فهرست اوراق این کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

زیب فهرست نسخ صحف انبیاء و عالمیان و زینت دیباچه جمیع جرائد سلاطین گردون نشان شکر منعمی است
که بسط عادت عالم نبات برخوان احسانش نوالی است و رشحات چشمه حیات از جوی افضالش نمی است
شکلی که لسان مقال فصحای عرب در صفات کمالات فصاحت آیاتش عاجز و الکن و زبان بلغای عجم
در وصف مقالات بلاغت سماتش قاصر و ابکم است قدیمی که آدم التاریخ بحلیه حمد و ثنای آلای او نظام پذیرد
و تواریخ اوایل به تذکره سجایای حسنی او انتظام پذیرد و ایام دولت ملوک کامکار و سلاطین نامدار
دلیل ساطع و حجت قاطع دوام پادشاهی او است و تبدیل شهور و اعوام حشمت خواقین عالی مقدار
وجهانداران سپهر اقتدار شاهد ظاهر و علامت باهر بر بقای الهی او قهرمان ارادت پادشاهیش مضمون کل من
علیها فان از قوت لطف و رحمت رشک و جلاله و مسند خلافت انی جاعل فی الارض خلیفة تمکین ساخت
و مقبول سبحان الذی اعلا بکمال استغنا و تعظیم از سریر کرامت حضیض فضای ملکوت برخاک او بار رحمت
بوار فارغ منها فانک رحیم کریمی که جنس انس و جن بشر را بکرامت موفور الاستعداد و لقد کرمنا بنی آدم
مفتخر و سرافراز داشت و در اطراف ربع مسکون و جهان بوقلمون خلعت استخلافکم فیها عموم دولت
ایشان برافراشت و رایت فتح آیت پادشاهان عادل را بذروه قهرمان فرمان فرمای و اوج گیتی
رساننده و صیقل تیغ مجاهدان بر دل و اموال جهان غنایم عروس فتح مظفر کرده بنده منقاد ساکن که بکمال
و جمال موجودات بالات و ادوات محتاج شده در استفعال و اشتغال کمونات بلطف ربت و بها و زینت منقش
نکشت مصوری که در تشکیل نظر اطف عنایت خویش بر دو جه احسن چهره گشت نمود که لقد خلقنا الانسان فی احسن
تقویم وجود ترکیب اوج آدمی جبین و علامتی متین نقش فرمود و صورکم فاحسن صورکم بیت نقش زده ببکر
انس و جان نقش نوسنده دفتر کن فکان * بشر را شرف داده از فضل خود * بشریف ادراک فضل وجود * زمین گیتی با
اوج ان کارخانه از فرش بعقاب وجود انسان تکمیل یافت از غیبی حکمت و محض لطف صد بار رکاه و شهود را بعد
الا که عظام تزیین داده و مرکز دایره هستی را بحکمت و استوار افراد بشر از مقصد خبر و شر بنده زیب و زینت بخشید و بنابرآن
طبقات نوع بشر بحسب ابن قابلیات احتیاج و تفاوت استعداد و حجاب با اصناف متعدده منقسم گشته شده و هر کس از این جماعه
استحقاق آن نمود که بتوسط اجتهاد و نفس خویش بمبادی عالیه تشبه نموده و معرفت حضرت الوهیت حاصل کرده
بمقصود واصل شده و بحبوحه راه رای عقل شهر اعلی در سلوک مسالک هدایت از وادی حضیض و بافته کرده سراوقات
عزت کشتی حضرت مهیمن کارساز رقم لطف صفا نهاده و لوائ عطیه رحم اجمعین این جماعه رفیع
و رسل موفق ان که برکت دریای اصطفا بنده و درج برج امتداد مختوم بست تعلق و تجرده متصف بصفت تقدید و تفرد را انجمن
نا انبیا بسته که جزء فیض از عالم قدس گرفته بعلاوه هر گشتگان وادی ضلالت و لب تشنگان وادی غوایت التماس واقت
و رحمت و هدایت و دلالت نموده و متوقع عنه ارسال رسل شده و آن رسالت این سنن اصل بوده آفتاب سعادت طلوع ... بجا

شده و نور نبوت عظمی از مشرق ام القری ... رفیع گشت یعنی حضرت انبیا و سند صحف کذارنده سپهر ارض و سماء ... بار
لاریب نوباوه چمن کاینات فهرست کارنامه مکنونات سلطان تخت گاه دامع اتقی شرف نبی لعل سیقول آن اوشع محراب
محراب نبوت و امامت محرم خلوتگاه قرب دو کرات صاحب سلطان قاب قوسین او ادنی خورشید آسمان رسالت ابرار الاولیای
ذوات مشرف رفعت و صفا بدر سما مصطفی فلک مجتبی مهر سا مهدی و مرتضی مقتدای هاشمی شرف دودمان لوی ابن غالب
محمد ابن عبد الله ابن عبد المطلب صلی الله علیه و آله و سلم فداه کملک نبیا و آدم بین الماء والطین کوکب بقیان خطا
فلک آسمانکان طبقات افلاک رسانیده و صدای منشور بعثت الی الاسود والاحمر در این گنبد ... مسکون و جرخ اخضر
افکنده نقدی که سپید و نظرات مخلوقات نور مبین انما پوشیده که اول ما خلق الله نوری فرخنده مقتدی که انبیای
علو مشرایع دعوت ارشاد آمده و لولاک لما خلقت الافلاک رسول امده خاتم النبیین سروری که در اسم سنان جان ستانش جلو دار
بیعت و مفخر را تا زاری کرده اید و پیم حدت تیغ آتش افشانش تشنگان سی قاب راحت خسته رشته و غزال برآورد
پیغامبری که معجزات باهرات قمر را دو نیم ساخته و آیات ظاهرات اولیا ساخت قدیم
و قیام ساعت مبعث دو هزار و هفتصد مقداری که در شب معراج از خط غیرا برفراز نه طارم خضرا پرواز کرده جمیع
رفت و قابلیت بر کوشه نشینان حظایر قدس بسط ساخت شهسواری که از آن منزل کوشه ان غرب انعطاف
داده بر ترتیب قاطبان مرکز خاک پر دو جنت راه نوردی که غبار نعل براقش غفاری نحلیل بفارق شهسواران عالم علوی تاج
جهان کردی که نعلین همایونش استحقاق توتیای دیده جهانیان کاکدان سبق است بیت ای برین قبه افلاک نشان
برفتد اید که خاک پای آن * اللهم صل علیه و آله و عترته و عشیرته صلوة لا ینقضی بانقضاء الدهور والایام ولا ینقطع
بانقطاع الشهور والاعوام و سلم علیه و علیهم تسلیما دائما کثیرا اما بعد چنین گوید راقم این حروف الفقیر الی الله المعتنی
دانظر ابن منصور و عبادات در نسخه ابتغا اهل جهاد الملک الودود محمد ابن خاوند شاه بن محمود خواند امیر ستر الله سیئات
افعاله و کفر عن مضاربات اقواله که در ایام رعایت جوانی و اوایل ایام زندگانی که بهترین اوقات و خوشترین اوان
حیات است خاطر فاتر و ضمیر کسر عطا بر کتب تواریخ کرب و قوفت بر اوضاع اهل عالم و موجب اطلاع بر کیفیت
سلوک طوایف امم باستان شعوف بود و گاهی که علایق کلیه و شواغل جزئیه که هریک از انها زمان افزاید
و ستم و ستیز بود روی می نمود نظر بر صفحات حالات سلف و روایات خلف ... ناچار ... سیده دل
از تن رسیده را به دل الفت و سبیل حصول پوشش و بعضی از اوقات شطری از نوادر حکایات در مجمع اهل فضل
و محفل ارباب فضایل بر جمعی از اخوان صفا غیاز بود و فضیلت و جمعی و فالق شمس مهجور و در دل امید بود که در ایام
کتب پیاستی بر فواید و منافع از زواید مجموعه بر صفحات و قایع رسل و انبیا و مجاری امور ملوک و خلفا و منطوی بر شرح
حالات عقلاء و بدا نام و لبسط واقعات اکابر ایام سر سخن و پرداخته آید و با وجود حرکت سعید اقبال و سعادت
و بهجت و اعتماد و ستان عدیم المثال بنا بر عدم رواج نقد هنر و خصوصا که ... از وجود ... هنر و موانع مشغول ... دیگر
حصول مقصود و تحریر تا خیر تعویق می بود و اکنون فی حال مطلوب بجوهر روی نمی نمود زیرا سخن از ایراد دست و دل آسوده

باید نوشتی در آن زودی عراوه در زیر ریخ بوده و ده طلا برشته بدار رغبت داشته و چه در زمان پیشین طایفه از فضلا که ارتقا
انجشیده نموده اند و باشتال این شغل اشتغال نموده خود در پای شطاط بالمس ذهن وقاد منتشه بتهذیب و ترتیب ارباب دولت
واهل سعادت بمجمعه و فایز شده خود باشتوا انوار عنایت بحضور راه بمنزل مراد برده اند چه زمن بالا زران کهن جهن گفته به بازوی
ملوک این لعل سفته به بدولت و داشت انبر شده و ابن [illegible] در لعل سفتن بر زبان سخنهای از رغبت برتریا به اسباب مهیا
شد مهیا [illegible] اگر چون اگر روزگار یا بر دار تعطلات و حیات گذشت چه کرد و باد و بدست لهو صواب عنقت
[illegible] از ایام [illegible] و از تضییع اوقات حیات و ایام زندگانی [illegible] [illegible] رفیقان [illegible] با دنیا
پریشان و درد [illegible] شورش و حال [illegible] و مساعدی [illegible] [illegible] [illegible] برده و پای [illegible] خون کشیده [illegible] دریای
تجربه [illegible] غوطه خورده و دلهای [illegible] پایان اندیشه [illegible] گشته میگشتم [illegible] مقصود [illegible] برده و [illegible] دیگر از [illegible]
تیره بختی [illegible] بود که [illegible] عنایت الهی در اهتزاز آمده و ایام [illegible] فرجام گرفته زبان [illegible] آغاز [illegible]
انجام رسید و شب [illegible] اندوه [illegible] علوم متواری شده و صبح طرب [illegible] فضل از مشرق امید برمید [illegible] مطلع [illegible]
امید بر آمد [illegible] [illegible] سواد [illegible] بر آمد [illegible] ابهام و تفصیل این اجمال [illegible] نصفت و عدالت و [illegible]
و [illegible] در [illegible] [illegible] و [illegible] سروری [illegible] و [illegible] صفات و ذات [illegible] حضرت [illegible]
منقبت [illegible] معدلت و الضاف [illegible] آیات [illegible] حضرت [illegible] دولت [illegible]
ملاذ [illegible] [illegible] مردم دیده اهل [illegible] جامع کمالات علمی و عملی فایز [illegible] [illegible] اسرار [illegible]
رموز [illegible] [illegible] صاحب حشمت صاحب [illegible] نظام الدولة والدین امیر [illegible] شیخ الاسلام والمسلمین بدوام [illegible]
جمیع [illegible] و [illegible] و [illegible] شده و [illegible] احوال ارباب [illegible] از [illegible] [illegible] آمده و [illegible] آمال [illegible]
از فیض عموم انعام و [illegible] [illegible] اقبال اهل فضل از نسیم ریاض [illegible] [illegible] [illegible]
اقتباس [illegible] چنین [illegible] [illegible] اطلاع [illegible] صادق [illegible] مرد [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] طایفه [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] مجلس [illegible] شرف [illegible] [illegible] ارباب
علوم و [illegible] [illegible] [illegible] اضطراب [illegible] [illegible] ارباب [illegible] [illegible] مستمند [illegible]
می نمودم که [illegible] آن [illegible] مضمون [illegible] [illegible] بدست [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] عطای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
در قبول [illegible] از [illegible] [illegible] و [illegible] از جانب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
سعادت [illegible] [illegible] روزی از ایام سعادت [illegible] روزگار [illegible] عنایت کرده [illegible] توفیق [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آورده و چون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] در صورت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] طبع [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اسرار غیب [illegible] [illegible]

زبان

زبان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آب حیوان [illegible] [illegible] [illegible]
ابیات فصاحت [illegible] [illegible] مانند نور [illegible] [illegible] [illegible] کرده [illegible] [illegible] [illegible]
چه [illegible] شب [illegible] [illegible] [illegible] صورت حال که چون [illegible] [illegible] عدم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] انصراف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
کدام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عاقبت قوت طبع [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] خرد و بزرگ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
اخبار [illegible] [illegible] [illegible] تاریخ و سیر و اخبار [illegible] احوال و آثار امم سالفه [illegible] زمان سابق [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] احوال انبیا و مرسلین و خلفا و سلاطین [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و اطراف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] اوراق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] باد و باران [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ابهام و اغلاق [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
فرموده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] علما و فضلای [illegible] [illegible] علوم معقول
و منقول از اصحاب [illegible] ارباب تحقیق و تقلید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

رایج گردید و چون مقدار اقوال خیره است [illegible] و کثرت تفصیل و عموم فوایدش را مجلدی علاحده باید [illegible] پادشاه [illegible]
علیا بحضرت الهی جناب ملک پناهی را جناب جلیلی کرامت فرموده ذات مرضیة الصفات او را پیوسته با فاضه خیرات
و نشر حسنات مقرون داراد و از [illegible] حوادث دهر بوقلمون محفوظ و مامون گرداناد بحرمة النبی [illegible] و ذریته [illegible] اما
شروع فی المقدمة و المقصود [illegible] واهب الخیر [illegible] در مقتضای صواب نمای مالک ممالک [illegible]
[illegible] است این کتاب موسوم بروضة الصفا فی سیرة الانبیاء و الملوک و الخلفا بر مقدمه و هفت قسم و خاتمه ترتیب یافت
مقدمه در بیان فواید علم تاریخ و [illegible] ارباب فرمان بر آن و آنچه در تالیف نسخ این فن واجب است **قسم اول** در بیان
اول مخلوقات و ذکر [illegible] و شرح قصص انبیا [illegible] علیهم التحیة و السلام و [illegible] و وقایع ملوک عجم و حکمای ما تقدم **قسم دوم**
در بیان غزوات و حالات سید المرسلین و خلفای چهار راشدین صلوات الله علیهم اجمعین **قسم سیوم** در بیان وقایع و احوال ائمه
و خلفای عباسیه جزاهم الله بما یستحقون **قسم چهارم** در بیان قضایای پادشاهان که معاصر عباسیان بوده اند **قسم پنجم** در بیان
خروج [illegible] پادشاه جهانگیر چنگیزخان و حکومت اولاد او در ایران و توران **قسم ششم** در بیان ظهور و جلوس حضرت
صاحب قران گیتی ستان قطب الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بر سریر سلطنت و جهانبانی و کیفیت
تسخیر او عالم را و شرح حکومت اکثر اولاد و احفادش **قسم هفتم** در بیان فرمان فرمایی و کشورگشایی پادشاه [illegible]
[illegible] چهار شهریار زمین و زمان معز السلطنة و الخلافة ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان [illegible]
رایات اولیاء دولت قاهره منصور و اعلام اعدا منکوس [illegible] حالات [illegible]
موجودات ربع مسکون و شمه از غرایب آثار بدیع صنع و قدرت صانع بیچون [illegible] مقدم بر [illegible]
صاحب بصیرت پوشیده نماند که علم تاریخ مشتمل بر فواید بسیار است [illegible] و مجموع آنها موجب [illegible]
ما لا یدرک کله لا یترک کله [illegible] ذکر بعضی از آن فواید چهار [illegible] مصاحبان [illegible] این فن [illegible]
در معرفت علم زیاده شود [illegible] و اکنون قلم شکسته رقم [illegible] فایده [illegible]
تعیین [illegible] عبارت نقل میکند [illegible] **فایده اول**
معرفت [illegible]
که احوال عالم را [illegible]
واقعات و حالات [illegible]
و اوضاع و اطوار ایشان [illegible] علم تاریخ [illegible] **فایده دوم**
علم تاریخ علمی است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] که **لا تشبع العین من نظر و لا السمع من خبر و لا الارض من مطر فایده سیوم**

فن تاریخ

فن تاریخ [illegible] خلافت [illegible]
[illegible]
[illegible] **فایده چهارم** [illegible]
[illegible]
[illegible] **فایده پنجم** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **اولئک الذین**
[illegible]
[illegible]
[illegible] **فاعتبروا یا اولی الابصار** [illegible]
[illegible] **فایده ششم** [illegible] علم تاریخ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **فایده هفتم** [illegible] علم تاریخ [illegible]
[illegible] علم تاریخ [illegible]

[illegible]

رای صواب است چه هرکه باحوال سلف ومحبت رای خلف رسد و عدل وکوای فضل است **فایده هشتم** آنکه چون بر
احصاب اقتدار و اختیار در وقوع قضایای امور و حوادث مشکل بسیط شود این فن مطلع و برقرار باشد چه آنکه آگاه
از حقیقت متنوع صور وقتی روی نماید ابواب فتح و کشف منقطع نکرده باشند زیرا که در زمان سابق قریب بروده است
که در واقعه عقلی و امر کبری دست داده و از محض غیرت کرده کار را بسهولت و جهی که گذشته است **هفت** هزار اولش بر ارد
زمانه آن شود و شرح چه بیچو در آیینه تصور داشت **فایده نهم** آنکه شخصی مطلع بر اخبار و تواریخ شود بحصول مرتبه صبر و رضا
فایز و بهره مند شود و این دو مرتبه اشرف مراتب است و انقیاب چه هر گاه در حوادث روزگار تتبع نماید
داند که ذوات کرام رسل و انبیا علیهم السلام و صنوف اولیا که از امم سابقه گذشته اند با آن تقدم و اقتدار چگونه تحمل نموده
و در طریق مصابرت در هر یک کیفیت سلوک فرموده و هر آیینه و امر عقلی روی نماید او نیز راست در هر وقت تیمن و اهل
سعی رضا شود و بر آن اعتصام فرماید و از جاده متابعت ایشان عدول جایز نداند و دامن سلوک بر کان آن وقت
محمود دارد التزام نماید از مجادلات و از این مستفید شود و از شقاوت متراکم محروس ماند **فایده دهم** آنکه به تحقیق
عبارت از چند نقد شده است و از باب تواریخ مجموعه را یکی فایده شمرده اند غیبت که ارباب علم سلاطین و شاهان
داد و دین و ارکان دولت و اعیان مملکت را از دستش خواب و انقلاب و عجایب که بر حالات این فن ترتیب
مقرر است بر قدرت قادر و حضرت مالک الملک و عظمت سطوت او اطلاع زیاده حاصل شود و بنا بر آنکه از تغیر حالات که ملکشان چون
بر بنگر کردند که نعمت دولت و ثروت و حشمت با چندان لطافت غیبت از عقوبت اقبال مغرور نگردند و از قوارع و ادبار
لوامع محروم نشوند و چون سعادت اعیان و عادلان و شرف درجات ایشان بنظر اعتبار ملاحظه فرمایند و خذلان حاکمان
و ظالمان و حشمت مراتب ایشان ملاحظه نصب العین ضمیر ایشان گردد و ثمرات نیکوکاری و نتیجت بدکرداری و آزار
جفاکاری بر هر رای اذکیا قرب است خطا بر شود و هر چند در رای ایشان جهت کبری طریقه حقیقت پایین و یکی شود فضل ونقل بر شد و ان اگر
آن بود که از سیرت مذمومه که شیوه اهل خسران و ضلالت است عدول نمایند و از حوادث اشرار اجتناب و حسن فرجام
ابرار اکتساب نمایند و ابواب سنت در غایت بسند که حضرت الهی در روایت و دراز حقیقه و منزل الاعلا بر بای انقوم فلب محمد
سعد و حب فرمود و مشرف شود ملک الثار الاخرة بجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین
ذکر زیادت اجتماع عظام اهل فن تاریخ از سایر امم چیاید و دانست که صحیح طایفه و این علم محتاج تر از ارباب فرمان
نیستند از چند وجه اول آنکه مصالح مجموع عالم برای ایشان منوط است و هرگز آنکه وقوع شود نفس شرح
آن مامور و متعلق است و بنا بر این ایشان را از معرفت حوادث و وقایع ملک و ملت بر خوب و ناچار اهمیت بی
چاره نباشد و مجمع حالات از این فن باستقصای تمام دانسته شود و وجه دوم آنکه چون در باب اصل فرمایند و تحصیل
مهارت در جریان امور ملوک سابقه و حکام گذشته بمجامع ایشان رسد و از محاسن اخلاق و عدل و انصاف و پروری
و آنچه سبب بقای مملکت و دولت است کوشش نمایند و از آنچه موجب خفت و آفت و زوال منصب حکومت است اجتناب و احتراز
لازم و واجب شمرند سیما دولت مندی را چندمت که چون از هر شیم رضیه و اخلاق مرضیه منسوب بان تا آن را چند اولا

عمل حاصل شود و خواهد کرد و بسبب نیکنامی بر قوم ما بین قاطع آید بسبیم آنکه حکام و والیان بر حفظ مصالح ملک و ضبط
بشد و آنکه رای ایشان باستقرار و ثبوت وقف رود و در تمام است و بسیار خطوط رعیتی ان بمنزع حکمت
و تواریخ تواند بود و چه در اوقات مشتاب فلان جهت شان دخل او در نوع کمالات صحیح علمی مالایم تر از این علم نیست
و اکثر معروضی که رسد بر انگیزد و مبالغه کرد و شها بت شرف و فضیلت این فن متقدم قبا و که بدکاره اکثر تواریخ معتبره
از موضوعات و ساختگی اولا و لیس است و اعتماد را نمی شاید و در جایی که صدق یا کذب و نفیس و سمین و کسرا
با خطا امتزاج یافته باشد و تمیز دشوار است فایده بر آن مترتب نگردد و دفع شبهه او بدین وجه کرده شود که ائمه
سلف و اکابر خلف بنای این علم را بر اساس صدق نهاده اند چه حالات که فضلای روزگار و علمای اخیار از قرار گذشته گان
شعار خود ساخته نقل مفتریات و موضوعات جرئت ننموده اند و آنچه از ایشان بحد تواتر رسیده و بشهادت اقوال
و دلایل محفوظ خواهد بود و اگر چه بعضی مفتری کذاب اخلاقی نقش خبث معاملات بر اکابر سلف خاید و نقوش ساخته
بر صفحات اوراق نقش کند نقاد ان علوم لا محاله تالیف پر از تصنیف و ترکیب را تحقیق بهدف
سهام طعن و تشنیع رسانند و علما قبرا و بهتان تشنیع وصف مفتریان و کذابان برفرازند تا بر عالمیان و مشیوع
باید که تالیف فلان بر مزخرفات است و تصنیفش بر اسرار قابل نسخ و محو و آن کدام بدبخت بود که در نفس اجتنا قدیم
وانیم عظیم شود و مصدر شنیع مجمع بحر فون الکلم عن مواضعه گردد چنانچه در اشعار هسته و بر تقدیر تسلیم که بعضی حکایات
تواریخ از جمله موضوعات باشد متضمن فواید و مقتضی آیات است چنانچه حکایات کلیله و دمنه و غیرها که با وجود آنکه ساخته
و پرداخته طایفه است که ایشان و سخنان ایشان تمیز شخص و دار بذکر یکی از آنچه در خارج برخود ظهور رسیده و فواید جمیع
لاتحصی است والله اعلم **ذکر شرایط کردن و تدوین تاریخ از اهم مهمات است** بر رای انور عقلای عالم روشن است که تصنیف کردن
و تالیف مشغول نمودن کار بس بزرگ و امری با خطر است و تخصیص جمیع و ترتیب تاریخ و فنون این فن با غلو ها بوقت
ذوی الاقتدار و اولیای افاضل عالم مقدار و اکابر و اشراف علما و فضلای اطراف و اقطار برسد که مولف مجرد
مجرد آنکه بسیار اسعد و منشا را چه فرمانکند مطالع و امثال کتب این علم رغبت نمایند و مصنف عبارت و مقتضای
حق مصنف قرب مشهور شد و مدرک تقصیری نشان دهند و هر صاحب طوایف علما و طبقات بنی آدم گردد و اکثر شرایط چند
در تحریر تاریخ متحقق شود و شاید بر هدف خود از آن انصاف زبان طعن در کلام کشند و بهتان مورخ را بسمع رضا اصغا
فرمایند و آن امور مذکوره این است که مسطور میگردد **شرط اول** آنکه تاریخ نویس با مرکز سالم العقیده و پاک مذهب
باشد چه بعضی بد مذهبان چون طبعیات خوارج و رعایت روافض قصص و آثار را پسندیده و بر حسب بد و عیبها
بسته اند و سخنان مشهور و مجعول رد و مقبول در تالیفات خود ابراد کرده اند و مردم را از راه فریب داده و چون
کسی را بر اصل خوارج و کیفیت ایشان اطلاع نبود چنان پندارد که روایات ایشان مقتبس از مشکوة نبوت
و مصابیح رسالت است و آن ابطال این مقالات در ضلالت و گمراهی افتد **شرط دوم** آنکه مورخ باید که هر چه
نویسد چنان واقع نوشته جمیع حالات را در قید کتابت آرد و بعضی چنانچه فضایل حضرات و عدل و احسان اکابر و بعضی را

در سلک تحریر کشید و بعضی مفاتیح و ارباب انشا نیز او را گزیده و مطلوب دارند و بعضی از جمله وقایع قسم دوم را در جمیل اجمالی بیان کنند
و از طریق رونق کتب و اصحاب دانش و دانسته دار و العاقل بکیفیت الحالات ره **فرقه سیم** اکثر وقایع و اوضاع و احوال را بخط
اختیار نموده ترتیب سند و الحاج ... آورده و اکثر کتب جنبه وقایع حضرت آنها را در جمله مضمون کلام الله و حضرت درگیر نموده و کلمات
چون مطلع انظار و مد ح صحابه و حقایق فتوح شده مطالب و آثار شرح ... بوده **فرقه چهارم** اکثر تواریخ و قصص و حکایات
و حقایق و سلسله تعلیق گشته ... رخ نموده و مخالفت و اختلاف ... بوده و جمعی که در ... کلام حسن و کمالات لطیفه
و تفسیرات مشتمل افتاده و حکایات و مصالح روایات منقوش ... لطیف منقوش و مصور باشد و جماعت ... سلسل
سرسلسله ... ضرب الفهم متبادر کشته و از کمال کمالات و ... الفاظ و لغات غریب و اشعار ... استعداد
ذهنشان لازم بوده اند ... از طوایف ... در کلام ... و انجام ... و ... فی ملحظ خود بوده
کرده و ... اند ... و ... اکثر ... و ... اصلی ... نیز خود آنها را ... بعض تاریخ خصوصیتی نداریم
علاوه جمیع فنون که در ... و ... شرح و ... جمع و ترتیبی که بر این نسق وقوع کرد و اکثر آن مشهور و مدون
چنانچه آن ... **فرقه پنجم** ... که ... و ... نداره و ... که مولف تاریخ ... که ... و ...
معروف ... کتب و حدیث ... از مشهور ... تواریخ ... از سلاطین اکثر آنست که سندی ندارد
که سبب آن اعتقاد ... توان کرد ... از طرق کذب در شرع و تتبع آن ایمن توان بود و چون ...
داعی ... فضایل و کمالات ... و ... کرده ... که چنین شخص دین خود را ... خویش
کرده ... و ... که ... با ... و ... اعلام ... از ... و ... احوال ... تحقیق
و حکایات ... دیده ... در ... کتب ... مطوی ... منقول ... آن ... و ... از تغییر و تبدیل
نموده ... آن ... در آن ... از ... تصنیفات ... که ... بعضی از ... تصنیفات مذکوره موصوف بوده اند
و بعضی ... و فارسی ... و ... و ... و ... جمهور ... که ... و ... از ... اوراق آن
... و از ... حضرت ... امام محمد ... ا ... اول ... تصنیف مغازی و تواریخ
پرداخت ... و بعد از وی امام ... بن ... امام واقدی ... و محمد بن جریر طبری و ابو عبیده بن
مسلم بن قتیبه صاحب ... المعارف و محمد بن ... اعثم الکوفی صاحب الفتوح و عبدالله بن المقفع و حکیم
ابوعلی مسکویه و فخرالدین محمد بن ابی داود و سلیمان ... و ابوالفرج ابن الجوزی صاحب المنتظم و علاءالدین ...
... و ثعالبی و ابوحنیفه دینوری و محمد بن عبدالله المسعودی و امام کمال ... عبدالرحمن ... السعد ... و ...
العینی صاحب ... اکثر ... از ائمه تفسیر و حدیث ... روایات ... اقوال ...
... ابوالقاسم ... محمد بن ... که مولف تاریخ ... و خواجه ابوالفضل ... تاریخ ... ابن
سبکتکین ... و عباس بن ... و ابو ... محمد بن احمد بن یوسف ... محمد ...
الفقیه البلخی و ابوالقاسم علی بن ... که در تاریخ ... و ... و ابوالحسن ... محمد بن عبدالله ...

صاحب ... تاریخ و صدرالدین محمد بن حسن النظامی صاحب تاج المآثر و ابوعبدالله ... ابن ... و الجرجانی صاحب
... و کبیرالدین العراقی و ابوالقاسم محمد بن علی الکاشی مولف زبدة التواریخ و ... ابوالفضل ...
بن ابوالفخر احمد بن ... صاحب کتاب ... البلاغه و فضایل الملوک و علاءالدین عطاملک الجوینی برادر صاحب
شهید خواجه شمس الدین محمد که صاحب ... و تاریخ جهانگشای مولف اوست و حمدالله مستوفی قزوینی صاحب تاریخ گزیده
زبدة القلوب و قاضی ناصرالدین ... مصنف نظام التواریخ و خواجه رشید طبیب صاحب جامع ... ابن ...
... اسامی ... من طوایف المورخین که مجموع از معارف روزگار خود بوده اند ... ایشان ... مرجع
... و کلمات ... ایشان ... بوده و ... چند ... المتقدمات ... که ... ابلغ ... بوده
... تنقیح ... که ... که ... و ... بر ... که در ... تاریخ
تقدم ... و ... از ... شروع ... در ... کتاب ... بوده ...
که ... و ... و ... ابن ... بروی ... نفس ... و ... که ... لطف ... و ...
... و ... و ... که ... صفات ... و ... ابن ...
معتبر ... شهرت تمام یافته مقبول طبع خواص و عوام گردد ... انشاءالله وحده العزیز **قسم اول در بیان** اول
مخلوقات و ذکر جان و شرح قصص انبیا و هدایت ایشان علیهم التحیة و السلام و ذکر ملوک عجم و حکما مقدم **کیفیت در بیان کیفیت**
اول مخلوقات و حدوث افضل موجودات کیفیت بعضی از کتب معتبر ... از ... که ... الانصاری ... که ...
فضیلت ... از ... خلق ... پیش از ظهور ... اسلام ... الانصاری ... که ...
... و ... که ... از ... و ... اول مخلوقات از ... اقوال ...
... و ... که ... از ... چون ... محمدی ... از ... که ... و ...
... ختم الانبیا علیه من الصلوة ... و ... که ... کرده
... که ... و ... اول ... خلق ...
... از ... که ... ایشان ...
احمدی ... صورت اختلاف ... احادیث ... در این باب وارد شده ... قال ...
وسلم **اول ما خلق الله تعالی نوری و اول ما خلق الله العقل و اول ما خلق الله القلم ... قبل ... و قال ...**
... اول ... خلق ... و ... کتاب نوادر المعانی ... حدیث ... این
حدیث ... که ... رسول الله **اول ما خلق الله ... و قال ایضا اول ما خلق ... الروح** ... ایضا
... و ... که ... عبدالله بن علی ... البیهقی
... کتاب نوادر المعانی آورده که ... احادیث مذکوره ... حضرت رسول ... از این عبارت
... که ... مظهر ... فیض ... حضرت ... نبوی ... ابعد ... نیز

بچون جو تعلاوی واقع شد و از انوار کوکب تجلی اضافت فرمود و بحبنا را که نقاش علوم است بر لوح محفوظ از صحیفه نقش
معبر نقش کشت و از این جهت که شرح خویش و ذات خود و سبب اشیا را تعقل نمود و کوهر بعقل شد و بواسطه آنکه تمیز کوی
امهات نامزات وجوش کشته و از این حیثیت کرمی بالذات و همی غیرات روحش خوانند و بعضی او را بچاه برنهاده
جنانسند که الله و اسما موجب اختلاف مسمی نیست غرض از تمهید این مقدمه آنکه حضرت عزت اعطف جلال و جمال
بر نور محمدی که از جوهر بیضا جرم کوکب تجلی فرمود و انجم منقسم بدو قسم کشت قسمی در غایت لطافت و صفا و روشنی
و ضیا بود و قسمی کرد و این اشیا نجاصل عقل دون رتبه اولی بود و آن نور دوم را نار کفتند از قسم اول اشخاص نوری
علویه و کواکب در طبقات نهاد و ارواح انبیا و رسل و اصفیا و اصحاب یمین آفریده شد و از قسم دوم ارواح
اصحاب شمال جان و اولاد او و سایر اجناس سفلیه مخلوق کشتند و از تقریر بوضوح پیوست که همواره بواسطه نور
حضرت ختمی پناه از زاویه عدم بفضای وجود و شهود آمده اند چنانچه لولاک لما خلقت الافلاک
موید این معنی است لاجرم ذات اقدس آنحضرت اشرف و افضل موجودات باشد و قسم معروف که در کتب اول
محکی کرکشته وجه درج کشته انتساب رآمد و خوف التطویل قسم تخفیف بر آنها کشیده آمد با مید آنکه خلان جواهر
سخن جون قصر کمینه بکو ببندند ذکر جان و بنی الجان که ابتدا شرح ایشان زجن کویند و روایت ابلیس قال الله تعالی
والجان خلقناه من قبل من نار السموم از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند که اسم ابو الجن
سوما است و جان لقب اوست و در بعضی اسفار آدم مسطور است که جان را طارنوس نام بود و چون اولاد و احفاد
او در بسیط زمین بسیار شدند حق جل ذکره شریعتی بایشان ارزانی داشته همه را اطاعت خویش مامور کردانید و طارنوس
و اولاد و اتباع او احکام شریعت قبول نموده در رشت عیش روزکار میکذرانیدند تا آنکه در نوبت ترکیب شهما
رسید بعد از آن تمرد و عصیان ورزیدند و راه عناد و سرکشی و طغیان کرفتند و حضرت عزت بعد از الزام حجت
همه را عقوبت سوام ملک کرفتار کردانید الا صنفی از ایشان قوم را که بر جاده عبودیت مستقیم بودند امان
داده و اسم از انبیا نهتمی را حلیا نمیس نام بر ایشان واسا کردانید و شریعتی جدید عطا فرمود و چون کیدوره
دیکر برین نمود تشک کلم ابوحیت ایشان بر تخلیات فجوری بمقطور رسید و بود و اده قرنی بیش کرفته لاجرم حکم
لا یزال بعدم و فنای ایشان نافذ کشت و از نسل [illegible] که بواسطه متقات بر جاده اطاعت [illegible]
قدرامی امان یافته بود نه شخصی موسوم بلیقیا حاکم ایشان کشت و چون دوره ثمانیه منقضی کشت دیکر باره از طریق
مستقیم منحرف شد [illegible] جنکا کشته و از صلحای ایشان کروهی قبیل [illegible]
[illegible] خلع [illegible] شده موسوم کر [illegible] و [illegible] داد [illegible]
معروف [illegible] اجرای احکام شرع قیام نموده [illegible] رب العالمین مشتغل شد و بعد او [illegible]
کفران نعمت [illegible] کرده عصیان ورزیدند و باری تعالی رسولان را فرستاده [illegible]
[illegible] شدند و دوره رابع [illegible] تمام [illegible] شد حکمت الهی [illegible] لاجرم [illegible]

نرتطابق نموده

ونرتطابق نموده و کشته از آسمان نزول کرده و بنی الجان عار بکرده و اکثری از ایشان را بقتل آورده و بقیة السیف جزایر
و خرابها متفرق کشته و بعضی که از تیغ تیز رسیده بودند بعضی از ایشان را اسیر ساخته و از جمله اسیران یکی ابلیس بود
با فرشتکان عروج کرده و سبب آن ایشان نشو و نما یافت و در نزد بردن مهم او در مرتبه بود تا بمرتبه تعلیم ملائکه
مشرف شد صاحب [illegible] آورده که ابلیس وعظ او در پای عرش کرسی منعقد میکشت و بر منبری از یاقوت برآمده
علمی از نور بر بالای سر او نصب کرده بودند و چندان فرشته مجلس او حاضر میشدند که عدد ایشان را بجز علام الغیوب کسی
نمیدانست و چون سالها از آن دولت او منقضی کشت و بنی الجان بجهت طول زمان سبب رشد و از جزایر و خرابها
بمواضع مسکون برون آمده و در ربع مسکون را متصرف کشته بودند و از طاعت الهی [illegible] و در اقطار عصیان
دادند و دامت و ایشان را از نعم ارزانی [illegible] نموده و مشغول او با طاعت معبود کشته جمعی از فرشتکان را
بزمین آمده و فوجی قبیل از طغیان بنی الجان بمذمت او صبا و ورسل نموده و عزازیل یکی از ارکان ایشان را که موسوم بود
بسهلوت بن [illegible] برسالت نزد علمای آن طایفه فرستاد و ایشان را بر اتباع خود دعوت [illegible] رسول
موجب فرموده و عمل نموده از غایت طغیان و با آنکه رسول را تربیت نموده و بشارت نیز داده و ابلیس را بجز تقیه
قائل چون مدت غیبت رسول امتداد یافت عزازیل دیکر بار فرستاد و با او مریحان الاقی عمل نموده و عزازیل
متعاقب قسم از ابنای جنس ایشان باهمان فرستاد و آن سه کس شهید کردید آخر الامر وسیف بن [illegible]
و سال نمود دارد با قوم خویش ملاقات کرده و اکثر آن قاصد جان او کشته و عاقبت الامر طایفه الجیل الاجیک کرد
امان با قتوم رجعت نموده و صورت در اقتدار تفصیل سر دفع عزازیل کرده و عزازیل بعد رجعت از بارکاه
احدیت با فوجی از ملائکه مقاتل ایشان نشتافت و اکثر اهل طغیان و عدوان بقتل آمده و بقیة السیف در اقطار عالم
متفرق کردانیده و در امر حکومت و ریاست مستقلا خود لوای دولت و رایت سلطنت بر افراشت و دعوی
الوهیت اغاز کرده جازم شد که اکر باری تعالی مشتمی بکرین از خطیر سلطنت را تعویض فرماید او در مقام ایا
و امتناع برآید چه خود را در کمالات علمی و عملی ممتاز میدید و هیچکس را در ادراک آن خود شناسا نمیدانست
و [illegible] و منبدار او باغ و داغ او را دیا فته که اهی در زمین بودی و کاهی بر آسمان رفتی بیت زیرا که فقیر
بفوج ملک کهی بر زمین بود و کر بر فلک شد بنو و اکر از کار و کردار خویش که خوانخلط کردبار خویش و اکر از وقایات
و بسط ولات شیطنات و تجلیات نفسانی و مجالس خر مزبور فضیلت خود دلایل بر این افاقت نمود و نفس
سرکش خویش را بر طوایف ملک جلوه دادی و در خلال این احوال بکرد و جمعی از فرشتکان بهشت و لوح محفوظ
رفتند و بعد از مراجعت ابلیس را بعد از آنکه ایشان از آن مرجعت کرده و از سبب آن سعی دعوت جواب داد
که امروز در لوح محفوظ چنان یافتم که عنقریب یکی از مقربان درکاه صمدی بطرود و لعن ابدی کرفتار خواهد شد و ما نمیدانیم
از عاقبت کار خود و اندیشناکیم بعضی از آنان الطف فرموده دعا فرمایند که ملک تعالی جمیع ما را از آن مکر
خود نکاه دارد که عاقبت همه آسان در پیش میتمایم ابلیس کفت از آن مخفی و خطر را انکار درایا دانکه این فضیحت با او شد

نسبتی ندارد و من سالها است که او را بصورت مطلع گشته‌ام و با کس نگفته و ابلیس اگر تکبر کرد اما الله تعالی گفت
کرده و کشتی و خضوع مایل نخواهد لاجرم بحکم ازلی و قهران سرمدی مبتلا شد بعیاذا بالله و در اقتضای ابتلاءات شد و
کریمه ابی و استکبر و کان من الکافرین گوش جهانیان رسید و خطبه آدم خلیفه آدم و عموم عالم را فرو گرفت و از اینجا
اوصاف جمیع او ظاهر شد و عبادت شیطان سر زده گفت چگونه شخصی که از خاک تخلیق کرده و بر من تفضیل دهی چه خاک
کثیف و ظلمانی است و آتش لطیف و نورانی است و من از جهت شرف و آدم و ملائکه مقربان از آنجا بی پایان قیاس
کرده و تا از عمر و دیگر فرموده گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و حضرت علام الغیوب
بعلم قدیم میدانست که ملائکه نمیدانند که آدم محل و دیعت اسرار پادشاهی و مظهر کمال الهی خواهد بود و بنا بر این وجوب
اثبات فرموده که انی اعلم ما لا تعلمون چنانکه از آنجا است مسلم که اینها را اصل و بنیاد از ایشان بود وی از آدم
از او است و ملائکه این جواب شنیده بر جرأت خویش متنبه شدند و بعدم استدراک خویش اقرار آورده طریق استغفار سلوک کردند
و ابلیس همچنان بر اعراض و انکار خویش اصرار نمود و بر ضلالت خود از ایشان رجوع ننمود که احوال جان و حق در این
اوقات مسطور گشت از قول مترجم اشعار آدم و اعمی حکیم ناصل و ابن حیون یعقوب الاصفهانی نقل
کرده اند و الله اعلم بحقیقة الحال ذکر شمه از حالات آدم صفی علیه الصلوات الملک المولی چون اراده بخشیدن نوالت
نعما و معتقدات ظهور ربانیت آدم مورد شد ارتفاع رایات خلافت او در اقطار عالم تعلق گرفت جبرئیل امین را
امر فرمود تا یک قبضه خاک مختلف الوان را از الوان متلون و متصف بصفات متغایره از روی زمین برآرد و بساحت
قدرت و پیغامبر افکند از ریب بحبرئیل بر جناح تعجیل از مقام خود روان شد و طبقات سموات و کرسی
عناصر را طی نمود بطبقات ارض رسید و دست تصرف دراز کرده خواست که بمقتضی فرمان عمل نماید ازین
انجا در بخارا شد که در دل خاک شد و منتقش بوده چنان آمد لرزه عظیم در ارکان و اجزای او افتاد از
جبرئیل بحقیقت حال استفسار نمود جبرئیل گفت حضرت عزت بخواهد که از تو شخصی آفریند که در زمین اجناس خلائق
سرافراز و شاه و قامت او را بلباس کرامت بپوشاند خاک گفت اعوذ بالله جبرئیل که من از آن بگذر و
در غصه و ترکاری چه جای بد که از من شخصی آفرینند که اشد بنا که آن بشود و در نشان اقدام نماید و
معاقب کرده و من طاقت غضب الهی و عذاب پادشاهی ندارم جبرئیل از استغاثه خاک رحم کرده و بی بهره باز
دی از خشم نموده بهمان طریق که آمده بود باز گشت و صورت واقعه را بسمع حضرت عزت رسانید آنگاه
حضرت خالق البرایا میکائیل را بدین مهم نامزد فرمود و میکائیل نیز از آسمان بزمین نزول کرد میان او و خاک
همان مقالات در میان آمد بستور جبرئیل باز گشت و کیفیت حال را بر عالم الغیب و الشهادة عرض کرد و خداوند
حکیم علی الاطلاق عزرائیل را بجنب انجا روان فرمود عزرائیل از سطح افلاک بکره خاک رسید خاک بنیاده بگذارد
غبار که و تقدس گرفت و تضرع و زاری پیدا کرد عزرائیل گفت اطاعت پروردگار را اولی است از زمین
جنوب و یک قبضه خاک مختلف الالوان و الصفات از تمامت روی زمین فراهم آورده و اجزای آن را

سبکی که مخلوط

سبکی که مخلوط ساخته در میان نکته و طایفه ریخت و اختلاف بنی آدم در لون و صفت
بواسطه اختلاف اصلی است و بنا بر این جهت چون عزرائیل علیه السلام به بارگاه جلیل رسید
باری سبحانه و تعالی از او سؤال کرد که خاک این نوبت از تو چه جست با ما گفت
بلی خداوند جل ذکره فرمود که چون پنهان از تو گرفت چگونه بروی نبخشودی عزرائیل
گفت من فرمان برداری تر از خود و واجب تر دیدم از ترحم خویش بروی حق و
عز و جلاله فرمود که برو تو ملک الموت و قبض ارواح آدم و ذریات او را در قبضه قدرت تو
نهادم عزرائیل از این سخن در گریه شده گفت در میان بنی آدم انبیا و اصفیا خواهند
بود و ملائکه مرا بدین سبب دشمن دارند جناب باری تعالی فرمود که من چندان امراض و علل
بر بنی آدم گماردم که اور شدت آن سخن بعداوه تو نه پندارند و امری از ایشان صادر نگردد
که سبب رنجش تو گردد و خلاصه چون این قبضه خاک در میان مکه و طایف قرار یافت سالهای
فراوان از سحاب عنایت باران رحمت بروی باریدن گرفت و در آن وقت بر جمیع
لطف و کرامت حضرت واهب العطیات به تخمیر طینت طیبه حضرت آدم علیه السلام پرداخت
و آنچه مقتضای اراده قدیم و موافق مزاج مظهر خلافت بود در طینت وی مخمر ساخت گویند که آن
آب و گل را چهل سال در مرتبه صلصال میان مکه و طایف افتاده بود و فرشتگان
بروی گذار کرده می گفتند خداوند جل ذکره از این خوبتر چیزی نیافریده غالب این انتهی است
که در خلافت معلومی خواهد رفت روزی ابلیس با ملائکه در مرتبه صلصال بروی گذشت
و دست بر شکم آدم علیه السلام زده آوازی از قالب آدم علیه السلام ظاهر شد همچنانچه
از مجاز مسموع میشود ابلیس گفت این شخص اجوف است و بنیه او ثبات استحکام نمی یابد
زود باشد که بعلای شکم مبتلا گردد و با خود مقرر کرد که ایزد تعالی او را بر من تفضیل نمود
و عقب برتری دهد مطاوعت او ننمایم و اگر من بروی مسلط شوم در اسم جد و جهد در هلاکش مبذول
دارم آنگاه از ملائکه پرسید که اگر از حضرت باری جلت ذکره این مخلوق را بر شما مسلط گرداند
باطاعت او امر فرماید شما را وی درچه مقام باشید گفتند ما شرایط متابعت بجا آوریم
و گر موافقت بر میان بسته نفس منعم را بکفران و عصیان مقابله نکنیم و بعضی از مفسران کریمه
و اعلم ما تبدون و ما کنتم تکتمون را بانچه ملائکه اظهار کرده از طاعت و خود را خفیه
کوشیده و از معصیت ابلیس تفسیر کرده اند و چون هنگام آن رسید که تباشیر صبح وجود خلیفه
اعظم از افق غایب و واهب الخیر و مفیض الجود دمیدن گیرد و شعشعه خورشید سعادتش از مطلع
فضل و عنایت درخشیدن آغاز نهد و قصر بدنش از ملوحیات روشنی پذیرد و نسیم

[illegible]

و اقبال برکعش جمالش در وزیدن آید و مفاتیح مقاصد و مطالب بقبضهٔ تصرف و دو ارخش
در آید و مقالید منایح و مآرب بکف کفایتش سپرده آید روح مقدس بفرمان حضرت
اقدس از بهجت روح الامین جبرائیل لا بدست کالبد آدم علیه السلام شتافت و بنا بر آنکه قالب
حضرت آدم دو در نظر روح لطیف و نوزادانه کثیف و ظلمانی نمود و از نزول در آن منزل ابا
و امتناع کرد خطاب حضرت رب الارباب رسید که ادخل کرهاً ثم اخرج کرهاً با بتدای دخول
روح از جانب سر مبارکش واقع شد بهر جا که میرسید بدان چون سفالش گوشت و پوست
متحول میشد و قبل از سرایت روح در تمامت اعضاهای شریفش گفت یارب در اتمام خلقت
من تعجیل از اینان شب تعجیل فرمای و بهمین قال عز من قائل خلق الانسان من عجل و مقارن
این حال آدم علیه السلام عطسه زد و بالهام ربانی بزبان حال بشکر نعمت و اجلال گشاده گفت
الحمد لله رب العالمین و از موقف عزت بجواب یرحمک ربک مشرف گشت و در آن حین
حضرت باری تعالی گفت رحمتی سبقت غضبی چه آدم علیه السلام چه سابقاً و چه لاحقاً در اول
شمول نظر و عاطفت و احسان گشت و بعد از صد و چهل چند گاهی گرفتار محنت حرمان شد و بخاطر ان
گویند که ادخال روح در بدن حضرت آدم علیه السلام روز عاشر محرم که از اوله عاشورا گویند اتفاق افتاد
و در زمانیکه اول درجه جدی بر افق شرقی منطبق بود و زحل در … و مشتری در حوت و مریخ در حمل
و قمر در سرطان و آفتاب در اسد و عطارد در سنبله و زهره در میزان و همچنین بعضی گفته اند
که در حین تصویر آدم علیه السلام همه کواکب در شرف بوده الا عطارد و الله اعلم بحقیقة الحال
و این صورت مخفی نماند که بعد از نوبت حضرت واهب العطیات حضرت آدم را
بتعلیم جمیع اسماء و مسمیات مخصوص گردانید که و علّم آدم الاسماء کلها و او را در برابر ملائکه عرض
فرمود که ثم عرضهم علی الملائکة و با تمام حضرت آدم علیه السلام و ملائکه پر در خدمت چه ملائکه
در بدایت فطرت حضرت آدم علیه السلام با اسم … که هر چیزی که پر … در کارها آفریده … گرا
بر مسند خلافت ننشاند بر بزرگی او … از ما عزیزتر نخواهد بود و بر تقدیر تسلیم ما از وی اعلم
خواهیم بود … که ملازمت بارگاه عالم الغیب و الشهاده نموده ایم و از صفحات
لوح محفوظ نقوش علوم برخوانده چه … پیش از … و در سنوات … ما او
بوده ایم در اطوار کاینات … و بعد از آنکه ملائکه از انباء اسماء عاجز گشته گفتند سبحانک
لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم و چون حضرت آدم علیه السلام بکمال
ظاهری و کمال معنوی از ایشان … جهت زیادت تعظیم و تکریم او ملائکه را
بسجده ذات کامل الصفات او مأمور گشته و مجموع بقدم انقیاد پیش آمده پیش بنی

سکنت برزمین

سکنت برزمین نهادند که ابلیس ابی و استکبر و کان من الکافرین لاجرم از دخول بهشت
ممنوع گشته مردود و ملعون ابدی درآمد و درگاه صمدیت باشد پس این چنین لطف که جواب
داد و بری تو خواست ذکر … بر سر نهند مبین تو ملعون باشند روایت اخبار آورده اند که خاطر
شریف حضرت آدم علیه السلام در بهشت بی کلیب همدم و ارجمند محرم شد و از کمال … فلک
حی قیوم که ذات او از وصمت سنه و نوم مبراست سلطان منام را بر شهرستان وجود حضرت
آدم مستولی گردانید و از استخوان پهلوی چپ او حوا را در حین … آفرید چون حضرت آدم را
… و بعد از آنکه بیدار شد و جمال … چون حوا … از حوا پرسید که تو
چه کسی و برای چه آمده حوا گفت که من جزوی از اجزای توام که باری سبحانه و تعالی بجهت موانست
تو آفریده … آدم علیه السلام از این … مستبشر گشته سجده شکر بتقدیم
سجده شکر تقدیم رسانید … و خطبه نکاح ایشان … خود
بخواند و آن خطبه بقول اصح اینست بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله ثنائی و الکبریاء ردائی
و العظمة ازاری و الخلق کلهم عبیدی و اِمائی … محمد … ان قد زوجت الامة
… علی … وحدانیتی … رسولی … زوجت امتی حوا …
… آدم علیه السلام بصداق تسبیح و تهلیل و تمجید و تقدیس و شهادت ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له یا آدم و حوا اسکنا جنتی و کلا من ثمره … علیکما
ورحمتی و برکاتی … آدم و حوا موجب کریمه یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة در فضای جنان
… روح و ریحان قرار یافتند و ممنوع نعیم بهشت الا ثمرهٔ شجره که منع از اکل ثمرهٔ آن واقع شده
بود و مباح گشت چنانچه حضرت جل و علا … که و کلا منها رغداً حیث شئتما و لا تقربا هذه الشجرة
فتکونا من الظالمین علما را اختلاف است که شجره که منع از اکل او واقع شد کدام بود مشهور و معتاد
در میان عامهٔ مردم آن شجره درخت گندم است و در اخبار آمده که در باغ انس و حظایر
قدس با آدم و حوا مقوض گشت … و ابلیس مطلق العنان شده شیطان لعین ابدی
گردیده گشته از دخول بهشت ممنوع شد و از میان ملائکه برکنار رفت الملعون و از وقوع این
حالت نایرهٔ حقد و حسد در باطن ناپاک اشتعال گرفته پیوسته تدبیری می اندیشید که خود را به بهشت
افکند و آدم علیه السلام را بنوعی که از آن مقام محروم ماند و اخراج … دیگر نشیند و …
از طاوس و … این باب اعانت طلبید و گفت که … است که … حقوق محبت
و مودت ثابت است و یک چندی در زمان سابق بجهت … جنان هم عنان بوده ایم
اکنون ملتمس آنکه مرا در … خود را بده تا به بهشت روم و دشمن قدیم خود را بنوعی

کو آدم را از آن مقام بیرون کنم تا بوجهی اشفی هم خود حاصل کرده باشم طاوس از این معنی
استماع نموده او را باختلاط مار دلالت کرد و ابلیس بنا بر اشارت طاوس بنزد
مار آمده صورت واقعه را با او در میان آورده و بطریق اول پیوسته بوسوسه او مشغول
شده و حقوق نعمت و ایام مصاحبت گذشته را تذکار نموده افسون شیطان در مار
اثر کرده او را در دهان خویش جای داده و چنان به بهشت در آورد که خازنان جنت را
از آن حال خبر نشد و ابلیس پر تلبیس پیش آدم و حوا رفته هیچ دگریه و نوحه آغاز کرده
و ایشان او را از شاخه پرسیدند که سبب گریه تو چیست گفت بر عاقبت حال شما میگریم
کو حق جل و علا شما را از این بستان اخراج فرماید و نعیم جنان از شما باز گیرد و از نعمت
جنت بکربت ممات رسانند ابلیس این نوع سخنان گفته از ایشان در گذشت و آدم
و حوا از استماع این حکایت بغایت حزین و اندوهناک گشته و ابلیس باز رجعت
نموده بنزد ایشان آمده آدم علیه السلام را گفت که اگر تو بر قول من اعتماد نمائی و از گرد
من انحراف جایز نداری ترا بدرختی راه بری کنم که اگر اندکی از میوه آن بخوری جاوید
در بهشت بمانی و موت و زوال را با ساحت اقبال تو راه نباشد قال الله تبارک
و تعالی و تقدس یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی آدم علیه السلام گفت
آن درخت کدام است ابلیس گفت شجره را که نهی از تقرب در آن صادر شده بود
در نظر آدم جلوه داد حضرت آدم علیه السلام از قبول سخن او امتناع نموده ابلیس سوگند
یاد کرد که من شما را از جمله ناصحانم و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین آدم علیه السلام از سخن
شیطان متردد گشته شیطان از پیش او برخواست و آدم نیز بطریق تفرج از اطراف جنت فرح
ابلیس نزد حوا آمده و چندان وسوسه نمود که حوا فریفته گشت و مار بر صدق قول ابلیس
ادای شهادت کرد و چون آدم علیه السلام بمقام اول مراجعت نمود حوا با او گفت مار که از جمله
خازنان بهشت است بر صدق کلام این مشفق امین گواهی داد و ما را در این سخن هیچ
غرضی فاسد نیست اکنون من اول از ثمره آن شجره تناول کنم اگر مضرتی روی نماید
تو جهت من طلب آمرزش کن و الا تو هم بخور تا مملکت خلد و نعیم ابد بر ما مسلم ماند آنگاه
حوا بعد از آن از آن ثمره بخورد و مبالغه و الحاح او آدم علیه السلام نیز قدری تناول کرد
و هنوز آن ثمره در معده حضرت آدم علیه السلام قرار نیافته بود که حلتهای بهشت از بدن ایشان
فرو ریخت و برهنه ماندند از برگ درخت انجیر عورت خود را پوشیدند و چون ایشان مکشوف
و عریان شدند خطاب الهی رسید که ای آدم هیچ میدانی که سبب این برهنگی چیست گفت بلی الٰهی

جهت کز شجره

جهت که از شجره ممنوعه غذا کرده ام و بحفظ وصیت نپرداخته ام و این خسارت بجهت جرأت حوا بود که مرا بر این درخت میل داد
آن چشیده ام و این عذاب بسبب معصیت و ملالت کشیده ام و حوا از این سخن مضطرب گشته گفت الٰهی مار که خازن این
جنت است مرا بدین حرکت دلیر گردانیده و سوگند یاد کرد که شجره خلد است و الا این عصیان از من صادر نشدی لاجرم
حکم شد که صورت مار دیگرگون شد و جای مسکن او دهان گردید چون منشأ این گناه وی بود اعضای او منقطع و نگونسار پیش
زمین بر شکم و سینه بخزیدن حشر و غذا از خاک بزودی میسر است [illegible] و قبل از این مار بصورت
خوبترین حیوان بود و [illegible] و آدم از جنت بعد حوا از دو
[illegible] پرواز بافت و خلقت طاوس نیز متبدل گشت بعد از مدت عصیان از آدم [illegible]
فرمان میوه آدم بسبب اکل [illegible] معصیت حاصل داشتند و در روایت قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو [illegible]
از [illegible] جنت [illegible] و ابلیس [illegible]
[illegible] آدم [illegible]
و پس [illegible] از بهشت [illegible] و حجر الاسود [illegible] جبرئیل [illegible]
کرده [illegible] از ابن عباس [illegible] که آدم [illegible]
از روزهای آن جهان در بهشت بود [illegible] سال این جهانی [illegible]
[illegible]
و زاری و اعتذار و استغفار اشتغال نمود تا از حضرت ملهم الغیبات [illegible] این کلمات ملهم شد که لا اله الا انت سبحانک
و بحمدک رب عملت سوءا و ظلمت نفسی فاغفر لی انک انت التواب الرحیم بعد از جریان این کلمات بر زبان
او جبرئیل علیه السلام آمده و مژده عفو و غفران آورد آدم علیه السلام [illegible] کشته [illegible]
[illegible] اگر گناه [illegible] شرمساری [illegible]
با جبرئیل [illegible] الزام [illegible] فرمود [illegible] کناه و [illegible]
[illegible] خطاب الهی [illegible] رسید [illegible] الله تعالی [illegible]
آدم علیه السلام [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] گشته و [illegible] و آنجا [illegible] عمارت [illegible]
[illegible] و حوا [illegible] جبرئیل [illegible]
ملائکه خانه کعبه را اساس نهادند و حجر الاسود را که با خود از بهشت آورده بود [illegible] حضرت عزت [illegible]
[illegible] ارکان آن خانه نصب فرمود و این [illegible] بیت المعمور [illegible]
و بعد از اتمام عمارت مناسک حج و طواف از جبرئیل تعلیم نموده زیارت خانه بجای آورده [illegible]
فراغت یافت باشارت جبرئیل [illegible] عرفات [illegible] و در طلب حوا [illegible] سالها [illegible]

معارف ایشان منقضی گشت و محبت آدم اشتیاق بر ضمیر انور مستولی یافت اتفاقا حوا نیز از طرف [illegible]
شد و آدم را طلب میکرد و او نیز بکوه عرفات برآمده نزدیک بآدم رسید و آدم علیه السلام بواسطه تغیر [illegible]
او بشناخت و جبرئیل رسید و معرفت ایشان گشت و آن جبل بعرفات موسوم شد و چون در مقام شریف تشریف مصاحبت
یکدیگر یافتند آمده در جنب مزدلفه بحضرت [illegible] جارت طلب رحمت یافتند چه زمین در غایت بهشت و
در غایت حرارت بود و از آنجا در حرکت آمده [illegible] منی اهل و منازل [illegible] رسیدند آدم [illegible] حمد بر سعادت وصل
در آنجا مشغول گشت و جبرئیل [illegible] بایشان رسانید [illegible] احکام شرع و [illegible] محمد [illegible]
بشنید [illegible] ایشان [illegible] موجودات و فرمان [illegible] انواع مخلوقات شد [illegible]
و جوهرات [illegible] خواهد بود و آدم و حوا بعد از صحبت معارف [illegible] متوصل [illegible] گشتند و روزگار
بعزلت و طاعت میگذرانیدند [illegible] قامت میکردند و فرزندان ایشان [illegible] و سوای خانه کعبه عمارت
موجود نه [illegible] باری تعالی آن دو نفس کریم [illegible] تشریف کرامت فرموده و [illegible] عالم اشتغال نمودند در
باب ظهور خانه کعبه قولی دیگر وارد است [illegible] اختصار رفت ذکر قابیل و هابیل و بعد [illegible]
قال الله تبارک و تعالی وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ
مِنَ الْآخَرِ ناقلان اخبار و راویان آثار چنین آورده اند که حوا هر بار که حامله شدی پسری و دختری آوردی و اول
فرزندی که از وی متولد شد قابیل بود با توأم اقلیمیا و دوم هابیل بود با توأم خود لبودا و چون ایشان بمرتبه بلوغ رسیدند
آدم علیه السلام بنا بر فرمان ایزد تعالی خواست که لبودا را با قابیل نکاح کند و اقلیمیا را با هابیل و چون اقلیمیا جمالی فایق
[illegible] قابیل از این معنی امتناع نمود و گفت [illegible] توأم خود را نگذارم که در صحبت [illegible] دیگری درآید و از آنجهت که هابیل را دوست
داری [illegible] اقلیمیا را باو دهی آدم علیه السلام فرمود که این کار بنابر حکم جبرئیل [illegible] نه بواسطه محبت هابیل [illegible] فرمان پروردگار
خداوند تعالی [illegible] لازم است قابیل عناد و لجاج و سلوک داشته هر چند پدر او نصیحت کرد [illegible]
گفت قربان کنید [illegible] هر کس که قبول افتد اقلیمیا او را باشد و کیفیت قربان آن بود که [illegible]
قربان خود را از جنس ماکولات بر سر کوهی بنهادندی [illegible] از جانب آسمان آمده اول صاحب قربان را [illegible]
[illegible] بجانب آن شخص بودی [illegible] باقی نماندی [illegible]
[illegible] و چون آدم علیه السلام اشارت بقربان کرد هر دو
[illegible] هابیل که صاحب انعام بود یک گوسفند [illegible] از گوسفندان خاصه خود جدا کرد و قابیل که
صاحب زراعت بود یک دسته گندم ضعیف را آورده بر سر کوهی بنهادند و قابیل با خود مقرر کرد که اگر قربان من [illegible]
شود [illegible] هابیل و اقلیمیا راضی نشوم و توأم خود را [illegible] هابیل [illegible]
[illegible] آتش [illegible] آدم علیه السلام آمده اول قابیل و قربان او را [illegible]
نکرد و آنگاه بجانب هابیل [illegible]

هابیل

١٠١

هابیل [illegible] گفت خدای تعالی قربان از اهل تقوی می پذیرد و اگر تو بکشتن من [illegible]
[illegible] عالمیان [illegible] برادران [illegible] گفت خاطر [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] منتظر باشید که باری تعالی مرا بزیارت خانه خود امر فرموده و چون آدم بطواف بیت الله الحرام رفت قابیل
فرصت نگاه داشته هابیل را [illegible] بر سر کوهی در خواب یافت و بتعلیم شیطان سنگی بر سر آن مظلوم [illegible]
[illegible] و چند روز قابیل [illegible] هابیل [illegible]
اطراف کوه و دشت میگشت و نمیدانست که او را چگونه [illegible] پنهان کند و آنگاه حق تعالی دو غراب را [illegible]
با یکدیگر [illegible] گشت قاتل مقتول را در زیر خاک پنهان ساخت قابیل آن صورت [illegible] گفت یا ویلتا
أعجزت أن أكون مثل هذا الغراب [illegible] برادر را در خاک پنهان ساخت و چون آدم علیه السلام از مناسک
حج فارغ شد مراجعت فرمود [illegible] ظلمت [illegible]
[illegible]
[illegible] قابیل [illegible] آدم علیه السلام [illegible] هابیل [illegible]
[illegible]
[illegible] آدم [illegible] هابیل [illegible]
[illegible]
[illegible] آدم [illegible] هابیل [illegible]
[illegible]
[illegible] هابیل [illegible] آدم [illegible]
[illegible]
[illegible] قابیل [illegible] آدم علیه السلام [illegible]
[illegible] هابیل [illegible] قابیل [illegible]
[illegible] آدم علیه السلام [illegible] قابیل [illegible]
[illegible] آتش [illegible] شیطان [illegible]
[illegible] هابیل [illegible] قربان [illegible] شیطان [illegible]
[illegible] هابیل [illegible] قابیل [illegible] شیطان [illegible]
[illegible]
[illegible] هابیل [illegible] قابیل [illegible] خدای تعالی شیث را بآدم علیه السلام [illegible]

مقرب گشت و توبه کرد و ... **ذکر استخراج ... آدم و کیفیت رحلت او علیه السلام** و در تاریخ ... آمده است که
که هر سال آدم علیه السلام حسب توفیق که هر یک به طریقه ... و ... بجای می آورد تا یکبار از مراسم زیارت فراغت یافت
کرد ... که ... حضرت باری تعالی ... انجام الساعات مطلب ... بیرون ...
... آدم علیه السلام از ... مقام ... و اقتباه آمد بجانب راست نگاه کرده ...
... جبرئیل ... که کیفیت احوال ... جبرئیل گفت ... اصحاب ...
... حضرت ... آدم علیه السلام نظر ...
... جبرئیل پرسید که ... گفت ...
... آدم ... در وقت ...
علیه السلام نظر ... اصحاب ... صورت بود ... آدم را ... خوش
که ... جبرئیل پرسید که ... گفت ... گفت ...
... سوم ... جبرئیل ... آدم ...
... حیات ... جبرئیل ... سال زندگانی ... آدم ... گفت
... چهل سال ... حضرت آدم ... اجابت رسید ... سال ...
چون عمر آدم علیه السلام ... سال رسید عزرائیل ... آدم گفت
... روح ... چهل سال ... عزرائیل گفت ... چهل سال ... داوود ...
آدم علیه السلام ... آدم انکار کند عزرائیل ... مراقبت ...
... آدم ... آدم علیه السلام
... حضرت ... آدم ...
... انکار ...
... آدم ... بوادی ...
... آدم ... آمد ...
... قابیل ...
... آدم ... قابیل ...
... آدم ...
... قابیل ...
قابیل ... آدم ...
... **ذکر اشتغال آدم علیه السلام ... بامر حضرت** راوی گوید که چون عمر آدم علیه السلام هزار سال

رسید

رسیده ... آن شد ... [illegible]
... آدم ... علیها ... سمات ... اولاد ...
... رحیم ... ابواب ...
علیه السلام ... فرزندان بود ... ایشان ...
... حضرت ... آدم شده ...
... آدم ... حوا ...
... جبرئیل ...
... آدم بود ... آدم علیه السلام ...
... فرزندان ...
... فرزندان ...
... جبرئیل ...
... جبرئیل ...
... جبرئیل ...
... آدم ... جبرئیل ...
... آدم ...
... جبرئیل ...
... جبرئیل علیه السلام ... آدم ...
... جبرئیل ... آدم ...
... آدم ...
... **والبشر ...**
... صاحب ...
صاحب لطائف المعارف ... آدم علیه السلام ...

و بعضی گویند آدم گندم گون بود و از بهشت آمدن گفت شد و بر این تقدیر لفظ آدم ماخوذ از ادمه است و برخی گفته اند که می
شاید که لفظ آدم مشتق بود از ادمة بین الشیئین ای خلطت میان دو چیز بر هر تقدیر چون حضرت آدم از عجایب بکرمه سرشت و حاصل
سریت بود و طینت لطیف الله شد و با آنکه منشا افراد انسان گشت بابو البشر گشت قوله تعالی هو الذی خلقکم
من نفس واحدة و خلق منها زوجها لیسکن الیها و در صحف ادریس مذکور است که خالق بیچون خواست که در
نشا اول در بسیط جهان نوع انسان ظاهر گرداند نخست از دم زمین شخصی آفرید که او را بزبان سریانی آدماوس خوانند آنگاه
هم از نفس او زوجی بجهت ازدواج و اختلاط او موجود ساخت و بواسطه ازدواج ایشان توالد و تناسل را انتظام داد
قیام نشاه ثانیه خواهد بود و مقالید امور کلی و جزوی عالم را در قبضه اقتدار ایشان نهاد و نقلی کرده که ملایکه از آدم
تعبیر تو استعلام کردند جواب داد که تو اجزوی از اجزای سنت و از خلفت حق آفریده شده لاجرم اطلاق این اسم
حکومت مزنسب بود **ذکر حلیه آدم علیه السلام** محمد بن اسحق گوید که آدم امرد بود و اول شخصی که از فرزندان او بر زنخ بنت لحیه
از جهت شد شیث بود و آدم دراز بالا و گندم گون و جعد موی و از کاوکی بر ابابو فوق حسن و جمال اختصاص داشت
و در طول قامت او علی اختلاف الاقاویل و بعضی از اهل حدیث از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله روایت کرده اند
که درازی قد او شصت ذرع و اهل کتب زیاده از این نیز گفته اند لیکن اعتماد بر روایت اهل اسلام است و حوا در صورت
با آدم مشابهت داشت **ذکر علم الاسما** بعضی از اهل تفسیر برآنند که حق تعالی او را باسمای جمیع اشیا معلم گردانید حتی القصعة
و جمعی گویند مراد از اسما عبارت از معرفت اسامی ملایکه است و جمعی از محققان گویند حق تعالی او را ملهمات
گردانید و یکی از تابعین گوید علم اسما عبارت از معرفت الهامی ملایکه است بالصحف منزله و امور مستعده و الواح
مستقل و طایفه گفته اند که عبارت از معرفت خواص اشیا است و از اهل تحقیق درین باب عبارات دیگر گفته اند و العلم عند الله
تعالی **ذکر تشریعات حضرت آدم** امام ابو اسمعیل بن ابی الفرا الصفاوی در کتاب مواد زند آورده که حضرت
احدیت آدم علیه السلام را بشش چیز کرامت اختصاص داشت اول آنکه طینت طینه او را بید قدرت خود آفرید
حکایت بخمیر فرموده دوم آنکه او را بشرف نفخت فیه من روحی مشرف گردانید اضافت روح او بخود کرده سیم آنکه
ملایکه عظام را بسجده او مامور ساخت چهارم آنکه او را بتعلیم اسما سرافراز گردانید پنجم آنکه بهشت عنبرسرشت را بی
کلفت طاعت و عبادت مدتی نشیمن او ساخت ششم آنکه او را بتکلیف توبه علیه موفق گردانید **ذکر نبات حضرت آدم**
در بعضی از تواریخ مذکور است که چون آدم تناول ثمره شجره ممنوعه مبادرت نمود حق تعالی او را به بلیه مبتلا
گردانید اول آنکه بادی عتاب فرمود که الم انهکما عن تلکما الشجرة و اقل لکما ان الشیطان
لکما عدو مبین دوم آنکه او را بکشف عورت و اظهار سوات در میان اهل جنت شرمسار ساخت سیم آنکه طراوت
لون او را که در غایت لطافت و صفا و نهایت بهجت و بها بود تغیر و تبدیل داد چنانکه یکی از تابعین میفرماید که
جلد بدن آدم قبل از ظهور معصیت در لطافت مثال ناخن بود و بعد از آنکه بواسطه ذلت متغیر شد قدری از آن
بر سر انامل گذاشت تا هر نوبت که مشاهده حضرت آدم شود تاسف و ندامت او زیاده گردد چهارم آنکه او را به نوحه

عالم ساخت و بخروج از منازل جنان امر فرمود پنجم آنکه او را بفراق حوا مبتلا گردانید در مدت دویست سال باین سبب علی الصحیح
اختلاف الاقوال مفارقت واقع شد و ظاهر است که چنانچه مواصلت مجالست رفیقان کریم فردوس نعیم جنت و مهاجرت
از صحبت یاران قدیم عذاب الیم **بیت** دل ستمکش عمر در کار کرد **بیت** از تیغ هجر ستمگری گذشت ششم آنکه میان
آدم و حوا و هر که دلالت او بخوردن شجره کرد عداوت افکند و القینا بینهم العداوة و البغضاء الی یوم القیامة و از
این جهت بنابر نتایج ایشان نیز از گردش ضعف آنکه او را بسبب عصیان متهم گردانید و او را آزرده و عصی آدم ربه فغوی
در بسیط جهان بمسامع عالمیان رسانید منقول است که ابراهیم خلیل علیه السلام بحضرت عزت مناجات کرده از برای بعضی
استغفار نمود خطاب آمد که یا ابراهیم انا علمت مخالفة الحبیب علی الحبیب امر اشد بیا استم آنکه شیطان و ذریات
او که اعدای حقیقی اند بر وی مسلط گردانیده دست تصرف و استیلای او را بر وی بر حکمتی که علم بسبب آن گردیده را دراز
بنت بر آدم و بنی آدم دراز ساخت و اجلب علیهم بخیلک و رجلک نهم آنکه دنیای دون را محل امتحان و تمدن
آدم ساخت و او را و ذریت او را بحیات و آفات این جهان مبتلا گردانید و با قامت چند روزه در منازل مظلومی فرمود دهم
آنکه او را باذیت انواع تعب و اقسام نصب تعذیب فرمود و هو اول خلق عرق جبینه من التعب و النصب بعد از بهجت گلزار
نزهتهای با خوشگوار دنیای ناپایدار با دیر و فنا نمود **بیت** جهان بر دوخت نام خود جهان است **بیت** خرد را بر گزاف این نام
نهاد **بیت** خنک گسی که از میدان ارواح **بیت** قدم در خط احیا دنهاد **ذکر منشا جنت الماوی** در بعضی از کتب تواریخ
مسطور است که علمای ملت احمدی را در تعیین جنت آدم علیه السلام اختلاف است جماعتی از مهاجر و انصار و تابعین مثل
ابو هریره و حذیفه الیمانی را اعتقاد آنست که جنت آدم علیه السلام جنت الماوی بوده و جماعتی دیگر مثل عبد الله عباس و
ابن عتبه و غیر هم رضوان الله علیهم برآنند که چون ابی ملک اصمعی و غیر هم رضوان الله علیه گفته اند که بهشت او غیر جنت
الماوی است زیرا که وی درین بهشت او را مکلف شد با حتراز از ثمره شجره ممنوعه و با آنکه اشتغال نمود سوم آنکه
و آن آنکه ابلیس در آنجا راه یافت و این امور منافی آنست که جنت الماوی باشد و بعض کتابت تورية که علمای یهود و علما
بعد بطن تا اکنون محافظت آن قیام نموده اند چه موافق این قولست و در میان فرقه ثانیه باز اختلافست که آن جنت
در آسمان بوده است یا در زمین طایفه از این فرقه گفته اند که در آسمان بوده است چه از آنکه هبوط آدم نازل شده و این
هبوط از آسمان توانند بود و این بحثی که از کبار علمای اخبار است جمعی دیگر گفته اند که در زمین بوده است زیرا که باری تعالی
آدم و حوا را در بهشت از شجره منهی گردن امتحان فرموده و برین تقدیر آن بهشت منزلی بوده که حضرت عزت
جهت ایشان در دار امتحان و ابتلا مهیا ساخته و جمعی گفته اند که آن حدیث که از حضرت نبوت پناه در ارتحال آدم نقل
موید این قولست و مضمون آن حدیث قریب آنکه سابقا گذشته است که چون آدم را در آن هنگام که رحلت نزدیک
آمد از اولاد و اعقاب خویش خوشه انگور بهشت طلب نموده ایشان بجهت حصول مطلوب جمعی بیرون رفتند در
راه بعضی از ملایکه بدیشان رسیده از باعث حرکت پرسیدند اولاد آدم گفتند که والد ما خوشه انگوری از انگور
بهشت آرزو کرده و متوجه شده ایم تا مسؤل را بانجاح و اسعاف رسانیم ملایکه گفتند که باز گردید که حق تعالی

او را کجا یافت کرد و ما بین اولاد و همراه ملایکه باز گشته و تجهیز و تکفین او مشغول شده اند و از این نقد بر لازم آید که گرد حول
بنی آدم بهشت بعد که زمین نشدی در طلب آنکه بهشتی بی همتی بودی و امام ابو محسن فاریابی در کتاب اصول که جامع [illegible]
که جنت آدم علیه السلام در روی زمین بود بر ارض فلسطین بوده در بستان کبیر الخضره بر مدینه الله صار ماموراً و الامر و النهی
لا یکونان الا فی الارض و آنچه جناب غفران مآب قاضی ناصر الدین بیضاوی در اوایل تفسیر خویش از علمای معتزله در باب
بهشت نقل کرده موافق این قول است و در ترجمه کتاب اخوان الصفا در رساله بیست و نهم که رساله مجهوده موسوم است مذکور
که چون صورت بنیه آدم علیه السلام با تمام رسید و ملایکه سجده او بجای آوردند فرمان الهی صادر شد که بجنت او را
بهشت نقل کنند و آن بهشت بستانی بود در اعالی جبل الیاقوت واقع شده بجانب مشرق و ارتفاع آن بحدی است
که هیچ آفریده را از نوع انسان و جنس حیوان [illegible] ارتقا بدان میسر نشده و از غایت صعوبت مسالک طریق
رسیدن بدان مسدود مانده و آن بوستان در فصول اربعه یکسانست و هوای آن پیوسته معتدل باشد بکثرت
انهار و خضرت اشجار و نضرت ازهار و لطافت ثمار [illegible] و شعرا در صفت آن کوه بحسب مبالغه خواسته اند که
او ره بهار و بهشت است [illegible] ه در [illegible] ه [illegible]
[illegible] بستان ه [illegible] ه [illegible] ه الصفوت [illegible]
[illegible] روان اند در [illegible] ه [illegible] ه و این جماعت که گفته اند که هبوط در آیه کریمه
اهبطوا منها جمیعا و معنی اهبطوا مصرا فان لکم ما سألتم باشد چه در کلام فصیح شایع از این قبیل بسیار
باشد که واقع شده و راقم حروف گوید که آنچه از این اقوال عجیبه اهل ایمانست [illegible] اعتقاد باید کرد که سخن حق
در این باب است **ذکر شریعت و کتاب** شریعت و کتاب او مشتمل بر خدا پرستی و صلوة و قیام و صیام و [illegible]
و اجتناب از شرب خمر و لحم خنزیر و غیر ذلک بود و آنکه شراب در زمان جمشید پیدا شد اعتباری ندارد و کتاب
او مشتمل بود بر چهل صحیفه در بیست و یک صحیفه نیز گفته اند و مضمون صحف او بنا بر اسرار حکمت طبیعی و معرفت منافع و
ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و هندسه و حساب و غیرها بود **ذکر معجزات** سابقا مذکور شد که چون قابیل
از [illegible] نموده [illegible] ابلیس او را بعبادت آتش دعوت کرد و او با اولاد خود مشغول شده [illegible]
کرد و به آتش پرستی اقدام نمودند در اثنای حال وحی الهی بآدم نازل شد که بنی قابیل و اولاد او را براه راست
شریعت قویم دعوت نماید چنانچه شمه از این خبر سابقا ذکر یافت و آدم علیه السلام بولایت ایشان رفته مضمون رسالت ادا فرمود
آن ناخلفان از معجزه خواستند [illegible] از سنگ خارا از جهت ایشان آب جاری کرد
دیگر درختی بود در نواحی منازل ایشان او را [illegible] خواند آن درخت اجابت نمود و زمین را شکافته در آمدن تعجیل
نمود تا نزدیک ایشان رسید و دیگر آنکه قدری سنگ ریزه بر کف مبارک داشت که بوقت دعوت تصدیق نبوت او
گواهی دادند و بعد جمله معجزات او آنچه بیش از ادای وظایف رسالت قابیل ظاهر کرد بیان آن بود که چون قصد
بنی آدم میکردند انواع [illegible] میرسانیدند و چون ایام [illegible] ایشان امتداد یافت اولاد [illegible]

جنس هم برده اند آدم ایشان را [illegible] نصیحت نمود و از غرض اولاد و خویش منع فرمود و چون نصیحت سود نکرد
دیگر از امم بنی آدم نشد و دیگر آنکه روزی اولاد و اولاد خود را ضیافت میفرمود و هیزم [illegible] مطبخ کافی نبود و او دست مبارک در
آتش داشت آتش اشتعال نشد و چندان توقف کرد که همه حاضر کرده شدند و از جمله معجزات او طی مکان [illegible]
[illegible] آن فی الحال و امثال این صور از آنحضرت بسیار بظهور آمده و شرح آن موجب اطالت **ذکر علوم و
صناعات که بر آن حضرت فی ایامه** از فنون علوم آنچه در ایام آن حضرت ظاهر شده علم هندسه و علم طب و علم موسیقی و از حرف
دهقنت و رشتن و بافتن و کوبیدن [illegible] و جاین و عمار که فرزندان [illegible] اند که سبب [illegible]
[illegible] رسیده و بعضی گفته اند که استخراج حدید از معادن از اعمال این جماعت است و الله اعلم بحقایق الامور
ذکر وفات و عدد اولاد و اولاد و احفاد و ایام حیات وفات آنحضرت در روز جمعه واقع شد در مکه معظمه و
بعد از یکسال و بقولی هفت سال رحلت نموده در جنب آدم علیه السلام مدفونست و آدم علیه السلام رحلت نمود تا اولاد و
احفاد او بچهل هزار نسل رسیده و فرزند صلبی او بیست پسر و بیست دختر بوده و بقولی [illegible]
نام مشهور است که بیست و یک پسر صلبی و بیست دختر داشت و این دو روایت مبنی بر قول صحیح مشهور است که شیث
[illegible] **ذکر شیث علیه السلام**
شیث لفظ [illegible] بمعنی آن عطیه است و شیث را [illegible] گفته اند و این لفظ [illegible]
[illegible] اول کسی که بتعلیم و تدریس مسایل شریعت و حکمت اشتغال نمود حضرت شیث بود و نقل است که آدم علیه السلام
بر فقدان هابیل جزع بسیار مینمود و جبرئیل امین [illegible] نازل شده گفت که حق تعالی عوض [illegible] فرزندی بشما ارزانی
خواهد داشت که سید اولاد تو از نسل وی در وجود آید و بعد از انقضای پنج سال از قتل هابیل [illegible] نور محمدی [illegible]
جمهور شیث تنها از مادر متولد شد [illegible] آورده اند که [illegible]
این قول ضعیف است و محمد بن جریر الطبری گفته که انساب مجموع افراد انسان با و منتهی میشود و جز نسل باقی اولاد آدم در زمان
نوح علیه السلام انقطاع یافت و شیث علی نبینا و علیه السلام بحسن صورت و صفای سیرت و کثرت فضایل [illegible]
و مشابهت صوری و معنوی بآدم از سایر فرزندان او امتیازی تمام داشت و محبوبترین اولاد و عزیزترین ابو البشر بود و آدم
در زمان وفات که پیشتر از انقطاع رشته حیات عاریتی او [illegible] ساعات و ساعات شب و روز
آنحضرت تعلیم کرد که هر مخلوقی در هر ساعتی چه عبادت کنند و او را از اختلاط با اولاد قابیل تحذیر نموده از وقوع طوفان
خبر داد گویند که در زمان یکی از اولاد [illegible] طوفان ظاهر خواهد شد اگر در آن زمان زنده باشی
عظام مرا محافظت نموده در کشتی در آورید تا از غرق ایمن گردد [illegible]
[illegible] و دعوت [illegible] که مشکوه عقل [illegible] میگشت [illegible]
ملت آدم علیه السلام بود حق تعالی پنجاه صحیفه باو فرستاده است و بعضی گفته اند و صحف او مبنی بود از حکمت [illegible]
و الهی و صنایع [illegible] و اکثر اوقات [illegible] مقام [illegible] از اهل تاریخ ولادت

هو نمود آن سرزمین باتفاق فرزندان بود و عابد بود میگویند که عبادات چند در ساعات لیل و نهار از جمله نتایج خاطر مبارک اوست که ...
ملهم شده بود و نقل است که اکثر اولاد شیث بواسطه آنکه از آدم صفت نعیم جنان و لذت روح و ریحان و لطافت هوا و [illegible]
استماع کرده بودند بمضمون صحف سماوی اطلاع یافته در زمان پدر طریقه تجرد و انقطاع اختیار کرده توجه بمواضع [illegible]
نموده در مغارات و صحاری منقطع مستغرق گشته ترک لذات دنیوی کرده بادای وظایف طاعات و عبادات مشغول
شده در ریاضت نفس کوشیدند با خلاق [illegible] جز ساحت [illegible] و در زمان شیث [illegible] گروهی [illegible]
[illegible] فرزندان قابیل بوده بفسق و فجور مشغول گشته و شیث ایشان را نصیحت نموده [illegible]
[illegible] چون [illegible] سال از عمر مبارکش [illegible]
[illegible] که چون [illegible] کرم کردی که [illegible] از [illegible] اوست
[illegible] که در روی [illegible] و خصلت موجود باشد اول معرفت واجب الوجود و [illegible]
[illegible] اطاعت [illegible] و سلطان عادل که [illegible] خلافت [illegible]
والدین و احسان با ایشان [illegible] و ستم [illegible]
باشد [illegible] احسان با قربا و [illegible] اجتناب از [illegible]
حوادث [illegible] صدق [illegible] از [illegible] قناعت [illegible] دنیا [illegible]
[illegible] و ترک [illegible] نعمت خدای [illegible] و اضطراب و اضطرار [illegible]
[illegible] اخلاق است [illegible] پادشاه [illegible] نسبت نفس است با بدن [illegible] که نفس [illegible]
[illegible] پادشاه باید که [illegible] و [illegible] غافل نباشد تا رعایا مطیع و منقاد باشند [illegible]
[illegible] که کار او [illegible] منع کرده از طریق صواب [illegible] باشد که جمیع [illegible]
[illegible] و اگر پادشاه [illegible] رعیت [illegible] دوست و دشمن غفلت [illegible] احوال [illegible]
[illegible] که هرگز اصلاح [illegible] و [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] رعیت باشد [illegible]
در باب فضل و دانش [illegible] موجب [illegible]
که [illegible] اخلاق موصوف [illegible] و اگر [illegible] اوصاف
موصوف باشد بر پادشاه واجب که [illegible] دوست [illegible]
ذکر انوش بن شیث علیه السلام اورا [illegible] ارباب اخبار اختلاف کرده اند که مادر او از [illegible]
از جنس [illegible] است [illegible] اهل [illegible] که مادر انوش حوری بود که ایزد تعالی او را [illegible]
آفرید و شیث [illegible] و چون شیث را هنگام رحلت نزدیک آمد انوش را وصی کرد [illegible]
امور بنی آدم [illegible] بعهده او نهاد و در نظام التواریخ گوید که انوش مدت [illegible] سال بر جایت [illegible]

نموده و در تاریخ طبری آورده که او نهصد و دوازده سال عمر یافت ذکر قینان بن انوش چهارم وصیت
ریاست بنی آدم بقینان باز گشت و قریب صد سال بمهام خطیر قیام نمود و از طریق مستقیم آبا و اجداد [illegible] انحراف جایز
نداشت و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که عمر او دویست و هشتاد سال بوده ذکر مهلائیل بن قینان [illegible]
اشارت پدر حکومت عالمیان بدو قرار گرفت و در ایام مهلائیل کثرت خلق بمرتبه رسید که [illegible]
[illegible] عالم متفرق گردیدند و خود با اولاد [illegible] شیث باقلیم بابل آمده شهر سوس بنا فرمود و در قبل [illegible]
[illegible] و بعضی گویند هشتصد و نود و شش سال زندگانی یافت ذکر یرد بن مهلائیل علیه السلام [illegible]
[illegible] منقوط [illegible] نقل کرده اند و در ایام [illegible] خلایق بعبادت او تمام مشغول شدند و بعضی گویند
[illegible] سوم [illegible] ادریس علیه السلام [illegible] تفصیل آن عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی حضرت
واهب العطایا فرزندان [illegible] ارزانی داشت [illegible] اخنوخ بود و مدت نهصد و شصت و دو سال در عالم
زندگانی کرد ذکر ادریس نبی علیه السلام مولد او [illegible] است [illegible] ادریس [illegible] و در کلام [illegible]
عبارت از [illegible] اخنوخ بزبان عبرانی و خنوخ گویند در میان یونان [illegible] مشهور است [illegible]
ادریس [illegible] خوانندش و از جهت کثرت درس و تدریس صحف آبای بزرگوار [illegible] ادریس گشت و مراد
از درس [illegible] و از این صنعت [illegible] و حکمت و حکومت [illegible] آورده اند که [illegible]
[illegible] انبیای مرسل [illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] که چون اولاد قابیل [illegible] طریق مستقیم انحراف جسته [illegible]
در رسم نکاح از میان برداشتند و بارتکاب محرمات جرات نمودند و انواع فسق و فجور در میان ایشان شیوع و ظهور
یافت و حضرت باری خلعت [illegible] ادریس [illegible] نبوت و رسالت پوشانید و بدیشان مبعوث گردانید [illegible]
[illegible] بواسطه [illegible] از جمع کثیر از فجور و فساد [illegible] اصلاح [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] گروهی دیگر [illegible] معتاد [illegible] ضلال [illegible] ادریس
ایشان را [illegible] و در تاریخ [illegible] و صد شهر بنا کرد که
[illegible] آن شهرها [illegible] مردم سنت [illegible]
ارض [illegible] اطاعت او کردند و چهار کس [illegible] ریاست و ایالت ربع مسکون [illegible]
[illegible] و دعوت او [illegible] عمل
و عبادت خالق و تخلیص نفوس از عذاب آخرت و ترک زخارف دنیا که مستلزم نجات عقبی است و امر [illegible]
[illegible] شریعت او [illegible] از هر [illegible]
[illegible] گوشت خنزیر و [illegible] و [illegible] مسکرات
[illegible] مشهوره [illegible] عباد [illegible] قیام نمایند [illegible]

از برجی ببرجی و رجوع و وبال در سیر کواکب سیاره بر حسب ذو مدارج شرف وامر بذایح و قربانی فرموده و اول کسی
که انواع علوم بزرگ را بود و وضع اسامی بروج و کواکب سیاره و اظهار شرف و وبال و اوج و حضیض و نظرات
آنها از تثلیث و تسدیس و تربیع و مقابله منسوب بآنحضرت است و هنر کتابت و صنعت خیاطت از نتایج طبع پاکیزهٔ او
و هشت … بیت و … را ادریس در میان آورده و در بعضی از جاهای مذکور است که ادریس
علیه عابد زاهد بود و روزی دو از ده هزار بار تسبیح گفتی و با علویات آشنایی تمام داشت و افواج ملائکه
بصحبت مجلس او می آمدند و در ترجمه کتاب اخوان الصفا چنین مذکور میشود که آنحضرت گفت که سی سال
بار حمل کردم و سموات بر آمدم و از دقایق و حقایق عالم علوی خبردار گشتم و بر اسرار رموز فلک ملکوت واقف
مطلع شدم و در تاریخ حکما مسطور است که ادریس است خود را از عهد … که بعد از وی مبعوث گشته اخبار
فرموده و از واقعه طوفان نوح علیه السلام شرف اعلام ارزانی فرموده بنظم اکثر مورخان جهت حفظ و صیانت
قبور و بستان از تلاطم امواج و سیلاب یکی از علامات دولت را بنای اهرام مصر که بکشید هر ان مشهور است
تخریب فرموده و خود از مصر بیرون آمده تمامت ربع مسکون را طواف نموده باز بمصر مراجعت کرد و حضرت رفیع
الدرجات بکمال علم او را سرافراز کردانید و بقول الصحیح حیات ابدی و جنت مخلد مو ارزانی داشت و کیفیت
این واقعه آنست که ادریس پیوسته حریص بود بملاقات پروردگار خویش عزوجل و از طول انقضای ایام دنیا تنگ
و در دیدن زبانی از صورت داشت او در زمان بعث و نشور و جوار از نظرات ایلی اندیشید و روبت حضرت ربانی ملاقات
در جنت آرزو می برد و در ادای وظایف طاعات و عبادات روز بروز می افزود و مبادا که لکمال صالحه او … اعمال
اعمال خیرات خلایق روی زمین با آسمان می بردند و عزرائیل امعنی را در سینه مشتاق ملاقات و آرزوی مصاحبت
او پیدا کرد و بإذن خالق اکبر بزمین آمده در صورت بشر انیس و جلیس ادریس شد و ادریس از اقدام او
ملک الموت معلوم کرد که حامل از جنس انسی نیست لاجرم از حال او تفتیش کرد عزرائیل گفت من ملک الموتم ادریس
گفت بقبض روح من آمده گفت نه بزیارت تو آمده ام آنگاه ادریس از عزرائیل التماس نمود که از شربت … عزرائیل
بعد از رخصت از حضرت عزت روح ادریس را قبض فرمود و بعضی گویند یک ساعت او در سینه باز بقالب … را آورد
و بعد از آن ادریس از او درخواست کرد که دوزخ را بوی نماید عزرائیل با مر ملک جلیل التماس او را مبذول داشت خازن
که دوزخ را بدو داد ادریس این همه را تو طبیعت محقق و خود ساخت از ملک الموت مسألت نمود که او را تماشای بهشت
بدو عزرائیل بامر باری تعالی او را بر جولیش نشانده با آسمان هفتم رسانیده در بهشت در آورد و ادریس نعیم بهشت
و روضه رضوان فارغ گشته ساعتی بتفرج از انهار و اشجار و حور و قصور و ولدان و غلمان آن مقام کریم مشغول
گشت بعد از زمانی عزرائیل خواست که ادریس را بموافقت خویش از بهشت بیرون آورد و آن التماس در …
حضرت ادریس که بر حقایق اشیا عارف بود و بیخبد نمود و متعلق بشجره از اشجار جنت گشته هرچند از آن جانب
مبالغه می رفت … او امتناع می نمود و ادریس گفت تا آدمی که از بهشت و دوزخ مرا از بهشت

جا بیرون نکند بیرون نروم و در آن مبالغه … حضرت ذوالجلال ملکی را میان ایشان حکم ساخت و آن ملک
اگر از عزرائیل صورت واقعه را معلوم کرد از ادریس پرسید که تو چه میگویی گفت حق سبحانه میفرماید کل نفس ذائقة الموت
… چشیدم و بمجرای ان منکم الا واردها بدوزخ وارد شدم و اکنون بر مضمون قول حق تعالی که در
بهشتیان فرموده که وما هم منها بمخرجین از اینجا تا ابد بیرون حکم نفرماید بیرون نروم و از این الحکم ندایی از
غیب رسید که باذنی دخل و باذنی فعل بگذار بمش که حق بجانب اوست و بعضی از ارباب حجاز چون کعب الاحبار
و غیره گفته اند آیت معنی و رفعناه مکانا علیا و چنین بگویند که ادریس از بهشت بیرون آمده در آسمان
ششم با ملائکه بعبادت مشغول است تا زمانی بموجب ارادهٔ قدیم در بارهٔ او صادر گردد و طایفه گفته اند که چون
ادریس بعبادت فرشته با آسمان رفت از حضرت مجیب الدعوات مسئلت نمود که او را دیگر بار بزمین رسند و بجای
قبض روح او کرده اند و ملائکه بنماز وی مامور گشته اند این حرف قبول نیافت و جسد مبارکش در بیت المعمور مدفون است
والله اعلم **ذکر کلمات از حیات حضرت ادریس علیه السلام** بعضی گفته اند که ادریس در وقت وفات آدم صد سال بود و
برخی گویند سیصد و شصت سال و در باب مدت عمر او اقوال دیگر آمده و در خبر است که بعد از دویست سال
از رحلت آدم مبعوث گشت و سی صحیفه بروی نازل شد و بعضی آنست که بعد آدم موافق … صحف و
مشتمل بود بر اسرار سماویات و تنجیم و عجایبات علوم عجیب و فنون غریب و معرفت طبایع موجودات و غیر
صد و شصت و پنج سال و بعضی گفته اند صد و بیست سال … امام شمس الملة والدین محمد شهرزوری که مؤلف تاریخ
حکمات و ان تاریخ بخط او اکنون در دست بنده است موجود و در آنجا آورده که ادریس بعد از انقضای
هشتاد و دو سال از عمر خویش بر آسمان عروج کرده رفعت مکان یافت و او مردی بود نیکو روی گندم گون
محاسن تام قد مناسب اندام قوی استخوان اندک گوشت … و در بحر … خاموش بودی و او …
در وقت مشی نظر مبارک بر زمین افکندی و خود را از فکر خالی نکذاشتی و چون سخن گفتی انگشت شهادت
حرکت دادی از ادریس پرسیدند که حسن اعتقاد خلق چیست … خویش چه چیز حاصل توان کرد گفت بنیکو
معاملات و مقالات ایشان بوجه احسن و از سخنان اوست که هر که … روت غضب و
در زمان تنگدستی و عفو در حالت قدرت و عاقل آنست که با سه طایفه استخفاف نکند اول با پادشاهان دوم با علما
سیم با دوستان چه هر که با سلطان گستاخی نمود عیش بر خود منغص گردانید و هر که علما را خوار داشت دین خود را
بزیان آورد و هر که با دوستان استخفاف ورزید بکمال مروت ما از نتیجه برکند و عاقل را سزاوار است که طالب
حکمت باشد و در صحبت کسی که عالم بود خوض نماید و هرچند مرتبه او رفیع تر گردد تواضع بیشتر نماید بعلیکه تحقیق معرفت
بلند مرتبش نکند و بکثرت مال مغرور نشود و هر که از صفت کمال باشد او را بجای عقل ستایش نماید و هر که عقل
کامل باشد علم تام از صفت نفرماید و نادان در نظر بصیرت خود نماید اگر هرچند زیرک باشد و ارباب عقل آن
و هر که در جایی متوطن باشد که در آنجا پادشاه قاهر و قاضی عادل و طبیب … جاری نباشد در تضییع مال

و تفرج می کوشید و باشد و دیگر غریب را شهری و شهری غریب کرده اند چنانکه افصح المتکلمین شیخ سعدی علیه الرحمه این بحث را در سلک نظم
بر شتابنده گفته است نظم منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست ۵ هر جا که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت ۵ و آنرا که
مراد جهان نیست دست رس ۵ در زاد و بوم خویش غریب است و ناشناخت ۵ القصه که گهربار آن حضرت در موعظه و
حکمت بسیار است از آن جمله چند کلمه بر سبیل تیمن و تبرک مسطور گشت ذکر اختلاف مردم در ادیان و عبادت
اصنام و اوثان و [illegible] بعضی از نقله اخبار آورده اند که ادریس علیه السلام قبل از عروج بر آسمان دوستی داشت در زمین
که هرگز از مجلس حضرت نبوت جای غایب نبودی و مانند عرض که لازم جوهر است از ملازمت آستان شریف او مفارقت
ننمودی و بعد از حرمان شرف صحبت او جزع بسیار کرده اضطراب عظیم نمود ابلیس از این سبب واقف شده نزد آن
شخص گفت که این همه حزن و اندوه بواسطه هجران ادریس و فقدان علم و برکت مجلس اوست ابلیس گفت اگر خواهی صورت
شبیه قامت او چو تمثال [illegible] بواسطه مواصلت آن ترا تسکین حاصل شود و آن دوست رضا داد و ابلیس صورتی ساخت
بهیأت ادریس و چون شب و روز آن صورت را ملاحظه نمودی غم و اندوه او کم گشت و آن صورت را در خانه بجای محفوظ
ساخته که روز بصحن روی عنبار و صباح مشاهده آن صورت زنگار غم از آینه ضمیر زدودی اتفاقا آن شخص در خانه
خویش بعلت فجاءه درگذشت و چند روز مردم او را ندیدند بمنزل او آمده در باز کردند و آن مرد را مرده یافتند که
در آن خانه چند روز خلق از آن صورت تعجب بسیار کردند درین اثنا ابلیس بصورت انسان در میان ایشان حاضر شد و گفت
که ادریس [illegible] این صورت که خدای زمین است می پرستید و دعای ایشان مستجاب میشد و اغوای ابلیس در
خلایق اثر کرده هر کس شبیه آن صنم می تراشیدند بعبادت آن مشغول شدند و کیش بت پرستی در جهان شایع شد و طایفه
گفته اند که ابتدای بت پرستی از آن وقت پیدا شد که چون آدم وفات یافت بنی آدم جسد او را در تابوتی محفوظ کرده در اطراف
با خود همراه می بردند و بنابر وصیت آدم [illegible] نشستند که [illegible] قابیل و اولاد او بر آن اتفاق [illegible] شیطان را مجال اضلال شده نزد
قابیل و فرزندان او رفت و گفت که [illegible] برای شما صورتی سازم شبیه صورت آدم که او هم همراه شما باشد
ایشان این صورت را قبول کرده و شیطان صورتی را [illegible] داد و اولاد قابیل آن را در تابوتی نهادند و در سفر و حضر همراه
خود داشتند و بطول زمان هر قومی از برای خود مثل آن صورت ساختند و بعد از امتداد ایام و انقضای شهور و اعوام
آنها را پرستیدند و گروهی گویند که بعد از وفات آدم و قبل از ظهور ادریس جمعی صلحای مستجاب الدعوه بودند
ود و سواع و یغوث و یعوق و نسر و هرگاه که یکی از آنها رحلت بجوار رحمت حق پیوستی متعلقان آن شخص جهت تسکین خاطر
خویش تمثال بر شکل او میساختند و در خانه نگاه میداشتند و چون ایام حیات اهل آن قرن بانقراض رسید شیطان
اولاد و اعقاب ایشان را گفت ابا و اجداد شما بعبادت ایشان مشغول بودند ایشان قول شیطان را قبول نموده بعبادت اصنام اشتغال
نمودند و این بتان در طوفان نوح مفقود گشته ابلیس بعد از آن همه را پیدا کرد و هر یک را بقبیله داد تا معبود سازند
و در آن زمان کلب و سواع را [illegible] یغوث را مذحج و یعوق را [illegible] و نسر را حمیر [illegible] کرده و این رسم مذموم تا
زمان ارتفاع اسلام استمرار یافت و در ابتدای عبادت آتش اقوال وارد شده یکی آنست که در زمره اهل [illegible] کوشیده

و زمره

و زمره گفته اند که رسم آتش پرستی در زمان ابراهیم ظاهر گشت که شیطان در خاطر [illegible] که [illegible] ابراهیم را
آن بود که او آتش را می پرستید و طایفه گفته اند که چون ابراهیم در میان مردم [illegible] کرد شیطان ایشان
گفت [illegible] که عبادت او بجای آورید [illegible] از این جهت بعلوم [illegible] کرد که [illegible]
و طایفه گویند که چون زردشت در زمان گشتاسپ دعوی نبوت کرد و کتابی ساخت زند نام که هر که [illegible]
و بعضی گویند که خلایق را عبادت ما بخش نموده گفته که در و اروح [illegible] عبادت آتش بجای آورده در آن جهان حق تعالی
را ایشان عذاب نکند ذکر هاروت و ماروت بعضی از اصحاب اخبار آورده اند که چون ادریس علیه السلام [illegible]
رفعناه مکانا علیا [illegible] و در علم [illegible] ملائکه ادریس [illegible] آدم کرده گفتند که این [illegible]
طایفه که هرگز از ایشان عصیان [illegible] و وجود [illegible] حکیم علی الاطلاق این بحث [illegible]
[illegible] بر آنکه [illegible] بعصیان صادر کرده و جای آنکه [illegible] حقیقت [illegible]
حکم فرمود که اختیار کنند [illegible] قوم خود جمعی که بعضی [illegible] فرمود [illegible] عالم [illegible]
گردند [illegible] حضرت فرمود که [illegible]
و در میان بنی آدم بحکومت [illegible] باشند قیام نمایند و در اکل و شرب و شهوت
ایشان [illegible] را [illegible] عبادت [illegible] از قتل بغیر حق و شرب خمر و [illegible]
ملائکه [illegible] بنی آدم [illegible] حکومت [illegible]
نمودند [illegible] آسمان [illegible] نزول [illegible]
[illegible] شدند [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] حکومت [illegible] در خلال [illegible]
در حسن و ملاحت [illegible] ایشان چون زهره را در غایت ملاحت و زیبائی [illegible] با او مایل گشتند و از
یکدیگر پنهان [illegible] مقام و منزل او [illegible]
[illegible] زهره [illegible] هاروت و ماروت [illegible]
[illegible] زهره [illegible] یکدیگر [illegible]
اجازت [illegible] آمدند و باظهار [illegible] زهره گفت [illegible]
موافق [illegible] تمام [illegible] گفتند [illegible]
[illegible] زهره گفت [illegible] اسم اعظم [illegible] برکت آن بآسمان
عروج [illegible] ایشان [illegible] زهره گفت [illegible] صورت [illegible]
گفت [illegible] زهره گفت [illegible] آن را [illegible]
[illegible] هاروت و ماروت گفتند این صورت [illegible] چون [illegible]

در قلیان فتنه این مشکل که مطلوب زهره بود از تعظیم و تعلیم اسم بجای آوردند در این حال شخصی بمقام زهره آمده از حال
ایشان خبر یافت زهره با فرشتگان گفت این شخص بکیفیت [illegible] مطلع شد اولی آن است که او را بقتل آورید تا اسرار ما از دو
خطایی [illegible] هاروت و ماروت از [illegible] سر آن [illegible] زهره [illegible] اسم اعظم که از ایشان آموخته
بود [illegible] بالا رفت و بعد از صعود [illegible] هاروت و ماروت [illegible] پادشاه علی الاطلاق با ملایکه
خطاب کرد که [illegible] ملایکه گفتند یا ربنا [illegible] و چون هاروت و ماروت از خواب
مستی بیدار شدند [illegible] در این حال جبرئیل امین [illegible] رسید
موافقت کرده [illegible] عذاب دنیا و عذاب آخرت در جواب گفتند عذاب دنیا
منقطع [illegible] عذاب آخرت دایم [illegible] لاجرم عذاب دنیا را اختیار کرده ایشان را در غار چاه بابل سرنگون در
آویختند [illegible]
که جبرئیل علیه السلام ایشان را [illegible]
[illegible]
[illegible] هاروت و ماروت [illegible]
[illegible] هاروت و ماروت [illegible]
بود با جوان گفت [illegible]
جوان چون [illegible]
[illegible] جوان گفت لا اله
الا الله محمد رسول الله [illegible] جوان [illegible]
برسید [illegible] جوان گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
این حکایت [illegible] ذکر نوح بن ملک علیه السلام [illegible] نوح علیه السلام اختلاف
کرده اند بعضی [illegible] بعد از وفات آدم [illegible]
[illegible] طوفان [illegible]
یا نبی الله [illegible] نوح گفت
[illegible] دعا کردی [illegible]
نوح [illegible]
[illegible]

ثبت [illegible] اتفاق دارند که نوح لفظ عجمی است و [illegible]
[illegible] لازم می آید که نوح از کلمات عربی باشد [illegible] و الله تعالی [illegible]
عجم و عرب چون صابون [illegible]
عربی باشد [illegible] عجمی خوانند [illegible] آورده اند که آنحضرت [illegible]
نام مبارکش [illegible] خوانند و بعضی [illegible] نوح علیه السلام بقول اشهر اولو العزم اولست [illegible]
[illegible] شریعت [illegible] شریعت سابق باشد و آن حضرت بعد از بعثت [illegible]
[illegible] بعد از رفع ادریس [illegible] در عالم کفر و فساد [illegible] نافرمانی و عصیان [illegible]
[illegible] صلاح حال عالمیان و انتظام کار ایشان نوح علیه السلام بعد از انقضای دو دست و [illegible] سال از ایام
آدم مبعوث گشت [illegible]
مذکور [illegible] الله تعالی [illegible] ارسال رسل و وضع شرایع [illegible]
ایشان از عقوبت [illegible]
[illegible] تاریخ طبری [illegible]
التواریخ قاضی ناصر الدین بیضاوی آورده [illegible]
کیومرث [illegible] نوح است [illegible] کیومرث [illegible]
مذکور است [illegible]
[illegible]
حضرت [illegible]
نوح [illegible] رسالت مشرف شد [illegible] رسالت [illegible]
[illegible] سال [illegible] دعوت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] بزبان مبارک بدعای اللهم اهد قومی فانهم
لا یعلمون [illegible]
[illegible] مواعظ و نصایح [illegible]
[illegible]
[illegible] شریعت [illegible]
در هنگام [illegible] رسالت [illegible] نوح [illegible]
[illegible]
[illegible]

بکار بردی تا معنی آنکه مردان ما بدین سؤال بوده‌اند و در اثنای این جوابها آن پیر آخر گفت خاک بر سر بسته بر روی ما
چنانکه وی نوح از صد و این حال شکایت بدرگاه الله تعالی برده خطاب آمد که ای نوح سراج طلوع صبح کمال
در خزانه قدرت ماست و صبح آفرینش ای سابقه عنایت ما با تمام نرسیده مهی شوند و بر راحت اکنون اندوهگین مباش
که بعد از مدت طویل غیر این طایفه که آمنوا معک الا القلیل اند بشرف توحید مشرف گشته دیگر کسی ایمان نخواهند
آورد و نوح علیه السلام پرسید که یارب از نسل این طایفه دیگر کسی ایمان آورند ندا رسید که قلم تقدیر برین جمله
که از اعقاب این گروه ولادت موحدی پدید نشود جاری گشته چنانکه آیه کریمه و اوحی الی نوح انه لن یؤمن
من قومک الا من قد امن مؤید این حال است و حضرت نوح بعد از یأس قوم دعا کرده گفت رب لا
تذر علی الارض من الکافرین دیارا بعد از دعای او سهم اجابت رسیده خطاب آمد که باید که تو بنجاری
مشغول شوی که ما این قوم را الطغیان آب که آب سبب حیات ایشان بوده هلاک کرده بدوزخ خواهیم
فرستاد و پیش از وقوع طوفان چهار سنت نوح منقطع شد و قلت نفذ انسل شدند و مدت چند سال از
نتایج دعای آن حضرت رسم تناسل از میان ایشان برافتاد و منقولست که جبرئیل علیه السلام چوب ساج
آورده و بنا بذر آن نوح را تعلیم داد و او بغرس آن مشغول شد بعد از بیست سال یا چهل سال علی اختلاف الاقوال
که درخت بسامت رسید و سخت گشت آنرا ببرید و خشک کردانید و بتعلیم جبرئیل بتراشیدن کشتی اشتغال نمودند و چون
از شاد و بیداد است مأیوس گردیدند و بقول ایشان از سر دعوت ایشان درگذشت و کوه و دشت از ابتدای
دوکوه را گردانیدند اما گاهی بر سبیل مزاح خاطر شریف حضرت نبوت پناه را می‌رنجانیدند و در حین تراشیدن کشتی
اشراف قوم چون او را میدیدند بر سبیل تمسخر میگفتند که ای نوح بعد از منصب نبوت بدرودگری پیدا کردی
و تبسم میکردند که ملاحظه کنید که این دیوانه بچه مرتبه جد و جهد در ساختن کشتی دارد و حال آنکه در هیچ جا آب
موجود نیست نوح در جواب ایشان میگفت که شما از جزای عمل خود غافلید و از زوال حال جاهل و در میانه بلیه غرق و
در عقبی بعقوبت حرق مبتلا خواهید شد چنانچه امروز شما [illegible] ما کرده و چون نوح از عمل کشتی فارغ گشت
و مواضع و مواقع الواح و ترکیب طبقات از درون و بیرون بقیر و قار مطلا گردانیدند فرمان الهی آمد که
تابوتی دیگر از چوب شمشاد جهت محافظت جسد آدم ترتیب کنند تا هنگام طوفان از [illegible] و موذیات عیون دیگر
اسباب غرق [illegible] و راه نیابد و همچنین با در احکم شد تا اجناس وحوش و طیور و اصناف حیوانات
را بحکمت آن حضرت مجتمع گردانند که بجهت القای نطفه جفتی جفتی بکشتی در آورد و منتظر میعاد باشد بعضی گویند جبرئیل
آنها را مجتمع گردانیده چون نوح بمقتضای آن عمل نمود و در خلال این احوال زمان موقوف جلال رسید که جمیع
سیارات رسیده که در حرکت مسارعت نموده در یک درجه یا یک دقیقه در سرطان که برج آبیست جمع آیند
و با جمعها خاصیتی که در جمعیت انسان بود ودیعت نهاده شده مبادرت نمایند کواکب سبعه سیاره دیگر رجع
بدو در وقوع آمدند و همچنین که یکی از اهل توحید بود [illegible] که پادشاه آن قوم بود آمده او را

واقعه

واقعه اعلام نمود و شرایط نصیحت بجای آورده از بلای غرق او را تخویف نمود او به ارشاد نصیحت وی تبصر
نگشت آمد فی الحال سوار شد و برسم تماشا و مشاهده آن صورت بنزد نوح آمده از وقوع واقعه استفسار نمود نوح
او را گفت ایها الملک قد حل امر ربک صورتش از هیبت جوشیدن آب تو تمام نمود از آن مقام
گریخت نوح و اتباعانش که مجموع هشتاد نفر بودند در کشتی در آمدند از هیبت طوفان ایمن گشتند کنعان پسر نوح با
از موج بحر آنزا که باشند نوح کشتیبان نقلست که منکو خود نوح و اهلکه در بلیت باد [illegible]
و همچنین پسرش کنعان که در بعضی اقوال در ایام و رابع پسر گفته‌اند از دخول کشتی ابا نموده امتناع نمود
هرچند نوح ایشان را نصیحت فرمود و میگفت یا بنی ارکب معنا او جواب میداد که ساوی الی جبل
یعصمنی من الماء و درین اثنا موجی در رسیده او را از پیش پدرش در ربود و نوح از بی [illegible]
زبان بسؤال گشاده گفت الهی پروردگارا فرزند من از اهل منست و الملهم اجابت و عده و وعده تو
درست خطاب الهی در رسید که او از اهل تو نیست چه اعمال ناپسندیده و افعال ناشایسته از وی در وجود آمده
و برای ارباب ادب پوشیده نماند که شرف نسب بی زیور دانش در حلیه تمیز و حسن اعمال و مکارم اخلاق نزد
خردمندان اعتباری ندارد القصه مدت چهل شبانه روز آب چشمها و چشمها از اندازه بیرون می جوشید و در
مدت بارانهای بزرگ قطره بی برابر دید تا عالم سراسر دریا شده آب از سر بلند ترین کوهها بمقدار چهل گز
درگذشت چو آب از سر گذشت ای دل چه صد نیزه چه یک نیزه و جمهور مورخان گویند که آب بالای سر
از آن برزانوی عوج بن عنق که در عداوت نوح بود تجاوز نکرده بحکم لطا کرچه دید نبود آب وی و بالش
پیش نبود و بعضی گویند که سبب نجات عوج با وجود شرک آن بود که نوح را در کشتی ساختن و ترتیب دادن چوب
معاونت نموده آورده که کشتی از کوفه در حرکت آمده در مکه معظمه رسیده هفت بار بر گرد حرم گشت آنگاه قطعا
و آفاق عالم را سیر نموده بعد از پنج ماه بر قله کوه جودی که در ولایت جزیره موصل قرار یافت و بگاه دیگر بر سر آن
کوه باید و در مدت طوفان بواسطه ابر و باران بکار سیاه که از سطح آب برتفع میشد روز از شب امتیاز
نمی‌توانست نمود و از ابن عباس روایت کرده‌اند که باری تعالی دو مهره نورانی یکی مثل آفتاب و دیگری مانند
ماه بهر چه آن کشتی نصب فرموده که بواسطه حرکت آنها روز از شب و اوقات صلوة معلوم میشد و چون
باران منحبس باشت و زمین آبها را فرو خوردن گرفت نظر نوح بر قوس و قزح افتاده دانست که
وقت خروج از کشتی نزدیک شده غراب را فرستاد تا از کیفیت و کمیت آب معلوم نماید و اعلام
کرد او از آن مرغ بخوردن مرداری در جای رسیده مراجعت ننمود نوح بر وی لعنت کرده دعا فرمود تا
روزی وی از جیفه مهیا باشد بعد از آن کبوتر را ارسال نموده کبوتر پرواز کرده و بعد از آن اطراف
بجای آورده مقداری ورق زیتون در منقار گرفته مراجعت نمود و نوح علیه السلام دانست که روی انجا
از آب ظاهر شده بنابر آن اعتقاد کبوتر و اعلام خبر در حق وی دعای خیر گفت که پیوسته مطیع و طالع نوح

... بریشان بدین سبب فرستاد و تا آن زمان که مقداری از کل دریا منتقض و منتقص یافت آنگاه در روز عاشورا
ملاحان از کشتی بیرون آمدند و در شادی هم کوه جودی که چون آمدند و در پایان کوه قریه بنا کرده چون بمجموع هشتاد
... بودند آن قریه را ثمانین نامیده بعد از تمام جماعت و باد در میان ایشان پیدا شده تمام آن مردم بجز اهل بیت
حضرت نوح و سه فرزند او سام و حام و یافث و ازواج ایشان که از آفت سالم ماندند او آورده اند که حق تعالی
نوح وحی فرستاد که جبار بکفران و عصیان قوم تو ایشان را هلاک کرد چنانچه سوگند میخورم بعزت و جلال خود که دیگر بقوم
بنده کافران چنین عذاب منهم و الحضرت از بین مسرور گشته ثلث ربع مسکون را بر ابنان قسمت کرد و بلاد شام و جزیره عرب
بلاد فارس و خراسان که وسط ارض بود بسام که ارشد و افضل اولاد بود ارزانی داشت و دیار مغرب و زنگ
و حبشه و هند و سند و بلاد سودان بحام داد و اقلیم چین و صقالبه و ترکستان را به پسر دیگر که یافث بود و سنت ...
و عرب و روم و فارس علیه که در وسط معموره عالمند بسام منتهی میشود و مجموع زنگان و صقالبه و حبش که از نسل حضرت
و بیابان و سیاه ... اند از نسل یافث اند و هم سیاهان هند و سند و زنگبار و حبشه و بلاد سودان منسوب بحام اند منقول
که روزی نوح در خواب رفته بود و عورت او مکشوف گشته حام را بآن نظر افتاد و در خنده شد و شرط احترام بجای
نیاورد و این صورت را بسام و یافث گفت ایشان چادر رحلت کرده و بستر عورت پدر پرداختند و چون نوح
بیدار شده از کیفیت واقعه خبر یافت از غیرت و غضب حام را سرزنش نموده دعا کرد که رب اولاد حام را بنده گان
و خدمتکاران اولاد سام و یافث گردان لاجرم بدعای اجابت انتمای اولاد آن دو برادر بلباس عزت و بزرگواری
سرافراز گشتند و فرزندان حام بذلت و خواری و خدمتکاری ممتحن و گرفتار آمدند و گویند بعد از دعای نوح از ذرّیت
حام یک پسر و یک دختر اسود و سیاه در وجود آمدند حام از مشاهده این صورت ملول و محزون گشته از کیفیت واقعه
برادران را خبر کرد سام و یافث گفتند این واقعه از اثر دعای نتایج جز بدر است حام با برادران مدتی تهاون شد و از شکوه
خود در دل جست و بعد از چندگاهی بادی اختلاط نموده عورت او حامله گشت و وقت حمل سیاه و دو فرزند
دیگر بحیات و اندین ... منقول است که حام دانست که قضای الهی و حکم پادشاهی را هیچ دافع و مانعی نیست و از
جماعت نقل کرده اند که چون آب طوفان کم شده اشجار بر کناره جویبار سبز و خرم گشت و مردم بر زمین قرار گرفتند ابلیس
بخدمت نوح مبادرت نموده گفت که تو در بارهٔ من احسان فرمودی جهت آن از تو اجابت دارم اکنون هرچه میخواهی
بپرس که من در جواب تو خیانت نکنم نوح از این سخن اعراض نموده وحی بدو نازل شد که باوی سخن گوی و از
وی خبری چند بپرس که من درین باب کلمه صدق بر زبان آن ملعون جاری گردانم نوح از شیطان سوال کرد که از
اخلاق بنی آدم کدام خلق سعادت تو میشکند ابلیس گفت حرص و بخل و مستعجل را مسود آنگاه نوح گفت یا عدوّ الله
احسان من کدامست در بارهٔ تو گفت آنکه دعا کردی بر اهل زمین و ایشان را در یک ساعت بدوزخ فرستادی تا
الان و در کار در راندن ایشان بکار مشغول باشید شد نوح از دعای خویش نادم و پشیمان شده گفته از این جهت
و در سبب آن حضرت کذشت و نوح بعد از مدت طویل زندگانی یافت و در آخر حیات جبرئیل عزرائیل ...

پرسیده

پرسیده که یا اطول الانبیاء عمراً جهان گذران را بار زندگانی بسیار چگونه یافتی گفت عالم را ...
یکی در آمدم و لحظه توقف نمودم از در دیگر بیرون رفتم **مثنوی** دو در دارد این باغ آراسته ... در ...
در و بر خانه ... از در باغ و بنگر تمام ... ز در دیگر در باغ بیرون خرام ... و چون رحلت کرد ...
رحمت ارحم الراحمین پیوست و فرزندان او بمقتضای غالب بزرگوارش را در ... ارض ... دفن کردند
حلیهٔ مبارکش نوح علیه السلام گندم گون بود و نحافت جسم ... در تشریع ... القاعدین ...
و طویل الهامه و محاسن کشیده داشت و شدت غضب موصوف بود **اسامی و القاب** ...
خوانده و عرب نوح گویند و آدم ثانی نیز نامیده اند و نقش ... الانبیا بحق القدس است و اولوالعزم بود ...
و بعضی او را اولوالعزم دویم گویند چه بر عزم و رفق ... و اولوالعزم معتبری ... که ... است
او ناسخ شریعت سابق باشد و بعضی ... بود با کمال آنکه او مدت حیوة خود را بدعوت قوم مصروف ساخته هیچ یک ...
روزی زیاده از هفتصد رکعت نماز گزاردی و ... متحمل و شکور و متفضل بود و با وجود کثرت اذیت ...
قوم آنچه داشت بدیشان بذل احسان مبذول بود تا که هر یک بسبب خطر ایشان صبر کرده ... بود ...
آن کفرهٔ ... ایمان ... در آید **صفت سفینهٔ او** در بعضی تفاسیر مذکور است که طول کشتی هشتاد گز ... آن
پنجاه گز و ارتفاعش سی و سه گز بود و سه طبقه داشت طبقهٔ اول مخصوص بنوح و متابعان او و طبقهٔ دویم وحوش و طیور
و انعام و ... طبقهٔ سیم سباع بود و این روایت موافق اهل کتاب است بعضی گفته اند که در اول طیور بوده اند و در اوسط ...
و در تحت وحوش و سباع و دواب والله اعلم از عبد الله عباس رضی الله عنه مروی است که طول کشتی هشتصد گز بوده و عرض
او سیصد و سی گز و ارتفاعش سی و سه گز بوده و این مطابق سه طبقه چنانچه مذکور شد و کشاف در تفسیر و لبش آورده که
طول کشتی هزار گز و عرض آن پانصد گز و ارتفاعش سیصد گز بوده بر صورت مرغی بر شکل طاوس ...
جسم ... سینه مثال ... سینه کبوتر و دم او مانند دم خروس ... بیرونش ... قطعه کرده و ادهم
حسن علیه السلام منقولست که طول کشتی هزار و دویست گز و عرض آن ششصد گز و این روایت موافق ...
که از سام بن نوح نقل کرده اند که ... که بدعای موسی علیه السلام زنده شده **ذکر اهل کشتی** قتاده گوید اهل کشتی هشت
نفر بوده اند نوح با سه پسرش یافث و سام و حام با ازواج ایشان گویند هفت تن بودند نوح با سه پسر و سه عروس بوده اند
و طایفهٔ دیگر گویند که بغیر از عورت او مختص بوده اند نوح و اولاد و ... شش نفر دیگر از اهل ایمان ... هفتاد
نفر بوده اند بغیر از نوح و فرزندان و عورات که مجموع هشتاد و هشت نفر بوده اند و ابن عباس گفته که تمامت اهل کشتی
هشتاد کس بوده اند و هذا القول صحیح و گویند که چون ارواث و نجاست اهل سفینه متعفن گشته صورت واقعه را
نوح گزارش نمود و آنحضرت کریم کار ساز مناجات فرمود امر الهی صادر شد که دست مبارک بر پشت فیل زد و آورده
بموجب فرمان عمل نمود خوک از بینی او متولد گشته پلیدیها را خوردن گرفت و سفینه پاک گشت آورده اند که موش در کشتی
خرابی بسیار میکرد ... و تعالی ... دست مبارک نوح که بر شیر مالید بر عطسه زد و گربه از بینی او بیرون جست و از ...

جوشان منبع آبی ساخت **چون فار التنور** از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام نقل کرده اند که مراد از فار التنور طلوع
صبح و طلوع فجر است و بعضی گفته اند که مقصود از کلمات تنور جوشیدن آبست از روی زمین و [illegible]
[illegible] آنجا آب بجوشش آمد مراد از تنور تنور نانپزی است که زن نوح بدان نان می پخت و از آدم
[illegible] بوده و آن تنور نزدیک به مسجد کوفه بود و نوح از آنجا در کشتی نشست و مقاتل گوید که در شام
بوده [illegible] آن را عین الورده گویند قرب بعلبک و بعضی هندوستان نیز گفته اند و گفته اند که نوح بر سر دکان
خبازی ایستاده بود و [illegible] برسبیل [illegible] که کیفیت آن آبی که ما را از آن بیم میکردی و از کجا خواهد آمد نوح
[illegible] بود و ما ساعت آب از آن جا جوشیدن گرفت **ذکر معجزاتش** بعضی آنست که مذکور شد نسل طوفان و فقره
دیگر آنکه چون اهل [illegible] از کشتی بیرون آمدند و ماکولات ایشان تمام شده و بغایت گرسنه بودند نوح علیه السلام
سنگ [illegible] بود [illegible] دعا فرمود و بدیشان داد و از برکت دعای او گندم بریان شده بود و بعضی گفته اند
نوح [illegible] کردن [illegible] بالا کشیده [illegible] بار آورده [illegible] سال برحمت مبتلا
گشت [illegible] جوع که اصعب بلاهاست خلاص یافتند و دیگر آنکه یکی از نباتات نوح عقیم بود دست مبارک بناف
او بمالید آن عیب ازوی زایل شد و معجزات آن حضرت بسیار است و ذکر همه موجب تطویل است لاجرم بدین قدر
اکتفا نمود **مدت دعوتش** قول مشهور آنست که عمر مبارکش هزار سال بود و از آنجمله نهصد و پنجاه سال دعوت قوم
نمود و پنجاه سال از کشتی بیرون آمده و [illegible] اهل کتاب گویند که نوح بعد از پنجاه سال مبعوث گشت
و در زمان طوفان ششصد سال از عمر او گذشته بود و پس از طوفان سیصد و پنجاه سال دیگر عمر یافت و بعضی دیگر
جمیع مجوس و [illegible] بوقوع طوفان معترف اند و بعضی از اهل تاریخ گویند که نوح علیه السلام در دویست و پنجاه سالگی
بود که به [illegible] مامور شد و مدت نهصد و پنجاه سال بر رسم دعوت قیام نمود و بعد از طوفان دویست سال دیگر
عمر یافت که مدت حیاتش هزار و چهار صد و پنجاه سال باشد و مجموع زمان [illegible] بعد از طوفان هزار و دو
سال بود و بعضی دیگر هزار و سیصد سال گویند و هزار و چهار صد و پنجاه سال نیز گفته اند فی الجمله چون واقعه
طوفان بآخر رسید و ایام حیات جمعی که بنوح ایمان آورده بودند منقرض گشت و تمام عالم به اولاد نوح علیه السلام
قرار یافت و هر یک از ایشان بصرف ولایت خود گشته بتجارت و زراعت مشتغل شدند **ذکر یافث بن نوح و اولاد**
[illegible] بعضی گفته اند که او پیغمبر مرسل است و چون نوح یافث را در پای کوه جودی
رخصت داد که بطرف شمال و مشرق که نامزد او شده بود توجه نماید یافث از پدر التماس نمود که او را دعایی آموزد که
هرگاه خواهد باران بارد نوح [illegible] در این معنی بحضرت عزت مناجات کرد و جبرئیل جهت دعوت [illegible] او را
اسمی بزرگ آورد و نوح آنرا بر سنگی نقش کرده بیافث داد و آن سنگ را [illegible] حجر المطر خوانند و ترکان [illegible]
گویند و یافث از سوق الثمانین بیرون آمده منازل و مراحل طی میکرد تا بمملکت خود رسید و بطریق [illegible]
روزگار بسر برده [illegible] در میان آورد و چون نسل بسیار شد در رحلت [illegible] و بعضی گویند که یکی از

شهرهای(؟)

شهرهای بزرگ از اقلیم که عبارت از چین است در آن سرزمین اقامت نهاده و آورده اند که حضرت [illegible] یازده پسر بود
ارزانی داشت اول چین دوم صقلاب سوم منسک چهارم کماری پنجم ترک ششم خلج هفتم خزر هشتم روس نهم [illegible]
دهم غز یازدهم تارخ و هر یک از پسران را با فرزندان و زنان خویش [illegible] سلک ازدواج کشید و [illegible]
نمود و بعضی ترک بن یافث که ولیعهد و ارشد اولاد او بود [illegible] و مردانه و هنرمند [illegible]
[illegible] در آن نواحی سیر نمود بجایی رسید که ترکی آن را [illegible] خوانند و آنجا دریای مختصر است [illegible] که
که آن موضع را [illegible] گویند و آب گرم و چشمه های خوشگوار و مرغزار بسیار بود و ترک را آن محل موافق طبع افتاد
با اتباع رحلت اقامت [illegible] از چوب و گیاه خانه ها ساخت و بعد از آن مدتی اختراع خرگاه پرداخت و از پوست
گوسفند و پوست سایر حیوانات دیگر قبا و کلاه دوخت و او پادشاهی بود عاقل و عادل [illegible]
مهمل [illegible] و بندگان خداوند تعالی را در ظل رعایت خویش مرفه و آسوده داشتی و [illegible]
غالب [illegible] کرامت فرمود و یکی از پسران او توتک نام که شکار دوست بود روزی در صحرا گوشت [illegible] کباب میکرد [illegible]
ناگاه از دست وی لقمه در نمکزار افتاد توتک آن لقمه را برداشته در دهان نهاد لذیذتر از لقمه اول یافت بعد
طعام را با نمک [illegible] تناول فرمود و آن رسم از آن روز باز معتاد طبیعت مردم شد و [illegible]
گویند [illegible] بعد از [illegible] مملکت شمال [illegible] ساحل [illegible] خاطر او بدینجا قرار گرفت و در آنجا
شهری بنا فرمود و فرزندان او رسم روباه گرفتن در جهان آوردند و باشارت پدر پوست او را
ملبوس ساختند و در ایام حیات [illegible] یکی از فرزندان [illegible] وفات رسید و [illegible]
آخر الامر چون یافث در [illegible] با عزت شد و [illegible] را که [illegible] باحضار [illegible]
داد و طنبور [illegible] با آلات لهو [illegible] سرود [illegible]
این رسم مذموم در آن دیار [illegible] و آورده اند که اول [illegible] کردند [illegible]
حلوا ساختند و بعد از آن [illegible] رسول [illegible] کرد که [illegible]
حاکی شود [illegible] رسول [illegible] و بعضی از جزایر آن نواحی را که هوای خوش و زمین
پاکیزه داشت [illegible] تفویض فرمود و چون فرزندان یافث هر یک بگوشه قرار گرفتند الغز بن یافث یکبار
زمین [illegible] آمده و آنجا عمارت کرد و ساکن شد و [illegible] بغایت [illegible] و حیله گر بود او را با برادرش ترک بن
یافث [illegible] بود و سبب آنکه چون یافث در بعضی از [illegible] شد سنگی که نوح جهت نزول باران داده بود
[illegible] هر یک از برادران سنگ طلب میفرمود الغز [illegible] سنگی ساخت و آن سنگ [illegible] کرد و همان
اسم بزرگ را بر آن سنگ نقش کرد [illegible] چون قرعه بنام ترک بن یافث افتاد [illegible] الغز
سنگ را تسلیم او بایست نمود [illegible] سنگ [illegible] ترک داد و ترک [illegible] آن سنگ [illegible] ملاحظه نماید
آن [illegible] و بعد از چند سال که ترک [illegible] باران [illegible] سنگ [illegible] هر چند باران

علیه میل بنوح وافتد کانجا وها آن طلب مکری کرده است لاجرم لشکری که کوه و هامون گنجایش آن نداشت ترتیب
نمود و بجنگ بلوه مقابله پرداز و روان شد کر آتش جنگ در ازو سی اشتغال یافته با هلکیس آماده ساخته متوجه رزم گشت
و لاجرم ازو و کلیه جلاوت و مردانگی ارجمند بمحاربت بزرگ فرستاد بعد از التقای فریقین جنگ سخت اتفاق
افتاد و [illegible] در آن معرکه شد و زنگ با زگشت و گویند که تا اکنون مخاصمت میان بنی اعمام با حبشه و صقلاب
باقیست [illegible] کرده تا بموضعی عمارت کنند چه عشرت او نیز بسیار شده بود و در آن اوان او را پسری متولد شد مادرش مقلا
[illegible] یافت بانی اتفاقا یکی از نکال شکاری که آورده بود آن پسر را بشیر آن سگ پرورش داد و چون بزرگ
شد [illegible] کلاب در مردم [illegible] [illegible] از اقربای خود رقی بدو داده او را نیز پسری شد صقلاب
نام کرده و بعد از مدتی با سبع و سباع [illegible] و بار روس کرده مقامی لائق از روس التماس نمود و روس
[illegible] و [illegible] را زمینی و سیع با دو چه که [illegible] عدد موصوف بود از روس با روس گشته از
[illegible] و عمرهای بسیار [illegible] و طلب نمودند همین جواب شنیدند تا بر این آتش محاربه میان ایشان اشتعال یافت صقلاب
[illegible] شده و موضعی [illegible] و [illegible] عرض [illegible] و تجارت رحمه کرد آن را ماوراء اقلیم سبعه خوانند و از شدت
[illegible] در زمین جاهها ساختند و وقت [illegible] و [illegible] می یافت سردی [illegible] و بعید و [illegible] تا وقت
[illegible] و [illegible] بحد و دبلغار رسید [illegible] خرم دید و [illegible] با نزهت و هوای معتدل یافت و هم آنجا
متمکن گشت و او را خدای تعالی دو پسر کرامت فرمود یکی را بلغار نام کرده و دیگری را برطاس چون فرزندان بحد
بلوغ رسیدند هر یک موضعی جدا اختیار نمودند و بعمارت مشغول گشتند و روباه و سمور و قاقم و سنجاب در
آن حدود از ولایت آنها [illegible] ساخته‌اند تا اکنون جماعتی در آن بلاد اند از نسل ایشان و چین بن یافث
[illegible] عاقل و دانا و با تدبیر بود پدرش در مملکت خویش شهری بنا فرمود و بنام او موسوم کرد و بنده جنانچه سابقا مذکور
شد و چین طبعی بلند و عزمی در امور داشت صورتی کری [illegible] و باقی [illegible] نمود و بعز زندان [illegible]
و ابریشم [illegible] آورده اکثر صنعتها که در میان اهل چین متعارفست از نتایج ذهن و قاد و دست در این احوال چشم
جهان بینش بطلعت پسر فرخنده اختر روشن گشت و او را ماچین نام نهاد و چون ماچین بحد بلوغ رسید میل با زدواج
نمود و بر در ایام نسل او بسیار شدند آن فرزند رشید با پدر مشورت نموده که کفت اولاد و احفاد و اقارب و عشایر
ما درین حدود از حد شماره بیرون اند و این موضع باقامت ایشان وافی نه اگر رخصت باشد درین حوض شهری
بنا کنیم تا از کثرت ازدحام باز رهیم و چین با جازت ماچین قرب دار الملک چین شهری بنا کرد و آن را بنام
خود موسوم کرد ماچین و در آنجا متمکن شد و از نسل عظم او رکت اوفا هر شد و ماچین از کوسفند پشم گرفت و [illegible]
آن با ولاد تعلیم کرد و از آن جامها ساختند و بعد از آن بعید میل [illegible] و تعشیق درکرد یکی از طیور رنگ صورت
در اوان شکار گرفت و او را از برای زینت حرب ثقیل کرده حکم فرمود تا در آن اوقات بسیار زاغ ازان ربایند
خود جامها نصب کرده و نوبتی دیگر هم در شکارگاه آهو بی گرفت و چون او را بکشتند بعد از آنکه از پوست

آورده خونی بسیار و در نهایت خوشبوئی از ناف برون آورده ماچین فرمود تا آن را خشک کرده و در کیسه نهاده ته نجه
کرده را بجای اصناف بوی اول ایشان رسید حکم فرمود تا مسک را جمع کرده بهر جا که مثل آن آهو بنظر در آید نافه او را بعمل آورند
و رنگ بدین طریق بالطرادم افتاد و بعد از مرور ایام و شهور اولاد و اعقاب یافث بسیار شدند اختلاف در
در میان ایشان ظاهر شد و زبانها از سمت تکلم معهود انحراف یافت چنانچه متی که وشش نوع لغت از السنه ایشان ظاهر
گشت که هیچ فرقه کلام هم فهم نکردند و از این جهت مجموع شعب متفرق گشته از هم مفارقت نمودند و در اطراف عالم
بعضی از [illegible] و قصبات قیام نمودند و بعضی از ایشان که بصحرا نشینی معتاد بودند بهمان طریق مستمر گشتند و مالزومی
از اصناف جمیع اصناف اتراک و مغل و تاتار و ترکمان و قیچاق و [illegible] منتهی یافث میشود و سلاطین و خانان ترکستان
و بلاد شمال از آن و زینت الذین برای صواحبای نامداران که هر یک بوشیده نماند که آنچه در بیان او ولد او مذکور
یافت و احوال ایشان مسطور گشت با تقدمه ظفرنامه مخالفی تمام دارد و چون این نسخه منظور نظر عنایت حضرت [illegible]
نشده بود چاره منتکیس نمانده بغل بعضی از آن اقبال نمود   در بعضی از تواریخ مسطور است که

یکی از اجناسی ارسل بوده و محمد بن کعب القرظی در سبب سبیل ولاد او آورده که در زمان حضرت حیان صادر شد که
در کشتی نوح هیچکس با منکوحه خود مجامعت نکنند تا آن زمان که طغیان آب تسکین پذیرد و در آن کم سحاب و نداء امواج
فرو نشیند و کشتی بر خشک قرار یابد و در حین طغیان آتش شهوت حام اشتعال یافته با حرم خود خلوت نمود و لون او
متغیر شد و بعضی از اهل تاریخ این قول ضعیف شمرده اند بلکه آن روایت اگر نظر بصورت بیرون اند جهت آن دانسته
و بعد از نزول نوح سوا حنا رنموده و ساکن بموده و بساحل بحر محیط بجانب جنوب اقامت نمود و باری
تعالی او را نه پسر کرامت فرمود و اول را سند دوم را هند سیم زنج چهارم نوبه پنجم کنعان ششم کوش هفتم قبط هشتم بربر
نهم حبش و از ذریت ایشانند سودان و معروف در مکان بلاد حبش که هند و سند و زنگبار مشتمل گشته اند
و در میان فرزندان حام سجده نوح لعنت پدید آمده هر کروهی شهری بنا نهادند و حبشی گویند که از جانب جنوب
بخط استوا بمجاوره درجه عمارات و بقاع که بعضی از اولاد حام در آنجا متوطن اند ساخته شد ذکر سام بن
نوح علیه السلام مفسری در تاریخ خود آورده که سام بن نوح از کبار انبیاء مرسل است و حضرت نوح علیه السلام
چون او را از دیگر فرزندان بوفور دانش و خردمندی و کمال ارجمندی و کثرت ادراک و فراست تمام
نفس و نجابت ذات مستثنی و ممتاز یافت مرتبه ولیعهدی و خلافت بدو تفویض فرمود و اسرار نبوت و خواص
رسالت با وی در میان نهاد و سایر اولاد را متابعت او وصیت فرمود و سعود در عالم و وسط اقالیم سبعه
که بهترین مواضع ربع مسکونست بوی مخصوص کردانیده و از حضرت عزت مسئلت نمود تا اکثر انبیا و اولیا و حکما و
سلاطین و امرا و طوایف صلحا و سعدا از نسل او پدید آیند و سام مدت پانصد سال زندگانی یافت و بعضی گویند از آن
بعقوبت عز و رنصحیات بوده اما قول اول اصح است و قادر چون نه فرزند بوی کرامت فرمود بدین اسامی اول
ارفخشد دوم کیومرث ابو الملوک و صاحب کتاب الانساب آورده که ابو الملوک کیومرث بن یافث است و ابتغوا

۲۲

جبار اگر تحقیق نیز اگر سلسلهٔ حکومت و ریاست را بیافث منتهی داشت اقرب بصواب است سیم سود و چهارم عجم و پنجم ترک و ششم
هفتم چین و هشتم ارم و نهم نوبه و سام هر یک از این فرزندان را بقطری از اقطار ولایت خود میفرستاد و در بعضی از
کتب تواریخ مسطور است که جابر اگرچه از اولاد سام مستقل گشته بود بحیثیتی که مرتبه او [illegible] میکنیم بسیج و
[illegible] را انهم میکردند هر یک بنا بجهت استقرار جهت بعمارت و زراعت اشتغال میداشتند و کیومرث بر تمام دیگر
دست یافته و برسوم سلطنت و آئین حکومت پرداخت و هر یک را از اعیان ملک بر مناسب حال مرتبه و
منصبی تعیین کرد و شرح قضایای او در طبقهٔ ملوک مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و چون اولاد سام و اولاد
[illegible] در یمن و مصر و مغرب و عمان و عراقین و فارس بسیار شدند بعضی از ایشان بطرف مشرق و برخی بجانب مغرب
[illegible] و با اولاد یافث و حام اختلاط نمودند و امصار و قصبات بنا کردند

ذکر هود النبی علیه السلام

بدانکه سالفی قول حضرت او از ابنای نوح است اما مخالف قرار داده اهل علم است که زمان خالی از نبی و امام
نیست مگر قائل بدان شوند که نبی مبعوث قبل از انتقال ابراهیم [illegible] وفات نوح علیه السلام تا زمان هود پیغمبری نماند
چنانکه در باب اسمعیل علیه السلام آورده که بیک قول قبل از انتقال ابراهیم علیه السلام مبعوث شد و هود [illegible]
[illegible] بعد از نوح تا زمان ابراهیم که هزار و دویست سال بود غیر از هود و صالح پیغمبری دیگر مبعوث نگشت
[illegible] گویند هود پسر عبدالله بن رباح بن عوص بن سام بن نوح است اما در بعضی از کتب تفاسیر [illegible]
آورده اند که عابر بن شالخ بن سام عبارت از وست و بهر تقدیر حضرت [illegible] ورا بارشاد
قوم عاد مبعوث گردانید و محمد بن اسحق طبری و جابر و صاحب [illegible] روایت کرده اند که عاد قومی از عرب بوده اند
[illegible] فخامت جثه و قامت و عرض بدن و شدت بطش و کثرت قوت بر سایر الناس غالب می آمدند و قبایل عاد و [illegible]
عاد بن عوص بن ارم بن سام اند [illegible] و در زمین ایشان [illegible] کوتاه [illegible] ایشان [illegible]
ایشان بت پرست بودند و یکی را [illegible] ایشان [illegible] و دیگری [illegible]
از سنگ تراشیده بودند و بر بالای [illegible] عمارات عالی ساخته بودند [illegible]
[illegible] قوله تعالی و اذا بطشتم بطشتم جبارین و روز و شب کار عادیان عبادت اصنام و ارتکاب فواحش و مناهی تعلیم
منکرات [illegible] ایشان [illegible] رسید [illegible] ایشان [illegible]
آن فرقهٔ ضلال [illegible] را از ظلم و فساد و جور
دعا [illegible] و قبول
نکردند الا قلیلی [illegible] ایشان [illegible] اشراف قوم [illegible]
مرثد بن سعد بن عفیر [illegible] در تاریخ طبری [illegible]
چون [illegible] در قبول ایمان [illegible] اتفاق نموده
[illegible] مدت [illegible] دعا [illegible]

برآورده

۲۶

برآورده سلامت اهل ایمان و کثرت کفره و فجره دعوت ایشان را مسلوک نموده [illegible]
آب باران از جانب آسمان منقطع گشت و آبهای چشمها در زمین [illegible] ایشان [illegible]
در بیابان و جبال آن قوم خاک [illegible] خشک شد [illegible] ایشان [illegible]
و در [illegible] که بکمال شفقت [illegible] هود در طریق نصیحت با ایشان خطاب کرد [illegible]
ایمان آورید [illegible] تا این عذاب از شما دفع شود [illegible]
و [illegible] هود [illegible]
و ضلالت و سلوک [illegible] که ما ترک عبادت آلهه خود بقول تو نمیکنیم و چون [illegible]
کار ایشان بجان [illegible] طایفهٔ [illegible] باران [illegible]
زمان [illegible]
[illegible] بود [illegible] بطرف [illegible]
[illegible] ایشان را عمالقه گویند [illegible] معاویة بن بکر [illegible]
[illegible] عاد [illegible] قوم [illegible]
قیل بن عنز و لقمان بن عاد [illegible] مرثد بن سعد [illegible]
دیگر [illegible]
در آن موضع [illegible] قوم خویش بیرون آمده [illegible]
[illegible] معاویة بن بکر [illegible] طعام و شراب [illegible]
[illegible] قوم عاد [illegible]
[illegible] باران [illegible]
[illegible] بعد از [illegible]
[illegible] خلوت [illegible]
[illegible] و چون مدت [illegible] قوم عاد در منزل معاویه [illegible]
[illegible] باران [illegible]
[illegible]
[illegible] باران [illegible]
[illegible] قوم عاد [illegible]
[illegible]
[illegible] مرثد بن سعد [illegible]

هود و پسرعمان خویش دعوت بنیان کرد گفت تا به عمر خدا ایمان بیاورید فیاض علی الاطلاق شما را باران نخواهد داد و آن
جماعت سخن هود نشنیدند اول آن آیت این است نظم غضب عاد و رسولهم فاستوا علی شالا بیشتهم السماء و از کلام رشید جمع
قوم عاد معادم کرده ذکر رشید از جمله سماءالت لاجرم از و معارفت منوده موضع عادشناخته و بنیاد و ذریه بهانه
نقرب بدرگاه کارساز جسته طلب باران کردند و درین اثنا سه قطعه ابر پدید شد سفید و سرخ و سیاه و از جانب سحاب
و آن ابر آمد که ای ابا یحیی برگزین جاکت سیفور اکلم ابر سیاه از قوی بارانست از ابر سرخ و سفید
گیده ابر سیاه را اختیار کردند یکی از ایشان گفت اخترت السحاب السود افیه کبرالریاکاه و آواز را تفی شنیده
اخترت رمادا لا یبقی من آل عاد احدا الابراک والداول ایمن خاکستر مهلک اختیار نمودند که هیچکس را از قوم عاد
محفوظ نگذاشت و ما را از پیران و پسران بر خواهد آورد و آنچه حضرت رسل آورد آن قطعه ابر سیاه را که بعضا
آن ابر بود متضمن عذاب و عقوبت و نکال ربی قوم عاد فرستاد و چون عادیان آن ابر سیاه را دیدند که بر
محوال منزل ایشان بهار شادی و خرمی منودند و یکدیگر را بشارت دادند و گفتند این ابریست که همی باران و آب
با از شحات آن بر سر خواهد شد چنانچه آیه کریمه فلما رأوه عارضا مستقبل اودیتهم قالوا هذا عارض
ممطرنا سوره بدین معنی است و باری سبحانه و تعالی در رد قول ایشان میفرماید که بل هو ما استعجلتم به ریح فیها
عذاب الیم یعنی همچنان نیست که شما گمان میبرید بلکه این چیزیست که در حضور آن تعجیل منوده بدان باد یست که متضمن
عقوبت مولم است چه عادیان در زمان هود و تهم کردن ایشان از عقوبت الهی که بر سبیل نزول میکفتند که اگر تو در
دعوی نبوت و رسالت صادق با مایی آن عذابی را که با آن وعده میکنی و ما را از وقوع آن میترسانی آورده اند که اول
شخصی که بر آن قضیه ابر مطلع شد از عادیان زنی بود مهد نام که چون نظر او بر آن ابر افتاد نعره زد و بیهوش شد و چون
بخود آمد از وی پرسیدند که چه واقع است که چنین از خود رفتی گفت چیزی میبینم چون آتش درخشنده و همی بادهاست
ساده میکیم کرآن را کشیده بطرف می آورند و از صعوبت آن حال فزع بروی غالب شد و عنان تمسک از دست
برفت و چون هود علیه السلام نظر بر آن ابر مظلم انگند دانست که متضمن عذابست آنچه و بعضی از آیات الهی از رسیدن قوم عاد
اندوه و مهیاه هر کس از اهل ایمان بجانب بعض تبع رفت و بر گرد ما ایمان خطی بکشید بعضی از مراکشت مبارک بر
روی زمین کشیده و فرمود که هیچکس ازین خط بیرون منوده و سر از خط مناسبت مس نه کجه نا از باد بلی بیاز نبی
گرد و از ابن عباس منقولست که هود با تبع خویش در حجره در شد باد خویش نسیم معتدل بر ایشان میوزید و آن اند
که چون قوم عاد شدت صعوبت بلا مشاهده نمودند بخانه ها بناهی از منزل خود بیرون آمده در شعبی از شعاب اودیه
و ادای هود در اسکال مستند بر مجتمع ساختند مردان بر کرد ایشان دستهای یکدیگر گرفته صف زدند و اسهار بیان
یکدیگر زده گفتند که با دهود هر چه خواهد کو بکن که هیچ آسیبی با ما نمی رسد دحضت آن مردم عظیم کوه کان درمان د
دواب و مواشی ایشان را از روی زمین در ربوده در فضای هوا بر آن حرکت داد بعد از آن ساکت ساخت بر
زمین زده پاره پاره کردانید عادیان ازین مشاهده این واقعه ما بدینه ها و مخابهای خود در بدند دباد و در غضب

٢٥

بنیاد وجود جمعی را منهدم گردانید و بعضی را از سقوف بیرون افکنده و آن مخذولان را منهدم بر ساحت انجام فرو
هلاک منودند و با بهانه باز او در زمین انداخته و ببرد و بالسیا ... باد و مدت هشت روز و هفت شب بر ایشان میوزید
تا مجموع را فانی و منعدم گردانید گویند که ایام عجوز که در اواخر زمستان بجهان در نقادیم ثبت میکند عبارت ازین ایام
و سبب تسمیه آنکه اوقات ایام عجوز در حین ایام هبوب الریح بر زنی از آن قوم در خانه بزرگ زمین رفته بود و خود کرده
رو زهشتم با جمعی در تنحانه رفته و او را بیاران سابق لحق ساخت راوی گوید که چون قبل سایر فرستادگان عاد
دعای استسقا و افت بانسته در حوالی حرم محبت بسیار داشت ناگاه شتر سواری از بهر ایشان پدید شد و خبر هلاک
و دمار ایشان منضمن و مسکن او پرسیدند گفت بر یکی از است دم کرد و دیار عاد که آن و بر ولایت مهره بر دم از سوالی
خورش استغنا منودند جواب داد که جز سر حیات ایشان از باد فنا مستغرق و مستلامی شد قبل بن عمره و تابع
او از استماع این خبر طول و محزون گشته گفتند ای پروردگار ازان شربت که باران ما را هستی عمری ما را بی
گردان که زندگانی بی ایشان مطلوب و مرغوب نیست دعای ایشان مستجاب شده الله تعالی باد را فرمان داد و
آن عادیان را بیز بگشت و در نخ رسانید و جمعی از روات اخبار گفته اند که قوم عاد بعد از دعای استسقا و استماع
قوم ندای لقمان با دی کرده ندای الهی در رسید که خلود این جهان از جمله محالات هر کدام مدتی اختیار کنید
تا بعد از انقضای آن مدت شما را بمیرانم جمهور قوم عاد گفتند یا رب چون عاقبت رحمت باران بر سر ما نیست
ما را هم اکنون هلاک ساز و عوام خوبی بیحیل گردان و از آفت باز بروی خود رسید و لقمان عاد که او داعی جمع
بزرگو بند از خالق موت و حیات عمر طویل التماس نمود و دعای او بغر قبول رسید لقمان بجهان سه نسر را برگزید
ولی در پی هم نگاه میداشت و چون هشتاد سال بکی رسیده بقول مشهور میمرد و لقمان اگر کسی معمر را لبد نام نهاد و
ملعت ایشان دهر را گویند و لقمان معمر بر حد نسبت رسیده یک صباحی که جمیع نسور از قله جبل بطریق معهود در
آمدند لقمان نسر خود را در میان ندید از حیث اضطرابی میدواد باقر بر خاست تا سبب عدم موافقت لبد با معلوم
نماید لبد را دید که در پس بطیران تحریص مینمود لبد آهنگ پریدن کرد ناگاه بیفتاد و روح او پرواز کرد و در آن حال
مرغ روح لقمان نیز از قفص قالب خلاصی یافته در ارتقا حرامید حیات از صد سال بانی و ریکی بود و اینجا به رفت از این
کلام و للفزون طایفه از تحقیق ... حدیث الله را جاحیفن گویند که چون قوم عاد بغضب الهی گرفتار شدند
و منازل و مساکن ایشان خراب و منهدم گشت هود علیه السلام با جماعتی از صلحا و اهل ایمان که در ظل امن و امان
در مقام حفظ و حمایت ربانی مانده بودند بر جه حضرموت عمارات و منازل ساخته اقامت نمودند و چون آن
پیغمبر مبارک کشش چهار صد و هشت و چهار سال منقضی شد داعی حق را لبیک اجابت گفتند بر بالای جبلی بر ابسیط
زمین بر از فضل ذات و مکارم صفات عاری و عاطل گذاشت و گویند در غاری از مغارات جبال حضرموت
مرقد گنبد عالیست و در پیشگاه آن گنبد تختی از سنگ رخام بر دو جانب اند و جسد مبارک او در آن تخت نهاده
و لوحی از طلا بر آن نصب است و در آن تختی مکتوب که لسم ... العلی الاعلی انا هود النبی رسول رب الا ...

الی الملک و من عاد فدعوتهم الی الایمان و خلع الاصنام فکذبوه فاهلکهم الریح العقیم
فاصبحوا کالرمیم و از حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام منقولست که قبر هود النبی علیه السلام بحضرموت در تل ریگ
سرخ است و بعضی گویند بحضرتی که از حنکه کفار خلاصی می یافت با اصحاب خود بمکه می آمد و تا آخر ایام حیوة خود
در آن مقام بسر برد و چون قوم عاد بعذاب باد شاهی گرفتار شدند هود با اتباع خود گفت که چون مکان
این سرزمین بسخط حضرت رب العالمین گرفتار شد اولی چنین مینماید که ازین دیار رحلت نمایند ایشان مجموع
اطاعت نموده همراه بمکه معظمه رسیدند و بجوار آمدند و در آن بلدهٔ طیبه ساکن گشتند تا اجل فرا رسید و فرمود
و دانست او در دار الندوه و باب بنی سهم است والله تعالی اعلم صالح علیه السلام صاحب [illegible] بکمال بوده
شامخ و بسیار معتری و بغایت مشابه بود بحضرت آدم علیه السلام و شریعتش موافق شریعت نوح علیه السلام بود و او را بزبان
عبرانی عابر گویند و بعربی هود و نسبش بنی الله است صفات او بسیار عابد و زاهد و سخی و مشفق بود و قصد قبیله
کردی و گاه گاه بتجارت اشتغال مینمود معجزات او علیه السلام بسیار بود از آنجمله یکی آنکه قوم عاد حجت چون بلا بخشم
و مواشی در زحمت بودند و از وی التماس نمودند که درین حوالی کوهی ست از سنگ خاره اگر چنانچه دعا کنی تا باغ
زاری شود که در آنجا آسوده شوند وسیلهٔ صحت رسالت و باعث قبول ایمان شود هود علیه السلام دعا کرد و آن سنگ خاره
[illegible] از آنجا چشمها و گیاه بسیار پدید آمد و با وجود اظهار معجزه خسیس آن سنگدلان ایمان نیاوردند دیگر
آنکه [illegible] سفری فرمود و در راه برف و باران بسیار بدیل گرفت چنانچه اقامت و مرور از آن موضع متعذر
بود آنحضرت دعا فرمود تا باد چهل [illegible] کلوخ آورد که از آنها جای ساختند چون هوا خوش شد از آن منزل رحلت فرمود
ذکر وفات و ایام حیاتش علیه السلام جمهور اهل تاریخ بر آنند که مدت عمرش صد سال بود و بعضی [illegible] هلاک قوم پنجاه سال
دیگر بعد از ایشان مدت حیاتش بقول اصح چنانچه مذکور شد چهارصد و شصت و چهار سال و بروایت علمای [illegible] صد و
چهل و سه سال بقول عامهٔ مفسران صد و پنجاه سال و بقولی چهارصد و شصت یا هشتاد سال بوده والله اعلم بالصواب
ذکر شداد بن عاد طایفهٔ از اهل تاریخ که در کتابهای آفرینش [illegible] داشته اند شداد [illegible] را در سلک
از طبقات ملوک و سلاطین ذکر کرده اند کیفیت حال ایشان را چنانچه مناسب که اشارت بآن جزوی رفت در ذیل
قصهٔ هود علیه السلام آورده اند لاجرم قلم شکسته رقم شرط متابعت سلف بجای آورده اند چنین تحریر مینماید که
شدید و شداد دو برادر بوده اند از اولاد عاد و مسلط بر اکثر ربع مسکون و ساکن در بلاد شام و شدید اگرچه مشرک
بود اما از غایت عدل [illegible] در مقام [illegible] بوده [illegible] الغرض [illegible] کردی و
گویند که در مملکتش قاضی منسوب ساخته مرسومی از جهت او مقرر کرده بوده و آن قاضی یکسال در محکمه نشست که یک حکم
از قضا [illegible] و بعد از سالی قاضی پادشاه را گفت مرا روا نیست که اجرت قضا گیرم چه درین مدت هیچ کس
قضیه برین رفع نکرده و من حکم نکرده ام که مرا بسبب مستحق وظیفه گردم شدید گفت اجرة قضا را [illegible]
که [illegible] وظیفهٔ این مهم ست [illegible] عمل نموده و بعد از آن دو شخص بدان محکمه حاضر آمدند یکی از آن دو کس

بعرض

بود می قاضی رسانید که زمینی از این مرد خریده ام و در آن زمین گنجی یافته ام و هرچند بایع را میگویم که گنج را تصرف نماید نمی پذیرد
ما خریده ام نه گنج را او تصرف نمیکند بایع جواب داد که من زمین را با آنچه در آن زمین بود فروختم [illegible] حالا
ایشان تفتیش نموده معلوم کرد که یکی از آن دو شخص پسری دارد و دیگری دختری آنگاه حکم فرمود که دختر را
بپسر دهند و گنج با ایشان تسلیم نمایند و آن حضرت بسبب این حکم از میان ایشان مرتفع شد منقولست که هود علیه السلام
شداد [illegible] او را بدین قوم دعوت فرمود [illegible] با ایمان نیاورد و بر کفر و ضلالت مرد و بعد از وی
پادشاه شد او در مسند سلطنت و ایالت استقلال یافت هود پیغمبر علیه السلام او را بتوحید و ایمان دلالت کرده گفت
اگر من این را قبول کنم حضرت خداوند در عوض آن چه چیز بمن دهد گفت خلد برین و بهشت جاودانه آنگاه او صفات بهشت
بیان کرده شداد گفت این سهل است من درین جهان برای خود بهشتی سازم و در ساختن آن جاه نمود [illegible]
ضحاک تازی که خواهرزادهٔ او بود و در آن اوان بر مملکت جمشید استیلا داشت رسالت نموده تا در آن و بار جمشید
سیم و زر و جواهر که باید بود روانه گرداند ضحاک بموجب فرمان خزینهٔ سنگین زر و جواهر داده جلاد شام فرستاد و [illegible]
رسولان باطراف و اقطار ولایت خویش نامزد کرد تا هر نقره و زر و مشک و عنبر و جواهر نفیس و اوانی سیمین و زرین
از اشیای مناسب که بدست آید جابجا [illegible] آورند و بعد از تحصیل اسباب بجهت طرح عمارت موضعی خیار
نمود از نواحی شام که هوای آن از نسیم ریاض رضوان دم زدی و آب روانش از سلسبیل [illegible] حیات [illegible]
دادی آنگاه استادان چابکدست [illegible] بکار فرمود که بنای اساس آن عمارت را بتخته البان قیام نمودند و بجای
جدار [illegible] طول و عرض آن [illegible] بی پایان و عرض آن [illegible] و در ارتفاع [illegible] بلند
گردون رسانیدند و قصری در آن باغ بنا نهادند [illegible] عالم [illegible] گردون [illegible] نظیر آن [illegible] بود و دیوار
آن بخشتی از زر و خشتی از سیم مرتفع شد و سقف آن قصر از صفحات طلای مرصع بمروارید و سایر جواهر و ستونهایش از
جوهر [illegible] و بجای سنگ ریزه در ته جویهای آب روان گوهرهای نفیس بخشیدند و درختهای مجوف از طلای
احمر ساخته مشک و عنبر [illegible] نهاده و چون باد در درختان وزیدی بوی خوش بمشام ساکنان اطراف رسیدی
و بعوض خاک زعفران و عنبر بود و گویند دوازده هزار کنگره بر گرد قصر از سیم ناب و زر خالص ترتیب داده و [illegible]
و لعل و زمرد و امثال ذلک ترصیع یافت و بالفعل [illegible] که هر یک [illegible] خویش در آن باغ
[illegible] ساکن کردند [illegible] از اقطار عالم جمع کرده فرمود که مجموع ایشان
در آن قصر رخت اقامت انداختند و مدت پانصد سال [illegible] آن بنا باتمام رسید هر نقدی که در عالم موجود بود
صرف آن عمارت شد و چون خبر تکمیل باغ و بوستان بحضرموت شنید [illegible] با سپاهی افزون از [illegible] متوجه آن [illegible]
شده بیک منزل موضع مذکور رسیده [illegible] که [illegible] از یاقوت [illegible]
از خوبی و زیبایی آن مبهوت و متعجب مانده [illegible] ناگاه در آن بیابان سواری مهیب دید که روی
بجانب او نهاده چون نزدیک او رسید گفت درین عمارت اندک امان [illegible] شداد را بلرزه و رعب افتاد

جبرئیل ... گفت من ملک الموت شدم گفت با من چه کار داری و از من چه میخواهی عزرائیل گفت جان تو قبض
... شد او بیخود ... و زاری و ناله و بیقراری نمود گفت چندانم امان ده که یک نظر برین عمارتی که ساخته ام افکنم عزرائیل
گفت درین باب امر رب الارباب ... نگاه شد او از اسب درگشته ... روح ناپاکش قابض ارواح سپرده
... بدین حسرت او آرزوی ... آسمان آمد که جملگی را ... از دست رفته در عقب شد او به درکات جحیم شتافتند
حضرت ... عزرائیل پرسید که درین مدت که بقبض ارواح اشتغال داری بر هیچ کس رحم نمودی و خاطرت از جهت
... هیچ فرد از افراد انسان ... گشته عزرائیل گفت بر حال دو کس رحم آمد یکی بر طفلی که در کشتی متولد شده بود همان لحظه
... امواج ... آن کشتی غرق شد و کودک بر تخته پاره ماند و بر روی آب ... بجهات مختلف از باد مخالف
... آمد و دیگر بر شداد که از آن رحمت ... و بناهای ... عمارتی ... با تمام رسانید و از دیدن آن
... شد و چون عزرائیل این سخن گفت ندای الهی در رسید که ای عزرائیل بعزت و جلال من که آن کودک ...
... بر تخته پاره دیدی شداد بود او را از آن درجه باین مرتبه رسانیدم و آن همه مال و مملکت و تجمل و مروت بدو ارزانی
داشتم و او کفران و عصیان نمود ... مبتلا گشت نعوذ بالله من غضب الله و در تواریخ مسطور است که بعد
مرگ شداد عمارتی بدان رفعت و عظمت ... مردم پنهان شده و دیگر کس آن را ندید مگر عبد الله بن قلابه که در
زمان حکومت معاویه بدانجا رسید و کیفیت آن واقعه چنان بود که عبد الله را شتری گم شده بود و او بجست و جوی
شتر در کوه ... بدان باغ و عمارت رسید و موضعی در نظر او آمد که هرگز در جهانش ندیده بود و
هر چند جهد کرد که از دیوار آن بوستان چیزی برکند از خشت با جواهر ... در کنگره های قصر نصب
بود بدست آورد میسرش نشد عاقبت ... بر جوهری افتاد ... آنچه توانست از آنها برگرفت و نزد
معاویه آورد و صورت حال را معروض کرد ... معاویه ازین قصه متعجب شد و از کعب الاحبار که از علمای
احبار اوایل ... داشت پرسید کعب الاحبار گفت آن عمارت ... از آثار شداد است ...
رسیده که درین زمان شخصی از امت احمد مرسل بدانجا رسد و تا قیام ساعت هیچ کس دیگر آنجا نخواهد رسید

ذکر صالح علیه السلام و قوم ثمود و آنچه در زمان نبوت او روی نمود

اولاد و قبیله ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن
نوح را بثمود ... و ایشان بنی اعمام عاد بن عوص بن ارم اند و طبقه ثمود قبل از واقعه قوم عاد در ولایت حجر
که واقعست در میان دیار حجاز و بلاد شام متمکن بودند و بعد از هلاک این طایفه مدتی ... نتاج و تناسل
ایشان را عمارت ... در مسند حکومت و ایالت متمکن گشت و چون حضرت عزت جل شانه طول
اعمار و کثرت اموال و بسیاری اولاد بدیشان کرامت فرمود مضمون ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی
مخالف امر الهی ... ساخته بطاعت اصنام و عبادت اوثان مشغول شدند و عصیان و فساد ...
رسید ... کردند لاجرم جناب جلال احدیت ... صالح بن عابر بن ثمود را که بوفور
مال و کثرت مروت ... موصوف بود در عنفوان شباب و ابتدای جوانی ... چهل سال

از عمر

از عمر او بهدایت ایشان مبعوث گردانید و آنحضرت شروط نبوت و قواعد رسالت قیام نموده ... آن طایفه
را نصیحت کرد و بصراط مستقیم و منهج قویم دعوت فرمود و از ارتکاب خلاف و شقاق تحذیر و تخویف ...
دعوت دراز و زمان دیر ... اندکی از ضعیفان قوم بدو ایمان آوردند و باقی در استحکام اساس ...
بمواعظ و نصایح آنحضرت التفات ننمودند و چون وعده و وعید صالح علیه السلام درباره قوم ثمود ...
بود ... ضلالت و ملامت ایشان می افزود ... چاره آن کار ...
بسبیل اضطرار ... قرار دادند که ... با اصنام و صالح علیه السلام با اهل اسلام در روز عیدی که
معهود ایشان بوده بعیدگاه روند و بدعا و زیارت اشتغال نمایند تا حقیقت هر دین که ظاهر شود جمهور
باتفاق آن ملت اختیار نمایند و چون روز عید رسید نیکوکار و بدکردار از طالح و صالح بصحرا رفتند و کفار
اصنام خویش که بزعم ایشان خدایان کوچک بودند دعا کرده خواهش نمودند که دعای صالح مستجاب نگردد
و آنچه خواهش کند ... خدای بزرگ ملتمس او را مبذول دارد و چون قوم ثمود از دعا فارغ شدند ...
و مهتران آن طایفه که او را جندع بن عمرو گفتندی باتفاق قوم گفت ای صالح اگر تو درین دعوی صادقی و
میخواهی که تصدیق رسالت تو کرده بدعوت تو قایل شویم باید که ازین سنگ خارا که در نواحی حجر واقع
شده و در برابر ماست ناقه بزرگ ... بسیار موی که بچه ماده در شکم داشته باشد بیرون آری بشرط آنکه
هم درین ساعت از آن شتر بچه ... و مشاکل او ... و صالح علیه السلام ... استجابت دعا ...
... قاضی الحاجات وحی نازل گشت و نزول وحی ... بزبان ... طلب دعای تو
شتری موصوف بصفات چنین درین سنگ آفریده ایم با قوم ثمود عهد و پیمان در میان آور که ... ظاهر
شود جندع با مجموع آن طایفه ایمان آرند و مشرکان پیمان با ایمان موکد گردانیدند صالح علیه السلام دست نیاز
باسمان بر داشته روی بقبله دعا آورد و آن سنگ ساعت بساعت بزرگتر میشد تا بهیئت شکم شتری آبستن که وضع
حملش نزدیک شده باشد در چشم بیننده نمود و امت صالح و قوم ثمود نگران بودند که ناگاه ... سنگ ...
طرفی از اطراف آن واقع شده بود در حرکت آمد و آن صخره بر مثال زنان باردار وقت وضع حمل نالیده ...
... شده و از میان سنگ ناقه موصوف بصفات مذکوره چنان بعظم خلقت که از یکطرف پهلو تا پهلوی دیگرش
صد ذرع بود بیرون آمد و فی الحال از آن ناقه بچه شتری در ضخامت و جثه قریب بمادر متولد گشت جندع
عمرو که معجزه بدان مشاهده کرد با بعضی از خواص و عشیرت خویش بدولت ایمان مشرف گشته مستحق بهشت
جاودان شد بیت آن را که خدای دولتی خواهد داد ناگاه ز سنگ خاره بیرون آید و جمهور اشراف
و اعیان ثمود خواستند که متابعت صالح علیه السلام نمایند اما ... و ذواب بن عمرو که صاحب صنم
... از وجوه قوم بودند درین باب ممانعت نموده ... صالح را ... نسبت کرده ...
کرد آن ... اضلال ... پادشاه لایزال نمایند و چون ناقه صالح وضع حمل نمود در علف زار ... بچه ...

وحباب

مشغول گشت صالح علیه السلام قوم ثمود را برعایت ناقه وصیت نمود و از ایذای او تحذیر و تخویف بسیار فرمود و قوم
ثمود چاهی بود که از عمق داشته که تمامی انعام و مواشی و دواب ایشان از آن چاه آب می آشامیدند و بعد از
آنچه با فحجان مقرر شد که یک روز ناقه از آن چاه آب خورد و روز دیگر تمام چارپایان ایشان قال هذه
ناقة لها شرب ولکم شرب یوم معلوم و چون ناقه در نوبت خویش بر چاه رسیدی آب [illegible] چاه به بالا
آمده ناقه مجموع آب چاه را در کشیدی و بعد از آن ثمود علی اختلاف طبقاتهم سوای [illegible] که شیر خورده بود شیر از او
میدوشیدند از پستان او بمنتفع میگرفتند و قوم ثمود در روز نوبت خود چارپایان را سیراب کرده بجهت
دیگر نوبت آب خوردن ناقه بود آب چاه را ذخیره کردندی و بدین [illegible] مدت سی سال ناقه با بچه خود در
میان ایشان بماند بدین دستور و او شکلی عجیب و منظری مهیب و صورتی قریب داشت چنانچه گاهی در صفت اوی
[illegible] طول پشت او صد گز و عرض او هم صد گز بود و صفت رنگ او زردی بود و میان قوایم او صد و پنجاه گز بود و این
امر وقت تابستان چون در [illegible] وادی [illegible] خوردن مشغول گشتی مجموع چارپایان ثمود از مهابت خلقت او گریخته
بطن وادی فرار کردندی از شدت حرارت مضرت بدیشان رسیدی و در زمستان از ترس ناقه در اندرون وادی
رفته و از غایت سرما ضعیف و لاغر میشدند و بعضی راه عدم پیش میگرفتند و حکمت درین صورت امتحان و ابتلای
قوم بود تا ایشان به تنگ آمده همگی همت بر عقر ناقه و قتل او مصروف گردانیدند و در بعضی از کتب معتبر مسطور است
که چون با التماس قوم ناقه مذکور ظاهر شد وحی آمد به صالح پیغمبر علیه السلام باز گشت که این ناقه بسبب دعای تو ثمود
ارزانی داشته مسئول ایشان به انجاح رسانیدیم اکنون این طایفه را تنبیه فرمای که خود را از قصد ناقه نگاه دارند و از
قتل و دفع او بر حذر باشند که وبال این طایفه با عدام ناقه باز بسته است لا مردّ لقضائه ولا معقب لحکمه
و صالح علیه السلام کیفیت حال را با ایشان تقریر فرموده گفتند هرگز مبادا که از ما مثل این قضیه صادر گردد و بر چنین جرات
اقدام نماییم صالح علیه السلام فرمود که از وحی سماوی چنین معلوم شده که کسی که ناقه را قصد کند درین ماه متولد شود و قوم
ثمود اتفاق کردند که پسری که درین ماه متولد شود بقتل آورند تا ناقه از مضرت او مامون و مصون ماند قضا را نه نفر
در آن ماه متولد گشته مقتول شدند و چون ولادت پسر دهم اتفاق افتاد پدرش را که سالف نام داشت از کشتن او
کراهت آمد چه مدت العمر او را فرزند ندیده بود و او را قدار نام کرده آن [illegible] اندک فرصتی جوانی شد و در وقت
[illegible] با اقران خویش سبقت یافت و هر وقت که قدار بر آن نه نفر گذشتی [illegible] خود [illegible] آمده بودند
بگذشتی ایشان را ملامت میفرمودی [illegible] خود را [illegible] ایشان [illegible] میفرمود تا کار بجائی
رسید که آن نه نفر صالح را بسبب اعدام فرزندان خود [illegible] سبیل افنا و اعدام کردند [illegible]
[illegible] شدند و [illegible] از میان قوم بیرون رفتند و در غاری مقیم شدند و بشب خواستند که
بیرون آیند و بخوابگاه صالح شتافته مهم او را کفایت نمایند که ناگاه غار بر سر ایشان فرود آمده همه [illegible]
رفتند و چون قوم از هلاکت ایشان خبر یافتند تمامی همت خود بعقر ناقه گماشتند با دو زنی که [illegible] در این

آرزو

آرزو بسر بردند همداستان شدند مفصل اجمال آنکه در میان آن قبیله عجوزه بود عنیزه نام که مال بسیار داشت و دختران
خوب صورت شیرین گفتار و مواشی و اغنام بیشمار داشت و بجهت مزاحمت و مشارکت ناقه با دواب او در کنار
و آب با صالح علیه السلام عداوت میورزید و همچنین در میان قوم زنی دیگر بود صدوف نام که صاحب جمال
[illegible] و شوهرش متابعت صالح نموده قدری از مال زن در راه خدا با سلام صرف کرده چون صدوف
حال وقوف یافت از شوهر مفارقت جسته [illegible] انصراف نمود و بسبب این معنی کینه صالح علیه السلام را در ضمیر
ناپاک خود جای داد و این دو زن بی باک با تفاق همدیگر [illegible] که کفایت مهم ناقه را [illegible]
بن سالف و مصدع بن مهرج بود با احضار ایشان [illegible] و چون ایشان حاضر گشتند صدوف [illegible]
مهرج عرض کرده گفت که [illegible] قتل ناقه صالح [illegible] و عنیزه نیز قدار بن سالف را بعد از [illegible] عقر ناقه
احسن بنات خود وعده داد [illegible] ایشان کردند و این دو
کس دیگر را از شرار آن طایفه با خود یار کردند و ناقه را در روزی که بجهت خوردن آب آمده بود کمین کرده
مصدع تیری بجانب ناقه انداخت و پای او را مجروح ساخت قدار که حرامزاده کوتاه قد ازرق چشم بود [illegible]
را به ناقه رسانیده بشمشیر پای او را مجروح کرد [illegible] ناقه [illegible] رسیده ناقه را [illegible] و قوم
ثمود گوشت ناقه را [illegible] گوشت قربانی [illegible] بچه ناقه [illegible] بجانب [illegible] جبل بالا رفت
و در خلال این احوال صالح علیه السلام از بن حادثه [illegible] وقوف یافته میان قوم آمد و چون قوم او را [illegible]
[illegible] و عذر خواهی نمودند که ما را ازین حادثه اطلاعی نیست و ما ازین حال بیخبر [illegible] صورت
[illegible] صادر گشت و درین اثنا [illegible] از صالح علیه السلام التماس نمودند تا دعا کنند که قوم
ثمود از آفت عقوبت و عذاب موعود مصون و محفوظ مانند و صالح علیه السلام با قوم خود گفت جهد نمایید تا
بچه ناقه را بمیان خود آورید [illegible] که حق جل ذکره ببرکت او شما را عذاب نکند قوم ثمود از پی شتر بچه بکوه
رفتند و کوه بامر ربانی چنان سر بالا کشید که مرغ را [illegible] آن محال بود [illegible] و صالح علیه السلام در [illegible]
قوم رفته [illegible] گفت [illegible] آواز [illegible] شما را [illegible] زیرا که چون صالح علیه السلام [illegible] ایشان بجانب
کوه [illegible] شتر بچه [illegible] از سر کوه [illegible] آواز [illegible] با صالح [illegible] و بعد از آن از چشمها
ناپدید گشت آنگاه صالح علیه السلام فرمود که ای قوم در روز چهارم عذاب الهی نازل شده شما بجزای اعمال
خود خواهید رسید قال الله تبارک و تعالی فقال تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام ذلک وعد
غیر مکذوب و بایشان بر سبیل رمز [illegible] گفتند علامت عذاب چیست صالح علیه السلام گفت نشان آن
باشد که فردا رویهای شما زرد و دیگر روز سرخ و در روز سیوم سیاه روی شوید و در روز چهارم
بعقوبت جبار منتقم گرفتار آیید و چون این سخن از حضرت صالح علیه السلام صادر گشت آن نه نفر که بعقر
ناقه کمر بسته او را از پای در آورده بودند بکشتن صالح علیه السلام جازم شدند و هم در آن روز بمنزل

او دمیده کس بیجا دهند و در همان لحظه فوجی از ملائکه سرهای آن متمردان را به سنگ کوفته مار از دهان ایشان آوردند
و چون بقیه قوم از استیحال جزا یافتند صالح را قتل بایدان خود متهم داشته قصد به رفع او گماشتند بمنزل او
شتافتند و اتباع و عشیرت صالح مسلح شده با قوم گفتند شما صالح بعد از سه روز وعده عذاب کرده است
اگر او درین باب صادق است مناسب حال شما این می‌نماید که از سر ایذای او گذشته در ازدیاد غضب الهی
کوشید و اگر بعد از انقضای مدت معلوم کذبش ظاهر گردد هر چه مقتضای وقت بشما نسبت باشد به عمل آید
قوم را این سخن معقول افتاده دست از صالح باز داشته بجای خود مراجعت کردند و آتش تعصب فرو نشست و ما کاری کنند
و چون روز شد وجوه ما مبارک خوید اصحاب زرد یافتند که بیداشته شد چون زعفران رنگ کرده اند و از سر خشونت
و اضطراب بر هلاک صالح اتفاق نموده به بیابات ... منزل شرف او شدند و صالح علیه السلام از قصد شریران
محفوظ بجای ... قوم نمود که موسوم ... بود و او را او ... بسر می‌گفتند رفته وعده انعام این صورت را
برو معلوم کرده ... به نزول الغیل آمدند و با وجود ترک و کوز صالح را جایب ... نمود و در استیلا و استیلای باد
نماده خایب و خاسر بازگشتند روز دوم از وعده که روز جمعه بود قوم ثمود آن را ملغزه خویش ... بنگفته
رو بهای ایشان مانند خون سرخ گشت و به نزول عذاب متیقن گشته فزع و زاری و گریه و بیقراری در میان ایشان
افتاده فریاد بر آوردند که الا قد مضی من الاجل یومان و در روز شنبه رخسار جوانان ایشان مشابه
سیاه گشت که بیداری البغیر و قطران اندوده شده و شب یکشنبه صالح معه علیه السلام بنهانی از میان ایشان
بیرون آمده اهل ایمان را مصحوب خویش گردانیده و از دیار شام به دیار فلسطین ارتحال نمود و صباح یکشنبه که حشم
دولت اعدای دین بود قوم ثمود کفن و حنوط مرتب ساخته دل از زندگی بر گرفته خود را بر زمین افکنده
گاهی نظر بجانب آسمان و گاهی بطرف زمین می‌گماشتند تا بهنگام صبح آوازی مهیب از عالم بالا بگوش ایشان
رسید که دلهای ایشان قطعه قطعه و جگرهای ایشان پاره پاره گشت و مجموع مرد و زن ... شدند قال الله
سبحانه و تعالی فاخذتهم الصيحة فاصبحوا في ديارهم جاثمين مسعودی در کتاب اخبار الزمان
آورده که از قوم ثمود بسبب آن صیحه هلاک در آن دیار هیچ کس باقی نماند الا زنی که مفلوج بود و او را
ربیعه میگفتند و آن زن صالح را بسیار دشمن داشتی بعد از وقوع آن حادثه اعضای او بحالت صحت معاودت
کرده از آن دیار تعجیل رحلت کرده به وادی القری آمده شدت آن واقعه را با کسان آنجا تقریر کرده و سعد ابگا
آب طلبیده چون آب آشامید فی الحال جان به مالک دوزخ سپرد و شخصی ابو رغال نام از آن قوم در حرم محترم بود
زنده ماند و در آن وقت در موضع ... بود ... رسید و چون از مکه بیرون آمد و بر جایی که یاران
رفته بودند روان شد و او را با شاخی از طلا که همراه داشت دفن کردند مرویست که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله وسلم در حین مرور از حوالی مدفن او با اصحاب خود فرمود که این قبر ابو رغال است آنگاه
کیفیت موت و دفن او را بیان کرده اصحاب قبر ابو رغال را شکافته آن شاخ طلا را بیرون آوردند منقولست

که چون قوم ثمود به موجب حکم معهود و قضای مبرم به عذاب عاجل جانها دادند و مبتلا شدند صالح علیه السلام به تماشای
منازل و وطن مألوف در محنت بعد گشت و بعد از استخاره بدان موضع مراجعت نمود و بر هلاک قوم و قبول نکردن نصیحت
و تکذیب و تقلب آن بلاد حزن غالب بسیار نمود و بار و وح التجا به مخاطبات روحانی کرد و باز به فلسطین رفت و بعد از
مدتی از آن سرزمین ارتحال نموده در حرم شریف ربانی حضرت ... سبحانه توطن فرمود و هم در آن مقام
از دار فانی به سرای جاودانی انتقال فرمود سبحان من تقدس عن مصادفة الفناء و الزوال و تکفل ...
والسنة بل من حال الی حال از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که چون صالح علیه السلام از قبول ایمان قوم نومید شد
معلوم شده مناجات کرد و گفت الهی مرا رخصت فرمای تا سفر کنم شاید که بنده از بندگان بزرگوار تو در عالم
نبوت او را با یابم حضرت باری سبحانه و تعالی شرف اجازت ارزانی داشت صالح به اطراف بلاد سیر کردن گرفت
تا به شخصی رسید که به عبادت پروردگار خویش اشتغال می‌نمود صالح علیه السلام از موجب تنهائی او سوال کرد آن شخص
گفت درین قریه بودم که بر زمین خلق خدا و آنجا اقامت داشتند و کس از آن طایفه غیر از من خدای عالم را
نپرستید عاقبت از بارگاه جلال احدیت حکم هلاک ایشان نافذ گشت و غیر از من احدی خلاص نیافت
لاجرم اکنون حسب وجوب ادای شکر نعمت پیوسته به عبادت رب الارباب مشغولم و صالح علیه السلام نیز از آنجا
بجای دیگر رفت و از آنجا روی بجانب دریا نهاد تا بجزیره رسید و در آن جزیره شخصی را دید که نماز میگزارد و صالح
علیه السلام بعد از فراغ و ادای صلوة از سکون و اقامت او در آن جزیره پرسید آن شخص گفت که من با جمعی از
مردم عاقلین درین کشتی بودیم و ... از آن جمیع غیر از من به پرستش معبود حقیقی نمی پرداختند لاجرم باری
سبحانه و تعالی غضب فرمود و آن کشتی درین دریا غرق شدند و اکنون من در مقابل نعمت ایزدی به عبادت الهی
اشتغال می‌نمایم و صالح علیه السلام او را وداع نموده مراحل فرمود تا به شهری رسید که مردم آنجا کافر بودند و در
تمام آن شهر دو مرد صالح یافت که ... اشتغال نموده ... زیاده از قوت ایشان بودی القصه
سفر نمود و صالح علیه السلام روزی نزد ایشان نشسته چون وقت غروب آفتاب شد آوازی هایل که هوش ایشان بربود
کیفیت آن استفسار نمودند گفتند آوازه دابه ایست که هر روز از این بحر بیرون می‌آید و هر که او را می‌یابد هلاک میکند
صالح علیه السلام فرمود که مردم این شهر ... این دابه را هلاک ... خلق را از بلای او ... آن دو
این حدیث را ... ایشان ... کردند که اگر صالح دابه را هلاک گرداند نصف مال خویش بدو دهند و صالح
علیه السلام بعد از استماع وعده نصف مال از بارگاه الوهیت هلاک دابه را مسالت نمود و دعای او بشرف
اجابت مقرون گردید و آن دابه پاره پاره شد و مردم آنجا به عهد خویش وفا نمودند و نصف مال خویش را
بصالح علیه السلام تسلیم کردند و او از آن وجوه ... به دست المحتاجین ... داد ... ایشان از ...
... کرده گفتند ... کسب خویش حاصل ... آنگاه صالح علیه السلام اموال ...
گفت ... شکر ... که از عباد عالی ... خویش ... وحی الهی نازل

شدند و صالح مکرر بسیدی که مرا امید کاشند که نظام دنیا بوجود ایشان مربوط و منوط است و اکر اهل طاعت من برکت ایشان یک
طرفة العین نظر بر جمال ایشان صیانت نمیدادم و صالح علیه السلام بعد از مستغنی بر ملوک بوطن مالوف رجعت نموده
بقوم خود آنچه نصیب ایشان بود رسید حلیه مبارکش مخاب صبیح الوجه بود و در رنگ رخسارش سفید و سرخ و سیاه موی و تمام
قامت و معتدل القد و درکشیده موی و ضخیم البدن بود نبوت و رسالتش بقول مشهور در صغر سن بشرف نبوت و
رسالت مشرف کشت فصیح اللسان و بلیغ الکلام بود و هرکه کلامش بشنیدی دایم های بر به کردیدی و کویند مدت العمر
مسکن و مقامی نپرداخت خطبه و مواعظ بسیار از آنحضرت نقل نموده اند چنانچه کتاب نوادر الاخبار شیخ محاکم جوهری
بر آن اکثر آنها مشتمل است شریعت او علیه السلام موافق شریعت نوح بود بی زیاده و نقصان صفات او مخالفت بود
و چون از وظایف عبادت فراغت یافتی بدین مهم پرداختی مدت عمر او بقولی دویست و پنجاه و هشت سال بود و قرار داد
اصح بعلم مورخان دویست و هشتاد سال و بقول مشهور هشتاد و پنج سال و بروایتی دویست بلکه بوده و هو اعلم بحقیقت الحال
مدفن او ابو قبیش بقرب حرم شریف در دار الندوه و بعضی میان رکن و مقام نیز کفته اند و هو اعلم و احکم ذکر [illegible]
ذو القرنین سابقا مذکور شد که زعم اکثر ارباب تاریخ آنست که بعد از نوح و پیش از ابراهیم بعد از هود و صالح پیغمبر
مبعوث شد اما کلام بعضی از سلف مخبر است از آنکه ذو القرنین اکبر بعد از صالح و قبل از ابراهیم سر بر زده منصب نبوت
و رسالت فایز شد و محی الدین از عبد الله عمر روایت کرده که ذو القرنین از انبیای مرسل است و کفته اند که دلیل بر صحت
این قول آنکه حضرت جلال احدیت او را بخطاب مستطاب خویش سرافراز فرموده سیرا باید که وَقُلْنَا یَا ذَا الْقَرْنَیْنِ
این خطاب مخصوص شواند بود جز بذوات کامله و نفوس فاضله انبیای علیه السلام و بعد و بیش صحیح این ذو القرنین غیر
اسکندر رومی است که در تاریخ ملوک اعظم عجم مذکور کشته چه نسب او بیافث بن نوح منتهی میشود و اسکندر رومی از
اعقاب عیص بن اسحق است که ایشان از فرزندان سام بن نوح اند و امام اهل تفسیر عماد الدین بن کثیر در کتاب
بدایت و نهایت برین قول تصریح کرده و در صحت نبوت او دلایل اقامت نموده و سنان بن ثابت الاسحی در کتاب
جامع خویش آورده که ذو القرنین بعد از صالح علیه السلام مبعوث شد محل اقامتش دیار فرنک و دو سلطنتی عظیم
ملکی وسیع داشت و پیوسته بجهاد کفار اشتغال نمودی تا زمانی که همت همایون مطاف بلاد و بقاع و فتح
امصار و بقاع کماشته تخت قوم دیار مغرب کرد و چون در آن موضع اصناف کفره متوطن بوده اند و مدلالت او از شرک
و کفر و افعال ناشایست ممتنع نشدند مدت یکسال در آنجا اقامت نموده با ایشان محاربات عظیم کرد و اکثر آن قوم را
بر تیغ بید ریغ کذرانید و نسل ایشان را برانداخت و طایفه از مسلمانان که همراه بوده اند در آنجا متوطن ساخته و رجعت
نموده بزمین بیت المقدس آمد و بعد از چند کاه از آنجا با فضای دیار مشرق توجه نموده و منازل و مراحل طی کرده
مساکن یاجوج و ماجوج نزدیک شد و شهری رسید که امتی عظیم در آنجا بوده اند و شخصی کریم الحسن بلیغ الخلق لطیف
صورت موزون التربیت بر ایشان والی و پادشاه بود و چون از وصول موکب همایون ذو القرنین خبر یافت
ساختکی تمام کرده باستقبال و شتافت و ظرایف و هدایای خوب و تحف و هدایای مرغوب پیشکش نموده بقبول این و لطافت

احکام

احکام شریعت رب العالمین بهره مند کشته و ذو القرنین اهل آن شهر و پادشاه آن قوم را بسوار رسم شریعت
محفوظ و محظوظ کردانید و چون ایشان مدت مدید بود که از اذیت یاجوج و ماجوج بتنک آمده بودند و مسکو به آن عاجز
مقاومت نمی توانستند نمود و فرصت یافته از کثرت مضرت و تمادی ایام و تسلط و نخوت ایشان بسمع معروض آنحضرت
کردانیدند و ذو القرنین و ثوق و التفات لطف حضرت الهی نموده بدفع ظلم یاجوج و ماجوج متکفل شده و مرتب سد
سد مشغول کشت ذکر یاجوج و ماجوج و صفت سد اسکندر آورده اند که یکی از فرزندان یافث که او را منشی کفتندی دو پسر
داشت یاجوج و ماجوج نام و چون هر یک از اولاد یافث قطری از اقطار زمین را کرفته بعمارت مشغول شدند یاجوج و
ماجوج نیز بعضی اراضی مشرق رفته قریب بجایی که امروز سد ذو القرنین است اقامت نمودند و از نسل ایشان خلق بسیار
در وجود آمد چنانچه عبد الله عمر کوید که بنی آدم ده جزو اند از آنجمله نه جزو امم یاجوج و ماجوج باشند و یک جزو باقی
اهل عالم و همچنین در اخبار آمده که یاجوج و ماجوج دو کروه اند که یک از ایشان بچهار فرقه منقسم شوند و یک نفر از ایشان
نمیرد تا هزار نفر از نسل خود نه بینند و تمامی ایشان منحصر در سه صنف باشند صنف اول جماعتی اند که هر یک را از ایشان قد صد کز
طول و همچنین مثل آن بودی و صنف دوم کروهی اند که طول و قد و قامت آن فرقه از یک شبر تجاوز نکند و صنف
سیم کوش کوینده و فیل و کرکدن با ایشان مقاومت نتوانستند کرد و از اجناس سباع و وحوش هر چه
بایشان باز خوردن و خلاص نتوانستند شد و هلاک کشتند و از عادت مذمومه ایشان یکی آنکه چون شخصی از ایشان بمیرد
او را بخورند و طعام ایشان اکثر از حشرات و آن درخت در آن ولایت بسیار بود و یاجوج و ماجوج را دین
و شریعتی نباشد و نه خدای را بشناسند و نه خلق را و معاش مانند حیوانات کنند و چون مضرت ایشان بغایت
رسیده و ایام تسلط ایشان متمادی شده و زبان شکایت از دست جور و تعدی ایشان دراز شد ذو القرنین
فرمود تا میان دو کوه که ممر آن قوم بود حفر نموده قطعهای آهن و مس و روی و سرب مثل خشت بر روی
یکدیکر ساختند و سنکهای عظیم در اساس آن نهاده بروی زمین مقابل ساختند بعد از آن دیوار بنیاد
کردند و کوه را سرتاسر آن مرتب ساخته آتش در دمیدند تا مجموع آلات سد بیکدیکر کداخته یکپاره کشت و
بدین دستور عمل نموده تا سر کوه مقابل کردانیدند آنکاه نوبتی دیکر مس در روی منجمد کرده بر روی آن دیوار
کرد جهت استحکام و سر راه کاه بود و فرسنگ استحکام تمام یافت و چنین کویند که طول سد پنجاه
فرسنک و عرض دیوارش پنجاه میل و ارتفاعش دو هزار و ششصد ارش بدین صفت که مذکور شد باتمام
رسید و هر چند این قول را محمد منجم و نعانی و جماعتی از حکمای متاخرین انکار کرده اند و بطلان آن دلایل
کفته اما چون در کتب تواریخ برین نهج مسطور است خامه شکسته نیز متابعت سلف نموده بهمان دستور بی
زیاده و نقصان تحریر صفت سد پرداخته طریق مخالفت مسدود کردانید و العهدة علی الراوی و بالجمله چون
عمارت سد باتمام پیوست ذو القرنین حضرت خداوند سبحانه و تعالی را بر توفیق یافتن آن سجده شکر بجای
آورده با قوم خطاب کرده فرمود هَٰذَا رَحْمَةٌ مِّن رَّبِّي فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَكَانَ وَعْدُ

بعد از فراغ از آن مهم حضرت ذو القرنین باقصی بلاد شمال و منازل قطع نموده بشهری رسید که برج و
باروی آن را از مس و روی مسقلی ساخته بودند بحیثیتی که چون آفتاب بر اطراف آن افتادی شعاع آن چشم را
خیره کردی و در حوالی آن سور عرصه … بود و ذو القرنین بحیله تمام شخصی را بر بالای آن سور فرستاد و چون
آن شخص مشرف بر آن گشت بطرف لشکرگاه ذو القرنین نظر انداخته بخندید و بجانب شهر فرود رفته باز نیامد و چند کس
دیگر نیز همچنین بکیفیت در آن رفته باز نیامدند و خود را از سور بدرون شهر افکندند و اثری از ایشان پیدا نشد ذو القرنین
عنان عزیمت از آنجا معطوف گردانیده بعد از طی منازل و قطع مراحل بدیار هند افتاد و از آنجا باقاصی ختن و
ختا شتافت و ملاحظهٔ آن مواضع نموده و بعد از مشاهده احوال ربع مسکون و ملاحظه بلاد و عمارات و جبال و بحار
و دواب و اشجار معموره و خراب باراضی اسکندریه نزول کرد و آن شهر مقر و بنا را عمارت فرمود و بعضی از
اخبار آورده اند که مدت یکصد و پنجاه سال بایست که آن شهر تمام شده و بر آن شهر سوری از عمارت کشیده بودند
و چهار برج [illegible] ساخته که حاکمان آن بقعه بجهت محافظت هر یک بها برج و نقاب می بستند و بر
یک گوشه شهر مناره ساخته بود … بارتفاع شصت گز و بر آن منار سور … بود که از آنجا بدریا نگاه میکردند و
بر بالای آن مناره آینه طلسم کرده بودند که از اطراف و اکناف عالم هر گاه لشکری قصد آن شهر … کردی
منعکس … معموره بود و هزار سال دیگر خراب و حالا قریب بدو هزار سال میشود که اسکندر رومی هم جهان سلطنت
که از تواریخ اوایل معلوم کرده بودند در شهری بنام خود بنا فرموده بود و تا اکنون که عبارت از شهور
سنه احدی و ثلثین و ستمائة است آثار آن باقیست و چون مهمات ممالک ربع مسکون بذو القرنین اکبر
قرار گرفته اشغال دینی و دنیوی باتمام پیوست و بر غرایب جهان اطلاعی حاصل کرده سپاه را اجازت
انصراف داده متوجه [illegible] شد و از میان خلایق گوشه اختیار کرده بعبادت حضرت باری جل
شانه اشتغال نمود و بعد از زمان قلیل ندای رب جلیل را لبیک سمعا و طاعة گفته از دنیای فانی بجنت
کرده و ودیعت حیات بقابض اجل سپرد صفت … چون شنیده باشد هم از گردش او … جواز
… و هم … پوست حلیه ذو القرنین سرخ و سفید بود و میانه قامت
و عظم … و گیسوهای سیاه داشت اسم و لقبش مسعودی در کتاب اخبار الزمان میگوید که نام …
هرمس بود و چون بمشرق و مغرب عالم رسید و بلندی و پستی جهان را مشاهده فرموده ملقب بذو القرنین
صفات ذو القرنین متخلق و متواضع بود و بغزا و جهاد شغفی تمام داشت حرفت ذو القرنین زنبیل
بافتن بود و قوت و نفقه عیال از آنجا تحصیل میکرد و آنچه از معیشت فاضل می آمد تصدق مینمودی
مدفن ذو القرنین مرقد مبارکش بعضی جبال تهامه را گویند و برخی نفس مکه را نیز گفته اند ذکر ابراهیم خلیل
جهان و ولادت و بعثت او علیه السلام … آورده اند و ارباب تاریخ نیز گفته اند مردی بود …
کوثی … باتفاق اهل تاریخ در زمان ولادت ابراهیم صلوات الله علیه نمرود بن کنعان

بن ارم بن سام بن نوح فرمان فرمای اقلیم بابل بود و جمهور مورخان برآنند که نمرود بر تمام عالم استیلا داشت چنانچه
در تواریخ مسطور است که چهار کس بر تمامت ربع مسکون حکومت کرده اند دو مومن و دو کافر ملحد مومنان
ذو القرنین و سلیمان و کافران نمرود و بخت نصر و قول قاضی ناصر الدین بیضاوی که گفته که بعثت ابراهیم علیه السلام
در زمان ضحاک تازی اتفاق افتاده منافی این سخن است که نمرود پادشاه تمام عالم باشد و در روضة الاحباب
عبارت مذکور است که محمد بن اسحق گوید که ملک تمام روی زمین میسر نشد الا چهار کس را از ملوک ذو القرنین و نمرود و
حضرت سلیمان بن داود علیه السلام و بعضی گفته اند که بخت نصر نیز حکومت تمام روی زمین کرد و لیکن این قول
بصحت نرسیده تمام شد سخن صاحب کتاب روضة الاحباب درین باب والله اعلم بالصواب منقولست که
چون نمرود در تخت سلطنت تمکن یافت روز بروز نضارت و طراوت گلشن دولت و اقبال او ازدیاد
پذیرفت و ساعت بساعت اساس عظمت و قواعد حشمت او استحکام می یافت و با طوایف رعایا و اصناف برایا
طریق عدالت و سبیل نصفت مسلوک میداشت تا بعد از مدتی شیطان که در اغوا و اضلال …
… بوسوسه او مشغول شده بر تکبر و تجبر … و خیالات فاسده بکاخ دماغ او راه یافت تا
آنکه از رتبه سلطنت در گذشته دعوی الوهیت کرد و خود را … حضرت احدیت پنداشت تعالی
عما یقول الظالمون علوا کبیرا و چون جمعی … مجموع خلایق را بعبادت خویش
خواندند و اصنام را بر صورت خویش ساخته در معابد و صوامع نهاد و عالمیان را امر کرد تا بپرستش آنها مشغول باشند
و در خلال این احوال روزی با اعیان مملکت و جمعی از کاهنان و منجمان جهت مصلحتی از مصالح ملک خلوتی ساخته
در آن باب تدبیر می اندیشید که … که در میان منجمان آن زمان تفوق و تقدم داشت با نمرود گفت که از
اوضاع اجرام علوی چنان معلوم میشود که درین سال بدار الملک تو شخصی عظیم الشان متولد گردد و بعد از چند گاه
پیغمبری نامزد و شریعتی مجدد خلق را دعوت فرماید و مقدم او خلع اصنام و قلع اساس سلطنت این خاندان …
بود و طلب مبالغه نموده که تدارک این مهم قبل از وقوع … واجبات و از قبیل مفترضات مینماید نمرود
این سهل است با مردان جمعی را موکل سازیم که نگذارند تا عورات در خلوت با مردم صحبت دارند و کسانیکه
… زنان باردار باشند اگر متولد گردد … اگر مولود پسر باشد بقتل آورند مجموع
این رای را استحسان نموده نمرود هر ده مرد را بیک موکل سپرد تا از اختلاط ازواج ایشان را مانع باشند و آزر
پدر ابراهیم موکل نداشت چه او از خواص نمرود و شخصی معتمد علیه موثوق بود و جمعی از زنان قابله را نیز بر سبیل …
… در جمیع بقاع و منازل … تردد کنند و تجسس … طبقات خلایق از خروج و دخول ایشان را منع نمایند که هر گاه
پسری از عدم بوجود آید … در تاریخ خود آورده … که در آن مدت که آن
ملعون … اطفال … هزار طفل بقتل رسیده بود و هفتاد و هفت هزار نیز گفته اند و چون قریب بآن
شد که آن نطفه در رحم … استقرار یابد کاهنان و منجمان … کرده … معروض

دیده شد که بعد از جهد و جهد بسیار فقیر تحقیق پیوست که زمان منعقد شدن نطفه موعود فلان شب خواهد بود لاجرم فرمود و حکم
فرمود که در روزی که منتهی بآن شب شود جمیع مردان از شهر بیرون رفتند و ایشان را بیرون برده و از ایشان دشت (؟)
مردانگی از زنها که در شهر در آیند و هیچ زن در شهر بیرون نشود هم فرمود با خواص خویش از بلده عزیمت بیرون نموده در
اثنای آنحال ایشان شهر را خالی یافته و بسیم طواف از قفا بیرون آمده بطرف مسجد نمودن گرفتند و در شب بشام مادر
ابرهیم علیه السلام بدروازه رسید که آزر با جمعی از مردم محافظت آن در میکرد و آزر زوجه خود را دیده بوصل
نمود و آن شب او را بخانه در خلوت شد با وی خلوت کرد لیقضی الله امرا کان مفعولا و مادر ابرهیم چند گاه حمل خود را
از آزر پنهان میداشت و چون از غایت اخفا بجای نمیرد با او گفت من حامله ام و اگر این فرزند پسر باشد نمرود بکشتنم باید
نمود چه حقوق احسان و امتنان ملک در باره ما بسیار است و هر گاه که این خدمت بجای آورده باشیم مزید انعام
او در حق ما بیشتر از بیشتر خواهد بود و آزر سخن منکوحه خود را قبول نموده بسیار خوشحال شد و چون ولادت فرزند گشت مادر
ابرهیم گفت این معنی عجب میدانم که ناگاه در وقت وضع حمل آسیب هلاک بمن رسد اکنون مصلحت چنانست که به
الاصنام روی آنجا معتکف شوی و از آلهه اعظم یعنی فلان صنم خلاصی مرا مسئلت نمایی و تا زمانی که وضع حمل نشود از
آنجا بیرون نیایی آزر جواب داد که بنابر حقوقی که بر ذمه تو هست این کار بکنم و خاطر ترا از این با عزم آزاد
گردانم آنگاه آزر عزیمت بتخانه نموده چهل شبانروز در آنجا بسر برده و در مدت غیبت آزر ولادت
ابرهیم مادرش و خانه در زیر زمین مرتب ساخته و آنچه مایحتاج صبیان باشد در آنجا مرتب گردانیده ابرهیم را در آن
موضع پنهان کرده آزر را از وضع حمل و تخلص خویش اعلام نمود و آزر از بتخانه بخانه خویش مراجعت فرموده از فرزند
خویش استفسار نمود و در ابرهیم گفت طفلی تولد شد و فرزند … شده و همان ساعت در گذشت آزر …
قول زوجه خود باور نموده رنجیده و … و چون آزر از خانه غیبت نمودی مادر ابرهیم نزد ابرهیم رفتی
و او را شیر دادی و اصلاح حال او کردی و چون آن بزرگ همت بسیار روان دو ساله شد مادر از شیر باز گرفت بعضی
از عبدالله عباس رضی الله عنه منقولست که ابرهیم علیه السلام در روزی موازی طفلان دیگر که در هفته …
بر ابرهای … ماهی … برابر سالی و چون مادر … بسر … رسیدی دیدی که ابرهیم انگشت ابهام خود را میمکید
و از آن انگشت شیر و عسل بیرون آمده و در حلق مبارکش میرود و چنین گویند که اول مناظره که از ابرهیم صادر
شد آن بود که از مادر پرسید که پروردگار من کیست گفت منم ابرهیم گفت که پروردگار تو کیست گفت پدر تو
گفت پروردگار او کیست گفت ملک ابرهیم گفت پروردگار ملک کیست مادرش گفت خاموش باش که
ملک رب اعظم است و هیچ احدی بر نمرود تفوق ندارد آنگاه ابرهیم از مادر پرسید که روی من بهتر است یا روی
تو گفت روی تو ابرهیم گفت بهتر و نیکوتر است یا از پدرم گفت از من گفت پدرم خوب صورت تر است یا
ملک گفت پدر تو ابرهیم گفت ای مادر اگر آفریدگار پدر من ملک است چرا او را از خود بهتر آفرید و اگر آزر
آفریدگار منست پس چرا از خود نیکو آفرید و همچنین اگر تو آفریدگار من باشی چرا مرا از خود حسن آفریدی و آن

بچونه

بچونه از جواب پسر متحیر گشته آشفته حال از پیش او بیرون آمده چون آزر بخانه آمد … و ابرهیم علیه السلام
شنیده بود از کیفیت آن صورت استفسار نمود مادر ابرهیم مضمون این مقال بر زبان گرفت چون آزر این سخن بشنید …
شد از گفتن … و بعد از الحاح و مبالغه بسیار گفت ای آزر آن ولد موعود که نمرود از …
خواهد داد پسر تست آزر از استماع این سخن متحیر شد و گفت چه پسر و کدام پسر مادر ابرهیم شرح اخفای ولد و بیرون بردن
او را در زیر زمین و تفصیل مناظره و دقیق ربوبیت نمرود که از و صادر شده بود و همچنین سایر حالات ابرهیم را که
در بدایت ولادت و عجایب مناظره از و صادر گشته با تمامت تحقیق تقریر کرد و آزر بعزیمت آنکه آسیبی بحضرت ابرهیم
علیه السلام رساند خشمناک با آن مغاره که آنحضرت پرورش می یافت در آمد و چون چشم آزر بر طلعت همایون آن حضرت
افروخته … و حضرت مقلب القلوب شعلهٔ محبت او در دل آزر انداخت که بدان سبب از خود در غایت
کوشش نمودی که با ابرهیم رساند و بعد از آن ابرهیم علیه السلام با آزر مناظره فرموده چنانچه حضرت حق عز شانه
کلام معجز نظام که یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا و آزر چون اعراض ابرهیم
جوابی نداشت او را بامور ملایم تهدید داد و کما قال جل شانه اراغب انت عن آلهتی یا ابرهیم لئن لم
تنته لارجمنک واهجرنی ملیا و گویند که سبب مناظره ابرهیم با پدر آن بود که آزر بتان تراشیده به ابرهیم
دادی که بیاورد و بفروشد و ابرهیم اصنام را … بسته چند … در میان … گفت …
زمین میکشیدی و … میگفتی که … و چیزی را که نفع از وی متصور است … مردم را بصورت اینچنین چه
نفع دارند … ابرهیم علیه السلام شنیده دست از
خریداری اصنام باز داشتند و بازار بتان کاسد و عقیده مردم فاسد گشت و آزر صورت واقعه را معلوم کرده با
خطاب عتاب آمیز نمود و سخنان خشونت انگیز گفت و ابراهیم علیه السلام جواب معقول گفته پدر را ملزم گردانید چنانچه
… این حدیث مذکور شد آورده اند که اهل بابل در باب کواکب تعظیم عقاید فاسده داشتند و ابرهیم
شبی که قوم احیا میکردند در میان ایشان آمده و نظر بر زهره و قمر و آفتاب بر سبیل تعجب افکند و اول …
… آخر نفی الوهیت ایشان بجای آورده گفت یا قوم انی بریء مما تشرکون و تفصیل این سخن
در ذیل روایت دویم در باب ولادت ابرهیم عنقریب مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی و چون قصهٔ ابرهیم
علیه السلام فاش شده و سرزنش او آزر و غیره را در عبادت اصنام بگوش خاص و عام رسید … از جهت
تعجب گفتند با ابرهیم که این چه دین و مذهب است که احداث کرده او در جواب فرمود که ما هذه التماثیل
التی انتم لها عاکفون یعنی چه چیزهاست این صورتها که شما ایشان را بعبادت ملتزم اید و بر طبع نقاد …
مخفی نماند که آنچه در این باب از کیفیت تولد حضرت ابرهیم و غیره مسطور گشت نزد … بقول صحیح
اقرب است اما قول اشهر که جمله فضلای دانشور در کتب تواریخ ثبت نموده اند آنست که چون منجمان و کاهنان از
نظرات کواکب یا از خوابی که نمرود دیده بود معلوم کرده با او گفتند که امسال در نفس این شهر که دار الملک نمرودست

متولد شود که در فن نجوم در جمیع احکام ادیان کشد و بسبب معظم او برج و برج در او منع سلطنت پدید گشته در فواید نجوم
نزدیک نزول چنین بود مرد و چون رسید که هیولایی که قابل صورت بشریت در رحم مادر قرار گرفت باز گفتند آن نطفه هنوز از
پدر انفصال نیافته و در شش اشتغال نیافته لاجرم مرد و حکم نمود بسبب خویش بر دفع فعل مرد و معظم گردانید حکم فرمود
که تمامت مردان از شهر بیرون آمده زنان در شهر اقامت نمایند و خود نیز با اعیان و ارکان دولت در ظاهر شهر
خیمه بارگاه و برج بهروماه برافراشت و بعد از چندگاه آزر که از زمرهٔ خواص او بود بقرب اختصاص داشت جهت کاری
به مهمی که بایست بشهر نامزد کرد و در حین ارسال امر نمود با آزر گفت که بنابر وثوق و اعتمادی که بر تو دارم ترا بشهر میفرستم
و سوگند میدهم که با زن خود خوابیش بحلوت صحبت اقدام ننمایی آزر سوگند خورده بشهر در آمد و بعد از سرانجام مهم با خود
اندیشید که در باب کار اهل و عیال را اذیت دهم اکنون مناسب چنان مینماید که با ایشان ملاقات نمایم و چون به خود آمد و
چشم بر نکوحهٔ خویش انداخت آتش شهوت او چنان اشتغال یافت که آب صبوری از لطف تنبیه برفت بالضروره با زوجهٔ
خود ببزم معاشرت منود و نطفه که ان همایی که ثمرهٔ او داشت نشیم خازن ابن شود و روز دیگر که همان با بلبزود که گذشته که
نطفه مولود موعود در رحم مادر قرار گرفت مرد و از این جز سپهر گشته حکم فرمود که هر بسری که در این ماه متولد
گردد تفتیش آورند و چون آثار وضع حمل بر مادر ابراهیم ظاهر شد خوفاً للاشتهار بصحرا بیرون رفته در میان هزار پای کب
چیزم او بطلعت قرة العینی که از بدو ابداع عالم تا آن غایت شمع چشم و منظر او از مادر گیتی متولد نشده بود در ساعتی
یافت و او را در کرباسی پیچیده در غاری که قریب بدان موضع بود از چشم بدان مخفی ساخته بسنگ گردانیده
بخانه مراجعت نمود و پس از چند روز دیگر بآن غار رفت تا ببیند که جگر گوشهٔ او مرده است یا زنده دید که فرزند خرد
انگشت خویش میمکد و از یکی عسل میچکید مادر ابراهیم علیه السلام از مشاهدهٔ این حال غریب انگشت تعجب به دندان گرفت
لحظه بعد او پرداخت انگاه بخانه مراجعت نمود و هرگاه که فرصت یافتی بدان غار شتافتی و فرزند خود را شیر دادی
جانش بعجب مواری نازنانی که مدت رضاع بر آمده سن شریفش بر علم بعضی از ارباب تاریخ به پانزده سال رسید حال آنجا
شب هنگامی که بمطالعه جمالش آمده بود سوال کرد که ای مادر مشفق بجز این نقطه که می‌بینم جای دیگر هست مادرش گفت
این مغاره تنگ و جای سوحش نیست و بیرون از جهت شر دشمنان درین مقام بازداشته ام لا زمین وسیع عالی
بیکران و آسمانی رفیع و جهانی بی پایان هست ابراهیم علیه السلام در جواب مادر سکوت التزام نموده باخود گفت
پیش ازین درین غار صبر شوانم کرد و اقامت درین محل فایده ندارد هم ازین موضع بیرون روم و بطلب
خالق خود مشغول شوم تا ببینم مهم من چیست و عاقبت من از بهای کیست و چون مادر در نظرش غایب شد همان
لحظه از غار بیرون آمده اول منتج انوار ستارگان اشتغال نمود و زهره که انور کواکب بود در نظرش
آمده بسبیل استفهام گفت هذا ربی و چون زهره بحد افول وغروب رسید فرمود که انی لا احب الآفلین
انگاه ماه را دید گفت این پروردگار منست و چون او نیز غایب شد ازین حدیث رجوع نمود و چون صبح
طلوع طلیع آفتاب چهره نور گستر آفتاب از تتق نیلگون شب بیرون آورد حضرت ابراهیم علیه السلام عظمت بیافت

دیگر شب

وکثرت انوار و لمعات اشراقات او را مشاهده کرد گفت هذا ربی هذا اکبر و همین که آفتاب نیز سر در نقاب غروب کشید
طریق بطلان عبادت کواکب بر ضمیر منیرش الطف من الشمس واضح و لایح گشت و از نقاب حجاب انسان اجتناب نموده گفت
انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا مسلما وما انا من المشرکین و چون باقبال
آگر در روی مهر و بی بهروال نظر کرده ام نگردم جز بدان و جهی که هست آیینهٔ رویت ٥ آورده اند که بعد از خروج
حضرت ابراهیم علیه السلام از غار مادر او را بخانه آورده با آزر گفت که این پسر تست که تا غایت از خوف نمرود که بسا
آسیبی به ور رساند صورت حال را مخفی میداشتم آزر ببشره طلعت فرخنده پسر مسرت و ابتهاج بسیار کرده و بموجب
او به تقدیر العاطف بر چهرهٔ او نی دانای او مفتوح میداشت تا زمانی که او امنیت اصنام و طعن بت پرستان بر
زبان در افشان او مبادر گشته بسمع آزر رسید و علی اختلاف الروایتین چون ابراهیم علیه السلام طعن را نشنید
و ترا بعیب منیف دعوت فرمودن گرفت و انتقاد او بمسمع خاطر جناب نمرود رسید نمرود و کمایی حالات را استماع نموده
طلب ابراهیم علیه السلام فرستاد و چون ابراهیم علیه السلام ببارگاه نمرود در رفت بخلاف اهل روزگار بسجدهٔ آن متکبر جبار
قیام ننمود نمرود از سبب تولش او از سجده تفتیش نموده ابراهیم علیه السلام فرمود که من جز از پروردگار خود کس دیگر را
سجده نمیکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم علیه السلام فرمود که پروردگار من آنکس بود که زنده میگرداند
و میمیراند نمرود گفت من آنکسم که زنده میگردانم و میمیرانم الحاصل فرمود که دو کس را از زندان بیرون آوردند یکی را
بشمشیر زده بکشت و دیگری را بیازار کرد و روی با ابراهیم علیه السلام آورده گفت اینک یکی را میرانیدم و دیگری را
زنده گردانیدم و ابراهیم علیه السلام از دانش قاصرهٔ آن گمراه دانست که تلبیس میکند در نمرود مطلع نگردید و دست در
ذیل حجت روشنتر از آن زده فرمود که پروردگار من آفتاب از مشرق طالع میسازد و از مغرب بر می‌آید
در جواب بکن و متحیر گردید قال سبحانه و تعالی فبهت الذی کفر و چون نمرود از معارضه قاصر آمد ابراهیم علیه السلام
محفل بر انگیزه عامهٔ خلایق را از مرحبه و جهنه دید بر عیب نمود و دعوت مصاحب خود اذان گرفت و میان مخلوقان فزونی
خلق نامحدود دعوت او معتقد بوحدانیت الحق اقرار نموده متابعت آن حضرت اختیار نموده منقولست که
بعد از آن ابراهیم علیه السلام را داعیهٔ آن شد که صورتی بر مردم ظاهر گرداند که منفعت نفع و انکسار اصنام بت معنی
معلوم شود که ایشان سزاوار پرستش نیستند و نفع و ضرر از ایشان متصور نیست و درین باب منتهز صواب اندیشه
می بود تا عید عبدهٔ اصنام روی نمود و عادت قوم نمرود چنان بود که چون عید نزدیک آمدی بجناب لطیف
و جاهای خوب ماکولات مطبوع و مشروبات مرغوب ترتیب کرده به بت الاصنام میبردند و چنان که در روز
عید بعیدگاه میرفتند و روز مراجعت بخانهٔ آمده آن طعومات و ماکولات را به برکت قسمت میکردند و بخورند
کراماتی از اصنام از هر نوع برکت و عنایت بر این چیزها افکنده و تا سال دیگر اصنعی ر سبب حصول فرح و شادمانی و خیر
دیگر بلی پسند ... داشتند چون روز عید برخ نمود خلایق از بیت عبدگاه منود رفتند و بعضی ابراهیم علیه السلام التماس
موافقت کردند و او بهانهٔ نوعی مرض بر دوات بلی بدل غرضی جز در فعل جایز در رشته‌ها یکی رمز را بگسیخت و امید با خود

بیگفت نقد الا کیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین یعنی سوگند میخورم که بسیج جمیع صفات کمالات که نسبت با بتان
شما کرده اید شما پس از آنکه خلایق پشت برگردانیده بروند و این سخن را بعضی از قومی که در آخر همه بودند و بعد از آنکه
بیرون رفتند از ابراهیم علیه السلام شنیدند و چون بت الاصنام از محافظت حفظ و خدام خالی ماند حضرت خلیل الرحمن در آن
خانه رفته بطریق استهزا با ایشان خطاب فرمود که چرا چیزی نمیخورید و چه میشود شما را که سخن نمیگویید آنگاه بزخم تبر همه
بتان مگر مهتر را در یکدیگر شکست و تبر را در گردن بت بزرگ مستحکم گردانید و از بتخانه بیرون رفت و چون قوم از عیدگاه
مراجعت نموده بپرستش معبود به بتخانه در آمدند حال بتان را شکسته دیدند و تبر را بر گردن بت بزرگ نهاده یافتند نفیر و
فغان برآوردند که کیست که این کار با بتان ما کرده او از جمله ظالمانست و بنا بر طعن بتان و بت پرستان که از ابراهیم
بسبیل تعاقب و توالی صادر شده بود مشرکان را جزم شد که این کار را از ابراهیم صادر شده مجموع ایشان بسبیل
اتفاق روی بجایگاه نمرود نهادند و صورت واقعه را معروض او کردند نمرود باحضار ابراهیم فرمان داد و ابراهیم
علیه السلام حاضر آمده جمعی که سوگند ابراهیم را در باب کید بتان استماع نموده بودند در حضور نمرود گواهی دادند نمرود
و خواص او گفتند که تو کرده این کار با معبودان ما ای ابراهیم آنحضرت جواب داد که بل فعله کبیرهم یعنی مهتر بتان
این کار کرده آنگاه فرمود که بپرسید از اصنام اگر چنانکه سخن میتوانند گفت و چون ابراهیم این سخن را گفت مشرکان از آن
نزد و بیچاره شده و هر یکی بنفس خود رجوع نمودند و در آن تکالیف تامل کرده دانستند که حق بطرف ابراهیم است و بعد
با یکدیگر گفتند که شما از جمله ظالمانید و قصد او این سخن غالبا باعث آن بود که ایشان را یقین شد که اصنامی را که میپرستند
نه نفع از ایشان متصور است و نه ضرر بلکه دفع ضرر را از خود … نتوانند کرد القصه مشرکان را خجالت و شرمندگی
تمام روی نموده سر باز در پیش افکنده و با ابراهیم علیه السلام گفتند که تو میدانی که ایشان اهل نطق نیستند ابراهیم علیه السلام فرمود
که افتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا و لا یضرکم اف لکم و لما تعبدون من دون الله
افلا تعقلون و چون نمرود و سایر مشرکان در جواب ابراهیم علیه السلام ساکت شدند و فضیحت گشتند ابراهیم علیه السلام
دیگر باره بدعوت خلق اشتغال نموده بتجدید جمعی را بایمان آوردند و نمرود چون دید که فتنه قایم شد و خلایق بابراهیم
ابراهیم میل کردند گفت که او را محبوس گردانیدند و ارباب شقاق و نفاق در سوختن ابراهیم اتفاق نموده در دامن
کوهی که قریب بآن شهر بود بامر نمرود حوطه ترتیب دادند که طول آن شصت گز بود و عرض آن چهل گز و ارتفاع دیوار آن
… گز بود و نمرود … مال داد که … نصرت آلهه و اصنام خویش هر نفر هیزم واری … آوردند و بعد از
… آن محوطه مملو شد نفط و کبریت در آنجا افکندند و اشتعال آتش بمرتبه رسید که زبانه آن … ابر گشت لاجرم طیور را
از محاذی آن پرواز دست نمیداد و … آن آتش … گشت و بنابرین مشرکان متحیر شدند که ابراهیم را
بچه نوع در آتش اندازند در اثنای این حال آن ملعون ضلال یعنی ابلیس لعین بمجلس … شده … و علم منجنیق
ایشان را تعلیم داد و بعد از فراغ از اتمام منجنیق جهة ظهور درستی عمل خویش گفت تا سنگی در آن نهادند و در آتش انداختند
آنگاه ابراهیم را بسته و مغلول در منجنیق نهادند از هول این واقعه روحانیان عالم علوی و سفلی در غلغله و خروش

آمدند

آمدند و مناجات کرده گفتند الهی چه حکمت است که چنین بنده موحد عارف را هلاک میکنند اگر اجازت فرمایی
تخلیص وی نماییم خطاب رب الارباب آمد که حضرت است العجب که التفات بمعاونت شما کند و بهر کار
محتاج باشند و بعد از آن دو فرشته که خازن باران و باد بودند نزد ابراهیم آمدند گفتند اگر حضرت وی التماس نماید
باد و باران بر آتش مسلط گردانیم تا آن را فرو نشانیم و باران و قطار مستغرق گردانیم ابراهیم علیه السلام گفت نمیخواهم و در زمانی
که ابراهیم علیه السلام از منجنیق جدا شده نزدیک بآتش رسید روح الامین در فضای هوا باو تقرب نموده گفت یا ابراهیم
الک حاجة گفت اما الیک فلا جبرئیل علیه السلام گفت چون ترا احتیاج نیست با که داری مسالت نمای که تخلی
ازین مضیق و موقعی ازین دشوار نیست ابراهیم علیه السلام گفت حسبی من سوالی علمه بحالی بیت با سوزش عشق
اگر بسازم حکیم جان در ره عشق گر ببازم حکیم گو چند چو پروانه چرا میسوزی چون عاشق آن شمع طرازم
حکیم و درین حال خطاب ملک متعال در رسید که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابرهیم ابن عباس
گوید که اگر در کلام ملک العلام لفظ سلام نبودی ابراهیم علیه السلام از سرمای آن … شدی منقولست که ملایکه بازوی
ابراهیم علیه السلام را گرفته بتمکین تمام بر زمین نهادند و جبرئیل بموافقت رضوان خلعت فاخر از حلل جنان
آورده در وی پوشانیدند و بامر حضرت … در … که در گرد خلیل انواع ریاحین و سبزه
زار و اصناف شکوفه … و انهار مشتمل بر جنات … ظاهر شد … کمال لطافت
… منقولست … ابراهیم بصحبت او فرستاد و اسرافیل را فرمود تا از … جنت
آورده در زیر قدم خلیل خویش مبسوط گردانید بیت از شرف بر آسمان نو هر کس که راه یافت اول قدم
میان … بهشت بر زمین نهاد و همچنین منقولست که مامور شد تا در صباح و مسا طعومات لذیذ از بهشت جهت تناول
ابراهیم علیه السلام آورده و گفت اللهم ارزقنا بفضلک و کرمک و چون … روز … بعضی
بر این قضیه گذشت و شدت حرارت آتش … نمرود بر منظر عالی برآمده
حال ابراهیم … چه در اثنای آن ایام پیوسته در خاطرش میگذشت که ابراهیم حالی عجب داشت لیکن این آتش
… بوی … و اگر سلامت بیرون آید مملکت … و چون گاهی ما فی الضمیر خویش
بزبان میراند … خواهش میکند که در حبس یا دیده آن آتش ابراهیم چگونه باقی مانده اکنون … در آتش
انداز … از آن محل رفیع اسعان نظر بجایی آورده ابراهیم را دید که در میان گل
و ریحان نشسته و چشمه آب در آن بوستان ظاهر گردیده و شخصی دیگر نیز در یک پهلو قرار گرفته … و چون آن حالات
را مشاهده نمود که اصلا در حال ابراهیم آزرده نشد و عقل از ملاحظه آن عاجز بود از کمال بیخودی و اضطراب فریاد
برآورد که ای ابراهیم آتش با این صعوبت چون خلاص یافتی و از چنین ورطه مهلک بدین … و نعیم …
… ابراهیم صلوات الله و سلامه علیه جواب داد که هذا من فضل ربی و این مرا لطف قادر بیچون …
ایجاد نموده … رسید که آن شخص … گفت … از رحیم فرستاده است تا انیس ابراهیم …

نمرود گفت بزرگ خداییست که دارای که آثار قدرت او بدین سان باشد که مشاهده میکردم ای ابراهیم توانی که از میان
آتش بیرون آمده نمرود ما ابی گفت آری و همان دم برخاست و قدم در [illegible] نهاده نزد نمرود آمد و او را دیگر
باقرار وحدانیت و تصدیق نبوت دعوت کرد و مراسم وعده و وعید بجای آورد و نمرود مهلت طلبیده در خلوتی با هامان که
عم ابراهیم بود و منصب وزارت داشت مشورت نمود هامان گفت بعد از آنکه چندی در کار موجودات سفلی بوده باشی
بندهٔ خالق مخلوقات علوی میشوی و از مسند الوهیت بر تربهٔ عبودیت نزول نمایی و چون ایام مهلت منقضی شد
ابراهیم علیه السلام بمجلس نمرود تشریف آورده قبول اسلام را استدعا نمود نمرود تواضع تمام نمود و گفت حالا قبول ایمان
و قبول توحید متعذر است اما میخواهم که قربانی عظیم جهت پروردگار تو بتقدیم رسانم ابراهیم علیه السلام گفت چون ایمان نمی
آری قربانی تو ممکن که مقبول نخواهد شد نمرود از امر قربان ممنوع نشد و چهار هزار گاو و چند هزار گوسفند ذبح [illegible]
بر دو قربان ساخت و بواسطه شیطنت هامانی [illegible] به هلاک ابدی افتاد و [illegible] ذکر [illegible] نمرود
نمرود و ابراهیم علیه السلام را بجانب [illegible] هر چند این حدیث [illegible] گذشت اما چون در بعضی از تواریخ
مشهور ذکر کرده اند راقم حروف نیز بجهت جرات و جسارت نمود [illegible]
و مامول از لطف طبع [illegible] البصیره آنکه [illegible] مطلع کرده اند [illegible] نقل از نسخ
مختلفه و روایات مختلفه حواله نمایند و در بعضی از کتب مسطور است که ابراهیم علیه السلام [illegible] چون [illegible] بیرون
آمد نمرود او را [illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible] نموده روزی معین کرد و از حضرت
ذو الجلال مسألت نمود [illegible] حیوانات هلاک کرد و دعای ابراهیم بشرف قبول
رسید نمرود [illegible] لشکری [illegible] سلاح بیرون آمده در میدان [illegible]
[illegible] سپاه صف [illegible] حضرت [illegible] نمرود [illegible]
تعجب نمود [illegible] ابراهیم علیه السلام جواب داد [illegible]
و چون جواب و سوال [illegible] بفرمان الهی در رسید [illegible] و بعد از آن
بالکل [illegible] آن جماعت [illegible] ذکر صعود نمرود بجانب آسمان [illegible]
[illegible] در بیان این وقعه [illegible] روایت محمد بن جریر الطبری و حافظ ابرو رحمهما الله
[illegible]
[illegible]
[illegible] مشورت نموده [illegible] طبقات سموات [illegible]
[illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible] زمین [illegible]

[illegible]

[illegible] آن [illegible] رسید که [illegible] بحال خویش باز آمد [illegible]
[illegible] در میان ایشان پدید آمد و چون در آن سر زمین [illegible]
[illegible] نمرود و بعد از [illegible] حذای آسمان [illegible]
[illegible] چهار کرگس [illegible] گوشت و شراب پرورش داده [illegible]
و بعد از آن حکم کرد تا قفسی [illegible] تابوت راست کردند [illegible] بالا و دیگری
جانب زیر و در چهار گوشه چهار چوب نصب کرده و بر هر یکی از آن گوشت پاره آویختند و بعد از آن [illegible]
[illegible] خود با یکی از خواص [illegible] در آن قفس نشست و کرکسان را بر اطراف قفس [illegible]
[illegible] بجانب بالا [illegible] قفس [illegible]
و بعد از انقضای آن مدت [illegible] نظر با آسمان انداختند [illegible]
[illegible] زمین [illegible] مقداری [illegible]
[illegible] کرکسان بجانب علوی [illegible] گفت [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] زمین [illegible] ظلمت [illegible]
[illegible] کرگسان [illegible]
نمرود کرگسان بجانب اسفل میل کردند [illegible] چنان [illegible]
[illegible] از آسمان نزول کرده [illegible] عالم [illegible] نزدیک بود که جبال از محل خود [illegible]
[illegible] چون نمرود بر زمین آمد از آن کارهای [illegible] صاحب [illegible] طبری چون [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] بادشاه عالم [illegible] بصورت بشر فرستاد [illegible]
[illegible] خالق خویش معترف شود [illegible]
[illegible] ابراهیم را در آتش [illegible] وطن [illegible] زمین [illegible]
و بعد از آن جرات نموده روی با آسمان نهادی [illegible] زمین [illegible] ساختی [illegible]
[illegible] چهار صد سال پادشاهی داد و اکنون از خدای بترس [illegible]
[illegible] و اگر خواهد ترا از ضعیف [illegible] هلاک کردند [illegible]
[illegible] پادشاهی باشد [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] حاضر کرد [illegible] گفت [illegible] جمع کرده [illegible]
[illegible] نمرود [illegible] جمع کردانیده [illegible] خلقی [illegible]
[illegible] آمدند و در میدان [illegible] ابراهیم گفت [illegible]
خدای جهان خواهد فرستاد [illegible] نمرود [illegible] آتش [illegible]

چند دهان کشت و در ساعت سر و روی لشکریان را فرو گرفته و هر یکی مشغول بحال خود مجموع هزیمت اختیار کردند نمرود حیران
و متعجب مانده خود باز گشت حضرت عزت باز همان فرشته را بصورت آدمی نزد نمرود فرستاد و آن ملک فصیح جبار گردن
گفت ای بنده عاجز دیدی که حق سبحانه و تعالی لشکر ضعیف‌ترین مخلوقات که عبارت از پشه باشد بر هزیمت داد و همان
حقیر پشه را بر تو و با او ایمان آور که اگر چنین نکنی ترا هلاک گرداند نمرود مطلقا ازین سخن متاثر نشده جرم بادشاهی ازل
حکم فرمود تا پشه که ضعیف‌ترین بود در طلب ... نمرود که نشسته بگزید و آن پشه زیر لب او ... کرده در رو گرفت بعد از آن بکاخ دماغ
بالا رفت و مغز سرش را خوردن گرفت و نمرود را از آن درد سری عظیم روی داد و هر گاه که چیزی بر سر او زدندی
از خوردن مغز باز ایستادی و صداع آن کم شدی تا کار او بجایی رسید که چکشهای آهنین مرتب کرده اینده پیش او در زمین
استاده هر کس به مجلس او آمدی پیش از تقبیل زمین خدمتش آن بودی که یکی از آنها را برگرفته چندان بر سرش زدی که طاقت
و قوای او رفتی و هر که بدین خدمت پیشتر قیام نمودی از عاطفت و عنایت او بیشتر بهره‌مند شدی تا بعد از چهل سال
بعذاب چهل جان مرتد شدی و بعقوبت ابدی گرفتار گشتی **ذکر هجرت ابراهیم علیه السلام از بابل** صاحب کتاب احیا ازو
آورده که چون ابراهیم علیه السلام از معرفت نمرود خلاص یافت جمعی از اهل اقلیم بابل چون لوط بن هاران و شمویل
بن ماحور و ساره که دختر عم ابراهیم بود بدو ایمان آوردند اضطراب در مملکت نمرود پدید آمد و از بهر و ... نمرود
زیاده رسید و سخن ابراهیم رسالت در افواه افتاده و منبع محبت او در دلها قرار گرفت و ازین جهت نمرود
ابراهیم را در خلوتی طلب نموده با او گفت که بواسطه دعوت تو بدین و دین محدث که آورده خلل در امر ممالک من پدید آمده
و خواری تمام در مهمات ملکی راه یافته اکنون برخیز و با اصحاب و متابعان خود ازین دیار بیرون رو که آن
بهتر و کار که تو داری بحفظ و حمایت تو نپردازند و گفته مصالح تو گشته ... و معین تو خواهد بود و ابراهیم
علیه السلام این معنی را قبول کرده از اقلیم بابل به بلاد شام هجرت فرمود و بعضی گفته‌اند که بعد از فوت نمرود بنا بر
وحی سماوی جلای وطن اختیار نمود و صاحب منتظم ابن جوزی گوید که هجرت ابراهیم علیه السلام بعد از هلاک نمرود
اتفاق افتاد و علی اختلاف الروایات چون ابراهیم عزیمت مسافرت مصمم داد با برادرزاده خود لوط بن هاران
و دختر عم خویش ساره که زیباترین و عاقل‌ترین زنان عصر بود و پدرش ... نام داشت و جمعی دیگر از وطن مالوف
بیرون آمده منازل طی نموده در مقبره حران روزی چند لشکر اقامت انداختند و در آنجا تزویج ساره رغبت
نموده و او را در سنگی از دو برج کشیده و از حران بنا بر خوفی که از پادشاه آن ... پرستی داشت و از اردن ... متوجه بود
با ساره عازم ملک مصر گشت و در آن وقت لوط بنا بر وحی ملک قدیم و اشارت ابراهیم از عم خویش مفارقت جسته
کرده بجانب موتفکات رفت و قصه لوط علیه السلام در قلم کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی وحده العزیز و چون ابراهیم
علیه السلام روزی چند در ملک مصر قرار یافت آوازه او شایع شد که مردی غریب درین شهر درآمده و زنی صاحب
جمال دارد که بجمال او در عالم نشان نمیدهند و این سخن بگوش حاکم مصر سنان بن علوان رسید ابراهیم را طلب داشت
و از آن پرسید که این عورت که همراه تو درین شهر آمده چه نسبتی دارد ابراهیم از خوف آنکه ... حرف که معروف بود

مبادا ملک قصد او کند بطلاق تکلیف فرماید جواب داد که خواهر منست یعنی در اسلام و سنان معتمدی را همراه
ابراهیم فرستاد تا ساره را بمجلس آوردند از ساره پرسید که این مرد غریب چه کس تست ساره بنا بر اشارت ابراهیم
فرمود که برادر منست و آن لعین را عنان تمالک و تماسک از دست رفته خواست تا دست درازی کند ساره دعا کرد
تا هر دو دست او از حرکت باز ایستاد سنان گفت ای عورت با من چه کردی ساره گفت این اثر قدرت
خدای تعالی و تقدس است ملک تضرع نمود که از خدای خود درخواه تا دست مرا بحالت صحت آورد که من دست ازتو باز داشتم
ساره دست بدعا برداشت و حق تعالی صحت ارزانی داشت و نوبت دیگر ملک آهنگ ساره کرد و دست او بجای سابق
از حرکت باز ماند و باز از ساره التماس کرد و بشفاعت ساره از حضرت حق بحالت اول باز گشت و آخر الامر ملک ساره را کنیزک
بخشید و گفت ها اجرک علی دعائک و بدین سبب آن کنیزک موسوم بهاجر گشت آنگاه یکی از سرهنگان خود را همراه
ساره کرده بنزد ابراهیم علیه السلام فرستاد و حکم کرد تا ابراهیم از ملک او بیرون رود و در آن وقت که ساره دعا کرد
حضرت کبریای سبحانه مجموع حجابات از پیش نظر مبارکش برداشته بود تا آن حالت را تمام مشاهده می‌نمود و چون ساره
بخدمت ابراهیم رسید خواست که صورت حال را معروض دارد ابراهیم علیه السلام پیش از وصول واقعه را تقریر کرد آنگاه
ابراهیم از مصر رحلت نموده بدیار فلسطین رفت بموضعی که نه آب بود و نه آبادانی در آن جا چاهی کند که آب بر روی
زمین جاری گشت و با ابراهیم علیه السلام چندان طعامی که همراه بود تمام شده و تا آبادانی مسافتی قطع می‌بایست کرد
ابراهیم علیه السلام جوالی برداشت و بطلب گندم بیرون رفت اصحاب را آنجا بگذاشت و نقدی نداشت که بدان چیزی
بدست آورد و از آن حال متحیر شده بدانست که چگونه عاقبت جوالی را پر از سنگ ریزه و ریگ کرد تا دل جماعه از
دیدن آن جوال پر سنگ خرم شود و بمنزل خویش رسیده از غایت کوفتگی و دلتنگی در خواب شد و ساره و هاجر آن
جوال را گشادند که ببینند تا ابراهیم چه آورده دست هاجر در آن جوال بگندم رسید و ساره گندم یافت و هاجر و ساره مقداری از آن
گندم دست آس کرده نان پختند و چون ابراهیم علیه السلام از خواب بیدار شد و در پیش او طعام بنمودند
ابراهیم فرمود که چه چیز است ساره گفت از آن گندم که آورده نان پخته‌ایم ابراهیم علیه السلام در شگفت آمد و دانست که
... بجای آورده و قدری را از آن جهت ... نگاه داشت و باقی را به زراعت صرف نمود و این حکایت را
بنوعی دیگر روایت کرده‌اند و چون حال هر دو یک منوال بود تعرض بآن دیگر نکرده و چون صانع علی الاطلاق
که حکم او بر تمام کائنات روانست ببرکت دعای ابراهیم علیه السلام آب بسیار بر روی زمین جاری ساخت
عرب از آن صورت خبر یافته جمعی کثیر از اطراف و اکناف روی بدان موضع آوردند و بسبب جمعیت خلایق آنجا
شهری شد و اکنون بابراهیم آباد مشهور است و بعد از چندگاه ساکنان آن سرزمین سر از متابعت ابراهیم
علیه السلام پیچیده با او مخالفت آغاز کردند و او رنجیده خاطر از میان ایشان بیرون آمده بموضعی که آن را سبع
میگفتند ... رفت و آنجا ساکن گشت و بعد از رفتن ابراهیم از آنجا محل نقصان ... آب چاه راه
یافته مخالفان از افعال خویش پشیمان گشته و در عقبش روان شدند و با او الحاح کرده مبالغه بسیار نمودند که

بوطن مألوف رجعت نماید مقبول نیفتاد و بعد از ناامیدی صورت نقصان آب بعرض ابراهیم رسانیدند ابراهیم علیه السلام
هفت بز بایشان داده که بر سر چاه برند تا آب بطریق معهود بیرون آید و وصیت فرمود که باید که زن حایض
از سر چاه آب بدست برندارد و آن قوم بازگشت باشارت او عمل نموده آب چاه بدستور مستمر در جریان آمد و
مدتها بدین وتیره جاری بود تا زنی حایض برخلاف وصیت آن حضرت دست بآن آب کرده فوران آب تسکین
یافت و دیگر از آن چاه بیرون نیامد و مردم آنجا در تحصیل آب بدلو محتاج گشتند و چون ابراهیم علیه السلام در ولایت
قدس قرار گرفت دیگر برسم توطن بهیچ مکان قرار نگرفت تا برحمت سرای خلد خرامید و پوشیده نماند که اکثر
آنچه در باب هجرت ابراهیم علیه السلام مسطور گشت موافق قول محمد بن جریر الطبری است و صاحب کتاب المعارف
در معارف خود چنین آورده که چون ابراهیم علیه السلام با تباع خود بعزم سفر از حران بیرون آمد بطرف جباران
روانه شد و در اوان حرکت و انتقال عبورشان بشهری افتاد که والی آن ملک یکی از جباران بود که صادوق
نام داشت و آن جبار را از فرط جهالت و شقاوت خذلان و عناد بر آن داشت که متعرض ساره شود و حضرت ملک
حفیظ ساحت عرض ساره را از آن متعرض مسکر نگاه داشت و او در عوض جرأت و جسارت کنیزکی قبطی
هاجر نام بساره بخشید و ابراهیم علیه السلام از آن جا سفر کرده بمصر رفت و چون رای جهان آرایش بتوطن آن دیار
مساعدت ننمود باز به بلاد شام توجه نمود و عبورش بر حمال شهر افتاده در همان ولا مهیمن کاتب را نصاروق
از منصب سلطنت عزل کرده و آن ولایت بخلیفه اند ابراهیم علیه السلام در آمده بکثرت مروت و منال و از دیاد
جاه و جلال اختصاص و امتیاز یافت و هلاک آن اموال لعنتی برادرزاده خود لوط علیه السلام داد و بطرف دیگر از
اهل جلال دولت منظر آورد و از آنجا بموجب وحی سماوی لوط متوجه دیار موتفکات گشت و هم در آن ایام
ابراهیم علیه السلام موضعی که بر زمین حران معروف بود و اکنون ببلد خلیل مشهور است اختیار نموده در آنجا متوطن
گشت والعلم عند الله سبحانه و تعالی ذکر لوط پیغمبر علیه السلام و رفتن او بجانب موتفکات و دیار
ضلالت او چون جمهور مورخان قصه لوط پیغمبر را بعقوب موتفکات در اثنای حکایات ابراهیم علیه السلام بیان
کرده و جوهرشناسی و اتقیای کنوز رموز اشارات محجوب بیت ایراد کرده اند مجملی از این کلمات که خوشه چینی خرمن
فضل ایشانست بر طرز شاعت مکتوب آورده میگوید که اکثر ارباب تاریخ برآنند که موتفکات عبارت از پنج شهرست
که در نواحی اردن از بلاد شام و شهر زغر مقابل ایشان در نواحی کنعان گفته اند و الاول هو الاصح و اسامی
آن مواضع مختلف یافته شده و آنچه خاطر فاتر بر آن قرار یافت بر نهج است که مسطور میگردد صدوم
و عموره و صبوایم و ادوما و صعوده و در هر شهری از آن شهرها صد هزار مرد مبارز مقاتل توطن داشتند
و بیشتر از این نیز گفته اند و ایشان با وجود بت پرستی بعمل شنیع لواطه و قطع طریق نیز اقدام مینمودند و گویند
اول قومی که سالک سبیل غیر متعارف شدند اهل موتفکات بودند و سبب ظهور این فساد آن بود که ابلیس بصورت امردی
بباغ یکی از آن مردم در آمده و بنای خرابی آغاز نهاده و چون صاحب باغ قصد گرفتن او کردی بگریختی و بعد از
بیرون آمدن آن شخص از آن باغ ابلیس ببر کار خود رفتی تا زمانی که نقصان فاحش روی نموده آن مرد در دفع
فراد عاجز و مضطر گشت روزی ابلیس با او گفت میخواهی که از باغ تو بیرون روم آن شخص گفت کاش هرگز بیرون
نرسیدی ابلیس گفت تا نفس مرا در تحت تصرف خود در نیاری فایده ندهد صاحب باغ راضی شده بلکه ....
تسبیح قیام نمود و آنگاه ابلیس از باغ او بیرون رفته بباغ دیگری در آمد و در استیصال صاحب باغ بدستور سابق قیام
نموده در سایر باغات به همین منوال عمل نمود و این عمل شنیع در میان ایشان شیوع یافت و از ابن عباس رضی الله
عنه منقولست که و بعضی از بلاد شام غلط غلط روی نموده و چون این منوجه موتفکات شد تجار در آن موضع نعمت فراوان و
ارزان بود و غریبان آن بلاد از غربا بتنگ آمده روزی با هم مشورت نمودند که بچه حیلت رحمت
غربا از خود دفع سازند که تا گاه در بین آن مذکور ابلیس بمجلس شوره حاضر شده ایشان را بدان فعل ناخوب که فحشا
یا فجایت العظیم داده بود دلالت کرد تا بلاد مذکوره بقول شیطان عمل نموده غربا از آن دیار فرار اختیار
نمودند ایشان باهم چنان قرار دادند که هر غریبی که بدان دیار رجوع معهود دست برد نمایند و چون مزد و عنا
و فساد قاطنان آن بلاد امتداد یافت لوط علیه السلام باز رسالت مبعوث گشت زنی هم از آن قوم در حباله نکاح آورد
و آن جماعت را از منکرات و فسادات نهی فرمود و بتوحید حضرت عزت و تصدیق نبوت دلالت نموده مراسم وعد
و وعید و دقایق موعظت بتقدیم رسانید ایشان التفات بکلمات او نکرده در قبایح ذمیمه بر نیش ناشنیده و بعصیاد
گراهیها در میان بستند و متفق الکلمه گشته روی بعناد آورده گفتند ائتنا بعذاب الله ان کنت من الصادقین
و لوط علیه السلام گفت ای قوم مترسید از نزول عذاب آنی که عقوبت حضرت خداوندی عظیم و عذاب او شدید
الیم است و ارتکاب لوط قوم بر آشفته و کلمات نامناسب گفتند و دوای خصومت و عداوت او در ساحت سینه
بکینه برافروختند و غیرت خاطر مبارکش را در اخراج کماشتند و لوط علیه السلام بحرکات ناسزای ایشان ملتفت
نمی گشت بر اسم دعوت اشتغال مینمود و در بیشتر عمر بزرگوار خود ابراهیم علیه السلام مراعات عادت آبای سبیل از
لوازم شمرده ابواب ضیافت و مهمان نوازی مفتوح میداشت تا زمانی که آن لیمان بقصد مهمانان لوط
شدند هر کس که بخانه میرفت ایذا میکردند از اختلاط و مصاحبت لوط منع مینمودند و هیچ کس از جاده ضلالت
و گمراهی منقاعد نمی گشتند لاجرم آن حضرت دست التماس بحضرت منتقم قهار برداشته عجز و اضطرار خود را
نزد دستگیر بیچارگان بازنموده گفت رب نجنی و اهلی مما یعملون و اهل و عبارت از دختران و دختر
زادگان آن حضرت بودند چه عجوز زوجه ایشان مستحق عقوبت است التفات نداشت و حضرت جلال احدیت
دعای لوط را بشرف اجابت مقرون داشته جبرئیل را با طایفه از ملایکه عظام بهلاک و دمار قوم لوط نامزد فرمود
و در ابو مجود اسحق و علامی از ارباب شغاف بشارت داده اند و تفصیل این قصه در ذکر ولادت اسحق علی نبینا
و علیه السلام مسطور میگردد ان شاء الله وحده العزیز و چون ملایکه از منزل خلیل ابراهیم علیه السلام بجانب اراضی
موتفکات توجه نمودند بکنار شهری که لوط در آنجا توطن داشت رسیدند دختران لوط ایشان را دیده همراهی

آن دختران به سقایه لوط رفتند خبر جمعی از فرشتگان در آمده و پدر را گفت مهمانان چند رسیده اند که در عالم خوب
طلعت تر از ایشان گمان نمی برم و ما بگو از عقب بخانه لوط در آمده بآنحضرت سلام کردند چون لوط علیه السلام ایشان را
بصورت زیبا مشاهده نمود متفکر شد و گفت این مهمانان را از قوم پنهان باید داشت آنگاه لوط علیه السلام فرمود تا در
خانه را بستند و متاع خود را از دخول جمعی و خارج آمده تا کسی خبر به بیرون نبرد و منکوحه که کافره بود و فرصت نگاه میداشت
از روزنه نظر به مهمانان [illegible] این حال خبردار کرده بیرون رفت که لوط را مهمانان خوب صورت آمده اند که بخوبی و ملاحت ایشان هیچکس
نظیر ندیده [illegible] بسرای قوم ده نفر از پیش لوط ارسال نمودند و پیغام دادند که نه گفته بودیم که مردم را ضیافت
نکنی اکنون چنان شنیده ایم که جمعی بخانه تو مهمان شده اند باید که ایشان را نزد ما فرستی و رسولان را گفته بودند که اگر
لوط امتناع نماید و آن مردم نیایند ایشان را بزور کشیده بیارید چون آن ده نفر پیغام قوم را بلوط رسانیدند آن
حضرت فرمود من دختران خود را بزوجیت بقوم دهم از خدای عز و جل بترسید و مرا پیش این مهمانان رسوا مکنید فرستادگان
رجعت نموده خبر بقوم رسانیدند و بازگشته لوط علیه السلام را گفتند که ما را بدختران تو رغبتی نیست و تو میدانی که ما
چه میخواهیم لوط علیه السلام گفت اگر مرا قوت مقاومت با شما بودی با من این سخن نمی توانستید گفت و دو کس از آن ده
نفر خواستند که جبرئیل را از آن خانه بیرون برند جبرئیل علیه السلام بادی در چشمهای ایشان دمید و آن دو شخص کور شده
بجماعت مراجعت نمودند با قوم گفتند که مهمانانی که بخانه لوط آمده اند ساحرانند و دو کس ما را نابینا کرده اند باز بنزد لوط علیه السلام
پیغام فرستادند و گفتند تا غایت بهر نوعی که دل تو میخواست در میان ما معاش کردی و اکنون جادوان بنزد ما آوردی
تا چشم مردم ما کور کردند سر خود از چشم ما بیرون رو و اگر امشب بیرون نروی چاهیم و ترا با اتباع کور گردانیده از
شهر بیرون کنیم لوط علیه السلام از این سخن اندیشناک شده میدانست که فرشتگان جادو نیستند لاجرم با ملائکه خطاب
کرده که لو ان لی بکم قوة [illegible] و چون فرشتگان دیدند که لوط از تهدید مشرکان ترسید بنسبت ایشان [illegible]
او را از حقیقت حال و سبب آمدن خویش اعلام کردند که ما رسولان پروردگار توایم و بجهت فنا و اعدام قوم طغاة و عصاة
آمده ایم و خاطر مبارک ترا از آن سبب فکار این کرده اند لوط علیه السلام از استماع این خبر مستبشر و شادمان گشت و در تعجیل
عقوبت قوم تعجیل نمود جبرئیل علیه السلام گفت موعد عذاب ایشان صبحست و الیس الصبح بقریب آنگاه لوط علیه السلام جهت اهل بیت
و اسباب متعلق ایشان بود همه را ضبط کرده در نیم شب با ملائکه و بعد جبرئیل با اصحاب و متعلقان که
بروایت طبری چهار ده کس بودند از میان مخذولان بیرون آمده و بهنگام سحر از سر حد مؤتفکات گذشته متوجه منزل
ابرهیم علیه السلام شدند و بعضی بجانب مصر و بعضی بصغر گفته اند اما در مغرب بر آنکه اعمال ناپسندیده از ایشان
در وجود می آمد ازان بقعه مصون و محفوظ بودند و چون شب بصبح صادق رسید بفرمان کردگار جبرئیل علیه السلام جناح
مبارک بگسترانید به زمین فرو برده آن چهار شهر را از جای خود قلع کرده با جمیع مردم و مواشی و حواشی ایشان
بجانب آسمان برده بجایی رسانید که آواز خروس و کلاب ایشان مسموع ملائکه میشد پس ازانجا نگون ساز کرده و چون
فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها بیان حال آن مخذولان کشیده در جامع اعظم آورده که قول اکثر

واعتقاد

واعتقاد جمعی از حکما آنست که ماده کبریتی از زمین متصاعد شده و دخانی کثیر از کره اثیر ناکشته در فضای هوا از
امتلای آن ماده مانند دریا متلاطم و متموج گشت و بسیار قوم لوط را هلاک کرده مجموع ایشان را با ابنیه و عمارات [illegible]
و احجار سنگ بر زمین منقلب شده همه را ناچیز و معدوم گردانید فسبحانه من جعل هلاکهم عبرة للعباد الی
الی یوم الدین بخبر بعضی از ارباب شرف و کمال که جام گیتی نمای اخبار است ثبت و مسطور ساخته که آنحضرت [illegible] ملائکه بخانه لوط
آمدن و فرستادگان کفار بعمل کردن مثل روایت محمد بن جریر الطبری و حافظ ابرو است اما در بعضی از تواریخ
که از مقالات انبیا و رسل [illegible] و در آنجا مسطور است چنانچه بنظر رسیده که چون جبرئیل با فوجی از ملائکه بامر الهی بمؤتفکات
رسیدند لوط علیه السلام را در حالی دیدند که در سر مزرعه بودند و بروی سلام کرده لوط پنداشت که ایشان از زمره آدمیزاد
و فرشتگان تا شام در آن مزرعه با لوط مصاحبت و مجالست نمودند و چون شب رسید گفت ملائکه بنزد لوط مهمان
شدند و قوم داشت که ایشان را بخانه ببرد و ضیافت نکند و بواسطه آنکه قوم فاجر آن دیار او را ازین صورت منع میکردند
دلتنگ گشت باز فرشتگان گفت آیا خبر این قوم را شنیده اید و احوال ایشان بسمع شما رسیده که در شرارت بچه مرتبه رسیده اند
من [illegible] بدتر ازین جماعت گمان نمی برم که موجود باشند و چون لوط این سخن گفت جبرئیل علیه السلام با ملائکه گفت این
شهادت واحد است که در باب شرارت قوم استماع نموده شد عاقبت حضرت لوط ایشان را مراعات خانه کرده همه
روان شدند و بدروازه شهر رسیده باز لوط علیه السلام همان سخن آغاز نمود جبرئیل علیه السلام گفت این شهادت
ثانیست و چون بسرای خود آمد باز همان حدیث تکرار نمود جبرئیل فرمود که شهادات ثلاثه شد و لوط مهمانان بخانه
در آورده با زن گفت از برای ضیافت مهمانان طعامی ترتیب ساز و سخنی ازین حال بجز آنکس که ایشان را جبرئیل
مهمانان بخانه در آورده و اما آن زن بهانه از خانه بیرون رفت و آنجماعت را از صورت واقعه خبردار ساخت و شکل و شمایل
مهمانان را نزد قوم که ایشان را خود از اطراف کرده توصیف نمود و گفت تا بر در خانه لوط [illegible]
و لوط این حال مشاهده نموده جبرئیل را گفت تا بخانه درآمد و خود بر در خانه ایستاده ایشان را از دخول در آنجا مانع
شد بعضی گویند که ده دروازه بود و آنحضرت از روی اضطرار دختران را بر آن کافران عرض کرده و بنزد ایشان
رغبت نمود و دست از مهمانان کوتاه کنید مشرکان گفتند لقد علمت ما لنا فی بناتک من حق وانک
لتعلم ما نرید آخر الامر قوم غلبه کرده در آن خانه که جبرئیل بود در آمدند و خواستند که جبرئیل علیه السلام را بیرون
آورند جبرئیل علیه السلام بادی بر ایشان دمیده کور گشتند و مشرکان از فرشتگان التماس کرده که لوط را تخویف
دهند [illegible] چنانچه از منزل بیرون رفتند و لوط علیه السلام از تخویف قوم ترسیده او نیز گمان برد که فرشتگان
از جمله سحره اند و ملائکه فزع و خوف لوط را ملاحظه کرده گفتند انا رسل ربک لن یصلوا الیک و او را از حقیقت
حال اطلاع داده لوط از شنیدن این خبر خوش و شادمان شد و چون مقدار یک ساعت از شب گذشت جبرئیل علیه السلام لوط را
با متعلقان [illegible] بیرون [illegible] تا بجانب شام رفت و چون قوم لوط چنانچه سابقا
مذکور شد بفعل جبرئیل هلاک شدند در مجموع قصص و تواریخ آورده اند چنانچه فرمان [illegible] بعضی [illegible]

که در حین خروج لوط از میان قوم جبرئیل گفت وصیت آنست که در وان حرکت و قطع مسافت هیچکس از شما
که جانب مؤتفکات نظر نکند و در عقب نگاه نکند قال الله تبارک و تعالی فأسر بأهلك بقطع من
اللیل ولا یلتفت منکم احد الا امرأتك انه مصیبها ما اصابهم و لوط و متابعان او موجب فرموده عمل نمودند
بر سالک میکردند و نظر خویش بمحفوظ میداشتند بخلاف زوجه او که جابر و دابت کرده بکیش کافری با خلق متفق
داشت هر لحظه باز پس نگریسته مترصد [illegible] اخبار قوم می بود که ناگاه در هشتی نظر سنگی فرو بر سر او رسید و راه
دیگر داد واصل شد و همچنین هر کس از آن قوم که بسفری رفته بود [illegible] متوجه شده سنگی از سنگهای نامزد بر سر او آمد
بجانب جهنم شتافت قال الله تبارک و تعالی وامطرنا علیهم حجارة من سجیل منضود [illegible] که مخفی از نظرها
در حریم حرم اقامت داشت ناگاه سنگی متوجه او شد [illegible] از جانبش بر آورد و در اثنای آن ملائکه خطاب کردند
که ای سنگ توقف نمود در میان چه او در حرم خدا آمده [illegible] و سنگ باز گشته [illegible] توقف
نمود تا زمانی که آن سنگدل از حرم بیرون آمد بعد از آن سنگ مذکور بر او رسیده او را بابش در آورد نعوذ بالله
و بروایت اصح لوط بی توقف بحضرت ابرهیم علیه السلام پیوسته نزدیک او اقامت نمود و چون از هلاک قوم او مدت
هفت سال منقضی شد روز چهارشنبه دهم ربیع الاول بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود انا لله و انا الیه راجعون
حلیه لوط علیه السلام سبز رنگ میانه بالا [illegible] چشم ضخیم البدن طویل الانف [illegible] و بسبب [illegible] لوط
که محبت او با ابرهیم آمیخته بود و بعلت [illegible] ملتفت گشته قال المفسرون انما سمی لوطا لان حبه لاط بقلب
ابرهیم ان تعلق بوده و [illegible] و از این قول [illegible] معلوم میشود که نام اصلی آن حضرت [illegible] عدم و عدد
یقین [illegible] در نظر [illegible] محال نمود شریعتش موافق شریعت ابرهیم علیه السلام بود و معاشش [illegible] عابد و متقی
و متحمل و مهمان نواز بود که در جمیع احوال متابعت ابراهیم علیه السلام بود و صفتش [illegible] و زراعت بود و معجزاتش
یکی باران بی سحاب بود و دیگر آنکه [illegible] که آن حال [illegible]
[illegible] مدت عمرش بروایت اهل سیر هشت سال و کسری و بقولی [illegible]
سال بود و بنابر عدم اطلاع [illegible] مدفنش بجوار مرقد ابرهیم علیه السلام و ساره [illegible]
ذکر تولد اسمعیل علیه السلام و [illegible] در حرم [illegible] محترم [illegible] تعالی چون حضرت وهاب [illegible]
بخشنده [illegible] ابرهیم علیه السلام [illegible] و حزم و خیل و حشم و دواب و انعام
و انعام و مزارع و ضیاع و [illegible] کرده [illegible] حضرت او [illegible] الطاف بی
و الطاف [illegible] نعمت دنیا و آخرت تمام کرده [illegible] فرزندی [illegible] وارث
منصب نبوت و رسالت بود [illegible] شریعت قویم [illegible]
[illegible] ساره [illegible]
[illegible] ابرهیم بوجود فرزند [illegible]

نوبتی

نوبتی هاجر بحضرت ابرهیم بخشیده [illegible] که شاید آنحضرت [illegible] هاجر که بغایت جمیله [illegible] بود بشرف
مصاحبت ابرهیم مشرف شده [illegible] و وجود اسمعیل [illegible] بعد از انقضای [illegible]
حمل [illegible] که هرگز [illegible] فرزندی [illegible]
بود [illegible] اسمعیل نام کردند و بعد از آن [illegible] اسمعیل [illegible] ابرهیم علیه السلام [illegible]
[illegible] ساره [illegible] آن حال [illegible]
هاجر [illegible] ابرهیم علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] هاجر [illegible] ابرهیم [illegible]
[illegible] هاجر و اسمعیل [illegible]
[illegible] که ابرهیم [illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] ابرهیم علیه السلام [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible]
[illegible] هاجر و اسمعیل [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] جبرئیل با ابرهیم علیه السلام گفت [illegible] هاجر
و اسمعیل [illegible] ابرهیم علیه السلام [illegible]
[illegible] ابرهیم علیه السلام
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابرهیم علیه السلام [illegible]
[illegible] ابرهیم علیه السلام [illegible]
[illegible] ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع
عند بیتك المحرم [illegible] ابرهیم علیه السلام [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible]
هاجر [illegible]

بهیچ وجه آب در آن نمی‌دید از آنجا فرود آمده جانب مروه برگشت دید که هیچ نام و نشان آب نیست از وادی الصفا گذشته بکوه مروه
بر آمد و در آنجا نیز لحظه توقف نموده از آب نشانی نیافت و هفت نوبت سعی نمود بدستوری که اکنون حاجیان میان این جبل
می‌نمایند و در هر نوبت از جگر گوشه خود خبر می‌گرفت که مبادا سبعی قصد وی کرده باشد عاقبت از جانب صفا آوازی بگوش
او رسید بدان طرف اقبال کرده و امعان نظر فرموده هیچ چیز نشنید و در دل گفت بعد از آن از آنجا که اسمعیل علیه السلام
را که تشنه بود آواز سباعی استماع کرده و نزد اسمعیل آمده دید که چشمه آب خوشگوار از پیش او روانست و در بعضی کتب
اسمعیل علیه السلام در آن حال قدم خویش بر زمین مالیده اند در زیر پای او آب در جوشش آمده و بعضی گفته اند که جبرئیل
علیه السلام حاضر شده پر خود بر زمین زد و آنجا چشمه ظاهر گشت و بغیر از این دو وجه در ظهور آب زمزم وجوه دیگر نیز ایراد کرده اند
منقولست که هاجر و پسر از آن آب آشامیدند و از محنت گرسنگی و زحمت تشنگی خلاصی یافتند هاجر خواست که تا سنگ از چشمه
زمزم بر سازد که جبرئیل علیه السلام فرمود که احتیاج به ساختن نیست چرا که این آب مبنی خواهد بود [illegible]
با جمعی سنگ و خاک [illegible] بر گرد چشمه می‌نهاد تا ضایع نشود [illegible] هرگاه
نشان و پای او [illegible] خاک [illegible] آید [illegible] و در این اثنا آوازی از بالای سر خود شنید
که از ذهاب [illegible] و ذهاب این چشمه را برای بهر تو مهیا ساخته و از چشمها غایب نخواهد گشت و باری سبحانه و تعالی
ولد صالح شما را بشرف نبوت مشرف گردانیده و توفیق کرامت خواهد فرمود تا در این دیار باتفاق پدر خویش خلیل الرحمن خانه
الله تعالی را بنا نماید که خلایق از اقطار عالم بزیارت و طواف آن آمده از این آب سیراب شوند و هاجر شنید این کلمات
خوشحال شده مطمئن خاطر شد و از حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده اند که فرموده است که رحم الله ام اسمعیل
لو ترکت لکان زمزم عینا معینا یعنی رحمت کند خدای مادر اسمعیل را اگر می‌گذاشت زمزم را هر آینه چشمه آب روان
خوشهٔ بود بر روی زمین ذکر آمدن قبیلهٔ جرهم و منظور ایشان و وفات مادر اسمعیل علیه السلام را در جوار
قوم جرهم قبیله قوم جرهم قومی بودند از بنی عمال ابراهیم علیه السلام در ولایت یمن و ایشان بر سم تجارت به شام
که جلا و شام بر گشتند مطابق از ایشان بعد از پیدا آمدن آب زمزم در حین آمدن بحرم محترم رسیدند دیدند که
نوعی از مرغ بر سر آب می‌پرند و طیران می‌نمودند و چون این صورت خلاف معهود بود دو نفر را فرستادند تا تفحص
نمایند که بسبب تجمع طیور چیست ایشان به امر رفته زنی و طفلی دیدند بر سر چشمه آب نشسته چشم اعراب از مشاهدهٔ
چشمهٔ آب روشن گشت و از هاجر پرسیدند که شما از جنس انسید یا از نوع جنیان هاجر صورت واقعه را بیان کرده گفت
این مکرمتی است که باری سبحانه و تعالی بمن و این کودک ارزانی داشته آن دو نفر از عقب آب زمزم آشامیدند و آن را
بجانب عذب و خوشگوار یافتند بعد از آن پرسیدند که آیا ما نیز شما را درین آب حقی هست هاجر گفت نه و ایشان ملاحظه
وادی حرم کرده و در نظر ایشان از جهت چراگاه و مواشی پسندیده آمد و از هاجر برای آمدن قوم میان چشمه رخصت
حاصل کرده مراجعت نمودند و ایشان را از کیفیت حال اعلام کرده همچنین بشنیده و اهالی و توابع خود را همراه کرده و
در آمده با یک قبیله دیگر از بنی اعمام خود که ایشان را قطورا می‌گفتند بمنازل هاجر آمدند و رسیدند بنی جرهم به معاش

عمرو بود و مهتر قطورا سمیدع بن عامر مضاض در جهات مکه فرود آمده و سمیدع در اسفل آن بلده نزول کرده
مقام کریم بر امارت مادمهٔ ولایت در جانب هاجر و اسمعیل بر جهت سند و ایشان را بسبب اعتقاد بنی جرهم جمیعی تمام بجهت آنجا
و اسمعیل در میان آن قبیله نشو و نما یافته لغت عربی از ایشان آموخت و جبرئیل علیه السلام ابراهیم را صلوات الله علیه از
انتظام حال هاجر و اسمعیل اعلام کرده و او هر سال یک نوبت بر براق سوار شده صباح از شام بدانجا رسید و چون کار مکه
بر رسید و اهل عیال را دیده و بحال لطف مراجعت می‌نمود و بسکام مبانی شام بر رسید چون مدت یازده سال از سن مبارک
اسمعیل منقضی شد هاجر که بانوی فقر حیات بود از توابعت و دلالت عمر معزول گشته متوجه عالم ملکوت گشت
و بنی جرهم باتفاق فرزند ارجمند ش شرایط تجهیز و تکفین پیش قیام نموده جسد مبارک او در مکه معظمه بخاک سپردند و
چند روز در شدت حزن و ملالت مفارقت والده خواست که از آن سر زمین رحلت کند خلان و احباب و اخوان و اتباع
که به دیدار مبارکش این تمام داشتند مانع آمده بجهت رفع وحشت و تنهایی دختری از اشراف قبیله جرهم با و دادند و اسمعیل
بسوادی و نکاح جمیل تمام پیدا شده اکثر اوقات در کوه و صحرا طواف می‌نمود و روزی خلیل الرحمن صلوات الله علیه بمکه آمد
از حال هاجر و اسمعیل استعلام نمود خبر وفات هاجر و از حال اسمعیل شنید و بر خانه او رفته اسمعیل را نجانه
بیرون آمده گفت اسمعیل بشکار رفته است و آن عورت ابراهیم علیه السلام را نشناخته شرایط مردمی و ضیافت قیام ننموده خلیل
الرحمن دانست که آن ضعیفه از عهده آن ضیافت عاجز است لا جرم با او گفت که چون اسمعیل بیاید سلام من بدو برسان و بگو که
شخصی موصوف بصفات چنین و چنان آمده بود و وصیت نمود که عتبهٔ خانه تو مناسب نیست باید که آن را تغییر دهی
آنگاه ابراهیم علیه السلام بشام مراجعت نمود و نماز شام که اسمعیل علیه السلام بخانه آمد آن عاقله صورت واقعه را با او در
میان نهاد اسمعیل علیه السلام گفت که آن شخص پدر منست و آن آستانهٔ خانه کنایت از تو و تغییر آن کنایه از طلاق
تست و بعد از آن بموجب وصیت پدر زن را طلاق داد و هم از آن قبیله جهله را که بکارم خصال آراسته بود در
حباله نکاح آورد و چون نوبت دیگر ابراهیم علیه السلام احرام حرم بسته بر خانه فرزند آمد از قضا اسمعیل هم در شکار
گاه بود و عورت او بخدمت ابراهیم علیه السلام مبادرت نموده ما حضری پیش آورد و عذر خواهی نمود و ابراهیم
علیه السلام همچنان بر بالای براق بتناول طعام نمود چه از جانب ساره رخصت نبود که چون بدین شهر رسد از براق فرود آید
زوجه جمیله اسمعیل بر روی مبارک او را از گرد و خاک پاک کرده التماس نمود که موی سر مبارکش بشوید ابراهیم علیه السلام
ملتمس او را اجابت نموده یک قدم مبارک بر سنگی مرتفع که بر در خانه اسمعیل بود نهاده پای دیگر در رکاب داشت
و او سر دیگر را نیز بهمین عمل شست تا آن زن وظیفه شستن و شوی بجا آورد و اثر قدم شریفش بر آن سنگ باقی ماند
و خلیل الرحمن علیه السلام در وقت معاودت با حرم فرزند خویش گفت که چون اسمعیل بیاید از من بدو پیغام برسان
و بگو که این آستانه خانه تو بغایت مناسب است زنهار که از محافظت آن غافل نباشی و تغییر و تبدیل بدان راه ندهی
و بعد از رفتن آن حضرت اسمعیل علیه السلام از صیدگاه بمنزل آمد و بوی آن قدم شریف استشمام نموده و بر اطلاع کرد اسمعیل
علیه السلام گفت محافظت و حمایت تو وصیت کرده سمعا و طاعة و طلبه بر آستانه مساعی جمیله و مآثر مرضیه در انجاح مطالب

و اسعاف مآرب بحسب الطاقة و الاجتهاد بتقدیم رسانیده و اسمعیل علیه السلام مدتی بر مصاحبت آن حرم محترم مصون موفق بوده رخصت تزویج دیگری نفرمود و شرح بعضی از حالات آن حضرت در ذکر بعثت پاره مذکور خواهد گردید انشاء الله وحده العزیز

ذکر تولد اسحق و کرستن ابرهیم و ساره بعذر آن ملک خلاق

چون حضرت باری تعالی اسمعیل را با ابرهیم علیه السلام کرامت فرموده هاجر را بدین موهبت عظمی مفتخر و سرافراز ساخت ساره آرزو میبرد که کاش مرا فرزندی بودی تا بشرف نبوت رسیدی من ماندی و در آن وقت که جبرئیل علیه السلام با فرشتگان باستیصال قوم لوط مامور شدند اول بخانه ابرهیم علیه السلام نزول کردند چنانچه شمه ازین حدیث گذشت و چون ایشان حضور بصورت جوانان صاحب جمال بودند ابرهیم علیه السلام را تصور نکرد که جنس بشرند گوساله بریان کرده نزد ملایکه برد فرشتگان حق گفتند بهای این را ادا کنیم چون خوریم ابرهیم گفت در ابتدای طعام خوردن بسم الله و در وقت سیری الحمد لله بگویید که بها ادا باشد جبرئیل گفت که حق تعالی او را موجب آن خلت نیست [illegible] کرده و باوجود مبالغه ابرهیم ایشان دست بطعام دراز نکردند و در آن وقت رسم چنان بود که هر که بخواست که کسی دیگری را بد طعام او دست دراز نکرد و ازین جهت ابرهیم متوهم شده ملایکه فرمودند که مترس که ما فرشتگانیم که خدای تعالی ما را بجهت عذاب قوم لوط فرستاده و در آن وقت که فرشتگان در مجلس ابرهیم نشسته بودند ساره مادر اسحق در پس پرده ایستاده قال الله تعالی وامرأته قائمة فضحکت بعضی از مفسران گویند فضحکت ای حاضت و دیگر سبقا بر حمل کرده اند و در سبب ضحک ساره چندین وجه گفته اند یکی آنکه چون [illegible] بود ملایکه دست بطعام دراز نکردند ساره بخندید که عجب مهمانی چند اند که بچه نوازی و اکرام ایشان هر باب چندین زحمت کرده ایم و ایشان نمیخورند دوم آنکه چون دانستند که ایشان بعقوبت قوم لوط مامور بودند از شادی و فرح خنده کرد سیم آنکه او را بشارت بوجود فرزند داده داوند از غایت تعجب بخندید که او هم در غایت و نهایت پیری بود و هم بدین تقدیر در آیه تقدیم و تاخیر باشد و تقدیر چنین کنند امرأته قائمة فبشرناها باسحق و من وراء اسحق یعقوب فضحکت پس بتعجب در آمد یعنی اول بشکفت آنکه گفت یا ویلتی ءألد و انا عجوز و هذا بعلی شیخا ان هذا لشیء عجیب ملایکه گفتند تعجب مکن از قدرت کامله و حکمت شامله و سابقه آبا و امهات از خاک بیرون آدم صفی آفرید اگر از بطن عجوز عقیم فرزند سلیم ظاهر کند چه عجب باشد و چون هفت روز ازین بشارت بگذشت ساره باسحق حامله شد بعد از انقضای ایام حمل کوکب سعد بوجود از مطلع جلال طلوع نمود و بعضی گفته اند که ابرهیم علیه السلام در وقت حمل اسحق صد سال و ساره نود و سه ساله بود و محمد بن ابراهیم بن منصور البنابوری در قصص خود آورده که در شب ولادت اسحق هزار ستاره مجتمع در فلک بنظر ابرهیم آمد و ابرهیم علیه السلام از مشاهده اجتماع کواکب متحیر شده کیفیت آن از جبرئیل پرسید جواب داد که این اشارتست بآنکه از صلب ابنای تو پسر هزار پیغمبر بوجود آید آنگاه ابرهیم مناجات کرده گفت الهی چون اسحق را ازین کرامت ارزانی داشتی فرزند اسمعیل را نیز [illegible] محظوظ [illegible] خطاب آمد که از نسل اسمعیل پیغمبری در وجود آید که درة التاج و واسطة العقد انبیا بود و اول ایشان و آخر ایشان بشفاعت او محتاج باشند لاجرم ابرهیم بوظایف حمد و ثنا قیام نموده گفت الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل و اسحق ان ربی لسمیع الدعاء و چنین گفته اند والعلم عند الله که ابرهیم در وقت [illegible] سالگی

مامور شده و اسمعیل را در سیزده سالگی و اسحق را در هشت سالگی ختنه فرمود و گویند اسمعیل به پنج سال از اسحق بزرگتر بود و بعضی سال بزرگتر گفته اند و بعد از نشو و نمای دو فرزند ابرهیم علیه السلام بحج یکی از آن دو مامور شد

ذکر قربان نمودن ابرهیم فرزند ارجمند خود اسمعیل علیه السلام را

در میان علمای امت و فضلای ملت خلافست که ذبیح اسمعیل است یا اسحق جماعتی از صحابه چون ابن عباس و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و از تابعین چون کعب الاحبار و سعید بن جبیر و مسروق و ابو الهذیل و زهری و سدی و غیرهم بر آنند که ذبیح اسحق بوده و جمعی دیگر از صحابه چون عبد الله بن عباس و ابو هریره و عبد الله بن عمرو بن العاص و ابو الطفیل و عامر بن [illegible] و از تابعین چون امام الهدی جعفر بن محمد الصادق و سعید بن المسیب و یوسف بن مهران و مجاهد و حسن بر آنند که ذبیح اسمعیل است و هر یک از تابعین بر اثبات مدعای خود دلایل اقامت کرده اند و شرح آن بابر التطویل لایق این کتاب نیست لفظ حروف گوید که چون در حج اهل العیش تامل نموده شد قول جماعتی که ذبیح اسمعیل را دانسته اند نزد این فقیر بی بضاعت راجح نمود لاجرم عنان جواد خوش خرام قلم بمیدان اثبات ایشان معطوف گردانیده در قوم تحقیق چنان مسطور شده که ابرهیم علیه السلام نذر کرده بود که چون حضرت کبریا سبحانه او را فرزندی کرامت فرماید الله او را قربان کند و چون ابرهیم بوجود فرزندان که تولد نموده بود رسید از آن حال فراموش کرد تا شبی در ترویه [illegible] در خواب دید که شخصی میگفت فرزند آنی با نذر نکرد فرزند خود را قربان کنی ابرهیم علیه السلام از خواب در آمده متفکر شد که آیا این خواب رحمانیست یا شیطانی و شب دوم هم [illegible] خوابی دید و در شب سیم نیز مثل آن دید و بعد از آن هم در خواب ندا شنید که ای ابرهیم شیطان را اطاعت مبر و کار امر بکن پس برخیز و آنچه بدان مامور شده بجای آور و چون صباح شد ابراهیم علیه السلام هاجر را گفت که سر پسر را بشوی و روغن در موی او بمال و جامه در آن پوشان هاجر نیز عمل نموده ابرهیم اسمعیل را گفت که ریسمان و کارد بردار تا از شعب هیزم جمع کنیم ابرهیم بجانب شعب توجه نموده و اسمعیل از عقب او روان شد و در راه شیطان بصورت پیری بر ابرهیم ظاهر شده پرسید که کجا میروی ابراهیم گفت که در این مهمی دارم ابلیس گفت که والله که شیطان ترا بذبح اسمعیل امر فرموده است ابراهیم او را شناخته گفت دور شو از من والله که من امضای امر پروردگار خود خواهم کرد و شیطان از ابراهیم نومید شده پیش اسمعیل آمد و گفت میدانی که پدرت ترا کجا میبرد گفت میبرد که هیزم بخانه رسانم شیطان گفت والله که بغیر از ذبح تو مقصودی ندارد ابرهیم فرزند خود را بکشتن میبرد اسمعیل گفت که هیچ پدری را دیده باشی که فرزند خود را بکشد شیطان گفت او گمان میبرد که از جانب پروردگار باین امر مامور گشته اسمعیل گفت که هرچه خداوند فرموده است باید ابراهیم آنرا بجای آورد و من نیز مطیع و منقاد فرمان پروردگار خودم و چون شیطان از اسمعیل مایوس گشت پیش هاجر رفته گفت هیچ معلوم کردی که ابراهیم پسر ترا کجا میبرد گفت بجهت آنکه هیزم بخانه آرد شیطان گفت غلط پنداشته بلکه برای آن میبرد که او را ذبح کند هاجر گفت که او از آن رحیم تر است که بر فرزند خویش این حرکت روا دارد ابلیس گفت او گمان میبرد که این فعل بفرمان پروردگار است هاجر گفت که امر پروردگار را گردن تسلیم نهاده ایم آنگاه ابلیس خایب و خاسر باز گشته ملک حفیظ ابرهیم را آن او را از شر متابعت شیطان نگاه داشته و چون ابرهیم علیه السلام بشعب در آمد

سوی اسمعیل کرده گفت یا بُنَیَّ اِنّی اَری فِی المَنامِ اَنّی اَذبَحُکَ فَانظُر ماذا تَری یعنی ای پسرک من بخفتن که دیده در خواب
که ترا ذبح میکنم پس نظر کن که چه می بینی اسمعیل گفت یا اَبَتِ افعَل ما تُؤمَر یعنی ای پدر من بجای آر چیزی را که بدان مأموری
ابراهیم گفت در این امر صعب چگونه متحمل خواهی شد اسمعیل جواب داد که سَتَجِدُنی اِن شاءَ اللهُ مِنَ الصّابِرینَ بعد از آن اسمعیل
از پدر خویش التماس نمود که دست و پای مرا محکم ببند که اگر در وقت کشتن مضطرب گردم جامه تو آلوده بخون نشود چه مرگ دشوار و مرا
امر منکر است و کارد را تیز کن تا زود در حلقوم من کارگر شود و مرا روی خوابان که بر پشتم در آن وقت که نظر تو بر چهره من افتد سلسله شفقت
حرکت نیاید و [illegible] بسبب ذبح [illegible] مصیبت آلوده گردد و بر این [illegible]
رسانی [illegible] فی المجلس [illegible] حاصل شود ابراهیم صلوات الله علیه همان دم آن اسمعیل [illegible]
[illegible] در زمان گذشته و آینده [illegible] افضل است در زمان [illegible] فرزندی
[illegible] اگر رضای تو بدین [illegible] هر کس [illegible] آن [illegible]
[illegible] رضای [illegible] عالم علوی و سفلی [illegible] ابراهیم [illegible]
شفقت [illegible] ملک و ملکوت [illegible] ابراهیم علیه السلام کارد
حلق اسمعیل کشید [illegible] ذبح [illegible] عالم [illegible]
[illegible] ابراهیم از آن متعجب [illegible]
که یا ابراهیم قَد صَدَّقتَ الرُّؤیا یا تحقیق که راست کردی [illegible] آوازی [illegible]
نگاه کن [illegible] ابراهیم نظر کرد [illegible]
[illegible] حق تعالی آن را [illegible]
پرورش [illegible] ابراهیم و اسمعیل [illegible] آن حضرت [illegible]
گشت [illegible]
کبری [illegible] جبرئیل علیه السلام [illegible]
[illegible] مطلوب خویش [illegible] اسمعیل
علیه السلام [illegible] جمیع [illegible]
[illegible] خلیل الرحمن صلوات الله علیه [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible] گفت ای پسر [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] العالمین [illegible] اسمعیل [illegible]
الصابرین [illegible] درجات [illegible]
[illegible] اِنّا کَذٰلِکَ نَجزِی المُحسِنینَ ای ابراهیم [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible]

وجب

وجب لازم [illegible] آورد [illegible] تاریخ طبری [illegible] خلیل الرحمن [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] الله اکبر الله اکبر و ابراهیم صلوات الله علیه [illegible] گفت لا اله الا الله والله اکبر
و بعد از آن [illegible] حق تعالی [illegible] جبرئیل [illegible] الله اکبر و لله الحمد و در
مناهج الطالبین [illegible] آل محمد صلوات الله [illegible] حق تعالی ابراهیم
را [illegible] اسمعیل [illegible]
صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] درجات [illegible] آل محمد علیهم السلام [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible] ابراهیم حضرت امام حسین علیه السلام [illegible] درجات شهادت [illegible] گفت
[illegible] آل محمد [illegible] امام حسین [illegible] رسول آخر الزمان است صلی الله
علیه و آله و سلم [illegible] حسین [illegible] حق تعالی [illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] آل محمد [illegible] حسین [illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] کلام مجید [illegible] مناهج الطالبین [illegible]
[illegible] ذکر بنا و عمارت کعبه معظمه زاد الله شرفها و تعظیما [illegible]
[illegible] حضرت آدم [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] طوفان [illegible]
[illegible] آدم [illegible] کعبه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible] ملائکه [illegible]
[illegible] آدم علیه السلام [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] آن [illegible]

بوده علی اختلاف القولین و بعد از تشکیل طوفان موضع بیت الحرام مثال تلی سرخ می‌نمود و مظلومان از اطراف آن می‌آمدند و بحکم
آنکه مکان اجابت تقرب بود دعا و حاجت مهمات بدرگاه قاضی الحاجات رفع می‌نمودند و علامات و آثار اجابت بر صفحات احوال
اقبال ظاهر و لایح می‌شد و حال بر همین منوال جریان داشت تا زمان حضرت ابراهیم علیه السلام و اراده کامل سبحانه تعالی باز بعمارت
آن متعلق گشته خواست که شرف و فضیلت آن خانه در خاندان ابراهیم علیه السلام بماند بنا بر آن جبرئیل امین نازل شده ابراهیم را از
شام بمکه آورد و به بشارت فرزند سعادتمند اسمعیل علیه السلام خانه کعبه را بکمال عمارت آورده و اهل عالم را بطواف و زیارت
بیت الله دعوت نماید ابراهیم علیه السلام را اندیشه بنای خانه در ضمیر منیر رسوخ یافته از برای ادراک این منهج تمام صعوبت کشید از
شام روانه شد و بعد از قطع مسافت بحرم رسید و اسمعیل را در پای کوهی نشسته دید که تیری می‌تراشید پدر را چو ...
اثنای این حال مکان را بعنقای فرمان آگاه گردانید اسمعیل بکمال رغبت در آن امر اطاعت نموده و در باب ... گردید
حضرت ابراهیم طول و عرض خانه بدست ... روایات مختلفه وارد شده چنانچه اکثر آن در کتب مذکور ... احباب ...
یافته است و مولف این نسخه شریف بتوفیق همین روایت موفق شده و از آن میان آنچه بعلم راقم حروف رسیده ...
آنست که جبرئیل علیه السلام ... کیفیت حال و کیفیت آن بقعه ... المثال شرف الاعلام ارزانی داشته ...
حضرت ابراهیم علیه السلام بتعلیم جبرئیل و موافقت اسمعیل به بنای خانه کعبه اشتغال نمود و اسمعیل علیه السلام گل و سنگ می‌کشید
و ابراهیم بکار میبرد تا قواعد خانه بلند شد و ابراهیم علیه السلام بر سنگ بر دوش ... بر ... بود ... جز ...
سنگی پیدا کرده ... آن بر آمد تا با آسانی ... خانه بتمام رساند و اثر قدمش بر سنگ ماند و آنجا را مقام ابراهیم
گفته‌اند منقولست که چون عمارت خانه بموضع حجر الاسود رسید و نشان آن سنگ را که در وقت طوفان بکوه ابو
قبیس برده بودند آورده بودند ابراهیم علیه السلام حجر الاسود را بمقام خود ... و در اخبار آمده است
که حجر الاسود را سنگی که از بهشت شرف ورود یافت مانند شیر سفید بود و ... عاصیان
... رنگ آن چون دل ایشان تیره و سیاه شد و گویند چون قواعد خانه بموضع حجر الاسود ارتفاع یافت ابراهیم
با اسمعیل علیه السلام گفت سنگی نیکو بیار تا مردمان را نشانه باشد اسمعیل بموجب فرموده عمل نمود و سنگی آورد و آن پدر
نپسندید و اسمعیل بطلب سنگ دیگر رفت از جانب کوه ابو قبیس آوازی آمد که ای ابراهیم ترا نزد من ودیعتی هست
بگیر و آن حجر الاسود بود ابراهیم علیه السلام گرفته بموضع آن نصب کرد و اسمعیل از طلب باز آمده حجر الاسود
را دیده پرسید که این سنگ را نزد تو که آورد ابراهیم فرمود که آنکس که مرا بتو و بسنگ تو باز نگذاشت و بعد از فراغ
از عمارت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام بوظایف حمد و شکر گذاری و ... عبادت و زاری اقامت نموده گفتند
ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و جبرئیل نازل شده بشارت قبول رسانید و شرایط طواف و مناسک
حج و امور دیگر که در عرفات واقع می‌شود از رمی و سعی و قربان چنانچه اکنون متعارفست بدیشان یاد داد و تفصیل
آن بایشان تعلیم کرد و چون ... طواف بیت الله قیام نمودند مناسک حج بجای آوردند ابراهیم تولیت آن بقعه
شریفه را با اسمعیل ... در حفظ آن ... علی الوجه ... مراجعت نماید

چونکه کعبه جای سجود ... شد ... سر رشته ... بنا ...

برکوه

برکوه عرفات رفته بجانب شام نظر کرد و بعد از آن طواف که ملاحظه نموده خاطر مبارک او با اسمعیل و اولاد و احباب او گرفته
... بیابانست که بعد از ... خواهند شد ... درآمده چون آن جای بیابانی خشک و پر سنگ و ریگ بود و کوههای آن
... بی آب و گیاه ... آن ... و سیاه ... بنظر کیمیا اثرش درآمد بخلاف شام که زمین آن ملاطف اشجار و ظرایف
انهار و طیب هوا و عذوبت آب و کثرت اصناف بنی آدم مملو و مشحون بود و حضرت ابراهیم را از مشاهده این حالات
رقت تمام روی نمود و دست نیاز بدرگاه کریم کارساز گشوده در رعایت حال اسمعیل و ذریت او مسألت نمود و چون از
دعا فارغ شد عزم کرد که پای عزیمت در رکاب آورد بار دیگر آیتی و خطاب سماوی باو نازل شد که اهل عالم
را بطواف و زیارت این خانه دعوت کن تا چنانچه شرف بنای این ... است شرف دعوت ... نیز ترا باشد
ابراهیم علیه السلام مناجات فرمود که آواز من تا کجا رسد خطاب آمد که تو ندا کن و ابلاغ بسمع عالمیان رسانیدن
با ماست ابراهیم علیه السلام بمقام خود آمد و ... آن مقام عظیم ... بزرگ ... بزرگ شده آن حضرت روی
بجانب ... آورده با آواز بلند ندا فرمود که یا ایها الناس ... خدای تعالی از محض فضل و کرم خویش برای شما
بنا ساز فرموده و شما را بطواف و زیارت آن میخواند امر الهی را برغبت اجابت نمایید تا سعی شما مقبول و سعی شما
مشکور و جرایم شما معفو و مغفور گردد و بعد از آن روی مبارک بجانب شرق و سایر اطراف آفاق آورده آن ندا
رسانید و از اطراف و جوانب ربع مسکون جواب دادند که لبیک لبیک از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که
آنکسانی که در عالم موجود بودند و جمعی که در ارحام امهات و اصلاب آبا منتظر وجود شدند با آن طایفه که
جواب دادند که بآن سعادت عظمی و موهبت کبری فایز ... آمده‌اند و آینده و فرقه دیگر که از طواف و
زیارت فایز ... محروم ... اند جماعتی اند که در آن زمان مهر خاموشی بر لب نهاده و سکوت را
لازم ... اللهم اجعلنا ممن ... زیارة بیتک الحرام بحرمة نبیک محمد علیه الصلوة والسلام و چون
حضرت خلیل الرحمن علیه الصلوة من الملک المنان از دعوت عالمیان و زیارت آن بقعه مقدسه فارغ شد اسمعیل
... علیه السلام را از قبل خود در مکه معظمه خلیفه ساخته بدیار شام معاودت فرمود و سالی دیگر که موسم
حج شد ابراهیم و ساره و اسحق بمکه آمده بادای مراسم طواف حج قیام نمودند و اسمعیل علیه السلام وظایف
مهمانداری و ... بجای آورده و در رعایت جانب ساره تأکید و مبالغه بسیار بر خود
لازم داشت و ساره از بعضی خوشدل شده ... اتباع بجانب شام معاودت کردند و هر سال
در موسم حج اسحق علیه السلام بمکه می‌آمد و عهد ملاقات با اسمعیل تازه کرده و حج گذارده بخدمت والدین باز
میگشت و چون از عمر ساره صد و بیست و هفت سال منقضی گشت طایر روح پرفتوحش بجانب گلستان قدس
پرواز آمد و مزرعه ... ابراهیم ... آمده بود ... دفن او اختصاص یافت ذکر بعضی از حالات و کیفیت
وفات ابراهیم علیه التحیة والتسلیم ارباب اخبار آورده‌اند که ابراهیم علیه السلام بعد از وفات ساره زنی از کنعانیان
در حباله نکاح آورد و ازو شش پسر از وی در وجود آمده از ایشان اولاد و احفاد و قبایل پیدا شده در اطراف ...

مشرف گشته و از او اسمعیل خلیل الرحمن بعد از اسمعیل و اسحق بشرف نبوت سرافراز گشت و همچنین از اولاد ایشان بکثرت [illegible]
آن حضرت تعلق گرفت چنانچه گفته اند والعهدة علیهم که مواشی و انعام حضرت خلیل بمثابه رسید که چهار هزار کلب
گوسفندان او را از گرگ نگاه میداشتند و چون صد و پنجاه سال از عمر شریفش منقضی گشت آثار شیب و [illegible]
پیری در محاسن همایون او که قبل از این هیچ بشر را این صورت روی ننموده بود دید فرمود جزع بسیار کرد و گفت الهی این
چه حالتست که مشاهده میکنم خطاب آمد که این وقار است از جانب من که بتو ارزانی داشته ام و از استماع
این سخن اندوه او بفرح مبدل گشت گفت اللهم زدنی وقارا مشهور است که آن حضرت از خالق موت و حیات مسالت
نموده بود که تا من طالب مرگ نشوم رشته زندگانی مرا بمقراض اجل مقطوع مگردان و این دعا بشرف اجابت مقرون یافته
چون وقت رحلت قریب گشت در هنگام عزم ضروری از نزدیک [illegible] ملک الموت بصورت پیری فرومانده بمجلس شریف او تشریف
حضور ارزانی داشت و ابرهیم بنابر سنت معهود طعامی پیش او حاضر ساخت ملک الموت در حینی که [illegible] لقمه
در دهان نهد آن لقمه را بجهد و جهد تمام گاهی بسوی گوش و گاهی بطرف چشم و گاهی بجانب دهن میبرد ابرهیم علیه السلم
از وی پرسید که ای پیر این چه حالتست که مشاهده میکنم ملک الموت گفت این همه از پیری است ابرهیم سوال فرمود که سال
عمر تو چند است ملک الموت عمر خود را دو سال بیشتر از عمر ابرهیم گفت خلیل الرحمن فرمود که تفاوت میان من و تو
دو سال بیش نیست و بعد از گذشتن این مدت عجز و ناتوانی من بدین مرتبه خواهد رسید ملک الموت جواب داد که آری
ابرهیم علیه السلم از استماع این مقدمه دلگیر شده گفت الهی ودیعت حیات را که بمن سپرده [illegible] که مرا طاقت
زندگانی که مقرون بدین عجز و ناتوانی باشد نیست در آن حال ملک الموت بقبض روح او مامور شد و
ابرهیم علیه السلام بعالم آخرت خرامید و بعضی گفته اند که چون حضرت باری تعالی نعمتهای دینی و دنیوی بر ابرهیم تمام
کرد و جزای انعام و اکرام در باره او بتکمیل یافت قابض ارواح را پیش او فرستاده گفت اگر اجازت فرماید جان
پاک او را قبض کن والا بمقام خویش باز گرد و ملک الموت بمقتضی فرمان بمجلس او حاضر شده صورت واقعه معروض
گردانید و ابرهیم علیه السلام مهلتی در میان نهاده و سجاده عبادت [illegible] فرموده بکتابت بعضی از مهمات دینی که بحکم
امور اخروی که در نظر بصیرت او از ضروریات مینمود مشغول شد و [illegible]
چون مهلت موعود بسر آمد هادم اللذات [illegible] وظیفه جان سپاری [illegible]
در میان آورد و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون خالق بیچون عزرائیل را بقبض روح دوست خود
اشارت فرمود عزرائیل با تمام رسالت [illegible] و آنچه ابرهیم گفته بود در بارگاه بی نیازی معروض داشته
ندائی آمد رسید که با خلیل من بگو که هرگز دوستی دیده که وصال دوست خود را از جان [illegible]
عزرائیل پیغام خداوندی با خلیل رسانید ابرهیم گفت میخواهم که در همین ساعت بکاری که مامور شده
اقدام نمایی ملک الموت روح مطهر او را قبض فرموده قالب معطرش در مزرعه حبرون از قراء شام [illegible]
جاوید مدفون گشت ذکر بعضی اخبار متفرقه و حال مستحبه که از حضرت ابرهیم علیه السلم بر صفحات روزگار

یادگار

یادگار ماند منقولست که ابرهیم علیه السلام در حضرت عزت مناجات کرده گفت ای پروردگار بنمای بمن که چگونه زنده میکنی مردگان را
خطاب آمد که مگر باین کار ایمان نداری گفت ایمان دارم ولیکن میخواهم که دلم اطمینان حاصل شود و گویند این طلب
در وقتی از وی صادر شد در سالی که بعد از آن اجل محتوم [illegible] و بعد از این سوال فرمان قادر ذوالجلال
شرف نفاذ یافت که ای ابرهیم چهار مرغ را از هر جنسی که میخواهی بگیر و بکش و اجزا و اعضای ایشان را کوفته در هم آمیز
و چهار قسم کرده هر بخشی را بر قله کوهی که دیده شود بنه پس ایشان را بخوان که بسوی تو خواهند آمد ابرهیم علیه السلام بموجب فرموده
عمل نموده و بعد از ذبح کردن او مرغان را دید که ذره ذره از هر قسمتی بهوا رفتند و هر مرغی را اندام و پر
و موی جمع آمد و بقدرت ایزدی [illegible] ابرهیم آمده [illegible] که مراد آنحضرت بود ایمان ایشان [illegible]
گشت و چون ابرهیم این حالت عجیب مشاهده نمود خطاب آمد که فردا آنچه از نفخ اسرافیل خلق را از چهار گوشه عالم بر
انگیزم همچنان که مرا از این چهار مرغ را از اطراف جبال برانگیخته ام و هو القادر علی ما یشاء و بعضی از ارباب تصوف
[illegible] درین باب [illegible] ظاهر صرف کرده اند [illegible] مناسب سیاق این کتاب نیست آورده اند که ابرهیم
علیه السلام روزی بطلب مهمان بیرون رفت [illegible] چه عادت فرخنده آنحضرت چنان بود که بی مهمان چیزی
نخوردی و بعد از جستجوی پیری را یافته بخانه آورد و در حال [illegible] او را [illegible] این مهمان
طعام داده از خانه بیرون فرستاد و چون پیر گبر از نظر خلیل الرحمن صلوات الله علیه غایب گشت خطاب عتاب آمیز از
بارگاه ولی النعم والاحسان در رسید که ای ابرهیم این بنده نافرمان بردار با وجود کثرت [illegible] و عصیان در مدت عمر
خویش روزی از خوان افضال و امتنان ما بی نصیب [illegible] که یکبار بتو حوالت شد از خانه
گرسنه و محروم بیرون کردی ابرهیم علیه السلام متاثر گشته بتعجیل تمام از عقب پیر بیرون رفته او را دریافت و مبالغه
بسیار نموده باز گردانید و پیر از سبب رد و قبول پرسیده ابراهیم صورت واقعه را باز نمود پیر [illegible] کرده گفت زهی خداوندی
که با دوست خود جهت دشمن عتاب کند آنگاه از کفر خویش تبرا نموده بملت حنیف در آمد یکی از مدرسان مجلس و محققان
حقیقی [illegible] شیخ سعدی فرماید بیت دوستان را کجا کنی محروم ۞ تو که با دشمنان نظر داری ۞ نقلست
که گفته اند که ده صحیفه بر ابرهیم نازل شده که مجموع آن صحف مشتمل بود بر مواعظ و حکمت و یکی از جمله کلمات صحف ابرهیم
اینست که ایها الملک المسلط المغرور انی لم ابعثک لتجمع الدنیا بعضها علی بعض ولکنی بعثتک لترد عنی دعوة المظلوم
فانی لا اردها ولو کانت من کافر [illegible] گفته اند [illegible] واجبست که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ممالک پیموده و اطلاع بر جزویات و کلیات مملکت پیدا کرده به شرف عرض رسانند چه میباید که بعضی از مظلومان بنا بر
موانع ممنوع شرح حال خویش نتوانند معروض داشت و در عرض ارسال مخبران اعتبار ایشان فواید کثیر مندرج است
تفصیل آن تمام موجب اطناب میگردد و هم در صحف ابراهیم مسطور است که عاقل در حین انصاف بهوش باید که حافظ
لسان خود و عارف زبان خویش و مقبل بر شان خود باشد و از جمله کلمات صحف دیگر آنست که عاقل مادام که بعقل
خود بود در چهار ساعت میباید که ساعتی در آن مناجات پروردگار خود کند و ساعتی تفکر در صنع او نماید و ساعتی
حساب نفس خود بجای آورد و ساعتی که جهت خوردنی و آشامیدنی حلال مصروف دارد و از آنجمله یکی آنست که هر کس
که گفت خود را از کردار خود شمارد سخن کم گوید مگر سخنی که از آن چاره نباشد و هم در صحف آنحضرت مسطور است که
باید که حرکت عاقل منحصر در تحصیل سه چیز باشد اول زاد آخرت دوم اصلاح امر معاش سیم لذت غیر محرم و مشهور است مذکور
که اول کسی که پاکی در محاسن او پدید شد ابراهیم علیه السلام بود و سبب ظهور این صورت آنکه فرق در مختار چون بعضی
دیگر میان ابراهیم و ... داشت کنعانیان گفتند عجب حالیست که ابراهیم و ساره فرزند عزیز ... نسبت کرده
مینماید لاجرم خداوند تعالی بحکمت دفع تهمت خلیل خود ... را چنان مشابه با ابراهیم ساخت که هیچ کس او را بعد
ظهور محاسن از پدر فرق نمیکرد و بنا بر این حکمت آلهی اقتضای آن کرد که موی محاسن ابراهیم سفید شد تا خلایق را
معلوم گردد که ابراهیم کدام است و ... کدام و منقولست که شخصی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم را ندا کرد که
یا خیر البریه حضرت فرمود که آن ابراهیم است و در حدیث دیگر آمده که نحن احق بالشک من ابراهیم اذ قال رب ارنی
کیف تحیی الموتی قال او لم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی صفت ... گندم رنگ روی نمایش ...
و سفید بود و قامتش تمام و اشهل العینین و عظیم الصدر ... بود موضع ولادت بعضی گویند ولادتش در زمین ...
از اراضی ... اتفاق افتاد و بعضی در حدود ... گفته اند و با جمله حران نیز گفته اند و اصح اقوال آنکه مسقط الرأس
او در اقلیم بابل موضعی بوده که آنرا کوثی میگفته منقولست که در حین تولد آنحضرت از سن آزر ... و سی سال
گذشته بود مکان تعبد بعضی گویند که چون ولادت او نزدیک شد مادرش از خوف آن دیار ... جبه
شهری عظیم رسید که آبش خشک بود و در آنجا وضع حمل نموده ابراهیم را در خرقه پیچید و بگذاشته بجای خود باز
کرده پدرش را از آن حال آگاه کرد و ... آمده آن ... رفته در کنار همان جوی در زیر زمین خانه ترتیب داد
از خوف ... سنگی سوراخ خانه را مستحکم کرد و ... بازگشت و پیوسته مادرش ... رفته تعهد او مینمود تا
بزرگ شد سدی گوید که چون آزر از حمل مادر ابراهیم وقوف یافت حلیه خود را بر ... میان کوه و ...
کرد آنجا ... در آنجا اقامت نمود و ابراهیم متولد گشت و تا بزرگ شد مراجعت نکردند و قولی دیگر
آنکه ولادت شریفش در غاری اتفاق افتاد و اصح اقوال آنست که در این باب سمت ذکر یافته و ... صحبت
آن رفته معنی ابراهیم و ذکر لقب و کنیت او مراد از لفظ ابراهیم اب رحیم است یعنی پدر مهربان و لقبش خلیل الله و خلیل
از ... کنیت مبارکش ابو الضیفان و ابو الانبیا و ابو محمد نیز گفته اند ذکر بعضی از صحایف ... حضرت رسالت ... الله

علیه

علیه و آله میفرماید که ان ابراهیم اختتن بالقدوم و هو ابن ثمانین سنة و این حدیث ... قول آنانی کرد که بعضی از قول
نقل کرده شده غالب آنست که احادیث بایشان نرسیده باشد که سال آنحضرت را در حین اختتان زیاده از بیست
گفته اند و بعضی از فضلا گویند قدوم نام موضعیست بشام و بعضی گفته اند قدوم نام تیشه است یعنی حضرت خلیل
در سن هشتاد سالگی خود را بتیشه ختنه کرد و این سنت تا انقراض عالم از آن حضرت بزرگوار یادگار ماند و یکی از سنن ابراهیم
پوشیدن سراویل است چه حضرت عزت باو وحی فرستاد که تو کرم ترین خلقانی نزد من باید که در وقت سجود زمین
عورت ترا نبیند و ابراهیم علیه السلام برای حصول تعلیم جبرئیل ... سراویل پوشیده و هو اول مشهور است که سنت ضیافت
از جمله مخترعات اوست و او علیه السلام در چاشت و شام البته طعام با مهمان خوردی و در سر معجزه مبارکش رسم ضیافت
تا روز قیامت قایم خواهد بود و الیوم خلق عالم معتقد ... و ... الفضل او گویا است و هم ... اهل جمال ... بود
حرمان ... و ... زوال موده و ... شباب و ... بر اشارت صانع عالم تعجب کرد ... زن
غالب ... مغلوب و ملزم کرد ... و باری سبحانه و تعالی در فرقان مجید ... او را از دعوی یهود و نصاری
بری ساخت ... اخلاص او اسلام او گواهی داد ... و در سن ... سالگی ... حنیف ...
او را در آتش انداختند و اول کسی که در راه خداوند سابق الانعام ... بود و در ... اول
کسی که ... خواهد بود و هو امام البشر بقوله تعالی انی جاعلک للناس اماما ...
... و قطع موی لب و مسواک و مضمضه و کندن موی بغل و چیدن ناخن و استنجا و ... طعام
مساکین ... از جمله سنتهای پسندیده اوست و خواجه کاینات علیه افضل الصلوات
با وجود کمال شرف و علو منزلت بمتابعت او مامور شد و ... اتبع ملة ابراهیم حنیفا ... کمالات
حضرت خلیل ... است و ... آداب او ... در ... محمدی و شریعت احمدی هر یک از اعمال حسنه
سنتی معمول بها و طریقه موثوق ... معترف شده ...
اختصار کرد صنعت آنحضرت زراعت و حراثت بود و ... اشتغال میفرمود و ...
و تعمیر بلاد جهدی تمام داشت و در ایام آنحضرت اولاد و طاهرین او مداین و امصار بسیار عمارت یافت مدت حیات و
ایام وفاتش اهل کتاب گویند عمر مبارکش صد و هفتاد و پنج سال بود و قومی صد و ... سال گفته و مسعودی
در کتاب اخبار الزمان صد و نود و پنج سال گوید و محمد بن فخر الدین بناکتی ... سال تخریج کرده و صد و ...
سال نیز گفته اند و اصح روایات قول امام مسعودیست و بدین تقدیر مدت حیاتش صد و هشتاد سال باشد و در روضة
الاحباب مذکور است که آنحضرت ... درگذشت و در جامع اعظم مسطور است که روز پنجشنبه نهم ماه محرم بعد از
بیست و پنج روز ... صاحب ... بود از دار محنت ... رضوان انتقال ... و صلوات الله علیه و علی
جمیع الانبیاء و المرسلین ذکر اسمعیل علیه السلام و بعضی از حالات و بعثت او ولادت مبارکش چنانچه گفته اند
در حدود شام بود و ... در صغر سن ... هجرت ... شده و در ... تا ... حد بلوغ

رسید و تیر انداختن و سواری تعلیم فرمود و قبیلهٔ جرهم که پیشتر از آن در جوار ایشان اقامت نموده بودند شیفتهٔ
اسمعیل گشته مرید شدند و حضرت منزل البرکات در مقامی که بعد از آن اسمعیل علیه السلام برکت ارزانی داشته کثرت
او بجایی رسید که محاسبان روزگار از ضبط و شمارش عاجز شدند و مسعودی در کتاب اخبار الزمان میگوید که
اول قومی که میل مصاحبت اسمعیل علیه السلام کرده بر سر چشمهٔ زمزم آمدند طایفه بود از عمالیق و بعد از آن بنی جرهم از
ولایت یمن آمده در مکه اقامت نمودند و چون سابقاً قصهٔ تزویج اسمعیل و آمدن ابرهیم بزیارت مکه صورت
تحریر پذیرفته تکرار آن درین مقام خالی از شایبهٔ تکرار نیست اما بنا بر آنکه این چیزی بر سبیل اجمال بر قوم مکلک
بیان کرده و اکنون از تاریخ معتبر نیز واقعه نقل کرده میشود که بعد از اتمام عمارت بیت الله صحبت ابرهیم علیه السلام
که اسمعیل را مکنتی عظیم دست داده مواشی و اغنام او بسیار شده قوم اتفاق نمودند عمره نام دختر اسعد بن اسامه را که از
قبیلهٔ عمالقه بود بوی دادند و بعد از چندگاه از سفر رفت پدر و پسر ابرهیم را داعیه آن شد که بدیدن اسمعیل علیه السلام
آید و چون این معنی در خاطر مبارکش رسوخ یافت بر براق سوار شده عازم حرم گشت و در حین خروج از شام
ساره بجهت غیرتی که داشت از ابرهیم التماس نمود که چون بمکه رسد در خانهٔ اسمعیل نزول نفرماید آن حضرت
سوگند خورده قبول فرموده او را وداع نمود و بعد از قطع مسافت بمکه رسید بدر خانهٔ اسمعیل آمد بر در خانه زنی
را دید که از خانه بیرون آمد و ابرهیم از وی پرسید که تو چه کسی گفت من منکوحهٔ اسمعیلم ابرهیم علیه السلام پرسید
که حال شما چگونه است گفت روزگار بسختی میگذرانیم عمره جواب داد که بد وجهی که اراده آن است و آن جوهر
هیچ که شکر باری تعالی بجای بیاورد بعد از آن ابرهیم پرسید که اسمعیل کجاست عمره گفت بصحرا بشکار رفته
که چیزی از برای ما بیارد ابرهیم گفت اسمعیل کی بخانه خواهد آمد گفت نمیدانم و هر چه ابرهیم علیه السلام پرسید عمره از سر
جواب گفت و مطلقاً ابرهیم را تکلیف نزول نکرد و مراسم مردمی و مروت بجا نیاورد و ابرهیم علیه السلام با او گفت
که چون شوهر تو بیاید سلام من بدو برسان و بگو که تو میگویم که عتبهٔ خانه را تغییر ده عمره گفت چنین کنم و ابرهیم
بازگشت و چون اسمعیل شب بخانه آمد رایحهٔ ابرهیم استشمام کرده و آثار براق را مشاهده فرموده از منکوحهٔ خود استفسار
کرد که هیچکس در غیبت من بدینجانب آمده گفت پیری آمد که چنین و چنان بود و آنچه گفته بود دلچرمی بیان کرد
اسمعیل گفت آن شخص پدرم است و چون مرا بسعادت بطلاق تو کرده و نیز دستورت داد و طلاق
داده سیده بنت مضاض بن عمرو الجرهمی را بخواست و چون باز دیگر ابرهیم بمکه آمد بزیارت اسمعیل مشتاق بود و را
برسم اول در خانهٔ حاضر نیافت و سیده از حرم او در خانه پرسید که تو چه کسی گفت من دختر مضاض بن عمرو امرأة اسمعیل
علیه السلام ابرهیم پرسید که معاش شما چگونه است جواب داد که شکر خدای را که روزی ما بخیر و خوبی میگذرد ابرهیم
پرسید که شوهر تو چون گفت بهترین ازواج است گفت روزی ما بی ... بعد از آن سیده التماس نمود که
ابرهیم نزول آید تا اندکی الطعام بیاورم ابرهیم گفت مجال نزول ندارم سیده گفت سوی سرتا در ولیده کا
جهت زحمت فرمای تا آن را بشویم و روغن بر سر تو مالم ابرهیم علیه السلام اجازت داد و سیده سنگی آورد و ابرهیم

راست بر سنگ نهاده پای چپ در رکاب داشت نصف بیمن سرش را بشست و بعد از آن سیده سنگ را بطرف
چپ آورده ابرهیم پای چپ را بر سنگ نهاد تا نصف دیگر از سر مبارکش شسته شد و اثر قدم همایون او بر آن
سنگ بماند و بعضی از مفسران مقام ابرهیم عبارت از آن سنگ دانسته اند و سیده چون از شستن سر ابرهیم
فارغ شد مقداری چیز بر طبق نهاده پیش ابرهیم آورد و طبق را برده و دست نگاه داشت تا ابرهیم علیه السلام همچنان
سواره چیز تناول فرموده باشد و گفت چون شوهر تو بیاید بگوی که ابرهیم چنین گفت که عتبهٔ باب تو نیکوست آن
البیت زنهار که در محافظت او تقصیر جایز نداری و هنگام رجوع خلیل الرحمن از سیده پرسید که همچنان در
خانه شما مست گفت نبیذ از کرمان چه چیز است گفت هیچ سرین دار بر سیده همان جواب گفت باز ابرهیم
گفت که مقداری خرما باشد سیده جواب داد که از مهمانی که پرسیدی هیچ یک را نبیذ از ابرهیم علیه السلام در
گریه شده گفت رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنتُ مِن ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِندَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ الی قوله تعالی
وَارْزُقْهُم مِّنَ الثَّمَرَاتِ و بدین تقریر هیچ لفظ موضع جنت که بیدای عند موضع بیتک المحرم چه این
قول بزبان معجز بیان ابرهیم علیه السلام بعد از بنای خانهٔ کعبه بدتی جاری گشت چنانچه از سوق کلام مفهوم
میشود و بالجمله چون ابرهیم بشام معاودت نمود و اسمعیل بخانه آمده رایحهٔ پدر مهربان و براق استشمام کرده
از منکوحهٔ خود پرسید که هیچکس امروز بدینجا آمده سیده گفت بلی پیری بدینجا آمده که هرگز مثل او ندیده بودم و نیکو
و ممتاز بودم و او را بجا داشتم و آن اثر قدم او درین سنگ مانده است اسمعیل فرزندان را جمع نموده
بگریست و گفت این مقام پدر شماست و من اتباع او در گریه آمد آن سنگ را بتعظیم هر چه تمامتر بوسیدند
ارباب اخبار آورده که حق تعالی ببرکت ابرهیم جبرئیل و میکائیل را فرمان داد که رکه و طایف را از موضع اصلی
برداشته قریب بمکه آورد تا اولاد او در سعت عیش و رفاهیت روزگار گذرانند چه اطعمه و فواکه درین دو
موضع بسیار میباشد قال الله تبارک و تعالی وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ
وَكَانَ رَسُولًا نَّبِيًّا کلبی که یکی از مفسران است گوید که صدق وعده وی بمرتبه بود که با شخصی موعد کرد که در آن محل
معین اقامت نماید تا آن شخص نزد او آید و آن شخص را جذبه فراموش شده بعد از یکسال بدان مقام رسید
و اسمعیل در آن مقام حاضر بود و بعضی گویند تا سه روز اسمعیل در آن مقام سکین در زمینه تا آن شخص نزد او آمد
راقم حروف گوید که قول اخیر بصدق اقرب است والله اعلم آورده اند که اسمعیل علیه السلام بعد از فوت ابرهیم بجانب
شام رفت و زیارت مرقد منور پدرش را دریافته و برادران او را قسمت کرده و بشرف مرافقت مشرف شده و حق جل و علا
او را بدعوت جبین زبراعنه فرستاد که از مصر رحلت نموده در دیار یمن اقامت داشته اند و اسمعیل بدان
زمین رفته طایفه عماقه و طلعانه را سالهای فراوان بدین قویم حضرت ابرهیم دعوت فرمود و آن مستمردان
از قبول این سعادت عظمی سرباز زدند و همچنان در بادیهٔ ضلالت و غوایت سرگردان ماندند و چشمهٔ اهلیت ایشان
راه نبردند و گویند اسمعیل علیه السلام را دوازده پسر بود و اسم اولاد او ثابت نام داشت و از جمله فرزندان

ثابت و قیدار در حرم محترم متمکن شدند و باقی ایشان در اطراف دیار عرب توطن نمودند و شعوب و قبایل بسیار از نسل
ایشان پیدا گشته بهر طرف که روی آوردند بر اعدای ان غالب آمدند منقولست که چون ابرهیم علیه السلام در آخر ایام حیات
خویش آثار شیب و ضعف مشاهده فرموده قیدار را وصی و ولی عهد خویش گردانیده و بعد ازانکه قرنی از وحشت
آباد دنیا بریاض جنت انتقال نمود اخو سید **صفت او** بغایت شاه بود با ابرهیم علیه السلام **صفاتش** امین و صادق الوعد و متحمل
و صبور بود **منصبش** بتر تراشیدن و تیر انداختن نیک انداختی روایت کنند که روزی حضور رسول صلی الله علیه و آله
بر جمعی از بنی اسلم واقع بوده که ایشان در انداختن تیر اندازی مشغول بودند آنحضرت فرمود که ارموا بنی اسمعیل
فان اباکم کان رامیا و او علیه السلام [illegible] داشت **کنیت و لقبش** کنیت مبارکش ابو الفرج
و لقب او عواق الثری است و در زبان [illegible] عواق الثری بسبب عدم الاطلاع [illegible] **معجزاتش**
بسیار بود یکی ازانجمله آنکه هر [illegible] سبزه او خشک شده بود [illegible] بر آن گذشته بود [illegible] آن
حضرت دست بارکت بر [illegible] مالیده تیر از انجا در فوران آمده دیگر آنکه جمعی بکنار او آمدند و طعامی حاضر نبود
آب بر [illegible] کرده سر آن [illegible] دعا فرموده چندین طعام ازان ظرف بیرون آورد [illegible]
زیاده [illegible] بن مبعوث گشت **ایام حیاتش** بقول صد و سی سال بوده و بروایتی صد و سی و هفت سال
یافت و ازانجمله بود سال [illegible] که از بود **مدت عمرش** [illegible] و هفت سال گفته اند و بعضی پنجاه سال
بر [illegible] بعثت او پیش از رحلت ابرهیم علیه السلام بوده و بعضی مخالف قول طبری باشد و الله اعلم **مرقدش**
[illegible] و بعضی گفته اند میان رکن و مقام بود **ذکر ظهور عبادت اوثان و اصنام در میان اولاد اسمعیل
علیه السلام** بطول کتب [illegible] محقق منقولست [illegible] که مرور ایام اولاد و احفاد اسمعیل بسیار شده و کثرت
[illegible] که [illegible] آن [illegible] لاجرم بعضی ازانجماعت لزوم توطن باطراف بلاد عرب لازم
بیرون آمدند و هر کس ازان قوم که راه سفر پیش گرفت سنگی از احجار حرم محترم همراه خود گردانیده در آن محل که محل
اقامت می انداخت آن سنگ را در جای پاک نهاده و بر [illegible] زیارت خانه کعبه آن را طواف میکرد تا [illegible]
نظر ایشان بر هر سنگی از سنگها که نیکو می بود آن را بر داشته در مکان مناسب نهاده بزیارت و طواف آن می پرداختند
آخر الامر صحف ابرهیم علیه السلام را بر طاق نسیان نهاده باغوا و اضلال عبادت اوثان اختیار نموده نه کیش بت پرستی
را از جمله مستحسنات شمرده با وجود ازتکاب این فعل منکر در [illegible] بعضی قضایا با شریعت ابرهیم علیه السلام عمل
نموده و بر [illegible] حج بجای آورده تعظیم حرم خداوندی و تبجیل و تکریم خانه کعبه را از جمله واجبات
و لوازم میدانستند و نزد [illegible] سبب ظهور بت پرستی در میان ذریت اسمعیل علیه السلام نیست که اساف و نایله
که مردی و زنی بودند [illegible] حرم و فعل شهوت و بدنفسی بر ایشان چنان استیلا یافت که در نفس خانه کعبه زنا
کردند و حضرت قهار بسبب انتقام هر دو را مسخ نموده سنگ گردانید و مردم مکه آن دو حجر سنگی را از خانه کعبه
برای عبرت خلایق اساف را بر سر کوه صفا و نایله را بر مروه نصب کردند و بعد از مدتی اولاد حضرت اسمعیل از

ابرهیم

ابرهیم علیه السلام اعراض نموده به پرستیدن آنها مشغول شدند و گویند اول کسی که مذهب حنفیه را تغییر داده و مردم را
بعبادت اساف و نایله مامور کردانید عمرو بن لحی خزاعی بود و در بعضی از کتب مسطورست که عمرو بن لحی هبل را از شام نقل
کرده بر سر کوه رخشت از جبال مکه نصب فرموده خلایق را بعبادت هبل تکلیف آورده و ذکر هبل که از اعاظم اصنام
قریش بود در روز فتح و هم در این کتاب خواهد آمد انشاء الله تعالی و بعد از عمرو در این حرکت ناپسندیده از عرب جمعی ابتاع
اصنام در عرب شیوع یافت چنانکه قبل از ورود عثمان و منات را که بر کنار دریا موضعی را تعیین کرده طواف نموده می پرستیدند
و انصار نیز در زمان جاهلیت به پرستش منات اشتغال مینمودند و بعبادت عزی که در میان مشهورست در نخله خانه ساخته
بودند که در آنجا اقامت و پیش آن را بر سان خانه کعبه زیارت کرده بحیال حصول عز و جاه و دنیا و آخرت عبادت عزی بجای
می آوردند و همچنین ثقیف که از عظمای قبایل عرب بود در طائف لات بر سبیل رسم عبادت او و سبب حصول [illegible]
میداشتند و این شیوه نامحمود تا زمان ارتفاع لوای دولت نبوت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در میان عرب استمرار داشت
ذکر بعثت اسحق علیه السلام آورده اند که در آن که ابرهیم علیه السلام بفلسطین نزول فرمود اسحق را ابن بن کنعان [illegible]
و او در زمان حیات پدر بزرگوار خویش گشته و بعد از وفات او عم خویش را در حباله نکاح آورده و عیص و یعقوب بیک بطن از وی متولد
شدند و چون در حین ولادت دست یعقوب بر عقب عیص متعلق بود ببین اسم موسوم گشت و هر دو فرزند سعادتمند
در حجر تربیت والدین نشو و نما یافتند اسحق علیه السلام عیص را دوستر میداشت و رفقا یعقوب را و اسحق علیه السلام در کبر
سن ابصار [illegible] دیده وفا [illegible] مستحضر [illegible] و [illegible] احوال او عوض نمی اسحق با فرزند خود
عیص گفت که [illegible] تمام داشت گفت گوشت صیدی از آن دوست و طبخ آن که تناول نمایی و مهربان کرده در حق من
دعا کنم که ایزد سبحانه و تعالی در باره تو برکتی ارزانی دارد و عیص بر فتکان بر دوش نهاده بجانب کوه و صحرا شتافت
در وقت صورت حال را معلوم فرموده و بیارد و بزمی که یعقوب را دوست فی الفور با او گفت ای فرزند اسحق پدر تو
عیص چنین و چنان گفت اکنون باید که تعجیل نماید که چند گاه است که او را می پروری گشته و بریان کرده پیش
اسحق بری و چون اعضای عیص پرموی بود رفقا اشارت کرد تا یعقوب پوست بزغاله را بر ساعد کشید و همچنین تکلم
بصدای او [illegible] اوده و اسحق گفت تقلید عیص نماید یعقوب علیه السلام چنین نموده و مادر مهربان عمل نموده بزغاله
بریان را پیش اسحق برده اسحق یعقوب را نزدیک خود طلب نموده دست بر ساعد او نهاد و چون با یعقوب در تکلم آمد
او نیز سخن آغاز نموده اسحق فرمود عجب حالتی مشاهده میکنم که من ساعد عیص مس میکنم و نغمه یعقوب می شنوم آنگاه اسحق
بریان را تناول نموده موافق مزاج در یافت و تفا داد آنگاه دعا کرده گفت بارک الله فی و لدک و جعل فیهم النبوه و الکتاب
ارباب تواریخ آورده اند که بعضا در هر کس از ذریت یعقوب علیه السلام بمرتبه شریف نبوت فایز شدند و چون
عیص از شکار مراجعت نموده گوشت نخجیر طعامی ترتیب داده و پیش پدر برده گفت اکنون التماس طلب و حشتی آورده
اسحق دانست که در آن باب حیله واقع شده است عیص را گفت نخجیر دعا طلب یعقوب و او لاد او شد و لیکن
اکنون دعا کنم تا حضرت مجیب الدعوات نسل ترا بسیار گرداند و از میان ایشان آنکه عالمیند از سلاطین و ذوی الاقتدار

پدید آرد و از میان ولادت تو پیغمبری مبعوث و ظاهر سازد و این سخن بعید از روایت اکثر واقع شده که ایوب را از اعقاب
عیص میشمارند و بعد از فوت ابن عیص بار حسد و حقد در باطن عیص مشتعل گشت روزی یعقوب را گفت مطلوب من مرجع
آنست که در خانه من تشریف آوری که بجهت ضیافت طعامی مهیا ساخته ام یعقوب قبول نموده بوثاق برادر رفت و
چون از طعام خوردن فارغ شدند عیص او را با تحف بسیار از اسب و شتر و گوسفند و غیر ذلک یعقوب ارزانی
داشته برسم وداع او را در کنار کشیده حلقش را بدندان گرفت خواست که برادر را هلاک کند در حال قادر عز و جل
استخوان گردن را بر صاحب سوم نرم گردانید و چون عیص درین باب عاجز شد گفت استغفر الله و اتوب الیه و من خود
کمای برادر اکنون دانستم که دعایی که در آخر آن سعفت کرفتی باذن خداوند تعالی بوده باید که در حفظ و امان الهی
مراجعت نمایی که چیزی از برکت نصیب تست و یعقوب علیه السلام سالما غانما بمنزل خویش باز گشت و آنچه در تاریخ حافظ ابرو
و طبری و غیرهما از نشستن یعقوب بجدت خال و ملاقات او با عیص برادر خویش بعد از مراجعت و رحلت عیص
بجانب دیار روم مسطور است مخالف این کلمات در قصه یعقوب علیه السلام مرقوم رقم بیان خواهد گشت ان شاء الله
وحده العزیز و پس از مدت طویل که اسحق علیه السلام به تبلیغ رسالت قیام نمود و بعبادت حضرت ... حق اجابت
لبیک گفت و بجوار رحمت رب جلیل جوسنه سرای فانی را بدار الملک باقی مبدل کرد و ابد عیاده نام فرزند سیا
خشم بود و رنگ رخسارش بسبزی متمایل بود سعفانش عابد و صالح و مشفق و رحیم دل بود مفرقش بسیار بود
یکی از انجمله آنکه دست مبارک بر پشت گوسفندی فرود آورده دعای برکت گفت و بعد رحمت باری تعالی از آن
یک گوسفند هفتاد و هزار دیگر متولد گشت یازم حیاتش صد و هشتاد سال بود و صد و بیست سال نیز گفته اند و الله اعلم
بالصواب مدت حیاتش چون از دنیا مفارقت کرد عیص تجهیز و تکفین او قیام نمود و جسد مبارکش بالموضع که
اکنون بقدس خلیل اشتهار یافته است در جوار والدین مدفون ساخت قصه یعقوب علیه السلام یعقوب بن اسحق
و علیه السلام از کبار انبیای مرسل است و بیشتر انبیا که بعد از وی مبعوث گشتند از نسل آن حضرت بوده اند و در اکثر
کتب تواریخ چنین ایراد کرده اند که اسحق علیه السلام یعقوب را وصیت فرموده بود که از کنعانیان زن نخواهد بلکه
بادختر خال خویش لبان که در فدان ارام بار شام مقام داشت تزویج نماید و چون بسبب مذبره مادرش رفقا اسحق
در حق او دعا فرموده و عیص با وی در مقام عداوت آمد و یعقوب بعد از وفات اسحق بروایتی و بعضی گویند در
شب تار جوئی که از جانب عیص داشت باشارة و الده خود از کنعان بیرون آمده متوجه فدان شد و آن حضرت
بعد از هجرت از وطن مالوف موسوم باسرائیل گشت لانه اسری باللیل آورده اند که هم در آن سفر در اثنای راه
منفق تمام او را عارض شده بر سنگی قرار گرفت و هم آنجا بخواب رفت در واقعه دید که فضای هوا از روی زمین
تا سقف آسمان نردبانی وضع کرده اند و فوجی از ملائکه بر آن نردبان نزول و عروج میکنند و در اثنای این حال از سرادق
مجد و جلال ملک متعال خطاب آمد که منم آن خدای که سزای پرستش غیر از من نیست و خدای تو و خدای پدران تو و فرزندان
ایشان و زمین و آسمانم تو و ذریت ترا بعد از تو وارث این زمین مقدس کردانیده ام و ذریات ترا بکرات فاضله
ودیگر

ودیگر کت کاله هدایت نمودم و با خزینه کتاب و حکم نبوت مفتخر گردانیدم و شما را بحفظ و حمایت خویش مخصوص ارزانی
با این مکان معاودت کنید و خانه بنا کرده یعنی بیت المقدس با جمیع ذریت و اعقاب خویش بعبادت من سرفراز
باشید و یعقوب علیه السلام چون از خواب در آمد استبشار نموده با جابت دعای اسحق مستبشر گشت و از آنجا عزیمت بجهت
تقدیم نموده و بعد از آنکه مسالک بعیده کرد بساحت قرب خال الفضال با فت مشغول گشت که ربال خط یعقوب علیه السلام
منزل خال خویش لبان نزول فرمود و لیان را چاهی بود دیگر که گوسفندانش از آن چاه آب میخوردند اتفاقا آن چاه
گم شده بود لیان صورت حال با یعقوب در میان نهاد و آنحضرت روی آب از آن جا کشیده و از آن گوسفندانی
آشامیده و باقی را در آن چاه ریخت و آب چاه بقدرت خدای تعالی متبرک شد و فال و صورت حال پیش گرده
مصاحبت یعقوب راغب گشت و از و استدعای اقامت کرد حضرت یعقوب قبول نموده بعد از چند روز در فکر هم
لیان راحیل را خطبه فرموده و بعد دختر از نیشال الماد هنان که او اسیر و با زبان مهر ان مسند و یعنه بخش
نموده یعقوب گفت ازین مطالبه اجری در دست نیست تا مدتی بعنیمن قربانی که اجره خادم تو باشم و بادای خدمت
کلفت صداق قیام دارم و لیان اجابت نموده خدمت هفت ساله را العبد از راحیل معین کردانید و یعقوب ادای
خدمت قبول کرده مرگ کنان اطاعت بذیرد در پرورش نهاد و بعد از تعیین میعاد لیان با یعقوب گفت این زن طلب
کار با چنین قرار یافته در محافظت آن بابکوشید که از تفیتی این مرتعه باری مهر دو فلا حق میگردد و بعد از آنکه
یعقوب هفت سال برعایت اغنام قیام فرموده مدت مذکور منقضی گشت فالش دختری که لیا نام داشت در عقد
عقدش در آورده و چون شب زفاف بر آمد در روح طلاتی لیل ماجع بوز از ته ازامند گشت یعقوب علیه السلام با
زن شیخ حال بکناد که مدت هفت سال اعلمهای شاق فرمودی آخر الامر بطریق حیال نامرد را به دیگری بدل کردی خالش
گفت عجب با شکه دختر بزرگتر بخانه مانده و دختر کوچک را شوهر دهم اگر خاطر تو متعلق راحیل است هفت سال دیگر خدمت
کن تا سوز مرادت از آن دو وحده دیگر بحصب و داخل آرزو از آن فرح دیگر حاصل شده آمد و در آن وقت جمع بین الاختین حرام
تا موسی علیه السلام مبعوث نگشته بود این حکم الغرام نیافت و چون یعقوب هفت سال دیگر برعایت اغنام قیام نمود
لیان راحیل را نیز بدو داده بود و دو کنیزک دیگر بخانه یعقوب فرستاد یکی زلفه نام بود و دیگری موسوم به بلهه لیا تعلق
داشت و زلفه براحیل و در جامع اعظم مسطور است که یعقوب را از لیا شش پسر در وجود آمدند و بعضی شمعون
یهودا و لاوی و زبالون که او را زبولون نیز گویند و یشجر و کسانی نیز گویند و از راحیل یوسف و ابن یامین
متولد شدند و از زلفه دو پسر یکی دان و دیگر نفتالی و از زلفه کاد و اشر که مجموع دوازده پسر باشند و بالجمله
تمام عدد ایشان در معارف جسد کو بکره اسباط انها مشهور شدند و پسر دیگر یهودا و شمعون و لاوی
و اولاد راحیل یوسف و ابن یامین در وجود آمدند و هریک از آن دو کنیزک بر اسباط دیگر و چون یعقوب علیه السلام خواست که
از فدان بکنعان مراجعت نماید لیان گفت که بجای اکبر در جای مقام کمال نفقی امین بقدر سعی یعقوب پرسید که آن چه خواهد
بود لیان گفت که گوسفندان خود را تو بیشتر راست گم شکم فرنام دار و در یکرنگ در فراق همه آن فرزندان متولد گردد و مبعوث از تیج

دارم یعقوب علیه السلام درخواست خال خود را اجابت نموده یکسال دیگر اقامت فرمود و جبرئیل نازل شده گفت ای یعقوب
او را فلان درخت که آورده و درین وادی مستغرق ساز تا فتی از آن گوسفندان که منسوب بدنست آنها خورده هر
یک بره [illegible] ناید و یعقوب بجز نموده جبرئیل علیه السلام عمل نموده مجموع نتایج گوسفندی که [illegible] یعقوب شده بود و تن
قول جبرئیل بصحرای ظهور آمده لیان آن معنی را عظیم شمرده با خواهش نمود که یعقوب یکسال دیگر اقامت فرماید تا هر بچه که
از آن گوسفند دیگر متولد شود بعضی تسلیم نماید و یعقوب علیه السلام [illegible] غال و حیال انتظام حال خویش این صورت
بعز قبول مقرون گردانید و جبرئیل علیه السلام او را بدستور سابق تعلیم داده سال دیگر نتایج گوسفندان لیان نصیب یعقوب
آمده بعد از دو سال دیگر که بسر برد درخواست خال در آن سرزمین فراد کرده بود با جمیع اولاد و اغنام و اموال از آنجا
بیرون آمده متوجه اراضی کنعان گشت و در وقت خروج یعقوب لیا یکی از فرزندان خود را فرمود که حکمی که پدرش لیان
آن را می پرستید دزدیده و در بار بر نهاد و لیان بعد از رفتن فرزندان در خانه آمد و هر چند بت خود را طلبید
در محال بسیار هیچ جا [illegible] سوار شده بر عقب ایشان روان گشت با ایشان رسیده گفت ای یعقوب جزای احسان
من این بود که قطع صله رحم کردی یعقوب متحیر شده از سر [illegible] استکشاف نمود لیان گفت اینها دزدیده و همراه
آورده یعقوب گفت ای خال حکمی آن اینها راکه دست و زور بان رسد خدای من دو آفریدگار زمین و آسمان است
از خدای مبارک و تعالی بترس و بوحدانیت او ایمان آر تا از اموال تو آنچه گرفته ام معذور سازم لیان گفت مطلوب آنست که
آنچه از من ربایی یعقوب جواب داد که من از آن خبر ندارم و نیز نمیدانم که از اصحاب من کدام یک بدان فعل اقدام نموده است
لیان گفت ای یعقوب بحق صحبت و قرابتی که میان من و تست که [illegible] ناسازی و مروت ظاهر گردد یعقوب علیه السلام
تفحص نمود و راستی این گفت و شنیده مرکبی که صنم لیان بر آن بود جستجوی کرده [illegible] یعقوب و آن بت از بالای مرکب بر زمین
افتاد و از آنجا یعقوب گفت ای خال لیان آن خدایی که مسئول تو [illegible] بشرف اجابت مقرون گرداند لیان جواب
داد که من مفارقت دین خود [illegible] خویش [illegible] از آن راه که آمده
بود باز گشت و یعقوب علیه السلام بالتجمل و اسباب در قطع مسافت تعجیل نموده هر چند بکنعان نزدیکتر میگشت بوی اشتیاق
اشتعال بیشتر می یافت بیت نزدیک آمد وصل چون شود نزدیک * آتش شوق تیزتر گردد * و در روزی که یعقوب بکنعان
[illegible] عجب اتفاق عیص را که [illegible] مفارقت یعقوب بر خاطر [illegible] بود جهت دفع حزن و اندوه [illegible]
بیرون آمده بود [illegible] رسید که حضرت یعقوب نزول کرده بود و عیص از دحام مواشی و اغنام
و کثرت [illegible] مشاهده کرده متوجه شد از احوال ایشان تفحص نماید و چون نظر یعقوب بر عیص افتاد
[illegible] از غایت خوف و [illegible] مخفی شد و اولاد و اتباع را تلقین نمود و گفت اگر آن
شخص که آمده است احوال از شما پرسد که این مواشی از آن کیست و سبب این جمعیت چیست جواب گویید که عیص
[illegible] ملازم بود یعقوب [illegible] از اطراف ولایت شام رفته بود و سالها در [illegible] بسر برده و اکنون
مراجعت نموده این اموال [illegible] و تحکم [illegible] [illegible] تعلق [illegible]

العقد چون عیص بر وقت ایشان رسید از فقد حال و صاحب الحال پرسیده ایشان در جواب آنچه مذکور شد بعرض
عیص رسانیدند عیص از استماع این سخن رقت بسیار نموده اندوه و حزن اظهار کرد و گریه بر وی غالب گشته فرمود که
یعقوب میدانست که برادر بجان برابر است و یعقوب بعد از ملاحظه این حال نزد برادر شتافت و چون نظر عیص
بر طلعت همایون یعقوب افتاد بیهوش گشته از پای در افتاد و عیص بعد از زمانی بحال خویش آمده برادران بعد از
معانقه و مصافحه بدیدار یکدیگر مسرت بسیار نمودند و آتش فراق را بزلال تلاقی و شادکامی تمام بسر بردند و علی الصباح یعقوب
و اتباع و اشیاع برفاقت عیص بجانب کنعان باز گشته [illegible] [illegible] گویند که چون یکسال از این
واقعه برآمد باری سبحانه و تعالی این یامین پسر یعقوب را از راحیل بخشید و در حین وضع حمل در حین نزع
خاله او لیا بعقد یعقوب در آورد و خویش مشغول گشت و بعد از آنکه یعقوب علیه السلام [illegible] ارشاد اهل کنعان مامور شد
عیص گفت ای برادر تو تنها بجای من پدر هستی و اکنون نوبت سنت تو لحفظ و حمایت الهی بسیار مرد خود را
میروم باید که بجهد تمام آن نقد سعی نمایی و از فرزند پدر عالی مقدار و جد بزرگوار سعی نموده [illegible]
از رعایت مهمل نگذاری آنگاه او را وداع نموده بار دیگر ... رحلت فرمود و گفته اند عیص را از دختر عم خود بنت
اسمعیل علیه السلام پنج پسر متولد شد یکی از آنها روم نام داشت که مجموع رومیان از نسل وی پدید آمدند و چون روم
با عیص در غایت صورت بود و اولاد او که رومیان اند بنی الاصفر گویند و بعضی گویند که روم از نسل عیص ابن اسحاق اند
مدت مدید و عهد بحال زندگانی در همان روز که یعقوب در مصر از دار فنا بدار بقا انتقال فرمود او نیز رحلت کرد
محنت و ملال یک بر زوال ایشان فرمود [illegible] و با هیبت خدا اهل بود و نعش عیص را نزد پدر بموضع جرون
آورده در سپهر قبر آبای خویش دفن کردند و باقی احوال یعقوب در گذارش قصه یوسف مسطور خواهد گشت ان شاء الله تعالی

ذکر قصه یوسف بن یعقوب علیه السلام قال الله تبارک و تعالی لقد کان فی یوسف و اخوته آیات للسائلین
قصه یوسف علیه السلام حکایتی عجیب و روایتی غریب است و قصه ایست که در انواع سیر بود و محبت و سلطنت از شوق
و هجرت و مهابت مشتمل بر حکمت و رحمت و معرفت هر کلمه از آن منطبق بر حکمت و هر فصلی از آن متضمن نصیحت و چون
افاضل متقدمین و اکابر متاخرین بحسب تفاوت مشارب و تباین مراتب از این قصه حظها دیده اند و از این شجره ثمرها چیده اند
از هر یک در شرح مقامه الحکایت غیبی [illegible] مطالب این روایت اشارات صدور یافته و این فقیر قلیل البضاعه
عدیم الاستطاعه که منتقی من شتتمه لقوم و ملوم منهم بر وی در حذام و فضلای ایام و زمره علمای زمان فصحای ایام کرده
خود را از ایشان میشمارد و دم ایشان اندر روح هر یک ایشان نموده اقتدا به سیرتهم آنچه بر ضمیر خاطر سانح شد
قریحه طبع مساعدت نمی نماید در ایراد این قصه بعض حکایات شریف که احسن القصص است شروع میکند تا موکل
اکرم من فعل محمدت دار فضای سعادت منتدی الفضال باید که بی تکلف و سایه قبله فضلای روزگار و قدوه بلغای
زمانه است ذکر ولادت یوسف و حدیث جمال او علیه السلام یوسف صدیق علیه السلام جنس و تحقیق از انبیاء
مرسل و اعاظم معتبر است نسب بزرگوارش بشش واسطه بخلیل ذکو هر بار ... سنخرج از عهد ابراهیم خلیل است

روایت کرده‌اند که حضرت باری عز شأنه حسن را ده جزو قسمت فرموده از آن جمله یک جزو به همه عالمیان داده و نه جزو دیگر نور
جمال و بهای کمال یوسف ساخت و ارباب صناعت نجوم گویند و العهدة علیهم که طالع فرخندهٔ آن حضرت سرطان بود آفتاب
در اول و عطارد در درجهٔ دوم و زحل و قمر در ثور و مریخ در پانزدهم و مشتری در زهره در دوازدهم لاجرم در غایت جمال
وجاهت و کمال افتاده در حسن و ملاحت نظیر و ثانی نداشت و علما در اسم مبارکش اختلاف کرده جمهور بر آنند که اسم
عبرانی عجمی است یعنی زلف خوب است و زعم زمرهٔ قلیل آنکه عربی است ماخوذ از اسف که حزن است و گویند ملوک
اسف نامند که یوسف را بدین نام از بهر آن خواندند که پدرش از جدایی گشته و هم زهر اندوه و غم چشیده و از حروف
گوید مجرد آنکه یوسف چون ماخوذ از اسف و اسف است لاجرم لازم می‌آید که این لفظ عربی باشد چه علمای عرب
اتفاق دارند که یوسف اسم عجمی است و منع صرف آن گفته‌اند که ماخوذ از [illegible] است و حال آنکه نه مر لفظ عرب است والله اعلم
تفصیل این اجمال آنکه در ابتدای حال یوسف چنانست که شبی در کنار مهد یوسف غنوده بود و کمال جمالش در کلبه جلوه‌گر
شده که ناگاه از خواب در آمده به لبان گلبرگ نازک از جنبش یاسمن را سیراب کرد و چون قطرهٔ سیماب از تاب آفتاب می
جنبید یعقوب این حال مشاهده کرده گفت ای پسر چه افتاده است و از حوادث فلکی چه دست داده یوسف علیه السلام
گفت این ساعت خوابی دیده‌ام که از غایت مهابت آن ترسیده‌ام و صورت واقعه آنکه خود را بر کوهی ملبس دیدم که
بحوالی آن آبهای روان و سبزه‌های فراوان و اشجار و اثمار و انواع شقایق و یاسمین و اصناف شکوفه و ریاحین
بود ناگاه در اثنای خواب یازده ستاره با ماه و آفتاب از آسمان فرود آمده پیش من بسجده افتادند یعقوب
علیه السلام دانست که آن شکوفه سایخ سر بر دولت آسمان سعادت زمانی اوست که روزی در آن شکفته شود و
چشمه‌های آب زلال اقبال او بوده که در جویبار جنبش جاری گردد و ریاض بانزهت چمن آمال سعادت او بشده که
هر لحظه گل مراد از آن چمن شکفته آید و هنگام چون سر بر دولت ابد پیوند بوجود [illegible] زینت گیرد [illegible]
کواکب آسمان جلالت و نجوم سپهر رسالت اند پیش او پیشانی استکانت بر زمین نهند و آفتاب و ماه که از دو
عالم مقدارند و اصل او اند به این اسما موافقت نمایند لاجرم از حوادث و نوایب [illegible] عوام اندیشیده او را
از گفتن صورت واقعه با برادران منع فرمود چه می‌دانست که اگر اخوان از آنچه از غیب بر یوسف سانح شده است معلوم
نمایند مواد حسد شعله زند و در بارهٔ او مکر اندیشند کما قال عز و جل یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک
کیدا ان الشیطان للانسان عدو مبین و چون از در اسم [illegible] یوسف [illegible]
و گفت ای فرزند دو [illegible] که [illegible] اجتبیناک [illegible]
درسته [illegible] و [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] زمانی [illegible] اخوان [illegible] مجموع [illegible]
که [illegible] گفتند [illegible] خوابی [illegible]
[illegible] گفت [illegible]

مخایل

مخایل اقبال به ماه جمال او پیداست چه عجب اگر نهال سعادتش بر آمال چو بار نشود و تا [illegible] جمالش بر سپهر جلال برنیاید
گردد و اگر اخوان از این نوع سخن در دل [illegible] خواب یوسف تعبیر بود [illegible] و [illegible] شب و روز [illegible]
تا بعد از انقضای کمال [illegible] یوسف در خواب دید که از سرای گلستان [illegible] آب [illegible] روی هوا اگر [illegible] برادران
بار [illegible] چون [illegible] بالعرض [illegible] یعقوب علیه السلام [illegible] که [illegible] ایام [illegible] در باغ
بیخ [illegible] دست [illegible] یعقوب [illegible] گشت [illegible] برادران [illegible] خواب موقوف
[illegible] آن صورت وصیت فرموده و چون برادران یوسف از کیفیت واقعه [illegible] واقف شدند [illegible]
[illegible] ملاحظه [illegible] [illegible] یوسف [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] که [illegible] یوسف [illegible] روح [illegible]
یوسف علیه السلام [illegible] یعقوب علیه السلام [illegible] یوسف [illegible] چون یوسف
و [illegible] یعقوب [illegible] عالمیان [illegible] محبت [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] مطلوب [illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] یعقوب [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] یوسف صدیق [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] یوسف علیه السلام [illegible]
[illegible] یعقوب علیه السلام [illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible]
[illegible] یوسف علیه السلام
[illegible] یوسف علیه السلام [illegible] از خواب [illegible]
[illegible] یوسف علیه السلام [illegible] در خواب دیده‌ام [illegible] برادران
[illegible] هیزم [illegible] برادرانم [illegible]
[illegible] برادرانم [illegible] سجده کردند [illegible]
[illegible] سجده [illegible] سلام [illegible]
[illegible] برادران [illegible] سجده کردند یعقوب علیه السلام [illegible]
[illegible] در خواب دید [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] یوسف علیه السلام [illegible]

نیز عصاهای خود را بر کرد عقب یوسف در زمین نشاندند و بعد از آن یوسف علیه السلام دید که عصای او سر بر آسمان کشیده شاخها
پیدا کرد و اغصان آن شجره چنان نورانی بود که ما بین مشرق و مغرب را منور کرده بود و آن گاه از شاخهای آن درخت
برادران یوسف میوه و مایده و ایشان بخوردن آن مشغول گشته و او را بحجه بگذاردند چون یوسف بیدار شد هر دو برادران را
بر گرد خود نشسته دید و آن خواب را با ایشان حکایت کرد یعقوب از شنیع این واقعه اندوهناک شد چه دانست که برادران
تعبیر آن را بل جواب او را معلوم دارند مبادا که از فرط حسد آسیبی بجیبه ما بوی رسانند و چون مدتی برین واقعه بگذشت
باره دیگر در شب جمعه خوابی دید که جزوه عجز فقط طلعت اخوان گشت با کلام آن مجید از آن واقعه خبر میدهد که الحق
انی رأیت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رأیتهم لی ساجدین و معنی آیت کریمه سابقا مذکور شد حاصل سخن
آنکه چون برادران یوسف علیه السلام برین واقعه اطلاع یافتند و نیز اختصاص او را بوالدین گوارا ملاحظه نمودند
زمام حقد و حسد بر ضمیر ایشان استیلا یافته بحکم همت بر قتل یوسف مصروف داشتند و بعد از مشورت القای او را در قعر
چاه انداختند و چاره پنهان شدند از حضرت یعقوب التماس نمودند که یوسف را همراه ایشان بصحرا فرستد از مضغی اباو امتناع
نمود و دست در سینه طلعی فرزندان نهاده گفت سبب عدم اجابت سؤال آن بود که یعقوب علیه السلام شبی در
خواب دیده بود که ذیبی بسر گریبت و یوسف را بجانب خود خوانده بشکفت یا اشرف المخلوقین بجانب من بیا که اهل
بر تو ظلم کرده و ذیبی او را فرو برده یوسف ناپدید گشت و چون حصول مقصود فرزندان یعقوب در حجر نا حیرو
لغویق ما بطول مجهودی باز نزد پدر بر حرف آمدند و کوشیدند بار دوم در آن باب سخن رفت ذکر ذکاء و ثنای انجمن
الجلیس بر طفلی بصورت پری در مجلس ایشان حاضر گشت و از سبب ملالت پدر دو حواله ایشان پرسید و حوادث او را باز گفتند
ناگهی ابلیس در میان بمودن پسران یعقوب گفته که مدتی کور گشته تدبیر خود کم کرده اید در کار بحث و نفوذه کلام
بسر برده اید و اکنون فرض آنست که برادر کهتر را از نظر پدر دور اندازیم تا بواسطه غیبت او حظ حضور خود بر داریم
باین مطلوب که یوسف را بصحرا برده در باره او حیله اندیشیم از بهر رسالت بنموده و از اعطای اجابت محروم گشتیم شیطان گفت
هماناسبب توقف و تعویق آنست که آن التماس در غیر محل خود واقع شده و صواب چنان می نماید که چند ان صبر
کنید تا در ایام بهار و موسم نو بهار تنکارنگ رود و تماشاگاه و بحث صحرا ... سبزه و طوان ترغیب کرده لهو و لعب را در نظر
جلوه دهید تا او نیز از پدر خواهش نماید و بدین تدبیر چهره مطلوب از حجاب نقاب بیرون آید برادران یوسف این رای را استحسان
کردند و بر کسب طلاع حذر خواهی نمودند و از مجالس شورت بر خاسته متفرق شدند و دست در دیل صبر زده چندان توقف
نمودند که هنوز الحکم بهت اشرف خود مراسید بعد از آن بهیات اجتماعی نزد یوسف رفته زبان تکلم باشال انتقال
گشادند بیت جا بجایی که مزرع و چمن روی دلخواه است ﴿ بهار چشمه بر و ن زده چو جای خرگاه است ﴿ بگو بگو کرد چمن آگاه
گشت جلوه لاله ز خواب ﴿ بهار است که همه برانگیز عالم آگاه است ﴿ بعهد این گل گناه عمر شاد بزی ﴿ که فصل تو نو در از و دست
عمر کوتاه است ﴿ تو بر زمانه همی خند چون سحاب کریست ﴿ که خنده های گل از گریه سحاب گاه است ﴿ ای یوسف چه باشد که
اگر بموافقت برادران آن صحرا آیی و پیش از بیش در زندان خانه وسیمان مانی چه جای زود رفت تماشات و در ملاحظه

از بهار بهار آرایش چمن و آسایش و انبساط و چنان از بن ما منزل برد بی خواندند که مهر یا یکی و یوسف لطافت صحرا
مایل گشت و هوای نظاره بهارستان بنات در طبیعت شریفش سبحان یافت قال بعض الحکماء لمن یمنع الربیع و ازهاره
و الزهره و اوتاره فهو فاسد المزاج یحتاج الی العلاج و چون یعقوب در بیرون نشسته با اخوان بهارستان شدن
رخصت طلب کردند و پیش حضرت یعقوب علیه السلام آمده گفتند ای والد بزرگوار یوسف را بگذار تا اهل اصلاح
بنابر اقتضای ملاحظه ایشان ابتهاج نموده باتفاق او بصحرا رویم و آن روز نشاط کنیم و برادر دل کشد و ساعتی چند
که شغفت ندارد و لحظه بلحظه با او برابریم و اوقات طعام خوردنش نگاه داریم و هر لحظه او را علاحده مشغول نگاهداریم و دست
او را در مرغ بو قف رسانیم و چون یعقوب علیه السلام دیگر بار این التماس از زبان ایشان استماع فرمود و جواب داد که جانان
من باین فرزند جان است که اگر لحظه او را از نظر من پنهان سازید جریف عمر و اندوه و الیف من الی ضعیف و قلت
من شود و مع ذلک می ترسم که او را گرگ بخورد و شما از وی غافل باشید و بعضی از اهل تفسیر گفته اند که یعقوب شبی
صحبت شب در وقت ایام در خواب دید که بر فراز کوهی نشسته که بجانب علیه بود و یوسف در بطن وادی می بود
ناگاه ده گرگ از اطراف و جوانب او در آمدند و قصد هلاکش داشتند و چون یعقوب خواست که از بالای کوه بزیر آمده در
خلاص فرزند عزیز سعی نمود از ظهور نابذید که زمین شکافته شد و یوسف ناپدید گشت و چون فرزندان یعقوب
علیه السلام بر آن پدر مهربان شنیدند گفتند ای پدر بزرگوار اگر گرگ را هم بارای آن باشد که در حریم حرم ما گستاخی کند و کسی را چه جرات
آن باشد که در مقابل ده نفر جمیل تن پر زور ملک صولت جرات نماید ذکر التماس نمودن یوسف علیه السلام از پدر
که او را بموافقت برادران رخصت نماید و اجازت دادن یعقوب علیه السلام و بردن اخوان آن حضرت را
و افکندن در چاه و بیان بعضی از حالات که بعد از آن واقع شد و در اثنای آنکه بیان مشغول بودند
وقتی که یوسف التماس و ابرام برادران بطول انجامید یوسف علیه السلام بمجلس پدر آمده بر طبق مدعای اخوان از پدر رخصت و
اجازت خواهش و ابرام و مبالغه بر او مستقبل شد که در مراجعت مسارعت نماید یعقوب علیه السلام اصغی را مکروه داشته
خواست که بعد از درنگ جواب گوید که ناگاه یوسف در گریه شده اضطراب عظیم نمود و یعقوب را دل بر وی سوخته شد
رخصت داد و آن را گذاشت و برادرانش را بموافقت وی موعود ساخت خاطر فرزندان را باسعاف و انجاح آن مسؤل
بنواخت و اخوان یوسف صبح فردا التزمرد از نزد پدر بیرون آمدند و بمنازل خود رفتند تا زمانی که فرج مهر شب انجم
ستاره بیشتر شود تا که چشمه خورشید روی نمود و طلعت ماه در عقر چاه غروب پنهان گردید و چون مودن صباح
ندای حی علی الفلاح بر کشید اولاد یعقوب بخدمت پدر شتافتند و ایفای وعده را استدعای کردند یعقوب علیه السلام
یوسف را پیش خود خوانده لحظه در چهره همایونش نگریست و ساعتی از مفارقت رخسار فرخنده آثارش بگریست
و بعد از آن بی رنگ خاطر محزون بر پشت آن امانت معروف بیشتر جامه از صوف بر روی پوشانید و عمامه عقیق
بر سر او نهاده و ردای بهشتی بر دوش او افکند و نعلین آدم صفی در پای مبارکش کرد و عصای ابراهیم خلیل در دستش
داده او را ببرادران سپرد و بمتابعت او بیرون آمده تا بپیش کوچه که بدر شهر درختی بود موسوم بشجرة الوداع

کرد و بستان یکدیگر را در پای آن درخت وداع کردند و چون یعقوب علیه السلام با اولاد بدان موضع رسید توقف نمود
یوسف را در کنار گرفت و با اضطراب و بیقراری تمام او را وداع نمود و روی به یهودا آورده گفت یوسف را بتو
سپردم و محافظت جانب او بتو سپردم باید که از رعایت او غافل نشوی که مرا در فراق چندین سال از آن
بود که تو بیقراری و حفظ یوسف از تو که حفظ نمود چه بانجور را آمده که خدای تبارک و تعالی وحی به یعقوب فرستاد
که اتدعی لم ترفت عینک ولیس بیوسف فقال عز و جل انک خفت الذئب و لم تخف منی و لم نظرت الی
غیری لاخوته و لم تنظر الی رعایتی وحفظی وعزتی علی ما انعلی اعزی و چون یعقوب به سر خود را بیهود اسپرد توجه
بیوسف نموده گفت ای فرزند دست من بشنو چه بیاید که ایام فراق در برگ شد و ایام هجران از آنچه تصور است
امتداد یابد باید که مرا فراموش نکنی که وی بزرگ از فراموشی نخواهد کرد و تا روی تو ببینم وظیفه اگر بر روی کسی
تخندی که چه رات تا رخسار رزانه خنده نخواهم کرد و این کلمات با تمام رسانید و یعقوب بر رنگ لبیا را بوده بیار
یوسف را وداع نمود و گفت حسبی الله خلقی سیطیعک و بعد از آن از هم جدا شدند فارغ بالی در تو او العقیق
آورده که چون یوسف و برادرانش گامی چند رفتند یعقوب علیه السلام نعره زد و بیهوش شد فرزندان چون صورت حال را
مشاهده کردند مجموع بازگشته بر گرد او صف کشیدند و چون بهوش آمد باز یوسف را در کنار گرفت و نوبت دیگر وداع
انگلو کرتری مجالس شام نموده از دعقب وی آهی سرد از سینه برآورد و گفت بدان کجه الفراق و روی مبارک
بر روی قرة العین او نهاده چندان بگریست که بیهوش نزدیک شد بیت ای کاش لم یوح می رسیمنی تا از غم انجو دوست
نگریستمی بعد از آن یوسف را مصحوب برادران روان نموده و خود بر سر آن راه بایستاد و در رفتار فرزند
نظر ادید بیخشاد و مضمون این مقال مترنم شده شعر دلم چگونه ماند قرار در صف عشق حینین که زلف تو بشکست قلب لشکر
دل ول صنوبریم چه سپر زد زهم در رو فراق نوای صنوبر دل و چون سباط یعقوب روانه گشتند و هر یک
از ایشان در احتراز آمده یوسف علیه السلام را مانند گلدسته از یکدیگر میربودند چندانکه از نظر پدر غایب گشتند پس آنجا
شفقت کلی کرده طرح ایذا وجفا آغاز نهادند و گاهی بطپانچه سر طرحسار تا زنینش را که گل بوستان یعقوب بود نیلوفری
گردانیدند و گاهی مشقت هرچه تمامتر او را پیش میدوانیدند چون از شدت حرارت عرق گلبرگ روی یوسف
عرق شده و قطره قطره از عارض لطیفش چکیدن گرفت و ضعف تشنگی بر وی استیلا یافت از روی عجز و بیچارگی روی
برادران آورده مقداری آب طلبید بیابان کجاز رو کار زر چشم مرون خاک بی شفقتی پاشیده آتش مذاکرده بازار
غایب کرسنگی انداختند حوادث جو ابتش نکشند و زاری و بیقراری یوسف علیه السلام از حد بگذشت و یکی از
برادران مسکنت با صاحب آن رو یا الله و به دیگری خطاب میکرد که از ثوابت و سیارات که در شب یاد آب جهت
وی نمودند بمشقت جواو تا ترا حاجت نماید مشغولست که یعقوب علیه السلام قدری آب در مشربه کرده بود و سقدار کیا
سبزه باک در آستین و آن رستمعون بسپرده تا بوقت عطش بیوسف رسانند و چون آن غنچه گلستان حیا ذوق آن
وادی تشنه در لب مانده بود از شمعون آب طلب نمود شمعون قطع عقل رحم نموده آب را بر زمین بریخت و باقی

ازتشنگی

از تشنگی چند بار نالید بمیر تخطه تبسم امتحان مرتبه حیات از آن بیم پیر یوسف که حضرت شمس تا زمان نمود بر خود لرزیده آغاز
مناجات بدرگاه قاضی الحاجات نمود که یا غیاث المستغیثین بر ضعف و بیچارگی من ببخشای و مرا از ورطه هلاک نجات ده و حلقی
کرامت فرمای آنگاه روی مبارک برو پیل آورده گفت که ای برادر تو و شفقت از همه برادران بیشتر داری مردی و مروت
معهود تو انکه این بی شطش یک قطره آب بمنانی روبیل جواب داد که در شرب آنکه او را درجانش بیخبت و چون یوسف نجم الرحم
از روبیل نومید گشت و برادران را دید که در قتل او مجادله کرده و دست نظلم دراز کرده بود و از ذوق گفت ای برادر چه ظلم که شما بر دل
وافقتم در بشفاق تو کرده ایا که من جفت و تقصیری کرده است کرده با این قصد هلاک من کرده اند بیهود ااز آن روز ماندگی بر
عرق اخوت در حرکت آمد بر شرح حقیقتش نه مجتهد لمصیبات بگرفت و وی بود که هرگاه که کل ایشان از آتش غضبش سرخ گشتی و موی
اندامش چون پیکان خار برتن کل راست ایستادی و هرگاه که آواز بر آورده گردی از هیبت آن زنان حامله بار بر زمین نهادندی
و چون قصد برادران نسبت بیوسف ملاحظه کرد ایشان را زجر کرد و گفت که ای یوسف ساکن باش و من پیش که ناسزا ایشان
من با هیبت این کس قصد تو نتوانند کرد و آن از هم بیم بود و دست تعدی کشیده از وی و بعضی بایوسف جواره جوی گشته بیهودا
گفت من نگفتم یوسف دور ماندیم و در قتل او هم پیمان شویم چه فعل عجز کنی ای قصیبی بر رکت گر موافقت میکنید
با که دیدم و این امانت بمیر پدر بیم گفته بردن یوسف نزد یعقوب امری محالست چه بر سر خبر الکاذبه وارکنون ما
واقف شده مارا زجر نمود و بیهودا دانسته گفت مصلحت آنست که او را در چاهی افکنیم که حال ازو خبر ندارند بخواهد بود یا وجود
حیات مقتضای اجل رسیده و یا کسی او را بیرون آورد و بطرفی برد بسبب قفدیر ایام مرتکب قتل وی نشویم بحسب دعا چاهی
کرده مجموع این رای را مستحسن شمرده و در سر قریه کنعان چاهی سرا کرده که عمق آن چهار صد گز بود و بقولی هفتصد گز و بقول
اصح هفتاد گز و چنین گویند که آن چاه از اعمال سام بن نوح بود و آن را صاحب اجاب کنند و آن جانب متوجه گشت
و چون یوسف علیه السلام را بر سر چاه آوردند و خواستند که آفتاب جمالش را در مهتاب ستیل چاه جنگ در دامن شفقت برادران
زدند که چیل بنیس علی ایشان زده گاهی بر سر اینچ میکرد و گاه خود را ساکن نمود و بر ایشان عرض میبود را جوان در آن
التفات نموده هر لحظه آن نازنین گشته و دست و پای او را بست یوسف فریاد برآورد که باری پیراهن من که از
تا در این محنت بر هنه نباشم در جواب گفتند که ستارگان را بگوی تا از تنج خود را جامه ارزانی دارند
آفتاب و ماه را بخوان تا در این چاه مونس تو گردند و یوسف علیه السلام چون این سرزنشها استماع نمود گریان
شده دل کجروش آتش نا امیدی بریان گشت بیت با چنین حسنکه لیلا که ز آن قوم آمد گرچه ناسکی باد بد نما
مسکر احینس دانو غافشت و آنکه ز فسوسز زه چرخ گردان و فلک روشن و خورشید انور اآنگاه برادران عیسو
را در چاه اندر چشتند و سر آن بسنگ گران بپوشیدند هنوز یوسف بمیان چاه نرسیده بود که جبرئیل با امر آلهی در رسید
و او را بر سنگی نشانید که از میان آب برآمده بود و بنا نهند و چون یوسف بر سر سنگ قرار یافت حزن جا و ... بکند
کردند که بر جای خود قرار گیر بر که یکی از کبار معصومان بجای آمده است و مجموع ساکنین با شند تا یوسف در آنجا بود یکی
خود جنبش نمودند و جبرئیل علیه السلام دعای فرج که در احنا ... روزی شده به یوسف تلقین نمود و بعد از مدت آن

دست فرموده از آنجا بازگشت و چون هنگام آن رسید که از خطر در سیر غلامی معروف منزلی کرد و یهودا برادران
مشغول ساخت و فرصت نگاه داشت و خود را بر سر چاه رسانید و ندا کرد که یا اخی یوسف اخی انت ام میت قال انی انا
و انا فی الاموات یوسف گفت که تو کیستی که از نجات کان می پرسی و از معرفت برادرانم می ترسی یهودا گفت من برادر تو ام بگو که حالت
چوست و روزگارت چه سان میگذرد یوسف علیه السلام گفت چگونه باشد حال کسی که از مادر جدا مانده و از پدر دور افتاده
و لطف برادران که ما گذشته تن برهنه و طیب نشسته و شکم گرسنه بوده و در قعر چاه مظلم بی مونس و یار و بی همدم و غمگسار
بعد که بنا گرفتار باشد یهودا چون شنیدن این حدیث عنان تمالک از دست داده و قطرات عبرات از دیده ببارید و باز گفت
از قعر چاه آواز برآورد که یا اخی ان [illegible] و جنبه دو عینی لک ان لا تنظر الی الاشباب الا ذکرت شبابی و لا الی النجم
الا ذکرت بنی و لا الی الغریب الا و ذکرت غربتی و از استماع این کلمات فریاد از نهاد یهودا برآمده غوغا کریه و نفیر
سایر اخوان رسید و همه پیش یهودا آمدند و با او عتاب کردند و الحاح بزرگ بر سر چاه را محکم کرده بستند و بازگشتند و یوسف
علیه السلام که آن حال مشاهده کرد و رشته تعلق خاطرش گسسته خاطر عزیزش تنگ تر از حلقه میم شد و امید از نجات برید بنوای حاجات
و نیاز به درگاه بی نیاز رجوع افراشت و رسول ناله و آه به درگاه آله فرستاد و چون آه دردآلود [illegible] افلاک رسید
تا به سدره المنتهی ساکنان ملاء اعلی شد که از اوج افلاک بر آن [illegible] خاک رود و ساعتی [illegible] آن تحفه کریم [illegible]
جبرئیل امین علیه السلام از فراز عالی عرش افلاک بکره خاک نزول فرمود و در قعر چاه حاضر [illegible] یوسف نموده و خوان
کرامت پیش او نهاد و بعد از آن [illegible] لطافت [illegible] و بشارت [illegible] که بامر ملک جلیل [illegible] مژده داد و در
[illegible] یعقوب علیه السلام [illegible] یوسف علیه السلام [illegible]
[illegible] مبارکش [illegible] و خاطر او [illegible] از آن چاه بشارت فرح و سرور [illegible]
[illegible] و گفت [illegible] که باز [illegible] شود [illegible]
[illegible] سلطنت نهاده و برادرانت در صف خدمت بر فرش [illegible] بایستند [illegible]
الجماعت را برایشان خوانی و احوال جفاهای خویش معرف آیند قال الله تعالی لتنبئنهم بامرهم هذا
وهم لا یشعرون و چون برادران یوسف را در چاه انداختند و از آنجا مراجعت نموده بجهت خود در آمدند بزغاله
را بکشتند و پیراهن یوسف را بخون آن بزغاله آلوده ساختند ساعتی تاخیر کردند تا بیگاه [illegible] آنگاه بجانب خانه توجه
نمودند و معهود چنان بود که قبل از غروب آفتاب اسباط از سیر و شکار به منزل می آمدند و چون رجوع ایشان
این نوبت بعد از غروب واقع شد خاطر یعقوب مشوش گردید کنیزکی صغرا نام [illegible] گفت [illegible]
فرزندان روم و ببینم که موجب دیر آمدن ایشان چیست و چون از خانه بیرون رفت و مسافتی قطع نمود
بالای تلی برآمده بایستاد و دید که [illegible] استقبال جمال یوسف بیرون فرستاد و انتظار می کشید
تا که مردم دیده بچشم [illegible] جان رسیده بجانب جسم گراید و بعد از آنکه انتظار از حد گذشت و تیرگی [illegible]
یعقوب گفت ای صغرا فرزندان مرا دیدی که پیش از [illegible] ایشان را نشنوم و جواب [illegible]

شوم

شوم صغرا لجیب فرمان فریاد برآورد که ای اولاد یعقوب [illegible] اسباط رفتند [illegible]
و خود را [illegible] و چون پیش آمدند [illegible] پیش آمدند و جامها [illegible] چاک زده
بر سر خاک [illegible] و آواز [illegible] یعقوب علیه السلام گفت ای کنیزک این چه آوازه [illegible]
صغرا [illegible] احوال ایشان معروض داشت چون یعقوب بر آن حال مطلع شد از پای در افتاد بیت
دل سوخته را [illegible] بیت [illegible] که سخت مشکل باشد بیت [illegible]
و متعاقب این حال فرزندان رسیدند پدر را دیدند بر خاک افتاده و بیهوش [illegible] پدر مبادرت نمود و پیش رفت
سر مبارک پدر را در کنار گرفت و زبان بعتاب برادران برگشود که این چه بود که کردیم [illegible] بی مروتی [illegible]
بخشیم و برادر را [illegible] و پدر را [illegible] روی [illegible] خجالت [illegible]
[illegible] ظاهر شود [illegible] مشغول باشد [illegible] بیت
آورده [illegible] یعقوب علیه السلام بهوش باز آمد و چون چشم [illegible] گرفت [illegible]
فرزندان نظر کرد و گفت ای عزیزان [illegible] نور چشم من کجاست [illegible] که ناصیت [illegible]
گفتند یا ابانا انا ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب یعقوب علیه السلام این کلام
را استماع نموده بیهوش گشت و بعد از آن [illegible] که ای فرزندان من کجایم [illegible]
[illegible] کرامت [illegible] گفت یوسف من کجاست گفتند
یعقوب علیه السلام فرمود که چون [illegible] بیت [illegible] و نابینی بیت
چون [illegible] نابینی بیت [illegible] برادران [illegible] گفت انها الملک العزیز [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] بودیم و یوسف را [illegible] خویش نشانده [illegible]
[illegible] یعقوب علیه السلام از [illegible] و چون [illegible]
گرفت بیت [illegible] بیت [illegible] بیت و چون پیراهن یوسف را طلب [illegible]
آورد و حاضر نمودند یعقوب علیه السلام در آن نیک نظر کرد و تعجب نموده گفت عجب گرگی بوده که یوسف را خورده
و پیراهن او را ندریده و [illegible] فرزندان ما [illegible] گرگ [illegible] ساخت و [illegible] گرگ [illegible]
و [illegible] آورده [illegible] یعقوب [illegible] یوسف [illegible] یعقوب علیه السلام بجانب
گرگ توجه نموده گفت [illegible] السلام علیک یا نبی الله [illegible]
[illegible] و چون ما را مجال نیست [illegible] و در [illegible] تمام [illegible]
[illegible] اولاد [illegible] و [illegible]
[illegible] ایشان در مذهب ما [illegible] عظیم و خطایی فاحش است و بعد از آن روی با اولاد یعقوب آورده گفت
[illegible] که من یوسف را نخورده ام ایشان [illegible] گرگ را ملاحظه نموده [illegible] گفتند [illegible]

یوسف را خورده باشی لیکن بشنیدم که او را گرگ خورده و در آن صحرای تو بسر بردی ما را الحال که تو او را خورده آنگاه
گرگ زبان حضرت بگشاد و گفت یا نبی الله من حیوانی غریبم و از جانب مصر آمدم یعقوب گفت مرا تو از این سخن چه بود
گفت از برادری که در صحرا دارم متوجه آن سرزمین شده و رنج سفر و محنت غربت کشیده ام و مرده چون بدین
وادی رسیدم فرزندان تو مرا بگرفتند و دست مرا ببستند بحضرت تو آوردند و بقتل دادن یوسف متهم کردند یعقوب
علیه السلام از این صورت متأثر شد و روی بفرزندان کرد و گفت گرگی از جهت زیارت برادر احتمال صعوبت نموده و سفر
صحرا اختیار کرده و شما بهتان بر او بستید و برادر عزیز را ضایع کردید و از محافظت او غافل شدید و بعد از آن یعقوب
علیه السلام از گرگ پرسید که فرزند من زنده است یا مرده گرگ گفت از جبرئیل امین شنیدم که یعقوب علیه السلام
در خود که مستفهم شوم اما جواب فی الحال نشنودم گرگ گفت جبرئیل گفت این صورت نیست برایم زنده و پایان آن باشد
که با فنای این سر قیام نمایم و بعد این گفت و شنید یعقوب علیه السلام گفت که ای گرگ چه باشد که در جوار ما قرار گیری
و بصحبت ما موانست جوئی تا من در فراق پسر زاری و تو در هجر برادر بی قراری نمائیم گرگ روی باستان نهاد
نهاده گفت یا نبی الله حضرت تو کیمیای سعادت است اما فرزندان تو که مصحوب من زندگانی و معاش نتوانند چون
علیه السلام او را رخصت داده و گرگ از آنجا روان شد و صاحب کشف اللطایف می آورد که چون
گرگ از پیش یعقوب بیرون آمد بر بالای تلی برآمد و فریاد برآورد که ای ابنای جنس اگر فرزند یعقوب را قصد کرده
در پای او کوشید باید و ای بر شما و اگر جای خبر جانب شما از این تهمت محروس است روید و بگوشید و بدرگاه یعقوب
شتابید و تحیت و عذر که وارد بهمبند نموده ساحت احوال خود از این جریده پاک سازید راوی گوید که چندین هزار
گرگ بکنجان خانه یعقوب علیه السلام جمع آمدند و خروش و زاری بر آوردند یعقوب علیه السلام از منزل بیرون آمده آن جماعت
بروی در افتادند و سر بر زمین نهاده بزبان حال گفتند که جانا از ما بدی بفرزندان نرسید و باشد با بلا
بیفتاده و جودی آن بی چگونه صورت میبندد که حیات بابرکت وجود دولت یعقوب علیه السلام از ایشان عذر مقبول
افتاد بفرزندان رسید گفت بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل کار فرموده است و خاطر خود را بر صبر عظیم بنا نموده ابدا آنکه وادی
بلیتی داوی نهاده و فریاد برآورده که با یوسفاه و با ولداه و با قرة عیناه و با فلذة کبداه و با ثمرة قلباه گرگ دل های
باز کن دولت بیت رخت وز دل غمی ملال تو ز رفت ز ورد تا چه غم بر تو جمال تو ز رفت ز این غم که بود و بلی
کنون ز افسوس که بود روز وصال تو ز رفت ز در اثنای این جزع و فزع جبرئیل نازل شد و فرمود که یا نبی الله ملائکة
ملاء اعلی را بگریه آوردی و پاکان موقف حضرت الهی را بخود آوردی مهمات بصبر باید و متحمل برداری آمد یعقوب
علیه السلام گفت ای برادر بعد از این در ره صبر کردم و شکیبائی از حضرت جویم فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون
بیت ای دل عزیز و درد نهانی ز شاید که بکام تو شود کار جهانی ز دانی که عزیز از تو بر آید چون در کس نیست ز امید که
روزی برادرم برسانی ز القصه چون یوسف علیه السلام سه شبانه روز در چاه مانده بود و در این ایام هر روز جبرئیل
علیه السلام آمده ملاطفات جنسی بسا بنده او را از آن حال خبر نمی داد و یوسف را در این حلوت سبب این ملاقات شکر

حیرل

روی سه روز از مدت مذکور منقضی شده زمان خلاص منقلب گشت و از اتفاقات حسنه که دولت عبارت از آن بازگیا
کرانه این ماجرا عرف شده و پیش ایشان مالک بن ذعر خزاعی بود در سال های قطع مسافت و مراحل راه گم کردند و در نشانه جهت
سرگردان گشتند آخر الامر قافله تقدیر عنان بر آن جانب کشیدند و نام گمشدگان و ضعیفان بجانب خیمه سعادت
حرکت آوردند چون بسر چاه آمدند مالک فرمود که مردم نزول نمودند و بنیت اقامت در آن منزل کرامت فرود گرفتند که
اکر ایشان آب احتیاج افتاده نشست بوده از آن گشتند و بعد از آنکه در آن مقام رفته و آمدند ازیشان یکی غلامی را آن
دیگری به کار بر آمده فادلی دلوه ما بشر مغرب توجه نموده بود مالک بن ذعر غلام را بر آن چاه فرستاد تا آب برکشند و
بروایتی یکی از آن دو نفر بشیر نام داشت و باتفاق ارباب تواریخ دیگری بشری موسوم بود و چون بشیر بود و فرود که آمد
یوسف علیه السلام شنید که برادران آمده اند و از جا بر آمده و چنان قصد و بود که تا بایشان در خواهند آمد و در این وقت
جبرئیل علیه السلام آمده فرمان حضرت حق جل جلاله رسانید که ای یوسف برخیز و بدین دلو نشین که این کاروان را برای تو
گروان کرده ایم و خاطر جمع دار که این کاروان را بجنبد بالا رسانند بحکم نیشابور تو با بیشان ساخته شود و از مالک غلام
آن بدر تمام برسیج فرموده برج دلو بحکم الیمین و تحت عنایت در آن جنت و جبرئیل علیه السلام بشیر رامد و تعالی
کرد و بکشید آن دلو بر وی گرانی کرد بانید بشیر چون دلو بر کشیده بکشید و که چه دید را تحقیق یافت مسرت و نهایت بهجت
فریاد بر آورد که یا بشری هذا غلام ز سب و در بعضی کتب آمده که طول جمال سوی بشیر ز ببوی یوسف آمد و بر نگاه افتاد وچنین
گویند که برادران یوسف در نزدیک آن چاه بودند و نمی گذاشتند که اگر غلامی بر آن چاه چنین بشری چنین بیا ظاهر
کنند و فقای بمری که در سینه او بود بعیت بشمار و بگوشه ایشان مطلع کردند و تا به آن اشتغال نمایند و چون سه بس
با آن حال اطلاع یافتند قبول کنعان و مدیر سه هزار من یوسف با خوان ابن رسانید و فرزندان یعقوب که این خبر شنیدند
و از جای حجت شده بطرفة العین آن مسافت قطع کرده بر سر چاه رسیدند و با قافله منازعه کردند و گفتند این بنده ماست
گریخته است و چند روز است که او را فرار نموده ما بدست و او چه بنده طلب داشتیم اند و غرضی بیاقیم کاروانیان گفتند
معاذ الله که این بنده شما باشد چه این کودک از جمیع اسلاف را که بوصایا بود و این حسن علامات و محاسن اشراف دارد و در ابرار
گفتند بلی بنده ماست اما در خاندان اشراف حاصل شده و در میان اشراف تربیت او داده ما چند روز است که او حیله
خود با کرد و رحضار در بکنجید و که کنیده یوسف علیه السلام در آن سخنان بشنیده مهر خاموشی بر دهان نهاده و زبان
معجزنمای را بحکم دهان تکلم حرکت ندهند و بعد از آن اخوان با کاروانیان گفتند این بنده را در معاینه به بیع ما رسانیم اگر بیع خود بدهی
همین بنده و الا با شما محاکمه خواهیم رسید بقاچون حرکت او را بلطف برای خاموشی او را بیعقوب رسانید و نمود که
کور بین تو ای آنچه ثمن را تکلم زبان یوسف علیه السلام کیفیت احوال را سوال کردند و صدیق علیه السلام تصدیق ایشان را
بر سر بازگو فرمایند و گفت آری بنده ام و بعد حال نسبت عبودیت رضا داده ام و من تو نیز مطلع آگر صورت حادثه را
گمنام کردند امری دین ما بکه از خیر شما آنکه بیرون میشد آنگاه مالک بن ذعر خزاعی یوسف را خریداری نموده
قیمت وی بپرسید اسباط گفتند ای مالک او بهای او با تو مطالعه نمیکنیم هر چه رسد ای بمساعدت بنماییم و مالک مرادی

نامه کرد که چون یوسف را از پدر او در الکنعان خرید و از باب تاریخ را در کتب آن در اختلاف از ده و هم محققه
و هم گفته‌اند و الله تعالی اعلم آورده‌اند که برادران در مهمای نامه در رحمه کرده و بیان یکدیگر گفتند که بنده و دستی
یوسف را که فروختیم ما لک بسپردند و مشتری جمع آمد آن خوی را به وش را طلب نموده مشغول و در آن باب تحقیق نوشت و در
تحقیق چند کرد که مالک نامه برسید مملوک را از قید و حبس اطلاق نماید و یوسف علیه السلام و برادران بحرمت تمام گرفت
و از شدت برحمی و سختدلی ایشان بگریست و در سعادت و خلاص اخوان و خلاص تحمل این کلمات بر زبان مرا آمد
بیت رفت آن سخنان که با تو گفتیم بهم ٭ وصلی کرده چو گل شکفتیم بهم ٭ دردا که ز یکدگر جدا افتادیم ٭ تا باز
دگر کجا کی افتیم بهم ٭ گویند برادران در چنین مجمع با مالک گفتند که این غلام با وجود که ز بان عجب سر قبر بزرگ
و از حسن خلقت جمال دی غافل نشوان بود و حسب برین نوع سخنان مالک فرمود تا بندگران بر پای یوسف علیه السلام نهادند
و غلامی بد خلق را بر وی موکل ساخت و دو اسفال بر جبل کنعان کو فتند و چون کاروان روان شد یوسف
علیه السلام از مالک دستوری طلبید تا فروشندگان خود را یکبار دیگر ببیند و وداع کند مالک گفت ای غلام چون
ایشان را در باره تو ضیج بود و محبتی نیست چندین رغبت تو باحبانب از صحبت یوسف علیه السلام فرمود که کل مشفق
ما عرفه ... مالک دستوری داده یوسف را تحریک ایشان نزد برادران برفتند و یک یک را در کنار گرفته بدرود
ای ایشان بسپاهاده و هر چند تفرع نمود مطلق در رحمتی بر وی نکشادند و طریقی یا شفقتی در حق وی ببستند و نمودند
و یوسف علیه السلام دل شکسته و خاطر خسته بازگشت و کاروان روان شد و او بر شتر نشانیدند و محمل نام بر وی نهادند
و یوسف علیه السلام بر پنج عقوبت و ذل اسیر بود و تنت را که و آن نهاده و در فراق پدر رنج البید و قطرات حسرت از دیده
در انسانی رهنمای بر جهل یعقوب رسید مشهد با در مشاهده وی گشت خود را از بالای شتر در انداخت افتان و خیزان
نزدیک آمده خاک بر جبل بر در کنار گرفت و با پشتان این کلمات آغاز نمود بیت ای مادر مهربان با جود اشک
کند که و این دل غم جویم ٭ بر سر زیم خاک و در بر وسکویم ٭ ای آن باد که گر تو رسا بوبیم ٭ و غلامی که موکل یوسف علیه السلام
بود نظر کرد او را بر بالای شتر ندید و حال معاودت نمود و یوسف را دید که گریان بر سر خاک نشسته و بافت من آمد
و او را برجهل طپانچه بر روی او زد و او بیهوش شد و نعیه آن قول بیرون کرد و در حق او جفا کرد آن شوخ عجب کنی بر
جراحت نازده ول درد مند یوسف تحقیق وشته نهاد و آن حضرت از این جراحت و صوت طاقت شده رو را
سوی آسمان کرده بدرکاه احکم الحاکمین تظلم نمود و همان لحظه رفعه نیاز در فتح ابواب اجابت مفتوح گشته باد صعب برخاست
و ابرهای سیاه در هوا پدید شد و شدت هبوب ریاح و تراکم سحب مظلم مرتبه انجامید که قافله از حیات نا امید گشتند و یک
دیگر را می دیدند مالک بن ذعر احوال را بیش بود کرده گفت ای عزیزان من تنک نا کنم که ز شما جرمی و عملی ناپسند بدو
کدام فعل قبیح صادر شده و بو مدعا را به گردی که هر فتنه این بزرگی از اعمال و افعال باشد که و مشهور است
ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم کاروانیان گفتند که ما از مو کنا هی نشنا سیم که مستحق این عذاب شدیم
اکر الا مر غلام شورید بخت گفت که ما این محنت بواسطه شومی معاملهٔ من رسیده و این صعوبت از شرارت من بوده

کراین

کراین طپانچه بر روی غلام کنعانی زده آمد و او آب در دیده کردانید و روی بسوی آسمان کرد و لب بجنبانید و زبان نیاز
چنین کری ... بهم بر آمد و مالک مملوک و سایر کاروانیان نزد صد یق آمده در پای او افتادند و عذر ما جو شدند و یوسف
علیه السلام معذرت ایشان قبول کرده روی التجا بدعا آورد و از حضرت حق سبحانه و تعالی رفع ایشان التماس نمود و در زمان
فتوح هوا و از صاعقه سکون یافت و عروس آفتاب نقاب از چهره کشیده عالم را آمد مالک آن کرامت را مشاهده
کرده دست غلام گرفته نزد یوسف آمد و در خواست نمود تا قصاص خویش را ادب کند یوسف علیه السلام فرمود چه جای
این سخن است ما از اهل حسابیم و جزای بدکرداران بعفو و تجاوز جبر می نمائیم و از سر گناه غلام گذشته و عفو
و نیان در حریده عصیان او کشیده و بعد از ظهور این خوارق عادت سند از پای یوسف برداشتند و بچشم تعظیم و احترام
در وی نگریست و بجانب مصر روان شدند و قطع منازل و مراحل نمودند و چون بنواحی مصر رسیدند مومنی خویش را پاکیزه کرده
زیب و تجمل فزوده آمدند و چون از تعب سفر شکسته و زنگار غبار در آئینه جمال او نشسته بود مالک فرمود که در آن چشمه در آید
خود را از کرد و را شست دستور را رسید و چون یوسف علیه السلام متوجه چشمه شد جبرئیل امین فرود آمد صبح بما که قبل از
وقوع ذلت او را در آنجا بسپرده آورده بر بالای چشمه نصب کرد تا بدن همایونش از چشم اغیار مصون و از آفت الحول
مامون ماند صاحب عین المعانی گوید که چون یوسف زمانی بیک در آن مغتسل بماند مالک بن ذعر را دل مشغول گشت
قاصدان فرستاد تا از آن منبع سعادت و کرامت خبری آورد و ایشان در آن محو مستغرق شده هر چند از ایشان خبری
طلبیدند هیچکس از وی خبری نداد چه او در رفته غیرت مستتر بود و در قبه عصمت محتجب بود و بعد از فرصتی کاروانیان دیدند که
یوسف علیه السلام می آید با چهانی که دیده اولی الابصار در مشاهده خورشید جمالش خیره و در جمال او در برابر عارضش انوار خورشید
تیره می نمود مالک گفت ای یوسف کجا بودی که هر چند ترا طلب کردیم نیافتیم آن عزیز فرمود شما همین در جای خود بود
کو هر گشتی در چشمه تو دیگری نو اند که بنگرد و هر دیده صورت جان کی تواند که ببیند و بعد از آنکه یوسف بکاروان ملحق شد
از آن جا رحلت نمود و متوجه شهر گشتند و چون خبر آوازه آن بدر منیر بمشعوفان آفتاب گشته دیگر ساکنان مصر رسید و آن حیهم
بود اهل آن دیار بتماشای جمال و تمنای وصال یوسف روی بقافله نهادند و هر یک بای نصحون این مقال و ورد زبان ساخته
میگفتند بیت این شهر پر از حدیث آن روی نکوست ٭ دلهای همه جهانیان بسته اوست ٭ هر کس که بشنود دیگران هم او
ما تخت کرا بکر ای خواهد دوست ٭ صاحب زبدة التواریخ آورده که حضرت باری سبحانه و تعالی جمال جهان آرای یوسف
را نوری داده که از یک فرسخ راه مسافت خیمه وی که آنحضرت بجانبی توجه نمودی الطبع آن نوار نیک در جلد ما منع
آفتاب بر خشنده انتقال و در آن روز هوای مصر از نقاب سحاب بیرنگی روی ننموده بود و دیدن حمت چهره آفتاب جهان تاب
نشستند و یکدیگر را گنجشتند خورشید رخسار یوسف نقاب کشید از غره رشد جمال و عکس بر آن دیار افتاد و ابد و عجب از
شگفته ماندند که چون چهره تابانش از ورای حجاب نمایان شد و حجاب مانند جمیع ارباب صفا و اصحاب دلها دو حیثیت کرده
همه بحسن یوسف در ملک مصر شتر بافت ملک عمر را از این صورت خبر شده دلهای مشتاقان در طلب و جان‌های
دلدان از شتیاق مقدم همایونش بلب آمده چون اول شهر را استقبال کاروانیان بیرون آمد سلطان مصر نیز امیر عمال

و این تعلیم از ایشان که عزیز مصر گفت تسلیم مکنید ربی یوسف فرستاد و بعد از آنکه عزیز بکار روان رسید و حدیث بیع و
شری یوسف در میان آورد مالک گفت چندان بخیر کی که شهور آمد و ناسیده و زار از رنج راه و محنت سفر بیاسایم الکا
بموجب فرمان واجب الاذعان قیام نمایم عزیز قبول کرده و ایشان را بخشش تمام در عنایت نجوم الکرام مشهور با وردند
و بعد از انقضای ایام ثلثه چنانکه معهود ملک مصر بود کرسی نصب کردند و یوسف علیه السلام را بر وی از آن نشانده منادی
ندا کردن گرفت که من یشتری هذا الغلام الحبیب من یشتری هذا الغلام الطیب آنحضرت او را از گفتن آن کلمات منع نمود
فرمود که چنین بگوی که من یشتری هذا الغلام الکئیب من یشتری هذا الغلام الغریب و خریداران ساعت بساعت
زیاده شدند و مشتریان لحظه لحظه زیادت آن حضرت سفر و بود ند بن علیه السلام که اسمعیل شاه کرد نطاق فی
کسی خیار ز رنج دیده و بیشتهای مروارید بر صفحات رخسار میبارید و از آن قضیه ملول و محزون گشته سبب نگر فرزند
در این اثنا جبرئیل امین در رسید و پیغام حضرت رب العالمین آورده که ای یوسف غم مخور و دل تنگ مدار العزت و
جلال خود که ترا از بن کشش بیرون آرم تا از عبودیت و فرمان برداری بیاطبه روزگار این قوم که بفتاده و خرید
توآمده اند منفور و چون نوبت دیگر ندا کننده فریاد زد که من یشتری هذا الغلام اللطیف سر رشته صبر از دست یوسف
رفته بود باز آورده و گفت که اگر بسخن بگویی چنین بگوی که من یشتری هذا الغلام بن اسرائیل الله بن ذبیح
الله بن خلیل الله از شنیدن این سخن فریاد از مستمعان بر آمده مالک پرسید که معنی این سخن چیست و صدیق
عبارت از کیست یوسف علیه السلام فرمود که عبارت از آنکه بنده و پیغمبرست مالک گفت ای یوسف چرا آن روز برادرانت
حال خود بنکردی تا من از او بازگشت و ذل بیعیت تو محفوظ می ماندم یوسف جواب داد که از خوف برادران وجود
حال بصورت واقعه پنهان داشتم مالک گفت گویا تو پیرا آن بری که وقت آمدن او را حضرت کنعان ؟ دیدم
کرسی گریست و بسخن کرد تبیت دعلی فی لدیه و تمره فوادی یوسف علیه السلام فرمود که ای مالک آن برادر گو
بانی گفت ای عزیز بیت احوال کسی که جوانی بانشد دوری آن را بچو نوع در عبارت آرم یوسف علیه السلام
از شنیدن این حکایت طاقت شده و گریه افتاد و گفت آن برادر بسهل بند و پدر است مالک ز صدیق
عذر بخواست و گفت حالا چه مذهبی کار از لعب حکایت دیده و در نگذشت حالا چه حاصل که از من بحکایت
بوجود آمده یوسف علیه السلام گفت ای مالک دل خوش دار که رضا بقضا دادن از محاسن شیم ابرار و از صفات
اخیار است بر رای صواب نمای اذکیا پوشیده نماند که اکثر دین سوره از قصه یوسف علیه السلام نا مذکور
گشت منقول از کتاب جامع اعظم است که در تاریخ اهل عالم نوشته اند و چهار مضی از این حکایات روایت محمد بن
جریر الطبری و حافظ ابرو و سایر مورخان مخالف دارد و چون مسود اوراق از امکان ابرنه یسعد ادو ستمعان
در ابراد اقا ویل مخالف رخصت یافته لاجرم اقوال جمهور را بر تاریخ را در سبب نزول این سوره تحصیل الحکایت
بجمیل ابجال مرتبه کرده میگوید که محفظ کلمات اخبار در این باب چنین مسموع شده که جمعی را از علما آنست که روزی
بکی از صحاب با طایفه از یهود در باب تغیر کتب سماوی فی المصحف سماوی حدیث بسفر موده ایشان گفتند که حدیث صاحب حال

کنعان در میان امم از مشاهیر قصص و اخبار است و تورت بذکر آن ناطق است و اگر کیفیت آن مجزو کتاب شما نازل از آن پس
بچه سبب شما از آن را بر کتاب سایر انبیا نمی تفضیل و ترجیح مینماید و آن صحابه بطعن اعدای دین را العرض بسید المرسلین
رسانیده بر مرآت ضمیر انور وی که مظهر آیات رحمانی بود از استماع قول اعدا و ملال عبار نشست و خاطر از این اقوال
جبرئیل امین رسیده این حکایت مطبوع را و جمیع آیات بینات مسامع همایونش رسانید و برخی را عقیده آنکه چون
مهاجران از وطن مالوف مفارقت نموده بمدینه آمده بگاهی از محنت غربت و کربت متاثر شده بگفتند ای کاشکی آن هنگم
حکایتی بودی که شاهیت با مهاجرت اصحاب کرده تا از مطالعه و خواندن آن دهای حزین و خاطرهای نالان و کیمین تسکین
و تسکین حاصل آمدی و موجب بهجت و مسرت مهاجران باب محن و شدائد گشتی و در سبب نزول سوره یوسف وجوه دیگر
بر گفته اند که ایراد آن با موجب تطویل بکرده و علی التقاد برجنین گویند که چون اکثر التفات یعقوب بجمال یوسف علیه السلام و
استماع رویای صادق صدیق بر آمد حسد در باطن اخوان اشتعال یافت با یکدیگر در باب دفع او مشورت کردند و با هم
گفتند که بکشید یوسف را با بیفکنید و را از زمین دیار الکنید و شرح حال در مذمت و بدا در به رشید اقتلوا یوسف او اطرحوه
ارضا یخل لکم وجه ابیکم بهود اکه عقل ایشان بود با شمعون یا روبیل علی اختلاف الاقاویل در کشتن یوسف
همداستان نشد و گفتند مکشید یوسف را و بیفکنیدش در قعر چاه تا بر دارند او را کاروانیان و اهل راه قال قایل
منهم لا تقتلوا یوسف و القوه فی غیابت الجب یلتقطه بعض السیارة ان کنتم فاعلین و رای مجموع
قرار گرفت بر یوسف بازگشت و بر نصیحت نمودند او را علی ساحت اخوان حسب رجعت و خلوت که بعد یعقوب علیه السلام بوده
در آمدند و گفتند ای پدر چه بوده است ترا که امین نمیداری ما را بر یوسف که بصحرا ریم و حال آنکه ما او را نیکو خواهانیم او را با
فردا بفرست تا بازی و تیراندازی کند و او را نگاه داریم و ضایع نگذاریم قالوا یا ابانا ما لک لا تامنا علی یوسف
و انا له لناصحون ارسله معنا غدا یرتع و یلعب و انا له لحافظون یعقوب علیه السلام گفت من غمگین خواهم کرد
اگر او را ببرید و میترسم که گرگ او را بخورد و در احتمال شما از وی غافل باشید قال انی لیحزننی ان تذهبوا به و اخاف
ان یاکله الذئب و انتم عنه غافلون گفتند که اگر گرگش بخورد و ما جماعتی باشیم بر دی محیط پس ما بر آن تقدیر از زیانکاران
باشیم قالوا لئن اکله الذئب و نحن عصبة انا اذا لخاسرون آخر الامر یعقوب اجازت داد و برادران
او را در چاه انداختند و بهود اکه فی الجمله محبتی با برادر داشت هر روز مقداری طعام برده در چاه که نشسته یوسف
علیه السلام را شکل میداد که کس از اخوان را خوراکی شیرین نا از بن شفقت و بلیت تر اخلاص کنند و اخوان منزه بود ند که
سار از اوزانجاه بیرون آورده بطرفی برند و یوسف علیه السلام سه روز در آن چاه بماند حب چو چارم روز از بن
فرزند و خرگاه بر آمد یوسف نسب شد در چاه کاروان راه گم کرده نزدیک بان چاه رسیده و آمدند مالک بن دعر
با یک غلام سر آن چاه و جهت آب کشیدن آمده دلو فرو گذاشت حب بتاریکی چاه آن خبر بیما فرو دادن بحث دلو
تب بها یوسف گفت جبرئیل امین که از ال رحمتی ز تشنگان برز و یوسف با دو حال از سر سنگ بر آمد و در دلو
نشست ازکرفت و مالک بجو د ملوک آن دلو را برکشید حب گفت مژده باد که این بعنین و بر پسری بگرانمایه از انست

چو آن ماه جهان آرا بر آمد * زجانش بانگ یا بشری بر آمد * مالک از یوسف پرسید که تو کیستی و بدین چاه چگونه افتادی گفت
من شخصی ام از کنعان که برادران از روی حسد مرا در چاه انداختند مالک غلام خود را گفت که این صورت را از قافله
پنهان و پوشیده چنین باید گفت که جمعی بر سر چاه رسیدند و این غلام را با ما فروختند اگر قافله بر کیفیت این واقعه واقف گردند
چون او در المصر برده نظر و چشم ایشان بر او دعوی مشارکت کنند و مالک یوسف علیه السلام را بمنزل رسید برادران او
که در آنجا متفحص حال یوسف بودند صورت قضیه را معلوم نموده همان لحظه التقاط قافله پیوستند و گفتند که این بنده از ما گریخته است
و عاقبت او را با مالک به درمی چند نا سره فروختند و بعد از آن قافله از آن مرحله حرکت کرده و منازل و مراحل پیموده
بمصر رسیدند و مالک بعد از سه روز که از رنج راه بر آسود حضرت صدیق را در معرض بیع در آورد و مطول آنکه بعضی گفته
است این حجت که قطفیر نامی که خازن پادشاه مصر بود او را خرید و بیکفتی سکوت جمیل در خانه داشت راعیل نام شهیر
بزلیخا و بعضی گفته اند که نام او راعیل بود در مثنوی یوسف مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی در سبب آن و زلیخا گوید به نظم بالها
صبح در میان سعد * چنین گفت آن سخندان سخن سنج * که در گنجینه بود و پیش از سخن گنج * که در مغرب زمین شاهی
با ناموس * همه در کوس شاهی نام طیموس * زلیخا نام زیبا دختری داشت * که با او از همه عالم سری داشت * و بالجمله چون
صیت یوسف علیه السلام بر مسامع سکان و قرار یافت زلیخا آوازه حسن و ملاحت صدیقین شنیده بود و شوهر را بر خریداری
یوسف علیه السلام تحریص و ترغیب نمود عزیز گفت متملکات من از نقود و غیره من بقیمت او وافی نیست زلیخا گفت مرا
در گوش و گردن زینت از لعل و در بود بر دارم و آنچه در خزینه دارم مجموع به مالک سپارم عزیز گفت بدین وجه تا به
کسب شود اما ریان بن الولید که ملک مصر در عهد بهتری او بود زلیخا ابن حدیث را استماع نموده بر جناح سبیل
بحضرت ملک شتافت و در صفت حسن یوسف تفصیل کرده بجای آمد و آنچه داشت از جواهر و نقود در بهای جوانان از دل
جان بنظر عزیز آورد * که سر طلبی چنین نو آیتم دیده * و عزیز از مالک بن ذعر یوسف علیه السلام را خرید و مالک در
صدف نبوت و گوهر معدن رسالت را از دست داده چون بر طلوع کمال ادب او اطلاع یافت دست و پا چنان
بوسیده عذر خواست و حضرت صدیق معاد مر او را قبول نموده قبالۀ که برادران داده در حین بیع نوشته بود ملک
داد او وقت حاجت بوده باشد و اخوان را موجب خجالت و ندامت بود و مالک طمس یوسف را سبب دولت دانسته و ودیع
کرده از مصر مراجعت نموده چون عزیز یوسف را بخانه آورد زلیخا گفت که او را گرامی دار و منزل نیکو ده و آورده بدیک از او
منفعتی کرم بود و او عزیز فرزندی میسر نبود وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِن مِّصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ أَن يَنفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ
وَلَدًا * او زلیخا چون فرمان گرامی شوهر شنید برای نزول یوسف علیه السلام منزل گرامی مهیا ساخت و خود مدید لاجرم
در آن منزل خود آورده بخدمت او از میان جان کمر بست طرفه کاری که برادران دولتش را نداخته و بیگانه نوبت
رد دل کرد ایشان بیزخمش رفتند و بیگانه از جمیع قلبش خریدند چون یوسف علیه السلام بکمال رسید حضرت عقل و وقت
بخشنده او جنت داشت فرخنده صفات او بزیور علم و حلم و عصمت آراسته لوای احسانش را در میان فرزندان کنعان
لطف و احسان برافراخت وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا ۚ وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ علما را در تفسیر کلمه

اشد

آیة أشده اختلاف است قتاده و مجاهد گویند که مراد از این لفظ سن سی و سه سالگی است که غایت قوت بدن است بعد از آن
تا چهل سال سن وقوف یافت و آنگاه روی در انحطاط دارد و شعبی بحالت حلم تعبیر کرده اند و ضحاک گوید بیست و
هشت سالگی است و اصح و اشهر نزد محققان آنست که یوسف علیه السلام در حین انعقاد اخوان هفده ساله بود و چون
بکمال از آن حادثه تا زمان منقضی شد حضرت کبریا سبحانه او را بمزایای الطاف بی غایت و انعطاف بی نهایت
بنواخت و ضمیر منیر و خاطر خطیرش بجواهر اسرار علم و حکمت و زواهر انوار دانش و معرفت مزین گردانید و بعضی
نقد بمراد از کلمه اشد در این آیه کریمه سن سی سالگی باشد و علی اختلاف الروایات چون زلیخا از عزیز مصر بمراعات
جانب یوسف و مراقبت حال او مامور شد و صحبت قطفیر را بهانه ساخته و نمود و ناصیه آتش قامت طوبی مثالش
کرد هر چه از زینت اسباب و زر و جامه ملوّن بالوان دوخت و اکلیل مرصع که سزاوار زرق بادشاهان
گردن وار باشد زینت نموده بر سر و برش نهاد و طوق از طلای احمر بجواهر مرصع کرده در گردن آن سرو رعنا بیفکند
چند آنکه یوسف علیه السلام را در نظر او می آراست شعله عشق در دل زلیخا جلوه میداد و هر چند جمال یوسف علیه السلام
زینت می نمود دل حزین زلیخا ... * **نظم** * یزداد حالا فی کل یوم * و یزداد القلوب به افتتانا * و محبت
محبت زلیخا بر آن معروف بود که آن رنگ ... خانه محصور بود و ... خاطر یوسف علیه السلام غیب
که در محوطه اطراف ماند تا از جانب پدر مهربان و مسکن بیت الاحزان خبری یابد و چون زلیخا یوسف علیه السلام را بسیر
گشت رغبت یافت فرمود تا از بندگان خاص اسبان زینت و مخصوص ساخت تا هر طرف که آن شهسوار رود و چون دل
قدم او باشند و یک طرفه العین از نزلیه حضورش غافل نگردند و هر گاه که یوسف علیه السلام بطرف صحرا گشت ... رفتی غلامان با
هر یک بطرفی تاختندی او بسر راه کنعان آمدی و باد صبا را مخاطب ساخته حدیث اشتیاق که الفتی فاق احتمال آن نداشت
باد صبا آغاز کرده و در میان نهادی گاه بودی که آتش شوق و هجران ملتهب گشتی که شکیبایی و طاقت صبوری آن دل دست نداشتی
ناله ای کردی که یک روز بر عادت معهود بیرون آمده بود و چشم بر راه کنعان نهاده که ناگاه شتر سواری دید که
آمد و خبری بیافت یوسف علیه السلام پرسید که از کجا می آیی گفت از کنعان گفت از کدام ناحیه جواب داد که از زادن
یعقوب گفت از کدام قوم گفت از قبیله آل یعقوب یوسف علیه السلام که نام یعقوب بشنید بی خود بیهوش شده
بر خاک افتاده اعرابی از شتر فرود آمده سر او در کنار گرفت و چندان توقف نمود که بحال خود باز آمد آنگاه پرسید
پرسید که با صاحب اخبار اسرائیل دوستانی گفت آری خانه ما نزدیک به ایشان بود و من که ای مه جمال او را دیده و در دیدن آن چشم
جمال بین بره معرفت او گشته گفت بلی او را دیده گفت در حسن ولطف بر همه سرست گفت در راه چه سان که گشتی
گفت سوز آن و گریان و حزین بیچاره زان صدیق موج بکار دیده ما بچه که او اثر ساخته گفت با امانت را چشم
نکرده و بعد از آن ... که بر پیچ و تاب سخن ما من و ... جشیده و ... برادران بر محنت رسیده ... باشی
اعرابی قبول نموده و یوسف علیه السلام گفت امید و دست شده سفارش آنست که چون بزمین کنعان رسی در حوالی
آل یعقوب فرود آیی و چندان صبر کنی که از شب پاسی بگذرد و سکنه و حوالی اهل عنا قرار گیرد یعقوب نیز از

در وجود فارغ شود آنگاه بدر صومعه خویش روی و صحبت تمادی ایام فراق و زوال ایام اشتیاق و مومن دشت نکوئی النجوم
بنده سازد الدکی الطلوم الکعب و بنده رسالت من والدکی الوجب ای لوای بدر روی من نگاه کن و علیه را برمحنت غیر گردان
و انچه دیدی و شنیدی العرض یعقوب رسان و در الدبزرگوار مرا از حال من واقف گردان که ابی الهامات تو در امر المحاجر محبوس
از مصر بیرون آمده قطع مراحل کرده چون بمنازل آل یعقوب نزدیک رسید چندان توقف کرد که رب نگاه گشت عبدالرحمن
مرحبت الاحزان یعقوب علیه السلام رفته و پیغام یوسف علیه السلام بگذارد یعقوب علیه السلام از غلبه بیرون دوید و گفت لبیک لبیک یا
عبدالله من این فرصت **بیت** روضه خلد است بنده دوست پیام است ✿ بوی گلشن است یا نه دوست نسیم است ✿
و سامعی بهوش افتاده چون بافاقت آمده اعرابی بالحریر خویش را دعا فی الناس نموده یعقوب علیه السلام دست بدعا برداشته
گفت الحمد لله الذی البسنی العافیة وجعلک من مرافقی فی الجنة و چون یعقوب علیه السلام خواست که این سر با لطافه فاده در بیان
هند جبرئیل امین نزول نموده گفت سوگند برب العزت که مرا بعد حدیث یوسف بر زبان آوری و این راز نهان را مکشوف
گردانی یعقوب علیه السلام فرمان حضرت را سر نهاد و زبان سخن گوی در کام خاموشی کشید و لب سکوت بر هم نهاد و قرار داد که
بعد از این با وحدت حال نماید و آن گنج شادی در کنج دل نهفته داشت تا روزی ملاحظه نمود که یوسف علیه السلام را در خواب
دید بدانست که شب هجر بصبح وصال در رسید و شب تیره هجران بروز کشید نسیم خاطر خطیر مشتاق بجمال یوسف
جان بخشید و جواب از دیده بمبارکی باز رسید و چون چشم کنعانیان بدیدار یعقوب منور گردید و با اسعاد و بشارت کشید یوسف
علیه السلام را طلبید و از خط محفل و رازش بیک ساعت نزد که بعیونش زبانی سخن و کی بجا آورده شمعه و شعله جمال
بزرگوار یوسف گشت و تنگ نه شد و بیمار بشنود و تعد جوانی آن روان کوه هر فشان السانیت فی المحال جبرئیل علیه السلام نازل شد
پیغام رسانید که باری تعالی بفرماید که بنابر حرمتی که فرزندان ترا بشیمانی دست و جدال با حود کرد که یوسف مرده بود و از عالم
بغایت آرزوی نا خیرت بخیر جمال وکلاه دوار قامت طول سخاوت بتاً منی گشتی یعقوب که مژده جمال یوسف و دو دیده
بر مفقود الاثر خویش بشنید متوجه شد و در سجده افتاده و بر رسم شکرگذاری قیام نموده جهت ایام فراقش رو در نکار ناله خیزان
جبین وعف که ازین بشود و جوانان ابن علیب کو جان ابن سعمون ما شنود **بیت** یوسف گمگشته باز آید بکنعان غم
مخور ✿ کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور ✿ تا محنت برفت و زحمت بسر آمد سید آن گشت والله اعلم من قبل
ومن بعد ذکر سیدای دال محبت بر نشستن آن وزمان دو گشود رحمت انسیع بسودن صدیق المجوس
با ین حدت جدز حال و مکتوب یافتن حضرت یوسف علیه السلام بعد ازان که مرشتقت و حال اهست و عزت وجلال
محبت صحبت مودت آمیز و مبشران بشارت محبت انگیز بسامع و اقفان دقایق حال چنین بر رسانند که زلیخا که محله
شیرین جیم حیرت و محبت برطاحت دور و دیده اهل فتنه و جمیع مرا چه آوازش بود در محبت یوسف چنان رنج و درد
حدت او چنان راه گشت که بیان جان از نجز بیرون قربان آن بعجز و قصور معترف شد چنانچه پرتو این عجز در همراه قدر
ارباب تحقیق و بنده اصحاب مذهبی تا شد در گذارش آن قصه بیغزاید **بیت** یا بیش چه گوی که روز نو رسیدی ✿ بدو دستی
خلعتی از نو کشیدی ✿ چو ازرزنای کردی حنود شرف ✿ تناج دیگر شش از بهشتی فرق ✿ چو سر افراختی سرو رو دیدی

باین

باین دو کوکب فیما بینش ✿ رخ آن آفتاب العرمیان ✿ شد طالع دو روز نیک گرچهان ✿ دو بار ان تازه سرو گلشن ناز
سیک افرنشته برکز شرف ازد ✿ حبت آن لب شکر از نیک گرمند ✿ میان خود نگر چون نی قند ✿ و مشغول گشت که چون آتش
عشق در رگ و جان عزیز زلیخا اشتعال یافت زبانه آن بخاک اثر کشید همگی همت آن لاله رخسار مصروف آن شد که در بهار معانی
امانی و بهار زندگانی بعیش و کامرانی اشتغال نموده حظی از عالم جوانی برگیرد یوسف علیه السلام از این معنی وقوف یافت از صحبت
زلیخا مجتنب و متعرض مسیود و این صورت موجب ازدیاد محبت شده مطلعت او بلال ابروان فتنش همال گشت **بیت**
سبکسار آن نیست در عشق ✿ صفای زندگانی نیست در عشق ✿ بود آغاز او خون خوردن و بس ✿ بود انجام او خود مردن
بس ✿ و چون دایه مهربان او بر آن حال اطلاع یافت از ضعیف تصور واستغنا نموده زلیخا نیاز و افتقار خود و استغنای
یوسف علیه السلام را با او تقریر کرده دایه از این حرف متعجب شده گفت مگو یوسف را زلیخا سیل نگاه باشد که قامت سرو
دیدن و دیدار او بجواب و انکار جنانه با الزار او نماید زلیخا فرمود که با این همه لطافت و زیبایی که مرا است مرکز
یوسف نظر بطلعت من نمیکند و دست و جمال را ملاحظه نموده دایه درین باب تدبیری اندیشید و زلیخا بتقدیم اشارت او
مرتب مقدمات مطلب مشغول گشته بخت خود را الغری با کرده که دایه و مناد و ربکشید حجاب و نیز او در دیده و درآن
فقره آن با انقوش تصاویر و صور بدیع منقش و مصور ساخته صورت یوسف و زلیخا را بر در و دیوار و سقف و جدار آن
خانه منقش بکرد که با اشکالات مختلفه تصویر نمود و در آن مقام اسباب داد و دات عشرت مهیا کرده دید و بیاد
تباکی و بوی جواهر خوش رنگ مصور بصورت محبت و محبوب نگرانیده زلیخا فرصت نگاه داشته و ادب بخوابگاه خوش بسیده
ساخته خود بطلب آن تخت قرار گرفته و یوسف علیه السلام را بهانه نزدیک خود و پیش خوانده اظهار عجز و زاری نمود و در باب
مصحبتی که مقتضی طبیعت بشریت است مبالغه و الحاح نموده یوسف علیه السلام گفت معاذ الله انه ربی احسن مثوای چگونه
بعوانی محبت و طهارت مرتکب شده دعوی شهوت و معصیت بنام و نشیر زند اسرایل و خود تبیح اعظم العیوب است هم مخفیات
متعهات که عقد دلبری نماید وعزیز مصر که مرا با حواله کرد اکرم مثوای فرمود امانت او در محبت واحسان او را
بجا آوردن عاقل کند زلیخا این عذر را استماع کرده در دام اندوه بدی نگاه کرد و بیکباره آشفتگی خود را با تیغ و هی برتیغ
و من نهاده و یوسف گفت ای زلیخا بدانکه مرا بن مشو بیان شیطانی خلوص معانی راه به توانی کرد یا بدین تخیلات
نفسانی سالک طریق تقوی را از راه توانی برد زلیخا گفت اگر شاه در تجویز مواصلت من اشکالی است یا بیشتر و عشقبازی
و در شریعت آباد واجداد و در گناه است مرا از خزانه بسیار از نقود و مجوهرات و کالای و اسنومند زمعزوشان داوی است چون
مدت الحصول معرفت کردانی مجموع ابنها را بر بنات کفارت این جنایت بر طبقات مخزن در کیسه و اصناف فقرا و مستحقین
معروف سازم باری تعالی این گناه را از من و تو در گذرانیده و حجره بگذشته را بر روی ما بگشاید و در عقد اتاگی معاوضه
و مباحثه یوسف و زلیخا با جناب ابخا نبیده چنانچه در تواریخ مسبوط مذکور است و در قصه یوسف و زلیخا حضرت مولوی
منظوم است الحسن تحسین که بیان است کار او مذکور است بسیر و صدر در تنبیه سبب خاطر انقیاد را بر یوسف علیه السلام جلوه داده فی الجمله قصه
و در تمیزاو به استاد آورده اند که حضرت صدیق در اثنای آن سوال جواب نظر بر بساط انداخته صورت یوسف و زلیخا

دیر دست در آغوش یکدیگر کرده از دیدن آن نوامس شده چشم بر دیوار خانه افکنده همان دو صورت را دید
از آن جهت روی بسقف آورده باز همان صورت خود و زلیخا را بهم متصل دید تا این صورت منظور گشت روی
توجه بجانب زلیخا آورده و زلیخا را از این سبب فرصت طامع در حرکت آمد بحصول مطلوب مشغول شد و باز در
خواست و زاری نموده مجدد والحاح مبالغه والحاح آغاز نمود و شیطان برو دعلت شده سعد بان کار ...
صورت لیلی و شکل بستان و تزیین این کار چنین کرد او بران جهت التفات کردن گرفت و نزدیک بود که امری که
لایق مرتبه نبوت نبود وقوع آید که عنایت ربانی دستگیری نموده قال الله تبارک و تعالی و لقد همت به
وهم بها لولا ان رای برهان ربه ارباب التفسیر در باب وهم یوسف بسبب وقوف مطلوب زلیخا گرفته
سبب برهان ربانی وجهت بسیار بوده اند و بل منقول است که از آن سخنان آنچه اغلب تاریخ انسب می نماید آنست که
جمعی گفته اند که در آن خلوت یوسف صورت یعقوب را در برابر خود مشاهده نمود که با و از انگشت ... دگر ای
... نام بود در دیوان ... مکتوب و قرة العین یعقوب زنهار تا صحیفه عمل ... که از زمره ... جلیل ...
بانه بخط حفظ و زلل علیم نگردانی تا دلت عظیم مذنب نگردد و برخی گویند که در آن حین که جبرئیل امین نزول کرد
گفت ای یوسف آیه عصمت بر لوح جنت تکلف توفیق ربانی تعلیم با ذات ادب ... که جهان حکم محقق
تعالی چنین رفتی نسخ کمی در روایت دیگر آنکه در جهان یوسف و زلیخا صورت دستی ... شده و بر کف آن دست
نگاشته بود سطری بی‌کم و سطر اول این بود که و اتقوا یوما ترجعون فیه الی الله و سطر دوم و لا تقربوا الزنا
انه کان فاحشة و ساء سبیلا و سطر سوم و ان علیکم لحافظین کراما کاتبین و قول دیگر آنکه در آن وقت
ندای بگوش یوسف علیه السلام رسید که انت مکتوب فی زمرة الانبیاء تعمل عمل السفهاء نقل دیگر آنکه همان طفل
که بر طهارت یوسف علیه السلام گواهی داد و بزبان سعادت شعار خطاب کرد که ایها الصدیق لا تزنی و در بعضی نسخ
مسطور است که در آن خلوت نظر یوسف علیه السلام بر پرده افتاد که در کنج خانه کشیده بود و سبب آن از زلیخا پرسید که این پرده
از بهر چیست و در پس پرده کیست زلیخا جواب داد که معبود من در پس این پرده است و هر روز در پیش آن سجده می نمایم تا او
از من آیین و اطوار و فعل ناشایست ملاحظه نکند بیت من از آیین بلی دینی نا بینند ه این کارم که می بینی نه بینند ه
یوسف علیه السلام اعراض کرده فرمود که انت تستحیی من الصنم و انا استحیی من الصمد و در تاریخ طبری و غیره در تفسیر برهان
به وجوه دیگر مذکور است راقم حروف در ایراد آنها بجهت خوف تطویل سخن معذور است و چون یوسف علیه السلام
محبت الهی رسشاهده نموده نظم الف کرد از دو شاخ لام الف دو در ه ما ند از کار سیبی شمع کانوز ه وجود
را از دست زلیخا خلاص کرده از آن حجره خاص بیرون دوید و زلیخا در عقب او کرختی و در عقب او بود خود را به یوسف
علیه السلام رسانید و پیراهنش از عقب گرفته بکشید تا پاره شد ناگاه عزیز را بدر یافتند زلیخا از غایت خجالت آواز
برکشید و عزیز را مخاطب ساخته گفت ما جزاء من اراد باهلک سوءا الا ان یسجن او عذاب الیم
چه باشد جزای کسی که با اهل تو بدی اندیشه مگر آنکه بزندان شود یا بعذاب الیم عقوبت کرده آید و عزیز در این قضیه

عزیز

با عزیز

ستیزه‌اند یوسف علیه السلام بر جهت دفع تهمت دعوت زلیخا را در میان نهاد قال الله تبارک و تعالی قال هی راودتنی
عن نفسی و شهد شاهد من اهلها عزیز از اینجا که غایت حیرت و کمال غیرت او بود دست بشمشیر برد و خواست
تا کسانی که از دور دیده بودند بیامده بود و عقوبت نماید که ملهم الغیوب کودک سه ماهه شیرخواره را در گفتار آورد و بر طهارت
یوسف علیه السلام و افترای زلیخا گواهی داد و بجای که پیراهن رهنمونی کرده گفت اگر پیراهن یوسف از پیش دریده شده زلیخا را
گو و یوسف از دروغ گویانست و اگر پیراهن از پس دریده شده زلیخا دروغ گفته و یوسف از راستگویانست و چون بعد از
امتحان بی‌باکی زلیخا و پاکی یوسف ظاهر شد عزیز مصر را محقق شد که سبقت زلیخا در سعی عقوبت باز بچه بوده
که ساخته است و منتج مکری که خود بر او ... روی بیوسف علیه السلام آورده تلطف فرمود و عذر خواست و بتمهید مراسم
شفقت اشتغال فرمود و گفت یوسف اعرض عن هذا از نهان را زین واقعه باز نگو ای که مبادا این حدیث شایع
در مصر فاش گردیده و در زبان او باش در ... و ذکر رود و آنگاه یوسف علیه السلام در لباس ادب بصورت عفت نگفت
و استغفری لذنبک و چون مراد دست را صاحب عهد تو بوده لطف عذر من رحمت آن و چون حیانت تقصیر معاش
از تو صادر گشته باید استغفار رفتار نمائی و چون بعد از مدتی دیگر زلیخا جمال یوسف علیه السلام را در حجاب گذاشت
مستور داشت و نکته ... افتاد و بمشاهده طلعت روح افزای عم فرسای او مسرور شوند زنان مصر که مشتاق مطالعه
جمال او بوده اند بر زلیخا ملامت برده و بر یوسف حیرت خورده در مقام گفت و گوی آمده و کلمات طعن و تشنیع
بر روی آغاز نهادند بیت بهر یک دیدن ... بلی فتادند ه زبان سرزنش بر روی گشادند ه که شد فارغ زنیک نامی و
دل غم فزون جوانی غلامی ه بجز کان غلام از وی نخورده است ه ز دست سازی و مهر از بیش دور رست ه و این قیل و قال
بر زلیخا رسید که قصد ایشان بنهان و دستان خاص و عام شد نظم زلیخا چون شنید این داستان را ه وقیحت خواست
آن نا مهربان را ه و بجهت اطفای حسد و ملامت ایشان خوان دعوت نهاد و صلای میافت در داد و مخدرات اکابر
و اعیان مملکت را بتقبیح مع رانی کرد در حیاز حوانشالا و سافی و حاجب و صاحب لذات و صاحب التجمل بود و جمعی
فرمود و از برای هر یک ازین مستورات مسندی از دیبا و حریر بنا کرده و کرسی بجواهر آن لطیف معین ساخت
حاضر شدند و صحبت بر آن ... بنوا و در آن محفل جمع کرد و ... کرد و در آهنگ عشاق سرود
آغاز کرده اند بس زلیخا هر یک را از آن ... اگر مست شراب شوق یوسف بوده اند و کشف راز و ملامت زلیخا
زبان بگشوده اند بخن ... در کف نهاد بیت دهیشان گفت ای کای نازنینان ه عزیزم بیکوی
بالانشینان ه چه روا یدز زبان تحکم ه بطعن عشق عبرانی غلامم ه اجازت گر بود آرم بسویش ه بدین ... و ...
کردم بسوی تش ه ... گفتگو بی ه ... از زلیخا ... ه ... بیرون آید چه زمان ه ... آن
کنند از ناز و ماز ... ه ... جانان ... دل مشتاق اومیم ه ... از عشاق اومیم ه بعد از آن زلیخا آن بیک اسلام
را که آفتاب از خجالت جمالش در اضطراب بود به بیرون آمدن از حجاب و بر ... نقاب امر فرمود و چون آن
گل بوستان لطف سود و ... از پس پرده به در آمده بجانب مجیح جمالش از افق مهر بر زدند زلیخا گفت ...

این آن کار است ⁂ کز دیدم سر نشهار انشانه ⁂ منکران زلیخا که نظر بر طلعت یوسف افکندند بر آن بیچاره رحم نمودند و بخطای خود
معترف شدند و چون خواستند که ترنج پاره سازند دستهای خود بریدند و با آن یک نظر که در وی دیدند قطع ید خود
لازم شمردند فتاده گویند که چون از عالم بیهوشی بکوی آفاقت مشتاق شدند دستهای خود بر زمین افتاده یافتند و
دهشت بسیار ماند که چنین کس را حضار مجلس در مشاهده آن لطف حال دادند و قول صحیح آنکه در دستهای ایشان جراحتهای
معلوم بود آمده بعد از آن اتفاق آواز ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم بر زده این سخن را بسمع زلیخا
رسانیدند زلیخا بطریق سرزنش با ایشان گفت که این آنست که در ملامت محبت وی مرا بر سر زبان آورده بودید و
مرا در زبان [illegible] انداخته اید ای زلیخا این چه جای آن سخن است ما را از آن ملامت صد نوع عزامت و ترا با
هزار گونه تحقیق کرامت کرده بودیم که ترا درین واقعه با گناه بیشتر دیدیم و گناه کار ما بوده ایم که ترا درین صواب خطا کار
پنداشته ایم آنگاه زلیخا گفت ای خواهران مشفق و همشیرگان موافق مرا درین واقعه غمخوارگی کنید و درین حال
مددکاری نمایید که در عشق و تعلق این کنعانی زاده حواس من از عقل معزول [illegible] شد ملول گشته و بعد از
دعوت آن زنان [illegible] در دیده من [illegible] بجایهای خود مراجعت
نمودند [illegible] زنان در منزل زلیخا اقامت نموده [illegible] ابواب [illegible]
[illegible] ساختند [illegible] یوسف [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت ای [illegible] زلیخا
[illegible] امید کردن
[illegible]
[illegible] ⁂ [illegible] ⁂
[illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible] ⁂
[illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible] ⁂
[illegible] چشمه جان ⁂ [illegible] ⁂ [illegible] ⁂
[illegible] ⁂ ای یوسف [illegible]
[illegible] یوسف علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

زن

زن دیگر زنان ملامت دراز کرده از شنوده و حبه بحق آغاز نموده گفت ای عزیز باز لیخای ما دیده ای خورشید جمال چون بنگر و
سلوک [illegible] بصحیح [illegible] چون [illegible] آری [illegible]
[illegible] و زنان [illegible] یوسف علیه السلام
[illegible]
[illegible]
زندان [illegible]
و آن دو زن [illegible] یوسف علیه السلام [illegible] زلیخا رفته صورت حال
باز نمودند [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] زلیخا [illegible] از دل و جان طالب [illegible] زلیخا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زندان [illegible]
[illegible] یوسف علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] جمال یوسف علیه السلام
[illegible] ⁂ [illegible] ⁂
[illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible] ⁂
[illegible] ⁂ و چون یوسف علیه السلام در زندان قرار یافت زلیخا [illegible]
[illegible]
[illegible]
علیه السلام [illegible]
[illegible] و لنعلمه من تاویل الاحادیث [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و نوید عاطفت بجائی که رسانید و روزی شب وشی بروز می آورد ٭ نظم ٭ چو مردان در مقام صبر بنشست ٭ ز تنگی کنج
از کنید زندان رست ٭ و چون آن ماه روی کنعانی بسعایت زلیخا و حکم عزیز مصر زندانی شد سوز فراقش آتش غم در
خرمن عیش زلیخا زد و نایره اشتیاق در کانون ضمیرش مشتعل گشت ٭ نظم ٭ چو آن سرو از گلستانش بدر رفته شد ٭ گلستانش ز
زندان تیره تر شد ٭ چه آسایش در آن گلزار ماند ٭ که گل زو رخت بندد خار ماند ٭ چو خالی دید از آن گل گلشن خویش
چو غنچه چاک زد پیراهن خویش ٭ و چون آن کار خود کرده بود و آن تدبیر خود اندیشیده بود چاره نمیدانست و راه
بمقصود نمی برد تا آن شهره آفاق در تنگی ایام فراق خاطر حزین را بمضمون این مقال تسکین میداد ٭ نظم ٭ جهان
آن به که دانا تلخ گیرد ٭ که شیرین زندگانی تلخ میرد ٭ کسی کو در جهان با درد و غم زیست ٭ بوقت مرگ خندان چون چراغ است
ذکر استفسار یوسف علیه السلام از صنیع اهل محبس ... اصل این واقعه چنانست که پادشاه روم
رسولی بملک مصر فرستاده بود و مالی بگذارده و مقداری زهر قاتل مصحوب او کرده تا خواص ملک را بمال فریفته
بتجرع شربتی مسموم والی مصر را از دولت مصر معزول گردانند و رسول پادشاه روم بعد از تاکید فراوان بصحبت
مهتر خوانسالار و شرابدار ملک صورت واقعه را در میان نهاده شرابدار از این معنی استنکاف نمود خوانسالار از
کثرت زر و جواهر از راه صواب منحرف گردید و این امر خطیر را قبول کرده این خبر بسمع ملک رسید که یکی از این دو
کس بنیت بد و قصدی در سر دارد و چون هیچ یک از این دو شخص بخصوص معلوم رای شهریاری نشده بود که کدام
مرتکب این امر خطیر گشته فرمان داد تا هر دو را بزندان بردند تا صالح از طالح و خبیث از طیب ممتاز گردد و بعضی
از مورخان گفته اند که بواسطه ظلم و سوء ظن پادشاه این مدبر را اعیان و ارکان مملکت اتفاق بود و خوانسالار
و شرابدار هر دو این طمع را بنا بر نصرت (؟) مجال قبول نموده و این دو مدبر چون با یکدیگر در مقام کینه و عداوت
بودند هر یک با خود مقرر کردند که وقت انتقام آمد و فرصت تسلط میسر گشت پس با هم خلوت کرده مشورت نمودند
که آن زهر را چگونه و چه وقت بکار برند بعد از افراز و بحث چون روز دیگر مجلس سلطان منعقد شده
... ساقی ... و چون ... شرایط حرم ... گرفته بود چون
در آن محفل ... طرب گردان شد پیاله را از آلایش زهر محافظت نموده شراب صافی بسان آب زندگانی در جام
نموده و ملک چون خواست که کاسه را از دست ساقی بستاند خوانسالار ... آورد و تا این کاسه را ... حق
ناشناس ... که این جام جان ربا است ... فرح ... ملک ...
... دست از آن باز کشید و ساقی را بتجرع جامی که در دست داشت اشارت فرمود و ساقی جام شراب بتمام درکشید
و هیچ گزندی از آن باو نرسید بعد از آن ساقی گفت که ... لطف و عاطفت پادشاه ... شده
... و ... ملک ...
... خوانسالار ... طعام ... ملک ...
معدوم شد ... پادشاهی ... آن داشت که

معصوم

معصوم و مجرم را بزندان فرستاد ایشان در آن منزل با دیگر ... در محبس در آمدند و مجاورت ماه روی
کنعانی که زلیخا او را غلام عبرانی کرده بود و مصاحبت ملک را فراموش کرده و چون مشاهده کردند که یوسف علیه السلام احوال
ضعیف را دلنوازی میکرد و هر یک را بوعد فرج و شادمانی میدهد و جواب هر کس را بلباس تعبیر در میاورد
... مشورت نموده گفتند ... آزمایش ... سخن ...
... خواب ... دیده ...
و معروض رای ... طالب ... قال احدهما انی ارانی اعصر خمرا وقال الآخر انی ارانی احمل
فوق راسی خبزا تاکل الطیر منه نبئنا بتاویله انا نریک من المحسنین ساقی که سالک طریق نجات بود گفت خواب
دیدم که در بوستانی و گلستانی روح افزایی طواف میکردم ناگاه در گوشه از آن گلشن بر بوته انگور نظر در آمد
پیش رفتم از آن خوشها ... نشو و نما ... کجا ... انگور بود ...
... شراب ...
... خواب ...
خوانسالار ... گفت ... در آمد
... آن ...
از خواب در آمدم اکنون التماس آنکه ما را از تعبیر این خوابها خبر دهی ... ذکر ... فرمانی دیگر
یوسف علیه السلام ... گفت لا یاتیکما
طعام ترزقانه الا نبأتکما بتاویله قبل ان یاتیکما ... طعامی که خواهید خورد الا خبر دهم شما را ...
... ایشان ... یوسف
علیه السلام فرمود که ... و این علم از آن ... تعلیم ...
... الهام ... و چون ... بار دیگر از خواب
پرسیدند یوسف علیه السلام ... آبای خود یعقوب و اسحق و ابراهیم علیهم السلام و وحدانیت
حکیم علیم علام سخن گفت و چون دیگر بار الحاح کردند یوسف علیه السلام بتعبیر اشتغال نموده گفت ای یاران زندان
یکی از شما ... ملک ... دیگری ... از مرغان ... بخورد
... یوسف علیه السلام ... تعبیر خواب ... گفت ... بوستان ...
... جام از دست ... ملک ...
... خوانسالار ... دیگر ... زندان ...
... کلمات ... یوسف علیه السلام فرمود که قضی الامر الذی فیه تستفتیان

بخواهد یافت و حکم الهی نه بدل بخواهد پذیرفت بعد از آن یوسف علیه السلام ساقی را گفت وَاذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ یعنی ملک
یاد کن مرا نزد ملک خود و محل التماس یوسف آنکه روزی تو بجهة من شفیع شو ساقی که کلمات او را از آن [illegible] شفقت
چون بمنصب خود رسیده تقرب ملک را حاصل آید بوقتی که صلاح دانی عرضه داری که چند سالست تا در زندان غلامی عبری
مظلوم محبوس است و از مواید فواید محروم مانده و این جهانی محروم و مایوس مانده و ساقی اجابت ملتمس یوسف
را [illegible] بقبول برده نهاده و چون ایام محنت منقضی نشده بود بر آن کارخانه تقدیر کی را [illegible] مانده و دیگر
از وی عبارت در آویخته و شیطان حدیث یوسف را بر خاطر ساقی پوشانیده فراموش گردانید فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ
و بعضی گفته اند که مرجع ضمیر راجع به یوسف است یعنی در آن محل که یوسف علیه السلام با ساقی این سخن میگفت شیطان ذکر
پروردگار یوسف را از خاطر او بیرون برده و الا آن کلمه که [illegible] مخلوق نکردی آورده اند که چون یوسف
علیه السلام این التماس از ساقی نمود جبرئیل علیه السلام از بارگاه الهی فرود آمد و گفت ای یوسف حق تعالی ترا سلام می رساند
و میفرماید که از من شرم نداشتی که پناه بمخلوق آوردی و یکی از بنی آدم را شفیع ساختی بعزت و جلال خود که چند
سال دیگر در حبس نگاه دارم یوسف علیه السلام از جبرئیل علیه السلام [illegible] که در مدت حبس پروردگار از من خشنود خواهد
شد جبرئیل علیه السلام فرمود بلی یوسف فرمود که چون حال بدین منوال است از محنت حبس و زحمت زندان باکی ندارم
و در بعضی نسخ چنین مذکور است که چون جبرئیل علیه السلام بعد از التماس نازل شد با یوسف گفت حضرت آفریدگار
عزت شانه خطاب کرده میفرماید که ترا از عدم بوجود آورده و محبوب پدر گردانیده یوسف علیه السلام جواب داد
که خداوند عز اسمه جبرئیل گفت که ترا از چاه خلاص کرده و تعبیر خواب آموخت گفت خداوند جل ذکره باز جبرئیل
گفت [illegible] نسبت آن معصیت از تو که دفع کرد یوسف فرمود که حضرت حق عز و جل جبرئیل علیه السلام
فرمود که حضرت حق میفرماید که چون اعتراف کردی که این همه من کرده ام چرا اکنون التجا و استشفاع با آدمی
جستی و این حکایت مصداق آن است که یوسف علیه السلام فرمود که ما احتجنی احد قط الا و قد دخل
علی من جنب بلاء و بقول هفت سال دیگر در زندان بماند و چون مدت محنت منقضی شد پادشاه مصر در خواب دید
که هفت گاو فربه از نیل بیرون آمدند و از عقب ایشان هفت گاو لاغر پیدا شده آن گاوان فربه را فرو بردند که
هیچ تغییری در بطون گاوهای لاغر پیدا نشد و همچنین هفت خوشه سبز خوب که دانه آن منعقد شده بود دید که هفت
خوشه خراب شده و خشک بر بالای آنها پیچیده بحیثیتی که از طراوت سبزی آنها اثری نگذاشته و چون ملک بیدار شد
[illegible] کرد و بیدار ساحران و کاهنان و معبران احضار نمود و از تعبیر او باز استفسار نمود و همه گفتند که این خواب
اضغاث و احلام است و ما معبر خواب شوریده عالم نیستیم و در خلال این وقع این [illegible] ساقی را حدیث یوسف علیه السلام
در خاطر خطور کرده گفت من خبر کنم شما را بتعبیر این خواب یعنی دلالت نمایم شما را بکسی که تعبیر داند [illegible] ملک
کند أَنَا أُنَبِّئُكُمْ فَأَرْسِلُونِ امام نجم الدین در تفسیر این آیه [illegible] تعبیر کرده که من آدم [illegible] تعبیر روی
من دانم وجه [illegible] در زندان چه [illegible] دانسته آن و چون [illegible] معبران

بافته

بوقت ملک مصر عرضه داشت که تاویل معبران و عاملان [illegible] است و کلمات ایشان خرافات [illegible] و این خواب ملک
اضغاث و احلام نتواند بود و خواب پادشاهان بی شبهه قابل تعبیر باشد بعد از آن کیفیت خواب خویش و خواهش تعبیر
از یوسف علیه السلام [illegible] ملک بیان نمود و بیان کیفیت حال یوسف علیه السلام استطلاع [illegible] در گفت قصه و طول
کلام [illegible] بیان و وقوف ندارم اما میشنیده ام که جوانی بود از خاندان نبوت بحسن و جمال صورت و لطف سیرت آراسته
و در جوانی تعبیر نموده بود و او در زندان باز داشته و ملک در استحضار تعبیر تعجیل نموده ساقی را بزندان فرستاد و ساقی
[illegible] و دوان عمل نموده نزد یوسف آمد و گفت يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ ای یوسف ملک خوابی دیده
و تمامت معبران در تعبیر آن عاجز اند و اکنون باید که تعبیر و تاویل آن [illegible] کنی تا من باز گردم و ایشان را اعلام نمایم
تا بدانند که [illegible] و منزلت تو [illegible] که ترا از حبس [illegible] یوسف علیه السلام فرمود که گاوان فربه و خوشهای سبز
عبارت است از سالهای پر نعمت بسیار زراعت که خلایق در آن ایام در رفاهیت باشند و گاوان لاغر و خوشهای خشک
سالهای تنگی و عسرت که [illegible] مردم منعدم گردند بعد از آن صدیق گفت تا هفت سال زراعت کنند
[illegible] و محصول آنرا با خوشه بگذارید مگر اندکی که در آن سال بخورید پس از این بیاید دانست که بعد از
هفت سال قحط و دشواری که آنچه ذخیره کرده باشید در آن سالها تناول نمایید مگر قلیلی که ذخیره نموده باشید برای تخم زراعت
بعد از سالهای تنگی سالی بیاید که از رحمت آسمان و برکت زمین که مردم مرفه و آسوده گردند و چون ساقی از زندان
مراجعت نمود هر چه شنیده بود از تعبیر و تدبیر مجموع عرضه داشت ملک دانست که این سخن حق است و خواب وی جز این محمل ندارد
لاجرم بخلاصی یوسف علیه السلام از زندان و احضار او فرمان داد و ساقی بزندان آمده صورت استحسان ملک و اطلاق
آن سرو گلشن نبوت و شاهباز [illegible] باز نمود که همراه بیا که ملک [illegible] اجابت [illegible] فرموده گفت باز گرد
بنزدیک ملک و از وی بپرس که چه بود حال آن زنان که دستهای خویش را ببریدند در احیاء آمده است که هر گاه رسول
صلی الله علیه و آله و سلم هر گاه بدین آیه رسیدی که فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ إِلَى رَبِّكَ گفتی که خدای
عز و جل رحمت کند بر برادرم یوسف بسیار [illegible] که اگر بجای او من بودمی چون رسول ملک بیامدی مرا بیرون خواندی
شتابان بیرون دویدمی و چون ساقی نزد ملک آمد و عرضه داشت که یوسف علیه السلام از زندان بیرون نمی آید
بیگناهی او روشن نشود و [illegible] احوال یوسف علیه السلام کما ینبغی استفسار نمود ساقی
گفت غلامیست عبری که عزیز مصر او را از مالک بن دعر خریده است در مراتب حسن و ملاحت و کیاست و فراست [illegible] ملک پرسید
که موجب حبس او چه بوده و این چه زنانند که دستها بریده اند و از احوال این غلام از ایشان چرا باید پرسید ساقی قصه یوسف
شروع ببیان نمود بر وجهی که از او شنیده بود و معروض گردانید و [illegible] از استماع این کلمات در شگفت ماند و زندانبان را
طلبیده گفت جوانی با این صورت در زندان [illegible] که معلوم عالم [illegible] حبس کرده و حال او در آن مقام چگونه
بود و صاحب السجن گفت او را عزیز مصر بزندان فرستاده [illegible] روزها روزه میدارد و شبها نماز میگذارد [illegible]
[illegible] معروف میدارد و ملک را از شنیدن این سخنان شعف روی داده از

از عزیز بر حبس وی تفتیش نمود عزیز از کمال انس و صورت واقعه را پنهان داشته گفت من این غلام را از مالک خریده بودم
و عزیز زنی مشغول کرده و بواسطه خیانتی که بوی نسبت کردند او را محبوس گردانیده و من غایب بدان سبب در زندان
موقوفست بار دیگر ساقی را بزندان فرستاد تا نامه بیوسف علیه السلام رسانید و یوسف باز امتناع نموده فرمود که هرچند
پادشاهست اما از ایست خاطر عزیز که مرا حرمت داشته اولی است و فی این صورت [illegible] شود که عزیز از من راضی گردد و رضای او کی
دست دهد که از زنان تفحص کند و ساقی این خبر بملک رسانید متعجب و خشنود شده حکم فرمود که زنان دست بریده را حاضر
کردند و از حال یوسف علیه السلام و زلیخا شرایط استعلام و استخبار بجای آورده ایشان گفتند معاذ الله ما از وی هیچ بدی
نشنیده‌ایم و این کیدی بود که ما ساختیم و زلیخا نیز بجرم خود اعتراف نموده گفت اکنون حق از باطل جدا شد و مرا
[illegible] باختیار خویش و از جمله است که بانت در کتاب خویش قالت امرأة العزیز الآن حصحص
الحق انا راودته عن نفسه وانه لمن الصادقین و یوسف علیه السلام بعد از وقوع این قضیه فرمود که غرض من از آن بود که
عزیز بداند که من بغیبت وی خیانتی نکرده‌ام [illegible] فرمود که وما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی
که هرچه نقل کنند [illegible] چون زلیخا [illegible] ریان بن الولید [illegible] اعتراف کرد عزیز مصر
انفعال [illegible] داد و بعد از چند سال [illegible] یوسف علیه السلام [illegible] بعد از خروج یوسف از زندان
[illegible] عزیز وفات یافت و یوسف زلیخا را در حباله نکاح آورد و [illegible]
ایشان [illegible] بیان کرده انشاء الله تعالی و چون براءت ساحت یوسف علیه السلام و عصمت
طهارت او بر پادشاه روشن شد ملک فرمود که یوسف را بیاورید که او را جهت مهمات خاصه خویش اختیار میکنم
الغرض یکی از مقربان بزندان رفته پیغام ملک بیوسف علیه السلام رسانید و یوسف علیه السلام زندانیان را دعای خیر کرد و
در زندان نوشت که هذا قبور الاحیاء و بیت الاحزان و تجربة الاصدقاء و شماتة الاعداء و بعد از غسل و استحمام و لبس ثیاب فاخر
و تجمل تمام بر جنیبت خاص ملک که نامزد او شده بود سوار شده بدرگاه روان گشت و چون بپایه درگاه رسید [illegible]
ارزانی فرمود و چون چشم ملک بر گل روی دلفریب جمال یوسف علیه السلام افتاد گفت این روح است مصور یا ملک است
بصورت بشر [illegible] از جنس بنی آدم هیچ دیده بنظر او ندیده و هیچ گوشی شبه او نشنیده و ملک یوسف علیه السلام [illegible]
نشانده و در استحسان ذات مکرمت آیات او مراسم احتفا بجای آورده و او را بفنون کمالات [illegible] اطلاع [illegible]
یافته گفت میخواهم تعبیر خواب خویش از زبان تو بشنوم [illegible] صدیق فرمود که اگر حضرت پادشاه اول تفصیل
خواب ملک ایشان کنم آنگاه تعبیر آن پردازم ریان را این سخن موافق طبع افتاد و صدیق گفت ملک جهان که خواب
دیده که هفت گاو فربه سپید پوست و سیاه چشم [illegible] خوش منظر که از پستانهای ایشان شیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شکسته

شکسته گوشت و پوست و خون همه را بخوردند چنانچه از گاوان اثری نماند و ملک در ایشان نظر کرده بتعجب مینمود که
ناگاه دید که هفت خوشه سبز و هفت خوشه سیاه خشک از یک ساق روئیده سر بر زدند و بیخ آن خوشها در آب و گل مستحکم بود و ملک
نگاه میکرد که چون [illegible] سبزی آن [illegible] زوال [illegible] ناگاه بادی وزیدن
گرفت که خوشهای [illegible] در آمیخت و [illegible] سنبلات خضر [illegible]
[illegible] سیاه و خشک گشته و صدیق تعبیر را بعد از آن [illegible] که سابقا مذکور شد تقریر فرمود ملک گفت [illegible]
این خواب اگرچه عجیب است [illegible] نقصان [illegible] آنگاه گفت [illegible] ایها الصدیق [illegible]
و چون [illegible] در مجلس [illegible] بیان کردی [illegible] این حادثه [illegible] در حضور [illegible] فرمای یوسف
علیه السلام جواب داد که طریق [illegible] آنست که عمال اطراف را فرمان دهی تا وجوه و اعیان [illegible]
[illegible] در این باب [illegible] ساعت آن [illegible] و باید که حکم
[illegible] که [illegible] ارتفاعات [illegible] کنند و هرچه در این هفت سال حاصل
شود [illegible] انبار کنند [illegible] محفوظ [illegible] صدیق [illegible]
[illegible] گفت [illegible] کدام عاقل [illegible]
[illegible] یوسف علیه السلام فرمود که ضبط ارتفاعات و محصولات هفت ساله [illegible]
[illegible] حساب [illegible] جواب گویم قال الله تعالی قال اجعلنی علی خزائن الارض انی
حفیظ علیم [illegible] ارض [illegible] جمیع [illegible] و صناع و عمارات [illegible] چون آن
حضرت علیه السلام [illegible] ملک را موافق مزاج افتاد و صدیق را [illegible] فرموده گفت [illegible]
[illegible] کلی [illegible] بادشاهی [illegible]
[illegible] یوسف علیه السلام [illegible]
[illegible] الطاف [illegible] عاطفت پادشاهانه [illegible]
[illegible] عزیز [illegible] کرده [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] بعد از فوت عزیز [illegible] در ایام حیات او یوسف علیه السلام [illegible]
[illegible] صدیق فرمان داد [illegible] مصر [illegible] پیدا کردند [illegible]
[illegible]
[illegible] ضبط [illegible] محصولات [illegible]
[illegible] وسعت [illegible]
[illegible] مشاهده نکرده بود [illegible] گرسنگی [illegible] ریان بن الولید بود [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] در آن ایام [illegible]

فرمبیضفت انتها رحمت ملک و طعام زنان و اطعام مهیا کردی و خود نیز بر آن نحو زدی تا حال عجزه و ماندگان و کرسنگان از
خاطر آن قدر فراموش نکردی و در آن مدت آتش مطبخ جهان بالا کرفت کم دود ... از در و زن خاص و عام و اشراف و دیلم
آمد و غنی و فقیر و مقیم و ... تمام ... مردم از شدت مجاعت در ...
[illegible]

برآن

بر آن ... ذکر توجه برادران یوسف علیه السلام بجانب مصر ...
و ... او در آن عصر و چون قحط ... یعقوب ...
[illegible]

برمجمر ضمیر ایشان بی ارتفاع اطلاب معلوم و دقایق علوم مخزون بی کلفت تعلم بر خاطر خطیر ایشان چون آفتاب روشن و مفهوم
نماید و غرت اسرائیل الله مجوف و فوایح الفقه و کرامت خلیل الله بسمع اشرف اعلی رسیده باشد و بواسطه کرم ملک شده و جهان
که درین سالهای قحط و سال که از السنه و افواه شاد و رجال گشته خلایق از اطراف روی باینجا آورده اند ما نیز مشمول این
بار شده ایم تا از عوائد الطاف ملازمان تو بحظ جمیل محظوظ و بهره مند شویم و اولاد و اصحاب و متابعان و اعقاب ما را
از عذاب قحط سالی و بلا و عسرت و ذوفایه نقش و جان نجات حاصل آید صدیق علیه السلام پرسید که در خانه مدت پدر و چون ایشان
که دور فیه چه نسبت یوسف علیه السلام پرسید که او چگونه شخصی است و اکنون چه کار میکند در جواب گفتند و نگار میکند اند و ما همه
برادر یکدیگریم که پدر ما مرد و نیست رفیع قدر عالیمرتبه از بزرگان آل از نسل ابراهیم خلیل و نعمت او اسرائیل است او اسمای حق
او آشنای جبرئیل و در هوای مودت او پرستاران جبرئیل و صفت قوت و مروت باشد و بهمه استحقاق با قدره و بوی
همت ذوالفقار عزیز جهان آفرین بر او فرود اده و از ده برادر بودیم و از میان ما یکی بصورت و سیرت بهتر بود و نسب
بلند بود نامیه نزد و زبانی بالحاد و محبت و بنا بر آن ما بیرون آمده و مادر بصورت از حضور او عنفی دست داده که
آهنگ او نموده و او را بجوزده و همان وقت که جبرئیل در رسید اثر سرو ما گم کرده و ملاکش را العضا و فقد بر
خواز نموده و چون او بهستان عجز بر تربت او اسم ببرد بوقوع آن ام سعادتمند گردن شوالست چند سال است که در کلبه تنگ
چون کلوکاه های و سینه تنگ از دوا اختیار کرده و طریق انفصال و ابواب قال و مقال مسدود کرده نشسته
هفتم سال است چنیده جامه بر گواری ایشان پوشیده و نیلوفر وار روی آن کلعذار بر دو رنگ شیده از دیده
آب چون ابر می بارد تا آن ول دیده از کیا برش برفت و مرد آن یاد رفته زنده کم شده پسری دیگر و هم ازان
صدف گوهری دیگر دارد و اکنون با آن برخوردن چشم جهان بین بندی اوکاه و یوسف علیه السلام پرسید که نام آن پسر
چیست گفتند ابن یامین پرسید که چرا این اسم بر او نهادند گفتند که برادر گم گشته ما را ابن یامین خوانند چه در زبان و لادت
جمیل که مادر او بود طفل جمیل فرزند که وقت او را بپذیرد و بپرورده بود و آن در یتیم را صدف وار در کنار
آورده و بالای او را با آفتاب منی نا بدوزد زمین را و همنشینی مادر پیش ابن یامین نماید و صبح و شام در سودای هوای آن
بر سبقه و عجز بر لب چو سیارشته و با جمال حالش الفت و استیناس گرفته بعیر منای و مساعدش کاری ندارد و وجه اشتغال
با جمال او و با مری دیگر نمی پردازد صدیق علیه السلام فرمود که درین ولایت کسی باشد که بر صدق مقالات شما او ای شهادت
نماید و بصحت نسب شما گواهی دهد گفتند در زمین شام ابن اسحق سلامیم و درکمال حسب و شرف نسب معروف ما را
بر چینی و وقوف نبود که معروف و مشهور باشد در غالمین غریب مسکن شاهد صحیح آید آنگاه صدیق بالهام حضرت رب
رعایت ناموس پادشاهی کرده کلمات ایشان التفات نفرمود و گفت زبان را ازین مقال کوتاه کنم و دست ازین معامله
باز ندارم تا از برات ساحت شما ظاهر نشود و دو و اصحح نگردد که عوض از زین تجارت بار بوده ماا از عبار و نکار اکنون
مصلحت آنست که چون عزم مراجعت نمایید یکی از برادران در رفق را که مانت کنید و نماز در وقت باز آمدن آن
برادر کهتر را بیارید تا صحت بعضی از نقاب ارتیاب منکشف شود و برادران یوسف علیه السلام این معنی را قبول نموده تصدیق

ایشان را در منزل این فرود آورده در اعزاز و اکرام ایشان مبالغه نمود و اولاد یعقوب علیه السلام را روز دیگر حسب مقدار
گندم آوردند یوسف علیه السلام پرسید که بضاعت شما حسب ایشان آنچه داشتند عرض کردند عزیز فرمود که چرب بضاعت شما
نقل خزینه را نمی شاید اما چون شما مردم اصیلید و از راه دور آمده اید مستغنی خود را نیاز از دربار بها کنید درین مقابل
آنچه گندم است تمیز ایشان موجب فرموده عمل نمودند و مجموع بضاعت ایشان را بدو نسبت دینار تمیمت کرده بودند یوسف
علیه السلام بعد از نهر و ز که برادران را مهمانی کرده هر یک را یک شتر گندم داد و زیادتی بهای غله بدیشان بخشیده و چون
در میان هم بعز نعمت علیل بود و شمعون را در معرکه بهشته و در تاریخ طبری چنین مذکور است که اینها و حب چنین است که یوسف
علیه السلام یکی از برادران را نگاه داشت تا ابن یامین را بیارند تا بجماعت گمان مبرند که عزیز یوسف است و اعتراض ایشان
طری مرفوع است و هو اعلم و چون یوسف علیه السلام بخیر احوال نمود ایشان را گفت برادر پدری خود را همراه آورید تا
او را نیز تکبیر کنیم و دیدم که گرا و را میاورید بسبب طعام نخواهم داد زیرا که من تقرب طلب ایشان بکلی سادا که سمر دود ست
کیس و آنچه فرمود بجای آوریم و چون برادران شمعون که بسته و در دی توجه بکنعان آوردند یوسف علیه السلام
با ابو نفر سا در را العیادت سرای حاضر شد و آورده و هر روز بمجلس لطف و تعقد خاطرش را تسکین میداد و ملازمان را
بتعظیم و احترام او وصیت میفرمود و گاه گاه بزبان ترجمان بمعاذیر فرستاده که ملک تو شغله مزاج و مختصر الحال است
واز اضطراب و ملکی چاره نی ولا بجا مذدان سرها ازین ابتلا جابرند خشتی اکنون روزی چند در جوار ما آسوده باش
این مرتب را لصحبت برادران منوطی باز کرده ام که مزیدی بر آن متصور نباشد شمعون گفت نیکو نیست با این جمله در
حین مرحمت برادران یوسف علیه السلام کنعان رفت سود تا بضاعت ایشان را که از کنعان آورده بودند بطریق
اخفا فرستاده در بار ایشان بنهند بسبب آنکه صدیق علیه السلام را برایشان و دیانت احوال عمیقانی تمام بود شبی که
چون با هل و اولاد رسیده سرهای بارگشایند متاع خود را دیده بضرورت باید که مردم بطریق سهو آن بضاعت
در میان گندم نهاده اند و ایشان بکمال محبت ممجب بار امانت باز معاودت نمایند و در باب محبت ما و بضاعت وجوه دیگر
گفته اند و چون اولاد یعقوب علیه السلام بعد از طی مراحل بکنعان رسیدند ملتقای اسرائیل الله مشرف شدند گفتند ای پدر بزرگوار
علاوه بر لطف تو عزیز مصر اعزاز و اکرام بجای آورده و از استعطاف و مرحمت آنچه متصور باشد تقدیم رسانید و با وجود آن
نعمت و احسان فاخره مهمان نوازی نمود و یعقوب علیه السلام که مهمان نوازی و شفقت عزیز در باره و اولاد سمع قبول فرمود
در میان فرزندان شمعون را ندید چون شمع سال آتش اندوه بیش از بردد به و در کیفیت واقعه و صورت حال از پرسید
فرزندان شمعون سرگذشت را بتمام و کمال معروض داشتند یعقوب علیه السلام فرمود که چرا پیش آن عزیز نام خود نگفتید و
و را از خویش را زنده بابا و در میان نهادید گفت چون او ما را اول و ابتدای ملاقات بشنود جاسوسی متهم گردانید
و از ذکر ما بیکار شغل نفیس نامرجی نکرد نشد و ضرورت شد که نسب خود را بطرح مسموع داشته گفتیم که ما فرزندان پیغمبر
در سالیم یعقوب علیه السلام ساکت شد و اولاد چون سرهای بار باز کردند و بضاعت خود را در میان بار دیدند گفتند ای پدر
ما کنیم مادر و فرد بنگر که بدو نکارم حسن امی و محاسن اخلاق عزیز مصر را نپسند های که انچه دیده بودیم در عوض آن طعام

داد و دست و لطافت دانبرد بار بنهاده یعقوب عزیز زادهای خبر گفت اما بواسطه آنکه شمعون همراه نبود ملول خاطر و مستوجب الم
میبود لاجرم فرزندان جهت تسکین خاطر پدر باز سخن آغاز کرده گفتند پیش از این پریشان و شوریده حال بودیم که عزیز بشمعون بر امین
ابن یامین نگاه داشته و بیک چون او را همراهی ما روانه سازی ما شرایط محافظت بجای آورده برادر را بمصر بریم و یک
شتروار گندم زیاده بستانیم و اگر در ارسال وی اهمال رود یقین که عزیز مصر دیگر غله نماید چه او از اطعام ما امتناع نماید یعقوب
علیه السلام گفت من ابن یامین را در مصاحبت شما نفرستم و بر قول شما اعتماد ننمایم چه خیانت و نادرستی شما در باره برادر
ظاهر شده و بتحقیق پیوسته است و چون الحاح کردند و صلاح حال در ضمن آن سوال باز نمودند یعقوب علیه السلام گفت
بسخن شما وقتی بسوی او دادم که شما در میان آورده بودید همان را بایشان میکردم سازید ایشان بی توقف در عهده
آمده و در آن باب سوگند خوردند یعقوب علیه السلام درخواست فرزندان خود را اجابت نموده گفت فالله
خیر حافظا وهو ارحم الراحمین و چون اولاد یعقوب علیه السلام لباس مروهی کشیده بالا دار مانند آب صافی
که داده بها بودند و طول او عرضشان با اندام و بنیه جمعشان تمام بود آنحضرت بموجب وحی سماوی و حزر آسمانی اصابت
اهتمام ما کرده آفت عین الکمال محسوس باشد و چشم رسیدن جمال شان نکند فرمود که در حین دخول مصر همه از یکدر وارد
مشوید و از ابواب متفرقه بشهر در آیید لا تدخلوا من باب واحد وادخلوا من ابواب متفرقة
نقل است که اولاد اسرائیل در این نوبت التماس نمودند که یعقوب علیه السلام مکتوبی بعزیز نویسد تا بر این سالکان
لاجرم ان رقعه در قلم آورده و دستاری که از ابراهیم خلیل بر سبیل ارث بوی رسیده بود بر سم هدیه با مکتوب ضم ساخته
بهبود او این یامین سپرده تا بنظر عزیز رسانند اولاد اسرائیل بر آن شجره خلیل او وداع کرده روی بمصر نهادند بعد از
قطع بیابان و راه بی پایان بمقصد رسیدند و مادر حسب امر متفرق گشته هر چند نفر از دروازه در آمده بمجالس
شمعون در آمدند و بعد از تمهید مراسم ضیافت لطایف کرامت و مراسم الطاف عزیز مصر اظهار کردن گرفت و
برادران از اینجا بهیبت بیابان رسانیده و چون روز شد بعد از ادای فریضه بامداد و وظیفه اوراد بر ما دهر باز نمودند
بدرگاه عزیز رفتند و صدیق را خبر شد که آن جوانان عبری آمده اند و از آن جمله کنعانی تحفه آورده اند بیت زمانی
برافروخت روی بیت روان ✤ چو گل از بهاران بخندید از آن ✤ بمالم هر سایه رسید و بگوشش ✤ دل از جوش بر آورد ناوه
جوشش ✤ وعلی العموم فرموده تا همه را در آورده اکرامشان نموده و بر جای اشراف و اکرام نشانیدند و صدیق بعد از آن که برادر
بانواع لطف و اصناف تفقد بنواخت و از رنج و مشقت راه پرسش نمود و بمکنت حال یعقوب بر وجهت و از جریان
امور آن حضرت بجریان تفحص نموده از جواب داد و ذکر فیل این سلوک و در آن خلوت این یامین بودی از
رنج اسپهان در آنجا مفقود و بجز نظاره جمال بنیامین تسودی آنکه ان کمرت و صالش براین بر صاحب جمال بنده آنکه
او را دانم که جگر تا بشد و بحمال روزگار بنگرد را دانگاه و دستار ابراهیم و مکتوب یعقوب علیه السلام بنظر آورده یوسف
صدیق از تعجب بعافیت سجدۂ شاد مان شد و وصول آن هدیه را سعادت و دولت نبوت و رسالت دانست و لطافت
روی کرده شده را که برادران از کنعان با خود آورده بودند [illegible] آن را بقبول تلقی نمود و در دیدن ایشان مسرور گشته گفت

بان

بان جهت سیح منت و چون روز بجای چاشت گاه انجامید کرزبان مایده کشیدند ملوکانه انواع طعام لذیذ بمجلس عزیز حاضر
آوردند و صدیق در حسن صورت محجوب شده و زنان را دو ناهر دو برادر را در یک خوان نشاندند یک خوان پیش ابن
یامین نهادند ابن یامین در آن محل خود را تنها دید از برادر عزیز یاد آورده حسرت در دیده کرد و یوسف علیه السلام که
این حال را مشاهده کرد و رقت کرد و شفقت برادری باعث بر آن شد که ابن یامین را بخوان خاص طلبیده در طعام خوردن شریک
ساخته و بعد از فراغ احوال او و عدد فرزندان او و اسامی ایشان را باز پرسید گفت ای ابن یامین اگر خواهی من
یوسف گمگشته تو باشم و شرایط برادری بجای آورم ابن یامین گفت این مرتبه کس را میسر نیست تا چه خوش بودی که عزیز
انسانی بکجا ذات ابراهیم خلیل داشتی یوسف علیه السلام که این بشنید دیگر مجال خودداری نیافته نقاب از روی
بر داشت و گفت منم برادر گمگشته تو یوسف اما باید که این راز سر بمهر نزد برادران مکشوف نگردانی و ایشان را بدین
راز آگاه نگنی چندانکه بگناه خود اعتراف نمایند و بعدم اعتذار و استغفار پیش آیند ابن یامین را فرح و نشاطی مفرط
روی نموده گفت دیگر از مصر بیرون نروم و بکجا بعد از این مفارقت تو رضا دهم یوسف علیه السلام فرموده که
در این باب فکری بر صحا اندیشم و نقشی و لعبتی بر نقطه بر آرم بعد از آن وکلا را امر کرده تا مطایای آل یعقوب را
گرانبار کرده و بر رسم معهود لوازم نفقه تعجیل آورده و هر یک را خلعتی مناسب همت خویش و کسوتی فاخر رعایت
فرمود و ایشان کرامت فرموده و با دل پر درد و داغ حال شان نموده یکی از خواص خود را که محرم اسرار بود گفت تا صاع
ملک که بجواهر گرانمایه مرصع کرده بود بر سبیل اعتقاد در میان بار ابن یامین نهادند و چون کاروان اسرائیل از مصر
بیرون آمده روی بکنعان آوردند جمعی از عقب ایشان رسیدند و یکی از آنها ندا کرد ایتها العیر انکم لسارقون
ای کاروانیان شما دزدانید و برادران یوسف علیه السلام را حیرتی تمام دست داده روی بدیشان آورده گفتند
چگونه است ما را چه چیز کم شده جواب دادند که صاع ملک را گم کرده ایم هر که آنرا باز آرد بجزا دو تا گندم باو دهیم اولاد یعقوب
علیه السلام بر سبیل تعجب گفتند ما صحبت آنکه آن را بدزدیم بر ما پیدا نموده که سوگند بخدای که شما دانسته اید که ما بدین سرزمین
بفساد کردن نیامده ایم و دزدان نبوده ایم قالوا تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض وما کنا سارقین
و در این باب سوگند یاد کردند بعد از آن خواستند که کیفیت صاع را سوال کردند چون اولاد ابن سخن استماع
نمودند گفتند هر چه در بار هر یک از شما پیدا شود در این باب جزای او بر هر یک از ما است هر یک که از شما جرم او ظاهر شود
الکمال این چه را ما باب است که به کالنسب به دستاد کان یوسف گفتند اگر این صاع از متاع یکی از شما برون
آید جزای آن کس چه باشد جواب دادند که از بار هر کس که برون آید جزای آن جنایت او گشته و بال آن جنایت او چشد
و بنده صاحب مال شود و آنگاه معاملین حال را شروع برادران ابن یامین را تفحص نمودند و در آنجا صاع را یافتند و
بحمد الله ابن یامین مشغول شدند صاع ملک را در میان بار وی یافتند و چون حال بدینجا رسید اولاد یعقوب شرم از
تعجبات را اختیار کنند و بعد از ملاحظه روی با ابن یامین کرده گفتند ای پسر راحیل این رسوائی ننگ چیست که بر ما آوردی
در این محنت خود را الموت حسن حکایت آلوده گردانیدی و خاندان صدیقان را ننگ بجز ندیدیم ساختی جمعی از ابن یامین

سوگند ان یاد کرد و گفت مرا از این معنی خبری نیست [illegible] در بعد [illegible] شد و عتاب نمود و گفتند که [illegible] این فعل شده
این صاع در میان بار تو از چه بوده اگر این عمل از تو بوجود آمده [illegible] گفت ابن یامین گفت این صاع را
در میان بار من همان کس نهاد که اموال و بضاعات شما [illegible] باز داد [illegible] گفت آری چنین است [illegible]
[illegible] بوده [illegible] بازی [illegible] عقاب [illegible] بعد از قبیل و قال [illegible] و کان یوسف [illegible]
[illegible] ابن یامین پاک [illegible] کرده بحضرت یوسف علیه السلام آوردند [illegible] اهل مصر [illegible]
علیه السلام بود که دزد را بندگی نگاه میداشتند و بحسب ضرورت برادران [illegible] نمودند در مجلس یوسف علیه السلام
جمع گشته گفتند [illegible] ابن یامین برادرش یوسف پیش [illegible] دزدی
کرده در جامع [illegible] این سخن بار دیگر غضب یوسف علیه السلام [illegible] بسیار [illegible]
علما در نسبت دزدی بیوسف اختلاف [illegible] که اصل این واقعه [illegible] زر داشت [illegible]
[illegible] یوسف علیه السلام [illegible] دزدی پنهان کرده بوده [illegible]
[illegible] سنی [illegible] آن بود که طعام از سفره [illegible] و نظر [illegible] بفقرا و مساکین [illegible]
[illegible] و روایات دیگر هم وارد است [illegible]
در آن کتاب مذکور است که چون یوسف علیه السلام سیاست برادران [illegible] اولاد یعقوب [illegible]
[illegible] شمعون پیش آمد و گفت ای ملک [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] غضب ایشان [illegible]
[illegible] آل یعقوب [illegible]
هر وقت که [illegible] ابراهیم [illegible] غضب ایشان [illegible]
و شعله غضب [illegible] اولاد یعقوب گفتند کسی [illegible] مقام [illegible] اطلاع دارد که
دست بر [illegible] یوسف علیه السلام [illegible]
و چون خواستند که سیاست [illegible] گفت ای عزیز [illegible]
تنها [illegible] و [illegible] اگر این ده فرزند [illegible]
سیاست کنی [illegible] ارباب [illegible] اهل انصاف [illegible]
جواب ابراهیم خلیل [illegible] اسمعیل [illegible] بیچاره [illegible]
که این [illegible] علی الاطلاق [illegible]
[illegible] جواب سوال [illegible] لطف [illegible]

تا هم

تا بوقتی او بنده که خدمت بارگاه تو کنیم هم [illegible] خویش [illegible] باشی [illegible] کارتو قیف
و روایات [illegible] که در حق من گمان [illegible] آزاد [illegible] بندگی [illegible] العلت [illegible]
[illegible] رسم ملوک [illegible] نگاه میدارم [illegible]
[illegible] و تاریخ حافظ ابرو
چنین مسطور است که چون [illegible] ابن یامین [illegible] برادر [illegible]
پیش آمده [illegible] آوردی و در آن محل
[illegible] صورت غضب [illegible]
تا کسی از آل یعقوب دست [illegible] یوسف علیه السلام آمده گفت
ای عزیز غضب [illegible]
برادر [illegible] و صدیق [illegible]
[illegible] آمده [illegible]
[illegible] یوسف علیه السلام [illegible] برادر [illegible]
[illegible] گفت چنان [illegible]
که در این خانه از آل یعقوب کسی هست که دست [illegible] غضب [illegible]
مذکور است که [illegible] چون بمصر آمدند یوسف علیه السلام [illegible]
[illegible] گفت که [illegible] در مصر کسی [illegible] مطالعه نمود [illegible] اولاد
یعقوب علیه السلام چون [illegible]
گفتند [illegible] حفظ [illegible] انگشت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] **مولانا [illegible]** یوسف صدیق گفت ای [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] یوسف [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ و همچنین حافظ مذکور نقل کرده که چون آن صاع را از میان بار ابن یامین بیرون آوردند
[illegible] یوسف [illegible] مجلس [illegible] یوسف علیه السلام [illegible]
دست بر صاع زد [illegible] و با ایشان خطاب کرد که این صاع [illegible] برادر بود [illegible]
[illegible] ابن یامین [illegible] گفت ای ملک از وی بپرس که [illegible]
[illegible] یوسف علیه السلام [illegible] دست بر صاع زد [illegible] ابن یامین
[illegible] این صاع [illegible] یوسف علیه السلام نوبت دیگر دست بر صاع [illegible] گفت [illegible]

یعقوب

آورده‌اند چنین بگویند که از مصر چو برسید که خزانه که دزدیده بود چون دیده بکرد که این بار که بیرون آرند و دو چون ... زندان
علیه السلام از برادران بنیامین ممنوع شدند عذر بگفتن نمی‌شد و در بوسیدن که عهد و میثاق در عهدهٔ او بود گفت فلن ابرح
الارض حتی یاذن لی ابی او یحکم الله لی از این زمین دور نشوم تا اجازت پدرم برسد و او مطلق و حاکم کند
درین باب حکم نفرماید و برادران یوسف علیه السلام محروم و مهجور از مصر بیرون آمده و منازل قطع کرده بکنعان رسیدند
و از صورت آن واقعه یعقوب علیه السلام را خبردار کردند چنانکه ... احزان را بار دیگر سودا و ملاقات یوسف علیه السلام
در دیده دلش شعلهٔ اشتیاق بالا گرفته و دود فراق آن دو فرزند گرامی بر دل دردمندش محیط شده روی از فرزندان
بگردانید و بزاری زار بنالید و زبان بمقال یا اسفا علی یوسف جاری گردانید و در مفارقت قرة العین چندان گریست
که چشم جهان بینش از حلیهٔ نور عاطل ماند **بیت** از بس که ز هجر دوست زارید / چون اشک نماند خون ببارید
گویند در آن اوقات دوستی بکلبهٔ یعقوب را از کلبهٔ خانه بود در عبادت و تفقد او حاضر شد و پرسید که ای برادر
بلندهمت بیار که کدام محنت چنین فرسوده گردانیده فرمود که فراق یوسف چنین کرده باز سوال کرد که چشم جهان بینت که گدام
غبار آورده جواب داد که غبار هوای ابن یامین بدین مرتبه رسانیده در همان لحظه حضرت عزت جل شانه عتاب کرد
که چرا با غیر من شکایت کردی و حکایت حال خود را با دیگری از جهانیان باز نمودی یعقوب علیه السلام بخطا اعتراف آورده
از حضرت احدیت طلب آمرزش نمود و سحاب رحمتی وحی آمد که چون اعتراف و اقرار باعتراف نمودی بعزت
و جلال خود که چهره و پسر را بسلامت بتو رسانم ... بعد مدت در یاد ... گناهی بخشید بعد از آن یعقوب
علیه السلام در ... واقعهٔ عتاب الهی دیگر نخروشید **بیت** جانا دلم از هجر تو در سوز گداخت / گفتم که ... از نور ...
بسوختی **ه** رفتی و در وصال ... و عهده ... **ه** بسیار ... در عشق ... بسوختی **ه** گفتم که در فراق تو ... آمدم
آن آه درون ... بسوختی **ذکر مکاتبهٔ یوسف علیه السلام و رفتن اسباط ... آن و ... طلب یعقوب**
چون مدتی از مفارقت ابن یامین برآمد حضرت یعقوب را در آن اثنا ارسال مکتوبی شد که بجانب عزیز مصر نامه ... و در آن
که بر ... و ... از سایر احفاد و اعقاب اسرائیل امتیازی داشت طلب نمود و اشارت کرد تا دوات
و قلم حاضر ساخته نامه مکتوب نمود مضمون آنکه عزیز مصر معلوم فرماید که حضرت باری سبحانه و تعالی بر خاندان ...
نبوت و خاندان رسالت بلا و محنت و ابتلا را بانواع عقوبت آزمایش فرموده از آن جمله جد بزرگ ابراهیم
علیه السلام بود دست و پا بسته در منجنیق نهاده بآتش انداختند و آن واقعه بالیه بر ابراهیم برد و سلام شده حق جل
ذکره آتش را بر وی ... و ریحان کرده بپدرم اسحق ... و ذبح ... کارد بر حلقش نهادند تا
باری تعالی فدیه فرستاد ... آن بلیه خلاص کرد ... و مرا ... بود فرزندی ... اولاد خود بیشتر
و آن پسر قرة العین و قوت قلب و احب اولاد من بود ناگاه ... و قضا مرا ... تا بود ...
... و برادران آمدند که او را گرگ خورده و فرزند دیگرم ... آن ... بن یامین از فقدان ... مادر
... بود و چون اشتیاق ... شده ... بعد ... ابن ... حیرتم و دل ...

او

او تسکین ... اکنون چند گاهست که برادرانش مصحوب خود کرده‌اند و بمصر برده‌اند و از آنجا چه ... گفتند
که برادر ما دزدی کرده بود و عزیز مصر او را محبوس ساخته و در هیچ حالی بیچ تنگ ... کرم اجداد تو سزاوار محبت
شنیدهٔ ... محض ... و محنت اشتیاق فرزند دل را محزون ... گردانیده ... ملک ... رد
مجلس را ... محبت رسیده ... آن ... بر ... موجب ... ابدی ... گردانیده ... رد
گرداند ... حوائج ... و اوقات مناجات ... دعای ... و اگر خلاف ... باشد که بر تو
دعایی ... مکتوب را
کردند باشارت یعقوب علیه السلام روی بمصر نهاده در اندک زمانی بآن ولایت رسیده در خدمت ... و
مناسب مجلس صدیق در آمده نامهٔ آنحضرت را بعرض عزیز رسانیدند یوسف علیه السلام که نامه را مطالعه نمود و فقرات
آن از دیده بارید ... گرفت و در جواب رقعه بدین ... که ... دشنام آمده ... مکتوب رحمت
خطاب ... که از کمال ... شرف ... و بمحبت ... که ... و اجداد
اجداد تو رسیده اطلاع افتاد و ... که ... و ... از ... و ... بدان ... ای
شده واقف گشتم اکنون چاره ... در ... صبر و تحمل صبر ... ایشان صبر کردند تا مطلوب خود
رسیدند همچنانکه ... و چون از ... فراغت یافت ... باشتیاق ... فاخرهٔ امانت
... و ... از ... سعادت ... منزل ... بعد از
قطع آن مسافت در اندک زمانی بکنعان رسید و جواب بعرض پدر رسانید و یعقوب در مضمون آن مکتوب تامل نمود
فرمود که این سخن بکلام پیغمبران ... ماند بعد از آن یعقوب علیه السلام با اولاد خود گفت که ...
... اکنون متوجه مصر شوید و بجستجو و تفحص احوال برادران خود کمر بندید و از رحمت الهی نومید مباشید که ...
ایشان این مکتوب ... و خاطر محزون من ... زندان ... اسرائیل دیگر بار ... سفر کردند
و ... که دست داد ... صوف ادیم و روغن ... و ... چه ... فی الحال
کردند و روی توجه بجانب مصر نهادند و آن راه دور ... چون بدان دیار رسیدند بسعادت
دست بوس صدیق ... کلمات نیازمندانه ... گفتند ای عزیز ... حال ... آل
یعقوب گرفتار چنگ تعب و کرب گشته‌اند و ... زندگانی ... اگر تو ای ...
این رکشتگان بوادی حیرت و درماندگان ... حضرت ... در عوض آن ... انعام و
... اکرام ... چنانچه در کلام مجید ... مست حیث قال عز و علا فلما دخلوا علیه قالوا یا ایها العزیز مسنا واهلنا
الضر وجئنا ببضاعة مزجاة فاوف لنا الکیل وتصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین
یوسف علیه السلام که سخنان ... برادران ... استماع نمود ... طاقت خویشتن داری ... و ... آن
... خود گفت که ... رنج ... و ... رنج ... و رحمت ... سوده

از مقتضی وقت نیست و از کمال فتوت بنا برین با ایشان خطاب کرد که هل علمتم ما فعلتم بیوسف واخیه اذ انتم جاهلون
راز حجاره بر انداخته آیت رحمت جهان بخش مصحف خود را بدیشان نموده و چون برادران این سخن شنیدند تفرس نموده و نگاه
کرده چشم ایشان بران خال افتاد که یوسف را از جده پدرش ساره و جدش اسحق بوقت قسمت ارزاق در تقسیم حسن و ملاحت
بمیراث آن خال رسیده بود و ملک خلاق از برای دفع عین الکمال در صفحه جمال او تعبیه فرموده بود مشاهده آن نشان گفتند ائنک
لانت یوسف و با وجود آنکه علامت یوسفی دیده بودند [illegible] برادران [illegible] گرفت که [illegible] چنین تعظیم
[illegible] چنین بزرگی تواند یافت که یکی از [illegible] با [illegible] بر سریر مملکت و حکومت تمکن یافته باشد
[illegible] بزبان فصیح و بیان صریح گفت انا یوسف وهذا اخی و یوسف علیه السلام که
شرف ذات او [illegible] برادران جنایات گذشته را باقدام استغفار [illegible]
سبقت کرده گفت الحمد لله رب العالمین بشکر و سپاس [illegible] گفت خدای [illegible] منت نهاد [illegible] که الفعال
لما یشاء [illegible] یوسف علیه السلام
ملاحظه کردند [illegible] اعتراف آورده گفتند تالله لقد آثرک الله علینا [illegible] که برگزیده خدای
[illegible] و یوسف [illegible] گذشت [illegible] جرایم ایشان از حضرت
عزت مسالت نموده [illegible] بیت الاحزان علیه السلام [illegible] استغفار بجای آورده و چون [illegible] حالات [illegible]
معلوم فرموده روی ببرادران آورده گفت پیراهن مرا که وسیله شفای رنجوران و سبب نجات مهجوران است
ببرید و بر روی پدر اندازید تا بینایی چشم او بکمال اول باز آید [illegible] و علما را در تعیین آن پیراهن
اختلافست جمعی گویند که آن پیراهنی بود که [illegible] و بعضی گویند که همان پیراهن بود که یعقوب علیه السلام
از خلیل علیه السلام [illegible] در گردن او حمایل کرده بود و بعضی گویند که [illegible] بسته بود و علی التقادیر یهودا
آن خدمت مبادرت نموده گفت این کار منست چه روز اول پیراهن خون آلود من نزد پدر برده بودم و دل
فرسوده اش [illegible] الم من آزرده بودم [illegible] ببرکت این خدمت وسیله کفاره آن جنایت شود ذکر رفتن
یهودا از مصر بکنعان و خوش شدن یعقوب علیه السلام از بیت الاحزان بامداد آن که یوسف [illegible] پیراهن
[illegible] بیرون آورده بیهودا [illegible] پیراهن یوسف علیه السلام [illegible] از مصر بیرون نهاد و عنان
توجه بکنعان [illegible] و چون از شهر بیرون آمد [illegible] یوسف علیه السلام
صادر گشته بود [illegible] حضرت باری عز اسمه [illegible] مشتاقان [illegible] بوی پیراهن
یوسف [illegible] چشم [illegible] از مصر بکنعان آورد [illegible] مشتاقان را [illegible] بزبان حال
مضمون این مقال املا کرد بیت بوی پیراهن یوسف ز جهان گم شده بود [illegible] عاقبت [illegible] بیرون
آورد [illegible] که یعقوب علیه السلام آن نسیم [illegible] استشمام نموده [illegible] جز گلزار دیدار
یوسف [illegible] روی مبارک بطرف احفاد [illegible] آورده گفت ای عزیزان اگر [illegible] نسبت مکنید [illegible]

سوم

سوم [illegible] ازین نسیم [illegible] بوی یوسف بمشام جان میرسد از گلستان [illegible] وصال [illegible] بیت [illegible]
کر بوی پیرهنی آید [illegible] نشان یوسف گم گشته میدهد یعقوب [illegible] مصر بکنعان
می آید و احفاد و اعقاب یعقوب علیه السلام متفق الکلمه نظم گفتند ای پیر [illegible] هنوز اندر هوای
[illegible] یوسف [illegible] ولی [illegible] خیالات قدیمت [illegible] چون شد حال یوسف
[illegible] قالوا تالله انک لفی ضلالک القدیم [illegible] روزی چند ازین صورت
ناگاه یهودا از در در آمد و بعد از بشارت حیات یوسف و تبلیغ رسالت [illegible] پیراهنش را بیرون آورد
بر روی پدر انداخت بینایی رفته باز آمد [illegible] چشم [illegible] محو گشت و جمال یعقوب بطراوت
گذشته معاودت نموده از یهودا پرسید که یوسف را چه سان گذاشتی گفت بر ممالک مستولی و بر خلایق
[illegible] یعقوب علیه السلام فرمود که از امارت و حکومت نمی پرسم [illegible] گفت بر ملت ابراهیم و بر
جاده متابعت تو مستقیم است گفت ای فرزند [illegible] خاطر [illegible] شاد کردی و دل مرا از [illegible] غم آزاد نمودی خداوند
[illegible] مفارقت روح و هول سکرات مرگ بر تو آسان گرداناد و بعد از آن یهودا گفت ای پدر [illegible] مصر
[illegible] یوسف [illegible] اهل بیت تو [illegible]
[illegible] مصر [illegible]
[illegible]
[illegible] یعقوب علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] یعقوب علیه السلام [illegible]
[illegible] بکنعان [illegible]
[illegible]
[illegible] یعقوب علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یوسف علیه السلام [illegible] یعقوب علیه السلام [illegible]
[illegible] بمصر رسیدند یهودا [illegible] بشارت وصول یعقوب علیه السلام [illegible]
و یوسف علیه السلام [illegible] معلوم [illegible] برادران [illegible]

چه بیرون خواهد ملک فرمود که من نیز ازین امر با تو موافقت مینمایم و در اجر و مثوبت این خیر با تو شریکم لاجرم روز
دیگر ریان حکم کرد تا سران سپاه و مقدمان بارگاه و عظمای دولت و امرای مملکت در موکب او از شهر بیرون
آیند و چون با حشمت تمام باستقبال والد بزرگوار بیرون آمد مهین شهسواران پیاده در رکابش
تاجداران نهاده غاشیه خورشید بر دوش رکاب بن کرده در حلقه در گوش نفیر جادوستان از دود
شود در از کمینی چشم بدرا کرده مهجور و چون یعقوب علیه السلام را نظر بران گروه افتاد از یهودا پرسید که
مگر ریان پادشاه مصر است که میآید گفت نی بلکه فرزند ارجمند سعادتمند تو عزیز مصر است که باستقبال تو
می آید یعقوب علیه السلام از اسب فرود آمده دست در گردن یهودا آورده روان شد و چون یوسف علیه السلام
را نظر بر یهودا افتاد و پیر ضعیف در جنب آن قامت با ضخامت مشاهده فرمود توجه و یعقوب علیه السلام
متیقن گشته از جنیبت فرود آمده و ریان بن الولید نیز پیاده گشت و صدیق بر سبک [illegible] گرفته نزد پدر
رفت و چون خواست که ابتدا بتحیت و سلام کند ممنوع شد و معلوم نیست که بحکمت الهی در آن منع چه بود
انگاه یعقوب علیه السلام فرزند عزیز را مخاطب ساخته گفت السلام علیک یا مذهب الاحزان السلام
علیک یا مزیل التعب والهوان و هر دو یکدیگر را در کنار گرفته چندان گریستند که بیهوش گشتند و چون
بهوش آمدند یوسف علیه السلام دست پدر گرفته پیش ملک آورد و ریان مجابرا که بنبوت ابراهیم و اسحق اقرار کرده
بود نامه پرستش طاعت را بر طاق نهاده در دست و پای یعقوب افتاده و چون اولاد یعقوب علیه السلام بملازمت
پدر فایض شدند بخطایا اعتراف نموده از وی التماس نمودند که در مستجاب الدعوات که اشرف زمان و اوقات اجابت
از حضرت غافر الذنوب طلب آمرزش کند بعد از آن یعقوب علیه السلام با عظمت تمام بشهر در آمده عزیز مصر
همه برادران را از [illegible] فرود آورد و حضرت یعقوب علیه السلام [illegible] را که لیا نام داشت و خاله
یوسف علیه السلام بود بر سریر خویش نشاندند و [illegible] تمام بر بالای تخت نشست و درین اثنا یعقوب و لیا و یازده
برادر یوسف علیه السلام را سجده کردند و این سجده تحیت بود نه سجده عبادت حضرت صدیق علیه السلام فرمود
یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل و بعد از آن [illegible] بذکر نعم الهی [illegible] شده بود [illegible]
نموده بود اشتغال فرموده سرگذشت خود را معروض پدر گردانید آنگاه [illegible] برادران و اولاد
خویش موضعی [illegible] منزل روح افزا تعیین فرموده وجوه دخل ایشان را تعیین ساخت و خاطر از طرف انتظام
مهمات ایشان جمع کرده از اهتمام شغل ایشان باز پرداخت و بروز کار [illegible] فراغ بال در رفاه حال
میگذرانیدند ذکر انجام ایام یعقوب علیه السلام چون زمان مواصلت و مجالست یعقوب و یوسف علیهما السلام
امتداد یافت مدت هفده و بقولی بیست و چهار سال ازین حال منقضی شد ناگاه از مجاری احکام قضا
[illegible] اجل حلقه در سرای یعقوب را فرو کوفت و [illegible] ابواب [illegible] او را در حرکت آورد و چون
[illegible] دانست که [illegible] فرزندان را خواند

زابد

نزاید وصیت بجای آورده و یوسف علیه السلام را وصی و ولی عهد خود کردانید و گفت که چون ازین فانی برحلت
رحلت نمایم نعش مرا بارض مقدس برده با ابراهیم و اسحق هم وثاق گردانید و در تربه [illegible] صالحان و صدیقان
ربانی [illegible] امتثال بنقل [illegible] نشده بود که همای طبع [illegible] روح [illegible] در صحبت مقربان
بارگاه ملک متعال بجوار رحمت ذوالجلال خرامید و عالم را [illegible] از فضایل ذات و مکارم صفات خویش
عاری و عاطل گذاشت انا لله و انا الیه راجعون مدت عمر مبارکش [illegible] بود [illegible] حضرت [illegible] و خالی [illegible] چهار
[illegible] و طویل القامه و نحیف البدن بود صفات ایشان صدوق و متحمل و صبور بود [illegible]
[illegible] [illegible] در اوایل حال [illegible] و [illegible] مشغول
مشغول میبود [illegible] [illegible] [illegible] مدت دعوت و ایام حیاتش
[illegible] سال [illegible] دعوت قیام نمود و مدت صد و پنجاه و هفت سال عمر یافت و صد و چهل و پنج [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] وفات یافته [illegible] موافق بود [illegible] زیاده و نقصان مرقد [illegible]
چون [illegible] از شرایط تجهیز و تکفین جسد مبارکش [illegible] تابوت [illegible] بردند
[illegible] [illegible] آورده [illegible] جمعی علما و فضلای [illegible] [illegible] [illegible]
موکب یوسف علیه السلام [illegible] [illegible] [illegible] بجای [illegible] [illegible]
[illegible] ابراهیم و اسحق [illegible] گشت و در روایت [illegible] که چون تابوت یعقوب علیه السلام [illegible]
[illegible] رسید [illegible] [illegible] [illegible] میان هر دو برادر گرامی [illegible]
[illegible] وفات موافق بود [illegible] ابن [illegible] هر دو [illegible] یک [illegible] [illegible]
[illegible] کردند اللهم صل علی نبینا و علی الانبیاء والمرسلین و علی احبائهم و اخوانهم من الشهداء
والصدیقین ذکر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] یوسف و زلیخا چون مهمات مملکت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] خواست که [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible] کرد
[illegible] یوسف علیه السلام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در آن باب مبالغه و الحاح [illegible]
[illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible] چشم [illegible] التفات یوسف علیه السلام [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] یوسف علیه السلام [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

مبادا دل ما بی غمش خرم مبادا بکام دوستان باد کارش دعای دلفگاران باد یارش بود حلال این چنانک
در اسعاف آن مسئول الحاح بسیار کرد و زلیخا اضطراب بسیار کشید و حتی آنچه باز ایستد که ای صدیق وقت آنست که محنت زده
از پای درافتاده را دستگیری نموده در حریم حرم خود جائی دهی چه خطیبه بیکس و بیچاره مرا وجه تمام دارد در علا اعلی
مقتضای قدر و قضا خوانده اند و عقد موافقت و مواصلت ما را بسته اند یوسف علیه السلام بعد از آنکه از کماهی احوال زلیخا
را از ضعف و کبر معلوم فرموده بود از حضرت عزت ایام جوانی و سرسبزی چمن زندگانیش مسألت نمود بیت جمال
مرده وصلش را زندگی داد ۞ رخش را طلعت فرخندگی داد ۞ بجوی سرو نازش آب رود آتشش ۞ وزان شد تازه گلزار شبابش ۞
نگار وصلش برآمد شگفته تازه ۞ ز مسجش آشکارا شد شمار ۞ و چون دعای یوسف علیه السلام مستجاب شد گلشن جمال
زلیخا یکبار دیگر طراوت و تازگی یافته و قامت الف گونه که بسان کمال الحسن خمیده بود مانند سرو سهی بر جویبار
ملاحت بالا کشید و بعد از جمال یکی نیز آسید و همانکه رسید و بعنوان ملک قدیم و شریعت حضرت ابراهیم هیجا عقد مناکحت
منعقد گشت بیت بقانون خلیل و دین یعقوب ۞ بآئین جمیل و صورت خوب ۞ زلیخا را بعقد خود درآورد ۞ بعقد
خویش یکجا گوهرآور برد ۞ و بعد از آنکه قفل عزت از درج اعتبار زلیخا گشت مهر دو بکره خاص آمده بر وزانش یار غار کنند
بیت یکجان و تن به هم پیوسته باز آن سال ۞ که یکجان بودند دو تن از یکجان ۞ شاکر در سفت یار اسعفنی بیت
و چون بحره آمال زلیخا از شجره اقبال بار در گشت حضرت خالق البرایا او را دو فرزند گرامی ارزانی داشت دو پسر که یکی
افرائیم موسوم گشت و دوم منشی بر جمله انام یافت و نسل ایشان در عالم بسیار شد و منتشر گشت ذلك فضل الله يؤتيه
من يشاء والله ذو الفضل العظيم ذکر بنات یوسف علیه السلام سعد بن ابی عمرو ضحاک گوید که سابق حضرت صدیق علیه السلام طفل
شیرخواره بود در خانه زلیخا و گفته و قتاده بر آنند که مردی حکیم صاحب رای بود که اهل زلیخا ساخت عزیز را از وادی خبر
بیرون آورده و سر سر او رسیده بود و مجاهد گوید که شخصی بوده صاحب سر بود هم از خانه عزیز که در مجلس او بر در سرای
نشسته بود و فرماید که پسر عم زلیخا بود که بجمیل فضایل او اهل زمان افاضل شهری تمام داشت و جمعی گفته اند که مادر یوسف
علیه السلام برادر عزیز بود که بمجالست و کتابت مصالح جمهور رعایا تمام مینمود و طایفه گویند که آن شاهد الشیخ بوده و جمعی
بلکه در رای فرایض محققی بود از بدایع فطرت مستعدا بعد از او این شهادت هیچ کس او را ندیده و زعم بعضی آنست که شق
قمیص به گوی او حال بود و بر تفاوت مذاهب بصیرت پوشیده نماند که اکثر این اقوال مناسب کلام مجید است حیث قال عز
وعلا وشهد شاهد من اهلها و بجمله اقوال علما که در این باب ایراد کرده اند و بعضی از مورخان آنها را نقل
فرموده اند آنست که درین اوراق مسطور شد والله اعلم ذکر اسحاق ابن یوسف علیه السلام از دار فنا بعالم بقا انتقال
چون ایام حیات صدیق علیه السلام بعد اسلام و توحید تخت سلطنت را وداع فرمود دعوت
پادشاهی او بمنادی گشت کافری فاجر از بنی العماقیه که قابوس بن مصعب نام داشت بر سریر فرماندهی بجای او نشست
و بتجدید رسوم فراعنه و علامت کردند عهد معدلت زمان ابهشت زمان محبوس شد و دو فرمان داده و چون یوسف
علیه السلام دانسته بار وحی سماوی او را از احوال رو بتهی نمود هاز یک اعمال ... بسیار کرده امر کرد قابوس
مراد

مرا بزرگ زاده و تصدیق نبوت نموده با وجود کفر و شرک تعظیم جانب عزیز را به غایت خود واجب شمرده تقدیم اسباب ثبات
قواعد ملک سلطنت بر اساس و یوسف علیه السلام از اسلام قابوس مایوس گشته از اوامر اتباع او مانع فرموده از طول
ایام حیات خویش نیز ملول شد تا وقتی از اوقات شبی از شبها که خلق از نگاه بوی غافل گشته گوی بجهد وصال رحمت نمام
مراد او بود مناجات کرده گفت ای کریم کارساز و رحیم بنده نواز چون مرا از محنت چاه و بدولت جاه رسانیدی و از
حضیض غربت باوج عزت برآوردی و بنور معرفت تعبیر و تاویل خاطر مرا روشن و منور ساختی و در مکان محنت بجمع اخوان
و رسانیدی و دولت ملاقات پدر و برادر را روزی کردی اکنون مرغ روح مرا که از قفص قالب بجان آمده مایل گشته بگلشن جنان و روضه رضوان برسان
و در مقام ابراهیم خلیل و اسحاق نبیل و یعقوب و اسماعیل ذبیح و اسرائیل مقیم گردان و بعد از شنیدن جواب دعا از جبرئیل طلب نمود
خود نشانه خطی و اراده بر زبان خواند معهود از آنکه او از روزگار است و آثار تخلت در ما بقیه او منتشر شده مسند بارت و رتبت
بنی اسرائیل اتباع و استماع خاندان خلیل نسبت داده و نسبت را فرموده همه را بالغ الفرد و امر و نهی و اطاعت فرمان او امانت
فرموده و اولاد یعقوب علیه السلام و صیت یوسف علیه السلام را قبول نموده پرسیدند که بعد از تو احوال متسلبان دودمان
رسالت در رفاه و شدت و ضعف و قوت چون خواهد بود و یکجا خواهد انجامید جواب داد که شما بر جاده ملت ابراهیم مستقیم
باشید و متابعت آبای خود را لازم شمرده که باری سبحانه و تعالی در رونق شما برکت فرموده مهام شما بر وفق مرام با تمام
خواهد رسید تا بعد از وفات من بمدت قلیل و زمانی اندک جباری سنگین دل و ظالمی قهار از خارج اسباط علاقی و غیظ بر ممالک
مصر مستولی شود و از غایت عجز و غضب گمراه گشته دعوی ربوبیت کند و مدت چهار صد سال در درد و ملال او را در فرمانه
مهلت دهد و مجموع بنی اسرائیل او را در رقبه عبودیت و ذل بندگی کشد و علامت ظهور آن بد کردار آنست که این خون
عجب گردد و ما بعد از حسن و خاموش شود و صباح او مطلع در آن او رات بگوش اهل صلاح و فساد رسد و چون ایام
آن ملعون بانتها برسد بالقضا منقلب گردد از سبط برادرم لاوی پیغمبری موسی نام مبعوث گردد و بجود کرامت و جود شرح دل
بادر حضرت او تیغ آن بد مرسل بکلمات فرخنده آیات بلیغ آن معهود منقلب را خاچ بماند و معجزه وی آن غاصب را
بطریق آتش ماند و دو زخ رود و باید که تن زندان را بطنا بعد بطن وصیت نماید که چون آن پیغمبر ببرآمد
تابوت استخوان مرا با آورده و از مصر بیرون برده و صندوق جسد من از دفن خود بیرون آورده همراه خود مرقد آبای
من برسانید و مدفن کرده بیت این گفت و بانگ و وید و ترک کرد ۞ آهنگ لا ابت و کرد ۞ زین دهمه بر جهان
فزاینده ۞ و هست که حلاوتش آیند عجب مبارکش علیه السلام حمد سوی سفید پوست و معتدل القامه و سوی الخلقه و معتبر
البنیه بود و چشمهای مبارکش بزرگ و گشاده و چون تبسم فرمودی نور از صنوا حک او لامع شدی و استحکام تکلم
شعاع از دهان مبارکش تابان گشتی و جمعی گویند که صورت او مشابه صورت آدم علیه السلام بود که پیش از عهد و حطا
و وفات دشت ملازمش صبور و با وفا بوده عالم به تاویل و باور امور محتجبه و حوادث آینده اطلاع و در مقدر برد
کرامت و علاو منفس بلباس عزت و هو الکریم بن الکریم علی نبینا و علیه افضل التحیه و التسلیم مزعبد دمنش مناعت
آباد اجداد خود رسیده و مجموع از متابعت ایشان انحراف نمیفرمود معجزاتش بسیار است از آنجمله یکی آنکه چون مبعوث

فاروس بن مصعب مشغول شد از وی معجزه طلب کردند دعا فرمود تا برگهای درخت برگ کوب سخت تنک بود و مزین
و ملون گشت و دیگر آنکه فعل او با هیچ بخش آورد تا ما آنحضرت نقاب از رخ برداشته در وی نظر کرد تا مباشد و محبتی
از غایت صفت و حیرت از یمن انفاس حیات بخش او نظراوت شباب و جوانی معاودت نمود و چنانچه سالها عقد گذشته
سنقنش کو چند در صورت سن بجادرت سی و اند پس ارسال جوانی سپرده بود تا جنت اوریح و شرح نامیسر شود و چون
برکس برعوت ممکن گشت عمر از ادای لوازم حکومت و رسم نبوت باری دیگر قیام نمود ایام فرقتش کلبی گوید
ایام معاقبتش بیست و دو سال کشید و عبدالله بن شوذب هفتاد سال گوید و سری بن یحیی آورده که هفتاد و
هفت سال بود و حسن بصری و جمعی از تابعین هشتاد سال گویند در روایت سلمان فارسی و اکثر علما رضی الله
عنهم بر آنند که زمان هجران و فرقت او چهل سال بود و این قول در میان مورخان اشتغال یافته ایام حیاتش
آورده اند که در تورات مسطور است که مدت صد سال زندگانی یافت و تمام بن منبه گوید در کتاب دیده ام که
صد و بیست سالگی رسید و محمد بن اسحق صد و بیست سال گوید و ثعالبی [illegible] و بیست سال گفته است و الله
اعلم بحقایق الحالات مدفن یوسفش منقولست که چون عالم جسمانی را وداع نمود تابوتش را امرا و اعیان از
عمارات مصر بکنار نیل بردند و در رود نیل دفن کردند چه علما و عظما و اشراف و اوصاف آن کشور
ملاحظه آن کرده بودند که بعض ذات پاک او در خاک ایشان باشد بدین سبب نزدیک بود که غبار فتنه بالا
گرفته فتنه عالم ظاهر شود لاجرم ارباب عقول صواب آن دیدند که جسد مطهرش در رود نیل مدفون سازند تا
برکت آن شامل حال خواص و عوام و کرام و لیام گردد همچنانکه میمنت حفظ خاک را مشاهد انبیای کعبه حاجات
سکان طبقات [illegible] مرقد سعادتش او قبله مهمات و مرادات باشد و مدتها آن گنج حسن در رود نیل مخزون بود تا
موسی کلیم علیه التحیة و التسلیم از آنجا نعش برون آورده او را ابراهیم خلیل و مشهد اسرائیل رسانیده مدفون ساخت
چنانچه شمه از عجایب آن در قصه موسی علیه السلام سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز ذکر اسباط
یعقوب علیه السلام مراد از اسباط در آیات مبارکات فرقانی اسامی فرزندان یعقوب علیه السلام و اکثر مورخان
اولاد یعقوب را از پیغمبران مرسل السنه اند و از جمله سبطه و سیزده نفر مذکور اند و هر یک ایشان را هدایت
اولاد و اعقاب خود مامور بوده اند و هیچ یک از احبار [illegible] تا تفصیل احوال اخوان صدیق بتحریر
و چیزی زیاده بر آنچه مذکور شد ایراد کرده و راقم حروف نیز اگر از تواریخ عجم مسوده بعضی از عدد اولاد و اعقاب اسباط
یعقوب علیه السلام در حین خروج موسی بن عمران علیه السلام از مصر جزئی دیگر در نظرش نیامده و آنچه مسوده او در
این اطلاع یافت بر موجب است که مسطور میگردد اما روبیل فرزندان صلبی او چهار نفر اند و کثرت ذریت
او بمرتبه رسیده که در شماره اول [illegible] و در شماره تحت پنجاه سال چهل و شش هزار مرد مقاتل
بوده اند و رئیس این قوم در آن وقت ابلصور بن شدی بود اما شمعون اولاد صلبی او چهار عدد بوده اند لیکن
اعقاب بسیار و اعقاب بیشمار از ایشان پدید آمد چنانچه در شماره اول ما فوق بیست سال و کم از پنجاه سال پنجاه و نه

هزار

هزار و سیصد مرد بودند و مهتر این طایفه در وقت خروج شلومیل بن صوریشدای بود اما لاوی دو پسر داشت و از نسل ایشان
بیست و دو هزار مرد بدید آمدند چنانچه در شماره اول هفت هزار و هشتصد مرد سپاهی منتخب آمد و مهتر این قوم الیصافان بن عزیئیل بود
اما یهودا سه پسر داشت از نسل او بوقت شماره اول هفتاد و چهار هزار و ششصد مرد منتخب آمد و رای اطفال و پیر
و دیگر زن فرزند در آن [illegible] نحشون بن عمیناداب بود اما یساخار از اولاد صلبی چهار نفر داشت و ذریت ایشان
در شماره اول پنجاه و چهار هزار و چهار صد مرد رسید و رئیس این زمره در آن وقت نتنائیل بن صوغر بود اما زبولون
او را سه فرزند بود و در وقت شماره پنجاه و هفت هزار و چهار صد مرد منتخب آمد و رئیس این زمره الیاب
بن حیلون بود اما دان یک پسر داشت و اعقاب ایشان بوقت شماره شصت و دو هزار و هفتصد مرد منتخب آمد و رئیس
این زمره در آن هنگام اخیعزر بن عمیشدای بود اما نفتالی و اعقاب او در بیست سالگی پنجاه و سه هزار و چهار صد مرد
رسیده و در شماره اول بودند و ریاست در خاندان اخیرع بن عینان بود اما جاد و اعقاب او بیست سالگی چهل و پنج هزار و ششصد و پنجاه مرد
رسید و ریاست در خاندان الیاساف بن دعوئیل بود اما اشیر و اعقاب او چهل و یک هزار و پانصد مرد بودند و رئیس پجعیئیل بن عکران
بزرگ بود اما یوسف علیه السلام دو پسر داشت و یک دختر و از نسل ایشان هفتاد و دو هزار و هفتصد نفر بودند اما بنیامین
او را ده پسر بود و در شماره آنچه از ذریت ایشان منتخب آمد سی و پنج هزار و چهار صد مرد بود و رئیس این زمره ابیدان بن جدعونی بود
اما [illegible] سه پسر داشت و از کثرت ذریت بمرتبه رسید که در شماره اول هفتاد و دو هزار و هفتصد مرد مقاتل
منتخب آمد و حکومت این قوم در خاندان [illegible] بن عمیهود مقرر بود اما دان [illegible] اولاد او از یک پسر شصت و دو هزار نفر
منتخب آمد و اشراف ایشان [illegible] بن عمیشدای و [illegible] ابن [illegible] بود ذکر معجزات و شکر و صبر حضرت ایوب علی
نبینا و علیه الصلوة و السلام ما در نسب ایوب از بنات و محذرات محمد عصمت لوط بود و پدرش بقولی از
اولاد عیص بن اسحق است و محمد بن جریر الطبری این قول ضعیف شمرده و گفته است که پنج کس از اولاد عیص بمرتبه ارجمند
نبوت فایز شده و اول ایشان که در ایام ما تواند منعقد او قیام نموده بن عم بعضی دختر یعقوب بود که نام او
لیا بود و اکثر مورخین را عقیده آنست که رحمه بنت افرایم بن یوسف علیه السلام را در حباله نکاح داشت و در زمان
آنحضرت بوفور مال و کثرت اموال و مواشی و نعاج و سوایم و بسیاری ارتفاعات و ضیاع و مستغلات
ممتاز بود و از اولاد رشید و ابنای حدیم و خیل الحیوان و مواشی متفرق و متعدد بود و علی الدوام با طعام مساکین و فقرا
و رعایت ایتام و تعهد ضعفا اشتغال میفرمود و پیوسته بوظایف شکرگذاری و قواعد سپاس باری حضرت باری
قیام مینمود و چون ستایش ساکنان مقام اعلی بار حضرت سبحانی بصدق عبادت و خلوص عبودیت او رادار ادای
طاعت نظر بر طبقات ملائکه جلوه میداد و صفای عقیده بنشر از دیگر ابواب عبادت بر افلاک ساکنان حظایر
قدس بازی نمود و فرشتگان حضرت مناجات کرده گفتند الهنا مولانا بنده از بندگان خود را نعمت و آبرو
رفعت داده و جود و منال و مواشی و فرزند و اسباب رسانیده و قامت رحلت بهوت ارتبه و فلجا بسیم
خاطری فارغ و بدنی صحیح ارزانی فرموده چگونه این بنده بخدمت تو اقدام ننماید و بر تقدیر بیماری و نقص و بچه
کیفیت از عهده عتاب تو بیرون آید و اگر در ایام حیات تمامی اوقات را بطاعات و عبادات صرف

یک

دارد و مستوجب تنگ گرفت را اگر ذره باشد و اگر یک لحظه از وظیفهٔ عبودیت غافل شود و نزد ارباب انصاف در معرض
بازخواست و سرزنش آید ملایکه از مناجات عالم شده خطاب آمد که چون تمام اعمال حسنه و افعال مستحسنهٔ او را بوفور
مال و فراغ بال منسوب میدارید و صفای عقیدت و خلوص طویتش را سبب این حالات میگمارید و کمال مهر
من مجموع آنها از وی باز گیرم و بعوض جمعیت و فراغت تفرقه و محنت بر او گمارم تا شما را یقین شود که چگونه در طریق
عبودیت ناسک و سالک و بر جادهٔ طاعت ثابت و راسخ است و بعد از آن اصناف بلا با شوم حال او و شدت انواع بلا
بر وی مستولی گردید و بعد از بعثت سه روز نماست منهلکات آنحضرت از صلات و ناطق نانی وعده و عید شد و او
همچنان به تسبیح و تقدیس و صلوة و صوم مشغول میبود و در ادای حمد و سپاس می افزود و تا روز بشم کم فرزندان
هر پرستان رفته بودند نزول بعثوا طه خانه را یافته بر سر ایشان فرود آمده و همه را فرو گرفته بمردند و انقطاع
یافته زمانی دلتنگی ننموده بجانب حبل المتین صبر متمسک گشته زبان بمناجات مضمون کریمهٔ انا لله وانا الیه راجعون
بگشود و در محراب قرار گرفته به پرستش معبود بیهمتا مشغول شد و در اثنای این حال حرارتی قوی بر مزاج آنحضرت
مستولی گشته بدن بلا دیده او را عرق بیاخت و آخر الامر آن حرارت بسبب عروق منجر شده کار بجایی رسید که
اطبای حاذق از معالجه آن عاجز آمدند اقارب و عشایر و محبان و دوستان از مصاحبتش ستوه گشته و در بعضی
تواریخ مسطور است که بعد از وصول آن ابواب را بر وجهی دیگر ایراد کرده اند چنانکه مرضی بدان میرود و در صحبت
شهریاران ممالک نحس کرده افعان نیک و بد و حسب و نسب بهمه های نود کهن لذرا فرو رفت را از اطاله دوران
نفی کرده خود و اصحاب از آن و جهت منع میفرمایند و بها نشفقتی که بر مسعود او ران مسعان این مقالات
دارند بزبان حال میگویند که کرکسی را خبر ایوب عمر نوح نیست اما در بعضی اوقات عنان ممالک از دست
رفته کمیت تو سن خرام قلم را در میدان تحریر روایات مختلفه جولانی میباید ر جا و ان و لعبتن صادق کای
سوختی که خاطر صافی و ضمیر انور او را بابتسام این اوراق مقتضای وَاَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْاَرْضِ
النعم برخ رسد و امداد همت و حکمت لطوفان بلا کرفتار شده در بحر حرمان غریق امواج هوان و حرمان
گردد و بعد قضا الله تعالی بیمن اهتمام و حسن اهتمام این مجید که جامع اخبار و آثار از شراف اوقات است و افراد
بحر و خوبی سمت اختتام یابد و منه التوفیق و علیه التکلان حالیا از اینجا تاریخ گفته اند که در زمان آنحضرت شیطان لعین
آسمان عروج کردی و با ملایکه تکلم مینموده گاهی که در اوقات عوز کشتی و بدرگاه بی نیازی طلب حق رفع نمود
بعضی از آنها از شرف اجابت اقتران یافتی و چون ایوب علیه السلام ببندگی یافت و ارادی ظاهر با سوال و اسباب
لب بار بسنت نهاد گشته عبد و تصدق او را انتهای حالت تفوق بود شیطان را البته باو در هیچ باب مجال
دا عوانا هنا بره حقد و حسد در باطن آن لعین ملعنت با ایوب شد که عبدی صالح و مخلص گرو دستغال خفت
گفت یارب من بچگونه بر وی دست یابم و او چگونه مشکر نعمت تو بجای بیاورد که این همه ثروت و مکنت بر وی
دستی و جشم او را بدیار او لاد ستیند روش کرده و اکر آنچه باو انعام کرده ای باز گیری ترا سجده و مکنت ذیلی

از طاعت و عبادت تو برتر اماید خطاب آمد که ای امل الشه گرای ابلیس دروغ گفتی و فلق نود را بار بزرگ نمود مخالف
و اعمت شیطان گفت مرا در مال و اولاد او مسلط گردان تا ببینی که حال او بعد از زوال امال در طاعت و معصیت
چونست با وسائه و بی نیاز فرمود که ترا بر اموال و اولاد ایوب تسلط دادم ابلیس خرمی نموده و ذریات و اتباع خود را جمع
کرد و صورت حال را با ایشان در میان نهاد و بعضی از آن جماعت را فرمود تا انعام و مواشی ایوب را در آب
غرق کردند و خود بصورت شبانان آمده از هلاک گوسفندان با آنحضرت سخن راند ایوب علیه السلام او را جواب
ولسه مود که شکر حدا را که آنچه بفضل خود بما کرامت فرموده بود و بعد از آن گرفت اگر در تو خیری بودی بار سخن
دغالی از با گوسفندان هلاک گردی و شیطان خایب و خاسر بازگشته فوجی از اعوان خود را گفت تا مساجع و عقار
و مزارع ایوب را آتش زده سوختند و خود بصورت یکی از وکلا آمده گفت ای ایوب تو نماز بگذاری و حال آنکه
آتش در مزارع و درختان میوه دار تو افتاده و تمامی خاکستر گردید ایوب علیه السلام همان جواب اول بازگفته با ادای
صلوة قیام نمود شیطان ملول و محزون در حجب نموده لسان اموال آنحضرت را فانی و معدوم مباحث و او را
حال یک یک جز سیداد و ایوب علیه السلام برو تیره روز از اول جواب میداد و مقصود ابلیس از جنابت حاصل نشد تا آنکه
خانه کرا و لسبرنده ایوب در آنجا معلیم مشغول بودند فرو ریزان کرد و بشد و خانه را بر سر ایشان فرو دو آورد
انگاه نزد ایوب آمده او را از آن واقعه تازه آگاه ساخت و آن بزرگوار دست رضا بعروة الوثقی صبر زده اصلا
تغیری در حال او ندید شیطان رجیم باز گفت الهی ایوب میدانند که آنچه منقلب کرده و در برابر عوض بهتر خواهد
یافت بس چون جسد مرا بر جسد او راه ده تا مهر چه رای من باشد بدان عمل نمایم ندا رسید که ترا بگذاشتن او راه
دادیم الا بر لسان و سمع و بصر و قلب او چه لسان او را از برای ذکر و سمع او را جهت استماع وحی و بصر او را برای
مشاهده معقولات و دلش را جهت شکر محفوظ میداریم ابلیس حضرت با ده بصورت مرد جادو بی آمده بادی از زمین
او دمید هراری بر آورد و در بدن او خارش پدید آمده مجموع گوشت او فرو ریخت و آنحضرت اصلا جزع نکرد
و اظهار تالم ننمود و علی حسابات الغوالین چون مرض بسیار گردید و کرم در بدن آن حضرت افتاده و تعفن و عفونت
عظیم پیدا شد تا اکثر مردمان آن ده در بردن آن قریب رضا شدند و او را بدانجا بردند و سیج آزرده و مجهدا و
قبلم ننمود الا جده که حرم محترم بود و او که حبه و اجتهاد در بیمار بسته بود و بر چه از زحمت خود داشت بجهت
مشرح خود صرف مینمود تا اکثر از متملکات و محصولات او چیزی نماند آنگاه روی بمزدوری آورده آنچه مزد میرسید نصفی
را بجهت محنت او صرف مینمودی و نصفی دیگر را بجهت او طعام خریده پیش او آوردی و ارباب روایت گفته اند که
هر نوبت که حرم ایوب علیه السلام بمزدوری رفتی ابلیس سر راه بر وی گرفتی منع او کردی که ترا با چنین صورت خوب
چرا مزدوری باید کرد و حاصل روزگار خود را در حق مردی که مغضوب نظر خدا او است چرا صرف باید کرد
اینک من یکی از مشاهیر اهل مصر و استطاعت لا تعد و مکنت لا تحصی دارم ترک آن بیمار داده بیش من آی و منافع
او شده نزد یک من گرای تا ترا در حبالهٔ نکاح او آرده بسر خزانه و جواهرات و زر دوز و نفت رسانم و حرم ایوب

علیه السلام علقها کلمات ناقرجام و مقالات بی سرانجام وی التفات ننموده بکار خویش مشغول بود و شب که بخدمت
ایوب علیه السلام می آمد تمامی آن گفت را معروض میداشت و ایوب علیه السلام منع میفرمود که زنهار از راه نروی که
آن ابلیس لعین است و سخن او فریبنده نکردی که غرض آن ملعون از امثال این سخنان فریب است و چون اغوای
آن لعین موثر نمیشد از طریق طبیبی و معالجه پیش آمده سر راه بر رحمه گرفت و اعتبار استفسار تمام از کیفیت اصل و فرع
آن بیچاره کرد گفت جابر انگور مدت زحمت شدید یافت است بی شک گوشت خوک و شراب انگور نفع باشد و حرم ایوب
علیه السلام را بسبب صحت کوشید انگه میرسند از افشا مجموع شراب و گوشت خوک داده بحیرت ایوب علیه السلام آورد و
تمامی و حکوی القصه را عرض داشت و ایوب گفت حکیم حاذق و طبیب داوی که در علم ابدان مهارت تمام داشت
علاج مزاج و علاج طبیعت را منحصر در این گوشت و بخیج این شراب حواله نموده اگر حسب اشارت طبیب معلوم
مرغوب رغبت نموده و باشد که بسبب صحت و بلیه بعافیت مبدل شود ایوب علیه السلام چون بر آن مطلع گردید
عتاب بر رحمه نموده گفت دانستم که چه گفتم که آن ابلیس است و تو میدانی که عصیر انگور و گوشت خوک بر جمله انبیا و
عباد الله حرام بود و ارتکاب آنها از کبائر است بخدا سوگند که چون از این مرض بهبود شوم ترا صد چوب بزنم و علم
این قول از قوانیا بگاه و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که روزی رحمه در طلب قوت هر چند گردید کار نکرده
هیچ کس او را چیزی نداد و عاقبت مایوس باز گردیده بود در راه شیطان خود را بصورت زنی کوتاه موی برو
ظاهر گردانید و گفت بده گیسوی خود را تا بدهم دو نان امروز در حق و شکر میکنم که محتاج ایوب علیه السلام
مرتب سازی رحمه بضرورت حال گردن آن حرزه را از وی بستد و طعامی داد و پیش ایوب علیه السلام برد و آن
لعین بر رحمه سبقت کرد با ایوب علیه السلام گفت که [illegible] ناپسندیده منسوب کرده اند و بهر
گیسوی او را بریده اند چون رحمه بر سید ایوب گیسوهای او را بریده دید و برین سوگند خورد که اگر از این مرض عافیت
یابم ترا صد چوب بزنم [illegible] که بیچاره رحمه از [illegible] شیطان سوگند ایوب علیه السلام [illegible] است و وفا و
حدت [illegible] و ابا شفقت و بعض میگویند که ایوب علیه السلام نیز در شدت آن محنت بنوعی تحمل
میفرمود که مزیدی بر آن متصور نبود و حسب الطاقه لحظه از روایت عبادت و وظایف طاعات منفک نگشت
چنانچه فاضل عالم پاک و سالکان خطه خاکی از حالت وی متحیر افتاده زبان با دای مقال ان هذا لشیء
عجاب بر گشاده اند بیت درساحت زمانه ز راحت نشان مخواه ٭ ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه ٭ در دست
چنین نماند و بنگر شود ولعقیل ٭ صبرت بود که قبل علاج از کسان مخواه ٭ و چون ابلیس این حالات مشاهده میکرد و
حسد و نایره بغض و عداوت در نهاد آن بد نهاد بی بنیاد مشتعل گردیده و حصول مطلوب را چاره ندید بعد از آن
خود را بصورت عجب آراسته و بر بالای آن جنب ظاهر گشته فرمود که ای مردمان مدینه کسی را از مشکلان منقوم
در فلک چهارم مقام دارم و شما را از امر کل احبار میکنم اگر باید که بسمع قبول اصغا نمایند و آن آنست که ایوب
پیغمبر خدا بود و باری تعالی بر او غضب فرموده تمام و ما را از جوار او مجبور کرده اکنون او را از بین بیرون کنید

اثر

اثر سخط آنی بشما سرایت نکند و ابلیس امثال این خرافات گفته ناپدید شد و ایوب علیه السلام این سخن را از دیگران شنیده
از رنج و مشقت خویش فراموش کرد و از سر رجوت تمام روی اخلاص بدعا آورد و تضرع نمود کما قال الله تعالی
و ایوب اذ نادی ربه انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین نقلهٔ اخبار در سبب که چند خود دل ایوب
کر رحمه را چوب زند و گفتند این قول وجوه محتمله گفته اند و تفصیل آنها در کتب مبسوطه مذکور است و چون زمان محنت
گذشته و وقت عافیت رسید جبرئیل علیه السلام نزول کرد و تحت آن بهشتی که آن لعین کرده بود احیا نمود و صحت
ابدان و سلامتی حال گفت انگاه و دست او را گرفته از جای خویش برانگیخت و فرمود که ارکض برجلک یعنی ایوب پای
خود را در حرکت آر و چون کرمی که در بدن او بود فرو ریخت و از زیر قدم او چشمه آب گرم جدا شده و باشارت جبرئیل
در آن چشمه غسل کرد و مجموع امراض و اسقامی که بر ظاهر جسد او بود زایل گشته بحالت اول معاودت نمود بعد از آن
امر شد که جبرئیل پای چپ را در حرکت آورد چشمه آب سرد از تحت قدم او ظاهر گشته مقداری آب از چشمه تجرع
نمود و هر علتی و رنجی که در باطنش بود بصحت مبدل یافت و جبرئیل لباسی از بهشت آورده بکسوت پوشید و بمنزل
نشسته رحمه که جهت تحصیل قوت رفته بود مراجعت نموده چون در پیش ایوب بر اندیشه داد بر او آورد و زاری نمود که
[illegible] جبرئیل و ایوب آمده و از ایشان پرسید که از مبتلایی که خویش بوده اقامت در اینجا داشت خبر دارید جبرئیل گفت
اگر تو او را ببینی میشناسی ایوب از سخن جبرئیل در خنده افتاده رحمه او را بشناخت و بعد از آن حسب رفع سوگند
صد چوب باریک بربگیر که بسته بر رحم خود فرود آورد و از عهده آن یمین بیرون آمد و با او الله در منزل خویش نشست
و چون در منزل خویش قرار یافت حضرت قادر بیچون بر سنو و معهود تمامت خیل و مواشی و مال و منال که پیشتر داشت
بدو ارزانی داشت و بعضی گویند که حضرت حق فرزندان او را بکمال حیات باز آورده و بعضی برآنند که
اولاد و حمد و مثل آن کرامت فرموده منقول است که چون ایوب برای خود باز آمد وقت عصر تا به شام [illegible]
آسمان و زمین در منزل او ملخ زرین بارید و یکی از آن ملخها بر کنار بام آمده و نزدیک بآن شد که در راه عالم
ایوب علیه السلام آنرا برو گرفته معطوف ساخت و بعضی از این حرکت در تعجب آمده انکاری در خاطر گذرانیدند
آنحضرت بفراست دریافت فرمود که این برکت خداوندیست و برکت هر چند بیشتر بهتر و افزونی در معارف آورده
که منزل ایوب علیه السلام در اراضی شام میان دمشق و رمله بوده و بعضی گفته آن را بثنیه گویند و آن شهرستانی بود مشهور و آن
چشمه که از قدم مبارکش بر آمده الی یوم باقیست و اصحاب علل و امراض از اطراف آفاق بدان می آیند و منتفع
بهره مند گشته بمقام خویش باز میگردند [illegible] باقی در سلوک طریق [illegible]
صلوات [illegible] عاقبت آن سرور تمام چون [illegible] شد و دیگر [illegible]
از مرض خلاص یافت بدعوت ملک [illegible] مشغول شد روی توجه بدان دیار آورد و در آخر ایام حیات و قرب
بوفات چون [illegible] ارشاد اولاد او [illegible] وصیت و ولی عهد خود کرد [illegible] تجهیز و تکفین وصیت فرمود
حلیه ایوب [illegible] قدی کشیده و چشمهای سیاه و جعد موی و گردن کوتاه و سری بزرگ داشت و غلیظ الساقین

درین

و الشاهدین بود و رنگش بسرخی مایل بود و صفاتش بر دلنش در رحم بمساکین و ایتام و ارامل بود و اکرام ضیف و ابنای
سبیل نمودی و در رفاه و شدت بر یک وتیره شکر نعمت منعم بجای می آورد و شریعتش موافق شریعت ابراهیم علیه السلام
معجزاتش بسیار است از آنجمله یکی آنکه در وقت ظهور دعوت دعا فرمود تا مجموع حماری که اهل مدین در شب شنبه
ماهی بتبدیل یافت مدت عمرش بقول کعب الاحبار هفت سال بود و بروایت وهب سه سال و انس بن مالک
هجده سال گوید و چنین آورده که هفت سال و سه ماه از نزول اهل بنی اسرائیل افتاده که هیچ کس بوی التفات نمیکرد
و او را از آن موضع برطبقه داشت عاقبت حرمش حمه سعی نمود و از نمود و مرد و [illegible] عرش ساخته او را از آن
محل بجای نقل کرد و اوقات حیات و سال وفاتش بعضی چنین گویند که عمر سال گرش بود و سال بود و ابو الحکمت
و در حرب عیضا الجواهر و بیست سال آورده است و در منتخب الجواهر صد و چهار سال گوید و مدت دعوتش هفت
سال بود و ما این قول انسانی آن روایت که گفته اند که بعد از مخلفی از [illegible] و سال زندگانی یافت خلایق را
بدین ابراهیم علیه السلام دعوت فرمود و حق عز و علا در باره او میفرماید که انا وجدناه صابرا نعم العبد
آگه و ذکر شعیب علیه السلام علما اختلاف کرده اند که شعیب از اولاد ابراهیم است یا از اعقاب
صالح و بعضی گفته اند که مادرش دختر لوط بود و میکائیل نام و شعیب [illegible] بوده و فصاحت بیان و طلاقت
لسان بر تبه علیا و درجه قصوی داشته و چنین گویند که بدین اسم ولایت که آنحضرت جهت هدایت و ارشاد کافران
آنجا مبعوث گشته بوده و جمعی گفته اند باری تعالی او را بدعوت دو قوم مامور گردانید یکی اهل مدین و دیگری اصحاب
الرس و بعضی بر آنند که اهل مدین و اصحاب عبارت از یک گروه است و ایشان با وجود عبادت اوثان و اصنام
در کیل و میزان خیانت کردندی و در راه [illegible] و در طریق و اشغال آن جایز
داشتندی و چون شعیب آن قوم را از افعال ناشایسته منع کرده بعبادت [illegible] و شریعت ابراهیم دعوت فرمود
جمعی کثیر [illegible] و بجلیه [illegible] بوده اند [illegible] اعتبار کردند و طایفه دیگر که جمعی
ایشان بر شقاوت [illegible] ضلالت خود مصر بوده و از اعمال و افعال [illegible] احتساب جایز نداشتند
و چون آوازه دعوت او علیه السلام شایع شد جمعیت [illegible] کردند و از اطراف بلاد روی
توجه بدو آوردند منکران شریعت او این حال مشاهده کردند [illegible] و مردم را از صحبت و متابعت
او منع کردند و شعیب با آن طایفه خطاب کرده گفت ای قوم [illegible] در ضلالت [illegible] هلاک گرفتار گشته اید
و نصیحت و موعظت [illegible] دیگران [illegible] ضلال [illegible] می افزایید
و چرا از ضلالات [illegible] عاقبت قوم نوح و هود و اهل
[illegible] از عذاب [illegible] احکام الهی را [illegible] الا ایمان
[illegible] سر از آن [illegible] ایشان را [illegible] امکان تدارک
نماند ایشان در جواب شعیب علیه السلام زبان بسخن [illegible] گفتند که چون [illegible] سال و عدت

عاد

بدعات چه در زیاده و نقصان آن حکم فرموده بغیر من جانب [illegible] و چون قاعده [illegible] پرستی در میان ما
یافته چگونه بگذاریم که از رب و [illegible] بر ما طبع و معتاد گردد و جماعتی که مطاوع و [illegible] بوده اند تحقیق که علت جهان
خارج طبیعت ایشان گشته و چون بکمال خود باز آیند که [illegible] مراجعت نمایند از مساکن [illegible]
اخراج کرده با تمامت مردم خود از دیار ایشان را بیرون کنیم و این مساهمت که نسبت با تو میرود و واسطه حق
قرابت و وجود ضعیفی است که در میان مشاهده میرود و الا سزای این تحقیقات فاسده [illegible] کردیم
بر آن [illegible] و حضرت شعیب چون از ایشان جواب شنید در جواب مبادرت نمود و فرمود [illegible] که حضرت
کبریای خدای از [illegible] عقاب خود [illegible] کفر [illegible] داده [illegible] ایمان رسانیده باشند چگونه از دین حق [illegible]
باطل رجوع نماید [illegible] معرفت توحید [illegible] جهالت و کفر قبول کنم قد افترینا علی الله کذبا ان عدنا
فی ملتکم بعد اذ نجانا الله منها و حالیکه [illegible] می اندیشید حرامی [illegible] رب الارباب ملاحظه
نمیکنید اکنون نزدیک بآن رسید که مستقیم قهار [illegible] را از فرط غضب [illegible] نازل کرده اند آن
زمان معلوم شود که [illegible] کیست [illegible] و چون اوقات کفر و ضلالت و بغی و جهالت ایشان امتداد یافت
و از سر [illegible] عذاب موعود کردند حضرت شعیب علیه السلام زبان مناجات بدعای ربنا افتح بیننا و
بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین گشاده منتظر عذاب و مترصد عقاب ایشان گشت [illegible]
باجابت دعا نزول یافته بود و سبب نزول [illegible] حرارت هوا مدت هفت شبانه روز [illegible]
[illegible] آن معاندان در بیوت و مساکن [illegible] و مجال بودن [illegible] لاجرم از خانها بیرون
مردم و زنان و چهارپایان [illegible] که بجانب شهر بود توجه نمودند و از این
[illegible] که هوای خانهای ایشان [illegible] هوای خانه
گرم شد و آبهای عیون و انهار [illegible] آورده اند که آنجماعت چون [illegible] رسیدند
حرارت زمین [illegible] ایشان [illegible] و ابدان آن قوم [illegible] شعاع آفتاب [illegible] در این
اثنا قطعه ابری دیدند که سایه [illegible] بر بساط زمین [illegible] بود آن مردمان از آفتاب [illegible] کردند چنانکه
مجموع [illegible] از آن ابر [illegible] آن قوم را [illegible] گردانید و جمعی
[illegible] مانده بودند [illegible] صیحه جبرئیل [illegible] و جان [illegible] ایشان [illegible]
و شعیب و متابعانش از شر آن طایفه [illegible] و لما جاء امرنا نجینا
شعیبا و الذین آمنوا معه برحمة منا منقولست که جمعی که متابعت شعیب نموده [illegible] نفر بودند و چون آن
قوم هلاک شدند فرمان الهی صادر شد که شعیب علیه السلام هم در مدین اقامت نماید و باتفاق اهل ایمان [illegible]
آن دیار اشتغال نماید آنحضرت [illegible] در آن سرزمین مستقیم گشته [illegible] شریعت قیام نمود
علیه السلام [illegible] و چون میان ایشان [illegible] سال و چهار ماه و [illegible]

اخت شناخت و جمعی گویند بعد از مفارقت موسی علیه السلام دیگر باره نابینا شد و هم آنجا سکونت گزید و در اصل بر حیات
ملک کرد و بخطاب عظیم الشان اختصاص یافت. حلیهٔ مبارکش گندم‌گون و میانه بالا بود و در اواخر عمر باز چشمش از صنع
پیدا شده از دوبیت معجزات حاصل آمد. صفاتش لغات فصیح و طلیق اللسان و در فن مناظره و مباحثه نظیر نداشت
و بکثرت حسن معروف و مشهور بود. اسم و لقبش بزبان عربی شعیب بگفتند و بلغت سریانی یثرون و لقبش
خطیب الانبیا بوده. معجزاتش بسیار است از آنجمله یکی آنکه بوقت دعوت قوم دعا فرموده تا بعضی از آن سنگها
که در حوالی آن دیار بود دکانش معلق شد. عمرش موافق روایت ابراهیم جلیل بود. مدت حیات و مدت دعوتش
چون عمر مبارکش صد و بیست و هشت سال رسید بفرمان رب و از و کلیت و اینست حیات مسعود کشت و مدت
دعوتش پنجاه و هشت سال در شمار آمده. مرقد مبارکش بعضی گویند میان شام و طایف و جماعتی گفته‌اند که اصح آنست که در
حرم شریف میان رکن و مقام مدفون است. ذکر اصحاب الرس قال الله تعالی کذّبت قبلهم قوم نوح و اصحاب ۶
الرّس یعنی از اهل خبر گفته‌اند که اصحاب الرّس جماعتی از اهل یمن اند که شعیب پیغمبر ایشان مامور شده بود و در مواشی
از جاهلیت که دواب و مواشی ایشان از آن آب میخوردند و گفته‌اند که اصحاب الرس قومی بودند در ناحیهٔ از نواحی
شام ساکن که باری سبحانه و تعالی پیغمبری برایشان فرستاد و آن قوم معجزه او را تکذیب نمودند بهای او را
جای انداختند و مردان اهل خبر را عقیده آنست که جمعی از ... بار ... اقامت داشتند ... بسیار بودند و
ایزد تعالی پیغمبری برایشان فرستاد حنظله نام و دو ... آنکه نام ... بابیس بود و آن قوم پیغمبر خود را تکذیب نموده
بگرفتند و در چاهی او را محبوس کردند و سنگی که ... از آن ... عاجز بودند بر سر آن چاه نهادند و ... هیچ جای
که ایشان را آورده بودند از بهای ... که ... بر سر آن چاه ... و از فرجهای سنگ ... می
و چون مدت دو سال و دو ماه از این قضیه بگذشت حیات ... از آن کافران ... آورده فرشته را مامور کرد تا
آن سنگ را از سر چاه برداشت و آن پیغمبر را بیرون آورد و ایزد تعالی وحی بدان پیغمبر فرستاد که آن ... شود که ...
غزالی ... بمرتب ... رفیق تو خواهد بود. ذکر موسی و هرون علی نبینا و علیهما السلام
حضرت موسی و هرون علیهما السلام از اعاظم پیغمبران و اکابر مرسلان درگاه الٰه بودند و علو مرتبت و سمو منقبت ایشان
از حد وصف بیرون بود و از مرتبهٔ تعریف افزون و شرح حال فراعنهٔ مصر بعد از وفات یوسف صدیق و کیفیت ظهور
این دو بزرگوار بدین روایت اکثر نقله آثار چنانکه چون ریان بن الولید از دنیا برفت فرعونی جزایند خصمی از بنی
اعمام او قابوس نام متصرف تخت سلطنت گشته در مسند فرمان دهی باستقلال تمام نشست و رسوم کفر و ضلالت که
در زمان ریان برافتاده بود در زمان او احیا یافت و عامهٔ مصریان متابعت او نمودند و چون ملاحظه کرد که
یعقوب از آن شیوه ها ... مسیح ... از آن طریقهٔ مذموم اجتناب و ... میجویند تا امت بنی اسرائیل را
هدایت کرد و گفت ... و مالک ... رب ما بود و ... بسبب ... خاندان بالسلام ... حضرت یوسف
در برادران او که بواسطهٔ آن قضا القضاس ... بوده بود عنیمت شمرده و بر ادکاب اعمال شایسته ...

فوق ما فوق ایشان را مامور کردند و روز کار بنی اسرائیل در زمان قابوس بمحنت گذران بود و چون آوازه
دارفنا ... در زمان سرور رحلت کرد جباران فرعون کرد و لید بن مصعب نام داشت تملک مصر را تفرد نمود
و در زمان او وفات حزبیل بیعه که یوسف صدیق ابن کیفیت خویش او در صد و ده بود و هم در کشید و چون این حادثه
بنی اسرائیل شتابان شوده ایام محنت را باول قرار داده تضاعف مذلت و طبیعت شوده و خاطر بر مصابرت
نهاده بانواع تحمل پیش باز آن ملازمت کرده و این فرمان که از عون آمی یا عیب بود هر آن از فراعنه ظالم بوده از
آنکه بنی اسرائیل را کارهای دشوار می فرمود و بر ضعفای ایشان جسر بیرون نهاده و طرفه آن سنگ که بجنب کوه ... سالها
دور و ماه و در اوایل سلطنت مردم را العیادت اصنام تکلیف نمود و چون احکام و نفاذ داد و امر و نواهی خود مرتبه
القصی رسانید کرد و چیزی چند ماحضر نقرا کرد و آنها را در میان خلق ظاهر کردند و اصول و اعیان مصر را الطاعت خود
خوانده و اعیان و اصول و عقوبت و رجعی آورده گفت الطاعت من فیما امره تا از تشویشها آزاد باشید و اگر فرمان نیاید
شدید العذاب معذب گردانم بنی اسرائیل از قبول آن ابا نموده از شریعت آبا و اجداد خود و انکار داشتند و فرعون
فرمود تا ایشان را ... سنگ از جبال بمحل ابنیه ... ابن امور باز داشت و ضعفای قوم را فرمود تا مزدور
کننده اجرت کار خود را پیش از غروب آفتاب نخورند و اگر و چه او ای شغل بعد از غروب واقع شود
آن مزد و ... دست را بگما مغلول کردند و آن ملعون شبی در خواب دید که آتش در دیار شام پدید شد
تمام مردم آن دیار را بسوخت و فرعون چون از آن خواب بیدار شد خود بطلب منجمان فرستاد و چون حاضر شدند بطلب تعبیر
واقعهٔ خواب خود ... گفت منجم گفت شخصی از بنی اسرائیل متولد گردد و در قلع و رفع تو کوشد و فرعون زنان
قابله و اعیان را فرستاد تا هر زنی که حامله بود و بچه او را می‌کشتند بیست هزار طفل بر بریده شد تا کلیم الله
صاحب دیده شد و چون چند سال برین قضیه بگذشت علت طاعون در میان بنی اسرائیل شیوع یافت
خلق تمام مرده و ملفت شدند و اعیان نزد فرعون آمده و معروض کردند که رجال بنی اسرائیل بعلت طاعون هلاک
شدند و پسران ایشان بقتل می‌رسند اگر حال بدین منوال گذرد نسل این جماعت منقطع گردد و کفایت مهمات دشوار
گردد فرعون را این سخن مقبول افتاد فرمان داد که یکسال دیگر دست از قتل باز دارند و در آن سال هرون بوجود
آمد و در سال دیگر موسی متولد شد و آورده‌اند که منجمان و کاهنان معروض کردند که ... و بوجود از مهد بمکین
بیرون خواهد آمد گفت مدبرین ... کشته مردان را شب از زنان جدا باید کرد و در این کار بجهد معلوم
شد که در شب ضیافت این شخص در رحم مادر قرار باید یافت پس فرعون حکم کرد که ... کردند که بنی اسرائیل مجموع
از شهر بیرون آمدند و فرعون را در صحرا ... افتاد که آن شب را بگذرانند و در آمده با شکوه خود ... مزاحم کرد از
قوم بنی اسرائیل بود مباشرت کند با عمران اگر و جهت فرزند از صلب او در وجود آمده و آن عمران بنت عمران که
پدر موسی بود و از مقربان فرعون بود مصحوب خود کرده ... بگذرانند ... آمده در شهر قرار آمده عمران
محافظت در شهر ... و چون شب شد بقصر آمده که عورات در آنجا بودند و مادر موسی نیز در میان

بیان بود و شهوت بر عمران استیلا یافت شکوه خود را نگاه داشته در آن شب با وی مباشرت نمود و حرم عمران بموسی
حامله شد ابن عباس گوید که هنوز جزوی از صلب پدر منفصل نگشته که ستاره او بر آسمان ظاهر شد و بعد از ظهور
موسی منجمان کوکب حضرت کلیم را دیده که در آن صحرا که بنی اسرائیل مجتمع بودند فریاد بر آوردند و غلغله و نفیر باوج
رسانیدند چنانچه آواز ایشان بگوش فرعون رسیده رعبی در دل او پیدا شد [illegible] از عمران استفسار
نمود که این چه آوازاست عمران گفت گمان میبرم که بنی اسرائیل از عز و اکرام تو خوشحال شده از غایت فرح
و سرور شادی میکنند و فرعون بمقام خود بازگشته از خوفی که بر وی مستولی شده بخواب رفت منقولست
که چون مادر موسی بآن فرزند سعادتمند حامله شد از آثار حمل هیچ بروی ظاهر نگشت و پیرزنان قابله که از قبل
فرعون موکل و گماشته [illegible] موسی که بنا بر عدم وقوف بر حمل او آزاد و فارغ بوده و چون حضرت موسی متولد
شد مادرش نجاری را فرمود که تابوتی مرتب گرداند نجار از سبب آن پرسید گفت طفلی و [illegible] فوت شده [illegible]
بتابوت احتیاج دارم نجار گمان برده بمولود موعود اطلاع یافت بنزد قاتلان بنی اسرائیل رفت و خواست که
ایشان را بمولود مطلوب نشان دهد از قضا زبانش از حرکت باز ایستاد و مطلقا تلفظ نتوانست نمود و هر چند
بیشارت نمود قاتلان فهم نکردند نجار را رنجانیده از نزد خود براندند نجار گفت تا این کودک آن حمل است که
قبطیان را هلاک خواهد کرد [illegible] مهر او در دلش [illegible] گردیده تابوتی ترتیب داد و بمادر موسی سپرده
والده کلیم فرزند خود را شیر داده و در پنبه کشیده در تابوت [illegible] ساخته درش را بقیر اندوده موسی را در آنجا
نهاده در رود نیل انداخت [illegible] جواهر [illegible] در سلک نظم کشیده اند که فرعون دختری داشت مبتلا بعلت
برص و جمیع اطبای کهانت شعار بعرض فرعون رسانیدند که زوال این زحمت منحصر است در لعاب دهان ذی
حیاتی که بصورت انسان از رود نیل پدید آید و فرعون در ایام سلطنت بر شط نیل بارگاه عظمت
منبسط نموده قبه بارگاه باوج مهر و ماه برافراشته و چون مادر موسی آن گوهر مکرمت را در رود نیل انداخت
[illegible] و آب تابوت را در برابر منزل فرعون بمیان درختان آورد و چون چشم کنیزکان دختر فرعون
که [illegible] بر آن تابوت افتاد تعجب نمودند آن را بدست آورده بمنظر حرم فرعون آسیه
رسانیدند آسیه سر تابوت را گشاده نوری مشاهده کرد که از آنجا ساطع میشد و نظرش بر کودکی صاحب جمال
افتاد که پیرامن انگشت خود میمکید قدری از لعاب دهان مبارکش بر موضع برص دختر فرعون مالید از آن علت
خلاص یافت لهذا آن حضرت را موسی نام کردند چه موسی بلغت عبرانی آب و درخت را گویند و حضرت مقلب القلوب
دوستی موسی را در دل دختر و مادر جای داده تابوت را نزد فرعون آوردند فرعون نظر بر موسی انداخته [illegible]
محبت او [illegible] أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ گرفت میان ملک و دو [illegible] که بر این صورت [illegible]
با فرعون گفتند که این همان کودکست که موجب انهدام عزت و دولت تو خواهد بود در قتل او [illegible] باید کرد تا مملکت
از زوال محفوظ ماند زن فرعون زبان خواهش باجابی حیات او گشاده گفت قُرَّتُ عَيْنٍ لِي وَلَكَ لَا تَقْتُلُوهُ

عسی

عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا فرعون از سر قتل موسی در گذشته او را بهمسر خود بخشید و آسیه جهت تعهد موسی زنان
مرضعه حاضر آورد و آن حضرت پستان یکی از آنها را در دهان نگرفت آخر الامر بدلالت خواهرش مادر موسی را احضار کردند
و همان لحظه که مادر موسی او را در کنار گرفت آن حضرت آرام نموده در حجر والده جا ساخته [illegible] آسیه مادر
موسی را اجیره گرفته با محتاج و مصالحی که معهود است ترتیب داده مقرر فرمود که آن نهال گلشن محبت را در حفظ تربیت
[illegible] سلطنت حاضر گرداند و بعضی گویند که مدت [illegible] موسی از یکسال [illegible] و بعضی [illegible]
و آسیه [illegible] موسی را بر دوش گرفته پیش فرعون آورد و فرعون او را از آسیه گرفته بر کنار نشاند [illegible]
موسی دست [illegible] ریش فرعون را که [illegible] بود بدست تمام کشید و موسی چنگ را از آن باز کرده [illegible]
[illegible] فرعون از این حرکت در غضب شد و بسیاست موسی حکم کرد آسیه که [illegible] عالم بود گفت که افعال
خردان و صغیران [illegible] ایشان [illegible] رای من آنست که از پی
امتحان [illegible] که این فعل از روی عقل و قصد از وی صادر شده [illegible] و الا از سیاست او [illegible]
[illegible] آسیه [illegible] پر از یاقوت و [illegible] پر از آتش افروخته حاضر آورده پیش موسی نهاد
موسی خواست که دست بیاقوت دراز کند جبرئیل دست او را بجانب [illegible] آتش میل داد [illegible]
داشته در دهان نهاد و اندکی از زبان مبارکش بسوخت عقده پیدا شده و در بعضی از تواریخ مسطور است که حضرت موسی
جمیع حروف را از مخارج ادا کردی الا حرف سین و بصورت [illegible] چون مشاهده فرعون گشت از [illegible]
[illegible] موسی [illegible] مادرش [illegible] مجالست [illegible]
رسید و بعد از آن [illegible]
[illegible] موسی [illegible] اعظم آن [illegible]
موسی [illegible]
[illegible]
[illegible] و مصاحب فرعون نزدیک شده میان ایشان [illegible]
[illegible] ذکر هجرت موسی علیه السلام بمدین و پیوستن او بحضرت شعیب علیه السلام در مدایت و نهایت مسطور است که جناب موسی کلیم الله
[illegible] فرعون بود [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] قبطیان بر ایشان [illegible] چون از خوف فرعون [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] فرعون بود [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] کرد و گفت [illegible]

رطاف مصاحبت بر ایذای بنی اسرائیل بازداشت آنجا که کمال حمیت او بود دستی برآورده بر قبطی زد و بی توقف
بشارت سرانگشت مبارک او آن ملعون را جان در افتاده دیگر ملاعین شد و بعد از آنکه از آن محل گذشت پاره
غضبش منطفی گشت از صدور آن فعل پشیمان شد چه هنوز بدرجه نبوت ارتقا نیافته بود و وحی جهاد کفار
بدو نرسیده لاجرم زبان بمقال هذا من عمل الشیطان گشوده بجانب مصر رجعت نمود روزی دیگر بطرف
کوچه و بازار توجه نمود تا از معامله گذشته چیزی بازیابد که مردم بتفحص آن حال مشغول شده باز همان اسرائیلی
را با قبطی دیگر در گفت و گو دید و اسرائیلی را زجر کرد و گفت تو چه شوم شخصی که هر روز نزاع با شخصی دیگر کنی و عداوت
باشد آنگاه بجانب ایشان توجه نمود که اسرائیلی را از جنگ قبطی خلاص سازد و اسرائیلی چون از بطش و قوت
موسی را دیده بود توهم کرده گفت میخواهی که مرا بکشی همچنانکه دیروز یکی را کشتی و قبطی این سخن را استماع نمود و
دست از اسرائیلی باز داشت و بنابر آنکه شنیده بود که فرعون طالب آنست که قاتل قبطی پیدا شود و او را بقصاص
رساند همان لحظه صورت واقعه را بعرض فرعون رسانید و معلوم شد که موسی که پرورده نعمت فرعون طاغی بود بحرکت
آمده و بحسب رفع التماس سبطیان آن طعنه را در صورت قصاص مستعد ساختند با احضار موسی علیه السلام فرمان داد
تا بعد از ادای شهادت شهود و بهانه وجودش را از پای در آورده و گویند همان کار که تابوت موسی را یافته
بود خدمتش را ازین حال اعلام داد و موسی بهیأتی دیگر از خانه بیرون آمده متفاوت از راه شهر بیرون رفته
روی در بیابان نهاد و بعد از هشت شبانه روز که پیاده رفته بود و بگیاه که زمین رسته میخورد مبادا که مقصد
کرامت تا بنواحی مدین رسید آنجا چاهی بود مانند چشمه عطاء معین و ساکنان آن ارباب آن و اهل العبید حالی
درختی کرسی نیز جو زاکشیده و سنگی بر سر آن چاه نهاده بودند که چهل نفر بایستی تا برداشتن آن سنگ دست دادی
و چون زمانی حضرت کلیم در آن محل توقف فرمود دید که فوجی از شبانان اغنام را آورده و مواشی را منعقد و از
اطراف صحرا متوجه آن موضع گشته بر سر چاه ازدحام نمودند دو عورت که با گوسفندی چند از دور ایستاده
نزدیک نمی آمدند در عقب احشام اغنام خود را سیراب کرده همان سنگ را بر سر چاه نهادند و التفات بدان دو زن
و گوسفندان ایشان نکرده بازگشتند موسی بدان دو زن ترحم نموده از احوال ایشان استطلاع نمود و دختران
شرح نسب و بیان احوال خود کرده گفتند دستور ما آنست که هر روز از فضلات آب اغنام مردم دفع
عطش گوسفندان خود کرده باز میگردیم موسی علیه السلام ازین سخن متاثر گشته بر سر چاه رفت و سنگ را بی تعب
برداشت و دور انداخت دلوی که چهل کس از کشیدن آن عاجز بودند در چاه گذاشته بالا کشید و مجموع گوسفندان
ایشان را سیراب کرده باز گردانید و خود جهت اقامت بسایه درختی که بر سر چاه بود انداخته روی بدرگاه
مهیمن کارساز آورده حاجت خویش معروض گردانید صاحب عین الاعیان گوید که چون بنات شعیب بمنزل
خود مراجعت کردند کیفیت واقعه معروض پدر گردانیدند و از علامت و قوت موسی حکایت کردند شعیب
علیه السلام بصحبت وی مایل شده اظهار اشتیاق نموده دختر بزرگتر را بطلبش فرستاد و موسی اجابت نموده بسوی

کجانهٔ

کجانهٔ شعیب نهاده چون منزل و نزول کرد شعیب مقدم او را گرامی داشته احوال او تفحص نمود و بعد از وقوف
حسب و نسب او را امیدوار کرامت نموده مستظهر گردانید و بخلاص و نجات از جنگ ظلمه او را بشارت داد و رابطه ضیافت
منعقد گردانید و موسی علیه السلام از محنت جوع و مشقت راه رهایی یافت و چون شعیب از عزه اوصاف موسی امارات دولت
و اقبال بر ناصیه او مشاهده نمود یکی از دختران خود را بحباله نکاح او در آورد و بعد از آن یک سال خدمت شبانی
داد که اگر ده سال بپایان رسانی آن بکرمی باشد از جانب موسی و حضرت کلیم ملتمس شعیب را از روی رغبت قبول فرمود
شبانان دوی این کی رسید که چند سال بکمال خدمت شعیب کند بعضی از مورخان از ابن عباس
رضی الله عنه چنین نقل کرده اند که شعیب علیه السلام هفت عصا از عصاهای انبیا علیهم السلام در خانه محفوظ داشت و
در آن میان عصایی بود که دو سر داشت و از درخت آس بود و بطول ده گز و آن زمان که آدم صفی علیه السلام از بهشت
بیرون آمد همراه آورده بود و شعیب علیه السلام را معلوم بود که آن عصا حامل معجزی از معجزات خواهد بود و از اولاد بنی
اسرائیل که حضرت بدو رسد کار بادی در سخن آید و کعب الاحبار گوید که عصای موسی از درخت عوسج بود و عوسج در
قبول آن کوشش از غایت انکار سر بر بالا کشیده و بالجمله چون مهم موسی برعی اغنام مقرر شد شعیب فرمود تا موسی
بخانه در آمده یکی از آن عصاها را برگیرد و گوسفندان را بدان رانده متوجه مرعی گردد و چون موسی بدان خانه
در آمد عصای مذکور بجانب او حرکت کرده حضرت کلیم آن را گرفته بیرون آمد و شعیب که در وقت باصره او ضعفی
راه یافته بود دست مبارکش آن عصا را مس نموده گفت ای موسی این عصا را بگذار و دیگری را بردار موسی علیه السلام
هفت نوبت بخانه درآمده هرچند سعی نمود بغیر آن عصا چوبی دیگر بدستش نیفتاد و شعیب از وقوع این صورت
غریب دانست که موسی خلعت نبوت پوشیده بشرف تکلم سرافراز خواهد شد و موسی را وصیت نموده گفت ای
غافل مباش که از دیگر امر غریب شاهد خواهی بود و همچنین از اهل تاریخ عصا را بدست موسی در حین توجه بمدین
اماین بوده بدیگر تقریر کرده اند چنانچه مذکور بسیار کرده ذکر آمدن و مراجعت موسی علیه السلام از مدین و فایز شدن
بمرتبه نبوت چون موسی علیه السلام مدت هشت سال برعی اغنام قیام نمود شعیب علیه السلام معهود را در عقد خود او در آورده
تفریق او در آورده و بعد از دو سال دیگر که بعهدات لایقه شعیب را ممنون ساخت رخصت انصراف طلبیده سؤال
او برطرف اجابت قران یافت منقول است که پیش از آنکه کلیم الله بجانب مصر فرشته بصورت بنی آدم پیش شعیب آمده
عصا را پیش او بودیعت نهاده حضرت خطیب الانبیا آن را قبول نموده چنانچه شرط امانت است در محافظت
و صیانت آن کوشیده با عصاهای خویش منضم ساخت و چون موسی عزیمت مصر نمود در حین وداع با دختر شعیب
نمود که تا در خانه که عصاها در آنجا بود در آمد و یکی از آنها بر گرفت بحسب اتفاق عصای مودع بدستش آمده
نزد شعیب آمد شعیب بسبب علم نموده گفت این عصا را در همان محل بگذار که امانت مخفی است بعوض
دیگری بر گیر موسی بخانه رفته و آن را بجای خود گذاشت و دست دراز کرده خواست تا عصای دیگر بردارد و باز
همان عصا در قبضه او آمد و شعیب مراجعت نمود و آن حضرت این معنی را دانسته فرمود که ظاهرا توقف

این ودیعت اولی بصیانت برخیزد و توقف منمای و در زمان العلامت روان شو موسی در همان ساعت با مردم و اغنام
اندین به العضوب توجه نمود و بعد از رفتن موسی شعیب از خیانت در امانت اندیشیده از دادن عصا پشیمان
گردید و در عقب موسی روانه شده او را دریافته عصای مذکور را طلب داشت و موسی امتناع نمود مهم بجدال و قیل
انجامید و در اثنای جدال فرشته در هیات بشر بجا که ایشان ظاهر شده و گفت موسی عصا را بر اندازد و از شما هر کدام
که برگیرد از آن شما باشد هر دو باین حکم راضی شده حضرت کلیم عصا را بر زمین افکند و هر چند شعیب سعی نمود که آن را
بردارد دستش نداد و بعد از آن موسی دست دراز کرده عصا را برگرفت روی براه نهاد و چون مسافت پنج روزه
قطع کرد در شب ششم بوادی سینا رسید ابری مظلم بر هوا منتشر گشته برودت با فراط روی نمود و بجهت وضع حمل در
آن منزل توقف نمود و حرم خود را فرمود تا آتشی برافروزد تا برودت هوا از لمعان حرارت آتش بسوزد و حرم موسی
سعی کرد آتش بهم رساند آهن و سنگ بر هم زد از آتش برگ او اثر ظاهر نگشت و حضرت موسی از آن [illegible] شد
سر تحیر بزانوی تفکر نهاد و بعد از زمانی چشم بصیرت گشوده چون باطراف و نواحی آن وادی نگاه کرد روشنی عظیم
از جانب طور سینا ملاحظه فرمود لاجرم بوجود آتش و وجدان آن مستبشر گشته عصا برگرفت و اصحاب را بآن
در آن منزل وصیت کرده متوجه آن جانب گردید قال الله سبحانه تعالی فقال لاهله امکثوا انی آنست
نارا لعلی آتیکم منها بقبس او اجد علی النار هدی و احسن ما قیل بیت جرعه ده که بیجا [illegible]
کرم [illegible] بی قبسی می آید ه هیچکس نیست که در کوی تو اش کاری نیست ه هر کس اینجا بطریقی موسی [illegible]
زاتش وادی ایمن نه منم خرم و بس ه موسی اینجا بامید قبسی می آید ه یعنی از مردم فرموده اند که [illegible] حضرت
موسی در وقت توجه بجانب طور [illegible] بلباس رسالت چهل [illegible] سال و سی و هشت [illegible] گذشته بود و
[illegible] علمای توریه هفتاد و [illegible] سال و هفت روز [illegible] اختلاف [illegible] گویند که از منزل موسی تا محلی که
[illegible] فرخنده آتش [illegible] آن روشنی محیط گشت [illegible] پنج بوده و چون بواسطه کمال [illegible]
[illegible] با آن روشنایی نزدیک شد آتشی عظیم دید که بی کدورت دخان از اغصان و فروع [illegible]
[illegible] گرد [illegible] شعاع آتش [illegible] حرارت و نضارت زیاده [illegible] موسی علیه السلام متعجب
شده [illegible] آن درخت [illegible] نگاه کرد و ندانست که [illegible] فرا گیرد [illegible] خشک
[illegible] آتش [illegible] مراجعت نماید و چون موسی علیه السلام [illegible] کرد [illegible] بالا
رفت و موسی علیه السلام مایوس شده خواست که بحصول مقصود باز گردد که آتش نزد موسی [illegible] کرد و موسی بطرف
[illegible] توجه نمود و آتش دور [illegible] و چند نوبت این صورت تکرار یافت فکر و اندیشه بخاطر اشرف موسی راه یافت
[illegible] آوازی شنید که هرگز مثل آن آواز نشنیده [illegible] بود که قائلی گفت یا موسی حضرت کلیم جواب داد
و هر چند بر دست راست و چپ نگاه کرد هیچ کس [illegible] و این آواز تکرار [illegible] نوبت سیوم [illegible]
[illegible] جواب داده [illegible] که [illegible] کیستی که آواز ترا می شنوم [illegible] خطاب آمد که یا موسی کلام [illegible]

نور تو بهشت و من پروردگار عالم و عالمیانم [illegible] یا موسی از این خطاب ترس و وهم بر موسی غالب شده [illegible]
افتاد و در زبانش از حرکت باز ایستاد و مرغ عقل از آشیان دماغ او پرواز نمود و در [illegible] از حیات [illegible]
[illegible] بر موسی دست یافت حضرت پروردگار [illegible] داد [illegible] که موسی را بدرخت [illegible]
و چون خواست که نزدیکتر گردد حضرت [illegible] باب [illegible] کرد که انی انا ربک فاخلع نعلیک
انک بالواد المقدس طوی [illegible] حضرت [illegible] کلیم را بخلع نعلین امر [illegible]
[illegible] محمدی را [illegible] دست داده بود لاجرم قطع منازل [illegible]
[illegible] نعلین [illegible] سر افلاک [illegible] حجاب [illegible] موسوی [illegible] شده [illegible]
[illegible] بود که در طوف وادی مقدس بخلع نعلین که اشارت با سقاط [illegible] است [illegible] خلع
نعلین [illegible] آن معنی که هر جا [illegible] در آید [illegible] معنی [illegible] خود [illegible]
[illegible] را با خداوند [illegible] کجا بود که [illegible] بیت
[illegible] تا زهم از دست من عنان بجهد ه [illegible] عارف [illegible]
این حقایق و معارف [illegible] تاریخ نیست و در باب خلع نعلین و سبب آن اهل تنزیل [illegible]
و اطلاع بران اقوال از کتب ایشان هست و چون در مشهد طور سینا که مقام شهود بود موسی علیه السلام [illegible]
[illegible] شد از هستی مجازی [illegible] و جود پادشاه ممالک وجود او [illegible] مشمول عواطف و
الطاف خود [illegible] بخلعت [illegible] و [illegible] علم و معرفت خاطر [illegible] قال تعالی و
انا اخترتک فاستمع لما یوحی و چون خواست که [illegible] رسالت فرعون
[illegible] کرد [illegible] آیت [illegible] معجزات [illegible] آن [illegible]
[illegible] ملاحظه [illegible] منقول است که در اول [illegible] عصا [illegible] موسی را [illegible]
[illegible] و ما تلک بیمینک یا موسی آنحضرت [illegible] تفصیل و اجمال گفت هی عصای اتوکا
علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری یعنی این عصای منست که [illegible]
[illegible] از درخت [illegible] و [illegible] عباس [illegible] حاجات [illegible] عصای موسی علیه السلام
بیان کرده [illegible] بعد از زمان [illegible] علیه السلام [illegible] یافت [illegible]
[illegible] ان [illegible] هر گردی و آن عصا مانند [illegible] مسافت
[illegible] و چون [illegible] عصا بر زمین زدی [illegible]
[illegible] و چون [illegible] آن عصا را بر زمین فرو بردی و آن عصا [illegible] شده فروع و اغصان [illegible]
[illegible] مطلوب بار می آورد و دیگر آنکه [illegible] عصا را [illegible] دلو [illegible] عصا [illegible]
[illegible] و دیگر آنکه [illegible] سال [illegible] دیگر آنکه [illegible] دشمنی روی [illegible]

نمودی حضرت ساحر بمقابله و مسافات حضرت موسی علیه السلام بودی چه آن عصا خود پادشاه محاربه نمودی و بجمله [illegible]

از نعبانت او غافل بود و بالقا مامور آمد و چون پیچیدن [illegible] اژدهای عظیم هولناک شد با فتح صورتی و نهانی و در هر

طرف حرکت کردن گرفت و موسی علیه السلام توهم نموده روی عنان آورد در مقام ... خطاب آمد که بگیرش و مترس

خُذْهَا وَلَا تَخَفْ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَى و موسی علیه السلام از غایت خوف تا آستین جامه پیش خود

عصا را گرفت ندا رسید که ای موسی بکر جامه آستین [illegible] گفت ... [illegible]

حضرت قادر چون مشاهده این معجزه بیجزه دیگر اهبان حاضرش ارزانی داشت و آن نوری بود که از کف دست

مبارکش می تافت چنانچه در لمعان ماه و تابش ستاره با وجود آن هیچ نمی نمود [illegible] و اشراق بر نور آفتاب غلبه

میکرد و چون نفس حضرت موسی علیه السلام تلک بینات و معجزات باهرات متمکن و متیقن شد برسالت فرعونش مامور گشت

گفت اِذْهَبْ اِلٰى فِرْعَوْنَ اِنَّهُ طَغٰى و موسی از آنجا که کیاست و کمال [illegible] دانست که امر نبوت کار خطیر

و خطری عظیم دارد و [illegible] در حفظ زبان سالک در خطر حضرت ... ضعف و ناتوانی خود در شرح

علاقه لسان و فصاحت بیان و مشارکت برادر ... و اعانت ظهر و انشراح صدر و انفصاح ... خواست

خطاب آمد که یا موسی آنچه خواستی عطا فرمودیم و حاجت تو مقضی گردانیدیم و برادرت هرون را بشرف نبوت ارزانی

داشتیم و در امر رسالت با تو شریک و سهیم ساختیم و حضرت موسی دیگر باره زبان بسوال گشاده گفت رَبِّ اِنِّی

قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْسًا فَاَخَافُ اَنْ یَّقْتُلُوْنِ ندا رسید که ترا از بهر رسالت اختیار کردیم و بجلیه اصطفای خویش مشرف

ساختیم خاطر جمع دار و همت بر استخلاص بنی اسرائیل گمار که فرعون و فرعونیان بر تو ظفر نتوانند یافت و معجزه شنوی

شوانند شد و [illegible] کرسالت شما بر نبوت برادرت مساعده کردانیم و ... و حجت ارزانی داریم بجمله

اگر نعمت نبوت و رسالت و عطیه توحید و شریعت و موهبت معجزه و کرامت نسبت بحضرت کلیم صورت تمیم یافت

بار دیگر وحی الهی نازل شد که تو و برادرت نزدیک فرعون روید و رسالت خود را اظهار کنید و در ادای مراسم دعوت

کاهلی منمایید و بقول لین و کلام نرم نصیحتش بجای آرید و در تخلیص بنی اسرائیل سعی نمایید و بگویید دست تسلط از

ایشان کوتاه دارد و از سلوک مسالک ظلم مساعده کرده و تحقیر ... ستم و در قوم تردد ... کنید و بر اظهار

لوازم و عد و وعید اقامت نمایید و گویند سَّلٰمُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى و اگر از طریق متابعت

انحراف نموده از انقیاد احکام الهی استبعاد جوید اِنَّ الْعَذَابَ عَلٰى مَنْ كَذَّبَ وَتَوَلّٰى نعیم ... [illegible]

گویند که حضرت کلیم الله ... متکفل منظم حال متعلقان موسی شده هم از آنجا روی بمصر نهاد تا بادای رسالت

قیام نماید و بعد از فراغ از مهم فرعون آل و عیال سالما غانما بمدین رسد ... اند که حضرت موسی

علی سبیل الاجتهاد نموده ... مردم خود رسید هرون موسی از آمدنش مسرور گشت و پرسید که آتش آوردی

گفت نار ... آوردم ... نبوت آوردم و در این محل تشبیهات لطیف و تشبیهات شریف از محققان منقول است

لاجرم استکشاف حقایق و اخبار و استطلاع دقایق آثار در سیاق قصص و انبیا ... و استبانه [illegible]

سعادت

معارف ازسعادتی این کلمات و فحاوی این مقالات ... استقصار و اطلاع ... و ذمیمه دیدن و ... و ... بهشت

عشق بدوست ... دهرچه در دل عشاق بکذرد ... ذکر رسیدن موسی بمصر و دعوت فرعون ... اخوان و ابلاغ

دعوت فرعون را و اصرار نمودن او بر معصیت و ضلالت در بعضی کتب تواریخ مسطور است که باز هم رسید که

وحی آلهی بر با رون نزول یافت و از کیفیت احوال برادر که اتفاقش ... ساخت و مامور گشت که باستقبال موسی بشتابد

و هرون ساز رفتن کرد و از شهر بیرون آمده بر شط نیل برادران بهم رسیده یکدیگر را شناختند و پیش از آنکه آنجا آیند

از زمان منزل ... فرعون گذشته بودند ... و ... که موسی علیه السلام قطع منازل وطن اصلی نموده

بمصر رسید و شب هنگام برسبیل اختفا منزل مادر خود نزول نموده و والده پیش از بطول ... موسی [illegible]

از احوال او استفسار نمود و موسی علیه السلام جواب داد که مردی غریبم و از راه ... اند که امشب در این ... نفقه

مهمان ... ارباب فضل و احسان از قتل و ... و مشغول ... مهمان داری بجای

آورده و هرون ... مجالست و مکالمت او ... فرمود و در اثنای حکایت هرون موسی را شناخت و مادر را

از حال برادر اعلام نموده و بعد از آنکه معارفت موسی محزون بود ... به راه ... و ... مسرت نموده ... و

مباهات ... او ... بسیرت و ... افزودند و ... امر نبوت او را ... رسالت هرون ... عرض

کردند ... و ... ... بشارت داد و ... اجابت دعوت او را ... اصغا کردند و متابعت وی نمودند

... بدولت ... موسی علیه السلام ... که از ... و کلفت اختیار نمود

با ... چهارم با اتفاق هرون علیه السلام بدعوت فرعون ... مشغول ... فرعون ... حافظ

و ... سور ... و ... بود ... و ... در آنجا ... و ... فرعون ... فرعونی

که ... آنجا بود و آب و درخت بسیار بود و ... و شیران در ... آن ... و این ... یک راه

داشت که مردم از آن راه ... شهر می آمدند و اگر کسی از جاده ... انحراف نمودی بچنگال شیران گرفتار

آمدی و چون موسی و هرون ... و ... اول رسیدند ... یافتند و موسی علیه السلام عصای خود

بر ... و ... مفتوح شده ... بر در ... نا ... نموده چون ... رسیدند که پیش شیران بود مجموع

... شدند ... حضرت موسی علیه السلام بر ... فرعون رسید و عصای اقامت بر زمین

انداخت ... مدت چند روز هیچکس از خوف ... ایشان را بفرعون نرسانید و هب بن منبه گوید که در ... ایم

... موسی بر باب ... و ... فرعون رسید و محمد بن اسحق گفته است که حضرت کلیم بر در قصر

فرعون مدت دو سال اقامت نمود که هیچکس ... آن ... که ... احوال او بفرعون رساند تا آنگاه

که در مجلس فرعون ... که ... از ... موسی و هرون معلوم کرده بود ... را دید ... رسید که

... که این چه مقام است ... کلام ... آمده ... گفتند ... فرعون است که او ...

بلکه مجموع خلق عالم بندگان خداوند زمین و آسمان اند ... خدای عالمیم ... فرعون آمده ... چون

آن مرد مسخره بمجلس فرعون در آمد و بوسیلهٔ اظهار حال موسی و هرون کرده گفت ای ملک امروز چیزی عجیب دیدم [illegible]
که صحبت شیران مردم خوار را فراموش کردم فرعون از کیفیت واقعه استفسار نموده آن شخص گفت بر در قصر تو دو شخص
را دیدم که شیران از مهابت ایشان زبان روباه گرفته‌اند غالبا آن شیران را سحر کرده‌اند و چون با ایشان حکایت
کردم سخنی عظیم شنیدم که گفتن آن سخنان در حضرت تو محض جرأت و بی‌ادبیست فرعون پرسید که ایشان چه میگویند
جواب داد که ایشان میگویند که ما پیغمبر از نزد آن کسی هستیم که آفریننده زمین و آسمانهاست و پروردگار عالم و عالمیان
از استماع این حدیث غضب بر فرعون مستولی شد و فرمان داد تا موسی و هرون را بمجلس در آوردند و در آن مجلس اعیان
و عظمای قوم حاضر بودند و خلقی که [illegible] تماشا مجتمع گشته و چون موسی بر فرعون نظر کرد رعبی در دل فرعون افتاد و
فرعون شخصی دید پشمینه پوش و نعلین در پا و عصا بدست داشت در همان لحظه بشناخت پرسید که نام تو چیست
گفت موسی بن عمران فرعون گفت سوال من [illegible] موسی [illegible] که بنده از بندگان خدایم که از خاک مرا
آفریده است و عاقبت بازگشت من بخاک خواهد بود فرعون گفت [illegible]
که اعتراف کنی که بنده از بندگان فرعونی و پرورده [illegible] تو آن کسی که در میان ما بودی و سالها [illegible]
یا مین و عاقبت کار کردی آنچه کردی یعنی شخصی [illegible] کشتی و [illegible] بجای [illegible]
اکنون [illegible] آمده دعوی نبوت میکنی و موسی علیه السلام جواب داد که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حضرت موسی [illegible] فرعون گفت ای موسی اگر [illegible] عبادت کنی [illegible]
دیگری [illegible] موسی علیه السلام گفت [illegible]
[illegible] فرعون گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آمده بود که

و بهم

در هم شکست و در هر جا نقش [illegible] سوخته گردید و مردم در بالای هم افتاده روی بگریز نهادند و [illegible]
در آن ازدحام [illegible] از پای در آمده تا هلاک گشتند و بعد از آن روی بسوی فرعون نهاد تا آن را فرو برد
فرعون چون [illegible] مشاهده نمود از تخت در افتاد و در آن [illegible] در طبیعت شورش
چهل نوبت بهم بر آمده و هر چهل مرتبه [illegible] فرعون [illegible]
فریاد الامان الامان بر آورد و از حضرت موسی [illegible] نموده [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] موسی علیه السلام بفرمان خدا [illegible] دست مبارک اژدها را بگرفت و آن اژدها
بحال اصلی خود [illegible] همان عصا شد که بود و [illegible] حضرت موسی فرمود که [illegible] نبوت
دیگر [illegible] فرعون گفت [illegible] موسی علیه السلام دست در جیب کرده بیرون آورد و از شعاع آن چشمها خیره گشته
[illegible] زبان باخفای آن [illegible] بیت عجب دار
که [illegible] که چشم شب پره انوار آفتاب نبیند ۵ دلی که ملک یقین یافت [illegible] سلامت ۵ که
[illegible] سلطنت بجواب نبیند ۵ و بعد از آن موسی گفت که [illegible] تا در باب متابعت تو تامل

فرعون با

آوری [illegible] فرعون [illegible] قوم خویش [illegible] طلب نموده گفت ای موسی [illegible]
[illegible] موسی علیه السلام جواب داد که [illegible]
[illegible] موسی [illegible] عبادت حضرت حق
[illegible] فرعون پرسید که اگر سخن ترا اجابت نمایم جزای آن چه باشد موسی فرمود که مطلوب آنست
که عبادت کنی خدایی را که جز او خدای دیگر نیست تا چهار چیز ترا کرامت فرماید باز فرعون پرسید که آن چهار
کدامست موسی علیه السلام فرمود [illegible] خدای تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible] فرعون گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و فرعون [illegible]
[illegible]
[illegible]

سحره و مهره دلالت کرده تا با موسی معارضه کنند و فرعون فرمان داد تا در تمام ممالک تفحص نموده هر جا ساحری بود حاضر ساختند
و از اهل تاریخ در احوال و کثرت ایشان اقوال مختلف هست و اصح روایات آنکه هفتاد و دو نفر شمار رفته آمده و فرعون آن جماعت را
بعطایای وافر امیدوار کرده و بروز زینت نوید داده مشروط بآنکه در روزی که عید قبطیان است بکمال هنر
خود را بنمایند تا غایت مغلوب و حق از باطل آشکار گردد و چون مدت مهلت منقضی شد و روز عاشورا از روز آن جماعت
طلایه نموده که هامان و گروه از کثرت ایشان نمیتوان بود در صحرای عیدگاه مجتمع گشته و ساحران جمعیتی عظیم ساخته شعبده با یکدیگر
قرار داده بودند و با تعارفات و تلطف فرعون چون تشنه مسرور بوده انتظار مقدم موسی میکشیدند که ناگاه حضرت کلیم
و هارون در آن صحرا حاضر گشته و موسی با سحره ملاقات کرده گفت و خایف [illegible] بجای آورند و سحره از کیفیت حال
و صورت احوال اطلاع ساختند و آن جماعت را گمان آنکه ایشان نیز از سحره باشند نزد و حید اینها از غایت تفکر و تحیر او را زیر آوردند
که ای موسی گر غلبه ترا باشد ما متابعت تو کنیم و اگر ما غالب آییم فرعون خود داند که چه باید کرد و بعزت فرعون امید داشت
که ما غالب آییم و از موسی دستوری خواسته عصاهای خود را در آن صحرا انداختند حرارت آفتاب عصاهای ایشان را که مجوف
بود و از سیماب پر کرده بودند تحریک داده مجموع در جنبش آمدند و خلایق آنها را حیات حقیقی گمان برده روی بهزیمت
آوردند و موسی آن قضیه را مشاهده کرده از جهت حیرت ایشان اندیشناک شده بار دیگر خطاب کرد که مبادا این خلق
ما را از جنس سحره پندارند نقش این خیال بر صحیفه خاطر نگارند و ما را بدانند که [illegible] جنبش بر در راه مانده بود خطاب
رب الارباب آمد که لا تخف انک انت الاعلی و الق ما فی یمینک و چون موسی علیه السلم عصا بینداخت اژدهای عظیم
گشته عصا و حبال و تمثالات ایشان را فرو برده و آهنگ قبه فرعون کرده [illegible] آن را نیز ابتلاع نماید فرعون با هیبت
آن واقعه فرار اختیار کرده و خلایق بر یکدیگر افتادند و مجموع روی بهزیمت نهاده و شورشی بزرگ در آن صحرا پدید آمد
و بروایتی شش هزار کس در آن روز از بیم یکدیگر لگدکوب محنت و هلاک گشتند و چون موسی اژدها را گرفت بسنور
معهود عصا شد و آلات سحره مفقود و معدوم گشته ساحران دانستند که حضرت موسی علیه السلم مؤید بتایید آسمانی است
چه اگر منشاء آن سحر بودی بایستی که ادوات ایشان نیز بصورت اصلی معاودت کردی و موسی علیه السلم در آن روز
خلق را بشریعت الهی و ملت ابراهیم دعوت فرموده همه دلیل از قبل ایشان با وا ایمان آوردند و چون صدق دعوی
حضرت موسی و هارون بر سحره واضح شد بی توقف بخدمت حضرت کلیم شتافته ایمان آوردند و فرعون را چون
بر ایمان سحره اطلاع حاصل شد باحضار ایشان فرمان داد و وعدهای مخوف نموده بقطع دست و پای ایشان را بیم کرد آن
جماعت رتبه شهادت را مرجح داشته دل بر مرگ نهادند و از حضرت عزت ثبات خاطر بر صابرت و ثواب شهادت
مسالت نمودند و بعضی از اکابر فرعون بعقوبت آن مؤمنان فرمان داد و آسیبی بر ایمان خود ظاهر کرد
با فرعون لجاج کرده در نبوت موسی و هارون مبالغه نمود و فرعون قصد او کرد که از دو بیگانه بجهت تربیت موسی در دل
کرده بود و سر جدا اظهار رسانیدند و چون عقوبت فرعون در حق وی بشنید و یافت و سیه از روی صدق و یاد از حضرت
کریم کارساز مسالت ابن اماثلا نموده گفت رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة و نجنی من فرعون و عمله و نجنی

من القوم الظالمین پس ملایکه از عالم استقبال جان او را قبض کرده روح بر فتوح او را در هوای از نور نشاند و به جنان
روح و ریحان رسانیدند و چون فرعون ملاحظه کرد که جمعی از قبطیان بسبب موسی علیه السلام ایمان آوردند و بنی اسرائیل
بوجود او اعتبار نموده مبادی گردند حکم نموده که تابعه قبطیان بر بنی اسرائیل تند و آغاز نهادند و زیاده بر معهود ظلمها
بنیاد نمودند و از محنت بنی اسرائیل استغاثت بموسی آورده گفتند بیا که اقدم پیش از ظهور مقدم همایونت با وجود
قوم مبتلا بودیم و محکمات ایشان میکشیدیم لیکن بموجب بشارت آبا و اجداد خاطر بظهور دعوت و اظهار نبوت تو خوش
ساخته بودیم و رنج و خلاص خود در آن تصور میکردیم و اکنون که زمانه بطرز دولت بعثت تو مزین گشته با همچنان بلا
قبطیان گرفتاریم بلکه هر لحظه عقوبت ایشان بر ما عظیم تر و دست تسلط که نموده وقوه قوی تر میشود و از این معنی تحیر و اضطراب
بر ما دست داده و دیگر تحمل مشقت نمانده با اجازت فرمای که فرار نموده هر یک بطرفی از اطراف عالم روی نهیم و بیش از آنکه
ده که با ایشان محاربه کنیم و الا فهو دیگر اندیش که بسبب آن محنت ما کرده و موسی علیه السلم ایشان را تسلی داده فرمود که
عسی ربکم ان یهلک عدوکم و یستخلفکم فی الارض و چون بعد از مواعظ و نصایح و اظهار معجزه حضرت کلیم
از عناد و تسلیم فرعون و متابعانش مایوس شد بر آن قوم طاغی دعا کرد و با جرم و وقوع بلا از حضرت خالق البرایا و باری
سوال نمود از کثرت بخشش حق تعالی آل فرعون بود که تا مدت سه سال روی نمود و بعد از طوفان که ظاهر شد اکثر متعلقان
هلاک شدند و در کیفیت آن واقعه اختلاف هست جمعی گویند طوفان آب بود و بعضی بر آنند که گفته اند و جمعی طاعون
تقریر کرده اند و طایفه بطوفان و دعایل آن قول نموده گفته اند که هنوز علت جدری در میان بنی آدم از آن روز دست
داده و مدت این طوفان بقول هفت روز بوده است آنگاه عذاب ملخ متوجه ایشان شده تا هفت روز دیگر
ایشان مسلط گشته تمام اسباب و مهمات ایشان را نابود ساخت و بعد از ملخ روز دیگر سیاه قمل گرفتار آمدند بحیثیتی
که مجموع حروث و اشجار و نباتات و ازهار و حبوب و بقایع و فروش و اوانی و طعام و شراب و ابدان و اشعار
و عیون و القصه ایشان را فرو گرفته بود و بیشتر از دل کوزه پرون برده و قمل نیز اختلاف کرده اند و آنچه
اشتهار یافته ششین هست و بعد از آن بسبب ضفادع مبتلا گردیدند و پس از کشف این محنت چون جحود و انکار
ایشان تزاید شد حضرت باری تعالی آب نیل را بر قبطیان خون گردانید چنانچه از یکطرف بنی اسرائیل آب صافی
میکشیدند و قبطیان خون ناب میچشیدند و هیچ چه مدافعت ممکن نبود و مدت هفت روز دیگر بابن عقوبت
گرفتار شدند و هر چند گاه که یکی از این آیات ظاهر میشد قبطیان پیش موسی آمده التماس دفع آن میکردند و عطا آنکه
بعد از کشف بلا ایمان آورند و بنی اسرائیل را بحال خود گذارند و چون موسی دعا مینمود و آن محنت رفع میشد
انکار و عصیان بر ضلالت خود اصرار مینمودند و اذیت بنی اسرائیل میکوشیدند و چون نوبت هفتم موسی علیه السلم
بر ایشان دعا فرمود و حوش صحرا هجوم کرده هفت شبانروز نفعه سب ایشان نمودند و بعد از آن هفت روز
دیگر علت وبا در میان دواب و مواشی ایشان افتاد و بعد از آن رسیده و دیگر به بزرگی هوا و حبس بارهای
مخالف معذب شدند آنگاه وحی بموسی رسید که قوم را بتقارب زمان هلاک خصم بشارت ده و ملامت ایشان

تمام گروه از مصر بیرون برد و در لب دریا مقام دهد تا بکمال لطف و کارسازی حضرت باری ایشان را از آب
دریا عبور داده فرعون و اتباع او را هلاک کرد اند و بعضی گفته اند که مدت مکث موسی در میان قبطیان بعد از
اسلام بیست سال بود و آیات تسعه درین مدت بظهور پیوست و در روایت اهل کتاب آنست که نزول این بلایا
بمدت پانزده ماه اتفاق افتاده و اول آن شهر ایار و آخر آن آذار بوده از تتمه سال هشتاد از سال موسی علیه السلام
و قول مشهور میان اهل تاریخ آنکه مدت ظهور این آیات بیست سال و یازده روز بوده و آورده اند که فرعون باغوای
هامان بر قتل موسی جازم شده و چون آن حضرت ازین قصه وقوف یافت دعا نمود که پروردگارا دلهای
ایشان را مسخ کرده اند و دلهای آن قوم سخت ساز و مهر بر قلوب ایشان نه تا بعذاب دردناک گرفتار گردند
و در بعضی از تفاسیر مذکور است که گفته اند چنین که قبطیان در آن شب مشغول لهو شده بجنبش کرد زنان بچکش اشتغال
داشت چون حضرت موسی دعا فرمود تا همه در منزل سنگ شد کشت دیگر باره آن فرعون پیش موسی آمده
و تعهد کرد که اگر موسی دعا کند تا حضرت باری تعالی نعمتها را برقرار سابق بایشان ارزانی دارد همه متابعت
شریعت نمایند حضرت موسی دعا نموده بشرف اجابت رسید اما آن سنگدلان همچنان بر کفر و تمرد و عناد
اصرار نموده گفتند تا چند این علامات و آیات با ما نمائی که ما را از دین که مرکب آن شده ایم باز گردانی ما بتو ایمان
نخواهیم آورد و بنبوت تو التصدیق نخواهیم کرد و چنین گویند که فرعون هر وقت که آیتی می‌دید بتجربت می‌نمود که
موسی بگرود و اما آن ضال مضل یعنی هامان از آن اندیشه باز گشته میگفت از بندگان نگون خداوند گشت معبود را
نگون نمود که بعد ان گشت الکا فرعون بیخ آن ملعون از طریق مستقیم انحراف نموده ایمان او به هلاک سیل گرده
روی ابدی گشت ~~بیت~~ صحبت لیمان چو دیگ تهی است اندرون خالی و برون سیاهیست ذکر بنای
مقر فرعون نقلا آما چنین آورده اند که چون کار موسی بالا گرفت و جمعی کثیر باو ایمان آوردند فرعون گفت ای هامان
با موسی کاری است من میخواهم که با آسمان روم و بر حال خدای موسی اطلاع یابم و با او جنگ کنم که معبودی که
سخن او معبود است باشد بغیر خود در عالم نمیشناسم و چنان گمان میبرم که موسی از دروغ گویانست و این اندیشه
در ضمیر نامبارکش رسوخ یافته هامان را فرمان داد تا مستعدی مقری رفیع کرد و کرد از آنجا باسمان رود و هامان بفرمود
عمل نموده از اطراف و ولایات استادان ماهر جمع کرد و آلات و اسباب عمارت از سنگ و آجر و غیر ذلک بهم رسانید
مدتی طویل بنای صرح مشغول بودند و یکی از متأخرین در تاریخ خود چنین آورده و العهدة علیه که آن مقر بمرتبه
ارتفاع یافت که مدت یکسال بنا بر آن میکردند و از حقیقت با وجه آن رسیدی و چون بنای صرح با تمام رسید فرعون
بالای مقر رفته تیری چند بجانب آسمان انداخت و حضرت عزت فرشته را فرمود تا آن تیر را بخون ماهی آلوده بسوی
فرعون افگنند و آن ملعون بخون تیر بشارت نموده گفت اینک خدای آسمان را کشتم منقولست که بعد از نزول
فرعون از بالای کوشک جبرئیل علیه السلام بفرمان ایزدی کوشک را بجناحی بر آن مقر زده به پاره کرد بفشند و قطعه از آن
بلشکرگاه فرعون افتاده خلقی کثیر هلاک شدند و پاره در دریا افتاده و قطعه به بیابان مغرب افتاد و هر که دید سجده نمود

که در انقطاع آن سعی نموده بودند مجموع براه عدم فرستنده و در بعضی از تواریخ گفته اند که بنای مقر در اثنای ظهور علامات
تسع بود و آیات تسع را بدین وجه تقریر کرده اند یکی عصا دوم ید بیضا سوم قحط چهارم انفلاق بحر پنجم طوفان
ششم جراد هفتم قمل هشتم ضفادع نهم دم ذکر خروج موسی و هرون علیهما السلام از مصر و کیفیت خلاصی بنی اسرائیل
و هلاک فرعون و هامان با اتباع و متابعان چون حضرت موسی بخروج از مصر مورث بنی اسرائیل از فرط
استبعاد را طلب کرده مضمون وحی الهی میان ایشان بیان فرمود مجموع آن قوم را بهیئت اسباب سفر مرتب نموده ایشان از
مجلس مشورت متفرق گشته تا مدت یکماه در جبت تهیه سفر اشتغال مینمودند بعد از زمانی پس شده بود و مطلوب
از آن جانب نا محرز روی نمی نمود موسی علیه السلام بار دیگر اکابر بنی اسرائیل را طلب داشته از جهت توقف تفحص
نموده گفتند چه ما سبب تاخیر این واقعه آنست که یوسف علیه السلام در آخر ایام حیات خود وصیت فرموده بود
که چون بنی اسرائیل از مصر بیرون روند صندوق جسد مرا همراه برده در جوار مقابر اجداد و آبای بزرگوار دفن کنند و
ما بر طول مدت مندرس گردید که مدفن یوسف کجاست موسی علیه السلام فرمود که بهر حال بست از تفحص و تجسس بازنمی باید داشت تا
مطلوب بید ما باید بود و بنی اسرائیل بجد و استقصا بکار آورده و بعد از استقصای تمام پیرزنی فرتوت حال که از آل یعقوب
بود که بر این اسرار اطلاع داشت چون این خبر بموسی علیه السلام رسید فی الحال بحضار او امر نموده گفت نشان مرقد یوسف
کجاست بگو زن گفت که راز من حاجتی است و میخواهم که حالت شباب و طراوت جوانی من باز گردد و در منازل جنان
من با جناب تو باشم اگر حاجت مرا از شرف قبول مقبول گردانی بمعجزه یوسف را بنمائی کنم و موسی بموجب حکم سماوی
مطلوب او را متکفل شده دعا فرموده و آن زن نعمت جوانی یافته مرقد یوسف را بحضور سیال نیل نشان داده
بعد حضرت موسی الحال آن موضع در شده و چون زمین شکافته تابوت صندوقی از سنگ خارا بود یا از شیشه
بسیار حیل اختلاف اقوال ظاهر شد آن تابوت را از آن محل نقل کرده بموضع مأمور در بیرون مصر نهادند و روز دوم
بکار جبت نموده به عقد سفر مشغول شدند و جمعی از اهل تاریخ گویند که بعد از حصول تابوت مرتب شب جمعه
بنی اسرائیل وعده داده و بالجمله چون بنی اسرائیل بتهیه اسباب سفر اشتغال نموده بخروج جازم شدند موجب الهام
ربانی که قول موسی بآن مبشر بود اکثر اکابر بنی اسرائیل لباس و حلی و حلل قبطیان را بعاریت موسی طلب کردند و از ایشان
الی الجمله حلی و حلل و نقود بسیار و بحسن تمیز ایشان آمد و جهت علامات خروج هر یک از ایشان با آنکه دست بر خون و بسی
بحکم آورده گفت چون بدر خانها کشیدند و این قربان را قربان قبیح گویند و بحکم آنکه محل سکون خلایق
حرکت کرده از مصر بیرون رفت و تمام اهل عیال را مصحوب کرده بموضعی که تابوت یوسف علیه السلام در آنجا
بودند حاضر گشتند و چون بنی اسرائیل بدان موضع جمع آمدند موسی فرمود تا هوس لشکر کردند و در عدد ایشان
اقوال مختلف وارد و باقی یکی از آنها سابقا درین اوراق مسطور گشت و بعد از نوع طبقات چشم ها روشن ابلق
لشکر کردند میمنه و میسره و لشکر سرداری اولاد یهودا و اولاد بنی اسرائیل و یوشع بن نون و اشراف سبط یوسف و این با
را در طلب جای داده خود بر ساقه روان شد و این صورت بروایت اشهر در شب یکشنبه نهم ماه محرم الحرام

روی شود و بعضی از اهل کتاب گویند که خروج موسی از مصر شب پنجشنبه یازدهم [illegible] بود و دو ماه [illegible] که در شب آن
فطیر پخته خورده بودند و آن روز پنجشنبه امسال را عید الفطیر خوانند و تعظیم و حرمت نمایند و عید اول و اعظم یهود آن
روز باشد و هر که در آن عید از نان فطیر ایشان که در برابر [illegible] مسلمانان می‌پزند بخورد با وی احسان کنند و چون
در آن شب بنی اسرائیل از مصر بیرون آمدند بموضعی که آن را عین الشمس گفتندی نزول کردند و از آن جا حرکت نموده
بمنزلی که [illegible] بود رسیده فرود آمدند **ذکر آگاهی یافتن قبطیان از رفتن بنی اسرائیل و لشکر کشیدن فرعون**
باهتمام ایشان و از راه آب یافتن موسی چون صباح روز [illegible] قبطیان از خواب برخاستند از بنی اسرائیل
هیچ کس را ندیدند از جملهٔ ایشان واقف شده از تفقد آن اموال نزدیک بود که دیوانه شوند بالضروره نفیر و افغان
بر آوردند و بدرگاه فرعون رفتند و صورت حال را بتمامه معروض کردانیدند و فرعون بجمیع لشکر فرمان داده
که همان لحظه در عقب بنی اسرائیل بشتابند اما بواسطهٔ آنکه در آن روز [illegible] بجلالت مصر مبتلا شده اکثر اکابر و معارف
قبطیان بدار البوار پیوسته بودند تجهیز و تکفین ایشان توقف نمودند بامداد روز [illegible] عاشر محرم که از آن تاریخ تا این [illegible]
با لشکر بیکران و تجمل تمام در پی موسی علیه السلام روان شد و چون از رود [illegible] بنی سعادت قرین شده [illegible] لشکر فرعون
بکنار دریا نزدیک بساط موسی و بنی اسرائیل رسیدند بنی اسرائیل آن را دیده [illegible] فریاد بر آوردند که یا نبی الله
دشمن رسید و چنانکه [illegible] از این [illegible] و از پیش دریای آب [illegible] هیچ کس
و موسی علیه السلام جواب داد که آنچه کار رب تعالی و تقدس [illegible] و [illegible] وعده فرموده و سوگند او حق
ذکره [illegible] و صدق است [illegible] که هم اکنون فرج [illegible] و مقارن این حال جبرئیل علیه السلام نزول فرموده وحی رسانید
که اضرب بعصاک البحر موسی علیه السلام دست بدعا بر آورده گفت اللهم لک الحمد و الیک المشتکی و انت المستعان
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و بعد از تمام دعا عصا بر دریا زد که انفلق باذن الله تعالی [illegible]
[illegible] که بعدد اسباط بنی اسرائیل منفلق گشته و اجزای آب از موضع خود بر [illegible] و از دو طاق در میان
هوا ایستاده و نسیم لطف در حرکت آمده روی آب [illegible] قعر دریا [illegible] زمان خشک شده و بر هر سبطی که در کوچه‌ای
[illegible] که در میان دو سبط حایل بود یکدیگر را نمی‌دیدند و در وادی [illegible] اضطراب بنی اسرائیل گفتند
[illegible] و از حال [illegible] دعای حضرت موسی آب [illegible] و طاق [illegible]
گشت که هر سبطی [illegible] حال دیگر سبطی می‌دید و موسی علیه السلام بر ساحل ایستاده تا مجموع بنی اسرائیل در قعر بحر
در آمدند و بعد از آن [illegible] جبرئیل و میکائیل [illegible] روان شد و [illegible] ساعت [illegible] قوم موسی از آن
بحر [illegible] بساحل نجات رسیدند چون فرعون بدانجا رسیده و دریا را بدان [illegible] از غایت دهشت [illegible]
[illegible] و از قدرت پادشاه [illegible] و معجزهٔ موسی کلیم متحیر گشت از عین تحیر [illegible] و در سلوک آن مسالک تردد
[illegible] کاه اندیشهٔ مراجعت می‌کرد و گاه عزیمت متابعت [illegible] موسی علیه السلام می‌نمود و در این حال [illegible]
[illegible] با هامان طریق [illegible] سلوک [illegible] آن ملعون [illegible] فرعون [illegible] از آن [illegible] گفت

در نشد

مدت چهار سال است که بر عالمیان خداوندی و پادشاهی کرده [illegible] مبدل نموده اکنون شرم نداری که
موسی و بنی اسرائیل از پیش تو بجا دولت [illegible] تو خواهی که باز گردی و ایشان [illegible] بسلامت جان برند و فورا [illegible]
بگذر [illegible] از عقب توهم میان [illegible] ایستاده‌است و ارز [illegible] و صولت تو چنین منتشر گشته جهد کن تا خود را به بنی اسرائیل
رسانیم و فرعون بکلمات هامان [illegible] و [illegible] دست رد [illegible] و [illegible] صواب [illegible] معزور [illegible] را
در دریا افکند و مجموع لشکر متابعت وی [illegible] آمدند بعضی گویند که عدد سپاه فرعون در آن روز [illegible]
هزار مرد محارب [illegible] و [illegible] آورده‌اند که در آن حین جبرئیل علیه السلام بر اسب [illegible] سوار شده در مقدمهٔ لشکر فرعون
[illegible] در آمد و دیگر اسپان [illegible] در آمدند و میکائیل در ساقهٔ لشکر ایشان موکل بوده [illegible]
[illegible] که [illegible] چون مقدمهٔ قبطیان بساحل نزدیک رسید و ساقه در دریا در آمده بحکم آنکه [illegible] بیکدیگر پیوستن
گرفت و مجموع متصل واحد شده هم [illegible] و طاغیان را هلاک گردانید **فغشیهم من الیم ما غشیهم و اضل فرعون**
قومه و ما هدی در لباب [illegible] مذکور است که در وقتی [illegible] آب نیل گم شده و قبطیان [illegible] فرعون آمده
[illegible] رود نیل را [illegible] مسألت نمودند فرعون [illegible] و با مجموع حشم و خدم سوار گشته [illegible]
[illegible] ارکان دولت هر یک [illegible] محل خود [illegible] و خود از میان قوم کناره گرفته بکوشه [illegible]
رخ خود بر خاک نهاد و بساط تضرع گسترانید و حاجتی که خود را معروض داشته [illegible] حضرت [illegible] مسألت
قبطیان را مسألت نمود باری تعالی اجابت فرمود و جبرئیل [illegible] فرستاد و [illegible] فرعون که جزای آن بنده چه باشد
که در نعمت [illegible] کار خود بزرگ شود و بعد از آن [illegible] عاصی و طاغی گردد و دعوی کبریایی و [illegible] کند فرعون
[illegible] جبرئیل [illegible] تسلیم کرد که هذا ما یقول ابو العباس بن الولید بن المصعب الریان ان جزاء العبد الخارج
[illegible] ان یغرق فی البحر و جبرئیل علیه السلام آن [illegible] و در هنگام غرق [illegible] بود که
آن [illegible] فرعون [illegible] خود مشفق گشته گفت **آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل** چون ایمان
[illegible] جبرئیل [illegible] بر دریا بر داشته [illegible] گفت **آلآن و قد عصیت قبل**
و کنت من المفسدین [illegible] که از قول کفران [illegible] و از خدای **ذکر حال موسی با بنی اسرائیل بعد از**
هلاک طغیان چون فرعون با مجموع سپاه در روز عاشورا از مراتب [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] بیرون آمدند و ساعت از روز [illegible] بود و تا آن زمان هیچ نخورده بودند بقیهٔ یوم
[illegible] روزه [illegible] و [illegible] در عاشورا [illegible] سنت شده الی یوم [illegible]
و فرعونیان بعد از غرق بر روی دریا [illegible] تا بنی اسرائیل [illegible] حال دشمنان کرده اعتقاد ایشان [illegible]
موسی و کمال قدرت خالق البرایا رسوخ یافت و چنین گفته‌اند که مدت ده روز امواج دریا [illegible] بود تا فرعون
[illegible] را بساحل انداخت و چون بر اجساد [illegible] اسباب [illegible] بود بنی اسرائیل بر سر قبطیان [illegible]
[illegible] کرفتند و هر چند موسی قوم را نصیحت کرد که در گرفتن این اموال جرأت ننمایند [illegible]

کرده بود قناعت کنید التفات بسخن موسی علیه السلام نکردند و از آن عمل منع نگشتند تا آخر ابدان ایشان بسبب [illegible] شده و سوختن آن ساری بر ایشان دست یافت چنانکه در محل خود مشروح و مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی منقولست که حضرت موسی روز دوازدهم از کنار دریا یوشع بن نون را با سپاه چهار هزار نفر بجانب مصر فرستاد و ایشان توجه نموده بدان مملکت رسیدند متملکات قبطیان را که غرق شده بودند از خزاین و اموال ایشان مانده بود و امکان نقل داشت بحضرت موسی فرستادند و باتین و مزارع و سایر املاک و اسباب ایشان را ضبط کرده بعضی را فروختند و برخی را نگاه داشتند و بعضی از قبطیان بر بقیه آن جماعت حکومت نصب کرده بازگشتند و بعد از مراجعت و وصول ایشان بنی اسرائیل از ساحل دریا بگذشته روی براه آوردند و بروز قطعه سحاب در هوا پیدا شده بر سر آن قوم سایه می انداخت و بشب عمودی از نور در مقدمه ایشان پدید می آمد تا بوساطت آن قطع منازل و مراحل میکردند چون رمه طی از کنار دریا قطع نموده بموضعی رسیدند که آن را مره میگفتندی و آب تلخ داشت بنی اسرائیل از موسی علیه السلام التماس نمودند که دعا کند تا آن آب شیرین گردد و آن حضرت بامر الهی اشارت کرد تا گیاهی در آن آب انداختند [illegible] شیرین گشت و در اثنای قطع راه بمنزل قومی از عمالقه عبور نموده نزول کردند که ایشان را بتی بود بصورت گاو و گوساله که بعبادت آن اشتغال می نمودند و بعد از مشاهده اشتغال جهال بنی اسرائیل پیش موسی آمده و زبان التماس گشاده گفتند ما را نیز بتی از این قبیل می باید تا بپرستش آن قیام نماییم و بوسیله آن بحضرت ملک علام تقرب جوییم موسی علیه السلام از این سخن متأثر و ملول شده گفت اغیر الله ابغیکم الها وهو فضلکم علی العالمین و از حضرت علیم علام بنی اسرائیل [illegible] و جاهلان پشیمان شده عذر خواستند و موسی علیه السلام طلب آمرزش نموده حضرت ملک سبحان از آن طایفه اوان عفو فرمود و بعضی از اهل تاریخ گفته اند که بنی اسرائیل بعد از حصول مغفرت الهی گفتند یا موسی الست که چون حضرت احدیت [illegible] عقوبت فرموده اکنون فرمانی ارزانی دارد که با تقیید آن رضای حضرت احدیت [illegible] آنگاه موسی علیه السلام مناجات کرده گفت فرمان چنانست که متوجه بلاد شام شوید و فتح آن ممالک کرده و در وقت آمدن باز بجایی که از شهرهای شام است سجده آورید و خضوع و خشوع نموده حطه و توبه و حط [illegible] از حضرت غافر الذنوب مسألت نمایید و طریق استغفار سلوک دارید و حکمت درین امر آن بود که مردم آن شهر بت پرست بودند و چون طاعت و عبادت و تخضع و تخشع بنی اسرائیل ببینند دست از آن بکشند [illegible] باز دارند و چون قوم موسی بدروازه شهر رسیدند [illegible] بنی اسرائیل [illegible] عمل نمودند و فاسقان آن قوم حطی سمقاتا گفته [illegible] می نمودند و [illegible] حطی سمقاتا گندم سرخ باشد تا باری تعالی بشومی آن جرأت طاعون بر آن طایفه گماشت و در یک ساعت بیست و چهار هزار نفر از اعیان و اشراف ایشان را هلاک کرد و دیگر باره [illegible] بدلالت موسی علیه السلام بدعا و زاری اشتغال نموده ببرکت دعای موسوی آن جماعت از آن بلیه [illegible] گشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که این واقعه بعد از فتح اریحا روی نمود و ظاهر این قول [illegible] چه فتح آن بلده در زمان یوشع بن نون دست داده در وقتی که بنی اسرائیل از بیابان تیه خلاصی یافته بودند چنانچه درین اوراق عنقریب کیفیت آن رقم

بیان خواهد گشت ان شاء الله وحده العزیز و بنی اسرائیل تمام بمتابعت شریعت و ملت خلیل علیه السلام سلوک می نمودند تا که حضرت موسی بمعاونت بنی اسرائیل متوجه طور سینا شده شریعت مستأنف وضع فرمود

ذکر رفتن موسی علیه السلام بمیقات بجهت خطاب الهی و نزول الواح و اقامت بنی اسرائیل در بریه سینا و کیفیت اضلال سامری ایشان را

چون بنی اسرائیل کرات و مرات از حضرت موسی التماس نمودند که ما را شریعتی علیحده میباید تا بر مصداق آن عمل نماییم و بوسیله آن رضای حضرت [illegible] حاصل کنیم و موسی علیه السلام درین معنی با جناب حضرت احدیت مناجات فرموده خطاب آمد که بجانب طور توجه نموده سی روز روزه باید داشت تا آنچه خواهی میسر شود و آمال بنجاح پیوندد و موسی با بنی اسرائیل [illegible] که [illegible] طور سینا است و [illegible] در آنجا توقف خواهد شد و تا بجانب بریه سینا حرکت نموده در آن منزل رحل اقامت انداخته و بعبادت حضرت سبحانی اشتغال نمایند تا [illegible] امیدوارم که باری سبحانه و تعالی [illegible] مستأنف و شریعتی جدید کرامت فرماید آنگاه موسی هارون را برایشان خلیفه گردانیده متوجه وادی مقدس شد و چون بنی اسرائیل از موسی شنیده بودند که حضرت احدیت وعده کرده است که در طور با وی سخن گوید التماس کردند که از ایشان جمعی نیز در آن سفر مصاحبت کرده تا ایشان نیز بشرف استماع کلام الهی مشرف شوند و آن فضیلت برایشان [illegible] باشد موسی بقبول ملتمس ایشان نموده از نقبا و حکمای بنی اسرائیل هفتاد نفر با خود همراه برد و در روایتی است که آن هفتاد نفر بعد از آنکه قوم گوساله پرستیده بودند بجهت شفاعت و استغفار بحسب مراد موسی بطور رفتند و در لباب التفاسیر مذکور است که سبب رفتن این هفتاد نفر آن بود که وقتی موسی و هارون علیهما السلام بجهت عبادت بکوهی رفته بودند ناگاه هارون آنجا وفات یافت و موسی علیه السلام بقوم ملحق شد و او را بقتل هارون متهم ساختند لاجرم برای برائت ساحت خویش هفتاد نفر [illegible] فرموده بدان کوه برد و دعا کرد تا هارون بکمال حیات عود نموده صورت واقعه خود تقریر کرد تا آنکه ذمت او از تهمت بری گشت و [illegible] بیان این روایات [illegible] گرد و در روایت [illegible] این هفتاد کس ملازم آن حضرت بوده باشند و بالجمله چون موسی علیه التحیة والتسلیم بجانب طور توجه نموده قوم را وصیت فرمود که بصوب بریه سینا توجه نمایند [illegible] بنی اسرائیل سایه می افکند از موضع خود رحیل کرده متوجه بیابان سینا شده و ایشان نیز [illegible] در ظل الغمام روانه بدان طرف نهادند و بعد از طی منازل بدان سرزمین رسیدند و رحل اقامت انداخته انتظار مقدم شریف موسی نمودند و بعد از آنکه موسی علیه السلام از قوم مفارقت کرده بروایتی در اول ذی قعده در صعید طور سینا معتکف شد و یکماه تمام شرایط اعتکاف بجای آورده بصیام نهار و قیام لیل [illegible] تسبیح و تهلیل قیام نموده جبرئیل نازل شد و وحی رسانید تا ده روز دیگر بر ردیف ایام گذشته بیفزاید و موسی علیه السلام بامور [illegible] عمل نموده [illegible] واقع شد [illegible] سامری [illegible] با جمعی نزد هارون آمده گفت [illegible] ایام وعده برادرت منقضی شد و ما [illegible] از قوم [illegible] موسی را [illegible] هلاک کرده باشد اکنون تدبیر این واقعه [illegible] گفت موسی [illegible] بعد از [illegible] سوال

ایشان کرده علی الراس القرف شود و بیع معجز خدا ممتنع شده بود حالا از میان سه گناهکاری کرفته تا اگر بشارت نازل شود فی قوم ما
نازل شود در میان بنی اسرائیل پیدا شد و بتکلیف زحمت ایشان در نماید و اگر از سوال بکذرید بحیلی که از شما بر شود
کشته بزودی مراجعت نماید بعد این سخن از سامری باور کرده جا می کنند و هرچه پیش حضرت موسی از قبطیان گرفته
بودند در آن چاه افکندند در زیر سوار ساختند باز سامری سبقت کرده کفت موسی در میان شما نباید تا آن
اموال را سوزند و نکاه دارند تا بیاید سخن آن معلق موسی افتاده سر چاه باز کردند و آن چه در آن بود همه را حضرت
آنچه طلا و نقره بود که آن حضرت سامری که زرگری ماهر بود آنرا بسوزند تا بکداختند و آن سرد شد پس صنعت عجیب طلا و نقره
را در هم کداخت کوساله از آن مصنوع ساخت و قدری خاکی که از زیر سم اسب جبرئیل بوقت هلاک فرعونیان گرفته بود
در جوف آن کوساله ریخت و فی الحال آن کوساله زنده شد و آواز بدید آمد و بر همه اجزای آن صورت تمامها گوشت
و پوست و استخوان شد و بعد از وقوع این صورت غریب سامری بنی اسرائیل گفت که این کوساله خدای شما و خدای
موسی است او را عبادت کنید و از وی الله خود صاحب تا موسی را معارف بساط ربّ شما باز فرستد ایشان باین قول
واهی فریفته شده کرد کوساله پرستی بر میان بستند الا دوازده هزار نفر از اسباط یوسف و این بابی که از آن عمل
مذموم اجتناب جسته قوم را ملامت مینمودند و برائت از آن عمل بد می نمودند بیکر دند و هرون نیز ایشانرا وعظ
و نصیحت کرده منع میفرمود و چون او را قبول و اخراج هم کردند دست از نصیحت کوتاه نموده خاموشی گزید و موسی علیه السلام
که با آن هفتاد نفر در کوه طور سینا معتکف شده عبادت میفرمود مطلقا ازین حدیث خبر نداشت و ایام اربعین در ماه
آغاز ذی قعده تا انجام عشره ذی حجه با عشره محرم علی اختلاف القولین که مستنبط است از روایات فضلای ملت
احمدی با تمام رسیده بود آنگاه در صبح روز دهم یوم النحر یا عاشورا که اولین کتاب آسمانی اول ماه محرم بود از خروج بنی اسرائیل از مصر رقت
بمحل مناجات اشتیاق ظاهر گردید در حین میان او و آن هفتاد تن حائل شد و موسی از نظر ایشان غایب گشت و حضرت
باری تعالی بی واسطه کلام و زبان با وی تکلم فرمود و الواح عشره که مشتمل بود بر احکام و اصول شرایع و ادیان آنکه
داشت و بنی اسرائیل را بشریعت مجدد سرافراز گردانید و در بعضی از تواریخ مذکور است که موسی کلیم علیه السلام در بین وقت
که بکوه طور آمده بود و بعد از تکمیل اربعین در اوائل مناجات طلب رؤیت نمود و التماس او با جابت حضرت عزت
اقتران نیافت   لن ترانی بر بست از طور موسی را جواب   این همه نازو عتاب از بی نیازی او است   و دیگر
این حکایت مفصلا خواهد آمد و در کتب معتبر ثبت است که چون خطاب رب العزه بموسی بر قوم فی ارض رسیده و مضمون الواح
و تفصیل الکلام رفت را بر ایشان عرض کرده گفتند مقصود از تحقیق همه این سخنان و مطلوب جمهور بنی اسرائیل
فرستادن آن بود که از حرف سماع الهی مشرف شده بادای شهادت نزد ایشان قیام نمایم و موسی علیه السلام
در آن باب مناجات فرموده ملتمس آن جماعت مبذول افتاد و در همان لحظه باز ابر سیاه پدید آمد و موسی و هفتاد نفر
را در میان گرفته و مجموع کلام الهی را شنیده بمستمع کلامی که در الواح عشره مسطور بود و ابقی شنیدند بعد از آنکه
حجاب برطرف گشت رفقای موسی مجادله آغاز کرده گفتند که ما مجرد شنیدن این کلام ایمان نمی آریم تا خدا را آشکارا

بزنیم و چون این حدیث بر زبان ایشان جاری گشت ابری سیاه پدید آمد و اهوال عظیمه و احوال مختلفه حادث و بشت اکبر
و زوال حشمت آمیز و زلزله و صاعقه روی نمود و طالبان دیدار را سابقه سالار جهان قدم بر عدم رسیدند و موسی را از دیدن
ایشان عجب آمد از سوء ظن بنی اسرائیل بجز فرموده باز دعا کرده تا همه را حضرت جلال سبحانی خلعت حیات ازل اعادت داد و
ایشان را زنده کرده و گفته ایشان استغفار نموده بعد تحقیق نبوت موسی علیه السلام اقرار کردند و او امر و نواهی حضرت الهی را مطیع و منقاد
گشتند و آن حضرت سه روز دیگر در آنجا توقف فرموده مناجات میکرد تا حضرت باری سبحانه و تعالی وحی دیگر از جواهر سلسله
آیات جانان که بعلم تو زمره قوم شد و بود بوی فرستاد و بعد از آن الواح را کرفته با آن هفتاد نفر متوجه قوم شد و چون
با خبار حضرت عالم الغیب و الشهاده بر کوساله پرستیدن بنی اسرائیل مطلع گشت غضب بر وی استیلا یافت بمیان قوم آمد
و اول بر هرون عتاب کرد و آنگاه روایت بوفا و بعد از آن الواح را کرفته با آن هفتاد نفر متوجه قوم شد بیاری و
بحسب تعجب غضب بر مزاج مبارکش مستولی شده بود که الواح را بر زمین زد چنانچه بعضی از آنها بشکست و موی ریش
برادر را گرفته بخود کشید هرون گفت ای پسر مادر بنی اسرائیل مرا ضعیف شمرده نزدیک بود که مرا بکشند موسی علیه السلام
فرمود که چون دیدی که فرمان تو نمی برند چرا از میان ایشان بیرون نشدی و نزد من نیامدی هرون گفت
یا ابن ام لا تأخذ بلحیتی و لا برأسی انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل و لم ترقب قولی چون حقیقت
حال معلوم فرموده از هرون عذر خواست و او را در طلب آمرزش ردیف خویش کردانیده گفت رب
اغفر لی و لاخی و ادخلنا فی رحمتک و انت ارحم الراحمین و چون خشم موسی بر بنی اسرائیل افتاد مجموع
کوساله پرستان بسجود و ترحم زده سر از پیش افکندند و آنحضرت فرمود که خدا با شما وعده نیکو ننموده بود و مرا در مناجات
بجهت کتاب فرستاد و باین اندک روزگار که از شما جدا شدم وعده ام را خلاف کردید بنی اسرائیل باتفاق گناه را
بسامری حواله کردند و تقصیر و خطای خویش نیز اعتراف آوردند موسی علیه السلام وی را طلبیده از کیفیت واقعه استفسار
نمود سامری گفت من جبرئیل را دیدم و قبضه خاکی از زیر سم اسبش گرفتم و مدتی بود که آنرا نزد داشتم که بنی اسرائیل
را گمراه کنم چو ایشان رغبت نادانی یافتم و هنگام فرصت آن خاک را بجوف کوساله ریختم او آواز پیدا آمد و این
الهام از طرف شیطان منحرف شده آنچه در خاطرم مضمر بود بظهور رسید موسی علیه السلام فرمود ای سامری تو را جزای آن
باد در این جهان تا زنده باشی تا هیچ کس نزدیک تو نیاید و هیچ آفریده با تو مصاحبت نکند و ترا وعده بعد از
این جهان است بعد از آن بنی اسرائیل نزد موسی علیه السلام تضرع نموده طلب آمرزش کردند و چون مناجات فرمود
حکم بقتل صادر گشت و در میان بنی اسرائیل اختلاف پیدا شد جمعی بدان حکم رضا دادند و برخی دیگر تن در فرمان
نبوده گفتند چون عبادت کوساله نکرده ایم چرا بقتل راضی شویم و جدال و منازعت قائم شد تا موسی بار دیگر
آنحضرت آن کوساله را سوخت و خاکستر ش را بدریا ریخت و فرمود تا همه قوم از آن آب بیاشامیدند بر لبهای
موسی و هرون علامتی ظاهر شد و بر زبان هر یک از عاصیان نقطه زرین پدید آمد و معلوم شد که عدد ایشان چند است
آن دوازده هزار که صحبت کوساله نکرده و از تیغ بر داشتند و کوساله پرستان را بقتل آوردند و ایشان که منع کنند

در سیصد و بیست بجای آورده روی تعقل کاه نهادند و ناله و خروش و گریه و زاری از میان بنی اسرائیل برآمد و آن
دو آن روز از ده هزار نفر شمشیر کشیده بنیاد سرافشانی کردند و شورشی ظاهر شد که در هیچ عهد قرب آن ظهور نیافته بود
که در آن زمان بخاری سیاه در میان ایشان پیدا شد که یکدیگر را نمی‌دیدند و هر بریده و هر بریده ... نمی‌کنند و در اجرای حکم
الهی تا چه جا بر نمی‌دارند و در ساعی ابتهال موسی و هرون علیهما السلام جمعی از عباد قوم و ضعفا و اطفال و شیوخ که محل ...
بهم کرده بسجده افتاده بودند و تضرع و زاری می‌نمودند آورده‌اند که آن جمع از صباح تا چهار روز و بقولی تا به
بستان روز مصادی شد و چندان از ایشان کشته شد که جویهای خون روان گشت و بروایت اول هفتاد
هزار کس و بقول دوم سیصد و بیست هزار نفر بعدم رفتند و چون زنان معتقد رستگی گشت دیگر تیغهای
ایشان کار نکرد و هر چند سعی می‌نمودند هیچ کس کشته نشد آن خبر بموسی رسید و دانست که عفو الهی شامل حال گناهکاران
شد بار دیگر حکم فرمود تا تیغ از میان بردارند و تعقل یکدیگر با درت نمایند و بعد از آن موسی جهت عذر خواهی قوم
در سجده ... بطور رسیده اربعین شفاعت برآورده باز میان بنی اسرائیل آمد و دیگر بار در ...
بار بطور رسیده و باربعین تضرع قیام نموده با حضرت عزت مناجات فرمود و دعا کرد و حق سبحانه و تعالی
عوض دو لوح که در حین غضب بر زمین زده شکسته بود دو لوح دیگر ارزانی داشت و اعتقاد اهل کتاب آنکه نزول
این الواح در روز دهم تشرین اول بود که آن را یوم الکبور خوانند و آن روز را عبادت تعظیم کرده ...
بعد از آن توریه در چهل مجلد نازل شد و صحیح آنست که نزول توریه بعد از اربعینات ثلث بود و وقت آنکه حضرت
موسی جهت طلب دیدار بکوه طور رفته بود اربعین اول را اربعین اول ... اربعین میقات گویند ... بود
که در آن جا نشسته بود و ... اربعین دوم را اربعین شفاعت خوانند که از اول تا آخر در سجده بود
و سیم را اربعین تضرع گویند که مجموع آن مدت را در قیام گذرانید تا باری تعالی الواح را بوی کرامت فرمود
و علما را در کلمات عشر که در الواح مسطور بود خلاف است و اصح و مشهور آنست که مسطور می‌شود **نسخه کلمات عشر**

بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من الله الملک الجبار العزیز القهار لعبده و نبیه موسی بن عمران
سبحانی و قدسنی لا اله الا انا فاعبدنی و لا تشرک بی شیئا اشکر لی و لوالدیک الی المصیر احییک حیوة
و لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق فتضیق علیک السموات باقطارها و الارض برحبها و لا تحلف
باسمی کاذبا فانی لا اطهر و لا ازکی من لم یعظم و لا تشهد بما لا یعی سمعک و لم یحفظ عینک و لم یقف
علی قلبک فانی واقف باهل الشهادة علی شهادتهم یوم القیمة فاسائلهم منها و لا تحسد الناس علی
ما آتیتهم من فضلی و رزقی فان الحاسد عدو نعمتی ساخط لقسمتی و لا تزن و لا تسرق فاحجب عنک وجهی
و اغلق دون دعوتک ابواب السموات و لا تذبح لغیری فانه لا یصعد الی من قربان الا ما ذکر علیه
اسمی و لا تغدر بحلیلة جارک فانه اکبر مقتا عندی و تحب للناس ما تحب لنفسک و اکره لهم ما تکره لنفسک
و السلام علیک و رحمتی و برکاتی بدانکه نسخه کلمات عشر ... که ثعلبی در عرایس ... آورده است و حضرت سبحانه

مضمون

مضمون این کلمات را در سه آیت مبینات بیان فرموده آنجا که می‌فرماید قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم الا تشرکوا
به شیئا و بالوالدین احسانا و لا تقتلوا اولادکم من املاق نحن نرزقکم و ایاهم و لا تقربوا الفواحش ما ظهر منها و ما
بطن و لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق ذلکم وصاکم به لعلکم تعقلون و لا تقربوا مال الیتیم الا
بالتی هی احسن حتی یبلغ اشده و اوفوا الکیل و المیزان بالقسط لا نکلف نفسا الا وسعها و اذا قلتم
فاعدلوا و لو کان ذا قربی و بعهد الله اوفوا ذلکم وصاکم به لعلکم تذکرون و ان هذا صراطی مستقیما
فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله ذلکم وصاکم به لعلکم تتقون **ذکر توجه حضرت
موسی علیه السلام بکوه طور و طلب رؤیت و نزول توریه** چون حضرت موسی علیه السلام چند نوبت بجانب طور رفت
و اربعینات برآورده بشرف مکالمه و نزول صحف الواح مشرف شد و ساحت او در بارگاه احدیت
عزیز گشت و در خاطرش این معنی خطور کرد که چون حضرت الهی او را بانواع الطاف بهره‌مند گردانید و بنعمت نبوت
و عظمت ... اگر ... و اجل اکرم ... خلعت رسالت و شرف دیگر برتر از نبوت خود ...
و سیل ... رؤیت ... را تعلیم داده ... و معنوی ...
اطلاق بجای آورده گفت **بیت** باتب دیده ... که ...
بعد از آن زبان ... تسبیح و تهلیل و لسان حال بجان تقدیس و تمجید ... توجه بجانب طور نهاده چون
مسافت بسیار قطع کرد بوادی ایمن رسید حجاب ظلمانی هفت فرسخ در هفت فرسخ ... احاطه کرده ...
...
...
کرسی و حفظ لوح ... و لطایف ... اسما و افعال الهیه ...
... عالم ... افلاک ...
حضرت ... طالب دیدار ... **بیت** من فراموش
کنم هر چه بود الا تو ... عشق بازی ... جان ... تو ... کرد ...
جمال ... خلوت ...
... و چون موسی علیه السلام ... خطاب آمد که یا بن عمران ...
بزرگ ... رؤیت ... تو ان دید
لیکن ... کوه ... بر آن جبل ...
علیه السلام ... ملایکه سموات ... بجانب طور نزول کنند و نوبت دیگر ...
اشکال ... صورت ... ملایکه ...
کرام ... صورت ... نزول ... تسبیحات و تهلیلات ... بگوش رسید

کرفت و اشتعال نوری بر روی ظاهر شد آن آتش را نهاد و خوف و دهشت بر آنحضرت مستولی یافت و از سوال خود پشیمان گشت و در
اثنای حال ناگاه از تجلی انوار حضرت نوری [illegible] گشت که مجموع ملایکه در سجده افتادند و کوه پاره پاره شد موسی علیه السلام
بیهوش گشته مدت یک شبانروز از خود رفته بود و صاحب تکملة اللطایف می آورد که در آن حالت که موسی علیه السلام
بیهوش افتاده بود گروه ملایکه نظر بروی افکنده و [illegible] یا ابن النساء الحایض [illegible] سالت ربک فی [illegible] امرا عظیما
و موسی علیه السلام که چندین بیهوش افتاده بود دلش [illegible] بود بشنیع این کلمات از جای درآمد و زبان با عذار و استغفار
گشاد و از آن حضرت نادم و پشیمان گشت انس بن مالک گوید که کوه [illegible] پاره شد و قطعه از آن بمدینه افتاد و آنرا
احد گویند و سه قطعه دیگر [illegible] آن نور در زمین [illegible] و چون حضرت موسی مراسم توبه و انابت ادا نمود
خطاب آمد که یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی وبکلامی فخذ ما آتیتک وکن من الشاکرین
آن فرمان شد که جبرئیل [illegible] توجه نموده نه لوح از زمرد اخضر [illegible] کند و از اغصان سدرة المنتهی
بگیرد و مجموع را بدین [illegible] و چون بموجب [illegible] عمل نموده آمد حضرت جلال [illegible]
کتابت تورات نموده امر و نهی و وعد و وعید و حکم و مواعظ و نصایح [illegible] حضرت موسی علیه السلام
وظایف شکرگذاری بتقدیم رسانید و چون بشرف خلعت اصطفا و اجتبا مشرف شد بجانب قوم مراجعت کرده بحکم
ساختند و الواح مقدسه را ظاهر کردانید و امر و نواهی و احکام و مواعظ و عبادات و معاملات که آن بر صحایف
نوشته شده بود برایشان خواند و بتسلیم و انقیاد دعوت فرمود و بنی اسرائیل بقبول آن احکام [illegible]
سمعنا و عصینا شنیدیم اما فرمان نبریم و موسی را از [illegible] عظیم روی نموده بحضرت عزت مناجات [illegible]
و چون جبرئیل بموجب حکم ربانی کوهی از کوههای فلسطین را قطع کرده بر محاذی عسکر بنی اسرائیل بر بالای سر ایشان
داشت موسی روی بدیشان آورده گفت ای قوم اگر کتاب خدای تعالی قبول کنید از این [illegible] را [illegible]
این کوه بر بالای شما افتد و جمله هلاک شوید ایشان امتناع نموده بهر طرف دویدن گرفتند و چون دیدند که [illegible]
مدید بسجده افتاده حکم تورات قبول کردند و چنانکه در خاطر ایشان میگذشت که هرگاه که کوه از بالای سر ایشان
دور شود باز نیز قبول نمایند [illegible] روی بکوه نگاه میکردند و یک [illegible] دیگر بسجده افتاده [illegible] نمودند الی الیوم
در وقت سجده [illegible] عمل [illegible] آخر الامر منقاد بر [illegible] احکام شریعت را [illegible]
کوه از محاذی رووس ایشان دور شد [illegible] تخفیف احکام [illegible] و اعمال [illegible] نمودند و موسی
علیه السلام دعا فرموده [illegible] دشوار [illegible] اگر [illegible] بر [illegible] آسان کرد [illegible] احکام را
[illegible] حکم [illegible] و بعد از آن موسی بنی اسرائیل بجوانب مصر برد و از اقصی مشرق مصر کرا [illegible]
تا حدود مغرب [illegible] برایشان [illegible] قال الله تعالی واورثنا القوم الذین کانوا
یستضعفون مشارق الارض ومغاربها التی بارکنا فیها وتمت کلمت ربک الحسنی علی بنی اسرائیل
بما صبروا ودمرنا ما کان یصنع فرعون وقومه وما کانوا یعرشون ذکر احداث صندوق [illegible]

بشکلافت

[illegible] هارون علیه السلام و مقتدی و قاضی کردن [illegible] این احوال [illegible] پیوسته در ماه تشرین الاول که ماه هفتم
بود از سال هشتاد و یکم از عمر موسی علیه السلام فرمان الهی صادر شد که صندوقی سازند و الواح که مشتمل است بر کلمات عشر را
در آنجا نهند و بر بالای صندوق قبه در طول سی گز و عرض ده گز و ارتفاع بیست گز بزنند و بر بالای آن قبه سراپرده در طول
سی گز و در عرض پنجاه گز و ارتفاع [illegible] برکشند و بعد از اتمام و تکمیل آن تولیت مهمات و جهات صندوق و قبه و سراپرده
بهرون و اولاد وی تفویض کنند و موسی علیه السلام موجب فرموده [illegible] صندوق از طلای احمر ساختند و قبه از
دیبای هفت رنگ نصب کردند و دیگر سراپرده [illegible] برافراشتند و مجموع آلات و اوانی را از طلا و نقره ترتیب دادند
و همه آنها را بجواهر مرصع کردند و الواح را در صندوق نهاده و نام کردند [illegible] بجای خود مقام هرون و اولاد
طلای [illegible] در اندرون سراپرده بجای [illegible] کردند و مجلس مقام قربان و محل تجمیر بخورات و عطریات معین
نمودند و چون از اتمام بیت المقدس فراغت یافتند نوری از آسمان نزول کرده بر آن قبه و سراپرده محیط شد و هرگاه که آن
ابر [illegible] برآمدی مشغول [illegible] آن نور [illegible] که هیچ آفریده را بغیر موسی و هرون دخول [illegible]
اندرون [illegible] زیاده از [illegible] بود و در [illegible] از آن حضرت موسی بنی اسرائیل را فرموده تا قربان کنند
[illegible] تا آخر ماه از آن [illegible] و چون روز [illegible] که غرة نیسان بود طالع
شد حضرت موسی هرون را طلب کرده امامت و خلافت خود را بدو تفویض فرمود و آن مهم را بجانب [illegible]
مقرر کردانید و [illegible] خود [illegible] و لباس [illegible] اصحاب مناصب برای او تفویض
و امامت بنی اسرائیل را [illegible] کواه گرفته و چون کسانی که خلاف هرون و فرزندان او نمایند مباح کردانید
و بعد از آن [illegible] قربانی عظیم بجای آورد و آتشی از آسمان فرود آمده همه را بسوزانید و این روز را تعظیم کرده عید
بسیار کرامی میدارند و بگفتند که ابتدای خلقت عالم در این روز بوده و اول ایجاد [illegible] و اول حالت داود [illegible]
که مردم اجتماع نموده بزیارت بیت المقدس حاضر آمدند و اول روز [illegible] که [illegible] و خلافت هرون قربان کردند
و آتش فرود آمده [illegible] احاطه کرد و چون بنی اسرائیل در این روز فرح و شادی بسیار ظاهر کردند هرون در [illegible]
که کمال [illegible] و نهایت [illegible] بود مشغوف بود لاجرم حادثه عظیم که موجب حزن و اندوه [illegible] روی نمود
واقع [illegible] دو پسر هرون که نام ایشان [illegible] در آن روز که آتش از آسمان فرود آمده قربان بسوخت [illegible]
[illegible] آمده و [illegible] خواستند [illegible] مجلس [illegible] و بعد از حصول [illegible] قدری آتش غیر از
آتش بیت المقدس [illegible] و بر بالای بخور نهادند و در همان لحظه دودی از آن مجمر بر [illegible] آمده [illegible]
راه یافت و در ظاهر اثر نکرده باطن آن دو [illegible] تمام بسوخت و موسی و هرون علیهما السلام و تمام بنی اسرائیل
از وقوع این حال مضطرب [illegible] گشته [illegible] و غمگین گشتند آخر الامر [illegible] مصاحبت [illegible] نموده [illegible]
[illegible] دفن کردند و روزی دیگر هرون [illegible] که [illegible] مسموم بود و [illegible] و همین روز [illegible]
مقتول شد [illegible] از بنی اسرائیل [illegible] سال [illegible] و [illegible] که [illegible]

وصایا بر ترجیب ... حاضر ... کا ... بنی اسرائیل احضار فرموده و خود تخلف نمود و شعیب جهت تهنیت ... کرد به جبران کرده ... علی
مردم ... آمدن ... و گفت موسی علیه السلام بعد از انعام ... حاضر کرده بساط ... نهید کرد و گفت ...
مهمات ... حاجات ... احکام ... آمدن ... مصالح مجموع قوم را ... احکام می باید کرد ... بنی اسرائیل
حکام ... شعیب علیه السلام ... کرده فرمود ... حضرت موسی ... سیاست ... با ... حکایات ...
... مشغول باشند ... و ... در ... مهمات ایشان ... العمان ... و ... و ...
عهده ... کن ... موسی ... شعیب علیه السلام ... و ...
... و ... آن ... شعیب ... در ... مدت ... است و ...
بود ... آن ... که چون بنی اسرائیل ... مریم ... هارون ... موسی ...
... مهار ... سماوات ... و ... ذات ...
... شرح ... بنی اسرائیل ...
... موسی ...
... بنی اسرائیل ...
...

بودند هیچ بعد بیان میند او و آن دو برادر زاده الفعان نمودند که او را بکشند و سوال او را الفرق نمایند و شخصی حجه
عاسیل ابن عم کاره و در خفون بهلاک کرده بسته و چون شب در آمد قبه او را در میان منزل دو طایفه از بنی اسرائیل انگندند
و علی الصباح قاتلان بر جانب سوگواری در آمده و بر باس ماتم نشسته مبالغه تمام ... مشغول گردیده و این خبر بموسی
رسانیده و بنا بر آنکه قاتل معلوم نبود و حکمی فرموده چنانچه در شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله ... باشد و واسطه این حکم
در میان قوم پیدا شده و بنی اسرائیل بموسی گفتند که چون کشنده عاسیل با عجاز حضرت عالم الغیب و الشهاده کسی ... اند
دعا باید کرد تا قاتل ظاهر شود و موسی علیه السلام دعا فرموده وحی آمد که گاوی باید کشت و عضوی از گوشت وی بر آن مرده
باید زدن تا زنده شود و از قاتل خبر دهد و بنی اسرائیل در تفحص گاو و مبالغه نموده و بسیار الحاح کرده اند صفت گاو پرسیدند
تا کار بجائی رسید که جبرئیل خبر آورد که با موسی بعزرای تا گاوی جدا کن که نه پیر باشد و نه جوان و رنگش زرد بود و زمین را
شخم کرده و آب نکشیده و گردنش کار سخت ... باشد و در صوف ... باشد و از وقت ... تا اکنون هیچ کار ...
مکلف نشده باشد و بنی اسرائیل تعجب بسیار کردند که گاوی متصف بدین صفات پیدا کرده اند و چون صاحب نفره جوانی
بود ... بنی اسرائیل ... و ...
... هزار درم ... هزار درم ... گاو ...
و موسی بنی اسرائیل را عتاب کرده گفت چون در مهمات ... الحاح ...
... بنی اسرائیل ... گاو ...
... گاو ... مقتول ... موسی سوال ...
... و ... عاسیل ...
...
معلوم ... بنی اسرائیل ...

ذکر ... قارون ...

... حضرت ... بنی اسرائیل ...
... موسی ...
...
... بنی اسرائیل ...
... شعیب علیه السلام ...
حضرت موسی ...

بگفت موسی مبالغه کرد که زمینی بر آن مقرر بود و بعد از آن هرگاه سوار شدی دو سه هزار آدم را با خود سوار کردی و دو دست کمر زرین ملازم و موافقت رکاب خود داشتی و چون بکاشانه مراجعت نمودی طعام لذیذ کشیدی و سفره انداختی بنی اسرائیل را ضیافت کردی و با ایشان برسم تحکم و تعاظم و تعظیم رسانیدی و مردم تحفات او را [illegible] پیش از آنکه موسی امر را بگذارد و دون دلالت نمود و یکبار پیش موسی آمد گفت ای موسی ترا رسالت است و برادرت را امامت و دولت و مرا هیچ از این اشتغال نیست و حال آنکه بسیار قدر اظهاری من از شما بیشتر است تا کی فروتنی کنم و مذلت رضا دهم اگر برای من شغلی [illegible] متعهد و مهیا سازی بمنازعت مشغول گردم و بعوت بازو تولیت بیت المقدس و صندوق الشهادة دار او [illegible] هارون کنم موسی گفت ای قارون ادب نگاه دار و مرتبه خود بشناس و بدانکه از حضرت الهی مفوض گشته است کسی را [illegible] خود افزونی نمود و خاطر طلب هر چیز نگاه دار که نبوت و رسالت عطای ربانی است و همچنین ریاست صندوق الشهادة و مضافات آن را به من و هارون داده‌اند [illegible] از بارگاه حضرت احدیت [illegible] هرکه با هارون و اولاد او مخالفت کند [illegible] عذاب [illegible] گردد قارون [illegible] چون موسی [illegible] تمام مامور شده است [illegible] بنی اسرائیل [illegible] بر شما جاری است حالا [illegible] چرا خاموش شده و جواب [illegible] و هر چه [illegible] در باره موسی [illegible] قارون در باب [illegible] موسی [illegible] مجلس بنی اسرائیل [illegible] و موسی علیه السلام [illegible] بنی اسرائیل در باره موسی [illegible] حضرت موسی [illegible] قارون [illegible] مجلس [illegible] علیه [illegible] حضرت نبوت [illegible] باری تعالی [illegible] گفت ای بنی اسرائیل بدانید که [illegible] قارون دشمن موسی است [illegible] علم بر موسی [illegible] بنی اسرائیل [illegible] و آنچه [illegible] لا اله الا الله و اشهد ان موسی کلیم الله [illegible] بنی اسرائیل [illegible] قارون [illegible]

ازقضا

ازقضا قارون ملول گشته در غضب رفت و شعله آتش [illegible] بفلک برسید [illegible] روی بر خاک نهاد و گفت الهی [illegible] سازد [illegible] بنی اسرائیل [illegible] غضب [illegible] الهی دعای ترا اجابت فرمودم زمین را فرمان تو کردم [illegible] موسی [illegible] گفت ای بنی اسرائیل [illegible] باری سبحانه و تعالی [illegible] قارون [illegible] فلیلحق بمقعده یعنی هرکه [illegible] موسی بنی اسرائیل [illegible] قارون [illegible] موسی علیه السلام گفت یا ارض خذیه زمین [illegible] قارون [illegible] گفت ای موسی [illegible] موسی علیه السلام [illegible] یا ارض خذیه [illegible] زمین [illegible] قارون [illegible] موسی علیه السلام [illegible] قارون [illegible] موسی علیه السلام [illegible] زمین [illegible] بعد از خسف قارون [illegible] بنی اسرائیل [illegible] قارون [illegible] موسی علیه السلام [illegible] حق تعالی زمین را امر کرد [illegible] بنی اسرائیل [illegible] قال الله تعالی فخسفنا به وبداره الارض [illegible] فما کان له من فئة [illegible] قارون [illegible]

ذکر رحلت بنی اسرائیل از تیه [illegible] و معاودت موسی [illegible] تعالی [illegible]

صاحب زبدة التواریخ می‌آورد که موسی و بنی اسرائیل [illegible] شام [illegible] بیت المقدس [illegible] حضرت موسی [illegible] بنی اسرائیل [illegible] بیت المقدس [illegible] ارض [illegible]

مقدس گویند و علی اختلاف الروایات چون نزدیک دیار آن قوم رسیده بر تیه [illegible] نزول کردند موسی علیه السلام فرمان داد
که آن دوازده نفر که بمقابلهٔ قوم منسوب شده بودند برسم تجسس و تفحص بیایند و عمالقه روند و کیفیت اوضاع ایشان معلوم کرده زود
باز آیند و نقبای بنی اسرائیل متوجه دیار آن طایفه گشته چون نزدیک دار الملک جباران رسیدند بروایت اشهر عوج بن عنق
که بضخامت و جثه و قوت میان امثال خود ممتاز بود ایشان را بدید و در میان جباره مشهور بود که طایفه از جانب
مصر بکارزار ایشان می آیند در حال ساعت عوج آن دوازده نفر را بگرفت و در آستین نهاده و بقولی در دامن گرفته
بحضور پادشاه آورده در پیش وی بریخت و گفت ای ملک اینها از آن لشکر اند که بجنگ ما می آیند و چنین گویند که در طول
قامت هر یک از نقبای مذکور دوازده گز بود و هر یک را از غایت سرعت و چستی در جنب هر یک از جباران گم
از عصفوری مینمود و ملک ایشان را بجانب بنی اسرائیل رخصت کرده و در اثنای راه با یکدیگر قرار دادند که با هیچکس
مهابت و هیکل و عظم ابدان جباران بغیر از موسی و هارون بگویند که بنی اسرائیل مردم ضعیف البدن و ضعیف الرای و قلیل
النفوس اند و لاشک چون حال این مردم را معلوم کنند از محاربه تخلف نمایند و آن موجب ابتلای ایشان شود و نقبا چنانکه
آمده بود ده نفر از ایشان نقض عهد نموده و شوکت ذات و عظم جسم جباران با بنی اسرائیل در میان نهادند و از نقبای اثنی عشر
بغیر از کالب بن یوفنا و یوشع بن نون در کتمان اسرار کوشیدند و لشکر موسی از عمالقه مستشعر و بیمناک شده از حرب
متقاعد گشتند و هر چند موسی و هارون علیهما السلام ایشان را نصیحت کرده دلداری نمودند و بحضرت ایزدی وعده فتح نمودند
کجا پای رسیدند و هر چند که یوشع و کالب بن یوفنا ایشان را بر قتال ترغیب نمودند و گفتند جباره را اصلا الکا نشد
مطلقا سخن آن دو صادق القول مسموع نیفتاد و بنی اسرائیل متفق الکلمه گشته گفتند هرگز نباشد که ما در آن شهرستان در آییم و تحکم
جباران در آن باشد پس ما را قوت مقاومت ایشان نیست و با موسی علیه السلام گفتند که اگر اسرائیل کوشید و الفرض آن با بست اذهب
انت وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون و موسی علیه السلام از تمرد قوم در غضب شده سر بسجده نهاد و گفت رب انی
لا املک الا نفسی واخی فافرق بیننا وبین القوم الفاسقین و یوشع و کالب بن یوفنا از غایت دلتنگی جامه‌ها که
بواسطه جهالت و ضلالت بنی اسرائیل بریشان را دریده بود جامه بر تن چاک زدند و سر بسجده نهادند و بحضرت عزت نالیدند
در بین اثنا ناگاه ابری در هوا پدید آمد و خطاب مستطاب از آن نازل شد که ای گروه بنی اسرائیل تا کی عصیان ورزید و چند
آیت و اعجاز ... را بابد ... می اندیشید که جز از طرفة العینی همه را هلاک کنم و دعوت موسی جمیع بشر را زنده گرداند آنگاه موسی علیه السلام
گفت یا رب اگر تو از نکال و تباری و عذاب سخط خود این جماعت که سزاوار گردد گشتند ... و مرا جمیع انفصال ... باید که اهل مصر گویند
من انفاد و الدلام ... طایفه ... سبب عقوبت ایشان دعای تو داشتند و گویند چون موسی قوم خود را بکوه بمصر
برده همه ایشان را هلاک کرد و چنانکه گفت یا رب بر رحمت جمیع اسرائیل انهم فاغفرلهم فانک انت الغفور الرحیم و بعد
خطاب آمد که ای موسی دعای تو اجابت کردم و گناه ایشان بخشیدم اما چون فاسق شدند آن جواد ذوالعزة والجلال خود که
عزت ... ... بزرگ تو و برادرت هارون و یوشع بن نون و کالب بن یوفنا ... بنی اسرائیل را در تیه
محبوس گردانم و در سرزمین ... حیران گردند و در میان ایشان ... سالم تا چهل سال در آن بیابان سرگردان باشند

بی باک

بی باک چنین بیابانند و بگذارم که اجساد همین جماعت در بیابانها افتاده باشد و در روزگار ایشان بگوار هر چه نا فرمانی کردیم
و بعد از این مخاطبات اجزای آن ده نفر که خبر عمالقه را افشا کردند از یکدیگر جدا شده و اجسام ایشان کدخدای جون بحضب ... ... زمان
گشت و بنی اسرائیل در آن بریه بماندند و در بلای خود معاقب آمدند و موسی و هارون و یوشع بن نون و کالب بن یوفنا
علیهم السلام متوجه عمالقه گشته جباران در یافتند و بنی اسرائیل هم از آنجا بجانب مصر بازگشتند و از آن هنگام طلوع صبح
تا وقت ظهور روح چندانکه مسافت قطع کردند چون شبانگاه نزول کردند خود را در مرحلهٔ اول یافتند و روز دیگر در عقب
موسی روان شدند تا مگر خاطر ایشان از نقض عهد طایفه عمالقه اندیشه بیرون آورده و بموافقت او بلاد عمالقه فتح کنند و چون صبح ایشان
از منزل رحیل مینمودند و بوقت شام خود را در همان منزل می دیدند تا چهل سال بر این بلای مبتلا بماندند و رخت اقامت فرو گستردند
و بعضی از بنی رفته فرود رحلت و ارتحال بخود راه دادند و چنین گویند که تیه بنی اسرائیل صحرایی بود میان فلسطین و ایله
و در آن طول آن دوازده فرسخ و عرض نه فرسخ و چون موسی علیه السلام و رفقای او به بار عمالقه در آمدند نخستین
کسی که قاصد ایشان گشت عوج بود و چون نزدیک بهر از رفقا رسید موسی علیه السلام چنین کرده ده گز عصا بکشید و زد و بکشت
بر ... عوج از پای در افتاد و بجوار ملک جبار ... جان بمالک سپرده و موسی علیه السلام با برادران بعد از قتل عوج بن عنق
بجانب بنی اسرائیل شتافت و ایشان را در منزل بعهد وفا گفت ای قوم من بر قفا رو باری سبحانه و تعالی امر الفرت کرده
فرموده و مرا چنین بر امر نصرت ذوق و وعده داد که کسی اکنون که کسی بر روی زمین خدای را از روی خلق بشجاعت جثه و صلابت
هیکل و سطوت قهر بزرگتر نبود و اگر توقف مینمودم تمامی آن دیار مفتوح میشد اما نخواستم که بی شما در آن دیار در آیم
کوی نرسیده دل قوی دارید تا به دیم و ممالک شام بدست آریم و بنی اسرائیل صورت حال و سرگردانی و تیه خویش بعرض
آنحضرت رسانیدند و موسی علیه السلام از این صورت ملول خاطر شده از وعدهٔ حضرت الهی که بر دودمان ایشان رسیده بود متحیر شد و در تدارک
آن مکافات تاسف نمود خطاب آمد که فلا تأس علی القوم الفاسقین و چون در آن بیابان قوت ایشان تمام شده و ذخیره
که داشتند بآخر رسید گرسنگی و احتیاج خود معروض رای نبوی کرده و شفاعت خواستند موسی علیه السلام دعا کرد و باری سبحانه و تعالی
ترنجبین با مرغی که مشابه ترنجبین بود با عاریان آن نواحی پیدا شد تا از آن بهره مند شدند و میخوردند و مرغانی بریان
کنک کرات و سود که بمزه ایشان می نشستند و هر که خواستی از آنها گرفتی و کباب ساخته تناول کردی و الی الیوم باز از آن
مرغان در آن صحرا یافت میشود و بعد از آن عطش بر ایشان غالب گشت و از موسی علیه السلام آب طلب کردند و وحی آمد که سنگی
را که هر سنگ را در ظلم همراه خود میداشت بدر رحمت تمودند بگذارد و شیخ و سابر بنی اسرائیل را جمع کرده دعا فرمود و عصا بر آن
سنگ زده دوازده چشمه بعدد اسباط از آن سنگ منفجر شد و هر سبطی چشمه بجهت خود مخصوص کردند و بعد از آن سنگ
را همواره گویند و بزعم ایشان سنگی مربع بزرگ بود که بموجب امر جبار با ایشان بار کرده در منزل بمنزل همی بردند و چنین
گویند که در وقت رحلت آب از آن سنگ منقطع شدی و چون بجای نزول کردند سنگ را نزدیک خود نهادندی
آب از آن روان شدی و بعدد نقبای اسباط دوازده جوی بزرگ جاری گردیدی و منازل هر بندی در منزل ...
روزگاری بعزت بگذرانیدند و هر روز دو فرسخ راه در آن بیابان سیر کردندی و موسی ایشان را هم ... بکرد

گذاری حضرت باری تخزین می‌نمودند و احوال بنی اسرائیل بدین نهج استمرار داشت تا زمانی که کفاف قوت ایشان الهی مهیا
ارادت کردند که از طعام من و سلوی زیاده از کفاف بگیرند و ذخیره کنند حضرت موسی نصیحت کرد که زیاده از قوت نگیرند
بمدارید که این حرکت موجب سخط ایزدی است نشنیدند و ذخیره نگاه داشتند و شیر ترتیب دادند و بنا بر آن فرمان خشم ربانی
شامل حال ایشان شد و برکات آن نعمت منقطع گردید و چون از فقدان قوت آتش جوع در معده آن نازنینان التهاب
یافت مجموع پیش موسی آمدند و با اطاعت اعتذار گرفتند و تضرع و زاری آغاز نهادند حضرت کلیم از کمال لطف و حلم عذر ایشان
قبول کرده دعا فرمود تا حضرت رب العزت باز ابواب نعمت بر آن قوم مفتوح ساخت آنگاه حضرت موسی
علیه السلام پیمانه معین کرد که آن را مرزبان گفتندی و حکم کردی تا هر فردی در هر روزی زیاده از آن نگیرد الا روز
جمعه که حصه شنبه را نیز در آن روز بردارند و همچنین فرمان داد که در وقت صبح بجمع آوردن قوت اشتغال نمایند
و هر کس که از آن میعاد تخلف نمودی در حین مساعت فوز [illegible] او در آن روز قوت نشدی و اگر زیاده از
مرزبان تصرف کردی البته بوی گرفتی و ضایع شدی و چون نوبت دیگر از برهنگی خود و عیال و اطفال بنالیدند موسی
علیه السلام در آن باب دعا فرمود بعد از اجابت دعا خطاب آمد که جامهای که در آن حین در تن داشتند مستحکم شد و نفیس
گردید که کهنگی نپذیرد و باز آید و چون وسخ و چرک گیرد در آتش اندازند تا سفید و پاک گردد و بعد از آن اراده
الهی بدان متعلق شد که هر طفل که از مادر متولد گردد با جامه آید و چندانکه نشو و نما یابد جامه نیز موازی قامت او در طول
و عرض بیفزاید و چون چند گاه بدین وتیره بسر بردند باز بحضرت موسی شتافتند و گفتند که مدتیست که طعام ما از من و سلوی
معین شده و بس بعد اوقات میل طعوم متنوعه کنیم [illegible] و ما را عدس و پیاز و بقول و نباتات ارضی مهم است التماس
تا از آنها بعضی بیابیم و بدان خورسند شویم و موسی را از این التماس ملالت روی نموده گفت أتستبدلون الذی
هو أدنى بالذي هو خير و بطریق توبیخ و سرزنش فرمود که اهبطوا مصرا فإن لكم ما سألتم یعنی اگر بشهر
مصر روید که این چیزها در آنجا بهتر هست اندک زمانی قوم جاهل که نباتات ارضی را بر خوان احسان تفضیل می‌نهند و طعام
جبار از مائده روحانی ترجیح می‌نهند و موسی و هارون از فرط جهالت بنی اسرائیل و تفاوت طلب ایشان متغیر
شدند و در خاطر گذرانیدند که از میان قوم بیرون روند و آن جاهلان بی عاقبت را بحال خود گذارند اما چون صبر و تحمل
در مهمات از لوازم است با آن همه درشتی التفات نکرده دست در عروة الوثقی شکیبایی زده منتظر امر الهی می‌بودند و بانک
فرمی حضرت منتقم قهار تعالی شأنه نامرادی و مذلت و خواری و مسکنت بر ایشان مکافات و روز بروز محنت و
بلیت بنی اسرائیل مضاعف می‌گشت تا در مدت چهل سال آنجماعت در بیابان قادلیس بسر بردند و فوق بیست سال
و مادون پنجاه سال همه در وادی گشتند و بجز از ایشان علامی نیافت مگر یوشع و کالوب و جمعی گویند که ذریت
آنجماعت بنی اسرائیل هلاک گشتند تمام نقصان از نسل ایشان پدید آمدند چنانچه در وقت خروج شماره لشکر کردند موازی
تعداد [illegible] بودند بی زیاده و نقصان و ذلك من قدرة الملك المنان **ذکر ذهاب موسی بطلب خضر علیه السلام** چون بخیر
الهی علم اسنادی موسی علیه السلام کرامت فرمود و علو مرتبت و سمو منقبتش بغایت انجامید [illegible]

هر چند روز مجلسی ساخته بنصیحت و موعظت قوم اشتغال می‌نمود و بلطایف محمدت نعمای آلای ربانی تذکر کرده بذکر آن
طلب استمالت می‌نمود **بیت** چه یارم که از نفس شمارم ز شکر دوست ۵ که شکری ندانم که در خور دادوست ۵ عطا است هر
موی از او بر تنم ۵ چگونه بهر موی شکرش کنم ۵ مگر روزی در اثنای مجلسی از مجالس مجمع بوده شخصی برخاست و گفت یا
نبی الله آنچه فرمودی شنیده ایم و شکر عواطف و احسان که نسبت بما تقدیم از حضرت احدیت افتاده بر خود فرض میدانیم و
بنبوت و رسالت تو اعتراف می‌نماییم لیکن خبر ده ما را که اکنون در بسیط غبرا حضرت صمدیت را از تو بنده عالم‌تر
هست یا نه موسی گفت ظن من چنانست که امروز در [illegible] روی زمین از من بنده عالم‌تر و فاضل‌تر باشد
چه او بشرف اعتلا بر اعلی معارج عقل و علم ارتقا یافته و بمدارج فضل و حلم مشرف گردیده و سعادت تکلم حضرت
خود و تشریع ملابس اصطفا و خلعت اصطناع ارزانی داشته و بنده که بدین مواهب مخصوص و بدین صفات
متحلی و موصوف باشد همانا افضل و اعلم جهانیان و اقدم و اکمل آدمیان خواهد بود و متعاقب این سخن [illegible]
نزول کرد و از حضرت حق خطاب عتاب آمیز رسانید که ای موسی تو چه دانی که ما علم خود در کجا ودیعت نهاده ایم و
هر کس را از این بحر بی پایان چه نصیب داده و اینک مرا بنده ایست از تو اعلم اگر جهد نموده بملاقات او توفیق
یابی و جهاد [illegible] دل داشته بدریای علم او در آیی بر تو روشن شود که این صورت خطا بوده و این دعوی معروف
نبوده [illegible] موسی علیه السلام بدان معنی اعتراف نموده مقام آن بنده بزرگوار از حضرت عالم الاسرار مسألت نموده و
ملاقات او را در خواست از محل و مسکنش تحقیق نموده وحی آمد که منزل او در مجمع البحرین است در ساحل دریا اگر
[illegible] مالی مانند روح در همه حاجت موسی گفت الهی مرا بدو دلیل او که باشد ندا آمد که طعام تو
رهنمائی کند آنگاه موسی و یوشع علیهما السلام چند نان و ماهی بزرگ بریان نموده با نمک بود بر پشت نهادند بجانب
مجمع البحرین شدند و سه روز راه قطع کرده بر سر چشمه رسیدند قریب مجمع البحرین لحظه آنجا آسوده زنبیل طعام
در آن موضع بر سنگی نهادند و در وقت رفتن فراموش کردند و بر ساحل دریا روان شدند و همان لحظه
از مقدم فیض خضر ماهی را زنده ساخته و او خود را از زنبیل خلاص کرده بدریا انداخت و چون موسی علیه السلام
مقداری راه رفت گرسنه شد یوشع را گفت طعام بیار که درین سفر رنج و مشقت بما رسید یوشع گفت دوش که
بصخره رسیدیم ماهی را آنجا فراموش کردم و از خاطرم نیز برد الشیطان قال أرأيت إذ أوينا إلى الصخرة فـ
إني نسيت الحوت وما أنسانيه إلا الشيطان و موسی عذر یوشع قبول کرده فرمود که باز گشت کردن محل که
باز گردیم آنچه خواهیم آنجا یابیم [illegible] مراجعت نموده بر سر چشمه رسیدند و خضر علیه السلام بشغل طاعت و عبادت
و بعد از آنکه از وظایف عبودیت فراغت یافت خضر علیه السلام از حال موسی تفتیش نمود موسی علیه السلام فرمود که مراد
از این سفر مقصود آنکه چند گاهی بملاقات تو عزت مشرف شوم تا از نفحات سرچشمه علوت [illegible]
درمان کرده و از نسیم التفات تو غنچه [illegible] شکفته و خندان گرداند فقال له موسى هل أتبعك
وأعلم من علمك فاحكم ما شئت **بیت** احسن کار از انسان محکم است ۵ که موسی را خضر [illegible] ۵

چون ممکن نیست رفتن بسپید لیلی؛ صبر را باید حریف لیلی؛ حضر علیه السلام جواب داد که ای موسی میدانست امام اتفاق کاری
مشکل [illegible] میدانید که من از روی علم باطن بامری اقدام نمایم که بدایت آن از کراهیتی خالی نبود لیکن مآل آن بر خیر
و کرامت باشد و چون مرا صبر نباشد که حقیقت آن بر تو لایح و ظاهر شود و تقدیم انکار پیش آری و [illegible] اعتراض
مبادرت نمایی و بدین جهت عقد مصاحبت گسسته و طریق مرافقت مسدود ماند موسی علیه السلام فرمود که ستجدنی ان شاء الله
صابرا و لا اعصی لک امرا حضر علیه السلام فرمود که اگر تو متابعت من میکنی از هیچ چیز سوال مکن تا من ترا [illegible] ذکر آن و
بعد از آن حضر و موسی علیهما السلام [illegible] نموده بکشتی در آمدند و بقول جمهور یوشع باجازت موسی مراجعت نمود
معلوم نیست و حضر چون بکشتی قرار گرفت دو سه تخته از موضع آن کشتی بر داشت و [illegible] در آب انداخت و فریاد برآورد
که ای قوم زود دریابید و درست کشتی بجای آورید والا همه هلاک شوید مردم مشغول آلات نجاری حاضر ساخته و چوب ها
بران موضع [illegible] کشتی را اصلاح نمودند آن کشتی معیوب و خاطر صاحبانش مغموم شد موسی علیه السلام که این حال
مشاهده کرد گفت [illegible] که مسافران و کشتی [illegible] و استحکام سوراخ کردن چه فایده دارد و حضر
علیه السلام فرمود که الم اقل انک لن تستطیع معی صبرا موسی از آن قول اعتذار نمود و از آن [illegible] موافقت
کرد و چون از کشتی بیرون آمده بشهری رسیدند و در [illegible] سبزه زاری جمعی از اطفال [illegible] بودند و حضر علیه السلام
میان ایشان طفلی را که بصباحت وجه و ملاحت شکل ممتاز بود گرفته [illegible] و کارد کشید و سرش از تن جدا کرد
دیگر باره موسی زبان اعتراض و سوال گشاده گفت مبادرت بقتل نفس زکیه [illegible]
کرده باشی و فعلی که موجب قصاص باشد از تو صادر گشته نزد عقل چون شاید [illegible] سوال [illegible]
باز حضر علیه السلام فرمود که مر ترا نگفتم الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا موسی علیه السلام باز [illegible] معذرت [illegible]
کرد که بعد ازین [illegible] افعال [illegible] سوال استفسار نمایم والا انفصال [illegible] اختیار کن و چون
بود و اعرض مفارقت کردن لازم [illegible] از آنجا [illegible]
بود و بقول ابن عباس بقریه انطاکیه رسیدند و از اهل قریه طلب طعام نموده ایشان از ضیافت حضر و موسی علیهما السلام ابا
و امتناع نمودند [illegible] دیواری رسیدند هم در آن قریه [illegible] و حضر [illegible]
آن [illegible] سوال [illegible] و علما در [illegible] اختلاف کرده اند جمعی [illegible]
[illegible]
معمور و محفوظ گشت [illegible] از اصل قلع کرده اساس جدید نهاده [illegible]
[illegible] موسی با حضر گفت که چون [illegible] ما را از طریق مهمان نوازی [illegible] واجب آن است که
اجرت این کار [illegible] جرع [illegible] حضر علیه السلام فرمود که هذا فراق بینی و بینک
مفارقت را آماده شد [illegible] مصاحبت و مرافقت [illegible]
[illegible] و حضر [illegible] از حقیقت اسرار [illegible] کشتی را سبب [illegible] سفینه [illegible]

ستمکار است

ستمکار است که او را [illegible] و [illegible] هر کشتی صحیح الارکان که [illegible] بطریق غصب [illegible]
کشتی را از ملک آن [illegible] کردم تا بدین سفینه را معیوب [illegible] تا بدست صاحبان بماند و کسی متعرض آن
کشتی نشود و [illegible] که معاش [illegible] بود و [illegible] آن سفینه [illegible] و آن کودک را [illegible]
و مادر او از اهل توحید اند و [illegible] این کودک [illegible] از کفر و عصیان و فساد و طغیان در وجود [illegible]
که از فسق و معصیت او [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] از حضرت امام [illegible] جعفر الصادق علیه السلام منقول است که بعد از هلاک
و قتل آن فرزند باری تعالی دختری در عوض [illegible] بخشید که [illegible] از نسل او در وجود آمدند
[illegible] آنست که آن دیوار [illegible] که [illegible]
[illegible] صالح [illegible] بود [illegible] فرزندان [illegible] نهاده [illegible]
[illegible] گنج [illegible]
[illegible]
[illegible] که کنج [illegible]
[illegible] انواع علوم بود [illegible] از طلا و نقره و حضرت امام جعفر الصادق
علیه السلام فرماید که لوحی بود از طلای احمر و در آنجا نوشته که عجبت لمن یوقن بالقدر کیف یحزن و عجبت لمن
یوقن بالرزق کیف یتعب و عجبت لمن یوقن بالموت کیف یفرح و عجبت لمن یوقن بالحساب کیف یغفل
و عجبت لمن یعرف الدنیا و تقلبها کیف یطمئن الیها لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و بعضی از [illegible]
[illegible] که در دیگر جانب لوح این کلمات مرقوم بود که لا اله الا انا وحدی لا شریک لی خلقت الخیر و الشر
[illegible] خلقت الخیر و اجریته علی یدیه و الویل لمن خلقت الشر و اجریته علی یدیه [illegible]
علی بن ابی طالب منقول است که چون [illegible] میان حضر و موسی علیهما السلام [illegible]
نموده حضرت حضر علیه السلام گفت [illegible]
[illegible]
و بعد از آنکه حضر علیه السلام [illegible] موسی علیه السلام [illegible]
[illegible] مصاحبت ایشان [illegible] و از حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که اگر آن
بود که موسی را [illegible] حضر کرده بود [illegible] از اسرار عجایب [illegible]
[illegible]
[illegible] و الدین [illegible] در فتوحات [illegible] که در بعضی از [illegible] حضر علیه السلام [illegible]
کلمات و حکایات [illegible] صحبت او [illegible] آن صورت [illegible]

از برای بنی عمران هزار مسلم مهیا کرده بود و چون بر بسته مسلم بر منوال سنت شد و از آنجا به دیگر سال میقات مدت وقوع
مصاحبت او مسعود کردند و میان اهل اخبار اختلافست که ملاقات موسی و خضر علیه السلام از ابتلای تیه متحقق گشت
یا بعد از آن و اصح اقوال آنکه در اثنای روزگار ابتلای تیه این قضیه واقع شده پوشیده نماند که موسی و هرون و یوشع
و کالب علیهم السلام از جمله تیهیان بوده و الله اعلم بحقایق الامور

ذکر وفات هرون علیه السلام

در اکثر تواریخ مسطور است که
هرون در سال سیم از تیه وفات یافت و در بعضی از نسخ مذکور است که در غره شهر ... که ماه پنجم بود از سال چهلم از
ابتلای تیه وحی الهی بموسی نازل شد که وفات هرون نزدیکست و علامات موقع این قضیه روی خواهد نمود و هرون را
اول موسی و هرون با بشیر و شبر که پسران هرون بودند همراه گشته بسیج کوه ... توجه نمودند و در اثنای سیر بموضع
دلپذیری رسیدند که هوای معطر آمیز و عنبر بیز داشت و در آنجا خانه ... دیدند و تختی یافتند که رختهای نفیس بر آن
تخت گسترده بودند و درختی عجب که در جهان بدل نداشت و هرون از این صورت متعجب شده با موسی گفت
که مرا آرزوست که ساعتی بدین تخت استراحت نمایم و لحظه از کلفت راه بیاسایم اما میترسم که صاحب خانه بیاید و بر من
غضب نماید موسی علیه السلام فرمود که تو مراد خود حاصل کن که اگر صاحب خانه بیاید من جواب او بگویم ... هرون گفت ای
برادر خاطرم آرام نمیگیرد ... اگر تو هم مرا موافقت نمایی تا اگر صاحب این خانه بیاید در تحمل غضب ...
هر دو شریک باشیم و موسی جهت التماس او بر تخت ... کرد و چون هرون را سر بمضجع اجل موعود رسیده روح ...
در تن خوابید و در اثنای آنکه موسی خواست تا تکفین و تدفین او قیام نماید آن روضه ناپدید شد و آنحضرت بتنهایی
بقوم باز گشته صورت واقعه را با ایشان در میان نهاد بنی اسرائیل گفتند موسی بر هرون حسد برده او را هلاک ساخت
بنابر آنکه ما هرون را از وی دوستتر میداشتیم و حضرت کلیم این سخن شنیده دعا فرمود تا سریر هرون بر آن جماعت
ظاهر شد هرون گفت موسی از این تهمت بریست و بنی اسرائیل زبان طعن در کام کشیدند و ... هرون
را بخلافت نصب کردند و چون بدان محل آمده آن روضه و تخت ناپدید شده بود و ... عمارتی بنیاد نهاده بانجام
رسانیده بودند ... آنحضرت موسی بنی اسرائیل را بعد از انقضای چهل سال از تیه بیرون آورده بلاد شام را
مفتوح کردانیدند بقول جمهور زندگانی آنحضرت در سال سی و پنجم از گرفتاری بنی اسرائیل هم در آن بیابان
بپایان رسید

ذکر انجام روزگار موسی و ... وصایت یوشع بن نون و ذکر بعضی از قضایا که در آن اوقات روی داد

در کیفیت وفات موسی اقوال مختلفه بنظر رسیده و ما قلم شکسته رقم ... آنچه ... نزدیکتر ...
مبادرت مینماید ارباب اخبار آورده اند که چون زمان ارتحال موسی نزدیک رسید فرمود تا بنی اسرائیل ...
دیگر بار گرد آمدند و از احوال جماعتی که در حین خروج از مصر همراه بودند تفتیش نمایند و نقیبان مجدد مشغول
قیام نموده بجز یوشع و کالب ... از آن قوم ... و صورت قضیه را بعرض رسانیدند موسی فرمود که اولاد
ایشان جمیع از خورد و بزرگ حاضر گشتند و مجموع ساختند و احکام توریة و مضمون الواح را با ایشان اعاده کرد و معنی
الفاظ آن بر ایشان ... روشن کرد و ایشان را ... تعلیم فرزندان وصیت فرمود و کاتبان را امر فرمود تا در

سفرا

سفرا نوشتند و در خزانها بودیعت نهند و بعد از آن بخط اشرف خود سفری تمام نوشت و با جبرئیل مقابله کرده نزد
هرون تسلیم نمود تا در صندوق الشهاده بنهادند و چون کتاب ... از آغاز تا انجام رسید مجموع را با آن سفر مقابله و تصحیح
کرده ... قسمت فرمود و بر سبطی سفری ارزانی داشت و در ... ماه ... آغاز ... قوم را احضار
کرده مجلسی عظیم ساخت و بنی اسرائیل را بعد از زمان ... رعایت مهمات ایشان ... کرد و سبط
را بمتابعت ... فرمود که امروز که عمر من ... سال رسیده و نزدیک شد که رحلت کنم
و ... بندگان خدا ... تمام کردم و خداوند تعالی و فرشتگان و آسمان
و زمین را بر شما گواه گرفتم و باید که در وصیت من تغیر نکنید ... راه دین ... سعادت
بخشید هر کس از شما که خواهد ... من معدود باشد باید که وصیت من مرعی دارد و از جهت
دنیا ... و احکام او ... که از مخالفت ...
فرزندان هرون که امام اعظم است ... و باکابر ایشان مبادرت نماید ... و احترام ... کرد و
... بنی اسرائیل وصیتهای موسی بقبول کردند و در این باب ... بخطوط خود ... کردند ... نزد موسی
تمام وصیت قوم را ... ایشان را وداع کرد و دست یوشع را گرفته از میان بنی اسرائیل بیرون رفت
و چون مسافت بعیدی میان ایشان و بنی اسرائیل واقع شد ابری تیره از جانب مغرب وزیدن گرفت چنانکه
... یوشع را بوفات موسی شعور افتاد و بعد از آن یوشع موسی علیه السلام را در کنار گرفته وداع نمود و هم از میان
ایشان غایب شد [بیت] نشیمن را مکن محکم درین کاخ ... قفس ... گستاخ ...
کاخ ... صاف ... و چون موسی علیه السلام ناپدید گشت ... دست یوشع ...
... بنی اسرائیل ... صورت حادثه را ... و قوم او ... موسی ...
... بعد از نبوت او ... بخواب دیدند که ...
از ... موسی علیه السلام ... باری تعالی ... صادق ...
یوشع قیام نموده او را اطلاق ... نمودند

حلیه موسی و هرون علیهما السلام

حضرت موسی گندم گون و دراز
و جعد موی و بر روی مبارک خالی داشت و قد هرون دراز کشیده ... و روی مبارکش سفید تر بود و از
موسی بسه سال بزرگتر و ضخیم البدن و عظیم الجثه بود

صفات ایشان

موسی علیه السلام اولو العزم چهارم است و ...
غالب ایشان در جانب غضب بود و هرون صبور و متحمل بذات او ... داشت و بعضی مردم گویند که موسی
لفظ ... نام او بزبان عبری ... بود و جهت اشتقاق این اسم فرعون کرده بود در حالتی که ...
و بعضی گویند موسی درخت را گویند و چون تابوت او را در میان آب و درخت دیدند اسم موسی بر او
اطلاق ... و القاب ... کلیم الله و معنی ... و هرون بلفظ عبری ... را
گویند و چون آنحضرت بدین صفات موصوف بود بدین لفظ اشتهار یافت ... و زیر ... امام است

صفت آن دو بزرگوار در اوایل حال اسباب امارت سلطان و بنی اسرائیل داشت و چون بحضرت شعیب رسید راعی شد
و بعد از آنکه مبعوث گردید بعد از تبلیغ رسالت و رعایت قوم مهمی دیگر نداشت و ما سوای دین در بدو حال نجو بود و در آخر
امور امارت موسی میکرد و ذکر شریعت ایشان در مدت بعثت مطابق ابراهیم بود و چون تورات نازل گردید بحکم حضرت بعضی
اوامر و نسخ بعضی احکام صادر گردید و بعضی از آنچه پیشتر حلال بود حرام شد و آنچه مباح بود حرمت یافت و تفصیل آن
بیان یهود مشهور است و در جمیع اهل تواریخ قبر موسی علیه السلم معلوم نیست و اهل کتاب گویند که قبر او در زمین
بکوه سینا نزدیک واقع است ذکر اخبار متفرقه که متضمن قصه شریف بدان خواهد بود و ذکر قتل ماشطه دختر فرعون آورده اند
که دختر فرعون را ماشطه بود که بزینت نهادن مشغول بودی و در تنظیم حوایج او قیام نمودی و این ماشطه بر ملت
موسی علیه السلم زندگانی میکرد و روزی در وقت تزئین موی سر او شانه از دستش بیفتاد و بسم الله گفته آن را برداشت دختر
فرعون پرسید که این نام کیست و خاصیت این اسم چیست ماشطه جواب گفت این نام الهی است که رب دو جهان و پادشاه
پادشاهان از نام او باقی است و بود وجود کارگاه امکان و وجود از فیض احسان او در عرصه ظهور آورده و از مرکز خاک
تا محدب فلک الافلاک بر کشیده حکمت و آفریده او است دختر فرعون از این سخنان متعجب شده در غضب رفت
و همان لحظه مضمون مقال ماشطه به پدر عرض کرد فرعون گفت ای ناشناس استحقاق سیاست کرده و از ملت ما بیرون
گشته باشد و بگوی که خدای تو کیست پس آن صالحه را طلب کرده از صورت قضیه استفسار نمود و ماشطه آنچه با دختر
فرعون گفته بود بی دهشت بیان فرمود فرعون خشمناک شده بفرمود تا دست و پای او بمسمار آهنین بربستند و طشت
آتش بر سر او نهادند و او در آن تعذیب تحمل کرده با وجود هیبت فرعون التفات نکرده و از مذهب خود باز نگشت آنگاه
فرعون گفت تنور مسی چون کوره آهنین تافتند و طفل ماشطه را در آتش انداختند آن طفل بسخن درآمد معصوم مرحومت
و مادر را گفت ای مادر زبان بتصحیح طریقه نجات بکشای که بحکمت صبر باید و صلوات الی الله ذلت رضا
و لعن الله من لعنه الاحزاب او حطوی و بعضی گویند که جمعی کثیر از قبطیان برؤیت این معجزه بوجه حقیت آن حق
اعتراف نمودند و از کفر و جحود پیش آمده طریقه مسلمانی پیش گرفته و بموسی ایمان آوردند ذکر بعضی من امور دیگر
نسبت بحضرت موسی علیه السلم پرسید و بعضی از ارباب عرب نسبت او را بیان کنند و گویند او از جمله اقارب فرعون بود و
علی کل التقادیر بر موسی معتقد بود و بشریعت موسی عمل مینمود و ایمان خود از فرعون پنهان میداشت تا در قصه قتل
و طلب سحره اظهار کرد چنانکه مسطور شد و بعضی گویند که چون فرعون بقتل ماشطه دختر خود اقدام نمود و او در غرفه
نشسته بود و آن حال مشاهده کرده از آنجا فرود آمده و نزدیک فرعون رفت و او را از آن جرات و دلیری منع نمود
و از عذاب اخروی تخویف نمود فرعون چون آن کلمات استماع نمود در آتش بالجنون منسوب ساخت پیش گرفت که
دیوانه یی کرده این مرد تربیت دعوی ربوبیت میکنی و ایمان خود ظاهر کرد و گفت خدای تعالی رب من و رب
و رب العالمین فرعون با دو کس طلب کرده گفت بسته کرده که دعوت دیوانه گشته و بر النصیحت کی تا از دین موسی باز
گردد و الا بجواری هر چه تمامتر او را هلاک گردانم بعد از آنکه از کفر او نومید گشت حکم کرد تا بدنش را بر پیچ میخ بسته سنگسار کرد

عذاب میکرد و تا بجوار رحمت الهی منتقل شد چنین گویند که در اثنای این واقعه موسی بمکاشفه بر انگشتان مشکل نمودی
فرعون عرض کرد موسی علیه السلم دعا فرمود تا باری تعالی سبب آن عذاب بر او و جان کرد که لطف از لوازم
واقف شنیده چنان و خندان از سرای فانی بدار باقی رحلت نمود ذکر عصای موسی و صفات او شمه از
صفات عصا منقولست از مناهج السالکین و سابقا در این اوراق مسطور شد در جامع علم چنین آورده که عصای موسی از چوب
مورد بود و طولش موافق قامت موسی و بعضی ده ذراع گویند و جبل بر گفته اند و از آدم بطریق وراثت بشعیب رسیده بود
و دو شاخ داشت و پایان او نیز آهنین بود و بروایت سعید بن جبیر آس بهشت بود و معانی نقد گویند ابن عباس
چنان بیان کرده که چون طلب گویند که چون حاجت موسی را در قطع مسافات ضعف در یافتی بر وی سوار گردیدی
و مانند اسب تازی بدویدی و در لیالی مظلم چون چراغ درخشان بودی و اگر تشنه گردیدی در چاه افکندی تا عمق
آن چاه دراز گردیدی دو دلو بر سر آن پدید آمدی آب بالا آوردی و اگر گرسنه شدی بر زمین زدی طعام ظاهر گردیدی
طعام و روزه پدید آمدی و اگر میوه میل نمودی در زمین فرو بردی درخت بزرگ میوه دار آمدی و اگر کوهی از
پیش روی او بودی از سنگ و شجر فارغ گردیدی و اگر جنگ دشمن پیش آمدی به تنهایی حمله دفع ایشان کردی و چنین گویند
که موسی علیه السلم هرگاه او را بر زمین افکندی ثعبان گردیدی بسیار سیاه و دو شاخ او در غایب مهابت و هیبت
بودی و در دهان او دوازده دندان چنانچه شمشیر و سنان ظاهر گشتی و از دهان وی آتش جستی و چشمان او مانند
برق لمعان زدی و از منخر او باد سموم بر زمین گرفتی و از حرکت وی هر چه بگوش آمدی چنانچه از آتش محکم
اشتعال ظاهر شدی و ما بین گلوگاه و دوش او دوازده ذرع بودی و بر تن او موها بسان خار مغیلان رسته بودی
و هر جا سنگ صلب بدو افتادی از صدمت فرو ریختی و چون سر برآوردی بر سان کنگره مثال مناره بنماید
در نظر آمدی و دهانش چون بساط گسترده بودی و علی العموم عظمت ثعبان و هیبت آن و لیفت مار در وی
جمع بودی و حضرت کبریای سبحانه در قرآن مجید در محال متعدده اشارت باین معجزه باهره نموده ذکر حدیث حیا موسی علیه السلم
آورده اند که حضرت موسی چندان حیا غالب بود که جسد مطهرش را هیچ کس ندیدی چون نزد بنی اسرائیل کشف
عورت جایز بود و این معنی را کجا ایشان انکار کردند و جمعی بر وی طعن زدند و بنی اسرائیل این را افترا و تهمت بسته شدند و در
میان ایشان شهرت تمام گرفت تا به جهت براءت او ظاهر کرد و حضرت عزت تقدیر فرمود که چون در
مغتسل در آمد و جامه ها بر سنگ نهاد فی الحال آن سنگ از مقام خود حرکت کرده با جامه ها روان شد و بعد از
اتمام غسل هر چند که موسی رسید و بدید آن سنگ تیز میدوید و طائفه که در آن محل نظر داشتند بر بدن او نظر انداختند
عیب ازالت و لطافت چیزی ندیدند ندانستند و آن معنی که شبهه تهمت بود از خاطر بنی اسرائیل دفع گردید
سایر قوم بر صفای ظاهری و باطنی او جازم شده از اعتقاد باطل استغفار نمودند و بعد از آن دمی آنچه مشکل
شد که موسی آن سنگ نگاه داشت که از اوان احتیاج خواهد افتاد و چنین گویند که آن سنگ را چهار رو بود
و هر جانب در وقت حاجت آب از هر روی سه چشمه ظاهر شدی و در ابتدای هر چشمه قطره چند بیرون آمدی و آخر الامر

چندان آب روان گشتی که دوازده سبط را کفایت کردی **حکایت تابوت سکینه و کیفیت آن** صاحب لباب التفاسیر
گوید که چون آدم از بهشت سرای قدس بمحنت خانه دنیا نزول فرمود حضرت باری تعالی عز شانه جهت تسلیه خاطرش
تابوتی فرستاد که در آن جا صورت جمیع انبیا منقوش بود و در آخر همه صورتها از یاقوت احمر صورت محمد صلی الله
علیه و آله و سلم و بجوانب آن صور اهل بیت و اصحابش مشاهده افتاد و تابوت از چوب شمشاد بود در طول سه ذرع و عرض دو ذرع
و بر آنها مهرهای زرین نهاده بودند و منقش ساخته و آن تابوت بمیراث بشیث رسید و از وی بحسب التوارث اباً عن
عن کابر و اکابر عن اصاغر بحضرت ابرهیم خلیل صلوات الله علیهم اجمعین منتقل شد و از وی باسمعیل معز و از وی
بپسرش قیدار نقل افتاد و بنی اسحق با وی جهت آن نزاع میکردند و تابوت را قیدار با ایشان نمیداد تا شبی از
افق شنیدند که این تابوت را به پسر عم خود یعقوب تسلیم نمای و تابوت را قیدار در کنعان نهاده کنعانیان
بحضرت رسانیدند و تابوت میان اولاد بنی اسرائیل ماند تا بموسی علیه السلام رسید و بعضی گویند که تابوت سکینه و صندوق
الشهاده هر دو یکیست و کیفیت آن چنان بود که چون هنگام رحلت موسی متقارب شد بحضرت عزت
مناجات کرده گفت یارب بنی اسرائیل بندگان تو اند و مرا هنگام ارتحال نزدیک آمده اگر ایشان را چیزی [illegible]
که بعد از من نصرت و محبت ایشان بوده هر آینه بر دشمنان خود ظفر یابند و همیشه موجب افتخار و مباهات قوم گردد
دعا مستجاب شد و خطاب آمد که تابوتی با این صفت ترتیب باید کرد و الواح تورات هم با آنجا بود و تعبیه باید نهاد تا
منصور و محصل شود و مهمات بنی اسرائیل سرانجام یابد بعد از آن موسی تابوتی از طلا و نقره و روی و آهن
و غیر ذلک ترتیب کرده بعد از زمین بر روی نهاده و صخره که عیون اسباط از آنجا منبع گشته بود و عصا و الواح
با دو لوح دیگر که بعد از شکستن الواح کرامت شده بود با طشتی که ملائکه قلوب انبیا را در آن طشت غسل میدادند
اسفار توریه که بخط اشرف خود نوشته بود در آن تابوت نهاده وصیت نمود که بعد از وفات وی تاج و عصای
هارون با لباسش و نعلین خود در آنجا نهند و سر آن را محکم سازند و بنی اسرائیل موجب فرموده عمل کردند
و چون حادثه روی نمایان آوردی آن تابوت بیرون آوردندی و ببرکات آن شدت ایشان رفع گشتی و آن
تابوت گاه در خزاین ملوک و گاه در دست علما و عباد بنی اسرائیل بود تا آنکه بعضی از عمالقه متغلب آمدند و بنی
اسرائیل را شکستند آن تابوت ببردند و در بیت الاصنام در زیر اقدام بتان دفن کردند و علی الصباح که عمالقه بتخانه
در آمدند تابوت را بر سر بتان نهاده دیدند از این معنی تعجب نموده تابوت را بر زمین افکندند و بعد از چند کرت
که جای تابوت را بر خلاف دعای خویش مشاهده کردند بقریه از نواحی شهر نقل کرده نهادند و بدان سبب بجمیع
اهل آن قریه بدرد گردن و [illegible] گرفتار گشتند و باز از آنجا برده و در محل [illegible] دفن کرده سکان آنجا بعلت
بواسیر مبتلا گشتند عاقبت تابوت را بر گاو که حال سینه [illegible] بر بنی اسرائیل بردند و فرشتگان قائد گشته بمیان
یهودیان رسانیدند و ایشان از بعضی استبشار نموده شکر گفتند و سلطنت را بطالوت مفوض داشتند اما در تفسیر
سکینه اختلاف بسیارست بعضی گویند سکینه صورتی بود مشابه آدمی که چون امری حادث شدی از تابوت تکلم کردی

دبی

دبی اسرائیل را باصطلاح حال ایشان هدایت نمودی و بعضی گویند که روی و بازوی انسان مشابهت داشت و سایر اعضا مخالف
بود و طایفه بر آنند که سکینه جانوری بود سر وی مشابه سر گربه و دو پر و دو کتف و دو بال داشت و در روایت دیگر آنکه
او را سر و دم و بال بود و گروهی برآنند رحمت الهی و نور ساطع و روح پاکیزه گرد آمده و هو اعلم بحقیقة الحال
صفت الواح بعضی از ارباب اخبار گویند که الواح عبارت از تورات است فاما صحیح آنست که تورات بجز الواح است آن
ده لوح بود مشتمل بر کلمات عشر چنانچه در بین اوراق مسطور گشت و بعضی گفته اند که وقت غضب حضرت موسی بر ده
چون بر زمین زد که مجموع بشکست و بنابر التماس موسی علیه السلام حضرت باری تعالی مضمون این کلمات در دو لوح دیگر
که پیدا [illegible] فرستاد و در جوهر الواح اختلاف کرده اند طایفه گویند که از زمرد بود و بعضی از زبرجد گفته اند
و طول هر یک از آنها ده گز بود و گروهی از سنگ گفته اند و فوجی از عقیق و اکثر برآنند که معجزه بود که حضرت احدیت آن را لازم
گردانیده به حکم فرمود تا جبرئیل علیه السلام آن لوح را از وی بیرون آورده بدست خود شکافت و المس [illegible] بعلمی که قرآن نوشته بود از
بحر نور مداد برداشت و کلمات عشر مکتوب کرد هنچنانچه مرقوم است بسمع موسی علیه السلام رسید **صفت توریة** نظم یهود
گویند در نه لوح ظاهر و نازل شد که طول هر لوحی ده گز بود و [illegible] گوید که توریه در چهل [illegible]
چندان بودی که هفتاد شتر بار آن را نقل میسر شدی و یک جزو از وی بسالی خوانده اندی و روی هزار سوره است و در هر
هزار سوره هزار آیه روایت از انبیای سابقه بغیر از موسی و هارون و یوشع بن نون و عزیر و عیسی علیهم السلام کسی را حفظ توریه
میسر نشده و بعضی گویند دانیال و ارمیا نیز بحفظ داشتند و از ائمه الاجله حضرت علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام جمیع توریه
یاد داشت و گروهی از شیعه بحفظ امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیهما التحیة و السلام قائل گشته اند **صفت مجمع البحرین**
صاحب لباب التفاسیر آورده که مراد از مجمع البحرین محل اجتماع بحر روم و فارس است و محمد بن جریر الطبری گوید که موسی
مسافت دو روزه راه که بحر مشرق از آذربایجان و بحر مغرب از عدن در آنجا متصل شوند و مقابل [illegible]
سیر کرد و ابی بن کعب گوید که مراد از مجمع البحرین افریقیه است و محققان بحر نبوت و علم خوانده اند و برین تقدیر
مجمع البحرین محلی باشد که این دو صفت [illegible] الوجوه و الکمال مجتمع کردند و تعبیر لفظ حقب در کلام موسی
صلوات الله علیه باصطلاح اهل لغت هشتاد سال باشد و بعضی هفتاد سال و صد سال [illegible]
بر گفته اند **صفت معجزات موسی علیه السلام** حضرت موسی را اکثر افعال و اعمال خارق عادت بوده داشت و آنچه از و بظهور
آمده از تعداد بیرون معجزات بیشتر انبیا بزمان ایشان منحصر بود [illegible] آن منقضی گشت الا معجزه وی که مدت طولانی
و زمانی متمادی بر آن بگذشت و آنچه از معجزات او در احادیث که ارباب تفسیر ذکر رفت نه صفت است بر این ترتیب
عصا که مشتمل بر چند معجزه چنانچه بعضی از آنها در بین اوراق مسطور گشت ۲ ید بیضا ۳ قحط آل فرعون و نقصان
ثمرات و مزروعات ۴ وقوع طوفان ۵ نزول جراد ۶ انبعاث قمل ۷ آمدن ضفادع ۸ تبدیل آب بخون ۹
[illegible] ۱۰ [illegible] ۱۱ انفلاق بحر ۱۲ [illegible] ۱۳ [illegible]
[illegible] ۱۴ [illegible] ۱۵ [illegible]

ساحره [۱۰] بدر آمدن نعلهای زرین و زربان که ساله پرستان [۱۱] خاصیت خاک گوساله که در صفت اکثر عجایب
مهول است و جابر در کتاب السموم صفت آن را ایراد کرده است [۱۲] اربعین سبعات که چهل روز در کمجل قرار کرده
از جای بر نخاست [۱۳] اربعین شفاعت که چهل شبانه روز در سجده بوده [۲۰] اربعین تفرغ که در آن مدت بر
یک جای ایستاده بود [۲۱] قصه بقره [۲۲] هلاک قارون [۲۳] نزول من و سلوی [۲۴] انفجار آب از حجر [۲۵]
تجدد ملابس و ثیاب قوم که در مدت اقامت تیه کهنه نشد و روز بروز طراوت آن فزوده و برکت نو تو خاطر
اشرف [۲۶] اصابع بیرون [illegible] [۲۷] ظهور غمامه مظله که حرارت آفتاب را از بنی اسرائیل باز میداشت
[۲۸] نزول الواح تورات و دیگر از معجزات او مدینه محکم بود که قرب هزار سال در میان بنی اسرائیل باقی ماند و او جعل
بود که موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم [illegible] از زر و صوف و کتان معقول ساخته بود و در میان آن جواهر نفیس نقش
کرده و سه سطر بر آنجا نوشته بود و هر سطری ملون بلونی و اسامی ابرهیم و اسحق و یعقوب و اسباط را بر آنجا نقش
کرده و نسبت این اسامی تمام حروف تهجی بر آنجا ثبت شده بود و چون در میان بنی اسرائیل مهمی حادث شدی
و کیفیت آن [illegible] دانستندی [illegible] امام [illegible] تا آن امام جامهای [illegible] که حاجت
دعا بودی [illegible] و مدینه محکم [illegible] بعد از آن حاجت که بودی شرح کردی [illegible]
از مدینه محکم جواب شنیدی و اگر [illegible] بسیار بودی کیفیت آن بر صورت حروف معقوده بر آن محل ظاهر گشتی
و از ترکیب حروف [illegible] حال منکشف شدی و گویند در زمان یوشع شخصی [illegible] خنجر دزدید و هیچکس [illegible]
[illegible] یوشع [illegible] نام سارق پیدا کرد و بعد از آن هیچکس بر آن فعل شنیع اقدام
ننمود و هرگز [illegible] و از جمله معجزاتش یکی آنکه حوضی پر آب کرده بود و [illegible] آن دست بیرون داده و
چون شخصی [illegible] منکوحه خود [illegible] افتادی و در [illegible] بودی [illegible] آن حال عرض کردی
[illegible] آب از آن حوض در کوزه [illegible] و [illegible] انگشت [illegible] بر آن آب [illegible]
بر آن [illegible] و صورت حال با علم زن با آن زن خواندی و آب را بر آن زن دادی تا بخوردی اگر
آن زن زانیه بودی فی الحال روی او سیاه [illegible] هلاک شدی و اگر صالحه بودی هیچ [illegible]
[illegible] و هم در آن سال از شوهر بفرزند رسیدی و هر چند عقیم بودی حامله شدی و این معجزه تا [illegible]
سال در میان بنی اسرائیل باقی بود [illegible] که در آن روزگار [illegible]
[illegible] منکوحه خود گمان [illegible] صورت حال را
[illegible] عرض کرد و ایشان بطلب زن فرستادند و [illegible] خود را فرستاد و آن زن
آب [illegible] و چون [illegible] بعد از آنکه آن ضعیفه [illegible]
[illegible] و [illegible] صالحه که آب خورده بود [illegible]
سیاه گشت و [illegible] و از غرایب حالات حضرت موسی یکی آنست که وفات او در [illegible]

ولادتش

ولادتش اتفاق افتاد بی زیاده و نقصان ذکر یوشع بن نون صلوات الله علیه قال الله سبحانه و تعالی
اذ قال موسی لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا باتفاق علمای سیر مراد از لفظ فتی
از این آیه یوشع بن نون است و او از جمله عظمای انبیاست علیه و علیهم التحیة والسلام و در [illegible] قصه موسی [illegible]
که چون بنی اسرائیل [illegible] وفات موسی علیه السلام [illegible] مدت بکمال [illegible] بجای آورد انگاه عنان
حل و عقد امور [illegible] و بسط مصالح جمهور [illegible] کفایت یوشع نهاده اوامر احکام او را [illegible] قبول تلقی نمودند و مدت
[illegible] که [illegible] اول بود [illegible] وفات موسی حضرت کبریا [illegible] به یوشع خطاب فرمود که [illegible]
[illegible] و دیگر [illegible] وعده که با موسی کرده ام [illegible] آن رسید [illegible] قوم [illegible]
فتح و فیروزی [illegible] یوشع [illegible] بنی اسرائیل را [illegible] فرمان الهی [illegible]
[illegible] در ماه نیسان [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بود و در آن حین اجزای آب از هم جدا شده [illegible] آب پدید شد تا بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] و بعد عبور ایشان [illegible] و چون این واقعه بظهور آمد یوشع
فرمود تا [illegible] سنگ عظیم بر بالای هم نهاده در آن محل [illegible] ساختند تا موجب تذکر این
معجزه باشد و در [illegible] این ماه [illegible] کردند و بعد از آن [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] موسی [illegible] و چون ایشان [illegible] بنی اسرائیل [illegible] و سباع [illegible]
[illegible] وفات [illegible] شده [illegible] محاصره کردند منقولست که اریحا شهری بزرگ حصین بود
[illegible] و دامن خاک [illegible] و برج [illegible] با فلک البروج [illegible]
[illegible] مشتمل بر [illegible] عظیم و [illegible] روان و باغها [illegible] و چون اساس آن
در غایت استحکام [illegible] بود [illegible] نظران قوم [illegible] جهان [illegible] در آن
[illegible] یوشع علیه السلام [illegible] در روز [illegible] محاصره [illegible] قوم
[illegible] فی الشهادة [illegible] شهر بجای آورد و انگاه دعا خواند [illegible]
[illegible] شده [illegible] بنی اسرائیل
[illegible] و آنچه [illegible] از قتل و نهب [illegible] یوشع فرمود که هر
[illegible] هیچ [illegible] در آن زمان [illegible] توحید [illegible]
[illegible] محمد صلی الله علیه و آله و سلم مباح گشت چنانچه [illegible]
[illegible] یوشع علیه السلام فرمود [illegible]
[illegible] آتش در غنایم [illegible] لاجرم [illegible] رجوع نموده [illegible]
[illegible] آن فرمان [illegible] دشمنان [illegible]

پهلو زده و بانچه ظاهر گردید بر فرستها نهاده بودند همان آتش مقبولیت قربانی ایشان را در ربوده باجابت مقرون گشت و در حین دخول
شهر یوشع حکم کرد که بنی اسرائیل باید از حضرت غافر الذنوب مغفرت گناهان گذشته را مسألت نمایند و بشکر خدا سجده کنند
پس تمامی جماعت زاهدان و محسنان قوم بموجب فرموده عمل نمودند و طایفه از آن مردم ایشان را بدان حکم استهزا کرده گندم
طلبیدند گویند مستهزیان هفتاد هزار کس بودند همان دم صاعقه از آسمان نازل شده مجموع را بشهرستان عدم فرستاد
بعد از آن یوشع علیه السلام با بنی اسرائیل توجه نمود بجانب قومی که در آنجا بودند اکثر را بقتل رسانیدند چنین گویند که جسامت و صلابت
اجساد ایشان مرتبه بود که ... از بنی اسرائیل بر گرد یک شخص از آن طایفه گردی آمدند و در حد اکراد ...
از عهده عاجز میشدند بعد از فتح اریحا روی بشهرستان بلقا نهادند و آن بر شهری حصین مشتمل بر عمارت متین و حصنی رفیع
بود و اهالی آن بلد بت پرست بودند و ملکی داشتند بالغ نام و بلعم باعور نیز که یکی از ... بود و ساحر بلاد شد
باتفاق و امت احمدی موسی خدا پرست بود که اسم اعظم میدانست و برکت آن دعای او باجابت مقرون میشد و چون
یوشع علیه السلام بلقا رسید بالغ دوست مقابله و مقاتله او در خود ندید ... در شهر متحصن شد و بعد از آن که ... مهیا
متمادی گشت با دشمنان درصدد بر آمد که در میان ایشان مشهور بلعم بوده دین موسی داشت التماس نمودند تا دعا کند
که بنی اسرائیل منهزم شوند بلعم اول بمخالفت پیش آمده گفت یوشع پیغمبر خداست و لشکر او مؤمنانند او بدین دیار آمده من
دعا خواهم کرد ... که دین موسی را قبول کنند تا از سخط الهی رهایی یابید آخر الامر بلعم بوعده و وعید از طریق مستقیم
انحراف جسته انهدام بنی اسرائیل را از حضرت باری سبحانه و تعالی مسألت نمود و دعای وی مستجاب شده سپاه یوشع
منهزم شدند و یوشع علیه السلام مناجات کرده خطاب رسید که چون از بنده کامل من در میان اهل طاعات و مریدان اسم اعظم
بیاموخته و هر چه از من بخواهد باجابت مقرون میگردد یوشع گفت الهی چون این دعای او نیز موضع خود واقع شده آن کلام
را اندی فراموش گردان التماس یوشع علیه السلام مقبول افتاده اسم اعظم از خاطر بلعم محو گشت و یوشع با بنی اسرائیل اقبال نموده
در محاصره اعدای دین مبالغه فرمود و ملک بار دیگر از بلعم التماس انهزام ایشان نمود هر چند بلعم دعا نمود باجابت مقرون
نشد و حیله دیگر اندیشیده بملک گفت که زنان جمیله فاجره را بلشکرگاه یوشع باید فرستاد که اگر یک کس از بنی اسرائیل
زنا کند خدای تعالی نصرت از ایشان باز گیرد و ملک بموجب اشارت بلعم حکم نمود تا زنان فاسقه بمعسکر بنی اسرائیل رفتند
و هر که هر چه طلب کند دریغ ندارند و چون زنان بلشکرگاه رسیدند یکی از آن زنان خود را بر مردی از اکابر بنی اسرائیل
که از نقبای اسباط شمعون بن یعقوب بود و زمری بن شلوم نام داشت جلوه داد و آغاز کرد زمری دست آن
زن گرفته نزد یوشع برد و گفت که من زنی را دوست دارم که تو گویی این زن بر من حرامست یوشع گفت بلی و زنهار تا گرد
این زن نگردی که هر گاه از بنی اسرائیل زنا کنند علت طاعون نازل گردد زمری گفت من این قول باور نکنم و آن زن را
در خیمه خود برد و در همان لحظه طاعون در لشکر شیوع یافت و چون فنحاص بن عیزار بن هارون که یکی از اولیا و صاحب قوت
از معنی خبردار شده نیزه خود را برداشته بخیمه زمری در آمده او را با آن زن بر سر نیزه کرده میان لشکرگاه رفت و زبان بدعا
بگشود و گفت ... آن زنان فاحشه کرده جزای وی این باشد بنی اسرائیل از این کار بازداشت و مقررات را از

قتیل خود بیرون کردند و حضرت عزت طاعون را از میان ایشان مرتفع گردانید و از جهت آن حرکت پسندیده خدای تعالی
فنحاص را و اولاد او را تا قیامت اطاعت بر ایشان لباس تقوی و ایمان از بدن او بیرون کشیده و بعد از آن یوشع علیه السلام فرمود تا مجموع لشکر مجتمع
حصار شده طبلها فرو کوفتند و نایها در دمیدند و خروش و افغان بر کشیدند و از صباح جمعه تا وقت نماز عصر بمحاربه اشتغال
نمودند و قریب بشام بر جی از حصار بواسطه زلزله از پای در آمده ... عنان بسوی شهر خوده و قتل از اندازه بیرون نمودند و چون
شب بود و روز دیگر که سبت موسی علیه السلام بود بجز عبادت مرخص نبودند یوشع علیه السلام دعا فرمود تا فرو رفتن آفتاب را
مراجعت کرد و چون رسید جناب نبوت بخطاب رب الارباب آفتاب از مغرب بر گشت حرکت کرده چندان توقف نمود که بنی اسرائیل از
قتل عمالقه جبابره فراغت یافتند و بالغ و بلعم را بدست آورده بیاران امر حفظ نمودند مشهور است که آفتاب جهت هیچ کس از افق
مغرب طالع نشد اول برای یوشع مرتبه دوم برای حضرت سلیمان علیه السلام در وقت عرض صافنات الجیاد سیم از برای حضرت
مرتضی علی علیه السلام چنانچه مشروح در موضع خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون روز شنبه یوشع غنایم را جمع آورده
سوخت بعد از آن توجه نمودند که در حوالی زمین مقدس شهری عای نام و اهالی آن نیز بعبادت اصنام مشغول بودند یوشع
لشکر کشیده بآن سرزمین رفت و پادشاه ایشان را بدست آورده بر دار کرد و آن شهر را با خاک برابر ساخت و بعد از غلبه بر آن
شهر و کوهی بود یکی را عبادت و دیگری را جبوکفه ... و خلقی بسیار در آن منزل بودند یوشع روی توجه بدیشان
آورده پیام و دعوت کرد و خلایق آن هر دو کوه بسعادت اسلام مشرف شدند و قریب بدان دو کوه کوهی بود مسلم نام و حصنی منیع داشت
خلقی بسیار در آن قلعه اقامت داشتند و آن قلعه را مصافات و متعلقات بسیار بود و پادشاه جبابره
کافر و بت پرست بود یوشع ایشان را باسلام دعوت کرد و آن طایفه نیز اسلام قبول کردند و چون این فتحهای
عظیم میسر شد یوشع بانقضای موعد بجانب اردن رسید و آن پنج شهر بود و هر شهری ملکی داشت و ملوک خمسه در اول
یوشع بانقضای موعد خبر دار گشته باهم اتفاق و بیعت کردند تا بجنگ یوشع توجه نمود و بعد از مواجهه و مقابله را شتابی مکانی
و مقاتله از کرده بمغاره در کوهی در آمدند و یوشع چند کس از شجعان و ابطال بنی اسرائیل فرستاد تا بر در آن مغاره فرستند
و خود با دیگران لشکر تعقیب بر فتنه ایشان نموده بسیاری از ایشان بقتل آوردند و از خواب قضا با آنکه ملک بر بقیة السیف
اردن کافت بجنگی که ستاره موسی حبس زمین و قتل بود و یوشع علیه السلام بعد از فتح ملوک خمسه را بدست آورده از
در آورد و طبل مراجعت کوفت و فتح بقیه دیار شام اشتغال فرمود و سی و یک پادشاه و آن ولایت را کشته گشت و تمامت آن
بلاد را مستخلص ساخته بر سپاه قسمت نمود و جمله این وقایع در عرض مدت شش سال روی نمود و بعد از این حروب
چهار سال دیگر در اطراف دنیا بر قوم و عشایر ... و در بلاد ... بر ایشان معروف داشت و چون
زمان رحلت آن ملک حق رسید اتفاق افتاد مزاج مبارک او از اعتدال انحراف یافت و لکن آن را بر غیر مقیم ... شده و ذات
ابی ... از جنگاه عزم محراب ... آرام خواب سبک بوده صاحب فراش گشت و در خلال این احوال خبر
رسید که ... از دین برگشته تمامت آن ... او ... اند و چون حسب ... بنو اسرائیل کسی بود
نتوانست ... ایشان دعای ... کرده کالوب بن یوفنا را طلب کرده خلافت را بوی داد و او را می ولیعهد گردانید.

و از جهان فانی بسرای باقی خرامید **عیلیا بن کش** معتمد الخاصة و عظیم العنین و اسمر اللون و عظیم القد بود و **صفاتش** مجاهد
و غازی و شجاع بود و مکابد حروب و قتال بکوه و بستی **فرعتنیل** موافق موسی و هرون علیهما السلام بود و با حکام توریة عمل
ننمودی **معجزاتش** یکی انقلاف آب اردن بود و در وقت عبور بنی اسرائیل و رد آفتاب چنانچه مذکور گشت و غیر از آن
بزرگ نه اند **مدت عمر و ایام حیاتش** اهل کتاب گویند مدت زندگانی او صد و ده سال و زمان دعوتش بیست و
یکسال و نقلی از علما این آورده که او را دعوت او بیست و هفت سال و تمامت اوقات حیاتش صد و بیست و شش
سال بود و در منتظم مذکور است که یوشع چهل و دو ساله بود که بخدمت موسی علیه السلام پیوست و پنجاه و شش سال بعد از
مفارقت میان او و موسی روی نمود و بیست و هفت سال خلافت کرد و بدین تقدیر تمامی عمر او صد و بیست و هفت
سال بود **مدفن همایونش** قریب بمقبره جد بزرگوار خود ابراهیم بن یوسف است ⁂ **ذکر کالوب بن یوفنا**
قال الله سبحانه و تعالی قال رجلان من الذین یخافون انعم الله علیهما اهل تفسیر گویند که لفظ رجلان در این آیه
اشارت بیوشع و کالوب بن یوفناست و اکثر علما برآنند که او پیغمبر مرسل است بر صحت نبوت او از نص قرآن دلایل
بسیار آمده و چون یوشع علیه السلام بجنت باقی رحلت نمود کالوب علیه السلام جمیع مهمات بنی اسرائیل را بجیب کفایت در
خود گرفته بر حسب انجام ایشان اشتغال نمود و قوم نیز انقیاد او کرده آنچه حکم میفرمود قیام مینمودند و از مخالفت
اوامر و نواهی او محترز میبودند و چون کالوب علیه السلام از تمشیت مهمات [illegible] بپرداخت فرمود تا لشکری عظیم
ترتیب دادند پس توقف رایات فتح آیات بجانب [illegible] نهضت فرمود و عنان [illegible] جبال [illegible]
آن معطوف داشت و بامدادی که سوار میدان افلاک یعنی شجاع انور لشکر انجم را منهزم ساخت [illegible]
همایونش بدان دیار رسیده [illegible] اطراف و نواحی آن جبال را احاطه کرد و جماعتی که بهر جانب [illegible]
و مخالفت مشغول بودند [illegible] مبادرت مینمودند منهزم کردانید و حصار حصین حصین را بعون
خدا مفتوح ساخت و قریب ده هزار [illegible] و [illegible] آن جبال بقتال رسانیده و [illegible] آن [illegible]
بلاد و ممالک آن منطوی کردانید و بعد از آن [illegible] بیخ جهان کشای [illegible] ظاهر کرده و [illegible]
[illegible] آثار [illegible] و بقیة السیف منتشر کردیده [illegible] و جبال کریختند و از وجود ایشان [illegible]
خاست زراعات و باغات [illegible] و لذات ایشان فانی شده [illegible] روح [illegible] سر بکشید
کشیدن [illegible] و چنین گویند که در عهد [illegible] از ملوک [illegible] بودند [illegible]
بقطع کرده بود و ایشان را در وقت [illegible] احصار کرده [illegible] ایشان [illegible] کلات [illegible]
در روی [illegible] و چون این سخن مسموع کالوب بن یوفنا افتاد فرمود تا [illegible]
[illegible] بکذرد و دیگران [illegible] بیست و سه [illegible] کفت [illegible]
[illegible] و چون این شیخ [illegible] آمد بکار [illegible] مسیر شد و چنین [illegible]
[illegible] دست داد و کالوب از آنجا [illegible] بجانب [illegible] مقر

دماهی

دماهی و ولایت مصر و شام [illegible] مستخلص شد [illegible] بکامرانی تمام که [illegible] و کالوب علیه السلام
بمراسم اعمال نبوت و لوازم اشتغال سلطنت قیام و اقدام مینمود تا زمانی که وقت مفارقت دنیوی نزدیک آمد و چون
امارات رحلت مشاهده فرمود یوشافوس پسر خود را سلطنت داده و ودیعت حیات بمقتضی اجل موعود که هر
زنده [illegible] ارواح سپرد **بیت** مهمان پادشاه از جهان رخت برد ⁂ جهان کشتی لوحوان را سپرد
[illegible] سرای سپنج ⁂ که هی کیج و شادی که هی درد و رنج ⁂ و چون در کتب تواریخ مدت عمر مبارک و کیفیت عمر
و ایام حیات و مدفن او بنظر [illegible] نرسید [illegible] اعراض نمود و الله اعلم **ذکر حزقیل بن [illegible]**
[illegible] قال الله سبحانه و تعالی الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم و هم الوف حذر
الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم ان الله لذو فضل علی الناس و لکن اکثر الناس لا یشکرون
[illegible] علمای تفسیر [illegible] احیای موتی یوشع بن [illegible] حزقیل یا اشمویل [illegible] انزال آن [illegible]
بوده و [illegible] سیوم [illegible] بعد از حضرت کلیم و چه [illegible] ابن العجوز [illegible] حزقیل [illegible] بوده
یک زن [illegible] و از دیگری که [illegible] ابن العجوز [illegible] فرزند داشت [illegible] علیه السلام صاحب قرآن بنی
اسرائیل بود و [illegible] صاحب قرآن کسی [illegible] علامت [illegible] ظاهر شدی [illegible]
[illegible] و صورت [illegible] بود [illegible] کوشت [illegible] و صورت [illegible]
صاحب قرآن آن [illegible] روزی [illegible] حزقیل [illegible] کوشت [illegible]
[illegible] حزقیل [illegible] حزقیل [illegible] کفت که خداوند [illegible]
[illegible] کرامت فرموده [illegible] حزقیل [illegible]
کران [illegible] و چون [illegible] مشغول کشت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] و علامات [illegible]
[illegible] و چون [illegible] کشت [illegible] وقت انقطاع
[illegible] حزقیل [illegible]
[illegible] حزقیل علیه السلام [illegible] فلاح [illegible]
[illegible] ابن العجوز [illegible] و چون حزقیل [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] موسی [illegible] احکام [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] و چنین گویند [illegible] شهری [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] بعالم [illegible]
ابن عباس گوید که چهار هزار تن بودند و حسن بصری هشت هزار و وهب بن منبه هشتاد هزار گفته است و از ابن عباس

منقولست که چون هشت روز از مردن آن قوم برآمد اجسام ایشان منتفخ شده و بوی گرفت حزقیل از قریه
بیرون آمده بر آن طایفه بگذشت رقتی در دل وی پیدا شده گفت یا رب این گروه را زنده گردان حضرت رب
الارباب در رسید که ایشان از طاعون گریخته بودند لاجرم عذرت خود سبب ایشان [illegible] حزقیل [illegible] اجابت
بالسالت [illegible] مستجاب شده مجموع در زمره احیا انتظام یافتند [illegible] آن طایفه که بعد از آن جماعت منتفع گشت
بلکه بطریق توارث باعقاب و اولاد ایشان رسید و چنین گویند که گوشتهای ایشان بو گرفته [illegible] ایشان
ریخته شده بود که بدعای حزقیل بحیات معاودت نمودند والعلم عند الله تعالی و هم چون مردگان زنده شدند
زبان بمقال کلمه طیبه سبحانک ربنا وبحمدک لا اله الا انت گشادند و از آن مقام [illegible]
نمودند و بقیه العمر بشریعت موسی عمل میکردند تا اجل موعود ایشان در رسید [illegible]
باقی [illegible] و چون حزقیل مدتی [illegible] در میان اولاد این طایفه ماند ایشان گاهی متابعت و گاهی مخالفت
او میکردند خاطر شریفش از [illegible] ملال گرفته از دیار ایشان هجرت فرمود و [illegible] بابل نهضت فرموده و از
آنجا بدار آخرت انتقال فرمود بیت چنین رسم سرای غرور است که گاه ملالت افزود و گاه سرور
گویند میان حله و کوفه است و مقبره آن حضرت را اعظم [illegible] مینماید و چون [illegible] زمان [illegible]
[illegible] سلام الله علی نبینا و علیه و علی سایر الانبیاء المرسلین الی یوم الدین ذکر [illegible]
الیاس علیه السلام آن حضرت از بنی اسرائیل است و نسبش به هرون علیه السلام متصل و بعضی گفته اند والعهده علیهم که الیاس
[illegible] که صورت شخصیه او در [illegible] از نظر [illegible] حقیقت و جسد او با آسمان مرتفع گشت
[illegible] و حالا [illegible] شخصیه انسانیه معاودت کرده [illegible]
[illegible] که [illegible] حقیقی [illegible] حقیقت روحیه که [illegible]
معرفت و طاعت [illegible] باقی [illegible] و جبال [illegible]
که حضرت [illegible] حقیقت روحیه [illegible] دیگر [illegible] خلق [illegible]
والمنیه [illegible] است که ارباب تواریخ و طولبان میگویند که [illegible] ایشان [illegible] است و علی کل
التقدیر [illegible] اند [illegible] که چون حزقیل علیه السلام از میان بنی اسرائیل بیرون رفت
احداث و وقایع بسیار پدید آمد و انواع فساد و عناد بظهور پیوست و هر یک از ملوک [illegible] بنی اسرائیل که
در اراضی شام و [illegible] متفرق بودند بعقیده و مذهبی [illegible] و احکام و اوامر توریه را بالکلیه فراموش
[illegible] و [illegible] آن عصر [illegible] اخاب نام [illegible] عبادت اصنام و طاعت [illegible] مبالغه
تمام میفرمود [illegible] بعل نام [illegible]
[illegible]
که بعل نام [illegible] در آن روزگار [illegible] کرده اند

می پرستیدند و چون طغیان و عصیان اخاب بنهایت رسید الیاس پیغمبر بهدایت و ارشاد ایشان مامور گشت و قوم
را از روی نصیحت و موعظت گفت أَتَدْعُونَ بَعْلًا وَتَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ و شریعت موسی را بر ایشان
عرض کرده [illegible] آن طایفه خوانده چندانکه در آن معنی مبالغه نمود بغیر از یک نفر که الیسع [illegible] پادشاه داشت
کسی با او ایمان نیاورد و بعضی گویند که پادشاه اخاب اول بشریعت موسی و امر الیاس عمل مینمود و امانی داشت
اربیل نام [illegible] بعضی از انبیا علیهم السلام عداوت میورزید و عمری دراز یافته هفت کس از ملوک بنی اسرائیل را شوهر کرده
و هر یک [illegible] هلاک ساخته [illegible] آورده این زن فاجره ملک را از راه برده و سکان آن دیار را تکلیف
نمود تا عبادت بعل بجای آورند و بمرور ایام آن رسم مذموم معتاد طبیعت ایشان شده چون اربیل از دعوت الیاس
جزئیات و از مضمون مقال وی واقف شد نایره غضب و عداوت در اشتعال آورده بعضی الیاس اشتغال نمود
الیاس علیه السلام از خوف کفره بشواهق جبال توجه فرمود و مدت هفت سال در مغاره کوهی [illegible]
گرده هر چند ملک اخاب جستجو نمود [illegible] مشغول میبود و فاصدان بنواحی و اطراف میفرستاد حضرت حفیظ
قرآن ملاعین را از الیاس نرسید و [illegible] کرم و حفظ نامتناهی صیانت نمود [illegible] از مدت [illegible]
مرضی قوی بر پسر پادشاه طاری شد و اطبا از معالجه عاجز شده و ملک [illegible] طلب [illegible] مریض [illegible]
عبادات بعل تقرب مینمودند و چون بعد از اجتهاد بسیار هیچ اثری بحصول موصول نشد [illegible] خدام [illegible]
که بعل [illegible] رنجیده است که الیاس را زنده گذاشته اید و از [illegible] و اندای او متقاعد گشته اند و مادام که الیاس
در حیات باشد [illegible] بعل [illegible] تحکم نخواهد کرد و طریق نجات [illegible] نخواهد نمود ملک گفت که مرا خاطر من
فرزند مشغولست و لحظه قرار و آرام ندارم اگر بهتر شود هر آینه سعی نمایم و [illegible] روزگار خویش [illegible]
و [illegible] بدست آورده هلاک سازم و رضای بعل حاصل کنم خدام [illegible] صواب آنست که درین
حادثه التجا باله اربابشام کنی و طلب صحت فرزند از ایشان نمایی تا زمانی که بعل از غضب برنیه رضا باز آید در
مقامات [illegible] طریق حصول مقاصد باز نماید بعد از آنکه ملک اخاب بر حسب فرموده آن ملاعین چهار صد نفر
از مردان بی دین را تحفه کرده بدیار شام فرستاد تا جهت شفای فرزندش شفاعت کنند و از آن اصنام
و آلهه متفرقه جهت او مسالت نمایند و چون ایشان متوجه آن طرف گشتند در اثنای قطع بیابان بالای کوه رسیدند
که الیاس در آنجا مقیم بود و مغارن [illegible] الیاس بفرمان الهی از عالی کوه نزول کرده با ایشان آغاز مکالمه
نهاد و گفت ملک را بگویید که خدای تعالی میفرماید که ای احب تو میندانی که من خدای یکتایم که غیر از من خدا
نیست خدای ابرهیم و اسماعیل و اسحق و یعقوب منم و بنی اسرائیل و سایر عالمیان آفریده من اند و ایشان را
من روزی میدهم و من میمیرانم و من زنده میکردانم و تو از غایت شقاوت و قلت عقل و کمال جهل [illegible]
می آوری و غیر مرا سجده میکنی و شفای پسر خود از آنان می طلبی که نفع و ضرری از ایشان متصور نیست [illegible]
و جلال خود که ترا بجهت فرزند در خشم در آورم و او را هفت [illegible] بمیرانم تا بدانی که بغیر از من کسی مالک [illegible]

بنیت اصحاب پادشاه بعلبک که مقالات الیاس را استماع کردند از خوف آن خطاب بر خود بلرزیدند و سستی عظیم در همه
تمام بدنهای ایشان طاری شده از آنجا بازگشته متوجه دیار خود شدند و مضمون پیغام را بی زیاده و نقصان بسمع
ملک رسانیدند آن لعین بر بخت همت بر قتل الیاس گماشته پنجاه نفر از صعالیک و مشهوران قوم اختیار کرده بدان
جبل فرستاد تا بلطایف الحیل الیاس را بدست آورند و بعد از تقیید و تشدید هلاک گردانند و حضرت ملک حفیظ [illegible]
او نموده قاصدان را بعد از دعای الیاس بآتش سماوی بسوزانید و آن لعین چند نوبت جمعی را باوردن الیاس فرستاد
و ایشان بآتش سوخته گشتند تا دیگر جمعی عظیم را بجبر گرد و وزیر مسلمان را بر ایشان حاکم ساخت روانه داشت تا الیاس
بصحبت وی مایل نموده ظاهر شود و ایشان الیاس را بدست آورده و هیچ دقیقه از دقایق مکر و خدعه فرو نگذارند و چون
فرشتگان بمقام الیاس رسیدند وحی آمد که همراه ایشان شو و اقتضای حکمت الهی را جهت سلامت نفس و دفع [illegible]
وزیر مسلمان نزدیک ملک رو که قدرت ربانی دست تسلط ایشان کوتاه خواهد کرد [illegible] بحال تعرض نخواهد داد
بنابرین الیاس بر افقت [illegible] بدیار بعلبک توجه نموده چون نزدیک ملک رسید قضا را آن روز مرض [illegible] شده بود
کلی [illegible] و هیچ [illegible] اوقات الیاس نیافت و دیگر باره الیاس بجانب کوه رفت و در آن جا می بود تا زمانی
که خاطر مبارکش از توقف جبال و مغار ملول گشته باقامت معموره مایل شد اتفاقا چون بشهر در آمد در خانه مادر یونس
علیه السلام نزول کرد مشارالیها در آنجا بسر برده و یونس را آن وقت طفل رضیع بود و مادر وی خدمت تمام بجای می آورد
زمانی که الیاس را از آن خانه داعیه صحرا شد و چون بیرون آمد حضرت سبحانی روح یونس قبض فرمود و بعد از آنکه
بواسطه الم مهاجرت الیاس و مفارقت یونس خاطر آن بیچاره در رنج افزون شده از خانه بیرون رفته بطلب الیاس
شتافت و بعد از قطع مسافت هفت روزه چون وی را دریافت حال بگو وانمود و خود شرح داد و الیاس [illegible] معاودت نموده
الیاس از آن معنی مستبعد گفت [illegible] انا عبد مامور اعمل بما یامرنی ربی [illegible]
انجمن مادر یونس بخاک [illegible] تمام بحضرت عزت نالید و الیاس علیه السلام بروی ترحم کرده مناجات کرد
بیت کای خالق و صانع و کارساز ‌ ز علمت نه پوشیده هیچ راز ‌ چو بر تو عیانست سر ضمیر ‌ چه حاجت بیان [illegible]
[illegible] و هم از آنجا ببشارت ملهم الصواب در مرافقت آن ضعیفه موافقت نموده مراجعت فرمود و بعد از انقضای
شبانه روز دیگر [illegible] المعهود تشریف خود مشرف ساخت و از اثر دعای واجب الاجابه پس از آنکه چهارده
روز از مرگ یونس گذشته بود لوای نور روح در فضای سینه او برافروخت و دیگر باره بجانب کوه انصراف نمود
و چون عصیان قوم متمادی گشت و هیچ گونه از آن افعال ذمیمه و اعمال شنیعه باز نمی آمدند خاطر عاطرش از آن
جهت ملول و محزون بود خطاب آمد که ای الیاس این دلتنگی چراست و ضمیر منیرت حزین واند [illegible] از بهر چیست
انت امینی علی وحیی و حجتی فی ارضی و صفوتی من خلقی سلنی اعطیک فانی ذو الرحمة فقال
بیت بگفتا که من جسم از [illegible] ‌ که بیرون روم زین سرای جهان ‌ نخواهم که [illegible] کردی قوم ‌ که خشم
بر ایشان ازین خوی قوم ‌ وحی آمد که ای الیاس این چه سخنست که میگویی من روی زمین را از برکت تو خالی

نمیدارم

نمیدارم که صلاح حال خلایق مربوط بوجود تست و لیکن غیر ازین هرچه دلخواه تست طلب الیاس علیه السلام فرمود که تا
[illegible] مسالت نمود و حبس باران و عدم نزول رحمت دعا فرمود ندا رسید که ای الیاس مراعات خلق [illegible]
از لوازم است و اگر درین مدت لطایف امطار بر ایشان محبوس دارم خلقی بسیار تلف گردند و جمعی بیشمار هلاک شوند
[illegible] هرچند ایشان بر خود ظلم میکنند [illegible] رحمت [illegible] از آن [illegible] با ایشان معاصی و ضلالت [illegible]
کرد و لیکن اجابت دعوت را مقرر فرمودم که مدت سه سال [illegible] و بعد از آنکه باران از آن قوم باز ایستاده [illegible]
سحابات [illegible] و سقط نزول باران [illegible] کفایت [illegible] و تا [illegible] یکقطره بر موضع [illegible]
[illegible] قحط و قطع باران شده [illegible] بالطهارت گشت و ابواب [illegible] شدت مفتوح آمد و قریب سه سال [illegible]
خوار [illegible] بودند و الیاس علیه السلام در خانههای بعضی از بیوه زنان و مساکین بسر میبرد و در هر خانه که نزول ساختی برکت قدم
مبارکش [illegible] ظاهر میشد و مردم [illegible] بوجود [illegible] استدلال کرده چون [illegible] میکرد [illegible] از آنجا فرار نمود
و [illegible] دیگر [illegible] در خانه مادر الیسع بن اخطوب در آمد و الیسع را عارضه کلی دست داده بود و آن ضعیفه کمال التماس
دعا فرمود تا آن [illegible] مرتفع گشت و چون از آنجا بیرون آمد الیسع موافقت نموده متابع الیاس شد و در آن وقت [illegible]
[illegible] الیسع [illegible] جوانی [illegible] بود و ایشان بمیان قوم آمده اسلام را [illegible]
[illegible] و چون [illegible] الیاس [illegible] گفت [illegible] که شما بعبادت [illegible] و اصنام مشغولید امروز [illegible] شان
[illegible] الیاس [illegible] باران [illegible] اگر حاجت شما [illegible] از لوازم عبودیت و مراسم رسالت [illegible]
[illegible] حضرت خدای تعالی [illegible] از [illegible]
[illegible] و چون از جانب اصنام مایوس شدند و از آنحضرت التماس دعا
نمودند الیاس [illegible] دعا فرمود و همان لحظه سحابی پدید آمد [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] شده [illegible] معاودت [illegible] کرده و چون [illegible]
گردند آنحضرت فرمود [illegible] بجای حبوب بر زمین [illegible] باری تعالی از آن زرع [illegible]
کرامت فرموده با وجود آنکه این معجزه دیدند [illegible] همچنان بر کفر اصرار نمودند و [illegible]
باک [illegible] الیاس علیه السلام دعا کرده خلاصی خود از مصاحبت آن قوم مسالت نمود و اجابت دعوتش را از
حضرت باری تعالی [illegible] مقرر گشت و [illegible] آن [illegible] با الیسع بن اخطوب بکوه رفت و در آنجا اسبی
[illegible] آلات [illegible] مجموع از آتش صرف پیدا شد و الیاس علیه السلام پای در رکاب آورده و الیسع را بخلافت [illegible]
وصیت کرد و جبه صوف خود بروی پوشید و همان لحظه شهوات نفسانی از آنحضرت منقطع گشت و تعلق او با [illegible]
جسمانی [illegible] شد حضرت الهی الیاس را در قباب عزت از نظر خلق محجوب کرد بیت [illegible]
[illegible] گوشه عزلت از آن گرفت ‌ [illegible] آتش [illegible] ‌ چون [illegible] آتش [illegible] گرفت
حکایت [illegible] گویند که شخصی [illegible] گفت که [illegible]

معادر مشغول بودم ناگاه یکی در آن بیابان بمن رسید و بعد از سلام و تحیت [illegible] گفتم تو کیستی و از من چه خواهی
جواب گفت که من الیاس پیغمبرم از سماع این سخن لرزه بمن افتاد و گفتم [illegible]
شود و سوالی چند دارم آنحضرت دعا فرمود و دست مبارک بر دوش من نهاد [illegible]
من پدید آمد گفتم یا نبی الله اکنون وحی بر تو نازل میشود یا نه فرمود [illegible]
من مسدود گشت و بعد از وی وحی بیسع پیغمبر [illegible] گفتم [illegible] حیات [illegible]
و ادریس در آسمان و من و خضر در زمین گفتم [illegible] محمد مصطفی صلی الله علیه و آله [illegible]
کجاست فرمود که ایشان شصت نفر اند [illegible]
نفر در مصر و یکی در عسقلان و شصت نفر دیگر در تمام بلاد [illegible]
عوض ایشان نصب کند گفتم [illegible] در حق مروان [illegible]
بیرون آمده قتال [illegible] مشغول [illegible] محاربات [illegible]
افتاد که در بعضی محاربات او حاضر بودم [illegible]
چه باشد فرمود که [illegible] کردی [illegible]
دو رغیف که از برف سفیدتر بود حاضر کرده با یکدیگر تناول کردیم [illegible] باطراف صحرا نظر کردم [illegible]
مائده پدید آمد پیش او بایستاد و چون خواست که پنهان شود گفتم ای پیغمبر خدای [illegible]
گفت آن [illegible] گفتم [illegible] بعد از آن گفت مراد [illegible]
که در ماه رمضان در بیت المقدس معتکف باشم [illegible] حایل شده و از نظر
من ناپدید شد حلیه مبارکش گویند شخص مبارکش نحیف است و قامتش طویل و جعد موی [illegible]
درشت و جامه صوف پوشیده شریعتش موافق شریعت موسی بود [illegible] محل اقامتش [illegible]
در صحاری و بیابانها باشد و گمشدگان و درماندگان را هدایت نموده و بجاده نجات باز آورد و گویند هر سال
بایام عید الضحی در مسجد قبا با خضر علیه السلام جمع شده [illegible] حال آتش باران
گفته اند بعد از مفارقت آن حضرت پادشاهی جبار بر ایشان استیلا یافت و تمامت آن قوم را بتیغ [illegible]
و کوه حیات آن [illegible] الیاس [illegible] فکان امر الله قدرا مقدورا
و چون ایام دعوت الیاس معلوم نیست و اوقات حیات او [illegible]
ذکر الیسع بن اخطوب علیه السلام الیسع پیغمبری از بنی اسرائیل است [illegible] عظیم القدر بود
میان بنی اسرائیل [illegible]
یک روز با الیاس [illegible] الیاس علیه السلام [illegible]
که الیسع بحرث زراعت مشغول بود [illegible] مبارک [illegible]

ظاهر

ظاهر شده [illegible] گفت [illegible] و متابعت تو [illegible] الیاس [illegible]
[illegible] الیسع [illegible] نوری از انوار [illegible]
[illegible]
[illegible] شد که بعد از الیاس [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] شریعت موسی [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] عادات [illegible] بوده است [illegible]
[illegible] باذن الله فی الحال [illegible]
دیگر [illegible]
[illegible] الیسع گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] و چون آن [illegible]
[illegible] الیسع [illegible] حضرت [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] فی الحال [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] آن طعام [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل
[illegible] معلوم [illegible]
[illegible] الیسع [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] الیسع [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] الیسع [illegible]
[illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] الیسع [illegible] آن حضرت فرمود [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] چون بیرون آمد [illegible]

نزایل گشت و ملک خرم شد و ثیاب قیمتی [illegible] بخدمت المسیح فرستاد [illegible]
[illegible]
خادم لعنت کرد و آن خادم [illegible] ملک دمشق [illegible] گشت [illegible]
[illegible]

ذکر ذالکفل علیه السلام

[illegible]

در میان یهود [illegible] رسالت مرتقی گشت [illegible]
[illegible] حضرت باری تعالی ذوالکفل [illegible]
[illegible]
[illegible] ذوالکفل گفت [illegible] قبول نمودم و کفیل شدم [illegible]
[illegible] ذوالکفل [illegible]

ذکر اشمویل علیه السلام

[illegible]

عالی امام می آمد آنگاه حق تعالی او را [illegible] که اگر این بار همان ندا بسمع تو رسد [illegible] جواب ده و هر آنچه شنوی
مسارعت نموده بمن رسان [illegible] اشموئیل مترصد گشته چون ندای چهارم بشنود لبیک [illegible] گفته بجواب مبادرت
نموده باین خطاب مستطاب مخاطب گردید بیت خطاب آمد از حق سوی اشموئیل ٭ که ای بنده خاص رب جلیل ٭
یقین دان که در عین [illegible] ٭ [illegible] ٭ نزادم ز لطف خود سروری ٭ همان [illegible] ناموس پیغمبری ٭
بعلم خودت [illegible] ٭ ولایت دعوت [illegible] ٭ هم اکنون برو سوی عالی امام ٭ بگویش [illegible] ناتمام ٭
که حق [illegible] ٭ چه نقصان [illegible] ٭ [illegible] پیغمبری داده اند ٭ [illegible] کسان برتری داده اند ٭
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] در احکام دین ٭ مباش [illegible] بر احداث [illegible] ٭
[illegible] ٭ همان [illegible] پیوند خویش ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭
چو کردار ایشان [illegible] ٭ با ایشان [illegible] ٭ که ناحق [illegible] باطل [illegible] ٭ [illegible] ٭
[illegible] ٭ عیان گشت رسم [illegible] ٭ برفت از جهان [illegible] ٭ [illegible] ٭
[illegible] ٭ کز ایشان خلافت [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭
[illegible] ٭ ولیکن [illegible] عصیان [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭
کز این سلطنت [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭
[illegible] ٭ [illegible] ٭ بعد از آن خطاب منقطع شد اشموئیل پیش عالی امام رفته مضمون
رسالت [illegible] شرح داد عالی امام [illegible] گفت [illegible] وهو اعدل العادلین
[illegible] که [illegible] بود از پیغمبری اشموئیل عالی امام با فرزندان و اتباع از دار فنا رحلت کرده حکومت و نبوت
بنی اسرائیل با اشموئیل قرار یافت و چون [illegible] سال [illegible] قوم [illegible] امور ایشان بفرزندان
خود [illegible] بعد از آنکه در آن ایام [illegible] رسیده و مهم قوم در تراجع افتاده جمعی
نزد اشموئیل آمدند و از وی حاکمی [illegible] طلب نمودند که در دفع [illegible] و معاندان معاون باشد [illegible]
[illegible] بعد از [illegible] حجت و اخذ عهود و مواثیق دعا کرده [illegible] سؤال ایشان از حضرت
کبریا [illegible] نموده [illegible] که پادشاه [illegible] خواهد بود که نه از خاندان نبوت
و نه از دودمان سلطنت باشد و او را [illegible] گویند از سبط ابن یامین بود [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
نموده گفتند [illegible] چگونه پادشاه باشد چه در آن روزگار سبط نبوت مخصوص [illegible] لاوی بود و سبط سلطنت [illegible]
[illegible] که او را طالوت گویند [illegible] سلطنت بوده [illegible] اشموئیل گفت

باری تعالی

باری تعالی طالوت را [illegible] عادل است [illegible] صاحب [illegible] بهر که خواهد دهد و از هر که خواهد باز گیرد ظاهر است که عطیات الهی
[illegible] استحقاق هیچ کس نیست تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و عاقبت قوم [illegible]
[illegible] علامات او [illegible] اشموئیل گفت نشان آن باشد که [illegible] تابوت سکینه ظاهر شود و در وقتی
[illegible] آید [illegible] شهادت [illegible] منتشر شده [illegible] مملکت و
سلطنت [illegible] که [illegible] میان ایشان پیدا شده [illegible] روغن که
[illegible] از قرون [illegible] موسی [illegible] چون شنیدن گرفت اشموئیل [illegible] طلب [illegible]
[illegible] آن [illegible] و چون راست آمد [illegible] روغن [illegible] بر سر
[illegible] سلطنت بنی اسرائیل تهنیت گفت و مجموع قوم [illegible] سلطنت [illegible] آمدند [illegible]
[illegible] کیفیت [illegible] موسی علیه السلام تقدیم یافته [illegible] سلطنت [illegible]
گشته حکومت و سلطنت بنی اسرائیل [illegible] ذکر [illegible] اصل این واقعه [illegible] آنست که
در زمان نبوت عالی امام [illegible] بنی اسرائیل [illegible] بوده [illegible] که [illegible] جالوت
خواندند چند نوبت بر ایشان [illegible] کرده غارت و تاراج نموده بعد از قطع رجال [illegible] قتل ایشان [illegible]
[illegible] لاجرم بنی اسرائیل در زمان سلطنت طالوت [illegible] ثمانین الفا [illegible]
[illegible] صد [illegible] هزار [illegible] در رکاب طالوت روی [illegible] جالوت
نهادند و چون جالوت [illegible] سبب جنگ [illegible] جهاد [illegible] اشموئیل
علیه السلام طالوت گفته بود که [illegible] موافقت نموده [illegible] مخالف [illegible] بیابان
[illegible] عطش [illegible] ایشان خطاب کرد که [illegible] در این
بیابان شدت حرارت [illegible] تشنگی غالب خواهد شد [illegible] که چون بآب رسید زیاده از یک جرعه
آب [illegible] هرکس زیاده از [illegible] خورد [illegible] بیرون رود [illegible] حفظ باری تعالی [illegible]
[illegible] عطش [illegible] قوم [illegible]
[illegible] چون از بیابان بیرون آمدند و در میان [illegible] که [illegible]
[illegible] احوال خود [illegible] و هر که جرعه
[illegible] طالوت با چهار هزار کس از
[illegible] جالوت [illegible] شده [illegible] جالوت [illegible]
[illegible] طالوت آمد [illegible] طالوت [illegible] لا طاقة لنا الیوم بجالوت
وجنوده [illegible] چهار هزار [illegible]
[illegible] طالوت [illegible] کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع [illegible]

خویش ساختند فاسد جهاد طالوت کشته شد و طالوت با آن دلیران صف برکرد و در شجاعت و جلادت سرآمد اهل روزگار
بودند روی به میدان نهادند که حضرت واهب لا عوض نهاده گفتند ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا وانصرنا
علی القوم الکافرین و چون جالوت فوج سپاه طالوت را مشاهده کرد که عازم شده اند که در برابر ایستند
بر ده کس صف آرائی کند لاجرم بر اسب ابلقی نشسته سلاح جنگ بر خود راست کرده به میدان آمد و طالوت
را به مبارزت خویش خواند و گفت اگر طالوت خود بیرون نمی آید دیگری بیرون آید تا با او جنگ آزمائی کنیم و طالوت
فرمود تا منادی ندا در داد که هر که به مبارزت جالوت بالای در معرکه کند و به مقاتلت او قیام نماید دختر خود بدو دهم
و دست حکومت او بر مملکت خویش منبسط دارم و هر چند این حرف را مکرر کرد هیچ کس از دهشت صولت و شوکت
جالوت جواب نداد چه او کافری بود در نهایت شجاعت و جلادت و در جرأت و جسارت نظیر نداشت آخر الامر
داود علیه السلام از کناری در آمد و سنگ در دست جالوت را مشغول شد و میان میدان محشر نشان ایستاد و
ندای هل من مبارز در داد ذکر ما بعد حال داود بن ایشا علیه السلام و قتل او برابر جالوت و رسیدن ملک و
او از آن معرکه بیرون آمدن او داود بن ایشا از اولاد ایشا یهودا بن یعقوب بن اسحاق است علیه السلام و ایشا سیزده
پسر داشت و داود بهین از همه خورد تر بود و از روی جثه نیز کوچکترین برادران بود و با ... عبادت در ...
و بیشه بر سنگ و عصا با ... مشغول بود و آورده اند که در سپاه ... روزی با پدر گفت که سنگ فلاخن من
به هر چه پرتاب آن را از پای در می آورد پدر گفت ای جان پدر معلوم میشود که ایزد تبارک و تعالی روزی ترا
کرده است و نوبتی دیگر با پدر گفت که امروز در فلان وادی شیری دیدم رام من شد و من بر آن شیر سوار شدم
و گوشهای او را گرفتم ... متابعت من نمود و پدرش جواب داد که حضرت ذو المنن مرتبه عظیم ... ترا ... کرده اند
روزی نزد پدر آمد و گفت روزی در میان جبال سیر می نمودم تسبیح می کردم و کوهها در آن کار با من موافقت می نمودند
ایشا گفت بشارت باد ترا که بخشنده حضرت ... کرامتی ... ارزانی خواهد داشت طایفه از ارباب تواریخ آورده اند
که چون طالوت به جنگ جالوت مامور شد وحی آمد به اشموئیل علیه السلام نازل شد که قاتل جالوت یکی از فرزندان
ایشا باشد که چون جوشن ... در ... او ... بر قامت او ... اشموئیل ... ایشان ... برابر آن جنگ
بخت بلند فلان جوشن بر قامتش ... باشد و ... اشموئیل ... ایشان ... طلب کرده ...
دوازده پسر خود را نزد یک اشموئیل حاضر کرد همه به جمیع ایشان جوانان خوب صورت زیبا طلعت بودند یکی از آنها
که جماعت قد و رشاقت قد و طول قامت از اخوان ممتاز بود اشموئیل گمان کرد که غالبا قاتل جالوت
این جوان خواهد بود و چون اشموئیل امتحان نمود علامت ... هیچ یک در ... خطاب آلهی نازل گشت که
یا اشموئیل ... العباد و علم ... اشموئیل مناجات فرمود که یارب
فرزندان ایشا را آزموده مشخص ... در میان ایشان ندید ... که او را ولدی دیگر هست که این خطر
حواله بوی است اشموئیل با ایشا گفت فرزند دیگر خود را حاضر گردان جواب داد که دیگر فرزندی ندارم اشموئیل علیه السلام

گفت که

گفت که حضرت عالم الغیب و الشهاده مرا خبر داده که فرزند دیگر هست ایشا گفت یک پسر دیگر دارم که با بر ... و در ...
عیب و عدم جمال ظاهری او را در میان خلق نمی آوردم و اکنون در فلان موضع گوسفند چرانیدن مشغول است اشموئیل
کسی به طلب او فرستاد به آن جانب آورده چون او بدان رسید که آب ... در آنجا ... رفت و داود را دید که هر نوبت ده گو...
... رشته از آب ... اشموئیل ... نبوت ... کسی ... اوست آنگاه نزد داود رفته
سلام کرده و روغن مذکور را بر سر او نهاده و روغن معهود در بر داود افکند و روغن از موضع خود منتشر شده بر
...از آن ... داود ... جوشن بر قامت ... راست آمد بعد از آن داود از اشموئیل علیه السلام
... که در ... ایام ... مشاهده ... گفت ... روزی از سنگی چنین شنیدم که گفت
ای داود مرا بردار که ... دشمن را من قتل کرده ام ... مرا ... برداشته در توبره نهادم
... دیگر شنیدم که گفت من ... که فلان دشمن خود را من کشت ... از سنگی دیگر صدائی مسموع افتاد
که من ... که جالوت ... و سنگ ... که با ... نیز ... جالوت ...
خواهیم نمود و سنگ ... هر گاه با جالوت ملاقات کنی مرا ... و بجانب وی انداز که ... و ...
... در ... آورده و چون آن سه قطعه سنگ را در توبره نهادم مجموع با هم متصل شده یک سنگ
گشت اشموئیل این سخن را استماع نموده گفت ای داود دل خوش دار که نبوت و سلطنت بنی اسرائیل
... که در ... ایشان ... تا ... حکایت ...
دیگر در کتب خویش ثبت نموده اند بدین اسلوب که ایشا داود را نزد پسر خود در لشکر طالوت بود و داود ...
... از ... می آورد که ناگاه از سنگی ندائی به گوش او رسید که ای داود مرا بردار که من ...
... که فلان دشمن خود را ... من هلاک کرده ام ... جالوت را من قتل خواهم کرد داود آن را بر
داشته در توبره نهاد و چون ... رفت از سنگی دیگر آوازی شنید که ای داود مرا بگیر که من حجر یعقوبم
که فلان و فلان اعدای خود را من کشت و آن را نیز برداشته ... از سنگ ... دیگر باز
از سنگی دیگر آوازی شنید که ای داود مرا بگیر ... که دشمنان خود را به واسطه من قتل ... و
داود آن سنگ را نیز برداشته در توبره نهاده چون ... رسید و منادی ندا ... که هر که
مبارزت جالوت مبادرت نماید و او را به قتل آورد دختر خود را به وی دهم و او را در ملک سهیم و شریک
گردانم چون این ندا استماع داود رسید با برادران گفت که چرا یکی از شما در برابر جالوت نمی روید و او را به قتل
نرسانید تا داماد ملک شده در ملک شریک ... برادران گفتند که تو از محض جنون این سخن میگوئی
... که ... مقاتله جالوت ندارد داود گفت من به معرکه جالوت رفته او را به قتل
... گفت خاموش باش که تو از ... عقل عاری و عاطل شده داود ... برادران ...
... گفت ... ملک ... که قدم ... به مبارزت جالوت نهاده ...

در کارزار روی بر می آورد و منم و سپاهی بجایه بر طالوت حاضر گشته مترصد چنین داشت که به هیچ محاربه جالوت اقدام
نکرد الا بهری از بنی اسرائیل ملک ایشان را از دست داده بود و دخلی نشده بود از حال آنحضرت استفسار نمود و داود گفت ای ملک اگر
بوعده وفا نمائی من بضبط جالوت لشکرش را مقهور گردانم طالوت از سخن بی ثبات متعجب بوده گفت ترا با این
حقارت جثه و ضعف بنیه چگونه قوت مقاومت جالوت باشد که او شخصی شدید البطش و قوی هیکل است و از بیم خود
او در طعن و ضرب آزمایش کرده داود جواب داد که در وقت رعایت اغنام هر گاه شیری از سباع صحاری حمله
شیر و پلنگ [illegible] قصد گوسفندان میکرد و ببر حمله میزد آنها را دشمن [illegible] حیدش را از یکدیگر جدا [illegible]
تیغ و پنجه و اعضای ایشان را پاره پاره میگردانیدم و چون طالوت داود را بحرب دشمن مجید یافت اسبی و جوشنی بدو
داد و مسلح گردانیده بجنگ جالوت فرستاد و گویند این جوشن جوشنی بود که اشموئیل بطالوت همراه بود و گفته بود
که قامت هر که این درع راست آید جالوت بدست وی بقتل رسد و جوشن مساوی قد داود آمده طالوت از این
صورت شادمان گشت و چون آن جناب مرتبه بر اسب سوار گشت قدری چند پیش رفت و مراجعت نمود و از اسب فرود
آمده اسب و جوشن را نزد طالوت رسانید طالوت محضر حالش گفت این پسر از مهابت جالوت [illegible] ترسیده
پشیمان گشت و طالوت داود را طلب نموده از سبب ترک این سلاح استفسار نمود حضرت نبوی فرمود که من معتاد
نیستم که با اسب و سلاح جنگ کنم اگر اشاره فرمائی با [illegible] و عادت خویش پیاده در میدان محاربه بنهم ملک گفت اختیار ترا
داود با فلاخن و چند سنگ و عصا در برابر جالوت آمده ایستاد و جالوت از دور [illegible] رسید که بچه [illegible] آمده گفت آمده ام که
با تو محاربه نموده [illegible] ترا از روزگار برآورم جالوت بر سبیل سخریت و استهزا گفت کدام سلاح جنگ خواهی کرد
چه آنکه قوت و طاقت لیث این عصا را بمن زدن دارد و گفت سلاح مرد آزمائی من اینست که در دست دارم و اشارت
بفلاخن کرد و بعد از قیل و قال و جواب و سوال داود دست به توبره سنگ برده و آن سه سنگ را که یک سنگ شده بود
از آنجا بیرون آورده در فلاخن نهاده بجانب جالوت انداخت و زبان گوهر فشان [illegible] بحضرت ملک سبحان بگشود و در
وقت ملائکه و وحوش و طیور و سجود و دواب و همه بموافقت او در [illegible] آمده [illegible] در زمین و زمان افتاد
آوازهای با هیبت بسامع اعدا رسید و فزع و ترس فوتی در دل ایشان افتاده بادی صعب وزیدن آمد و خود
جالوت را که بوزن صد و پنجاه رطل بود از فرق مبارکش جدا ساخت و آن سنگ در هوا سه قطعه گشت
یک قطعه از آن بر پیشانی جالوت آمده مغز او را یافت و از قفایش بیرون آمد و جالوت از اسب در افتاد و دو
قطعه دیگر بمیمنه و میسره متوجه شده مخالفان دین را منهزم نمود و بنی اسرائیل تیغ بر ایشان نهاده
چون از اسب درافتاد داود علیه السلام خود را بجثه جالوت رسانیده سر ناسپاسکش از بدن جدا ساخته پیش طالوت آورده
بر زمین افکند و انواع تهنیت را مسرت و فرح بسیار روی نموده فاتحانه [illegible] مراجعت نمودند و بعد از
چند روز داود از طالوت التماس نمود که بوعده خود وفا نماید و چون طالوت از کثرت خوف پشیمان شده بود
این سخن بر وی گران آمده با داود گفت که من بسر وعده خویشم اما مهر دختر من بخلاف مهرهای بنات روزگار است

درجزی

در جزئی دیگر باید داد و داود از کیفیت آن استطلاع نموده طالوت گفت زبان سیصد نفر از اعادی دین و دولت را
بریده و بیاورده بر حاضر نمائی تا کریمه دختر خود بتو دهم و طالوت را گمان چنان بود که داود از عهده این مطلب عاجز
شده از عهده آن بدر نخواهد آمد ملکه در [illegible] طلب کشته گردد و چون داود علیه السلام این سخن استماع فرمود بعزم
جهاد از وطن بیرون رفت و جیش جرار منهزم گردانیده و جمعی را دستگیر گردانیده و زبان سیصد نفر از ایشان بریده
بطالوت رسانید طالوت همچنان در قضیه داود متوقف بود تا اشموئیل علیه السلام با مشایخ بنی اسرائیل نزد طالوت
آمده او را ملامت کردند طالوت [illegible] کریمه را که یکی از مخدرات حجله عصمت بود در سلک ازدواج حضرت داود کشید
ذکر او علیه السلام در السنه خواص و عوام دایر و سایر گشته جمیع بنی اسرائیل در مقام اطاعت و محبت داود آمدند
دلهای خود را برانقیاد داود [illegible] استقرار یافت و از این جهت نایره حسد طالوت التهاب یافت تا اشموئیل علیه السلام
در قید حیات بود مجال دم زدن نداشت و بعد از وفات آن حضرت از خوف انتقال ملک بیکی از پسران خود
گفت که داود را بکشم چه میترسم که دولت و حکومت از خاندان ما بدودمان او انتقال نماید و پسر طالوت هر چند با پدر تخلف
گفت با وجود حقوق خدمت داود چگونه تجویز این صورت توان نمود منع او سود نبخشیده و پدر را همچنان در مقام
دشمنی یافت لاجرم خواهر خود را آگاه گردانید که پدر در قصد داود [illegible] است باید که او را [illegible] که محافظت
جانب خود نماید بعد از آن طالوت در باب قصد قتل او با وزرا و خواص خود مشورت نمود ایشان گفتند که
رفع او وقتی میسر گردد که دختر تو در این امر مساعدت نماید طالوت بخانه دختر خود آمده با وی گفت که [illegible]
داود که انکشاف آن [illegible] واقعات [illegible] دختر پرسید که آن کدامست تا برانجام آن مقصود توسعی نمایم گفت که
قتل شوهر تو داود دختر جواب داد که ای پدر میترسم که داود از [illegible] وقوف یابد که عداوت تو در میان [illegible] و ترا
هلاک گرداند طالوت گفت تو شوهر خود را دوست میداری از این سبب در این امر با من موافقت نمی نمائی دختر
گفت [illegible] در رفع داود سعی نموده و در این باب حیله اندیشیده ملک را از این امر خبردار سازم تا [illegible] دفع
[illegible] طالوت از استماع این سخن خرم و خوشدل شده بمقر سلطنت رجعت نمود و آن ضعیفه شوهر خود را
از قضیه [illegible] اعلام نمود تا از شر او احتراز واجب داند و بعد از اندک فرصتی [illegible] شبی از شبها [illegible]
[illegible] پر شراب کرده جامهای آن حضرت را بر آن پوشیده بر سر [illegible] بگذاشت [illegible]
[illegible] داشت که داود را شراب بسیار داده ام و اکنون بر بستر خویش در خواب است و گویند که در شریعت ایشان
شرب خمر مجوز بود و طالوت که بر این صورت اطلاع یافت فرصت غنیمت شمرده با شمشیری چون قطره آب بر بالین
داود آمده [illegible] چنان زد که جامها را [illegible] و قطره شراب بر روی طالوت رسیده گفت
خدا بر داود رحمت کناد که در خوردن خمر طریق اعتدال مرعی نداشته و در کیفیت ندامت طالوت از این حرکت
و عدم ثبوت و طاقت کار او روایات مختلفه بنظر رسیده برابر او بعضی از آنها اکتفا نموده می آید تا موجب
تطویل نگردد و جمعی گفته اند که طالوت چون گمان برد که داود بدست او کشته شد نادم و پشیمان گشت و قصد کرد که

شمشیر بر سینه خود نهاده فرو برد و دخترش از تیغ آمده بر سید که سبب این فعل چیست طالوت گفت از کشتن داود پشیمانم
چه میدانم که بنی اسرائیل بر کشتن او مرا هلاک خواهند ساخت و حیات منتقم نیز با من غضب خواهد نمود لاجرم سینه خویش
خود را میکشم تا کفارت گناه من گردد و دختر چون کرب و اضطراب پدر مشاهده کرد گفت خاطر پریشان مدار که داود زنده
طالوت پیشتر جاد نمود و دختر او از داود تا داود که مخفی گشته بود بیرون آمد و با طالوت گفت که میدانم که
تو باغوای شیطان باین عمل اقدام نمودی اکنون من از تو عفو کردم اگر خدای عزوجل جزای این فعل بتو رساند مرا
در آن اختیاری نخواهد بود و طایفه گفته اند که طالوت چون حزم کرد دید که داود قتل آمد از خانه دختر تعقیب خویش مقید
فارغ البال نشست و در شب دوم از تنبیه داود علیه السلام میان بین طالوت آمده یک تیر از تیرهای خود بالای
دیگر دربالین او دو تیر دیگر بر جانب پایین و نیارا او فرو برده فی الفور باز گشت و چون صباح شد طالوت از
خواب در آمد تیرها را بشناخت و دانست که داود زنده است آهی سرد از دل پر درد بر آورده گفت ایزد تبارک
و تعالی داود را بیامرزد که او کریمتر و بهتر از منست چه من بگمان آنکه بروی ظفر یابم بهیچ وجه تقصیر در قتل او کردم و او بعد
سه دو چنین حریفی بقتل من فائز گشته آسیبی بمن نرسید و داود بعد از آن پوشیده و پنهان در کوه و بیابان بسر
می نمود و زوجه آن حضرت آوازه موت شوهر را در میان مردم شایع گردانید منقولست که روزی طالوت
داود را در صحرا دید و اسب را در عقب وی بر انگیخت داود که اسب تیز تک بود او نرسید در رود در آمد از
نظر آن جبار غایب گشت و بغاری رسیده در آنجا مختفی شد و همان لحظه عنکبوتی بفرمان آلهی تار بر در آن غار
تنیده و طالوت بعد از لحظه بان موضع آمده و چون نسج عنکبوت را دید محروم و مایوس باز گشت پس از
رعب و چه بس امر فرمود تا در طلب داود مجد باشند و بواسطه این افعال ناپسندیده علما و احبار یهود زبان بطعن و
ملامت دراز کرده او را از تعرض داود منع مینمودند بنابرین غضب بر مزاج طالوت استیلا یافته بقتل اشراف
مملکت فرمان داد و جماعتی که پیوسته بعبادت و انواع مخافت و عبادات میبودند هر جا عالمی یا کاهنی
بسر تیغ از پا در آورده تا عجوزه که عورتی را گرفته نزد او بردند که از علم بهره داشت و اسم اعظم بروی منکشف
شده بود طالوت آن عجوزه را بسرهنگی سپرد تا بقتل رساند و سرهنگ در کشتن آن بیچاره مقید نشد او را در خانه
خویش پنهان ساخت و چون مدتی از ینحال برآمد طالوت از کرده خویش پشیمان گردیده روی بتوبه و انابت آورد و
هر شب در گورستانها گردیده افغان و زاری مینمود و بتکلف گردانید که تو بر این بنده عاصی ...
همچنین آوازی شنید که ای طالوت کردی آنچه کردی و دمار از روزگار علما و احبار بنی اسرائیل بر آوردی اکنون
آمده ایذای ما را مشغول ... که مردگان نیز از لحظه آسایش آرام گیرند این چه حالت که زنده و مرده
از دست تو در زحمت اند طالوت را ازین جهت حزن و اندوه زیاده شده کار بر وی سخت گشت و سرهنگ
مذکور را بروی رحم آمده گفت ایها الملک ... طالوت گفت که از افعال ناپسندیده خویش عظیم پشیمانم اگر
تو بمن ... فرمان میبایدم که ... در قبور عالم زنده است راه نمائی کرده حقیقت حال

دی

دی استغفار نمایم سرهنگ جواب داد که مثل تو تمثیل آن پادشاه میماند که در اثنای حرکت بقریه رسیده که خروسی بی هنگام بانگ
کرده خشمناک گشت حکم فرمود تا هر جا خروسی که در آن قریه باشد سرش از تن جدا کنند ملازمان امر او بعمل نمودند
در وقت خواب فرمود که چون خروس بانگ کند مرا بیدار سازید تا از مجازات علت نمایم یکی از خواص عرضه داشت که ای
ملک این از سبب محال چه تو بهنگام غضب یک خروس نگذاشتی تا وقت صبح خروس ... اکنون طالوت را ازین معنی
اضطراب از دیاد پذیرفته سرهنگ بعد از عهد و اخذ میثاق از وی درخواست که دیگر با امثال این حرکات اقدام ننماید
و بحیات عورتی که سابقا بقتل وی مامور شده بود اعتراف نمود و طالوت بان عجوزه ملاقات کرده از قبول توبه و
عدم آن استفسار فرمود عجوزه گفت این معنی را نمیدانم اما بر قبر اشموئیل رویم که امکان دارد که این مشکل حل نماید
کرد آنگاه طالوت و پیرزن و سرهنگ بر قبر اشموئیل علیه السلام حاضر شدند و آن عورت بعد از مناجات و رفع
حاجات اسم اعظم را شفیع آورده گفت یا صاحب القبر اخرج باذن الله تعالی اشموئیل از قبر بیرون آمده خاک از سر و
روی افشاندن گرفت و چون آن سه کس را دید عجب نموده پرسید که مگر قیامت قایم شده است گفتند نی اما طالوت
فضیحت داده و مشکلی روی نموده میخواهد که از تو معلوم نماید که توبه او را قبول میکنند یا نه اشموئیل علیه السلام فرمود که
ای طالوت بعد از من از تو چه چیز صادر شد گفت یا نبی الله از افعال ناپسندیده هیچ نمانده که بر آن اقدام ننموده
و هر چه کرده بود شروع باز نمود اشموئیل گفت چند پسر داری گفت ده پسر دلیر مرد دارم اشموئیل گفت که توبه تو
منحصر در آنست که ترک مملکت کرده و از سر اسباب جهانداری برخیزی و با پسران خود روی بجهاد و غزا نهی
تا مجموع اولاد پیش تو کشته شوند و شربت ناگوار مصیبت ایشان بتجرع نمائی و بعد از آن چندان حرب کنی که تو نیز
به رتبه شهادت رسی و چون آنچه فرمودم بجای آوری شاید که حضرت باری سبحانه و تعالی بر تو بخشاید و حضرت
اشموئیل سخن را بانجام رسانیده در قبر رفت و بحال اول معاودت نمود و طالوت بمنزل مراجعت کرده از عزم آنکه
فرزندان او با وی موافقت نمایند یا نه دو اندوه او مضاعف گشت و پهلو بر بستر ضعف و ناتوانی نهاد تا روزی از پسران پرسید
که اگر من شما را امر بدین نوع کنم هیچ کس از شما باشد که خود را فدای او سازد همه گفتند جانهای ما فدای تو باد بعد از
این سخن طالوت از حسب ... خویش و اشارت ... بیان فرمود فرزندان گفتند انک مقبول ما بیابی خیر
بعد از تو ما هم ... فرمان ... از حسب امری ما آوریم و طالوت از متابعت اولاد خرم شد و حکم فرمود
ابواب خزاین مفتوح ساختند و تهیه اسباب حرب نموده روی بجهاد و مقاتله کفار آوردند و چون ملاقات فریقین
دست داد اول فرزندان او یک یک بمیدان در آمده شربت شهادت چشیدند و در آخر هم خود در ... مرد
چندان محاربه نمود که شهید شد و بعد از طالوت سلطنت بنی اسرائیل بر داود علیه السلام قرار یافت اول احوالی
که متابعت او بر مبانی جهان بسته **ذکر رسالت و خلافت داود علیه السلام** بعد از انقضای ایام اشموئیل و طالوت
خلعت نبوت و قبای سلطنت بنی اسرائیل بر قامت داود راست آمد و حشمت و مکنت او برتبه رسید که هر روز
قتل چهار هزار نفر حراست و محافظت او مینمودند و آن حضرت جامع ... بوده قبل از رسالت بنی اسرائیل

از سبطی بود و حکومت از سبطی قال الله تبارک و تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس
بالحق الآیه و چون در امر خلافت مستقر گشت حضرت باری عز و جل زبور را بر او نازل کرد مشتمل بر مواعظ و حکم بود و حق تعالی او را
کرامت کرده و حسن صوت بمرتبه داشت که هر که آواز آنحضرت شنیدی بیهوش شدی و بیخود گشتی و گویند که از حلق مبارکش هفتاد
نوع صوت مسموع میشد وهب بن منبه گوید که هر گاه بقرائت زبور اشتغال نمودی وحوش و طیور و بهایم و سباع
در حوالی او مجتمع میگشتند و از هیچ یک بدیگری مضرت نمیرسید آورده‌اند که چون جن و انس مطاوعت او نمودند از آواز وی
محظوظ و بهره‌مند میگشتند نایرهٔ حسد در کانون سینهٔ ابلیس التهاب یافته در اضطراب آمد شیاطین را جمع کرده
پرسید که صرف قلوب خلایق از داود بکدام نوع صورت دهد و چه تدبیر اختلاط مردم بوی کم گردد ابلیس جواب داد که
نوعی از زنان را ... شیطان گفت نیز اختراع صوتی باید کوشید که آواز او شامت و دلبسته باشند و خاطرها
بر جمعی قرار گرفت ابلیس ترتیب بربط و مزامیر و سایر آلات ساز نمود و سامعان چون نغمات آنها استماع نمودند بسیاری مردم
از جادهٔ مستقیم بوادی ضلالت و غوایت افکندند و هم وهب فرماید که داود علیه السلام حضرتی بود کثیر العبادة و کثیر
البکاء و مشفق بر ضعفا و فقرا و اکثر اوقات پوشیده و متنکر در اطراف شهر و بازار سیر کردی و از آینده و رونده
استفسار نمودی که داود چگونه با خلق معاش میکند و مردم از وی راضی هستند یا نی و صفات و سیرت او چیست
روزی فرشته بر هیأت مسافران بصورت آدمی گذشته داود بر سبیل معهود از کیفیت احوال خود استفسار نمود فرشته
گفت بهترین افراد بشر میبود داود اگر یک خصلت نمیداشت حضرت نبوی فرمود که آن کدام است فرشته جواب داد که
خوردن او از بیت المال و صرف بر نفس با احتیاج خود از آن مرد او علیه السلام متنبه شده از حضرت عزت مسألت
نمود که او را بتعلیم حرفه سرافراز گرداند که قوت او و عیال او از آن حاصل شود و ملهم توفیق او در صنعت
زره بافتن ساخت قال عز و جل و النا له الحدید ان اعمل سابغات بعضی از اهل علم گفته‌اند که داود علیه السلام
جهت طلب دنیا و تحصیل مال زره نمی بافت چه انبیا از این صفت منزه‌اند بلکه آن معجزه بود از معجزات وی زیرا
که آهن در دست مبارکش آسان چون موم نرم گشتی بی آنکه بسبب آتش و سندان و غیره احتیاج بود و برای اشتغال می
فرمود غایتش با محتاج او از آن مرتبه بود و آنچه از معاش آن حضرت فاضل می‌آمد تصدق میفرمود منقولست که
چون حضرت داود بکسب مشغول میگشت جبال و اب بر و بحر با وی موافقت مینمودند
که ایام حیات خود را منقسم بچهار قسمت ساخته بود یکروز با علما و اهل دانش مصاحبت ورزیدی و بمدرس و تعلیم شغل
گرفتی و روز دیگر در مسند قضا نشسته در میان خلق حکم کردی و روز دیگر بمناجات پروردگار عالمیان
پرداختی و روز دیگر با زنان و اهل بیت خود در ساختی مرویست که روزی بمعرض درگاه الهیت عرض کرد که
یارب در حکم و معاش چگونه کنم که مرضی تو باشد خطاب آمد که یا داود مرا بسیار یاد کنی و هر که مرا دوست دارد او را
دوست داری باید که حکم تو بر حاجت اهل جهان صادر گردد که بر نفس خویش و از نفرت بر در حاجت ...
و اجتناب واجب شماری و در اخبار وارد است که حضرت داود را سلسله بود علیه السلام جناب فرموده بود که بطرف آن بر دو

علوم

علوم آن اکاوکشان میخوانند اتصال داشت و طرف دیگرش بعمود جناب نبوی چنان قریب بود که دست مردمان
میرسید و آن سلسله شدت آهن و حسن و تلون آتش در نظر می‌آمد و هر گاه که حادثه از آسمان انزال گشتی آن زنجیر بحرکت
آمده صوتی از وی صادر گشتی بسمع داود علیه السلام میرسید و کیفیت واقعه معلوم میفرمود و هر صاحب دردی که
در آن زدی از رنج و الم شفا یافتی و بعد از نقل آنحضرت تا ایام آخرت بنی اسرائیل سلسله را حاکم ساخته قطع دعاوی
و خصومات بتوسط آن میکردند چون صاحب حق و صدق دست دراز کردی سلسله در محل خود توقف کردی و ابطال
دراز کردی و ظالم و دروغگو سبب از آنکه زنجیر بجانب علو میل نمودی و مباحث آن ظاهر گشتی و ... تا بعهد
عمل نمود تا شخصی مکر اندیشیده سلسله از میان ایشان مرتفع گشت و صورت واقعه چنان بود که یکی از عظمای
بنی اسرائیل جواهر نفیس با امینی سپرده بود و بعد المطالبه امین منکر شده صاحب ودیعت گفت که حکومت بسلسله میبرم
امین مصلحت خواست و آن جواهر را در عصای مجوف تعبیه ساخت روز موعود مدعی و مدعی علیه با اشراف اسباط
نزد سلسله جمع آمدند صاحب ودیعت دست دراز کرده سلسله را گرفت همه را معلوم شد که در دعوی خود محق است
انگاه مدعی علیه عصای مذکور را بدست مدعی داده که لحظه این را نگاه دار تا من ... نزد سلسله دست دراز کنم جنب
ودیعت عصا را سپرده بر کنار نزد سلسله رفت و روی با آسمان کرده گفت یارب تو میدانی که جواهر
مدعی بمن سپرده بود و تسلیم او نموده‌ام و حالا در تصرف از آن بریست دست در سلسله زد آورده بر جان
بی‌ملکت و دست دراز کرده سلسله را گرفت مردم از این قضیه متعجب شده هر یکی از آن میان چندی ...
خفیا و شیخ امین عصای خود را باز گرفت بدین تدبیر عصای خود را با جواهر مالک صاحب شده چون صباح
بود و سر از خواب برداشتند دیگر سلسله را ندیدند و بعضی از مفسران گفته‌اند که تشدید ملک داود در آیه کریمه و
شددنا ملکه و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب اشارت است که حشمت آنحضرت بمرتبه رسید که هر شبی بعبادت
ملک داود پاس میدادی سی هزار نفر پاس میداشتند و مهابت او در خاطرها بمرتبه استیلا داشت که زهره
آن نداشتند که با یکدیگر در خلوت سخنی مخالف شرع و عقل گویند و گروهی گفته‌اند که منشاء تشدید ملک آن بود که
که شخصی یکی را از اشراف بنی اسرائیل نزد داود آورده بر وی دعوی کرد که گاو مرا غصب کرده است مدعی
علیه انکار نمود داود علیه السلام از مدعی گواه طلب داشت و آن مظلوم از اقامت بینه عاجز آمد حضرت نبوت پناه
فرمود که شما بروید تا من درین قضیه تأمل نمایم و شب داود در خواب دید که گوینده گفت مدعی را بگو که مدعی
علیه واجب القتل است او را بکش و چون داود علیه السلام بیدار گشت با خود اندیشید که بمجرد خوابی کسی را چگونه توان
کشتن و بعد از آنکه در شب متعاقب این خواب دید مدعی علیه را طلب داشته گفت ... آن شخص اضطراب نمود
گفت که در کدام شرع جایز است که مسلمانی را بی ثبوت جریمه بکشند داود جواب داد که من از جانب حضرت
جبار جل شأنه بدین کار مأمور شده‌ام و چون آن مرد دانست که جناب نبوی بقتل او جازم است گفت بلی
من بواسطه غصب بقره مواخذه معاقب نگشته‌ام اما در زمان سابق پدر صاحب بقره را بناحق بقتل

آورده بودم و چون حضرت خلافت پناه وجه آن شخص بشنید العذر ده بر کز اصلی رسید یعنی ظلم از دو در عمار پرواز
کرفت و مجلس بر آرد و چه احتمال مخالفت و عناد نماند و مراد بحکمت در آیه مذکوره نبوتست و در باب فصل الخطاب
اقوال متعدده ملاحظه گشته بر ایراد سه وجه از آنها اکتفا میرود اول شعور و ادراک لفظ بیان کلام و اجرای
احکام است دوم انکه عوض حال و حکمت است و تصاریف احکام قضا سیوم انکه حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام
فرموده که مراد از فصل الخطاب قامت بینه است بر مدعی و توجه یمین بر منکر چه فصل قضا یا مبنی بر یکی ازین
دو طریقست والله اعلم بالصواب ذکر قصهٔ داود علیه السلام قال الله سبحانه و تعالی وهل اتاک نبؤ الخصم
اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا علی داود ففزع منهم قالوا لا تخف الآیه ارباب اخبار گفته اند که
تو بی علمای بنی اسرائیل در مجلس او میگفتند که روزی بر هیچ یک از بنی آدم نگذرد که ذلتی از وی در وجود نیاید
داود گفت که من در هر روز محراب بینی در روز عبادت جهد کنم تا هیچ امری ناشایسته ازمن صادر نگردد
ازین جهت ارادهٔ ازلی متعلق بآن گشت که سهوی از آن حضرت صادر شود و بعضی از نقله اخبار آورده اند
که سبب ابتلای داود علیه السلام آن بود که روزی مناجات نمود که یا رب من در صحف تو خوانده ام که بعض از انبیا را
بعطایای خویش مخصوص کرده و علو نظر ملاطفت در شده من میدانم که بدر کتاب کدام عمل مستحق عنایات تو شده اند
تا من بدیشان اقتدا نمایم و بمواهب سنیهٔ تو مخصوص گردم خطاب آمد که ایشان را بانواع بلیات مبتلا گردانیده و الم اتباع
در آن حال بعروة الوثقی صبر متمسک بوده سزاوار اصناف الطاف من گشتند داود گفت الهی مرا نیز متوجه گردان تا
در آن مصابرت نمایم و مستحقان اکرام تو شوم اکنون وحی جزا و مدنی برسید که ای داود بلا را بجانب تو عاقبت اختیار کردی
حاضر باش که در فلان روز فلان روز نعاده بجانب تو توجه خواهد نمود و بعضی گفته اند که یوم سه شنبه و آن روز
حضرت بود و چون آن روز داود علیه السلام در محراب صومعه قرار گرفته بود و بخواندن زبور اشتغال داشت که ناگاه
مرغی بصورت کبوتری که جبل از ذهب و جناح از دیباج و منقل بدر و منقار از یاقوت احمر و چشمها از زمرد و پایها از فیروزه
داشت از روزن صومعه درآمد و پیش او بنشست داود از حسن و لطافت آن کبوتر متعجب گشته با خود اندیشید که
آن مرغ را گرفته به پسر خود دهم تا موجب فرح و سرور وی گردد و چون دست بجانب او دراز کرد تا او را بگیرد آن کبوتر
از وی اندکی متباعد شد و آنحضرت از عقب لازم الوفای آنکه زایل شده بود از خواندن زبور کف داده و در عقب
متوجه جانب کبوتر گشت و آن طیر از روزن بیرون پرید و داود بر بام برآمد و از اطراف و جوانب نظر میکرد تا معلوم
فرماید که آن طایر بکجا رفت در بین حال دید که بجانب بستان اوریا در پرواز آمده بود داود علیه السلام بر کنار بام ایستاده
نظر بر آن بوستان انداخت و بی اختیار چشم مبارکش بر زنی صاحب جمال افتاد که بر کنار حوض غسل میکرد و آن ضعیفه
چون صورت مردی در آب دید موهای خود را پریشان کرد تا تمامت اندام او پوشیده گشت حضرت نبوی الله بعد از
آن میل در خاطر نفیس پیدا شده و کس از خواص او بدان مامور شد که از حال آن حمیده استخبار نمایند و بعد از
تفحص بعرض رسانیدند که آن مخدره منکوحهٔ اوریا است و اوریا در آن اوان بجهاد در رکاب یواب خواهرزادهٔ او

بجانب

بجانب بلقا رفته بمحاصرهٔ قلعه اشتغال مینمود و بعد از آن حضرت داود به یواب پیغام داد که اوریا را با تابوت سکینه
بر قلعه فرستد تا با اعدای دین کوشش نموده قلعه را فتح فرماید و طریق چنان بود که هر که با تابوت سکینه در معرکه جنگ
میرفت چندان محاربه مینمود که فتح دست میداد یا کشته میشد و چون یواب مضمون پیغام داود بجا آورد و اوریا را بر
انجا فرستاد و آن عزیز بود و بقتال آن قوم مشغول شده چندان حرب کرد که حصن حصین مفتوح گشت و یواب فتح نامه بداود فرستاد
داود باز پیغام داد که اوریا را بسوی معهود بمحاصرهٔ حصنی دیگر فرستند و یواب بنابر فرمان واجب الاذعان اوریا را بجانب
قلعه دیگر نامزد فرمود و اوریا آن قلعه دوم را نیز مفتوح گردانید و در محاربه دیگر شهید گشت و در بعضی روایات آمده است
که اوریا در جنگ اول کشته شد و اهل تحقیق و تفسیر میگویند که فرستادن یواب اوریا را بجنگ و قتال باشارت داود
علیه السلام نیافته است چه انبیا علیهم السلام ازین نوع حیلها و قصدها مطهر اند بلکه زلت داود آن بود که بخاطر گذرانید که اگر
اوریا کشته شود منکوحهٔ او را در حبالهٔ نکاح آورد و در روایت دیگر آمده است که زلت داود آن بود که اوریا را
التماس نموده بود که منکوحهٔ خود را طلاق دهد داود اجابت نکرد و بعد از مدتی برغبت خویش با اهل عناد و شقاق در معارکه
مصاف زده شهادت یافت و بالجمله چون اوریا بقتل آمد حضرت نبوی بعد از انقضای ایام عدهٔ منکوحهٔ او را خطبه فرمود
و آن مستوره پیغام فرستاد که بشرطی رضا میدهم که اگر از من پسری متولد گردد ولیعهد و خلیفهٔ تو باشد حضرت
داود بر همین معنی پیمان بست و آن ضعیفه را در حبالهٔ نکاح آورد و سلیمان علیه السلام از او متولد شد و بعد از داود علیه السلام
پیغمبر و پادشاه گشت چنانچه مشروح در این اوراق مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون مدتها برین بر آمد داود
علیه السلام ازین معنی غافل و ذاهل بود که از وی خطیئه ظاهر شده است حق عز و علا او را از خواب غفلت بیدار فرمود و کیفیت
آگاهی داود بر صورت دولت چنان بود که روزی آن حضرت بعبادت و قرائت زبور در صومعهٔ خویش اشتغال داشت
و چندین هزار کس بحراست وی قیام مینمودند و سوای پاسبانان در آن روز شخصی مقرر فرموده بود که بر در صومعه
بود و هیچکس را نگذارد که بخلوت خانه درآید در اثنای آن حال دو شخص پیش او حاضر آمدند با خود اندیشید که دخول ایشان
بر حضرت بنابر امر بد بوده باشد ایشان گفتند مترس که ما با هم خصومتی هست حکم کن میان ما براستی و در حکم
میل و ستم مکن و ما را ره راست بنما قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحکم بیننا بالحق ولا تشطط واهدنا
الی سواء الصراط داود علیه السلام پرسید که خصومت شما از چه جهت است یکی از ایشان گفت ان هذا اخی له تسع و
تسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها وعزنی فی الخطاب یعنی این برادر منست و مرا نود و نه
گوسفند است و مرا یک گوسفند بیش نیست گفت این یک گوسفند را نیز بمن ده و غلبه کرد بر من در آن خطاب و ازمن
بستد داود گفت که صاحب نود و نه نعجه بر تو ظلم کرده است که نعجهٔ ترا با نعاج خود ضم ساخته است و بسیاری
خلطا یعنی شرکا بر یکدیگر ظلم میکنند الا کسانی که بخدا و رسول ایمان دارند و باعمال صالحه قیام مینمایند و ایشان اندک
باشند قال لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه وان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض الا الذین آمنوا و
عملوا الصالحات وقلیل ما هم و چون داود از حکم فارغ شد ایشان در یکدیگر نظر کرده بخندیدند و گفتند قضی الرجل علی نفسه

این مرد بر نفس خویش حکم کردی فی الحال از چشم او غایب شد و بآسمان رفتند داود علیه السلام دانست که ایشان فرشتگان
بوده اند و بر زلتی که داشت تنبیهی نمودند و آنچه اشاره نمودند چون آن حضرت متنبه شد بخطا اعتراف نموده باستغفار مشغول
گشت و چهل شبانروز سر از سجده برنداشت مگر از برای نماز یا حاجتی ضروری و چندان گریست که از آب چشم مبارکش
در حوالی سجده گاه گیاه رست و در اثنای آن تضرع ندایی رسید که یا داود ... بندگی و سزاوار ... خطایات
که زلت ترا عفو کردم و از خطای تو درگذشتم فغفرنا له ذلک و ان له عندنا لزلفی و حسن مآب
چنین آورده اند ... که بعد از آن جبرئیل آمد و بشارت مغفرت رسانید داود سر از سجده برداشت و گفت
الهی هرچند گناه مرا آمرزیدی ... جرم من ... و در روز محشر چون ...
کردم ... فردای قیامت که در حضرت
تو ... چون داود صورت ...
کرد ... که ... داود علیه السلام
فرمان ... گفت ...
... داود
علیه السلام فرمود ...
فرستادم ... داود ...
... بتفصیل
احوال ... داود علیه السلام ... گفت ...
... آمده ام تا از
عفو کنی ... فرستادم که
شهادت ... داود علیه السلام ...
... و در آن روز که ...
... کردم که ...
... گفت یارب
... فردای قیامت ... تو ...
چندان ... داود علیه السلام گفت
... داود
کرد و داود علیه السلام بعد از این قضیه ... سال ... گذرانید ...
... آن حضرت ... داود

علیه السلام آن را یکی از رجال بیت المقدس مستحکم داود و متوسط آن در میان امت حکم بر ... میکرد و در حین حیات
نبوت بنیاهای جلیله که ... تحقیق پیوسته ... شده داود بعد از ...
بخشش و هدایت ... میان ... و علوم و حکیم علی الاطلاق وحی فرستاد که ...
قضایای عباد را بفیصل رساند ذکر شلوم بن داود علیه السلام ناقلان اخبار و سیر آورده اند که در آن اوان که حضرت
داود علیه السلام بگریه و انابت اشتغال داشت و سر از سجده بر نمی آورد امور مملکت و احوال ... روی بخرابی
نهاد و جمعی از سبطهای بنی اسرائیل شلوم بن داود را که از دختر طالوت متولد شده بود فرا ... گفتند ...
و اجرای حکم سلطنت عاجز گشت و اکثر اولاد و خاندان نبوت و ... ضبط ولایت ... مملکت ...
کما ینبغی ... سعادت و فرمان برداری ...
... جواب ... اعدای دولت ... مملکت ...
... آن ...
... داود علیه السلام ...
که آن ...
بود از میان بنی اسرائیل ...
حضرت ...
ارسال ...
... شلوم ...
... و حضرت
... و آن حضرت
فرمان داود ...
...
... داود ...
... داود ...
بجای آورده ... سلیمان علیه السلام
کرد ... سلیمان ... و علیه الصلوة والسلام ...
... بنی اسرائیل ...
که آن حضرت ... داود و در آن اوان ...
...
... ایشان ...

جهت بار کردن و حوادث عبارت از قحط و استیلای دشمن و نزول طاعون است در سه روز داود علیه السلام آن قضا را
بفرمان داود از صورت واقعه اعلام نمود و ایشان را مخیر کردانید بهبود گفت تو نبی و پادشاهی تو هر چه مختار است
مرضی ماست داود علیه السلام فرمود که نزد من قحط لازم ذهاب حرمت و قطع صلهٔ ارحام است و تسلط عدو مستلزم تعظیم
او و هر کرا الله که چنین باشد نصیب آن جبار و نیز از وضیع و شریف نماند نکذارد و در خاطر جهان خطور کند
و بهتر نمود از آن است که در خانهای خویش بعلت طاعون بمیرد و تفویض امور خود با خداوند نماید که وی ارحم الراحمین
است و بهبود نصیحت داود قبول نمود آنحضرت فرمود تا کفنها پوشیدند و با اولیا و اولاد در یک موضع
مجتمع کشت و داود علیه السلام با علما و احبار بنی اسرائیل بصخرهٔ بیت المقدس آمده سر بسجود نهادند و بتضرع مشغول
شدند و دعای داود و احبار در همان روز باجابت مقرون کشت و آنحضرت سر از سجده برداشته علما را بشارت
داد و بعد از رفع علت طاعون شمار مردکان نمودند از طلوع آفتاب تا هنکام غروب سی و هفتاد هزار نفر فوت
شده بودند **بیت** سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا / بر خاک عجز میفکند عقل انبیا و چون اکثر قوم از غصه
خلاص شدند داود علیه السلام با ایشان کفت شکر حضرت خداوند عزّ اسمه بر ذمهٔ همت ما واجب است و هیچ شکری به از
این نیست که مسجدی در این موضع پاک بنا کرده شود و بنی اسرائیل کمر مطاوعت بر میان بسته داود را بتعمیر
مساعدت نموده رخصت ابدی حاصل شد آنحضرت و قوم او تأسیس مسجد اقصی از سر جد و جهد تمام نمودند
آورده اند که آن زمین مشترک بود میان طایفهٔ بنی اسرائیل و مجموع ایشان بطیب نفس از حقوق خویش کذشتند
الا فقیری که در آن باب تمنع نمود و قوم بخشونت پیش آمده کفتند اکر حصهٔ خود را بفروشی بها دهیم و الا بجبر
داخل مسجد میکردانیم و آن شخص شکایت نزد داود برد و آنحضرت بوی فرمود که بارضای تو قطعهٔ زمین ترا بخرم
بکو که حصهٔ زمین خود را بچند میفروشی کفت بهر چه رای حضرت نبوت پناه اقتضا نماید داود علیه السلام فرمود
اکر خواهی که زمین ترا بر کوسفند یا شتر کرده بخشیم و اکر زیاده از این نیز خواهی آن را بانجام رسانیم آن شخص
کفت مقدار قامت من در کرد زمینی که تعلق بفقیر دارد دیواری بر آید آورد و آن محوطه را پر از دینار کرده
بمن باید داد تا راضی شوم داود علیه السلام با بنی اسرائیل در صدد بهای آن قطعه زمین در آمد آن فقیر کفت یا نبی الله
عالم الغیب و الشهاده که بر اسرار ضمایر شاهد است میداند که معرفت جریمهٔ از جرائم خود را دستمزد میداده ام از
امانت کنجهای ذهب مقصود من از این سخن تجربهٔ قوم بود نه اخذ سیم و زر اکنون این بحر و سعادت بنای
مسجد مشغول باید شد که من از بهای آن محقر زمین در کذشتم بعد از آن داود بمعونت احبار و اشراف قوم بتاسیس
بنیان مسجد اقصی اشتغال نموده چون دیوارش بمقدار قامت مردی ارتفاع یافت خطاب رب الارباب در رسید
که این اساس بشکر مقبول افتاد اکنون دست از این عمارت باز کش که اراده من چنانست که این مسجد عالیشان
باستمرار بیکی از اولاد ارجمند داود تمام کردد و ذکر مناقب و مآثر او در میان خلایق بر دوام روزکار باز ماند و بیان
اتمام عمارت را تا تمام کذشته بعد از فوت داود سلیمان علیه السلام بامر حضرت ذو الجلال و الاکرام در تعمیر مسجد اقصی

سعی

سعی نموده باتمام رسانید و چون صد سال و بروایتی صد و هفت سال از عمر داود علیه السلام کذشت
بعضی از صلوات روح مطهر او بامر قادر حیات بخش جان ستان بریاض رضوان خرامید فلله الامر من قبل
و من بعد وهب بن منبه کوید که در روز رحلت آنحضرت جنازه آنحضرت را برداشته مردم از شدت حرارت
متضرر شده شکایت نزد سلیمان بردند سلیمان علیه السلام طیور را فرمان داد تا بر اهل جنازه در هم بافته
بال از سر کمال رافت تا ماند و چون خلق از صعوبت سرما بتنک آمدند باز سلیمان امر فرمود که مرغان جانب
بر حال خود کذاشته طرف دیکر بکشادند تا باد بر خلایق وزیدن کرفت آورده اند که در آن روز چهل هزار نفر
رهبان تابوت داود را مشایعت نمودند و عدد عوام را بجز خالق الانام کس نمیداند ذکر سلیمان بن داود علیهما السلام

اصحاب سیر و اخبار کویند ولادت سلیمان از بنت حبانا محاکمه اوریا بعد از توبهٔ داود اتفاق افتاد و داود
در آن اوان بر صباح و مسا از ناصیهٔ حالش امارات اقبال لایح بود و علامات جلالت ظاهر صورتش پیدا و هویدا
داشت و در زمان صغر سن داود علیه السلام در امور کلیه با وی مشورت نمودی و هم در آن سن کار چند عجیب
از کمال فطانت او علیه السلام بوضوح می پیوست اول آنکه داود بی شخصی را فرموده بود که با حکام قضایا اشتغال نموده
مهمات برایا را انقطاع مشروط بر سر سید و در این اثنا عورتی زیبا که در حسن و ملاحت ممتاز داشت بواسطهٔ دعوی مالی که بر
شخصی داشت نزد قاضی آمد و قاضی فریفتهٔ جمال او کشته چون بخانهٔ خود مراجعت کرد معتمدی را نزد آن جمیله
فرستاده و محبت او خواستاری نماید عفیفه دست رد بر سینهٔ معتمد قاضی نهاده جواب داد که مرا میل بر هیچ
قاضی بی دیانت در این باب دعوت کرده عفیفه پیغام داد که من بر امثال این فعل شنیع دور رم و چون آن عفیفه
از جانب قاضی نومید شد استعانت بشحنه و صاحب شرطه برد و میان وی و صاحب شرطه نیز سخن رفت
و طلب وصل مستمع روی نمود بعد از آن بصاحب السوق الحاکم کرده امیر بازار نیز طمع فاسد در میان آورده و چون
جواب آمیز شنید و چون از محارم با جان کشت پیاده بحاجب داود علیه السلام برده حاجب را نیز مثل این سایر
یافته چون از همه جانب حلقهٔ فتح الباب روی نمود از حق خویش کذشته در کنج خانه نشست قضا را روزی
قاضی و آن سه پلید در مجلس مجتمع کشته از هر باب حکایتی میکفتند ناکاه ذکر آن جمیله شد و از خودداری
استغنای او در میان نهاده همه اتفاق نمودند که چاره باید اندیشید که مستلزم هلاک وی شود تا ما از دغدغهٔ وصال
و سودای اتصال او فارغ شویم عاقبت رای ایشان بر آن قرار کرفت که کواهی دهند که آن زن سکی دارد که
با وی مباشرت مینماید و در ادای شهادت متفق الکلمه کشته نزد داود علیه السلام رفتند و این حدیث سنکین مبالغه
هر چه تمامتر معروض رای او کردانیدند داود علیه السلام تعجب کرد هنکام بالظاهر چاره بجز در شرع نبوی
بود حکم برجم آن مستوره فرمود و سلیمان در آن حین این حکم را شنیده از محکمه بیرون آمد و جمعی کودکان
را که برابر او بودند طلبید موافقت نمودند بعد از خروج از مجلس پدر در محلی نشست و کس
فرستاده جماعتی که برجم آن مخدره مامور شده بودند طلبید فرمان توقف نمایند آنکاه یکی از صبیان همپایه

آن عورت که نه کور شده وسجایای فراز گرفته نشست و چهار کودک را فرمود که نسبت بوی گواهی دادند همچنانکه آن چهار
باطل در محکمه آن حضرت گواهی دادند و بعد از ادای شهادت آن کودکان را از هم جدا کردند و یکی از آنها
را خفیانه طلب فرمود و پرسید که رنگ آن سگ چه بود جواب داد که سیاه است او را یکسو فرستاده و دیگری را
احضار کرده از رنگ سگ سوال کرده گفت سرخ است و همچنین ثالث و رابع را جدا جدا طلبیده استفسار نمود
و چون اقوال کودکان مختلف یافت فرمود که ای منصف قوم مرا مجنون پنداشته بعد از حکم کرد که صالح مسلم را سنگسار
کنم بعد از آن یکی دیگر از کودکان گفت که این گواهان دروغ گو را بکشید و همان لحظه یکی از غلامان سلیمان صورت
واقعه را بداود رسانیده آنحضرت با حضار شاهدان زن و فرمان داد و میان ایشان تفریق کرده از یک یک
بدون وقوف دیگری طلب تعیین لون کلب نمود و چون اقوال شاهدان با هم مخالفت داشت حکم
رشق نفاذ یافت که جزای کرده را بچشیدند و منظر زبان را در کنار ایشان نهند دیگر آنکه دو عورت که هر یک
دو شیر خواره داشتند روزی بجایی نشستن بجانب صحرا رفتند و از فرزندان غافل شده یک طفل را گرگ در ربود و آن دو
در طفل باقی مانده منازعت نمودند یکی گفت قرة العین منست و دیگری گفت قرة العین من است و هر دو بجهت
مخاصمت نزد داود رفتند و حضرت داود بمقتضای آنکه یکی مستغرق بود و حکم کرد و داشت حکم فرمود که طفل تعلق
بجد البته دارد و مبنی مستغرق و چون بتحقیق از سوکه بیرون آمدند سلیمان را چشم بر ایشان افتاد و پرسید که منازعه شما
بر چه بود ... رسانیدند یکی از آن دو عورت صورت واقعه را معروض داشت سلیمان علیه السلام کاردی طلب فرمود
کودک را بگرفت و پرسید که با این کودک چه خواهی کرد جواب داد که او را دو نیم کرده بهر یک از شما نصفی دهم
یکی از آن دو زن بقطع راضی شد و دیگری در گریه افتاده گفت طفل را تسلیم رفیق من نمای که من با این طفل
... سلیمان علیه السلام فرمود که فرزند از تو است که در گریه آمده بشفقت وی را بداد و داود این حکایت را معروض داود
گشته از کیاست ولد خود تعجبها نمود دیگر آنکه داود و سلیمان علیهما السلام در سیر بودند که گذار ایشان بر قومی افتاد و
کودکی در میان ایشان بود که او را یا ابن الدم ندا میکردند نام آن طفل از او داود علیه السلام پرسید جواب داد که
بجز این نامی ندارد و سلیمان با پدر خود گفت که یا نبی الله من از حال این صبی تحقیق خواهم نمود و داود فرمود که
اختیار داری و چون بمنزل مراجعت نمودند با حضار آن قوم سلیمان مشغول شد و بعد از تفریق یک یک را تفتیش
و تاکید بسیار کرد که این کودک چرا بر وصف بدر نشین با این نام موسوم گشت و چون حضرت سلیمان مبالغه در
تفحص بیشتر نمود اقرار کردند که در زمان صبی بواسطه ضرب و زخم پدر این کودک قریب بموت رسیده
بجای آورده امراه حامله خود را گفت که اگر از تو پسری متولد گردد او را ابن الدم نام کنی والا ابنة الدم و سلیمان
علیه السلام داود را از کیفیت واقعه اعلام نمود آنحضرت اموالی که از زرگر مقتول غصب کرده بودند یافت و
همان بود از خونبهای مسلمانان به وراثت داد و آن بچه کان را باک را بعقاب حرص رسید و یکی از احکام سلیمان
که داود بر آن عمل نمود حکمی بود که در باب یوحنا و ایلیا از وی صادر گشت تفصیل این اجمال آنکه این دو شخص

در

در مسائلی یک دیگر را بمبر سپرده تا کاه شبی گوسفندان یوحنا در حرث ایلیا در آمده و آفتی تمام بوی رسانیدند قال الله تعالی
و داود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم و کنا لحکمهم شاهدین و تفرع اصل این
حکایت این است که چون روز شد ایلیا یوحنا را نزد داود آورده بروی دعوی کرد که اغنام او حرث مرا تباه کرد و گوسفندان
کوسفندان او بی راعی بگذاشت که گوسفندان او را نقصان بر یوحنا ثابت شد داود فرمود که بعوض آن زرع را قیمت
کرده و بایلیا دهند و گوسفندان برابر قیمت زرع یا یوحنا متصرف گشته گوسفند بعوض خسران با ایلیا داد و متخاصمین از محکمه بیرون
آمده سلیمان از ایشان پرسید که قضیه شما بچه سان انجامید ایشان صورت حال را معروض داشتند سلیمان گفت تم حکم
خدا حکمی شنیده که داوری داشت اما اگر مرا در میان شما حاکم میکردند حکمی دیگر میکردم که برای متخاصمین هر دو اصلح بود
بعد داود رسید فرزند ارجمند را طلب داشته و از وی در آن واقعه استفسار نمود سلیمان ادب نگاه داشته
امتناع فرمود و بعد از الحاح و مبالغه گفت اغنام را بصاحب حرث باید داد تا از نتاج آن منتفع شود و حرث را
بیحیی دهند که گوسفندان او را پرورش باید نمود تا مرتبه اول رسد آنگاه ایلیا بسر گشت رود و یوحنا اغنام خود را تصرف نماید
داود از این حکم مسرور گشته گفت لا فض الله فاک ثابتی و زاد ذلک بیانا و متخاصمین شکر و دعا و رجعت کردند
باستصواب سلیمان و رضای داود علیهما السلام عمل نمودند منقول است که چون سلیمان علیه السلام مبعوث گشت از مالک
الملک مملکتی طلب نمود که بعد از وی انسب هیچ از ملوک نباشد و مطلوب او بانجاح مقرون گشته صاحب هزار فونی
الملک من تشاء از انس و جن و وحش و طیر و فرمان بردار وی گردید و باد را بر سختی امر وی ساخت و سلیمان علیه السلام
برستند سلطنت مستقل با فرمان شیاطین را امر کرد تا با طی باد از تشکرگاه او بافتند و چون لوازم جهانبانی فرمان
داری بامر اسباب امور جهانداری تا پی تمام میسر گشته مستعد کار بود و برای وی بنا نهادند در باب سر بر او علی بنحو
گشته با در علیه و مامور کرده بنا با اوامر او مسخر گشتند قال الله تعالی عز و جل فسخرنا له الریح تجری بامره رخاء
حیث اصاب الی آخره و ذلک الریح مع قوتها تنزل الرخیة فاحکمه و بعضی گفته اند که چون حضرت سلیمان صباح از ...
روان شدی چاشت در اصطخر رسیدی و چون از اصطخر به حرکت آمدی شام در کابل اطراف نمودی و در طول عرض
او خلافت علیه گفته اند که تمامت ربع مسکون را متصرف بود و چنانچه در اخبار وارد است که چهار کس از ملوک مالک مملکت
عالم گشتند دو مومن و دو کافر مومنان اسکندر ذوالقرنین و سلیمان و کافران نمرود و بخت نصر و بعضی گفته اند
که دارای بن داراب و بعضی در آخر ایام حیات مملکت فارس با آن منضم ساخت ذکر بنای بیت المقدس
و عمارت مسجد اقصی بعد از وفات داود علیه السلام سلیمان علیه السلام با تمام مسجد اقصی و بنای شهری ایلیا مشغول شده
یک از عجایب انس و جن را بامری از این با دوشتند و سلطان هر یک خدمت را فرمان داد تا اول بنای شهر
نهادند از سنگ رخام و بعد از جمعیت شد و همه آن را در جمیع سرحد ... نظم سبیلی آوردند و بعد از اندک زمانی که آن
العلوش تمام گشت فرمان داد تا دیوان معادن رفته لعل و یاقوت و زر و جواهر و عنبر و نقره مانند آن آورند کرشنه
بعضی از ایشان را به جهت تفصیل آن دلالی با فرستاده و قومی را سنگ کشیدن مامور گردانید و چون الات و اسباب بسیار

سنگ نشان را فرمود تا الواح و تختها ترتیب کردند و جابجا سنگهای سفید و زرد و سبز و سرخ بر زبر هم ترتیب
داده بنیاد دیوارهای مسجد را بانواع گوهرهای ثمینی مرصع ساختند و از لمعان جواهر آن مسجد در شب تاریک حکم روز
روشن داشت و بعد از اتمام آن عمارت سلیمان علیه السلام جشنی ترتیب داده و صیاد و اشراف بنی اسرائیل را جمع
فرموده گفت این خانه از آن کسیست که خالصاً مخلصاً بجهت عبادت او تعالی این شد ساخته و بر جهت سنده باید که کسی غیر
از علمای ربانی و طالبان معبود آن بجای خالی باشد الغرض بیت المقدس مسجد اقصی مدتهای مدید معمور بود و چون بخت نصر
بر ولایت شام مستولی یافت آن شهر را خراب ساخت و مجموع جواهر و طلا آن را از سقف و جدار عمارت جدا کرده به دار الملک
خود برد و آورده اند که سبا طیبین بار سلیمان علیه السلام حصون قلاع و بقاع در اطراف برافراشته و از آنجمله در ولایت
یمن حصنی چند در غایت حصانت ساختند و از زر و نقره و جواهر بیاراستند و بهر یکی صور فرشتگان و جنیان و عباد و زهاد نقش
و کار زنان او صورتهای طیور و سباع در آن حصون بر جهت نیز مشغولست که دو صورت شیر ساخته بر سر سلیمان
علیه السلام بر تخت ایشان موضع بود طلسمی کرده بودند که هرگاه که آنحضرت خواستی که بر تخت رود دو شیر آن دستها
دراز کردی و کتف مبارک بر آن نهاده بر بالای آن سریر بشدی و بعد از سلیمان یکی از ملوک
ایشان هوس در سر پیدا شد که بر بالای تخت رفته بر جای سلیمان تکیه کند و چون قصد کرد که بر فراز سریر برود از آن
دو شیر یکی بجهان دست بر پای ملک زد که ساق او بشکست بیت تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف مگر اسباب
بزرگی همه آماده کنی و دیگر هیچکس را مجال آن نماند که بر آن تخت گرد و آورده اند که سبا طیبین ظروف و اوانی
مطبخ آنحضرت را چنان بزرگ میساختند که قابلیت نقل و تحویل نداشت و چون آتش بجهت طبخ اطعمه مطبخ سلیمان
کنار دیگ نهاده آتش زیر آن می آوردند و از این جهت عظمت و حشمت سلیمان از زبانی و حشمت و او را شکر
امرشد بعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور در اقرب حروف که نه که سه در اینان ابن
وصور را در قضا و قدر مستعد نمایند و این جهت درسلک جامعی اعظم دارد که در تحت عزت الهی کما ینبغی
عرض نکرد و گشتند بیت سلیمان نکردی در روش زبان حلم رفتار چه دانی ذکر فتنه سلیمان علیه السلام قال
عز شانه ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب در باب فتنه سلیمان و القای جسد او بر
کرسی اقوال مختلفه گفته اند در زبان عام شکیبی تمام براو داده بعضی از آنها که لایق بیان کتابت معتبر نموده
که گویند کرجا ابو کفه اند که نقل عبارت از ابن عباس رضی الله عنه است که بواسطه آن سلیمان در فتنه افتاد و چنانچه ابوهریره روایت
کرده است که سلیمان علیه السلام سعید منکوحه و معقوده به داشت و روزی با خود گفت که میخواهم که بجمیع ایشان
شرط طواف بجای آورم تا از هر یکی پسری متولد گردد که در راه خدای مبارک و تعالی جهاد کند و قول خود مقرون
بکلمه ان شاء الله نگردانید و بعد از مباشرت یکی از آنها پیش بار نگرفت و آن هم حمل منقضی شد و نصف ان نای الذی
تولد نمود که یک چشم و یک گوش و یک دست و یک پای داشت قال النبی صلی الله علیه و آله والذی نفس محمد بیده
لو استثنی الرزق ما نساؤ در سپاه جهاد در سبیل الله و چون سلیمان علیه السلام بر حال مطلع شد بر او خاطر

گشت

خاطر گشت و آمده و تمام بر سر حجره او رسیده بسبلا باقت آورده و آمده که آنحضرت و آصف وماد و فرزندانم نشسته و انجمنت
اظهار حزن و اندوه میکردند آصف گفت بیایید تا هر کدام از ما آنچه در ضمیر داریم و غیر عالم الغیب بر آن مطلع
نیست اظهار کنیم و شفای کودک طلبیم شاید که قادر بیچون عصمش بار اسپند و دل و بهشته شفای کودک ارزانی دارد و همه
این حدیث سخن نمودند سلیمان علیه السلام فرمود که بار خدایا تو میدانی که با این همه حشمت و ملک که من دارم از دو
کس که نزد من می آیند و یکی سبقی بر سر تحفه می آورد و دیگری که دست تهی می آید نظر من بر صاحب سبب بیشتر می افتد
که بر تهی دست آنگاه روی بقبله دعا آورده و گفت الهی اگر تو میدانی که در قول اصادقم شفای خویش این فرزند
دریغ مدار و چون از دعا فراغت یافت حضرت واهب العطایا حشم کودک بگشود آن فرزند را ارزانی داشت بعد از آن
آصف گفت خداوندا تو میدانی که چند نوبت از سلیمان رنجیده شده ام که مرا از شغل وزارت معاف دارد و در برابر
التماس حال این زبان موافق نمیشود اگر این سخن راست گفتم نظر رحمت از این طفل دریغ مدار و چون آصف این کلمه بر
زبان راند باری تعالی دست دیگر بدان پسر ارزانی داشت آنگاه مادر پسر مناجات کرد و گفت یارب تو معلوم
داری که با وجود این همه حشمت و مکنت سلیمان هرگز می هیچ بخاطرم میرسد که کاشکی این شخص شوهر من می بود و اگر من در این
حدیث از جمله صادقانم فرزند مرا عاقبت کرامت فرمای و بعد از اظهار این سخن حضرت باری سبحانه و تعالی پای دیگر او
سوده بخشید و او صحیح الارکان گردید و چون پسر سلیم الاعضا گردید مجلسی قوی از نوری بدل سلیمان مستولی گشت بخاطر
مبارکش رسید که آن بود که شخصی مشفق مهربان متکفل آن میوه دل و باغ جان گردد و در بعضی از روایات آمده که جنیان نزد حضرت
سلیمان رفته التماس نمودند که فرزند را به ایشان سپارد و تا بتعهد او قیام نمایند حضرت بموجب التماس ایشان عمل بسپردند قرة
العین را تسلیم نموده آخر تمنی مرضی و سخن یار کاه احدیت نیفتاد لاجرم ملک الموت مامور شد که روح آن نور سیده را قبض
نماید و جسد وی را بر کرسی سلیمان اندازد فذلک قول الله عز و جل والقینا علی کرسیه جسدا بعد جسده لذی
الغیب منقولست که سلیمان علیه السلام بعد از فوت پسر بنیاد و غرقت نهاده در بن اثنا حکیم علی الاطلاق دو فرشته را بصورت
انسان نزد او فرستاد و یکی از آن دو ملک بر آن دیگری دعوی کرد که در راه من زرعی کشته بودم و در حالتی که مزروع
مزرعه گشته بود این شخص بدان عبور نمود و زرع مرا از حیز انتفاع بیرون برد سلیمان از آن شخص پرسید که چرا چنین
کردی جواب داد که یا نبی الله روزی در سیر بودم که ناگاه بمزرعه ای رسیدم و بر سیمان راه و مرغزار میجانب چپ و راست
نگاه کردم هیچ طریق نیافتم که بدان عبور نمایم و منقصه زیر پای مزروعات بالک بر زرع نهاده بگذشتم سلیمان علیه السلام
روی بمدعی آورده و گفت تو از اقوام مردم ندانستی که بناشد که ضرورت بر آن راه و با وجود هیچ جواب نداد که دنیا طریقی هموار نیست
تو طریق موت فرزندان چنان ندانستی که گذاشت نا بدین حزن و اندوه گرفتار گردی سلیمان جواب دادند منقول از اول او مجلس
بر غفلت و عزوا از نسبت فرزند بدنیا طمع بر دل گردانید و بعد ابن منبه و ابن عباس رضی الله عنه منقولست که فتنه سلیمان
عبارت از انتزاع ملک از دست و مراد از جسد دیو است که در مدت چهل روز بر سریر حضرت بنوی بطریق سلطنت
تمکن یافتی بشست و کیفیت این واقعه چنان بوده که سلیمان علیه السلام شنیده بود که در جزیره از جزایر او ملکی است صیاد بت

نام او صیدون و بیکی او فات حضرت سلیمان معروف بر جهاد و غزا اعدای دین بود و باد را فرمود تا باد او را بر گرفته
بدان جزیره برد و آن بت پرست بدست آورده کشته دختر او را که جمال فایق و حسن رایق داشت تصرف نمود و بجهت از
دیاد میل سلیمان بدان بشیطان اندیشید که فرصت غنیمت است تو علی باید کرد که فتنه در جهان ظاهر گردد از رجوم نبوت
و ابواب ایمان مستور گشته بود رفته آمده باز خواست و آن پریوش بعد از طلب اجازت از حضرت سلیمان جهت
دخول او بشیطان پیش او در آمد و بر زوال ملک پدرش نوحها نموده باز خبر گفت که با سلیمان بگو تا در مقام رضا
و موافقت کم پدرت را کشت و شهر او را خراب کرده مملکت تمام را زیر و زبر کرده ... بشیطان او پرسید که در عوض
هر که بیکی دختر گفت بگو نه کرم [illegible] دو نام [illegible] دل کند دست سود بجو دور از سعادت تو تجیب ... نیکی
ابلیس گفت درین باب حیله آنست که وقتی که سلیمان نزد تو آید دست از گریه باز نداری و با وی سخن نگویی و چون از
تو پرسد که سبب گریه تو چیست مشتاق پدر خود بدیدار پدر بار نمایی و از وی التماس کنی تا دیوان را بفرماید که تمثال
صورت پدرت صورتی از سنگ تراشیده در صباح و رواح نظر بر آن افکنده خاطر حزین تو تسلی یابد دختر
ما دان بر طبق تعلیم شیطان عمل نمود بعضی از دیوان را فرمود تا سنگی را بصورت پدر دختر مصور ساخته تسلیم او کرد
و دختر که قبل از مصاحبت حضرت نبوی بشیوه بت پرستی داشت این صورت را معبود خود ساخته با جواری بعبادت
و پرستش صنم مشغول شدند و سلیمان علیه السلام را در آن مدت ... ازین معنی خبر نبود و بعد از چهل روز آصف
خبر بت پرستیدن آن دختر کرد ... و بار ... باو کیفیت واقعه را بعرض ... رسانیدند و در آن باب
بسیار مبالغه نمود آصف گفت ... من این خبر را ... سلیمان ... رسانیدند و در همان لحظه
سلیمان ملاقات کرده گفت یا نبی الله ضعف ... مرا ... است و پیش از انقضای ایام حیات ...
مجمع خاص ... سایل ... بیان کنم تا موجب ازدیاد ... گردد و سلیمان علیه السلام ...
در آن محفل ... هر یک از پیغمبران گذشته بالقول الفصیح و بیان ... سخن ...
سلیمان شده مناقب او را ... و ... اوصاف ... بر سلیمان ... آید
عظیم ... گشت و چون مردم ... شدند از آصف پرسید که سبب چیست که ... مخصوص ... از زمان سابق
... خدای تعالی ... داد ... آصف جواب داد که ...
... کسی که ... چهل روز در خانه او بت پرستیده باشند سلیمان ازین معنی ... گفت که این فعل بد ... من
... آصف گفت بلی صورت ... سلیمان علیه السلام بر زبان آورد انا لله و انا
الیه راجعون ... از مجلس برخاست و در خانه رفته آن بت را در هم شکست و دختر آن ملک را معاتب ساخت و
جامهای پاک که دست رشته ... بود پوشیده ... خلوت خانه ...
و ... مشغول شد و چون ... از مسجد بیرون آمده انگشتری خویش را بجاریه از جواری حرم که جراده نام داشت
داد ... و ... رفت و در آن حین یکی از عفاریت موسوم ... بهیات سلیمان بر جراده ظاهر شد

و انگشتری

و انگشتری را که در آن ... بود گرفته در انگشت خود کرد و بر سریر سلیمان قرار گرفت و جن و انس کمر متابعت و مطاوعت او بر میان بستند
چون سلیمان علیه السلام از قضای حاجت فارغ گشت خاتم را از جراده طلب نمود جراده گفت خاتم را ...
... کیستی ... نشناسم ... بعضی از جراده بحجت آن واقع شد که اندک تغیری بصورت آنحضرت راه یافته
بود و در اثنای قیل و قال نظر بر سریر ... افکنده شخصی را بر تخت نشسته ...
... که در خانه او بعبادت ... مطلق ... تمام ... سلطنت و ... از قبضه اقتدار او بیرون
آورده و طلب خاتم ... کرده ... سلیمان علیه السلام در ایام انتزاع ملک ...
... سوال کردی و در آن ... مردم از وی می پرسیدند که تو کیستی ... گفت که من سلیمانم ...
کرده خاک بر سر و روی مبارک او می پاشیدند که تو دیوانه ای ... سلیمان در غایب حشمت و ... سلطنت
نشسته است و طایفه ... که این شخص ... که خود را بصورت سلیمان ... کرده ...
... گویند که حضرت سلیمان روزی گرسنه ... بسرای یکی از ... رسید و حلقه در را ...
... از خانه بیرون آمده پرسید که چه حاجت داری ...
... که متصل است بسرای ... و ...
... آورده ... سلیمان ... آمده ... نشسته ...
... در خواب رفت و در ... بر سر ... حضرت سلیمان
... و چون دید ... مبارکش ... و ... صاحب بستان
... آمدن مهمان ... آن شخص ... آمده دید که ... در خواب ...
... مشغول ... آن ... و چون صاحب بستان
نزدیک سلیمان رسید ... آن شخص سلیمان را بیدار کرده ... و گفت ...
... خدای عزوجل ... من دختری جمیله دارم ...
... سلیمان را ... او ...
... من ...
... من ... از ... آمده ... آن ...
... این واقعه چنان بود که ... چون بر سریر سلیمانی نشست ... بنی آدم ...
... وقت ... و ... در آن چهل روز ...
... کلمات ... آصف ...
... سلیمان ...
... که سلیمان نزد ما ... آصف ... خلق را آگاه کرده ... که این ... سلیمان نیست ... دیو است ...

جای او قرار گرفته است و معجزه نماده و در اثنای جلوس بر تخت عظمت با لباس جاه بر شیاطین این ستمگر خاص گشته بود سلیمان
رجعت نمود در میان بنی آدم شیوع یافت فذلک قوله تعالی وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُو الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ
سُلَيْمَانُ وَلَٰكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ چون اعیان مملکت و اشراف بنی اسرائیل را در قضیهٔ معجزه
الناس
مار و ترددی پدید آمد از برای کشف این امر نسخهٔ تورات پیش او بردند و بر خواندند و آن ملعون طاقت استماع کلام الهی نیاورد
از تخت غیبت نمود و خاتم سلیمان را در دریا انداخت و ماهی بامر الهی آن انگشتری را فرو برد و بدست صیادان در دام
افتاد و چون سلیمان مزد در صیادان بود آن ماهی را بعوض اجرت سلیمان دادند و حضرت نبوت منقبت بشکرانهٔ سبحانه
رجعت کرد آن ماهی را بشکافت و نمک سود ساخت و چون عورت شکم ماهی را بشکافت خاتمی دید که لمعان آن خانه
تاریک را روشن گشت سلیمان علیه السلام آن را بشناخت بگرفت و در انگشت خود کرد همان لحظه طوایف انس و جن و وحوش
و طیور و سباع و هوام بر درگاه سلطنت پناه جمع آمدند با وجود آنکه مبشر خاتمی نگین سلیمان [illegible]
محفوظ [illegible] ت که انگشت سلیمان نباشد ه و خاصیت ده نقش نگین ه از ابن عباس منقولست که چون
حضرت نبوت پناه بر سریر حشمت قرار یافت دیوان را فرمود تا صخره را در [illegible] آورده و زمان و [illegible]
جهان [illegible] که آن ملعون را با سنگ گران منعقد و مقلول کرده [illegible] انداختند قال انس [illegible]
[illegible] و عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم انه سیخرج فی آخر الزمان شیاطین اوثقهم سلیمان بن داود فی البحر
فیجالسونکم فی مجالسکم و یجلسونکم سننکم و دینکم فلا تقبلوا منهم [illegible] ارباب [illegible] مذکور که در مذهب سلیمان علیه السلام
مطبوع گشته [illegible] و در این باب بسیار است حسب [illegible] تا بر کشیدیم و جهان را بسنت ه مذهب و برهان و
عاشق [illegible] ه در بعضی از تواریخ مسطور است که بنای بیت المقدس [illegible] سلیمان مخلوقات را در جلوس آن
اتفاق افتاده است والله اعلم بالصواب حدیث ورد آفتاب کیفیت این ماجرا چنانست که روزی سلیمان علیه السلام
عرض اسبان می‌کرد و در این اثنا آفتاب فرو نشست و در این اثنا نماز عصر فوت شد از آن حضرت فوت شد و سلیمان از این صورت
متأثر شد و چنانچه در میان خلق مشهور است شمشیر کشید و ساقها و گردنهای اسبان را از ابدان جدا کرد و قال عز شأنه
اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد فقال انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب ردوها
علی فطفق مسحا بالسوق والاعناق صافنات جیاد عبارت از اسبان چهار دست که بر سه پا ایستند و کناره سم پای
چهارم بر زمین نهند و مقصود از نزول این آیه جلیل است و در حدیث آمده مقصود و مراد از ذکر رب در آیه
نماز است و از مرتضی علی علیه السلام منقولست که گفته است حق تعالی جمیع عالم بر ان الهام تمام که بطلب آفتاب کند که از معجزه
صادر گردد که معنی فطفق مسحا بالسوق والاعناق دست بر ساقها و گردنهای اسبان کشیده و همه را بمجاهدان و غازیان
بخشید و حضرت باری عز و جل بر برکت خلوص نیت او آفتاب را از مغرب طالع گردانید تا سلیمان نماز خود بوقت ادا نمود
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ذکر وفات سلیمان علیه السلام اهل اخبار گفته اند که سلیمان را عادت این بود که در عبادت
باری سبحانه و تعالی اشتغال می‌نمود و هر روز در آن صومعه در حضور [illegible] نی در خلوت بسر می‌برد

در

و در صومعه او پدید شد و سلیمان از وی پرسید که نام تو چیست گفت خرنوب گفت فرمود که چه خاصیت داری گفت خرابی سلطنت
و ملک تو فقال سلیمان عرفت بعد از آن خلق موت و حیات دانسته ام که وفات تو نزدیک آمد که بسفر
آخرت پردازی و سلیمان علیه السلام شرایط وصیت قیام نموده آنچه از آنجنبانی نوشتن دانست در فهرست کتاب آورد و دو کاه
از حضرت بی نیاز درخواست نمود که مرگ او را از جن و انس پوشیده دارد و تا اموری که مشروع میان ایشان شده به تقدیم رسانند
بعد از آن جامهای سفر که مهیا بپوشید و در صومعه که محل او از آبگینه ساخته بود در آمد و تعیش کرد و وفت نظر و
بان بگزید و تکیه نموده قابض ارواح روح مطهر او را قبض کرده بروضهٔ رضوان رسانیدند و در نگارها بادانه که می
ه نصیحت هر یک از ابنای دهر خطاب فرموده بیت ملک سلیمان که آن هباست ه ملک تمام است سلیمان کجاست
وکاهی از روی اعتبارات الهامی مشو بیت پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است ه بلکه آنست سلیمان که زملک
آزاد است ه منقولست که چون سلیمان علیه السلام بصومعه در آمدی ایامی بر سر برد بسر بردی و در آن اوان بمهمات سلیمان
و مهمات مملکت می‌پرداختند و شیاطین از مهابت او در عین طاعت نظر بر روی مبارکش می‌انداختند و چون آن حشم
ایشان بی اختیار از بیرون خانه آبگینه بر روی می‌افتادند و گمان می‌بردند که هیبت او را در خدمت بر پای است و چون
در آن مقام از حد اعتدال تجاوز نمود یکی از عفاریت از روزن صومعه در آمد و بیرون رفت و دیگر هم از آن صومعه بیرون
رفت و با آنکه بخلاف سابق آواز قرائت او را نشنید با سایر شیاطین گفت که قرب دو سال است که سلیمان علیه السلام از عالم
رحلت کرده است و تا ایشان را تفحص کرده و قبول کرده و بنیان ساختند آب و گل که غذای آن عفریت بود حاضر ساختند تا آن
عفریت بخوردن عصای سلیمان اشتغال نماید و طایفه گفته اند که آن عفریت بدون اشارت شیاطین عصای آن حضرت
خوردن گرفت بعد از یکسال از رحلت آن عصا بشکست و سلیمان علیه السلام بیفتاد و بعد از آن شیاطین را بر آن حال اطلاع افتاد
بر فوت او در عالم شایع گردانیدند و گفته اند که یکی از حکمتهای اخفای فوت سلیمان آن بود که بنی آدم بدانند که اعدای شیاطین
چنان گمان می‌بردند که ایشان بر امور مخفیه و قضایای غیبیه اطلاع دارند و چون سلیمان علیه السلام بسرای آخرت انتقال
فرموده این واقعه بعد از یکسال از ایشان مستور ماند خلق را یقین شد که آن طایفه در دعوی خود کاذب‌اند قال جل ذکره فلما خر
تبینت الجن ان لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المهین و بعضی از مورخان گفته اند که عمر سلیمان علیه السلام از وقت
موت آن بود که دیوان در تسخیر عمارت بیت المقدس سعی نمایند و هو اعلم بحقایق الامور ذکر لقمان حکیم علیه السلام با وجود آنکه
از کثرت کتب تواریخ چنان مستفاد می‌گردد که لقمان پیغمبر نبوده است اما چون بصحبت اکثر مجالس داود علیه السلام اشتغال
می‌نموده آثار بعضی از وی صادر می‌شده و او را بحیرت آورده بود میان نبوت و حکمت از احوال و قضایای او را در خلال
احوال انبیای عظام علیهم السلام ایراد کرده اند و راقم حروف نیز بعد از حمد و سپاس که باعث بر جمع این اوراق بیان
متابعت ایشان نموده خبر از احوال او را بر جمله مفاخر معجزات مرقوم کلک بیان می‌گرداند و بسر العصمة والتوفیق قال الله
تعالی و لقد آتینا لقمان الحکمة امام محمد بن محمود سروری رحمة الله علیه در کتاب تاریخ حکما آورده است که لقمان مردی سیاه
فام بود از اولاد نوبه است که اهل ولایت حبشه است مملوک بعضی از اعراب حبشی که در زمین شام توطن داشتند و هم در

بکار تعلیم علوم و تهذیب اخلاق اشتغال نموده در آنجا برای آنحضرت استقبال نموده و بشرف ملازمت [illegible] گشت [illegible]

[illegible]

که درین [illegible]

[illegible]

که درین زمین گنجی بکار رفت گفت بلی [illegible] فرمودی گفت [illegible] گنج حاصل شود خواجه

رسید که مقصود این [illegible] صحبت لقمان گفت که چون [illegible]

[illegible]

قفری بر لب دریا دارد و شب را تماس او در منزل وی می‌توانی کنی و شب آنجا باشی و بعد از این وصایا فرمود که اگر درین سفر
بزرگتر از تو بخت بین مصاحب تو گردد و بار دیگر اشارت نماید مخالفت او جایز نداری آنگاه لقمان وداع فرزند خود نمود گفت
[illegible] السلام و پسر [illegible] توجه نمود و بعد از قطع اندک مسافتی پیری او را پیش آمد و التماس مرافقت کرد و جوان [illegible]
منزل [illegible] روان شدند تا [illegible] به درختی رسیدند [illegible] در پای آن درخت روان بود پیر جوان را
گفت که درین موضع فرود آی تا از خستگی [illegible] پسر لقمان در جواب گفت که پدر مرا از نزول درین منزل منع
فرموده است برکت این وصیت [illegible] کرده است که سخن بزرگتر از خود [illegible] پسر لقمان [illegible]
[illegible] آن محل فرمود و فرود آمد [illegible] در خواب [illegible] در آن درخت [illegible]
شد [illegible] پسر لقمان گرد [illegible] چون جوان [illegible] رسید [illegible] لقمان
[illegible] فرود آمدن منع نموده گفت [illegible] هر کس که درین منزل [illegible] آمد [illegible]
[illegible] کرده [illegible] و اکنون [illegible] کردم آنگاه [illegible]
جدا کرده [illegible] از آنجا روان شده [illegible] رسیدند [illegible] فرود آمدند و آن مرد
بعد از اقامت لوازم ضیافت دختر خود را [illegible] پسر لقمان جلوه داده [illegible] و پسر لقمان [illegible]
نموده [illegible] رسید که [illegible] قبول [illegible] گفت پدر مرا ازین تزویج نهی
فرموده [illegible] و صیت نموده [illegible] مخالفت [illegible] جوان گفت [illegible] فرموده که
[illegible] پسر لقمان [illegible] آن عزیز دختر را بخواست و هر سر [illegible]
داد و گفت [illegible] این [illegible] آن عورت [illegible]
[illegible] پسر لقمان [illegible] چون [illegible] دختر رسید [illegible]
[illegible] آمد [illegible] پسر لقمان [illegible]
[illegible] پسر لقمان [illegible] فرمود [illegible]
تزویج [illegible] بود که هر کس این دختر را [illegible]
چند روز دیگر جوان در [illegible] اقامت نمود [illegible]
[illegible] پسر لقمان [illegible] نمود و گفت [illegible]
و چون [illegible]
[illegible] پسر لقمان [illegible] التماس نمود که شب آنجا توقف نموده صباح [illegible]
[illegible] بود [illegible] آنجا توقف نمودی [illegible] در [illegible]
[illegible] آورده [illegible]
[illegible] پسر لقمان [illegible] شب در [illegible] توقف نمود [illegible]

دبری

دبرای پسر خویش نیز بستر حاضر ساخته چون پسر لقمان و پسر میزبان هر دو بخواب رفتند هر چند ز دل جوان را از خواب
[illegible] از آن موضع برخاسته و [illegible] پسر میزبان هر دو با اتفاق [illegible]
بجای پسر لقمان آورده [illegible] شب آن [illegible] پسر خود را [illegible]
[illegible] پسر لقمان [illegible]
شد [illegible] پسر لقمان [illegible]
[illegible] لقمان در آخر ایام خود [illegible]
[illegible] موعظه و حکمت و پند لقمان خود
پسر خود [illegible] گفت [illegible]
[illegible] باشد [illegible] از دنیا [illegible]
[illegible] قناعت کن و چشم [illegible]
[illegible] خاموشی [illegible] زبان [illegible]
[illegible] باشد و [illegible]
[illegible] کس [illegible]
و صلاح حال خویش [illegible] آخرت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] غضب [illegible]
[illegible] صلح [illegible] غضب [illegible]
[illegible] صفات [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] ذکر
بیان معجزات یونس بن متی علیه السلام هر چند بعد از سلیمان علیه السلام مملکت [illegible] او [illegible]
اما چون [illegible] بود و [illegible]
بود [illegible] جناب [illegible] علیه السلام [illegible] قال الله تعالی [illegible]
[illegible] قال [illegible] و ذا النون اذ ذهب مغاضبا الآیه و یونس [illegible]
[illegible] تکذیب کرده [illegible]
[illegible] اولوا العزم [illegible] یونس [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل [illegible]

دیگر ذکر آنکه صاحب لب التواریخ و اصحاب تفسیر در باب کلمه اذ ذهب مغاضبا چند وجه گفته اند یکی از آنجمله در اثنای گذارش
قصه مسطور گشته باقی وجوه حواله کتب تفاسیر و جمهور ارباب تاریخ آورده اند که چون بعد از وفات سلیمان سلطنت
بر او قرار گرفت و بعد از مدتی که ایشان را باهم ساز … و ملوک اطراف را جمع ملک سلیمان از خاطر سر بر زده یکی
از آنها پادشاه نینوی که آن شهر از بلاد جزیره است لشکر کشیده با یهود مقاتله نمود و بر ایشان ظفر یافته طایفه از
اسباط را اسیر کرد خدای تعالی و تقدس یکی از انبیای آن زمان وحی فرستاد و مضمون آنکه ملک بنی اسرائیل
بگوید که پیغمبری قوی را که در اجرای احکام الهی در غایت صلابت باشد بجانب اهل نینوی فرستد تا ایشان را
نصیحت کرده بدین قویم دعوت فرموده اسیران بنی اسرائیل را از چنگ محنت خلاص کرده ملک … با عقلا
مشورت نموده قرعه اختیار بر یونس علیه السلام افتاد و ملک با عظمای قوم از یونس علیه السلام التماس نموده یونس گفت
که حضرت باری تعالی و تقدس مرا بخصوص درین باب امر فرموده گفت نی اما امر کرده که از انبیا کسی را که صلیب باشد
در رفتن نینوی … و یونس علیه السلام جواب داد که در میان بنی اسرائیل بعضی پیغمبران هستند از من قوی تر و صلیب تر
و طلبیدن دیگری را اختیار فرمایید ملک درین باب مبالغه و الحاح کرده یونس را از سخنیت شاق آمده بغیر از انقیاد
چاره دیگر ندید لاجرم متوجه نینوی شده بعد از قطع منازل و مراحل بدان بلاد رسیده و اهالی شهر را بدین موسی علیه السلام
دعوت فرموده و اعیاب طغیان پادشاهی … و از تحفظ و غضب الهی بی نیاز بود مدت مدید در نینوی اقامت کرده
بوعد و وعید که حاکم بحکم … اشتغال فرموده هیچگونه فایده مترتب نشد و کسی بر مطاوعت و انقیاد او مبادرت
ننمود اسیران بنی اسرائیل را مخلصی نبود و ملک آنحضرت را بدست و زبان رنجانیده از میان خویش بیرون
کردند و یونس علیه السلام بشهر معاودت نموده باز … دعوت و ارشاد قوم مشغول گشت و اهل نینوی همچنان بر کفر و ضلالت
اصرار نموده او را در دعوی رسالت کاذب داشتند و یونس علیه السلام با قوم گفت که اگر ایمان نیارید بزودی باشد که
بعذاب الهی گرفتار شوید … گفتند این سخن … آنگاه یونس علیه السلام دست
بدعا برداشت و گفت یا رب ان قومی کذبونی … و دلالت اجابت یونس علیه السلام ظاهر
با اهل و عیال خود عزیمت نمود که از میان قوم بیرون رود و در حین خروج با مردم نینوی گفت ان العذاب یاتیکم
بعد ثلث ایام این حدیث بر زبان رانده عنان عزیمت را بجانب جبلی از جبال آن نواحی معطوف داشت و بعضی
گفته اند بعد از نزول عذاب اگر اهل شهر در مقام اطاعت و انقیاد آیند او را طلب کنند تا دعا نماید که بلا مرتفع شود و درین اثنا
حضرت سبحانه و تعالی جبرئیل را با مالک دوزخ فرستاده … مقداری از سموم جهنم بجانب نینوی روان
کرده و مالک … عمل نموده جبرئیل با سموم دوزخ بمیان شهر رسیده آتش از اطراف و جوانب نینوی را احاطه نمود
و اهل شهر بعد از مشاهده آن حال سراسیمه و متحیر گشته و از احوال باقی خود ناامید شده هر چند یونس را طلبیدند نیافتند و از سر
اضطرار اتفاق نموده در ظاهر … بر آمدند که بعد از آن … گشت … اطفال را از مادران
از صبایا جدا ساختند و خاکستر بر سر پاشیدند … و زاری و گریه و … اشتغال نمودند و

مدت

مدت چهل شبانه روز بدین کیفیت بسر بردند حضرت بخشنده ذو المنت بشفاعت ملکه جبرئیل امر فرمود تا عذاب را از ایشان مرتفع
ساخت قال الله تعالی فلولا کانت قریة آمنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس آورده اند که بعد از نجات اهل نینوی از
سخط باری تعالی یونس علیه السلام از مسکن خود متوجه شهر گشت تا معلوم کند که حال قوم بکجا رسیده در راه شخصی را دید و از شخص
استعلام نمود آن شخص صورت واقعه را چنانچه مسطور شد تقریر کرد و یونس تنگدل و غضبناک بازگشت بتصور آنکه اگر
بمیان قوم رود شاید او را کذاب خوانند و بعضی گفته اند که … بعضی ابلیس علیه اللعنه متصور بصورت فرشته
با یونس گفت که … مردم … بکذب متهم داشته خواهند رنجانید … ابن عباس رضی الله عنه گوید که
هر که او گمان برد که غضب یونس نسبت به پروردگار بود … واقع شد کفر … کرده باشد … غضب
… بکذب قوم بود و قال عز شانه فظن ان لن نقدر علیه یعنی ان لن نضیق علیه … و العقوبه
منقولست که یونس علیه السلام بعد از رفع عذاب الهی از قوم با اهل و عیال و اولاد بکنار دریا رفت و در آنجا سفینه
یافت که مردم … متوجه سفر بود … از ایشان التماس نمود که او را با اتباع مصحوب خویش گردانند و از دریا بگذرانند جواب
دادند که سفینه ما گرانست اگر … باشد بعضی از مردم تو درین کشتی نشیند و بعضی در کشتی دیگر که از عقب متوجه است
یونس طایفه را از متعلقان در آن کشتی نشانده خود با دو پسر دیگر منتظر کشتی دیگر بر کنار دریا بایستاد و بعد از لحظه نظر
بر سفینه انداخت … از ایشان … نماید و در آن حین پای یکی پسرش لغزیده در آب افتاده
غرق شد گرگی رسیده پسر دیگرش را در ربود و یونس که این واقعه مشاهده نمود و دانست که بلای آسمانی نازل گشته
بعد از … متعلقان سفینه در آمد تا با اهل خود که سابقا در کشتی نشسته بود ملحق گردد و چون بمیان دریا رسید آن
سفینه … در وسط آن جهان بایستاد دیگر سفینه که از عقب … کشتی … می پرسیدند که حال این
کشتی چیست که بر جای مانده اهل سفینه جواب دادند که ما هم متحیر ایم یونس فرمود که اگر … این
حدیث مکرر از آنحضرت … دریافت مردم کشتی گفتند … جواب داد که بنده از خدا … گریخته
درین کشتی نشسته است … سفینه … حرکت باشد پرسیدند که آن …
فرمود که منم و چون دانستند که … در آب اندازیم … نجات خود را ازین مهلکه …
… یونس علیه السلام فرمود که قرعه زنند بنام هر که بر آید او را در آب افکنند … قرعه
بنام یونس علیه السلام بر آمد و حضرت نبوی باز از اهل کشتی التماس نمود که او را در آب افکنند ایشان … امتناع نمودند
گفتند قرعه گاهی مقرون بصواب و گاهی بخطاست و دو نوبت دیگر قرعه زدند همچنان بنام او بر آمد و
… درین اثنا آفریدگار … ماهی را امر فرمود تا سفینه را احاطه نمود و دهن
گرد و مردم بهر طرف کشتی که می رفتند آن ماهی را دیده … برابر ایشان دهن باز کرده و عاقبت … یونس را
… بی بلا … چون بلا رسیده … وقت … هیچ …
… که بنده آن حضرت خود را در آب افکند و در آن حال خطاب الهی رسید که ای ماهی یونس

را فرو برد و ما آسیبی به هیچ عضوی از اعضای وی نرسان که ما جسم او را طعمه تو نساخته‌ایم بلکه شکم ترا زندان وی کرده‌ایم
و یونس بقول بعضی مدت چهل شبانروز و بقولی سه روز بعد از آنکه قوم او را [illegible] محنت میکشید و فارغ [illegible] حجاب از پیش
دیده بصیرت او برگشته عجایب و غرایب بحر را ملاحظه می‌نمود و به تسبیح و تهلیل پروردگار اشتغال می‌نمود و قال الله تعالی
فَنَادَىٰ فِي الظُّلُمَاتِ أَن لَّا إِلَٰهَ إِلَّا أَنتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنتُ مِنَ الظَّالِمِينَ چنانچه گفته‌اند که مراد از ظلمات تاریکی
شب و تاریکی دریا و تاریکی شکم ماهی است آورده‌اند که ملایکه آواز یونس را شنیدند و بشناختند و در گریه آمدند گفتند الهی صوت ضعیف
از مکان غریب میشنویم خطاب آمد که آواز بنده من یونس است که ذلتی از وی صادر شد و بدان سبب در شکم حوت او را زندانی
گردانیده‌ام و از عقوبت دوستان من عذاب دشمنان را [illegible] و دعا کردند در باب یونس شفیع شدند حضرت
خداوندی جبرئیل را فرمان داد که برو و با ماهی بگو که من از یونس راضی گشته‌ام او را بهمان موضع که در کشتی نشسته است
بیرون افکن ماهی با مر الهی بکنار دریا آمده یونس را بیرون انداخت مانند کودکی که در قماط پیچیده شده باشد و
حضرت حق عز و جل فی الحال در آن مکان درخت کدو رویانید و یونس در آنجا آسایش یافت و آهو بی از آهوان
صحرا شیر داد و او ماموره گشت و چون یونس قوت یافت بحالت اصلی معاودت نمود باری تعالی عز شانه آفتاب را
امر کرد تا درخت کدو را بسوخت و حرارت آفتاب در روی اثر کرد و یونس از فقدان آن شجره در گریه افتاد
حق جل ذکره جبرئیل را فرستاده پیغام داد که ای یونس این درخت را کشیده قدرت تو بود که از افنای او اعلم
آن اندوه بخود راه میدهی و دیگر آنکه محبت قوت درختی که هیچ منفعتی ندارد این همه غم بخود راه میدهی و از هلاک چندین
کس علاقه اندیشه نمودی و دعا کردی که چندین هزار کس یکبار را هلاک و غضب مبتلا گردند یونس علیه السلام توبه و استغفار
اشتغال فرمود به جناب حضرت باز گفت که بعد از محنت حضرت یونس حضرت باری تعالی و تقدس او را
مامور کرد که بجانب قوم مراجعت نماید یونس گفت مرا نزد جمعی فرستادی که انکار کتاب و تکذیب رسول تو
نموده‌اند باز وحی الهی نازل شد که ای یونس که محبت خوانده رحمت من بر بندگان سبقت گرفته بر بندگان دریغ مبدار
و نه بدانی که هرگاه خواهم دلهای ایشان بکنم و گوش‌های ناشنوا و چشم‌های نابینا را شنوا و بینا گردانم یونس علیه السلام
بطرف نینوی معاودت نمود و در صحرا به شبانی رسید و از وی پرسید که چه کسی گفت من از قوم یونس بن متی‌ام
حضرت نبوی فرمود که از یونس چه خبر داری او با قوم خویش چه کرد جواب داد که یونس پیغمبر بر مردم مبعوث بود و چون
دعوت قوم تکذیب او کردند ایشان را بعذاب وعده فرموده غایب گشت و چون علامت عذاب بر آن قوم
ظاهر شد و مردم بعد از یأس از وجدان وی از معاصی انابت نموده بعذاب بازگشت و حضرت ارحم الراحمین جرایم
جرایم عباد خود را بزلال مغفرت شسته از بلای آتش نجات بخشید بعد از آن از ایشان معذرت بسیار طلبید و چوپان
گفت گوسفندی در این وقت شیر ندارد و بذات پاک خداوند سوگند یاد کرد که تا یونس از میان بدر رفته باران
نیامده و گیاه نرسته و این گوسفندان خارها خاشاک را خورند و مبارکند حضرت نبوت پناهی فرمود که چنان
معلوم شد که او سوگند به دست آن یونس پیغمبری چوپان گفت که هرگز در شهر ما سوگند بغیر خدای عالمیان خورد

زیان

زیانش از مغا بیرون میکشند گفت از کی باز این دین در میان شما پیدا شده گفت از آن وقت که از مغا نعمت گذشت
که یونس که گوسفندی طلب داشت و دست بر پستان او فرود آورد فی الحال شیر در پستان گوسفند بعد از آن آمده
شبان گفت ان کان یونس حیا فانت هو یونس گفت برو و قوم را از آمدن آن خبر کن شبان گفت
مرا فرموده است که هرکس خبر رویت یونس و سلامتی او را بیاورد در مملکت حاکم و والی او داده کم خدمتکاری بی
میان بندد و اکنون اگر من بی‌حجتی خبر را رسانم گوسفند بشناسمع در ملک گرده و مرا بدین سبب بکشند یونس گفت که این
گوسفند که بحال دو شیده مرو این سنگ که بر وی نشسته‌ام بر صدق قول تو گواهی دهند الغرض شبان بشهر آمده بجهت
ملاقات خود را با یونس با اهل شهر نینوی در میان نهاد و خلق بر وی گرد آمده تکذیب او نموده قصد آن کردند که
چوبان بیچاره را بقتل آورند شبان گفت ای مردمان با من بصحرا آیید که بر صحت قول خویش دلیل واضح دارم و خلایق
را بدان موضع برد که یونس را دیده بود و از گوسفند و سنگ ادای شهادت طلب داشت گوسفند بگفتار آمده گواهی داد
که یونس را شیر من آشامید و سنگ نیز بصدق قول شبان اقامت شهادت کرد و خلق از مشاهده این صورت تعجب کرده بطلب
یونس علیه السلام مشغول شدند و او را در پای درختی یافتند که نماز میگذارد و چون چشم مردم بدان بزرگوار افتاد در گریه در
افغان آمده دست و پایش ببوسیدند و او را معزز و محترم بشهر در آوردند و از میمنت قدوم فرخنده آثارش خیر و برکت
پیدا شد و یونس علیه السلام قوم را بسنوع شریعت آن حضرت ارشاد حضرت [illegible] دستوری خواست که بسیاحت مشغول گردد بعد از
مواهب مهر نمود و ملک ایشان را بر شبان نمود و در مرافقت یونس و ان شد کعب الاحبار گوید که یونس علیه السلام در اواخر
ایام حیات اختلاط با اهل شام کرده علمای و رهبانان شام در وقت نزع شعیای پیغمبر را که نامزد او بود بجانب بنی
اسرائیل فرستاده و در معارف حکمی شعیا را از یونس در ذکر تعظیم نموده است والله اعلم ذکر جهاد لطرف بنی اسرائیل

ذکر بعضی از احوال بنی اسرائیل بعد از یونس و ... خراب شدن بیت المقدس
خراب شدن ممالک ایشان و عصیان در بنی اسرائیل بعد از غلبه بخت نصر بر ایشان و بیت المقدس و ... بخت نصر قال الله تعالی
وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَلَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا
بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَّنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ و چون ملک سلیمان علیه السلام یکی از اولاد او و صدیقه نام که یکی از ملوک او
داشت مستقل شد ملوک اطراف بنابر ضعف صدیقه طمع در مملکت کردند و اول کسی که لشکر بر وی کشید ملک جریره بود و لشکرها
بیامار که زیاده بر ماهی رسیده نذر کرد که اگر بیت المقدس مسخر گردد دختر خود را هبه زاهد بیت گرداند و بیداد
بختنصر کاتب این ملک بود و چون لشکر بالشکر جرار بظاهر بیت المقدس نزول کرد حضرت رسول از برای هادی فرستاد و تا
مجموع سپاه او را هلاک گردانیده و لشکرش و بختنصر از آن مهلکه خلاص یافتند و بولایت خود بازگشته و غنایم بارگشته
در [illegible] بواسطه آنکه از هم رسیده و بود و فرصت غنیمت نمود در میان فضل آورده بختنصر جلد گردید ملک زاده از
بر گشته مملکت را بابن لهراسب تفویض نمود و بعد از بختنصر پادشاه و حاکم آذربایجان بود و توقف بکرد که لشکر
کشید بسبب بیت المقدس شناختند و در آن نواحی فلانی از قضایی دست داد و تیغ در مردم نهاد و نه پادشاه حقیقی
شهریاران مجازی و دشمنان دین را بر آنجا آورد شدیکان و دوستان بر چه عدم فرستاد و بنی اسرائیل اموال و جهات ایشان

داده خود را بنصرت آورد و بعد از آنکه یهود عصیان و طغیان ورزیده بقتل انبیا اقدام نمودند بخت نصر پادشاه بابل بار دیگر با سپاه
بر بیت المقدس رفته آن بلده طیبه را دو مرتبه گرفت و در آن دیار خرابی بسیار رسانیده بطرف بابل رفت و بخت نصر مملکت
خویش را مستقر ساخت و بنی اسرائیل مجتمع گشته جهاد و نسق مهمات کردند تا آنکه حضرت عزیر از بابل بنبوت سرافراز گشته
جهت هدایت و ارشاد ایشان مامور گردید و بعد از آن ... بعد از عزیر ... حضرت
بخت نصر بر بنی اسرائیل مسلط گردید و جمعی را از ایشان بکشت و بیت المقدس را باتش سوخته و زنان یهود را اسیر
کرده بجانب بابل برد و این روایت قول ... بعد ذلک اذا ... تعالی
تعالی حذیفه رضی الله عنه از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده است مضمون آنکه چون بنی اسرائیل طغیان و
عصیان کرده بقتل انبیا مبادرت نمودند خدای تعالی بخت نصر را بر ایشان گماشت و او بعد از محاصره بیت المقدس
مفتوح ساخت و هفتاد هزار کس را بخون زکریا علیه السلام بکشت و از حلی و زیور بیت المقدس هفتاد هزار ... بابل
برد و حذیفه میگوید که گفتم یا رسول الله عظمت و آراستگی بیت المقدس در چه مرتبه بوده است فرمود که سلیمان آن شهر را بنا
کرده بود از ذهب و در و یاقوت که شیاطین بفرمان او آنچه از این جنس میخواست آوردند و در ساخت آن حاضر میساختند
و بخت نصر ... بنی اسرائیل را مدت صد سال در دست داشتند و بعد از آن ملکی کورش نام بنی اسرائیل را از بابل
فرستاد و آن حلی را ... بیت المقدس ... باز آن شهر معمور شد و صد سال دیگر یهود اطاعت فرمان الهی بجای آوردند
و بار دیگر بنیاد عصیان کرده خدای تعالی پادشاه روم را مسلط ساخت ... بیت المقدس ... و ایضا از آن سرور منقول است
که چون حضرت مهدی در آخر الزمان پیدا شود حلی بیت المقدس که ... بود بموضع اصلی خود فرستند و در
روایت محمد بن اسحق ... آنست که خدای تعالی بموسی بن عمران علیه السلام وحی فرستاد که بنی اسرائیل دو نوبت در زمین
فساد کنند و بعد از انقضای زمان ... بر یهود ... و در آن اوان سنت الله جاری
جاری شده بود که در زمان هر پادشاهی نبیی مبعوث میگشت که او را ... و ارشاد ... مصالح ... ملک را مدد
می نمود و چون مملکت داری الصدیقه که شهریار صالح عادل ... شعیا مبعوث شده ...
و حضرت محمد صلی الله علیه وآله بشارت داد ... که گفت ... عیسی بن مریم ...
بعده راکب البعیر یعنی رسول الله صلی الله علیه وآله ... در زمان صدیقه طغیان ... بنی اسرائیل ...
بیرون رفت ... پادشاه ... احوال ... سنحاریب ملک بابل
ششصد هزار مرد ... بیت المقدس ... آن شهر نزول کرده ... صدیقه
بزحمت ... مبتلا بود ... صورت واقعه را ... شعیا ...
که ... جواب داد ...
رسید که با صدیقه بگو که شرایط وصیت بجای آورده ... ضبط مملکت خلیفه تعیین کند ...
این حدیث را شنیده ... بقیام ... صلوات و دعا ... اشتغال نموده از حضرت

رب

رب الارباب نجات بنی اسرائیل از ... مستدعی شد و ... شعیا وحی آمد که با صدیقه بگوی که
دعای تو مستجاب ساختم که ترا بر دشمن ظفر دادم و بر عمر تو پانزده سال افزودم و ...
چون شعیا این اخبار را به صدیقه رسانید صدیقه سجده شکر بجای آورده ... مشغول گشت و ...
... آن شب ... سنحاریب ... قوم ...
... سنحاریب ...
... بر اثر ... بخت نصر ...
... بعد از آن ...
... سنحاریب ... صدیقه ...
... بنی اسرائیل ... صدیقه ...
... سنحاریب ... اکرام
... بخت نصر ... صدیقه ...
... سنحاریب ... بابل ... دیگر ...
... بخت نصر ... صدیقه ... جهان فانی ...
... بنی اسرائیل ...
... شعیا ... قوم ... قتل ...
... بنی الله ...
... شیطان ...
... زکریا ...
احوال ... ان الله وحده العزیز ذکر آمدن بخت نصر بیت المقدس بروایت اشهر ...
اختلاف کرده اند که ... بنی اسرائیل ... زکریا ...
... بنی اسرائیل ...
... ارمیا ...
... بیت المقدس ... بنی اسرائیل ...
... بیت المقدس ... بخت نصر ...
... سنحاریب ... بابل ...
... بابل ...
... مملکت ...

و استفسار نمود جواب داد که من پسر منجمی ام که پیش از این بجهة معاش خرج روز و ماه در بیت المقدس هر چه میسر شد و اکنون در حال
افتاده ام که مشاهده میکنی غلام پرسید که نام تو چیست گفت بخت نصر غلام فی الحال بازگشته خواجه را از این حال اعلام کرد
و خواجه با غلام بسر بالین بخت نصر آمده دانیال غلام را فرمود تا او را شست و شوی داده بخانه برد و مادرش نیز
بوثاق آورده دانیال بعد از آن بایشان به راحت و بعد از آنکه بخت نصر صحت یافت روزی دانیال وی را گفت
که مکافات من که درباره تو بجای آورده ام چیست بخت نصر گفت که چگونه بمکافات تو قیام نمایم که بهیچ چیز قادر نیستم
دانیال گفت که چنان گمان میبرم که عاقبت برتبه بلند سلطنت خواهی رسید و بغزای بنی اسرائیل لشکر خواهی کشید
اکنون مطلوب آنست که برای من و اهل بیت من امان نامه بنویسی بخت نصر گفت که چگونه مرا مسخره میکنی جواب داد که
من مطایبه و مزاح نمیکنم دانیال فرمود که لا و الله و در آن باب مبالغه و الحاح نموده وعده کرد که اگر بملتمس من عمل نمائی دانیال
هفت هزار درم بنام تو بخت نصر او را بر هزل حمل میکرد آخر الامر باشارت مادر خویش امان نامه نوشت و آن
مال خطیر را قبض نمود آورده اند که بخت نصر قبل از عروض مرض با کودکان ببیت المقدس میرفت چه آن کودکان را بخود
امیر ساخته مساعدت میکرد بجای آورده اند چون هفت هزار درم را گرفت با یاران خود صرف داشت و جمعیت ایشان
اسبان خریده با جمعی جوانان به رکاب ملک آمده شد آغاز نهادند و بخت نصر که تیز طبع بود از خاندان اشراف لهجت
روزگار او را خوار روز و لیل ملاحظه بود و سخاریب پادشاه بابل بود و در مشاهده او آثار اقبال مشاهده کرده روز بروز
در رتبه‌اش می‌افزود تا بمرتبه امارتش رسانید و بخت نصر بهر طرف که توجه مینمود مظفر و منصور باز میگشت چون
سخاریب به بیت المقدس او را همراه خویش برد با هم گرفتار گشتند و در دست کاهن صاحب بابل خلاص یافتند و در
وجه او ملازمت ملک بسر میبرد و چون ملک وفات یافت بخت نصر مستقل بامر سلطنت گشت و در خلال این احوال حکومت
بنی اسرائیل بسبب عصیان و مخالفت ارمیا علیه السلام از یافت و یهود در ایام او آن فسق رفت و در چهار روح و گناه
کردند و هر چند ارمیا قوم را موعظه و نصیحت میفرمود فایده نمیداد و بخت نصر از افواه و السنه حدیث عصیان
و طغیان بنی اسرائیل شنیده بر ترتیب اسباب حرب تجهیز ادوات طعن و ضرب پرداخت بجانب بیت المقدس
نهضت کرد و در بعضی تواریخ آمده ارمیا بسجده بیت المقدس بر آمده پیراهن خود را چاک زده و خاک بر سر کرده گفت
قوم تو مستوجب آن گردیده که دست از نوازش ایشان باز داری و الا جمعی را بر ایشان مسلط گردانی که خوف از عقاب تو ندارند
ثواب من نمی‌دارند و رحمت از نهاد ایشان بیرون آورده بیت المقدس را خراب سازند یهود گفتند که پروردگار عالمیان
سبکی هر که معبود بحق مسجد خود را خراب گرداند و حاکم جاهل نشناسان را بر دوستان خود نگاه دارد و گفت
هر بی بخت نصر نمود ارمیا را گرفته محبوس ساختند و در آن نزدیکی بخت نصر لشکر کشیده بظاهر بیت المقدس
نزول کرد و بعد از آنکه بنی اسرائیل را محاصره نموده مدت آن امتداد یافت اهل شهر بحکم او راضی شده
تسلیم نمودند و بخت نصر شمشیر خونریز را بر اهل قتال حاکم کرد و هر که از عهار بر زنان و کودکان داد و دانیال
طلب ... گفته او بعالم ... رسیده و دانیال بن حزقیل که نبوت و حکمت داشت دانیال اکبر بود با اهل بیت خود

عمده

عمده نامه بخت نصر برد او آورد بخت نصر بعهد خود وفا نمود و ایشان را از باس سطوت خود امین کرده و عمارت
بیت المقدس را خراب کرد و ابواب آن را بکند و در خندق بجز خون و سنگ و جواهر و حجارت کرد و آوازه غضب و ستم او در تمام
رسید و هفتاد هزار کودک از فرزندان ملوک و احبار یهود را اسیر نموده و اموالی که محاسب وهم از ادراک آن عاجز باشد نقل
دار الملک خود فرمود و چون از واقعه عمارت فراغت یافت بسمع او رسانیدند که بعضی از بنی اسرائیل از جمیع
جاهات بیش از آنکه تو ایشان را عبرت داده بود در آن و در گرفتگان و را گرفته در فلان موضع حبس کرده اند بخت نصر
باحضار ارمیا فرمان داد و از وی پرسید که تو این اخبار از کجا دانستی فرمود که حضرت عالم الغیب و الشهادة مرا بصحبت این
قوم فرستاده و از جمیع این قضایا خبر داد بخت نصر جواب داد که چه بد قومی باشند که پیغمبر خود را تکذیب نمایند و محبوس گردانند
اکنون اگر با من باشی ترا عزیز و اکرام و احسان خواهی یافت و اگر میل داری بدیار خویش روی ملک بخش دارد ارمیا جواب
داد که من همیشه در امان خدایم و اگر بنی اسرائیل متابعت من میکردند در امان خدای بودندی از تو و غیر تو در امان
بودندی و بخت نصر ارمیا را با جمعیت الفراق داده خود عزیمت بابل نمود و دانیال بن حزقیل با اهل بیت و دانیال
اکبر مصحوب خویش تخت عیاش از احترام ایشان بجای می آورد و بعضی گویند که عزیر بن شرخیا از جمله دانیال
اکبر بود و بر حقی ارمیا را بقضیه آنکه در زمره اسیران انتظام داشت آخر الامر بمرتبه نبوت فائز شد و ارمیا از بخت نصر
تخلف نموده و پیوسته بر خرابی بیت المقدس میگریست و در صحف آمده که او موافقت میشود و گویند از محبت قتل
حلفا مانع کرده اند و بالجمله ارمیا ... بعضی از بنی اسرائیل که متفرق بودند بیرون آمدند و نزد وی مجتمع شده
گفتند صواب آنست که بجانب مصر رویم و در ظل حکم ایشان بفراغت زندگانی کنیم و درین رای فرزند ارمیا با ایشان در تمنیع
موافقت ننمود و بعضی از نقلا اخبار گفته اند که بخت نصر زر در ولایت شام بود که بعضی از بنی اسرائیل بدان ولایت
هدف ارمیا بمصر رفتند و این حدیث بسمع بخت نصر رسید و مکتوبی بپادشاه مصر ارسال نمود و مضمون آنکه فوجی از بندگان من
گریخته بدان ولایت آمده اند میباید که ایشان را بجانب من فرستی و اگر درین باب اهمال رود بمعبر مان خواهد رسید که
بیت المقدس رسیده ملک مصر جواب نوشت که آن جماعت از احرار فرستید ... و پناه بمن آورده اند در وقت
باشند که من ایشان را نخواهم سپرد و در اثنای این حالات ارمیا قوم را از روی شفقت گفت که از جرایم استغفار کنید و الا
بخت نصر بدین ولایت آمده از سخط و سطوت او امان نماند بنی اسرائیل گفتند این چه سخن است بخت نصر
قوت مقاومت ملک مصر از کجا دارد و همچنان بر معاصی اصرار نمودند ارمیا با قوم بکنار نیل رفت چهار سنگ فرو برد
در موضعی پنهان کرده گفت که چون بخت نصر برین مملکت مستولی شود سریر خود را بدان موضع اندازد چنانچه قائمه سریر او
موقوف بر این چهار سنگ باشد و بخت نصر جواب حاکم مصر استماع نموده متوجه آن دیار شد و بر سپاه او غالب آمده بنی
اسرائیل را اسیر گردانید ارمیا را در آن میان یافته بفرمود عتاب کرد و گفت من با تو احسان کردم و تو از ... بقوم ... رسیده
فرمود و ارمیا گفت ... چه سبب با دشمنان من موافقت نمودی ارمیا گفت من ایشان را نصیحت کردم و گفتم
تو بدین ملک استیلا خواهی یافت و علامت صدق این سخن آنکه چهار سنگ در موضع سریر ساخته ام بنی اسرائیل اعلام

مینمودم که تو ام بخت تو این بیچارها را بعد ازین طلب خواهد بود و بخت نصر ازین حدیث متعجب شد و بعد از تفحص و احتیاط چون صدق
سخن او پیدا بر وی ظاهر گشت آن حضرت را معاف کرد و اجازه داد که بهر جا که خواهد برود و چون بخت نصر از ممالک مصر و شام باز گشته
بجانب بابل آمد احسان بسیار درباره دانیال بن حزقیل علیه السلام کرد و دانیال اکرم بود چنانچه محبوس بود حسد بردند و گفتند شخصی را
زمین مشکلی که کمال ابن است از علما تو بشمرد و بخت نصر دانیال را طلبید و معرفت خود و علوم او شد که محبوس و روسای
مملکت درین قول اتفاق نمودند بخت در غضب شد و اعتراض نمودند و دانیال را محبوس نمود و بخت نصر خوابی هولناک دید و
کاهنان و منجمان و علمای مملکت خویش را طلب کرد و گفت من خوابی دیده ام هولناک شما را تعبیر باید کرد ایشان گفتند ملک تعبیر
فرماید تا تعبیر گنیم بخت نصر گفت که از غایت فزع خواب را فراموش کرده ام ایشان جواب دادند که تعبیر بعبارت و
از آن فراهم است اگر چه از آن را تعبیر کنیم بخت نصر ازین سخن غضبناک شد و گفت من بدیشان شما را بجهت آن تربیت
کرده ام که امثال این مشکلات را عقده ها بهام خاطر کشائید مدت سه روز شما را مهلت دادم اگر تعبیر خواب مرا تمام
کرده بیان نکنید همه را بکشم این خبر در شهرها منتشر شد تا بسمع دانیال رسید و او از صاحب سجن التماس نمود که با ملک بگوی
که تعبیر خواب نزد دانیال است صاحب سجن گفت این سخن بدان کند من ترسم که زنهار از بخت نصر بیرون رسید دانیال مبالغه نمود که
این سخن را بعرض رسان در عرض این سخن ما باشان صورت واقعه معروض بملک گردانید بخت نصر دانیال را طلب داشته کیفیت
آن خواب و تعبیر آن مستفسر شد و دانیال فرمود که صنمی عظیم در خواب دیدی که بر زمین ایستاده بود سرش از زر و گردن او از
نقره و میانش از مس و ران و ساقهای او از آهن و قدمهایش از فخار بودی و در آن حال که نظر میکردی سنگی از آسمان فرود آمد
بر آن صنم ... فرود آمد و آن صنم را چنان درهم شکست که اجزای آن بعد از هم جدا نتوانستند کرد و در اثنا باد بر دمیدن
گرفت و هر ذره ازان صنم را بطرفی برد و آن سنگ چنان عظیم شد که بسیط زمین از وی پر گشت و بغیر از آسمان و آن سنگ
هیچ چیز منظور نظر تو نگشت بخت نصر گفت صورت واقعه همین است زیاده و نقصانی ندارد اکنون تعبیر آن فرما دانیال
گفت که آن صنم که در زمان تو ملک است و سر زرین مثال او ملک است و گردن او اشارت بدیگری است و وسط که از مس
دیگر است و هر یکی بمثل مملکت کسی است که فنای دولت ایشان از اراده ... و ... خواهد یافت ...
آن است که امر حکومت و سلطنت در اولاد ایشان ضعیف گردد و سنگی که از آسمان آمده و آن صنم بر او آورده عبارت از
پیغمبری است که در آخر الزمان مبعوث شود و ملوک را مقهور گرداند و ادیان سابقه را منسوخ سازد و بر شریعت او تا قیام قیامت
قائم باشد بخت نصر گفت ای دانیال هیچ کس را نیافته ام که حق لغت و پیش از تو برین خواب و تعبیر آن که بعد از مرگ واقف بود
من بجز این که مکافات و مجازات آن ... شود بجهت ... مطلب آن است که بعد از وفات من ... حضرت دانیال گفت که تو
و هر چه که تو ... کمال عمارت بیت المقدس ... و اگر خواهی برای خود و اصحاب تو امان نامه ... هر جا که ...
من اقامت بیابی ... و محترم ... اگر سئوالی ... دانیال گفت
که ... بخراب ... آن عمارت ... من
... که ... امر ...

فرزند منوطی بشم و چون دانیال مصاحب بخت نصر شد و ملک برای تو مجمع مقدار و اعیان و
اشراف و ارباب خود را جمع آورده گفت دانیال در دست حکیم و صاحب رای و خردمند که ایزد تعالی بواسطه او فیض
او مرا از رنج خواب مهیب که دیده بودم و فراموش کرده نجات داد و من مامور شد بر مملکت و نظم احوال لشکری و رعیت
برای رعایت کار ... و موقوف گردانیدم و اگر در امری از امور حکم من مخالفت امارت او صادر گردد باید که فرمان مرا
کار فرمائید ... مملکت و دانیال بر مدارج عزت و حشمت و مکنت و عظمت ارتقا نمود
مهام و رسومات بابل ... مشغول گشت و مجموع خواص و رعیت با فیکان دولت برای بخت نصر معروض ... شد که
پیشتر ... هیچ کس نزد تو از ما عزیز تر نبود و دشمنان با ما ... کار نمی شد که از مهمات و سیاست ما بی ... خود
بیرون نهند و حالا بواسطه دخل این حبشه اسرائیلی در امور کلیه و جزویه و انزوای ما در زوایای خمول کم نامی خلل
مهمات ملک ... ملوک اطراف طمع در سلطنت تو در عرض و جاه کرده اند و این همه بسبب ضعف رای و نقصان عقل
و سوء تدبیر است بخت نصر جواب داد که مجمی ... که شما میگوئید چه اگر ... قصور ... و تدبیر من را یافته
لیکن من دانیال را مردی حکیم و ... یافته ام که مرا از محنت خلاص داد که شما را با همه قوم عقل و فطانت در انجام
ندیده ام و من بجهت صلاح ... امور و ... مصالح جمهور ... و نهادم
عقلای قوم ... کردند بخت نصر را گفتند که این اسیر کنعانی ... امور ... و ...
شاید بخت نصر جواب داد ... جواب داد ... فرمای که برای تو ... اعظم ... او کردیم جز
... و در ... مهام ... بخت نصر گفت ... و این امور ... و ... آن ...
رخصت ... کردند ... طویل و عریض ... ترتیب دادند ... در آن مکان ...
آتش ... از ... خلق ... ... سجده ... کردند ... این صورت ... و ... آتش انگنند ...
اسیران بنی اسرائیل ... در آن واقعه ... شد ... روز نار ... کرده ... بیچ و فرمانها ...
... و در آن ... دانیال بن حزقیل ... دانیال اگر چه ... بخت نصر ... و چون بخت نصر ...
نظر بر آن آتش کرد و هیچ کس را ندید در آن موضع ... نشسته که یکی از آنها مانند ... و ...
و ... و از مشاهده صورت ... تمام ... آواز داد که از آتش بیرون آئید و رفقای ...
بیرون آمده نزدیک بخت نصر ... بخت نصر ... پرسید که ... در میان آتش ... تمام ...
کرد دانیال گفت که آن فرشته بود ... از جانب پروردگار ... آتش ... و ... بخت نصر
با ایشان خطاب و عتاب نمود که ماجرا ازین واقعه اعلام ... قوم را ازین حرکت ...
... و ... قدرت حضرت باری سبحانه و تعالی معلوم کرده ... عالم ...
در ... خود قیام ... بخت نصر ... شد و ... ایشان ... بخت نصر خوابی
... دید ... عظمای قوم ... و ... کرد ... خوابی ... دیدم و

دو فراموش کرده‌ام اکنون مرا از تعبیر مخبر گردانید گفتند تو بستاد ساحران صاحب یکی و او را بهنگام خواب نزدیک
خود می خوابانی تا بوقت منقطع شدن ترا خوابهای شوریده در فزع می اندازد و بواسطه تعبیر آنها از تو شرف قرب
اختصاص می یابد مصدق این سخنان آنکه قبل از مجالست دانیال امثال این واقعات بسیار بر بخت النصر رسیده که
در جواب صحیح عاجز از این سخن مذکور گشتند و ایشان را از مجلس بیرون کرده باحضار دانیال اشارت داد
و از خواب بازپسین ایشان او را اعلام نموده طلب تعبیر کرد و دانیال مهلتی طلبیده بخانه رفت و دو رکعت نماز
گزارده از ملهم الصواب کیفیت خواب و تعبیرش را مسألت نمود حضرت لایزال او را بالهام مسألت او موفق گردانید
بمجلس بخت النصر مراجعت نمود و گفت آن زمان که ملک را کشف این امر فرمود و شرف اعلام ارزانی داشت که در خواب
چنان دیدی که درختی عظیم سر بآسمان کشیده و طیور در آنجا مجتمع گشته و در سایه‌اش وحوش و سباع از تعب و [illegible]
نظر کرده و از حسن آن درخت و جمعیت طیور و سباع تعجب می نمودی که در آن حال ملکی آمد و تبری در دست داشت که قطع
شجره کند ناگاه فرشته دیگر ندا کرد که ای [illegible] عالم [illegible] باید که این درخت را به اصلها مستأصل نگردانی بلکه بعضی را
از بیخ برافکن و بعضی را بگذار و تو مشاهده آن کردی که آن فرشته اعضای آن شجره را ببرید و وحوش و طیور را متفرق
گردانید و اصل درخت ماند و تغیری تمام در حسن و طراوت آن درخت راه یافت بخت النصر گفت واقعه را تمام بیان
کردی اکنون بگوی که تعبیرش چیست دانیال گفت که درخت تویی و طیور اهل و اولاد و خدم و حشم تو اند و وحوش که
سایه آن درخت قرار گرفته رعایا اند که در ظل رعایت و حمایت تو بسر می برند و تو مغضوب الهی شده و بواسطه آنکه
ارکان دولت خود را در شکستن [illegible] ایزد تعالی ملکی فرمان داده که ترا هلاک کرده و بعضی از نسل
ترا برومندی چند بگذارد و بخت النصر گفت حضرت خداوندی با من چه خواهد کرد دانیال جواب داد که ترا مسخ بشکل
خداوندی کامل شود و بار قادری چون درصورت حال معنو بصورت جمیع مخلوقات بهیمیه بهیئت خواهی شد
و بعد از آنکه هفت سال بگذشت بهیأت انسانی و صورت اصلی معاودت خواهی نمود بخت النصر گفت تو به و تضرع [illegible]
معذرت پذیرد دانیال گفت نه چه قضای آسمانی برین گونه جریان یافته بخت النصر بعد از استماع این حدیث سخت
به بیرون تحویل [illegible] گرفت و در زاویه حرمان بگریه و افغان مشغول شد و چون یکسال برین قضیه بگذشت
بیام خانه برآمد تا استنشاق هوا نماید که ناگاه بقدرت الهی پر برآورده و مخلب و منقار پیدا کرده بصورت [illegible]
گشت جمیع طیور را از بول و معمور و [illegible] ساخت و این خبر در آن دیار شایع شده که پادشاهی چنین [illegible]
و بعد از آن بصورت اجناس متعدد مصور گشته بیابانها چنین بتدریج و در صورت هفت سال بهر لحظه بشکلی دیگر بر آمد
و در آن اوان دانیال بنیابت بخت النصر بمهمات رعیت و لشکری می پرداخت و ایشان را از ارتکاب امور ناپسندیده
باز میداشت و وعده میداد که عنقریب بخت النصر بهمان حالت باز آمده مراتب [illegible] کمال خواهد کرد و هب بن منبه گوید
که آخر الامر بعد از هفت سال بجانب خویش در آمده فاذا چون صورت اصلی جهانبانی داشت و عقل بجای آورده و از منزل
خاص بامنبر کشید بعد بارگاه قرار گرفت و ارکان ملک و اعیان دولت و رعایا و حشم و خدم را جمع آورده گفت

مابین

مابین این حادثه را سی بپرستیدم که نفعی و ضرری از وی متصور نبود و اکنون بقدرت الهی واثق شده ایمان بخدا
و بنی اسرائیل آورده‌ام و هر که از دین و قوم متابعت من نماید در زمره دوستان معدود گردد و الا شمشیر تیز بر او حاکم
سازم و گماشتگان روز شمار او را مهلت داده تا از صدق باتباع و اشیاع خویش موحد و مؤمن گشتند و این گفته
خواست از آنکه مراجعت کرده در همان شب نقد حیات را تسلیم قابض ارواح نمود و چون فخر بخت النصر بتاریخ مشهور
بدین تفصیل و قرائت منظور و مثبت بوده زبان خامه از عیب اطناب و تطویل ارتکاب نموده و هم از جانب مرتب گردد
بخت النصر بعد از وفات او در امر سلطنت استقلال یافت و مرده دیگر از استغفار رود و تاج و تخت از ظروف و اوانی
بیت المقدس که سلیمان علیه السلام آنها را ساخته و پرداخته بود در گوشت [illegible] و شراب خورد دانیال
او را از این فعل ناپسندیده منع فرمود و دست باز نداشت و هم بعزم آن شد که ولد بخت النصر دانیال را از مجلس خویش مهجور
ساخته و مادر او بر آن گفت که بخت النصر از تو عاقلتر بود و دانیال را بهنر بسیار داشت و مهمات را بصوابدید او بفعل میرسانید
و من بصواب چنین می بینم که در سوانح امور رای او را مشورت نموده در همه حال او را بزرگ دار و بدین رفتار فرمود ولی پسر گفت که
از این حدیث در گذر که من هیچ کس را در روی زمین دشمن تر از وی نمیدانم و در اثنای آن حال پسر بخت النصر در
عیش با اعیان ملک نشسته بود که ناگاه دست پیدا شده و بر آن کفی سه کلمه مکتوب بود و همان لحظه
غایب گشت و هیچ کس از حضار مجلس ندانست که آن نوشته چه بود و ابن بخت از این غم عظیم و از شب غرق بر خاطر ولد بخت النصر
در وقت مملکت وی دست داد و بخت النصر پسر خود را گفت که اگر میخواهی که ازین غم رهایی یابی دانیال را
طلب نماید و او بر آنکه خواهی بجای آورد و این مشکل بر رای دو روشن او حل شود تا چه فرماید پسر فرمان مادر را نسخن
و فرمان و عذر دانیال اشتغال نموده و از آن کلمه سؤال کرد و دانیال گفت بر آن کف سه کلمه مسطور بود که ذکر
تخفیف و عقد مجمع وفرق و تحقیق [illegible] بخت النصر رسیده که معنی این سه کلمه چیست دانیال گفت که آن که
ایزد تعالی عمل زاوزن کرد و نزدیک تو سنگ آمده عدد حساب ملک او دور تا بخانه آن را فنا بود و حشم
را جمع نموده متفرق گرداند ملک زاده باز سؤال کرد که این تفرقه کی دست باز خواهد داد دانیال گفت بعد از سه روز
دیگر روز شنیدن ملک بدیگری منتقل شود و پسر بخت النصر بعد از استماع این خبر منقطع دردمند و بیکی از خواص فرمود که بیدار
تمام داشته طلب شب امروز نمود که ملازم این آستانه باشی هر کس که سر در سرش ما ازین بیرون رود و شب چهارم از آن عده
پسر بخت النصر از قصر بیرون آمد و حارس از خواب بیدار شده و شمشیر در وی نهاده و هر چند او فریاد زد که منم ولی نعمت
پادشاه تو پاسبان خواب آلوده بود گفت که دروغ میگویی و او را زخمهای متعاقب زده بشهرستان عدم فرستاد
ملک بتغییر چنین رفت و بعد از فوت پسر بخت النصر دیگری در کنار گرفت و در امور رعایا و بقایای بنی اسرائیل
بر عقلا مشورت نمود و ایشان گفتند ای ملکی که بملک ما رسید بواسطه تعرض و استخفاف این طایفه بوده و اصلح است
که بنی اسرائیل را رخصت فرمایی تا بوطن خویش مراجعت نمایند ملک فرمان داد تا بنی اسرائیل را ملازمت دانیال و اتفاق
بخت النصر از حلی و زیور بیت المقدس هر آنچه که تصرف آورده بود همه را بدیشان معاودت نمودند تا در کتب معتبر مذکور است چنین

مسطورست که چون ابوموسی اشعری در زمان خلافت عمر به مدینهٔ سوس مستولی شد در حین فتح ابواب خزاین حاکم آنجا بخانهٔ
مقفلی رسید و فرمان داد تا در آن خانه را بگشایند اهل سوس گفتند درین خانه از متاع و جواهر چیزی نیست ابوموسی گفت
پس درین خانه چه چیزست جواب دادند که درینجا چیزیست که تو بدان محتاج نه ابوموسی با تو میشود در باز
کردند در آن خانه جسدی عظیم مشاهده نمود بر بساط حریری که در میان آن مرد دراز بعض الاعضا بود ابوموسی بنگریست
معبد از بشری [illegible] چشم بیننده کمان در می آمد پرسید که این چه کس است گفتند دانیال حکیم است باز سوال کرد که سبب آمدن
او درین مملکت چه بود جواب دادند که در زمان بخت نصر [illegible] در بار روی نمود و پادشاه ما از حاکم بابل التماس کرد که دانیال
را بجانب ما فرستد تا برکت مقدم و دعای او اهالی این مملکت از محنت قحط خلاص شوند و ملک بابل التماس پادشاه ما پذیرفته
دانیال را فرستاد و بدعای او باران های [illegible] بارید و محنت قحط [illegible] ازالت تمام دست داد و او درینجا
[illegible] داشته رحمت الهی [illegible] شد و چون وفات یافت در [illegible] نهادند و هرگاه که بلایا نازل میگردد در بین
خانه در آمده بدعا و زیارت مشغول میشویم بحضرت مجیب الدعوات آن بلیه رفع میشد ابوموسی کیفیت واقعه
را مفصلاً بعمر نوشت عمر با ابوموسی پیغام داد که دانیال را از آن مقام و خانه بیرون آورده کفن جدید در روی پوشیده
بطریق سنت مدفون کردانید ابوموسی بموجب فرموده عمر بتکفین و تدفین دانیال قیام نمود و ذکر [illegible]
بعضی از علما اخبار گفته اند که عزیز از اولاد انبیاست و در حالت صغر سن بجهت لطف او را بابای بخت نصر اسیر کرده بابل
و در آنجا علوم از وی بکتاب [illegible] رسیده و چون از قید بخت نصر خلاص یافته بوطن مالوف مراجعت نمود و در اوایل
جوانی روزی بر حماری سوار شده بجهت گشت [illegible] بر قریه ویرانی افتاد و در بوستانی از بساتین آن قریه نزول فرموده
انگور و انجیر بسیار که همراه داشت از پشت مرکب فرود آورده [illegible] بسیار بنشست بر درخت
و جانب آن سقفهای فرود آمده و دیوارهای افتاده و استخوانهای پوسیده نظر کرد و گفت خدای اینها را چگونه زنده
گرداند اگر بمیراند قال الله تعالی او کالذی مر علی قریة وهی خاویة علی عروشها قال انی یحیی
هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه منقولست که امام موسی کاظم علیه السلام در وقتی
که از اعدای کینه پوشیده و پنهان در اطراف جهان میگشت گذر او بر قریه از قریه های شام افتاده در آن محل کوهی بود
جانب [illegible] بجهت [illegible] از نصاری متوطن و قلعه جبال شده بودند از ایشان پرسید که این چه جماعت و شما کجا میروید
گفتند درین کوه دیر بسیار کهنه درآنجا راهبی است که هر سال یکبار بیرون آید و ما را از احوال [illegible] امم و شریعت عیسی خبر
کند و مشکل که باشد حل نماید و حضرت امام با ایشان مرافقت نموده بربالای کوه رفت و چون بدر دیر رسید خبر
معتمر بیرون آمد و در صومعه مرتفع نشسته و چون که چشم راهب بر امام موسی بن جعفر الصادق علیه السلام افتاد و نور نبوت
که از فرق همایون او باسمان متصل شده بود دید راهب ازین صورت متعجب شده از امام پرسید که از ماست یا بیگانه
گفت از شما نیستم گفت که از امت مرحومه گفت بلی راهب باز پرسید که از علمای ایشانی یا از جهال حضرت امام جواب داد که
از جهال ایشان نیستم راهب گفت اسالک ام تسالنی امام گفت ذلک الیک اختیار راهب گفت من میپرسم امام گفت هر چه

سخواهی پرسید راهب گفت که شما میگویید که در بهشت درختیست که آن را طوبی خوانند و میگویید که اصل آن در سرای نبی
شماست و در منزل هر مؤمنی شاخی از آن درخت در آنجاست اکنون بگوی که مثال آن در دنیا چیست
حضرت امام گفت که مثال آن در دنیا آفتابست که چون بوسط السما رسد هیچ بقعه نباشد که شعاعی از اشعهٔ آن در آنجا نیفتد
راهب گفت راست گفتی و در معنی [illegible] گفتی و از هر جانب [illegible] بار دیگر راهب پرسید که شما میان اهل اسلام اتفاق دارید
که اهل جنت در بهشت طعام و شراب میخورند و از مطعومات و مشروبات ایشان هیچ کم نمیشود اگر میدانی بگوی که مثال آن
در دنیا چیست امام علیه السلام فرمود مثال آن در دنیا کتاب خداست که در بطون آن هر چند که میجویند در دقایق و حقایق
آن کمی پدید نمیشود [illegible] راهب استحسان نمود و دیگر پرسید که شما میگویید که اهل
بهشت طعام و شراب میخورند و ایشان را بول و غایط نمیشود مثال آن در دنیا چیست امام جواب داد که مثال آن در دنیا
جنین است که در شکم مادر از طعام و شرابی که مادر میخورد او را بهره می باشد و بول و غایط از وی صادر نمیگردد راهب
گفت راست بیان کردی اکنون مرا خبر ده که کلید بهشت از زر است یا از سیم امام علیه السلام فرمود که از هیچ کدام نیست
بلکه زبان بنده مؤمنست که در دهان بگرداند و بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله راهب گفت اکنون مسئله
دیگر پرسم که در جواب فرومانی امام علیه السلام گفت که اگر جواب بصواب گویم بدین ما درآیی راهب گفت بلی و برین عهد
کردند آنگاه راهب گفت مرا خبر ده از آن دو برادر که در یک شب از مادر جدا شدند و یک روز بجوار رحمت خدا پیوستند
یکی از آنها دویست سال عمر داشت و دیگری صد سال حضرت امام جواب داد که دو برادر عزیر و عزره بودند [illegible]
که یک شکم متولد شدند و بعد از پنجاه سال هم بودند عزیر روزی بهیمی سوار شد و با وی قدری انجیر و انگور و عصیر
بود و گذر او بر قریه ای از قریه های شام افتاد که حق تعالی اهل آن را هلاک کرده قریه را ویران ساخته بود و عزیر بسوی
خرابی قریه نظر کرد و گفت انی یحیی هذه الله بعد موتها باری تعالی روح او را قبض کرد و صد سال او را
از مردمان پنهان داشت و گوشت او را سباع و وحوش حرام گردانید و طعام و شراب همچنان تازه ماند که هیچ
گونه تغیر در آن راه نیافت و مرکب او نیز هلاک شد و بعد از وفات عزیر بچند سال حق تعالی [illegible]
آن قریه را آبادان نمود و حق تعالی عزیر را بعد از صد سال زنده گردانید فرشته آمد و از وی سوال کرد که کم
لبثت جواب داد که لبثت یوما او بعض یوم و این جواب بواسطه آن بود که [illegible] آفتاب
کرده است [illegible] و چون ملاحظه نمود که خورشید [illegible] الافق است بعضی
از روز گفت و [illegible] آن فرشته گفت بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک و شرابک لم
یتسنه وانظر الی حمارک المیت و چون عزیر نظر کرد استخوانهای پوسیده مرکب خود دید و بعد از آن ملاحظه
نمود که عظام آنها با هم متصل شد و اعصاب و عروق و لحم بروی رستن گرفت و بعد از آن [illegible] پوست
پوشانید قال الله تعالی وانظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما فلما تبین له قال اعلم ان الله علی
کل شیء قدیر آنگاه عزیر بجانب خود [illegible] و با برادر خویش عزره [illegible] پنجاه سال دیگر زندگانی کرده و هر دو

و دیگری در دویست سالگی و آن دیگر در صد سالگی وفات یافته است اگر صد سال آن دیگری بوده زنده باید رفت
از این کاخ و العزیز و چون کلام حضرت امام منتهی شد راهب گفت هرچه فرمودی راست بود و من گواهی میدهم که خدا
یکی است و محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده و رسول اوست و اهل مجلس نیز بموافقت راهب ایمان آوردند و آورده‌اند که
که چون حضرت عزیر حیات تازه یافت بمنزل خویش توجه فرمود و بقریه خویش در آمد هیچکس او را و او نیز هیچکس را
نمی‌شناخت و بر در سرای خود رسیده به حیات اول یافت و پیره زنی کور را بر در سرا نشسته دید آنحضرت پرسید
که این سرای عزیر است گفت آری تو چه کسی که او را نام میبری و سالهاست که ذکر او نمیکنند و از کسی نشنوده‌ام جواب
داد که من عزیرم کنیزک گفت سبحان الله صد سال شد که عزیر گم شده است و از او هیچکس نشان نداده و چون آن
حضرت ادعای رسالت یافت گفت من یکی از کنیزان او بودم و او مردی مستجاب الدعوه بود اگر راست میگویی دعا کن تا
چشم من بینا گردد و عزیر دعا فرمود و دست خود را بر چشم جاریه فرود آورد و خدای عز و جل جاریه را بینا گردانید
و در عزیر نگاه کرد و گفت گواهی میدهم که تو عزیری که هیچ تفاوت از حین غیبت تا این زمان در بشره تو پیدا
نمیشود و بقول حضرت امام موسی علیه السلام چنانچه مذکور شد عزیر پنجاه ساله بود که وفات یافت و چهل سال دیگر زندگی کرد
و علی اختلاف الاقاویل با وجود آنکه بعد از حیات جدید اثری از آثار شیب در بشره و جمال او مشاهده نمی‌افتاد و پسری
داشت صد و ده ساله و پسران پسر او نیز پیران بالغ بودند و جاریه مذکوره بمجلسی که اهل بیت او و اولاد عزیر را که
در آن محفل بودند این واقعه خبر داد و ایشان او را تکذیب کرده جاریه گفت که من فلان کنیزک او هستم که بدعای او
خداوند بصیرت باز بمن ارزانی داشت و پسران با قوم از آن انجمن برخاسته بخدمت عزیر آمدند و پسر عزیر پیر
گفت که در میان هر دو کتف پدرم خالی بود مانند هلال عزیر پشت خود را برهنه کرده بدیشان نمود و پسر آن علامت را
دیده پدر را در آن قول تصدیق نمودند اما سایر قوم او را در این دعوی تکذیب نموده گفتند هیچکس تورات را از
بر و در حفظ نداشت جز عزیر و در فترت بخت النصر تورات ضایع شده اگر تو در این قول صادقی تورات را بخوان
تا باور کنیم و عزیر تورات را بر خواند و ایشان بقول او در کتابت آوردند و چون کتابت تورات که بعضی از علمای
بنی اسرائیل از دشمنان پنهان کرده بودند بدست آمده هر دو را با هم مقابله نموده یک حرف تفاوت نداشت
و قوم در ضلالت افتاده گفتند عزیر پسر خداست تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا آورده‌اند که
اول کسی که از قضا و قدر سخن گفت عزیر بود چنانچه از پروردگار خود سوال نمود که یارب من در مجموع از آنکه
اهل شرک را بر عباد مومن و فرزندان انبیای خود مسلط ساختی تا ایشان را قتل و اسیر کردند و مسجد ترا خراب کردند
و کتاب ترا پاره پاره ساختند خطاب آمد که ای عزیر کسانی که مرا شناختند عصیان ورزیدند لاجرم جمعی را بر ایشان
گماشتم که بمعرفت من نرسیده‌اند عزیر گفت یارب بکرم قومی که نوشتی ایشان نافرمانی میکردند وحی آمد که ای عزیر قضیه مقدر
از جمله اسرار منست وای بر کسی که از سر من سوال کند عزیر از این سخن متنبه شده خاموش شد و باز بر سر سوال خود رفت
وحی آمد که ای عزیر بنی اسرائیل محرمات مرا حلال شمردند و انبیای مرا کشتند تو واسطه انتقام جمعی بر ایشان مسلط ساختم که

طمع ثواب و خوف از عقاب من برطرف شده و همین ابلغ است از عقوبت که دوستان را بر عصیان ایشان بگماشتم عزیر
گفت یارب تو حاکم عادلی چه حکمت بود که عالمی را بجرم خاص و معصیت بر خطای مخلصی عقوبت فرمودی خطاب آمد که
ای عزیر بطلان بیابان رو تا جواب شنوی و چون عزیر بطلان بیابان رفت ملکی بر وی ظاهر شده پرسید که تو
میتوانی که روز گذشته را باز آوری گفت نه باز گفت که مقدور تو هست که یک کیل از نور برسانی
گفت نه گفت از دست تو می‌آید که یک مثقال از باد بکشی جواب داد که آن هم محال است آن ملک فرمود که چنانچه
از اینها عاجزی از این نیز قاصری که بر اسرار آن اطلاع گردی و چون سوال عزیر در باب قضا و قدر تکرار یافت
از جانب باری تعالی مامور شد که بموضعی دیگر رود و عزیر متوجه آنجانب گشت و حرارت هوا در وی اثر کرد و منظر او
بحال و راه وی یافت و در این اثنا در آن صحرا چشم او بر درختی افتاد و بطرف درخت میل نمود و در زیر آن درخت چشمه آبی بود
دید عزیر در آن چشمه رفته غسلی برآورد و در سایه درخت بخواب رفت و در آن موضع خانه موران بود و موری او را
چنان بگزید که از خواب بر جست و از غضب آتش در بیت النمل زد و مجموع موران را هلاک کرد و چون آن صاحب
این حال ندائی از غیب رسید که ای عزیر چرا این موران را کشتی جواب داد که یکی از ایشان مرا گزید حضرت حکیم علی الاطلاق
فرمود که چون یکی از ایشان ترا گزید چرا همه را سوختی عزیر ساکت شده دانست که مراد از این خطاب عتاب است و بجهت
انابت و استغفار مشغول شد منقول است که بعد از وقوع این صورت وحی آمد که ای عزیر با من مناجات کردی که تو
حاکم عادلی چه بینی که پس تو چرا [illegible] با هجوم عقوبت فرمودی مرا که اگر قومی را هلاک سازم و در آن میان جمعی
صالحان را در لطف طالحان گردانم در این باب اعتراض بر من متوجه نشود زیرا که علم با فیض الهی خود صالحان هم
و ایشان را مشمول رحمت و عاطفت و مهابات خود گردانم و این صورت عدل باشد نه ظلم چه در برابر آن عقوبت نعمتی بایشان
ارزانی داشته باشم که تلافی نماید و عزیر را دیگر جرئت اشکالات در باب قضا و قدر روی نمود و از مهابت و سطوت
پادشاه قهار جز زبان نمی‌توانست آورد چه ساعت این خطاب بگوش وی رسیده بود که اگر دیگر باره از سر قضا و قدر سوال
کنی نام ترا از دیوان انبیا محو گردانم و طایفه از مورخان گفته‌اند که عزیری که حضرت خداوند جل ذکره او را بکیفیت مذکوره
میرانید از انبیا بوده و عزیر پیغمبر دیگر والله اعلم بحقایق الامور ذکر نبی دیگر زکریا صلوات الله علی نبینا و علیهم و شمه از احوال مریم بنت
عمران علیهما الرحمه و الغفران قال الله عز و جل ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین
و قوله تعالی اذ قالت امرأت عمران رب انی نذرت لک ما فی بطنی محررا فتقبل منی انک انت
السمیع راویان محقق و اخبار حسنین آورده‌اند که پدر زکریا که مسمی بوده بود در سلک اولاد انبیا انتظام داشت
و عمران بن ماثان پدر مریم از اولاد سلیمان بن داود علی نبینا و علیهما السلام بود و زن عمران مادر مریم را خواهری
بود حنه و او دختری دیگر داشت بزرگتر از مریم ایشاع نام که در فراش زکریا علی نبینا و علیه السلام غنوده بود و چون حنه در کبر سن
و هنگام یأس از ولادت در سایه نشسته بود مرغی را دید که بچه خود را بمنقار تغذیه میکرد بیرون آورده و مادر مریم را از مشاهده
این صورت آرزوی فرزند بهم رسید و از خاطر رسیده شده و دعا کرد و واهب بخشایش او را فرزندی بخشید و همان زمان

حایض شد و بعد از انقضای حیض شوهر با وی مباشرت نموده بار گرفت و بعد از ظهور حمل حنه نذر کرد که اگر در آن تولد
پسری بود رسید فرزند محرر باشد که بشغل دنیا اشتغال ننماید و بعبادت ذات قدس و بخدمت بیت المقدس
قیام نماید و زنان بواسطه عذری که دارند قابلیت این معنی نداشتند و چون مریم متولد شد مادرش بنابر عدم قابلیت
تحزن بر حزن دامنگیر شد قال الله تعالی حکایة عن قولها رب انی وضعتها انثی والله اعلم بما وضعت
ولیس الذکر کالانثی وانی سمیتها مریم وانی اعیذها بک وذریتها من الشیطان الرجیم
و عاقبت حنه مریم را در خرقه پیچیده نزد احبار یهود بمسجد برد و علما این صورت را منکر گشته حتی آنکه
زکریا باز گشت که این دختر را بعوض پسر قبول کردیم قال عز اسمه فتقبلها ربها بقبول حسن و در آن
زمان جمعی معتقد و صحیح بیخ زکریا بودند و از جهت قبول حضرت ربانی مریم را احبار یهود بکفالت و تربیت او مایل
تمام نموده و زکریا فرمود که من بتعهد او اولی‌ام زیرا که خواهر جفت منست علما جواب دادند که قرابت سببی موجب
اولویت تربیت جز آن پوشیده نمیشود و آخر الامر بر قرعه اتفاق نموده اسامی خود را بر اقلامی که از آن توریه
کتابت مینمودند نوشته همه را جمع نموده برده بر آن پوشیدند و مقرر کردند که کودکی نارسیده قلم هر که از آن
انجا بیرون آرد صاحب قلم متکفل مریم بوده باشد و کودکی از کودکان مجهول دست بزیر پرده کرده قلم زکریا بر
آورد و احبار بعد از حظ فرا رنجیده گفتند که اقلام خود را در آب روان می اندازیم هر قلمی که در فوق آب بایستد
آن را بر صاحب آن قلم بحفظ مریم اولی باشد و چون اقلام را در آب افکندند قلم زکریا در آب فرو رفته دیگر را آب بیرون آورد
باز گفتند قلمها را دیگر بار در آب اندازیم هر کدام را آب ببرد خداوند آن مریم را محافظت نماید و چنین عمل نمودند
قلم زکریا را آب ببرد قال جل سلطانه وما کنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم و احبار بعد از
آن نوبت که قرعه زده رضا بقضا داده زکریا مریم را از خواهر او ایشاع بخانه خویش فرستاد و همت بر محافظت
او مصروف میداشت تا صلاحیت مسجد پیدا کرد و زکریا بجهة سکنی مریم غرفه در مسجد بنا کرده که بر نردبان انجا ارتقا می
نمود و چون زکریا از مسجد بیرون آمدی در غرفه را مقفل ساختی و زکریا در بعضی اوقات که نزد مریم آمدی میوهای
تابستانی در فصل زمستان در پیش او نهاده دیدی از او پرسیدی که انی لک هذا مریم گفتی هو من
عند الله یرزق من یشاء بغیر حساب و زکریا چون این صورت را در مریم مشاهده نمود گفت قادری که در غیر
وقت ثمار مریم ارزانی دارد میتواند که در غیر وقت بمن نیز فرزندی بخشد چه او در غایت پیری بود و
زوجه اش نیز در نهایت شیخوخت لاجرم روی توجه بقبله دعا آورده گفت رب هب لی من لدنک
ذریة طیبة انک سمیع الدعاء باری سبحانه و تعالی دعای او را مستجاب گردانیده در وقتی که نماز میگزارد
جمعی از ملائکه را فرستاد که بشارت آلهی بدو رسانیدند فنادته الملائکة وهو قائم یصلی فی المحراب
ان الله یبشرک و قال در موضع آخر یا زکریا انا نبشرک بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا جمعی از علما گفته اند
که مراد از لفظ ملائکه در بعضی از مواضع در قرآن مجید واقع شده جبرئیل علیه السلام و این موضع یکی از آنجملهاست

وقال

و قال مصدقا بکلمة من الله ای بعیسی و سیدا ای حکیما و حصورا و حصور در لغت شخصی را گویند که از زنان
نماید برغبت نه بواسطه فقدان شهوت یعنی محترز گشته و باز دارنده باشد خود را از اختلاط و مباشرت زنان
ونبیا من الصالحین و چون این بشارت بزکریا رسید با آنکه خود بدعا طلب فرزند کرده بود تعجب نمود و
گفت رب انی یکون لی غلام وکانت امرأتی عاقرا وقد بلغت من الکبر عتیا و بعد از آن امراه
امراه زکریا حایض شده و بعد از طهر زکریا با او مباشرت کرده به یحیی حامله شد و زکریا از نزد وی بیرون آمد
و مدت سه روز قوت سخن گفتنش نماند آیتک الا تکلم الناس ثلاث ایام الا رمزا و چون ایام حمل انقضا یافت یحیی علیه السلام
متولد شد چشم ابوین بدیدار او روشن گشته در اندک وقتی خالق نور و ظلمت سراج دل او را بانوار علم
و معرفت منور گردانید یا یحیی خذ الکتاب بقوة وآتیناه الحکم صبیا ابن عباس گوید
که یحیی در سن چهار سالگی بر جماعتی از کودکان گذشت که بر کنار جوی بازی میکردند صبیان او را آواز
دادند که با ایشان موافقت نماید یحیی جواب داد که سبحان الله از برای بازی مخلوق نشده ایم گویند در مدت
از والدین التماس نمود تا از برای او جامهای رهبانی ترتیب کردند و بلباس ایشان ملبس گشته با آن جامه
مسجد بیت المقدس در آمده بعبادت مشغول گشت و طعام و شراب اندک قناعت نمود و بدین حال او
بدن او بغایت هلال گشت و پدر و مادر از روی شفقت التماس نمودند که باندازه طاقت عبادت کند و علم
بیشتر نماید کاربند ولی نفعی نداد و از خوف و خشیت خدای تعالی چندان بگریست که اثر گریه بر رخسار آنحضرت
مثال دو جوی ظاهر شده بود و مادرش دو پاره نمد بر رخسار او تعبیه نموده تا آب چشم بجای بر آن نمد جاری
باید منقولست که هر گاه یحیی در مجلس وعظ پدر حاضر گشتی زکریا ذکر آتش دوزخ نمودی زیرا که یحیی طاقت شنیدن آن
نداشتی اتفاقا روزی در مجلس پدر بر حسب تقدیر فرو رفته بود و زکریا از حضور او غافل گشت آغاز کرد که جبرئیل مرا خبر
داده که در جهنم جبلیست سکران نام و در تحت آن وادیست موسوم بغضبان که غضب او ناشی از غضب خداست
جل ذکره و یحیی این حدیث را استماع نموده و نعره زده بیهوش افتاد و چون اندک افاقت یافت برخاست و از آنجا بیرون القمی
رفته روی به بیابان آورده میگفت آه وقت لمن دخل غضبان و زکریا از مجلس بخانه آمده صورت واقعه را با مادر یحیی
در میان نهاد و گفت برخیز تا برویم و ببینیم که فرزند ما چه حال دارد و هر دو با هم بیرون آمده در تفحص شدند
میگردیدند او را نیافتند و در روز چهارم او را دیدند بر سر چشمه افتاده که واقع بود بر عقبه از عقبات بیت المقدس
پای مبارکش خود را در آب افکنده بود و مادر و پدر رفته بسیار گریه کرده و مبالغه تمام یحیی را از آنجا بخانه آورده
طعامی حاضر کردند تا تناول نماید و ماحضر خورده تشنگی او را از دلش بیرون آورده شب بخانه خویش بخوابانیدند
بخواب رفت چندان نمازی که در شب ورد داشت از وی فوت شد و چون بیدار گشت آواز بر آورد که ای
مادر پشمینه درشت من بیاور که من بستر نرم نمیخواهم زکریا بزوجه خود گفت که بگذار که یحیی چنانکه خواهد
زندگانی کند من امید داشتم که نیل مراد خود در آخرت فایز گردد و چون که یحیی از حد تجاوز نمود روزی زکریا

روزی زکریا گفت که قرة العین منی و من بدعا از خدای تعالی تو را خواسته‌ام تا موجب سرور و سکون حال من باشد تو
از کثرت بکا عیش بر ما منغص کردی و سبب پریشانی خاطر گشتی یحیی جواب داد که تو با من گفتی که جبرئیل مرا خبر داد
که میان بهشت و دوزخ بیابانیست که آتش آن را اطفا نمی‌کند مگر آب چشم گریه زکریا گفت آری یحیی فرمود که مرا از گریه
منع مکن که چه می‌شاید که آب چشم من آتش آن بیابان را فرو نشاند زکریا در گریستن آمد و گفت اینک فوق لک ابکا او آنچه [illegible]
که چون عیسی علیه السلام صاحب شریعت بود و یحیی اکثر اوقات ملازمت او نمودی روزی عیسی با یحیی گفت که من دایم
ترش روی می‌بینم گویا از رحمت خدای تعالی ناامیدی یحیی جواب داد که من دایم ترا در خنده می‌بینم گویا از
غضب خداوندی ایمنی و بعد از این قیل و قال وحی حضرت ذوالجلال بر هر دو نازل گشت که محبوب‌تر نزد من کسیست که به [illegible]

ذکر قتل زکریا و یحیی علیهما السلام

روایت مختلف درین باب بنظر رسیده الملک [illegible] بقول مشهور در قتیل این دو پیغمبر
بزرگوار آنکه چون مریم [illegible] موجب [illegible] اشتغال نکرد و جمیع مورخان گفته‌اند که مریم حامله شد و [illegible]
کسی نزد او در نمی‌آمد بیهود که طینت ایشان مجبول بر بهتان و افترا بود زکریا را متهم داشته قصد قتل وی کردند آن
حضرت را این معنی معلوم شده از میان قوم بیرون آمد و قصد کرد که در راه درختی را دید از آن درخت آوازی بسمع
وی رسید که یا نبی الله بجانب من بیا زکریا بطرف درخت روان گشت و درخت شکافته شد و زکریا با درون
جوف جای داده باز اجزای وی با هم اتصال یافت و شیطان در آن حین گوشه جامهٔ وی را گرفت تا از درخت بیرون ماند
و طالبان زکریا شیطان را بصورت انسان دیده پرسیدند که پیری موصوف بصفات چنین درین راه بنظر تو آمد
گفت من ساحری از این پیر دیده‌ام که بسحر خود آن شجره را شکافته بجوف آن پنهان گشته گفتند دروغ میگویی
ابلیس گفت برصدق دعوی من اینک گوشهٔ جامهٔ اوست که در بیرون مانده و قوم خواستند که آتش در شجره زنند
شیطان باغوای ایشان کرده که این درخت را بمیانه باره باید کرد و آن گمراهان بقول شیطان بعضی چنان
اقدام نمودند منقولست که چون اره بفرق مبارک زکریا رسید خواست که آهی کشد ندای الهی در رسید که ایم
در کشش والام نزاله بدفتر انبیا محو کردانم ای عزیزان بنگرید که کار دوستان را در میان درخت اره بفرق
می‌نهند و ایشان مجال دم زدن ندارند و دشمنان در شجره امل میوه مراد می‌چینند و شکر نعمت نمی‌گذارند و [illegible]
این ماجرا ذوق کشش چون و چرا نیست یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و وهب بن منبه گوید که شعیا پیغمبر بدین کیفیت
کشته شد و زکریا در فراش خویش وفات یافت چنانچه سابقا درین اوراق مسطور گشت اما سبب قتل یحیی بن زکریا
علیهما السلام بروایت اشهر آنست که در آن عصر پادشاهی بود و زنی داشت که با حسن و جمال آراسته بود و صلاح مصفا نمی
داشت و این زن را دختری جمیله بود از شوهر پیشین و این معنی و مبانی بر آن بسته بود که مبادا که ملک تزویج نکاح
میل نماید و حرمت وی ساقط گردد و از شوهر التماس نمود که دختر جمیله او را در قید نکاح آورد و ملک جواب داد که
درین باب استفتا کنم اگر جایز باشد طمع تو بحصول انجامد و از یحیی بن زکریا پرسید حضرت نبوی جواب داد
که این عقد باطلست و این نکاح فاسد و ملک بازوجه خود گفت که یحیی که پیغمبر خداست از این تزویج منع فرموده

و آن آنکه کینه یحیی را در دل گرفت روزی که ملک مست بود دختر خود را آراسته نزد او فرستاد و ملک خاطر را از غلبهٔ شهوت
یافته بمباشرت دختر میل کرد و دختر امتناع نمود و گفت من مطاوعت و تمکین تو آنگاه روا دارم که حاجت مرا روا کنی ملک پرسید که تمنی
و حاجت تو چیست گفت قتل یحیی بن زکریا ملک بغلیان سکر و هیجان شهوت گفت اختیار تراست و آن دختر فی الحال معتمدی را
فرستاد تا سر مبارک یحیی را از بدن جدا ساخت در طشتی نهاده بمجلس آورد و سه نوبت از آن سر آواز آمد که ترا این
دختر حلال نیست و بروایتی زمین ملک با دختر را فرو برد و بعضی قتل یحیی را ... (?) [illegible]
که قرآن مجید بذکر آن ناطق است چنانچه سابقا مسطور شد آورده‌اند که بعد از وقوع این امر شنیع ایزد تبارک و تعالی بخت نصر
یکی از ملوک فارس را که ... نام داشت بجهت انتقام یحیی بن زکریا از نهاد ایشان برآورد و فرو داشت
لشکر کشیده بمملکت فارس درآمد و ... بیت المقدس نزول کرد و لشکرگاه ساخت ... یکی را بعلم
نفرستاد گفت که تا خون یحیی را انتقام آورد که چون بعسکر وی رسید ... از دروازه بیت المقدس آمد ...
کنند تا لشکرگاه او بنگاه ... آمده بجایی رسید که خون در آن موضع می‌جوشید ... از آن معنی استفسار نمود معلوم کرد
که از زمان کشتن یحیی تا این هنگام وقت او غلیان است ... آن سرهنگ تیغ کین از نیام برآورده بانتقام در سرفهٔ ...
آمد و چون عدد کشتگان بهفتاد هزار رسید آن خون یحیی از جوشش باز آمد و ... از صورت واقعه را معروض داشته
ملک ... داد که دست از کشتن باز دارند که هنوز خون بلشکرگاه نرسیده است ... بر ... السیف ترحم نموده و ... آن
دیوث ایشان را کشتن گرفت ... بر [illegible] ارباب فطنت ... پوشیده و مخفی نماند که درین محل
صورتی مقرب ... آمده که ... زبان بیان آن جسارت ننموده میگوید قال النبی صلی الله علیه و آله شر الناس
من قتل نبیا او قتله نبی یعنی بدترین مردمان کسی است که پیغمبری را کشته باشد یا پیغمبر او را کشته باشد و قدوة المحققین
شیخ صدر الدین قونوی در شرح ... دقایق و حقایق چهل حدیث را از احادیث مصطفی علیه من الصلوات انماها ... خود
درین حدیث در سلک آنها انتظام داده و در شرح ... اول این حدیث و کلام آن بزرگوار در جمیع بدین است که انبیا علیهم
علیهم التحیة و السلام در مراتب درجات سعادات و کمالات اند و ... تهذیب و افنا کرده ... در ... مظهر ... آنکه
باعدا و افنای ... جسارت نمایند در نهایت شقاوت و جهل باشند ... گفته‌اند که انبیا ... مکان
رحمت عالمیان اند و ... شعار ایشان مکشوف شود ... که ... مگر ... بنگونی ... جز
شر و فتنه محض ... است و ... که قتل پیغمبری از ... بر آن ... حزانه ... صادق می‌آید طریق
غفلت و سهو واقع گشته باشد و چون انبیا از ... بعید اند ... از ایشان صادر گردد ... و کمال بصیرت ...
و مخفی نماند که حضرت پادشاه اسلام که ... خود ... مسعود باد و ... الله تعالی ... حیات ... دانی
در شرح ... کرامت فرمایند جامعی از ... که قبل از این و ... در ... در روی زمین
مانده جهان را از ... وجود ناپاک ایشان پاک و منزه دارد و این ... تا ... سوز ... باطن ... حق
سازد و ما ذلک علی الله بعزیز و بالجمله اکثر مورخان که بقول ایشان وثوق است گفته‌اند که قتل یحیی بعد از رفع عیسی بود.

برآسمان و زنان و ولادت ایشان با یکدیگر تفاوتی نداشت و آن دو مولود فرخنده مقدم پسران خاله بودند صلی الله
علی نبینا وعلیهما وعلی سایر الانبیاء والمرسلین الی یوم الدین **ذکر حضرت مسیح عیسی بن مریم علی نبینا وعلیه السلام** حضرت
خالق البرایا مریم را پیش از خلق حضرت عیسی بوجود او بشارت داده کما قال عز اسمه اذ قالت الملائکة یا مریم ان
الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم وجیها فی الدنیا والآخرة ومن المقربین ویکلم
الناس فی المهد وکهلا ومن الصالحین و آن رضاع پیش از وقت تکلم سخن گفتن خارق عادت بود و مریم روایت
میکند که گفت وقتی حامله بودم بعیسی با من حکایت میکرد و من او را جواب میدادم و چون کسی مرا مشغول کرده [illegible]
تسبیح میکرد و من میشنیدم تسبیح او را [illegible] سخن گفت با مردم در حالتی که اشمط بود و موی [illegible] ظاهر
شد پیش از آنکه بر آسمان برود سخن او در طفولیت معجزه بود و در کهولت دعوت نبوت اما چون ولی [illegible] دعوت
او را دیده باشند بوقت دعوت انکار نبوت او کنند و گفته اند معنی کهلا ای حلیما و عرب کهولت را مدح گویند بجهت آنکه
احسن احوال بنی آدم است بین الشباب والشیب نه خفت جوانی باشد و نه ضعف پیران و در [illegible]
و من قوام الکهولت [illegible] ومن الصالحین یعنی از نیکوکاران باشد مریم گفت رب انی یکون لی ولد ولم یمسسنی
بشر ای روح و این کلام از جبرئیل تعجب کرد که چه عادت بود که فرزند بی پدر [illegible] شود جبرئیل گفت کذلک الله یخلق
ما یشاء و باری سبحانه و تعالی در کلام مجید میفرماید که واذکر فی الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها مکانا شرقیا
یاد کن ای محمد حضرت مریم را وقتی که منفرد شد از قوم و خویش و بمکانی رفت بجانب شرق [illegible]
من دونهم حجابا [illegible] سبب حمل او بعیسی چنان بود که مریم روزی در سرای خواهر خویش [illegible] بود
[illegible] جبرئیل علیه السلام بصورت جوانی [illegible] نیکو قامت [illegible]
[illegible] فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا یعنی بصورت انسان تمام خلقت قال ابن عباس
[illegible] مریم چون دید که شخص [illegible] گفت انی اعوذ بالرحمن منک ان
کنت تقیا [illegible] گفته اند که [illegible] جبرئیل [illegible]
زکی [illegible]
[illegible] جبرئیل علیه السلام گفت انما انا
رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا یعنی [illegible] مریم گفت انی یکون لی غلام ولم یمسسنی بشر ولم
اک بغیا [illegible] جبرئیل گفت کذلک قال ربک هو علی هین یعنی خلق الولد من غیر [illegible]
ولنجعله آیة للناس [illegible] ورحمة منا وکان امرا مقضیا [illegible]
[illegible] جبرئیل
[illegible]
ولادت [illegible] آورده اند که

اول

قلم

اول کسی که از حمل مریم وقوف یافت یوسف نجار بود که در مسجد بیت المقدس عبادت میکرد و گاهی بخدمت مریم
اشتغال مینمود و از بیرون پرده با وی سخن میگفت و چون یوسف بر حمل مریم اطلاع یافت بغایت حزین و اندوهناک
گشت [illegible] گفت که مرا در زهد و تقوی تو شبهه [illegible] میخواهم که از تو [illegible]
یوسف [illegible] جواب داد که اگر بگویی که خدای تعالی
[illegible] آن [illegible]
[illegible] که مسیح [illegible] خدای تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible] جواب داد که
[illegible] گفت که
استغفار میکرد [illegible]
المسیح عیسی ابن مریم [illegible] ومن الصالحین [illegible] مسیح [illegible]
[illegible] جبرئیل
[illegible] مسیح [illegible]
[illegible] مسیح [illegible]
[illegible] مسیح [illegible]
[illegible] المسیح [illegible]
که چون ولادت عیسی نزدیک شد [illegible] مریم [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] یوسف [illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible] بیت اللحم [illegible] ولادت [illegible]
[illegible]
[illegible] مریم [illegible]
[illegible] عیسی [illegible] عیسی علیه السلام [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] مریم [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] مریم [illegible]
[illegible]
[illegible] مریم [illegible]
[illegible] عیسی [illegible]
[illegible] عیسی [illegible] مریم [illegible]

جبرئیل رسید که اگر مردم سؤال کنند که این فرزند از کجا آورده در جواب چگویم جبرئیل گفت فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ
أَحَدًا فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَٰنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا حاصل معنی آنکه مریم را تعلیم کرد حق تعالی
که کسی را یعنی باشارت بگوی که نذر کرده ام که از برای حق روزه دارم حدیث نکنم و سخن نگویم چه در آن وقت چنانچه صوم از طعام
متعارف بود امساک از کلام نیز مشروع بود و چون بنی اسرائیل از ولادت مریم خبر یافتند در غضب رفته شدند
بعد از ظهر آنکه [illegible] رسیده جامها را چاک زده و خاک بر سر کرده گفتند یا مریم لقد جئت
شَيْئًا فَرِيًّا ای منکرا عظیما از قوم مذکور گفتند یا اخت هارون یعنی ای شبیه بهارون در عبادت و در معنی
وجوه دیگر نیز گفته اند که [illegible] تفسیر مشکل بیان آنست و گفتند مَا كَانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ [illegible]
یعنی زانی [illegible] وَمَا كَانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا [illegible] مریم اشارت بعیسی کرد که صورت واقعه را از او
بپرسید ایشان در غضب رفته گفتند که [illegible] با کودکی که در گهواره باشد چگونه سخن گوییم كَيْفَ نُكَلِّمُ
مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا عیسی بقدرت خداوندی در کلام آمده گفت إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي
نَبِيًّا الی آخر الآیه و بعد از ادای این کلام عیسی علیه السلام زبان در کام خاموشی کشید تا آن زمان که بمیعاد سخن گفتن
کودکان رسید و چون یهود این معجزه دیدند دست از طعن مریم باز داشتند و دیگر زبان [illegible] نگشادند
[illegible] آن معجزه [illegible] بود و [illegible] اخبار [illegible]
نموده در بیت المقدس [illegible] آن وقت که از عیسی معجزات [illegible] ظاهر شد قوم قصد قتل او کردند
آنگاه مریم [illegible] بجانب مصر یا دمشق رفت [illegible] تاریخ گزیده [illegible] یوسف نجار
دمشق [illegible] ساکن گشت تا زمانی که [illegible] عیسی [illegible] سالگی رسید
بوطن مالوف مراجعت کرد [illegible] منقولست که مریم و عیسی علیه السلام در دمشق [illegible]
ایشان [illegible] خدمت [illegible]
[illegible] از خانه [illegible] هیچ کس ندانست که آن [illegible] حضرت عیسی
علیه السلام فرمود که متاع خواجه را فلان [illegible] باتفاق هم [illegible] گفت [illegible]
این سخنان [illegible] گفت عیسی علیه السلام [illegible] این حدیث از روی [illegible] و حضرت [illegible] صاحب [illegible]
آن شخص [illegible] گفت [illegible]
متاع را از خانه بیرون آورم عیسی فرمود که [illegible] دست [illegible]
کند و متاع را از خانه بیرون آورد و چون [illegible]
آن دو شخص [illegible] اعتراف نموده و خواجه مال خود را [illegible] و چون عیسی علیه السلام مبعوث گشت
ببیت المقدس آمده آنجماعت بدو ایمان آوردند قال الله تعالی فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسَىٰ مِنْهُمُ الْكُفْرَ قَالَ مَنْ
أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ [illegible] گویند که ایشان گازران بودند و [illegible] الی

غسل ثیاب

غسل ثیاب عیسی آنجماعت گفت که اگر [illegible] مجرم [illegible] کعب الاحبار گوید که [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
و چون عیسی آنجماعت را بمتابعت و انقیاد احکام الهی دعوت فرمود از روی معجزه [illegible] عیسی علیه السلام [illegible]
[illegible] وَكَانُوا اثْنَيْ عَشَرَ رَجُلًا [illegible] آورده اند که اول
چیزی که عیسی علیه السلام [illegible] بنبوت محمد صلی الله علیه وآله وسلم قال الله تعالی
وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَاةِ و
مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ [illegible] علیه السلام [illegible] در سر [illegible] داشت و عصایی در دست
[illegible] سیاحت کردی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
روزی حضرت عیسی علیه السلام [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] عیسی علیه السلام [illegible]
[illegible] حضرت عیسی علیه السلام [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
طعام [illegible]
[illegible] عیسی علیه السلام
[illegible]
[illegible]
[illegible] هَٰذَا سِحْرٌ مُبِينٌ [illegible]

علاجی خواهی داشته باشد قال عز من قائل انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن
الله و ابری الاکمه و الابرص و در آن زمان این نوع بیماری شایع بوده و طب رواج تمام داشت دیگر آنکه
مردگان را در برابر او زنده گردانیدن انتظام داده و قال الله سبحانه و تعالی و احیی الموتی باذن الله نخست
کسی را که اول مرده که بیمن انفاس مسیح او زنده گشت ابن العجوز بود و کیفیت این واقعه چنانست که در اثنای سیر مسیح
را بر سر قبری نشسته دید و از وی صورت حال پرسید عجوز جواب داد که این فرزند منست عهد کرده‌ام که بر سر قبرش مجاور باشم
تا آن زمان که بمیرم یا این زنده گردد عیسی علیه السلام فرمود که اگر فرزند تو زنده شود از این مقام اجتناب نمایی
گفت بلی آنگاه حضرت نبوی دو رکعت نماز گزارد و بر سر قبر آمده ندا کرد که یا فلان قم باذن الله و گور از هم شکافته
شخص مذکور بیرون آمده و خاک از سر افشانده گفت یا روح الله سبب این ندا چه بود عیسی علیه السلام از احوال
مادرش اعلام نمود ابن العجوز التماس کرد که دعا کند تا بمقام اصلی خود رجعت نماید و سکرات موت بر وی آسان
گردد و این التماس بقبول افتاد و ابن العجوز در قبر رفت و اجزای خاک بر قرار سابق باهم اتصال یافت و جمهور یهود
کیفیت واقعه را شنیده و بسمع یقین قبول ننموده و همچنان در انکار رجوع و اصرار داشتند **ذکر تعلق عیسی علیه السلام بزنده**
شدن سام بن نوح بدعای او ارباب تواریخ گفته‌اند که بزمان بعثت عیسی علیه السلام پادشاهی بود در ولایت نصیبین
بغایت متکبر و جبار و حضرت نبوی دعوت دین بوی رسانید و متوجه آن صوب گشت و چون بحوالی آن بلده رسید
توقف نموده با حواریون گفت که از شما کیست که باین شهر رود و ندا کند که عیسی بنده خدا و رسول و کلمه وی
است ... و از آن میان شخصی یعقوب نام گفت من بروم یا روح الله علیه السلام فرمود که برو با آنکه اول کسی
از من بتو آید تو باشی بعد از آن یکی از موحدان که او را توماس میگفتند مرافقت یعقوب را التماس نمود و عیسی
او را نیز رخصت رفتن ارزانی داشته فرمود که با تو مانند یعقوب همان خواهد رسید انگاه شمعون
گفت یا روح الله اگر اجازت فرمایی من نیز بایشان باشم بشرطی که اگر در وقت اضطرار ترا طلب کنم بفریاد من
رسی و نظر التفات باز نداری و او نیز مرخص گشته هر سه نفر روان شدند و شمعون در ظاهر شهر درنگ کرد
گفت شما بروید و بجد و جهد آنچه عیسی فرموده است بجای آورید و اگر بشما گزندی رسد من در آن باب تدبیری اندیشم
و چون از رسیدن ایشان بنصیبین مدتی بگذشت ... با اعدای دین ... در آن شهر شهرت داده
یعقوب و توماس بجد تمام درآمده و یعقوب آغاز ندا کرد که الا ان عیسی روح الله و کلمته و عبده و رسوله فرجالکم
و خلق بعد از استماع این حدیث روی بدیشان آورده پرسیدند که قایل این سخن از شما دو کس کیست یعقوب
انگشت ... پشیمان شده ... منکر شد و توماس گفت این سخن از من صادر شده و من در ... ثابت قدم
داشته در باره عیسی و مریم علیها السلام سخنان ناپسندیده گفتند و توماس را از ... ملک آورده پادشاه گفت که ازین
قول بازگرد و الا بعقوبتی گرفتار گشتی و توماس از رجوع امتناع نموده ملک حکم کرد تا دست و پای او را بریده
میل در چشم او کشیدند و در زندانش انداختند و شمعون این قضیه را شنیده بشهر آمد و بعد از ... ملک ...

کما

کما ول ... شهریاری آنست که هر کس ... چند چیز از ... حضرت یا هم ملک تجویز فرمود شمعون گفت ای توماس
سخن تو چیست گفت میگویم که عیسی روح الله بنده و رسول اوست شمعون استغفار نموده گفت علامت صدق این سخن
چه چیز است جواب داد که اکمه و ابرص و سایر مرضی را علاج میکند شمعون گفت اطبا هم درین فعل شریکند دیگر چه چیز
وا دو توماس گفت از آنچه مردمان در خانهای خود بخورند و ذخیره نهند اخبار مینماید شمعون فرمود که این از افعال
کاهنانست دیگر مسیح علامتی در وی موجود هست جواب داد که از گل مرغی میسازد و باد در وی دمیده طیران مینماید شمعون
گفت این بکردار ساحران میماند دیگر گفت مسیح معظم‌تر دعوی خود دارد گفت باذن خدای تعالی مرده را زنده سازد
احیا ... شمعون بعرض ملک رسانید که این سخن مسئله اعظم را تمام برده که از عیسی صدور می‌یابد و ...
... خاطر و رسول او صادر میگردد و ... رسول هم درین باب مرتبت باذن رب العالمین است و مسیح بساحری
... متهم و درین امر ... که عیسی رسول خدا باشد مرده زنده نتوان کرد و اکنون مصلحت آنست
که عیسی علیه السلام را طلب نمایی ... آنچه این شخص نسبت میدهد حاضر نمایم اگر عیسی این سخنان بقدم انکار پیش
آید فرستاده او را بعذابی که مستوجب باشد معذب نمایی و اگر عیسی مرده را زنده کند و این صورت وجود دارد
باو ایمان آوریم ... دلیل قاطع و حجتی ساطع است بر صدق نبوت و رسالت او و ملک با حدیث
شمعون متحیر و مقبول افتاده باحضار روح الله فرمان داد و شمعون را امر فرمود تا با عیسی علیه السلام بقیل و قال و جواب
و سوال اشتغال نماید و شمعون با حضرت مسیح گفت که فرستاده تو بغضب پادشاه ما گرفتار گشته کوای سبب چه که
تو رسول خدایی گفت راست میگویی شمعون گفت که او گمان میبرد که تو اکمه و ابرص را علاج میکنی و سایر بیماران را
شفا میبخشی عیسی علیه السلام جواب داد که گمان وی مطابق واقع است شمعون گفت مقرر چنانست که اگر آنچه توماس
بتو نسبت کرده بجای نیاری میبایدت با اصحاب تو هلاک کنیم قال عیسی نعم فقال الشمعون فابدء انت بصاحبک
یعنی ابتدا از یار خود کن عیسی علیه السلام دست دعای ... دیده توماس را ... نهاده دست خود را بر آن کشید بقدرت
ایزدی تمام رسیده که بود انگاه دست مبارک بر چشمهای او مالید تا روشن شد شمعون گفت ای ملک این
آیتی است از آیات نبوت باز شمعون از عیسی علیه السلام التماس نمود تا خبر دهد که حاضران مجلس شب چه خورده اند
و چه ذخیره نهاده اند مسیح علیه السلام با یک یک خطاب کرد که دوش تو فلان چیز خوردی و فلان چیز ذخیره
نهادی و دیگر باره شمعون گفت که فرستاده تو گمان میبرد که تو از گل شبیه بصورت مرغی میسازی و باد
در وی میدمی تا در فضای هوا طیران میکند ملک میخواهد که این صورت غریب را مشاهده نماید عیسی علیه السلام
فرمود که صورت کدام مرغ مطلوب است گفتند خفاش که از عجیب‌ترین ... نفخ ... از زمان
... منقول است که بعد از آنکه جمیع بیماران ولایت نصیبین شفا یافتند از وی التماس نمودند که
مرده زنده سازد آن حضرت فرمود که هر میتی که معین شود باذن حی لایموت آن را زنده گردانم گفتند
سام بن نوح که ... دانست که بیمن انفاس شریفه تو زنده شود و در حین عیسی علیه السلام قبول نمود قوم

و او را بر سر قبر سام بن نوح بردند روح الله دو رکعت نماز گزارده و دست بدعا برداشت و بعد از فراغت از دعا نام
او را آواز کرد و زمین اهتزاز یافت از زمین و سما در حرکت آمد و منشق گشت و شخصی بعضی از آن سر و محاسن وی سفید بود بیرون آمده گفت لبیک
یا روح الله آنگاه با قوم خطاب کرد که ایها الناس این عیسی بن مریم است پیغمبر مبارک و روح الله و کلمة اوست که بسوی او ایمان
آورده است باید که بوی ایمان آورده و تصدیق کرده متابعت وی نمایند و عیسی علیه السلام از وی پرسید که در زمان تو مرده بود که
موی سر مردم سفید شود این چه حالت جواب داد که چون آواز ترا شنیدم پنداشتم که قیامت قایم شد از هول موی سر و ریشم
سفید شد باز عیسی علیه السلام سوال کرد که از وفات تو چند سال است که گذشته سام گفت چهار هزار سال عیسی علیه السلام
فرمود که دعا کنم تا چند گاهی خدای تعالی ترا عمر دهد سام گفت چون لذت مرگ چشیده‌ام دیگر هیچ زندگانی فانی
را نمی‌خواهم و چون بعضی جان کندن در دل من هست اکنون طمع آنکه از باری سبحانه و تعالی درخواهی تا مرا بجوار رحمت
خویش واصل گرداند و عیسی علیه السلام دعا فرمود و سام بجای اول معاودت نمود و اجزای خاک با هم اتصال یافت سلمان فارسی
گوید که چون این قوم این معجزه را مشاهده کردند ملک نصیبین و تمامی اهل شهر بعیسی علیه السلام ایمان آوردند ذکر مایده عیسی علیه السلام
یکی از غرایب اتفاقات و بدایع معجزات عیسی علیه السلام ظهور مایده است و کیفیت این قضیه چنانست که مردم از حواریون
درخواست کردند که از عیسی علیه السلام التماس نمایند که دعا کند که حضرت پروردگار از آسمان خوان پر نعمت نازل گرداند و
حواریون اینمعنی را بعیسی گفتند قوم گفتند که البته طمع ما برای آن نیست که دل ما بدهشت و بالضرورت ایشان سوال
مردم بعرض آنحضرت رسانیدند قال جل ذکره و اذ قال الحواریون یا عیسی بن مریم هل یستطیع ربک
ان ینزل علینا مائدة من السماء قال اتقوا الله ان کنتم مؤمنین حواریون از زبان قوم گفتند
قدرت خداوندی را منکر نیستیم لیکن میخواهیم که از آن مایده بخوریم تا قلوب ما مطمئن گردد و یقین ما زیاده شود
قول ترا زیاده شود و تحقیق دانیم که تو رسول خدایی و سخن تو حق است و بعد از اکل مایده گواهی دهیم که در قدرت خداوند
کردگار است پس همه بنبوت و رسالت تو اقرار نماییم و بعضی در بیان قوله و نکون علیها من الشاهدین
گفته‌اند که اجلاً گواه باشیم برای آنچه تو امر کنی بابنی اسراییل چون الحاح کردند رسول علیه السلام تفرع و تضرع
نمود و گفت اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا و آیة
منک و ارزقنا و انت خیر الرازقین و چون عیسی علیه السلام از دعا فراغت یافت وحی آلهی رسید که من سوال
ترا قبول کردم و مایده میفرستم لیکن هر کس که کفران نعمت نماید بعد از فرستادن آن او را عذابی کنم که هیچکس را
از عالمیان بدان عذاب نکرده باشم و مردم از عالمیان مردم آن عصر اند و عیسی قوم را ازین معنی خبر داده گفتند هر که کفران
ورزد سزای او عذاب باشد آنگاه بدعای عیسی علیه السلام مایده از آسمان متوجه زمین گشت که فوق و تحت آن دو قطعه
بود از سحاب و بتدریج فرود آمده در پیش مسیح علیه السلام قرار گرفت و از طیب رایحه آن دماغها خوش شد و عیسی با
حواریون سر بسجده نهادند و چون سر از سجده برداشتند عیسی گفت که کیست از شما که بحسن عمل باشد از قدرت آلهی بر خیزد
و سرپوش از سر بگیرد و نعمت خداوندی را مشاهده نماید که آن کجایی است بعد از آن حواریون گفتند که تو بدین کار اولی

واحتی روح الله دو رکعت نماز گزارده و گفت بسم الله خیر الرازقین و سرپوش بر گرفت و خلق بامل نظاره گشته
خوانی از زر سرخ دیدند چهل گز در چهل گز و چهار پایه داشت و بر زیر آن سفره سرخ مشاهده کردند که در آن سفره ماهی بود
که خار و فلوس نداشت و روغن از آن سیلان میکرد و در حوالی آن انواع بقول بود الا گندنا و قدری سرکه نزدیک
ماهی و قدری نمک و قریب بسر او پنج نان نهاده بودند و در اطراف ماهی پنج گرده بود و قدری زیتون و پنج انار و پنج خرما
بر هر گرده موضوع بود شمعون گفت یا روح الله این طعام جنت است یا از طعام دنیا عیسی علیه السلام فرمود که از هیچ
جنت بلکه از آسمان نازل شده فقال المسیح کلوا و اذکروا اسم الله علیه حواریون گفتند یا رسول الله نخست
تو بخور تا ما نیز بخوریم عیسی گفت که من نمی‌خورم که هر که طلب کرده است بخورد و حواریون از ابای عیسی علیه السلام
دانستند که نزول مایده متضمن عذابی است لاجرم ایشان با روح الله موافقت کرده عیسی علیه السلام صلا در داده جمعی کثیر
از فقرا و اصحاب امراض بر خوان نشستند هر کوری که از آن طعام خورد بینا شد و هر مجذومی که خورد شفا
یافت و خلقی انبوه از آن مایده منتفع شدند و آن طعام همچنان بر حال خود که هیچ از آن کم نشد و بروایتی مدت چهل روز
هر صباح آن خوان از آسمان فرود می‌آمد و بهنگام زوال بامر حضرت عیسی علیه السلام هر روز بنوبت قومی را بر آن مایده
دعوت میکرد و در خلال این احوال حق سبحانه و تعالی نازل شد که از آن طعام بغیر از ایتام و فقرا دیگر کسی نخورد و این معنی بر اغنیا
دشوار آمده و بعضی گفتند که این مایده جادوانه است و برخی از ایشان انکار کردند که از آسمان نازل شده و درین اثنا
وحی آلهی بعیسی علیه السلام رسید که منکران و کفار از ما بار وعده که کرده‌ایم عذاب خواهیم فرمود و عیسی علیه السلام کیفیت
را از نزول عذاب اعلام فرمود و بقولی سیصد و سی نفر صباح آن روز از خانه خواب بصورت خوک بر آمده نشسته
و در کوچه‌ها گشته و قاذورات خوردن گرفتند و نزد عیسی علیه السلام آمده سر بر زمین نهاده بحضرت او
دعا میکردند و عیسی [illegible] نام یک یک میخواند و ایشان سر می‌جنبانیدند و باشارت سر جواب میدادند بعد از سه روز
هلاک شدند و بعد از انقضای سه شبانه روز از آن قوم دیگر هیچ کس از ایشان نماند و عدم گردیدند ذکر هجرت عیسی علیه السلام از آن
الهدف مع امه و ظهور بعضی معجزات او در آن سفر چون یهود حضرت عیسی را تکذیب کرده او را از شهر اخراج نمودند عیسی
علیه السلام با مریم علیها السلام روی براه نهاده و بعزیمت ارض شام رسیده بخانه کریمی از کرام آن نواحی نزول نمودند و آن
شخص ایشان را اکرام و احسان بسیار کرد و شرایط مهمانی بجای آورد که در منزل او مقیم شدند اتفاقا روزی صاحب بیت
حزین شد و عیسی علیه السلام از مادر خود پرسید که سبب حزن او چیست مریم گفت که ملک آن ناحیه ظالمی است جبار
و هر یک شب بخانه یکی از رعایا می‌آید و شراب میخورد و نوبت بصاحب بیت رسیده است و او را قدرت و توانایی
آن نیست که ملک را با حشم و خدم ضیافت نماید و مردم ازین معنی مشوش گشته از عیسی علیه السلام التماس نمودند تا دعا کند
تا این مشکل آسان گردد حضرت عیسی علیه السلام فرمود که ما بضرورت مستلزم فتنه عظیم است مریم گفت این مرد
حقوق ما بسیار است از فتنه باک ندارد مسیح علیه السلام فرمود که خانه را تمیز کرده فرمود تا بوقت ضیافت
یکبار دیگر خمها را از آب پر کنند و از حضرت آلهی درخواست نمود و دیگر خمها را بخواست تا شراب ناب

دعای آب و سفر با میزبان گشت و بعد از تناول طعام قدحی آشامید شرابی مشاهده کرد که رقت و خوشگواری آن به مرتبه
رسیده بود که حیرت از میزبان پرسید که این شراب از کجاست گفت از فلان قریه آورده‌ام گفت شراب فلان موضع چنین
بهتر نمی‌دارد راست باید گفت میزبان فلان قریه را نام برده ملک در غضب رفت و آن بیچاره با نوزده جان
نفر ... کرد که جواب ... از حضرت آفریدگار ... نماید ...
شراب با برکت دعای او رغبت روی نموده است و ملک عیسی علیه السلام را طلب کرده درخواست کرد تا ...
پسرا که در آن نزدیکی وفات یافته بود زنده گرداند و عیسی جواب داد که ملک زاده ... حیات ...
ملک گفت که بعد از دیدن ... عیسی علیه السلام فرمود که ...
... اگر ملک زاده ... عیسی دعا
کرد و ملک زاده حیات ... یافت ...
[illegible]

[illegible]

از صاحب جنیف سفقو وجهو گفت اگر ترا صاحب جنیف سفقو بایشان دهم بخشش او بمن عنایت میفرمایی عیسی علیه السلام فرمود که
بلی جهو گفت صاحب آن منم روح الله گفت تمامت اموال را بگیر که غضب تو از دنیا و آخرت همین است و آن سعادت
مال علی را باز گرده چون اندک مسافتی قطع نمود زمین او را با آنچه داشت فرو برد و نعوذ بالله من غضب الله و از غرایب
اموری که از حضرت عیسی علیه السلام صادر شد در یافت یکی آنست که حضرت نبوی با اصحاب بزرعی رسیدند که نزدیک بحصاد رسیده
بود جمعی ملازمت حضرت چون بر آن [illegible] لاجرم التماس نمودند که روح الله از [illegible] تا یاری از آن زرع بکار
برند حتی از آن گشت که عیسی علیه السلام [illegible] آن امر جهت [illegible] در اثنای آنکه ایشان بخوردن اشتغال داشتند
صاحب زرع [illegible] رسید که این مزرعه از آبای خویش میراث [illegible] تمام اکنون با ذن که [illegible] عیسی علیه السلام
[illegible] دعا فرمود که [illegible] در [illegible] ملک [illegible] آن [illegible] شد [illegible] هر خوشه [illegible]
[illegible] مجموع [illegible] کامل [illegible] که [illegible] آن مرد مبهوت و متحیر گشته بر سید که صاحب این
معجزه کیست گفتند عیسی بن مریم آنگاه بعذر خواهی نزد عیسی علیه السلام آمده گفت یا روح الله من [illegible] و اکنون که
دانستم زرع را بر یاران تو حلال کردم عیسی علیه السلام فرمود که در حقیقت [illegible] ارض [illegible] این زرع [illegible]
[illegible] در این زمین تصرف نموده اند [illegible] گشته [illegible] آنچه بر ایشان وارد گشته [illegible]
[illegible] منقولست که روزی عیسی علیه السلام سنگی در زیر سر نهاده بود که شیطان [illegible] رسیده گفت ای عیسی
تو گمان میبری که هیچ چیز [illegible] تعلق نداری و حال آنکه این سنگ [illegible] عیسی علیه السلام [illegible] سنگ [illegible] شیطان
[illegible] گفت [illegible] بیت [illegible] آن [illegible] هر چه [illegible] تعلق
[illegible] آن [illegible] حسن بصری رحمة الله علیه روایت کرده است که [illegible] عیسی گفتند که یا روح الله [illegible]
[illegible] عیسی علیه السلام فرمود [illegible] الله تعالی [illegible] روح الله
[illegible] عیسی [illegible] جواب داد [illegible]
[illegible] حسن بصری [illegible] عیسی علیه السلام [illegible] سالگی مبعوث شد و انجیل [illegible]
گشت و در سی و سه سالگی مرفوع گشت و جمعی گویند که بعثت او [illegible] سالگی و در [illegible] سالگی [illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] سی و سه سالگی [illegible] عیسی [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] عیسی علیه السلام [illegible] سالگی مرفوع شد
[illegible] انجیل [illegible] نازل گشت [illegible]
اعلم ذکر رفع عیسی علیه السلام بآسمان بعضی از ثقات گویند که در زمان بعثت مسیح علیه السلام حاکمی [illegible]
[illegible] عیسی علیه السلام [illegible] اسلام و توحید دعوت
[illegible] آن حضرت [illegible] نمی [illegible] رسانیدن [illegible]

قبول

قبول [illegible] نمود و همت برقتل حضرت نبوی گماشت عیسی علیه السلام کنج عزلت و انقطاع اختیار کرده حق تعالی بدو وحی
فرستاده که یا عیسی إنی متوفیک ورافعک حضرت مسیح با حواریون که اسامی ایشان بقول اینست که شمرده میشود ۵ یحیی
شمعون ۵ توما ۵ یوحنا ۵ مرقس ۵ فطرس ۵ متی ۵ یعقوب ۵ اندریس ۵ فلفس ۵ یعقوس ۵ [illegible]
[illegible] عیسی علیه السلام [illegible] شد
علیه السلام گفت اکنون [illegible] عمل نخواهید کرد [illegible]
[illegible] ایشان گفتند تا جان در بدن است [illegible] مسیح علیه السلام [illegible]
فرمود که [illegible] ازین شب [illegible] شود بعد از
[illegible] آن حضرت فرموده بود [illegible] شمعون گفتند که اگر از عیسی [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] عیسی [illegible]
[illegible] عیسی آمدند [illegible] حضرت نبوی را با اصحاب [illegible]
[illegible] گفتند [illegible] ابن عباس رضی الله عنه
منقولست که چون [illegible] إنی متوفیک ورافعک بر عیسی نازل گشت آنحضرت اصحاب را [illegible]
[illegible] روح الله [illegible] زمان آمدن مسیح [illegible]
[illegible] آنحضرت فرمود که رسول [illegible] پرسیدند که [illegible]
[illegible] فرمود که [illegible] گفتند [illegible] جواب داد که [illegible] وصفات حضرت رسالت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] و اکنون [illegible]
[illegible] وصایای عیسی علیه السلام [illegible] فرمود
[illegible] آن حضرت فرمود [illegible]
[illegible] خواهند [illegible] آن [illegible]
[illegible] شمعون [illegible] آن حضرت
[illegible] آن حضرت [illegible] حیات مریم علیها السلام
[illegible] آن حضرت [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] عیسی علیه السلام [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] عیسی [illegible]
[illegible] عیسی [illegible] بآسمان بردند چون [illegible]
[illegible] عیسی [illegible]

بگذرد و از تعجیل بیاید گشت تا شنبه دیگر پیش [illegible] و [illegible] صلب او نموده بودند [illegible] برآوردند که ای قوم من بودم که
شما را بعیسی دلالت نمودم و عیسی را فرشتگان به آسمان بردند و مرا بجای او در بند [illegible] کشتند قوم باو [illegible] شبیه شده و از
حقیقت آگه نشدند قال الله تعالی وما قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم و زمره گفته اند که چون یهود بر عیسی ظفر یافتند
او را در همان غار بردند و در آن شب قطعه ابری نازل شد و سقف غار منشق گشته [illegible] عیسی را برداشته بر
آسمان برد و چون آفتاب طلوع نمود شخصی را در درون غار فرستادند که عیسی را از آنجا بیرون آورده بقتل رسانند آن
شخص بغار رفت عیسی را ندید بصورت او مصور گشته بیرون آمد و با قوم گفت که عیسی را نمی بینم و نیافتم و آن
جماعت با او گفتند که عیسی تویی و میخواهی که به نیرنگ از چنگ خلاصی یابی و جان خود بسلامت بیرون بری هر چند
سوگند یاد کرد که من همان شخصم [illegible] شما در غار رفتم [illegible] تا هم از بیرون غار [illegible] چون
زمانی دیر برآمد یار ایشان پیدا نشد بدرون غار رفتند و هر چند جستند او را نیافتند آنگاه با هم گفتند که اگر این
مصلوب عیسی بود یار ما کجا شد و اگر یار ما بود عیسی کجا رفت قال الله سبحانه و تعالی وان الذین اختلفوا فیه لفی شک منه
ما لهم به من علم الا اتباع الظن و فرقه دیگر برآنند که یهود عیسی را [illegible] در خانه محبوس ساختند و عیسی با این
گفت که [illegible] صورت [illegible] بقتل [illegible] خدای عزوجل او را در بهشت در جای دهد [illegible] از حواریان شخصی
گفت قابل صورت تو منم [illegible] بصورت عیسی گشته آنحضرت به آسمان رفت و چون صباح شد یهود آن [illegible]
از خانه بیرون آوردند و پرسیدند که شما با عیسی [illegible] بودید [illegible] کجا است [illegible] گفت که [illegible] عیسی بود و دیگر به آسمان
رفت یهود این سخن را قبول ننمودند [illegible] حواریان [illegible] صورت عیسی [illegible] و چون یکی از ایشان را [illegible] در شک
افتادند تا آخرالامر بگمان [illegible] عیسی است او را صلب کردند قال الله تعالی وان الذین اختلفوا فیه لفی شک
در معارف [illegible] مذکور است که سه ساعت از روز گذشته بود که عیسی مرفوع شد و بعد از سه ساعت که از روز
گذشت بار دیگر حیات بخشید و صورت آنحضرت [illegible] بصورت دیگر [illegible] و کثیری از ثقات روایت کرده اند
که عیسی علیه السلام در [illegible] المعمور [illegible] است و نیز [illegible] و تقاضای طبع بشری را از وی انتزاع نموده و طبع ملکی کرامت فرموده
و آنحضرت [illegible] در [illegible] آخرالزمان [illegible] قیام خواهد نمود و حضرت مهدی علیه السلام ظاهر شود و دجال خروج
عیسی علیه السلام بامر خداوند عالمیان [illegible] که نزول فرماید [illegible] مسجد الحرام بوقت آنکه [illegible] مردم راست شده با حضرت
مهدی علیه السلام نماز گزارند و نیز [illegible] آنحضرت نماز گزارده [illegible] منادی ندا کند که این شخص عیسی بن مریم است که از آسمان
فرود آمده و خلایق متوجه عیسی شده از نزول او مسرور گردند و حضرت صاحب الزمان [illegible] که امت
امت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] عیسی علیه السلام فرماید که مقدم تویی [illegible] شریعت [illegible] حضرت صاحب
الزمان علیه السلام در محراب امامت رفته مسلمانان با او اقتدا نموده نماز گزارند و چنین گفته اند که عیسی علیه السلام بعد از نزول
از عالم علوی چهل سال دیگر زندگانی کند و [illegible] امت احمدی
نماید و مجموع [illegible] بقتل آورد و [illegible] شیر و گرگ [illegible]

در

در آیند [illegible] و حیات بازی کنند و چون [illegible] مسلمانان [illegible] نماز گزارد و او را در حجره عایشه که مدفن حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم است مدفون سازند صلی الله علی نبینا و علیه [illegible] و علی سائر الانبیاء والمرسلین الی یوم الدین
ذکر فرستادن [illegible] حواریان [illegible] بدعوت خلق باطراف عالم چون عیسی علیه السلام به آسمان رفت یهود و اصحاب او را گرفته
بتعذیب کشیدند و پادشاه روم که [illegible] ایشان نیز فرمان او را اطاعت می نمودند از صورت واقعه خبر یافته قاصدان فرستاد تا
حواریان را از چنگ محنت خلاصی داده بآن سرزمین بردند و سلطان روم [illegible] شریعت عیسی [illegible] نموده [illegible]
آمده لشکری عظیم فرستاد تا جمعی کثیر و جمی غفیر را از بنی اسرائیل بقتل آوردند و در بعضی روایات آمده که چون حواریان از
چنگ محنت خلاص یافتند شمعون الصفا که [illegible] در دین او [illegible] شمعون الصخره گویند بنا بر اشارت [illegible]
عیسی علیه السلام هر شخصی را از حواریان بدعوت قومی نامزد کرده یکی را بروم فرستاد و دیگری را ببلاد [illegible] و بعضی بجانب
[illegible] و همچنین باطراف دیگر [illegible] عیسی [illegible] بود دعوت ایشان رسانید و هر قومی از حواریان
[illegible] طایفه شد که بدعوت ایشان مامور گشته بود وهب بن منبه گوید که شمعون و یحیی و توماس را بانطاکیه ارسال
[illegible] و پادشاه آنجا [illegible] موصوف و معروف بود و در [illegible] شمعون با ایشان گفت که خاطر جمع دارید که من [illegible]
[illegible] بهنگام صبح [illegible] رسید یحیی و توماس چون بانطاکیه رسیدند بر در بارگاه ملک آمده [illegible]
[illegible] ملاقات نمودند [illegible] بجای آوردند و ادای رسالت نمودند و از [illegible]
جهت که [illegible] بسیار [illegible] فرمود که هر یک را صد تازیانه زدند و بزندان بردند و شمعون
[illegible] قال الله تعالی اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث
و چون [illegible] صاحب [illegible] ملک [illegible] سخن [illegible] کلمات دلکش گفته
[illegible] تمام [illegible] شمعون و ارکان دولت ملک [illegible] و در مجلس ملک [illegible] اخلاق [illegible] اوصاف
مذکور گشت [illegible] شمعون [illegible] کرد [illegible] زندان [illegible] یحیی و توماس ملاقات نمود و بواسطه کثرت
[illegible] زندان [illegible] با ایشان [illegible] حضرت مفتح الابواب [illegible]
[illegible] زندان [illegible] خواب [illegible] شمعون بزندان درآمده [illegible] با ایشان بعبادت [illegible]
که تعجیل در [illegible] موجب [illegible] است [illegible] که خدای عزوجل او را [illegible]
کرامت نموده و بعد از چندگاه [illegible] کودک [illegible]
که فرزند [illegible] وقت آن طفل [illegible] بسبب [illegible]
[illegible] سبب [illegible] استخلاص [illegible] حواریان [illegible] از زندان بیرون آمد
و در زندان [illegible] ذکر شمعون در مجلس ملک [illegible] حضار [illegible]
و حسن [illegible] و کمال [illegible] مجلس [illegible] ایام [illegible] شمعون
که [illegible] اوقات [illegible] زندان [illegible] که خدای ایشان [illegible]

فرستاده است و آن دو کس با ملک ملاقات کرده‌اند و من تا غایت ندانستم که ایشان با ملک چه گفته‌اند ملک در جواب چه فرموده
پادشاه فرمود که در حین تکلم آن دو شخص چندان غضب بر من مستولی شد که مقصود ایشان معلوم من نگشت و اگر ترا میل باشد
هر دو را حاضر سازم تا از مدعای مطلوب آن دو کس مشار الیه استفسار کرده شود شمعون معروض داشت که مرا میل دیدن و کلمات
ایشان شنیدن چندان احتیاج نیست اما بنابر میلان خاطر اشرف باید آن دو را از زندان حاضر سازند پس ملک فرمان داد تا یحیی و تومان
را از کنج زندان بیرون آورده حاضر بارگاه ساختند آنگاه شمعون از ایشان پرسید که شما را که فرستاده است ایشان در جواب گفتند
که آن کس که بر همه اشیا قادر است شمعون گفت که عظمت و قدرت او را اعلام باید کرد یحیی و تومان گفتند که مرتبهٔ او
از آن رفیع‌تر است و در حیز قدرت او از آن برتر که زبان بیان و بیان زبان کند و تقریر و تعبیر آن تواند کرد و نیکو نیز ما
اوصاف او را بدین کلام اختصار میکنیم که یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید شمعون فرمود که اگر بر طبق دعوی خود
بینه اقامت نمائید من نزدیک ملک شفیع شوم تا دست تعرض از شما کوتاه سازد و الا بار دیگر بزندان فرستاده بانواع
عذاب شما را معذب گرداند یحیی و تومان جواب دادند که هر التماس که مستلزم ظهور عظمت و قدرت پروردگار ما
باشد مبذول است شمعون گفت من درین شهر پسری را دیدم که جای چشم نداشت اگر پروردگار شما او را بینا گرداند من در این باب
شفاعت کنم و ایشان قبول کرده پس او را حاضر آوردند یحیی و تومان بجانب قبله رو آوردند شمعون در سر دعا کرد و بعد از
فراغ دعای آن دو سعادتمند دو جای چشم آن پسر از گل ساختند و از آن گل بمقدار دو فندق فراهم نمودند و در موضع چشمش
خطی کشیدند و آن دو فندق خاک را در آن محل نهادند و کلتا بینا شد و دیده او روشن گشت و ملک متعجب شد با شمعون
گفت که میان این دو کس از جملهٔ ساحرانند شمعون فرمود که سحره بر امثال این افعال قدرت ندارند تا من از ایشان
معجزهٔ دیگر طلب کنم اگر آن وجود گیرد بی شک معلوم شود که یحیی و تومان از جملهٔ راستگویانند آنگاه شمعون خطاب کرد
که اگر دعا کنید که مرده که هفت روز باشد که از تن او گسسته زنده گردد ما شما را در دعوی خود تصدیق
نمائیم و بخدا ایمان آوریم ایشان این معنی را قبول نمودند و بقول ملازمان ملک پسر حبیب نجار را که هفت روز از وفات
او گذشته بود از قبر بیرون آورده در مجلس حاضر گردانیدند یحیی و تومان بر سبیل اعلان و شمعون در نهان حیات
آن جوان را از حضرت ملک منان مسئلت نمودند و همان لحظه کفن دریده آن میت منتعش شده پسر حبیب در حرکت
آمد و بعد از زمانی بنشست و ملک از کیفیت حال او سوال کرده ولد حبیب جواب داد و گفت بدانید که تفحص احوال من بعد از آن که بمردم مرا
مشرک یافتند و کشان کشان مرا بوادی آتش بردند و معذب ساختند و هر لحظه بوادی دیگر میبردند و عذاب میدادند
از وادی سابق بیشتر بود و چون خدای تبارک و تعالی بعزت حیات من ارزانی خواست فرمود که بجانب بالا نظر
کن و من بطرف علو نگران شدم جوانی را دیدم که دست در ساق عرش زده بود و این سه کس یا گویی بر دو یکی
کهل و دیگر جوانست یعنی شمعون و یحیی و تومان را شفاعت میکردند و باز خطابی بگوش من رسید که شخصی که تو قریب
عرش هست دربارهٔ سه کس از اصحاب که در شهر تو اند حیات ترا از من التماس مینمایند و ترا از جهنم خلاص
میسازند شفاعت میکنند ای ملک این بود حال من که بی زیاده و نقصان تقریر کردم پس والی ملک با معهود

چند

چند ایمان آورده و سایر مردم مخالفت کرده قصد کشتن یحیی و تومان نمودند در آن حین حبیب نجار گفت یا قوم اتبعوا المرسلین
اتبعوا من لا یسئلکم اجرا و هم مهتدون کفار از وی پرسیدند که تو با او ایمان داری گفت و ما
لی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون الی آخر الآیات و چون ایمان حبیب معلوم کفره فجره گشت او را
بعضی بزخم سنگ کشتند و حضرت باری عز شأنه حبیب را بفردوس رضوان رسانید حبیب گفت یا لیت قومی یعلمون
بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین حسن بصری رحمه الله گوید که آن کس که در حال حیات قوم خود را نصیحت
فرمود و بعد از ممات حسرت عاقبت ایشان را تمنا میکرد حبیب نجار بود منقولست که بعد از کشته شدن حبیب
شمعون الصفا را وحی آمد رسید که اهل توحید باید که از شهر بیرون روند که این مشرکان را هلاک خواهم ساخت
شمعون با مسلمانان در شب از انطاکیه بیرون آمدند و چون صبح دمید جبرئیل علیه السلام بدروازهٔ شهر رسیده نعره
زد که مجموع اشرار بدار البوار پیوستند قال عز شأنه و ما انزلنا علی قومه من بعده من جند من السماء
و ما کنا منزلین ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم خامدون ذکر حنظلة الصادق و قوم
و پیدا شدن جهود در امت عیسی آورده‌اند که بعد از رفع عیسی علیه السلام حنظلة الصادق مبعوث شد و مقیمان حاصور را که بلده است از
بلاد یمن دعوت فرمود مردم شهر بعضی با او ایمان آوردند و برخی تکذیب نمودند و عاقبت مشرکان حنظله را بقتل آوردند
و اصحاب حنظله نیز با کفار مقاتله نموده منهزم گشتند و بعد از آن حضرت واحد قهار ملکی را از ملوک بابل بر بخت نصر
بانتقام حنظله و یاران او بر انگیخت و آن ملک لشکری گران کشیده بنواحی حاصور رسید و کفار تهیه اسباب
قتال و جدال نموده در برابر آمدند و از جانبین کشش بسیار آن قوم مجاهل لشکر بابل منهزم گشته و از طرفی روی
بجانب دیگر نهادند ملائکه با تیغهای کشیده بدیشان رسیده گفتند لا ترکضوا و ارجعوا الی ما اترفتم فیه
و مساکنکم لعلکم تسئلون یعنی از قتل حنظله و ایشان از احوال خود وقوف یافته اقرار نمودند و گفتند یا ویلنا
انا کنا ظالمین فما زالت تلک دعویهم حتی جعلناهم حصیدا خامدین ابن عباس رضی الله
عنه گوید که امت عیسی علیه السلام بعد از رفع او دویست و هشتاد سال بر جادهٔ شریعت مستقیم بودند و بعد از آن یولس یهودی
ایشان را از راه برده در وادی کفر و ضلالت افکند و کیفیت این واقعه چنان بود که یولس جهود در لباس رهبانان
در میان امت عیسی علیه السلام آمده و مدت چهار ماه در خانه‌های نصاری معتکف شد و هیچ کس بروی اسرار
خویش ننمود و نصاری از کثرت عبادت یولس دلخوش شده و تمام پیدا کرده بعد از انقضای مدت مذکور با نصاری
گفت که سه نفر از علمای خود را که وثوق بر قول ایشان داشته باشید نزد من آورید که با هر یک جداگانه سری از اسرار
الهی در میان نهم پس قوم نصاری التماس او را مبذول داشته سه کس نزد او فرستادند و او با هر یک از آن سه نفر خلوت کرده
گفت که من فرستادهٔ مسیحم نزد قوم تا اعتبار پیغام او بار دیگر کرده آنگاه با وی گفت که سیدنا عیسی مرده را
حیات می‌بخشید چنین و چنین میکرد آن عالم جواب داد که بلی یولس گفت که امثال این امور را غیر حضرت الهی
کسی اظهار میکرد و گفت ای یولس معلوم گشت اکنون بیقین پیدا کرد که عیسی پروردگار عالمیان است که از آسمان فرود

آمده و قضایای ارمنی را سرانجام داده باز بآسمان رفت و با زبان عالم دیگر خلوت گزید و گفت که بر نور روشن است اهل
حضرت مسیح مشتمل بر معجزات بود که بغیر از حضرت آفریدگار دلیل و برهان را از مسیح کسی بظهور نرسید او تصدیق نموده و لیکن
ملعون گفت که میدانی که حضرت الله تعالی از حرکت و جوارح منزه است گفت بلی گفت باید که اعتقاد کنی که حضرت
مسیح پسر خداست و او را بزمین فرستاده باز بآسمان برده باز نشسته سیوم هم بخلوت مثل این سخنان بیان کرد
گفت عیسی خدای زمین است که چون مردم قصد قتل وی کردند مختفی شد و عنقریب بسبب اصلاح قوم خواهد آمد و عیسی
بجهت رسانیدن این خبر نزد شما فرستاده و بعد از انهای این همه هر یا مات در صومعه خود در آمده و در را ببست و دم
مسیح خویش اقدام نموده راه جهنم پیش گرفت و چون صباح شد نصاری از علمای ثلثه تفتیش نمودند که پولس با شما چه گفت
و هر یک از ایشان مخالفت حدیث دیگری نموده قوم گفتند که سخن آنست که ما بواسطه از پولس شنودیم و چون اعتقاد نمودند
آنچه پولس را گفته یافتند و قوم نصاری متفرق به سه فرقه شده هر فرقه بعقیده از عقاید مذکوره را اختیار کردند قال الله
فاختلف الاحزاب من بینهم و پوشیده نماند که آنچه مسطور شد در باب فرق نصاری روایت مورخان است که
کرباقوال متکلمان مخالفتی دارد و اتفاق منقول ارباب کلام حواله بالمطالعه ملل و کتب و نحل محمد شهرستانی و دیگر کتب
که منظور ارباب کلام رسیده شد والله اعلم ذکر اصحاب کهف و صورت احوال ایشان و دقیانوس قال الله تبارک
و تعالی ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا زمره از مورخان را اعتقاد آنست که
اصحاب کهف پیش از بعثت عیسی در نبوت بوده‌اند و بعد از رفع او بجانب آسمان بخواب رفته‌اند و فرقه را تصور آنست که مجموع حالات
ایشان بعد از صعود عیسی بر آسمان روی نموده و در سبب رفتن و چگونگی حال و عدد ایشان اختلاف کرده‌اند از ارباب تاریخ
کفشاه از شهر افسوس بوده‌اند که مدینه ایست از مداین یونان و سبب اسلام ایشان را بعضی چنین بیان کرده‌اند که چون
بسمع جالینوس طبیب که در آن بلده اقامت داشت رسید که عیسی علیه السلام اکمه و ابرص را نیز علاج میکند گفت که
این فعل از طبیبان حاذق نیز صدور می‌یابد و چون شنید که مرده را زنده میسازد گفت که این عمل از حیز قدرت
بشر بیرونست و عیسی که احیای موتی میکند او را در دعوی صدق می‌باید داشت و بعد از تواتر این خبر بعضی
شاگردان و دوستان خویش را از راه دریا متوجه خدمت عیسی شده و در کشتی از زحمت تلاطم گرفتار گردید چون حالت نزع آمد
تلامذه با او گفتند سبحان الله جمیع مریض که با مرض می‌آمد گرفتار شده باتفاق منتظر که تو صحت می‌یافتند اکنون چه
درست که در علاج خویش عاجزی جالینوس گفت الحق لا تعالج بما اعلم ... مثل آنکه نصب نمود که کوزه پر آب نزد او حاضر
ساختند داروی که جهت دفع اطلاق بطن خود ساخته بود در آن کوزه ریخت و بعد از ساعتی فرمود تا نگشتند
و آب آن دارو دیدند که منعقد گشته بود چنانچه هیچ کوزه سیلان نمیکرد جالینوس فرمود که هر انعقاد آب نیست اما
مرض را علاج نیست بیت با قضا نمی‌توان آمد ستیز ٭ با قدر نمی‌توان آویخت ٭ و در مرض موت جالینوس چنین
وصیت کرد که بعد از تکفین و تدفین وی رفیقان نزد عیسی رفته بجهت او اعتراف آورند و اهل کشتی چون از
سفینه آمدند جالینوس را دفن کرده بخدمت عیسی شتافتند و بدولت اسلام و توحید مشرف شدند و بولایت خویش
بازآمدند

رجعت

رجعت نمود و مردم آن دیار را از وصیت جالینوس اعلام دادند و مردم افسوس بر حیات گذشته که در ضلالت صرف کرده بودند
خوردند و همه ایمان آوردند و این روایت منافی قول محمد بن محمود شهرزوری است چه او در تاریخ حکما آورده است که
جالینوس طبیب پیش از بعثت عیسی بدویست سال شربت ناگوار مرگ چشیده بود و بر حجر خود رود وان و علما از ارباب
فضیلت و عرفان مخفی نماند که جامع اوراق که بیت بروز درس ثنای تو میکند تعلیق ٭ شب بخیط مدیح تو
میکند تکرار ٭ در بیان حال شرذمه قلیل که غیر انبیا اند و ذکر ایشان در قرآن مجید وارد و در یافته اقوال مختلفه را
بجهت آن تعرض میکند که بر ضمیر انور روشن گردد که بنده کمینه هر چند اکثر ایام حیات را باعمال غیر مرضیه گذرانیده
و در تضییع عمر عزیز کوشیده و جام ناگوار ملامت نوشیده تا وسیله آید شد مجلس عالی و عرض بضاعت مزجات
خود را بر عالی متعالی پیوسته محفوظ و منظور داشته است و شبها در مطالعه احوال امم سالفه و تتبع اقوال مختلفه
بروز آورده با وجود مشاهده التفات خاطر خطیر کمال فقیر گزیر التقصیر مستوفی بر مزاج سودای بر مضمون این مقال
استیلا داده نظم هر بضاعت خود عرض میکند آنجا ٭ قبول حضرت او که ام خواهد بود ٭ و بالجمله از بعضی روایات چنین
منقول است که اصحاب کهف و سایر اهل افسوس رفتی ایمان آوردند که یکی از حواریان بعد نموده مضمون اصحاب
بدان دیار رسید و در خلال اطوار حواریان خلایق آفاق را با دولت حیات ابدی اسلام و دقیانوس نام از ملوک روم
بدان زمین بایل ظهور کرده بر هر ولایتی که مستولی میشد مردم را بکیش بت پرستی ترغیب مینمود و هر که ابا میکرد
سیاست میفرمود و چون بر بلده افسوس که اصحاب در آنجا اقامت داشتند مستولی یافت و خلق را بر مذهب
خویش خواند بعضی مطاوعت نموده و جمعی مخالفت کرده و اهل توحید بالضرورت بطریقه رفت و در گوشه‌ها
متواری شده اخبار و سعایا روایاد را از زوایای اختفا بصفه دبت آن ملعون آورده و دقیانوس
بقطع اعضای ایشان فرمان میداد و هیچ کس از ولات خطای آن ولایت در خفا هاتی نشسته در باده
بعبادت بسر بردگار غالب ایشان باشتغال مینمودند و حضرت مجیب الدعوات بتضرع و تخشع و رفع شر دقیانوس
از خویش خواهش میفرمودند و زرد رعیتی که دقیانوس جهت معبود باطل خود مذابح و قرابینها مشتغل
نموده و حکم کرده بود که هر کس که در آن روز بمذبح حاضر نگردد و سجده صنم نکند او را قطعه قطعه سازند و از
حال آن جمعیت تفرد وقوف یافته باستحضار ایشان فرمان داد و چون ارباب خلوت راه در انجمن حاکم خسته تغلیظ
از ایشان پرسید که سبب تمرد شما از حکم واجب الاتباع و اجتناب از قربان و احتراز از سجده صنم چیست تملیخا که
در آن میان رتبه سروری داشت گفت ایها الملک ما را به پرستش مصنوعی محتاج‌اند که نه سمع دارد و نه بصر و نه
نفع از وی متصور است و نه ضرر جمادی چنین از مرتبه پروردگاری بغایت بعید است و ما کدام روی بیت
پیش او بر زمین نهیم تو از این سخن درگذر چه هرگز این فعل ناصواب نکرده و دقیانوس گفت چون سجود
در سجده نکنید معبود شما کیست قالوا ربنا رب السموات و الارض لن ندعو من دونه الها الخ و هو
رب تبار و تنگ و رب مخلوق اجمعین و چون آن جبار این سخن بشنید عنان تمالک از دست داد و قتل ایشان

اشارت کرد یملیخا آثار خوف و فزع در بشرهٔ یاران مشاهده کرده گفت ای ملک ما را در سر کار خویش امشب
مهلت ده اگر فردا کیش ترا قبول کنیم بر ما ببخشایی و الا هر چه مدعای توست با ما عمل نمای دقیانوس این حرف
مقبول افتاده ایشان را توجیه رای بپرس کردانید ایشان فرصت یافته همان شب از حبس گریخته و روایت دیگر آنست که
چون نوبت سلطنت و حکومت شهر افسوس بدقیانوس رسید دعوی الوهیت کرده آن بدکیش مردم را بعبادت
خویش خواند و اصحاب کهف از اولاد عظما و اشراف آن ولایت بودند بملازمت و معاودت وی اختصاص یافتند
و آن جماعت بعد از فراغ از خدمت دقیانوس به یکمنزل با هم بسر میبردند و درین اثنا بگوش آن بدکیش خبر رسید
که یکی از اعدا با لشکری گران روی بمملکت او نهاده بود و آن خبر آثار دهشت در میان مجاز بسته و دست تصرف بجانب مملکت
کشاده است و دقیانوس از استماع این سخن مهموم و محزون گشته با امرا و ارکان دولت در باب دفع اعدا بمشورت
نشست و جوانان مذکور رعب او را از مخایل احوال مشاهده نموده دانستند که وی نیز بسان سایر مخلوقات اسیر حکم
تقدیر است لاجرم با هم مشورت کرده اتفاق نمودند که بعد ازین خدایی پرستند که جز وی خدای دیگر نیست و با هم
گفتند که انکشاف حال مطلوب وقتی روی نماید که ترک این دیار کنیم که قبح مخالفت کیشش ما بجای لی رود هم که کس ما را
نشناسد و چون رحلت جازم گشتند از اموال خود چندانکه نقل آن امکان داشت نمود بر سبیل خفیه برداشته
شبی از شهر بیرون آمدند و از کمال خشیت و خوف براهی که نیامده بودند علایق دور کرده روان شدند و در اثنای
قطع مسافت دو توهم آمدند در بیابان بشبانان رسیدند و چوپان که در عالم فراست قدم محکم داشت پرسید که شما
کیستید که آثار رعب و ترس در ناصیهٔ شما مشاهده میکنم گفتند تر آن بسنفار یکار است که مسبوق انی طعامی حاضر بیار
شبان در زمان و شیر آورده تملق بسیار کرده و بار التماس نمود که مرا از حال خویش خبر دهید که محبت شما در دل برخ
شده و نیت آن دارم که بقیة العمر در ملازمت شما باشم ایشان بعد از آنکه شبان را سوگند دادند که افشای سر جایز
ندارد صورت واقعه تقریر کردند شبان نیز بوحدانیت باری تعالی اعتراف آورده و اقسام اصاحبان آن تمام
داده با سگی قطمیر نام بمرافقت جوانان بحرکت گشت و یکی از آنها مقصود آنکه مبادا الکلب آوازی کرده کسی بر حال
ایشان اطلاع یابد بمستصوب سایر اصحاب سنگی بجانب قطمیر انداخت بار دیگر دو سنگ بر سگ خورده قطمیر
بسخن درآمده که عجب حالتیست که شما سنگ بجانب من می اندازید و حال آنکه من پروردگار عالمیان را میشناسم
از شما شناخته ام و اصحاب از کردار خویش منفعل شده بهمراهی و مصاحبت قطمیر رضا دادند و بر سر جایی
شبانی بغاری که موسوم بود برقیم درآمدند تا بوقت فرصت از آنجا نهضت نمایند و بعد از دخول بغار در کیفیت
احوال ایشان اختلاف کرده اند که اصحاب کهف بعد لبث و قرار در غار آمدند و گفته اند که ایشان را فی الجمله
اطمینان حاصل شده تملیخا را که بین از همه خورد تر بود و بچالاکی و چستی از اقران امتیاز داشت تا آوردن طعام و
شراب و سایر مایحتاج و تفتیش و تجسس اخبار مقرر فرموده اند تغیر لباس و متاع خود داده که در خدمتگاری یاران
نبست و چون دقیانوس از محاربهٔ اعدا فراغت یافته بدار الملک خویش مراجعت نمود اشراف و اعیان را تفقد

کرده

کرده باصحاب اولاد خویش تکلیف فرمود و از ایشان برائت ساحت خود را روشن داشته گفتند که ما درین قضیه
کن هم چو بی وقوف مبلغی از نقود ما را بسر گرفته گریخته اند دقیانوس بعد از آن جماعت باز پرسیده بعد از آنکه معلوم
او شد که گریختگان بطرف غار رقیم رفته اند فرمود تا در شهر ندا کردند که ملک متوجه فلان جانب است و طبقه عالم سپاهی
از ملازمت رکاب او تخلف جایز ندارد و سواران با حال تعجیل متوجه گرد راه پوشیده و از غار شهره آمده بود و چون این
ندا مسموع او شده یاران را از صورت واقعه خبردار گردانید و آن موحدان از غایت وحشت کلمهٔ حسبنا الله و نعم
الوکیل بر زبان راندند و چون از طعام خوردن فارغ گشتند ایزد جبار که تعالی خوابی گران بر ایشان
گماشت کما قال عز و جل فضربنا علی آذانهم فی الکهف سنین عددا و قال الله تعالی و کلبهم باسط
ذراعیه بالوصید لغار الکهف و بنا علیه مر الغار و چون دقیانوس از شهر بیرون آمده بدر غار رسید یار
یونس خازن را که ایمان خویش را از آن جبار پنهان میداشت اشارت کرد که در غار رود و تفحص نماید که
اهل فرار در غار هستند یا نه و خازن بغار درآمده بر بالین خفتگان رسیده معلوم فرمود که ایشان در خوابند
و چند فریاد کرد و از آواز وی بیدار نگشتند بار یونس دانست که حکمت در بیداری نخواسته کرد از خوف و سیاست
دقیانوس امان باشد (ع) زهی مرتبه عزالی که به بیداریست (ع) و باز یونس از غار بیرون آمده معروض داشت
که جوانان درین موضع از گرسنگی مرده اند و نقد حیات را بقابض ارواح سپرده اند ملک صلاح در آن دید که حجت
تمامیه دقیانوس مبتهج و مسرور گشته حکم کرد تا در غار را مسدود گردانند و خازن بنا بر آنکه ملهم شده بود که اصحاب
از کمال قدرت آلهیست کشف این معنی را در زمانی برعب و حیرت ظاهر گرداند بنا بر آن لوحی از رصاص ساخته اسامی
و القاب و انساب و تاریخ فرار اصحاب کهف را در آنجا منقوش نموده بر در غار پیش از انسداد آن نصب کرده بعد
چندگاه که دقیانوس بار حکومت اشتغال نمود بجانب جهنم شتافت و بعد از وفات او چنانچه رسم دنیای بیوفا
ست طبقه از ملوک متعاقب هم بر سریر سلطنت نشستند تا نوبت ایالت و سروری بپادشاهی عادل دین دار قرار گرفت
و آن پادشاه بنبوت حضرت عیسی اقرار داشت و بجای مبانی الاصنام کنایس و معابد و صوامع بنا نهاده و در زمان دولت
او اصحاب کهف که حق تعالی جزای ایشان را از تفرق و تورق در غار نگاه داشته بود بعنایت تیقظ و انتباه سعادت
مفوز شدند تفصیل این اجمال آنکه در مدت سیصد و نه سال در آن غار خواب بفرمود ایشان دست داشت حق دانای
مانند پرده سیل او را بمنصرست تا که ایشان را در نکاه و رستنای بجزای نکاه داشته می آورد و از صفح
بصفح شمال میبرد و از زمین جهد را تن پیدا بسکرد امید تا زمین اندام خفتگان را نخورد و قال الله تعالی و لبثوا فی
کهفهم ثلثمائة سنین و ازدادوا تسعا و قال جل ذکره و نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال و همچنین خداوند
بخشنده ایشان در آن مدت چشمهای دوستان را مفتوح گردانیده تا ناظری باحداق ایشان نظر کند رعب بر وی غالب شود
قال جل ذکره و تحسبهم ایقاظا و هم رقود و مشهور است که پیش از بیداری اصحاب کهف بادشاهی بی
شبانی محتاج بود که گوسفندان در غار درگشت و بود و تا در سگی انگشت نامه از مهابت آن موضع راه بطلان خویش

ناپدید شده فرار بر قرار اختیار کرده بودند و چون اراده ازلی بآگاهی اصحاب نوم متعلق شده از خواب گران بیدار
شدند با هم گفتند که آیا اندر رنگ بودن ما در خواب گران چه مقدار زمان گذشته باشد قالوا لبثنا
یوما او بعض یوم و چون خورشید را دیدند گفتند او بعض یوم و بعد از عبادت رکوع و سجود بخالق
معبود تملیخا را گفتند که بجانب شهر روان شده طعامی بیاور و در رفتن و آمدن احتیاط تمام بجای آور
و تملیخا بدر غار رسیده آثار انسداد و انفتاح دید و از رم و هدم آن در حضور انکه در یکروز وقوع یافته بود
متعجب گردید بجانب شهر روان شد هیچیک از علامات طریق که در وقت آمدن ملاحظه کرده بود مشاهده نمی
گشت و تعجب وی ازدیاد پذیرفت بعد از قطع مسافت ... که بوضع غریب عمارت کرده دید که بصورت عیسی
بر سقف و جدار آن نقش کرده بودند با خود گفت که عجب حالتی مشاهده میکنم که در یک شب از زینت الصنم
ویران ساخته زینت الصنم ساختند و بعد در دروازه بلده رسیده اوضاع شهر متغیر یافت و الفاظ که ...
... شناخت و خلایق را در لباس دیگر مشاهده نمود از ملاحظه این صورت متعجب متحیر گشت و با خود اندیشه کرده
ع انکه هیچ مرا بیدار نیست یا رب یا بخواب و در شهر دو کس دید که یکی تسبیح و دیگری بخدای مسیح سوگند
یاد میشود و از ایشان دکان خبازی نشان جسته بدانجانب شتافت و درمی چند بخباز ... داد که نان
بستاند و چون خباز بخلاف درم زمان خویش درمی بجانب بزرگ دید که آثار طول زمان بر صفحات آن پیدا بود
از تملیخا پرسید که این گنج کجا بدست تو افتاده است تملیخا گفت که من گنجی نیافتم خباز در استفسار مبالغه نمود
جمعی از قبیل و قال ایشان واقف گشته تملیخا را گرفته نزد سلطان ... قاضی بردند و قاضی کیفیت واقعه معلوم
فرموده باوی گفت هیچ اندیشه مکن و مال گنجی که یافته نشان ده تملیخا جواب داد که من از تهمت بر این قاضی ...
این درم را پس از کجا آورده گفت فلان روز از خانه پدر خویش برداشته ام گفت پدر تو کیست گفت فلان بن
فلان ایشان گفتند که ما نام و نسب این شخص را نشنیده ایم تملیخا ... این شهر را نام برد که ...
گفتند یا مسیح یکی از این مردم معرفتی نداریم و تو میخواهی که بدین حیله گنج را ببری و قاضی در این قضیه متردد شده او را
نزد ملک فرستاد و در راه تملیخا تضرع مینمود و میگفت که هم در زمانی که دقیانوس مرا ... بقتل من فرمان داد ...
از وی تفتیش نمودند که دقیانوس کیست گفت حاکم این شهر گفتند ... که تو دیوانه ای چه سالهای دراز هست که او
در ... نقدم دارد و حیرت تملیخا از استماع این حدیث افزایش پذیرفت چون او را بپایه سریر ملک حاضر کردند
جوانی در بالای تخت ملاحظه نمود که ... ذکر مسیح ... اشتغال داشت و تملیخا مدهوش و ازین جا
تخت نظاره کردن گرفت و ملک از وی پرسید که تو چه کسی و در کدام ... بعرض رسانید که من فلان بن فلان
از مشاهیر این شهر که در فلان محله ... که ... آنجا که تملیخا نام
برد ... ملک فرمود که تو دیوانه یا مسکین ... میخواهی که ...
اکنون صورت ... تملیخا سرگذشت خویش و یاران بتفصیل معروض داشت و

سامعان

سامعان در شگفت ماندند و ملک بنا بر رفع اشتباه علمای نصاری را جمع فرمود و این امر مبهم از ایشان استعلام نمود
علما گفتند که از مسیح منقول است که در اوان ... طایفه جمعی چنین روی نهان کرده اند و در اوان
ظاهر خواهند گشت و بعد از انکشاف حال مطلوب ملک از تملیخا پرسید که یاران تو کجا اند گفت در کهف
مقیم اند و ملک با علما و لشکریان و رعایا تملیخا را پیش انداخته بجانب غار روان شدند و تملیخا پیشتر رفته ملک
از همه بغار رفته یاران را از آمدن اهل اسلام و آنچه مشاهده کرده بود اعلام داد و ایشان در سجود افتادند و ملک
سامعان متعاقب بدر غار رسیده لوحی را که اسامی و احوال اصحاب کهف با شارت ... بر آن منقوش
شده بود ملاحظه کرد و چون ملک بغار در آمد ... نزدیک ... آمد ... فرمود ... مراد از مسجد
شهریاری ... دست و پای همه را بوسیده ... بسیار اظهار فرمود ... چون ملک اصحاب
... فارغ گشت یاران غار از پادشاه ... بعد از دعا و ثنا التماس نمودند تا ایشان را بحال خویش
گذارد ... اصحاب کهف ... رجوع نموده ... قبض روح ایشان نمود
و ملک ... ساخت و از علمای ... هر یک ... داد و حضرت شهریاری ... نزدیکی
بخواب دید که اصحاب کهف با او گفتند که ایها الملک اخرجنا من بنیانک و کفانا نحن فی اکفان الجنة
... پادشاه فرمود تا همه را از ... و کفنها بیرون آورده ایشان را بجا بهمان ... که سابق در آن بوده
مگر ... در آمده ... بشارت ملک بر در غار کنیسه بنا کردند و روز ملاقات اصحاب را عید ...
اعتبار ... هر سال در آن روز خلق اطراف بدر آن غار مجتمع میشوند ... روایت منسوب
بجمعی از ارباب تاریخ که گمان میبرند که اختفای اصحاب کهف و ظهور ایشان بعد از بعثت عیسی علیه السلام اتفاق
افتاده و قول دیگر در این باب آنست که چون آن جماعت قبل از بعثت مریم بغار در آمدند گفتند ربنا آتنا
من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا ثم انهم طعموا من شیء کان معهم و ...
فضرب الله علی آذانهم فی الکهف سنین عددا ... و بعد از انقضای ...
تملیخا را بشهر فرستادند و او را تهمت وجدان گنج گرفته نزد پادشاه بردند و تملیخا صورت سرگذشت را
تقریر کرده ملک علما را حاضر ساخت و از کیفیت این قضیه استعلام فرمود احبار گفتند که قصه اصحاب کهف در انجیل
مسطور است و عیسی علیه السلام فرموده که بعد از ... ایشان را ... خواهد ساخت ...
قایل شوند و چون ملک این اخبار را از ایشان استماع نمود آرزوی دیدن یاران غار در ضمیر وی استیلا یافت و تملیخا
... بغار فرستاد تا اصحاب را از توجه اهل اسلام خبر دهد و تملیخا هم نزد یاران آمده چون گفت که ملک ...
و ایشان ... که دقیانوس می آید در اضطراب آمدند تملیخا ... را تسکین داده گفت که بعد از آمدن ما بغار
پیغمبری مبعوث شده است که او را عیسی بن مریم گویند و ... از بعثت او گذشته و ملک و اهل شهر ...
اند بدو ایمان دارند و ایشان نیز بعیسی علیه السلام ایمان آوردند و دعا کردند تا بحال اول معاودت نمودند و ملک بغار

درآمده و قوم سالها در خواب دیده از آنجا بیرون رفته فرمودند تا در غار را مسدود گردانیدند ابن عباس نقل کرده که این قول
اصح اقوال است اما محمد بن اسحق بن یسار چنین نقل کرده است که چون از زمان دقیانوس مدتی بگذشت و امر مملکت
بپادشاهی عادل مسلمان انتقال یافت و در زمان او اختلاف در میان خلق پیدا شده بود و بعضی مطلق انکار حشر و نشر
کردند و بعضی حشر اجساد را منکر گشته بحشر ارواح اعتراف نمودند و آن پادشاه ازین گفتگو اندوهگین بود و با احباب محزون
گشت و ملک از هم آنکه مبادا که اهل باطل بر اهل حق غلبه کنند در صومعه در آمده پلاسی پوشیده و در عبادت را
در عبادت دراز کرده بتضرع و زاری اشتغال نمود تا باری سبحانه و تعالی این امر مبهم را بر او حقیقه عیان گرداند
دعای شاه باستجابت مقرون شده در آن اوان یکی از اهل دقیانوس را در خاطر افتاد که باب مسدود اصحاب کهف را در
ساخته و غار را حظیره گوسفندان گرداند آن شخص دو کس را باجرت داد تا خشتهای در غار را برکندند انحضرت
عز شانه چندان خوف و رعب بر اجیر و مستاجر گماشت که مجال دیدن آن طرف نداشته باز به آوردن گوسفندان
در بودن و در آن موضع جرأت ننمایند منقولست که دلیران زمان بدان محل رسیده از مهابت غار [illegible]
و چون زمان بعثت ایشان رسید حیات جدید یافته از جای برخاستند و گمان بردند که بدستور خواب کرده اند و چون
شد آنگاه یملیخا را بشهر فرستادند و [illegible] چنانچه سابقا مذکور شد گرفتند و درین باب یعنی آنکه گنج او را متهم کرده
نزد رئیس و قاضی شهر بردند و میان ایشان مناظرات افتاد و قاضی و رئیس بکیفیت حال وقوف یافتند
جمعی بجانب [illegible] شتافتند و قریب بدر غار یافتند که [illegible] رسیده و [illegible] بوده بود آن را مفتوح نموده و لوح
دیدند که جمیع حالات اصحاب کهف را در آن نقش کرده بودند و چون مضمون الواح قرائت کردند مسلمانان
از ظهور این صنعت الهی و علامت قدرت الهی فرحان و مسرور گشته خواب پادشاه را با اصحاب [illegible]
و از سرگذشت آن جماعت خبر رسیده حالات ایشان را مطابق نقوش الواح یافتند و هر یک [illegible] فرستادند که [illegible]
[illegible] از آیات خداوندی مشاهده نمودند و بیقین تو صحت بعثت [illegible] ملک بر جناح استعجال [illegible]
بدان موضع متبرک آمد و چون نظرش بر اصحاب کهف افتاد سجدات شکر بتقدیم رسانیده و در گریه افتاد و بر شاه و [illegible]
و دعا کرد و دلش روشن گشت که حشر و نشر اجساد چنانچه انبیا علیهم السلام از آن اخبار کرده اند حق و [illegible]
اصحاب کهف با امام آن [illegible] بروایت مشهور جان بجانان سپردند و ملک [illegible] و تابوتهای [illegible]
از [illegible] ساخته و چون ملک در خواب دید که آن مظاهر قدرت سبحانی با وی گفتند که ای ملک [illegible]
آفریده شده ایم [illegible] همچنین که [illegible] بکسیاری [illegible] حکم فرمود تا ایشان را در تابوتها بیرون آورده [illegible]
نهادند [illegible] و بعد از آن [illegible] و تمامی آن سعادتمندان را با غار [illegible] چون [illegible]
که معاویه بن ابی سفیان در بعضی از غزوات بدان دیار رسیده با او گفتم که [illegible] اصحاب کهف [illegible]
نقشه بدان میان کرده ابن عباس رضی الله عنه گفت که هرگز [illegible] که حضرت رب الارباب بار [illegible]
از خطاب [illegible] لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا معاویه بگفت که اصحاب کهف

ساختوا انهم و دیوار بدیدن غار ایشان مشرف شوم آنگاه چنین با جمعی کرد آن جبل گشت قطعا [illegible]
یابوس از آنجا باز گشت و بعضی گفته اند که خالق موت و حیات قبل از قیام قیامت بوقت نزول عیسی علیه السلام اصحاب را
گرداند و با عیسی مدتی مصاحبت نموده بار دیگر جام فنا از دست ساقی اجل نوش کنند رجاء واثق و وثوق صادق که اگر
هوشمندان با جرأت میان آنچه [illegible] حروف بحر بر آن جرأت نموده و میان قول محمد بن جریر طبری و غیره از مورخان
بر تناقض مطلع گردند تنافی حکایات را حکم بر تناقض روایات ننمایند و هو اعلم **ذکر برصیصا** ابن عباس رضی الله عنه
میگوید که بعد از رفع مسیح و پیش از بعثت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در میان بنی اسرائیل عابدی برصیصا نام مدت
هفتاد سال بعبادت قادر ذو الجلال قیام نموده [illegible] از وی صادر نشد و شیطان رجیم از جمیعی تنگ آمده
اعوان خود را جمع کرده گفت که من از کثرت عبادت این شخص در رنجم توقع آنکه یکی از شما خاطر مرا از وی فارغ
گرداند از میان [illegible] ابیض نام که بوسوسه انبیا علیه السلام [illegible] گفت که من این خدمت بجای آرم و
بعد از آن ابیض بصورت راهبان بدر صومعه برصیصا آمده ندا کرد برصیصا چون بنماز اشتغال داشت جواب نداد
و گویند مشار الیه ده شبانه روز لحظه از نماز باز نایستاده افطار کردی و برخی زیاده ازین نیز گفته اند ابیض بر در صومعه
توقف نموده بنماز مشغول گشت برصیصا بعد از ادای نماز نظر کرد شخصی را در لباس رهبانان دید که عبادت میکند
و چون ابیض نماز تمام کرد برصیصا با او گفت که در آن هنگام که ندا کردی خاطرم را بنماز مشغول گردانیده بودی اکنون بگو
که حاجت تو چیست گفت مقصود من آنست که در صحبت تو بعبادت [illegible] مشغول باشم و هنگام فراغ از [illegible]
درباره من دعای خیر فرمایی برصیصا جواب داد که خاطر من متوجه بارگاه احدیت است و بعد از ادای فرایض
طاعات و نوافل عبادات جمیع ارباب توحید و یقین را دعا میکنم اگر تو مؤمنی و اثری در استجابت دعای من هست
اثر آن بتو رسد عابد این سخن گفت و از ابیض اعراض نموده بنماز ایستاد و ابیض که مطاوعت در میان بسته بد صومعه
ایستاد و برصیصا هرگاه که نظر کردی ابیض را در نماز یافتی و چون چهل روز برین قضیه گذشت باز برصیصا پرسید
که حاجت تو چیست ابیض گفت که غرض من آنست که درین صومعه در آیم و از تو اقتباس فواید نمایم و او رخصت دخول
یافته و قرب یکسال در آن صومعه قرار گرفته برصیصا جد و جهد او را در عبادت ملاحظه نموده و بصحبتش بغایت [illegible]
و مایل گشت و چون ابیض یکسال کامل بشرایط عبادت پرداخت با عابد گفت مرا [illegible] که جد او در عبادت [illegible]
است و من میخواهم که باقی عمر در ملازمت وی بگذرانم و عابد را مفارقت ابیض دشوار آمده و آن ملعون در رفتن [illegible]
در وداع گفت ای برصیصا من اسمی از اسمای الهی میدانم که هر گاه که خداوند تعالی را بدان نام بخوانی بیمار را از
شفا کرامت فرماید اگر خواهی بتو آموزم و برصیصا ممنون گشته اسمی بیاموخت ابیض از صومعه بیرون آمد
و با ابلیس ملاقات کرده گفت یا عابد صفا و صلاح را در وادی ضلالت افکندم آنگاه گلوی مردی را که منزل او در
صومعه عابد بود فشرده و بعد از آن بصورت طبیبان بر سر وی رفت [illegible] گفت که فرزندم را رنجی
عارض شده اگر رخصت فرمایید معالجه او بکنم [illegible] داشته بعد از آنکه چند روز ابیض بمعالجه اشتغال

نموده گفت برین قرة العین شیطانی مسلط شده است که او را رنجه می کند و من وقت دفع او ندارم اما برصیصا نام
اعظم رسیده اند که به برکت آن خداوند عالمیان درماندگان و رنجوران را از اشغال کرامت می‌بخشند و پدر و مادر بدر صومعه عابد
آمده ملتمس خود معروض داشتند و برصیصا دعا کرده اهمن دست از آن حرکت باز کشیده و آن جوان بکمال صحت
معاودت نموده اهمن بگلوی چند کس دیگر از آن نواحی فشرده شفای ایشان را بدعای برصیصا حواله نموده و عابد
دعا کرده اهمن ترک ایشان گرفت و چون اجابت دعای عابد بدان دیار شهرتی عظیم یافت و بعد از آن اهمن
همان دست برد را بدختر پادشاه بنی اسرائیل که اجمل نسای عصر بود پیش برده بهیات اطبا نزد برادران دختر رفت
والتماس نمود که معالجه دختر حواله بوی رود و بعد از چند روز معروض داشت که شیطان این دختر رخنه کرده
که من از دفع آن عاجزم ولیکن خلاص این صبیه موقوف بدعای برصیصای عابد است و پادشاه زادگان که برادر
دختر بوده اند گفت تدبیر و صواب آنست که خواهر خود را چند روزی در صومعه عابد که از دید نامحرمی بکلی دست
دهید و اگر برصیصا این معنی را قبول ننماید قریب بصومعه او خانه بنا کنید و دختر را آنجا گذارید و بوی سفارش نمایید
که تعهد آن رنجور تمام نماید و شاهزادگان خواهر را برگرفته نزد عابد بردند و چون ملتمس ایشان مسموع نشد و لیکن
متصل بصومعه او خانه بنا کردند و خواهر را در آنجا گذاشته گفتند ای شفابخش رنجوران مأمول آنست که این ضعیفه
روزی چند درین موضع باشد و تو در مکان اجابت دعوات از حضرت باری سبحانه و تعالی درخواهی تا در اشفای علیل
کرامت فرماید و از دست شیطان که بروی تسلط یافته خلاصی یابد و پادشاه زادگان این سخن گفته خواهر را رها کرده
مراجعت نمودند و عابد بنماز و رفع نیاز خویش مشغول شد و برادران دختر در هر چند روز بدیدن او می آمدند و در خلال این
احوال اهمن چند نوبت حلق دختر را می فشرد و بدعای برصیصا دست از وی باز می داشت تا روزی بر همگروه
جسته کرده بعضی از اعضای او را مکشوف ساخت و عابد بیکبار نظرش بر آن گل اندام آمد و جمال بکمال مشاهده کرد که هرگز در خیال
او نگذشته بود گویا ملک الشعرا شیخ سعدی رحمه الله در باره آن خورشید رخسار گفته است نظم ازان بی بهره عابد دل
ملایک صورتی طاوس زیبی ۵ که بعد از دیدنش صورت نبندد ۵ وجود پارسایان را شکیبی ۵ و بعد از آنکه زمام دل
از دست داد شیطان وسوسه آغاز کرد که ازین خلوتی کجا دست خواهد داد و فرصت غنیمت باید داشت بیت
ز عمر و روزگاری بجز و امان ۵ بعید دانی که فرصت واجب گردد و زنان ۵ ای برصیصا کام دل ازین شکرلب برگیر و توبه و
استغفار را ذخیره کرد عابد از جاده مستقیم منحرف گشته کمر از الکاریت را بر میان بست و باب مواصلت را گشاد و
دختر طاعت چندین ساله را بباد داده و بمباشرت آن پری پیکر پرداخت بیت غافل مشو که مرکب مردان مرد را
در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند ۵ نومید هم مباش که رندان باده نوش ۵ ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند ۵ و چون
آثار حمل آن جمیله ظاهر گشت اهمن بصومعه برصیصا آمده گفت حمل این دختر مستلزم فضیحت است اکنون درین باب
تدبیر آنست که او را بکشی و بجوف زمینش بسپاری بعد از آن بخدا باز گردی و ازین فعل شنیع توبه کنی برصیصا
باغوای شیطان فریفته گشت و بمقتضی وسوسه او عمل نموده سر آن بیچاره برگشته در دامن کوهی مدفون کرد چون

شیطان

برادران
شیطان گوشه جامه دختر را گرفت تا از قبر بیرون ماند و بسبب آنکه بعد از چند روز آن نازنین معاودت ننمود و چون
دختر بدستور معهود بدیدن او آمدند خواهر را نیافتند و از برصیصا استعلام نمودند برصیصا در جواب ایشان آنچه
شیطان تقریر کرده بود بیان نمود شاهزادگان از استماع این سخنان مغموم و محزون بازگشتند و اهمن در شب
نزد برادران آمده گفت که هرچه برصیصا در باب خواهر شما گفته است دروغ است چه آن فاسق با آن مخدره چنین
و چنان کرده و بعد از آن بخوف فضیحت او را کشته در فلان موضع مدفون ساخته است و اندکی از دامن جامه او از قبر
بیرون مانده اگر باور ندارید بدان جا روید تا شما را بدان موضع برم و ایشان با اهمن بسر قبر خواهر رفته او را از خاک
بیرون آوردند و آنگاه جمعی را فرمودند تا تبر برداشته صومعه برصیصا را ویران ساختند و صاحب صومعه را چندان شکنجه
کردند که بگناه خود معترف شد و این خبر بپادشاه رسانیدند و ملک بقتل و صلب وی فرمان داد و برصیصا را بپای
دار حاضر ساختند و متعاقب آن شیطان بصورت اصلی خود را بوی ظاهر ساخته گفت ای برصیصا مرا می شناسی گفت نی گفت
من آنم که ترا اسم اعظم تعلیم کردم تا مستجاب الدعوه شدی و بعد از آن به اعمال ستوده اقدام نمودی و در ابتدا اغوا
کردی و خود را الحال بدین رسوایی و فضیحت ساختی و اکنون بدین بلیه مبتلا گشتی و اکنون اگر در یک جزو زمان مرا
ازین بلا نجات یابی برصیصا گفت آن کدام است شیطان گفت اکنون تو هم آنست که مرا سجده کنی تا من ترا ازین ورطه
چون موی از خمیر بیرون آورم برصیصا بگمان نجات اهمن را سجده کرد و بعد از آن بعجل و عقاب اجل گرفتار گشت
فذلک قوله تعالی کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک انی اخاف الله
رب العالمین ای قال الشیطان انک کفرت و انی اخاف ان اسعی فی نجاتک و لا اقدر علی ذلک فکان عاقبتهما
انهما فی النار خالدین فیها و ذلک جزاء الظالمین یعنی شیطان و برصیصا و ابن عباس گوید که
بعد از برصیصا رهبانان در زوایای کنایس بسر می بردند تا جریج راهب پیدا گشت ذکر جریج راهب از عبد الله
بن عباس رضی الله عنهما منقول است که در فترت یعنی بعد از حضرت عیسی علیه السلام و قبل از حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله جوانی عاقل عالم زاهد پیدا شد که او را جریج می گفتند و در سن سیزده سالگی بعزلت و گوشه نشینی
میل نموده در طاعت و عبادت از اقران و امثال درگذشت و وی مادری داشت بعفت و صلاح و زهد و
فلاح مشهور و آن زن که جهت او طعام و آب بصومعه اش می آورد و اتفاقا در شب باران بدر صومعه جریج آمده آواز
داد که در صومعه بگشا جریج بواسطه آنکه نماز میگزارد جواب مادر نداد و در را نگشاد و آن صالحه از طول مکث بر در
صومعه ملول شده گفت اراک الله وجوه المومسات یعنی نماید روی ترا خدای تعالی چون رویهای زنان
بدکار و فجار و از ظهور افعال ناستوده برصیصا بر رهبانان دلیر شده و بنسبت این طایفه سخنان زشت می گفتند
و ایشان را بدست و زبان مرنجانیدند و در باب شکست کار ایشان حیلها و مکرها می اندیشیدند و قضا را زنی که در
دعا قبت فاجره را بچنگ آورده متقبل شد که مال بسیار بوی دهند تا او جریج را بزنا متهم گرداند و آن زن زنا
فعیم او را ... بجهت خود را بصومعه جریج رسانیده و خود را در یکجا ... مشهور که ...

حاله در صومعه را حرکت داد و جریج پرسید که چه کسی جواب داد که ضعیفه بیچاره ام که از موضع دور می آیم و از خوف
ربان کان و درندگان سباع نمی توانم که شب در صحرا باشم اگر امشب مرا در صومعه گذاری غایت لطف باشد جریج بر آن
زن ترحم نموده در خانه را باز کرد و زن در خانه آمده نزدیک در نماز ایستاد و چون جریج از نماز فارغ شده زانیه
خود را بدو جلوه [illegible] جریج جلوه داد و دستهای مباشرت [illegible] گفت من سزاوار این کار نیستم و باز بنماز
مشغول شد منقول است که شیطان چندان وسوسه کرد که جریج قاصد مباشرت آن عورت شد اما از آتش دوزخ
اندیشه مند گشته گفت ای نفس اگر طاقت داری که با آتش دوزخ سوخته گردی من کام ترا حاصل کنم آنگاه دست بر
آتش برده شهوتش زایل شد و باز شیطان اغوا نمود جریج نفس سرکش را تسکین داده دست و [illegible]
آتش را دور کرد و تا بوقت صبح حال جریج بدین منوال گذران بود و چون صباح شد در صومعه را بگشاد تا زانیه برون
رود و فجار از اطراف صومعه هجوم کرده زن را بگرفتند و بیرون کشیدند که از حال خویش و جریج ما را اعلام ده فاجره گفت
که مدتهاست که جریج با من زنا میکند و از وی حامله شده ام نزدیک است که وضع حمل نمایم و فجره ریسمان در گردن جریج
افکنده کشان کشان او را به بارگاه ملک رسانیدند و صورت حال را معروض رای شهریاری گردانیدند ملک بقتل و
صلب جریج فرمان داد و مادرش از این سخن آگاه شده نزد پسر آمد و گفت من میدانم که تو زنا نکرده اما آنچه ترا پیش
آمد بواسطه دعای من بود و از آنجا که ذات پادشاه [illegible] گفت که در قتل پسر
تعجیل منمای که من بر بیگناهی پسر خود حجت دارم پادشاه فرمود که آن حجت کدام است گفت بفرمای تا آن زانیه را
حاضر کردانند ملک باحضار آن فاجره مثال داد و چون زن فاجره حاضر گشت دست خود را بر شکم وی نهاده دعا کرد
تا مادر از کار ذنب مجرم از غیر مجرم متمیز گردد و بعد از فراغ از مناجات ندا فرمود که یا صاحب البطن انطق باذن
الله آن جنین از شکم مادر بهمین آواز داد که لبیک چنانچه حاضران مجلس جواب او شنیدند مادر جریج پرسید که پدر
تو کیست گفت فلان شبان که از شبانان بنی اسرائیل فلان است [illegible] ملک و حاضران تعجب
نمودند و دست از جریج باز داشته [illegible] اهل [illegible] اجتماع
نموده پیش ملک آمدند و در باب قتل جریج سعی نمودند و بعضی استماع آواز کودک را از شکم مادرش منکر گشته [illegible]
جریج از این [illegible] نزد ملک آمد و معروض داشت که خدای تعالی که طفلی را در شکم مادرش نطق کرامت فرمود
میتواند که در خارج شکم او را در وقت تکلم [illegible] تا مادر را با کودک حاضر کردانیدند آنگاه گفت که ایها
الغلام پدر تو کیست طفل آواز بلند کرد که فلان راعی و حضار انجمن که این سخن را شنیدند دست از [illegible]
جریج کوتاه کردند و در بعضی روایات آمده که شبانی در [illegible] صومعه جریج گوسفند میچرانید و با زانیه اختلاط نمود
و صاحب صومعه شبان را ازین حرکت منع نمود و چون این زن حامله گشت فرزندی از وی متولد شد [illegible]
راعی که از منع جریج خاطرش مجروح بود و فاجره [illegible] بسمع والی مصر رسید حکم [illegible]
فرمود و راهب زانیه را [illegible] گشت و مردم از سبب خنده او [illegible] آب داد که بواسطه دعای

که

که در حق من فرموده است که [illegible] بدین بلیه گرفتار آمدم و بعد از آن راهب بجمع از کودک [illegible]
گهواره گفت فانطق باذن الله عز و جل و تکلم فقال الطفل [illegible]

ذکر اصحاب الاخدود

قال الله تعالی قتل اصحاب الاخدود الآیة اهل اخبار و تفسیر گفته اند که اصحاب اخدود
در یمن اقامت داشته و ایشان را پادشاهی بود جبار ستمکار ذونواس نام و او را [illegible]
[illegible] مهم ملک قیام مینمود و چون ضعف [illegible] و قرب آن شد که [illegible] ساحر فاجر
رخت بدرک اسفل کشد از پادشاه التماس نمود که پسری که قابلیت تمام داشته باشد [illegible]
[illegible] خود [illegible] پادشاه [illegible] و کیاست
[illegible] گفته اند که آن جوان [illegible] معتقد
[illegible] آوازی بگوشش رسید که شخصی میگفت یا عزیز [illegible] چه جرئت است که مرا
از عذاب تو رهایی بخشد و عزت تو که جز من [illegible] رضای تو [illegible] شهوات
[illegible] و این سخن [illegible] افتاده پسر [illegible] زمین [illegible] در آن خانه راهبی [illegible]
[illegible] مشغول بود و راهب از پسر پرسید که [illegible] که من از خلق [illegible] خوردن
گیاه [illegible] گفته [illegible] حکایت کرده گفت که بعد از شنیدن آواز [illegible]
نور [illegible] تمام بدین اسلام [illegible] است و راهب او را [illegible]
[illegible] و بعد از آن پسر [illegible] اسلام کرده آن سعادتمند مسلمان گشت [illegible] ملازمت راهب
[illegible] مستجاب الدعوه شده انواع خوارق عادات [illegible] رسید
[illegible] جواب داد [illegible]
[illegible] آن پسر [illegible]
[illegible] پسر [illegible] دست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حاجب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حاجب جواب داد که خدای [illegible] چشم مرا روشن کردانید [illegible] گفت

گر گفتار کیست که ترا چنین متوجه روز و شب گردانیده است حاجب صورت واقعه را پنهان داشته ملک حکم بقتل او فرمود
و چون کار بجان رسید حاجب از حال پسری که از وزیر تعلیم سحر نموده بود اعلام داد و وی از خدمت سحر گشته بود پس
باحضار پسر فرمان داد و بعد از حضور او از وی پرسید که انت [illegible] علی هذا الحیله فقال کلا [illegible] و پسر از زیر [illegible]
بود که او این مسئله را تعلیم کرده که نام راهب را گرداند ساحر گفت من چیزی ندیده ام [illegible] آن را
بکنم [illegible] ملک با پسر گفت [illegible] این [illegible] رسانیده و ملت و چیست پسر حال راهب را مخفی داشته گفت اما اول
ان الحق هو الذی لا اله الا هو رب السموات والارض یحیی و یمیت و یفعل ما یرید ملک هر چند تکلیف کرد که از قول
رجوع نماید سود نبخشید و بعضی چنین گفته اند که آن پسر چندان بخوف و تعذیب شد که بر راهب نشان داد و او را
موجود [illegible] ملک [illegible] بسیاست آوردند و پس با راهب خطاب کرد که [illegible] چنین شدی از
ملت خویش [illegible] رجوع [illegible] حال [illegible] راهب [illegible] الغرض [illegible] مقتول گشت و حاجب را نیز
شهادت چشانیدند و ملک با پسر گفت که اگر حیات خویش میخواهی از اعتقاد خود رجوع نمای پسر از فرمان وی [illegible]
ملک [illegible] با جمعی [illegible] بجانب [illegible] چون بساحل دریا آوردند پسر دعا فرمود [illegible]
دو [illegible] انداختند پسر سالم بازگشت و ملک از صورت واقعه آگاه شده پسر را طلب کرد و گفت [illegible]
[illegible] فقال ان ربی [illegible] ملک در غضب [illegible] کرد [illegible] چند [illegible]
جبل [illegible] بر [illegible] ایشان [illegible] پس [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] آتش [illegible] رسید [illegible]
[illegible] و بعد از آن فرمود تا او را [illegible] منقولست که چون [illegible]
[illegible] آن پسر [illegible] روزی که آن ظالم [illegible] بود خطاب کرد که
[illegible] العلام [illegible] پس آن [illegible]
[illegible] آن پسر [illegible] روح [illegible]
[illegible] بود [illegible] رب هذا الغلام [illegible] گفتند [illegible]
[illegible] آتش [illegible] رسید [illegible]
[illegible] آتش [illegible] بود که
[illegible] بود [illegible] طفل [illegible] خواست [illegible]
[illegible] تعالی [illegible] بخشید [illegible]
[illegible] گفت [illegible] حضرت
ارحم الراحمین [illegible] عذاب [illegible] نجات [illegible]
[illegible] آتش [illegible] العباد [illegible]

برون رفته [illegible] آتش [illegible] گشته [illegible] قال الله عز و جل فلهم عذاب
جهنم و لهم عذاب الحریق یعنی [illegible] منقولست که در زمان حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام بعضی
از اهل اسلام [illegible] شخصی [illegible] هر یک دست [illegible]
و از آن محل [illegible] باز [illegible] واقعه را معروض رای انور گردانیدند
و آن حضرت [illegible] از کعب الاحبار [illegible] و صاحب [illegible]
شده [illegible] فرمود [illegible] آن [illegible] و دفن [illegible] قیام نمودند ذکر جرجیس علیه السلام و مصاحب آن او
طایفه از ائمه اخبار گویند که جرجیس از شاگردان حواریون بود و بعضی [illegible]
گفته اند و در شهری از شهرهای دیار شام اقامت مینمود و چندان مال داشت که محاسب [illegible] آن [illegible]
[illegible] نصاری [illegible] کفار [illegible]
پنهان میداشتند و در آن زمان پادشاهی بود جبار [illegible] در موصل [illegible] او [illegible]
[illegible] مردم [illegible] آن [illegible] سجده [illegible]
ملک [illegible] جرجیس [illegible] رسید [illegible] ملک موصل
[illegible] کرده [illegible] باشد [illegible]
[illegible] روزی بمجلس ملک رسید [illegible] آتش [illegible]
[illegible] هر کس [illegible] نجات [illegible]
[illegible] آتش [illegible] جرجیس [illegible] مجلس [illegible] گفت [illegible]
[illegible] مجلس [illegible]
[illegible] ایها الملک [illegible]
[illegible] بعد از [illegible]
باشد [illegible] گفت ای ملک [illegible] زمین و آسمان [illegible]
اوست [illegible] عدم [illegible] وجود [illegible]
[illegible] مستقیم [illegible]
عبادت [illegible] کلمه توحید بر
زبان جاری گردان ملک گفت تو چه کسی و از کجا [illegible] جرجیس گفت من بنده [illegible]
[illegible] فلسطین [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] ملک [illegible] چون دیدم که ملک عبادت
[illegible] مردم [illegible]

برجیس با فرمان ملک گفت تو بواسطهٔ این مخاطبه که با من کردی مستحق عقوبت گشتی لیکن من ترا مهلت میدهم و نصیحت میکنم
چنانچه تو گفتی از در نصیحت درآمدی و وظیفهٔ اکرام و متابعت من بجای آوری و ملاحظهٔ زیور و قصور و ... من نمائی
و کرامت و نعمت و عز و سرور ایشان را ملاحظه کنی و تو معزور بعبادت آنکه گشته که هیچ فایده بتو نرسید و اگر خدای تو
موصوف بصفات مذکوره بودی بایستی که این مال و حقارت را از تو زایل گردانیده ترا بر خلایق رفعت
دادی جرجیس جواب داد که من بنده و پروردگار خویشم ذلیل و حقیر هستم و کار من و تو نفع و ضر و ... و من از آنچه
قوم تو دارند از نعمت و مکنت بی نیازم و بعنایت پروردگار خویش و توفیق انعام دارم و جرجیس دو شخص را در
آن جاهلی در غایت فرقت دیده گفت ای ملک تو و مستمم هر دو ذلیل و حقیریم که هیچ نتوانیم آفرید و رزق
بهیچکس نتوانیم داد و نفع و ضر بکس نتوانیم رسانید و پروردگار من محکم است و بر همه امور قادر و دلیل
صدق دعوی من آنکه آن دو شخص که نزدیک ملک محترم اند نمیتوانند که یکی را برتبهٔ الیاس و دیگر را برتبهٔ عیسی
رسانند ملک پرسید که الیاس کیست و عیسی چکس است جرجیس جواب داد که الیاس بنده بود که محتاج باکل
و شرب و حلال بعبادت خداوندی صورت ملایکه یافت و صفات فرشتگان پیدا کرده و احتیاج باکل و شرب
ندارد و حالا با ایشان در طیران است و آثار عجیبه از وی ظاهر میگردد و عیسی بنده بود که خدای تعالی او را بی
پدر خلق کرده خلعت نبوت در برش افکنده و تا احیای اموات نموده و معالجهٔ اکمه و ابرص از وی صدور یافته
حضرت رفیع الدرجات بعد از اظهار این معجزات او را باسمان برده و نزدیک عرش مجید مقام داد ملک گفت
سخن دراز کشیدی و با ایراد دلایلی که صدق آن بر ما روشن نیست جرات مینمودی اکنون که افلون را سجده
نکنی ترا در آتش افکنم جرجیس گفت که رفع سموات و بسط ارض و تسخیر شمس و قمر و اختلاف لیل و نهار و تغییر لیل و نهار و انبات
منسوب بافلون است من او را سجده میکنم و الا فلا ملک گفت بعد از این در تعذیب تو عذر نماند پس حکم کرد تا ...
... و لحوم او ... و متفرق گردانیدند و از این تعذیب جرجیس را هیچ المی بوی نرسید و ملک این
فعل بدیع را مشاهده نمود حکم کرد تا او را در دیگ ... در آتش نهادند و بر سر جرجیس ... چنانچه ... رسید این
تعذیب نیز موجب الم او نشد بعد از آن فرمان داد تا حوض ... رصاص پر ساختند و بعد از آن جرجیس
علیه السلام را در آن حوض انداختند و سرپوش بر سر آن نهادند تا ... عذاب سرد گشت و چون سرپوش را ...
دیدند که جرجیس زنده است ملک اندوهی پرسید که از این عقوبت هیچ الم بتو رسید جواب داد که ای ملک ...
محافظ تو چه چیز بود جرجیس فرمود که من ترا اعلام نموده ام که خدای تعالی قادر است بر همه اشیا و مرا از این مهالک
بخشید تا بوقت الزام و حجت باشد و ملک از زوال سلطنت و مملکت اندیشیده حکم کرد تا جرجیس را بزندان برده
و بر روی افکنند و دست و پای او را بمیخهای آهنین بر زمین دوختند و بر پشت وی استوانه از رخام ... کردند
و چون شب در آمد حق تعالی فرشته را بسوی جرجیس ارسال نموده تا ... و قیود او را دفع
گفت از جانب خداوند صبور باش ... مامور بالصبر باش و حضرت ایزد ... میباید که در مدت هفت سال ترا از

ملک

ملک ای تو در عصیان مبتلا خواهم گردانید و تقدیر چنانست که میان چهار نوبت کشتن تو مبادرت نمایند و بعد از آن
هر بار من بقدرت کامله زنده گردانم و در نوبت پنجم فردوس جاودان و روضهٔ رضوان مقام و منزل تو گردد و دل قوی دار که در
جمیع حالات حمایت من حال تو خواهد بود و چون صبح شد جرجیس علیه السلام ناگاه از در بارگاه ملک در آمد ملک فرمود که
ای جرجیس ترا از زندان که بیرون آورد فرمود ... ملک ... سلطان کل سلطان آنکه ...
فرمود تا جرجیس را بگرفتند و از سر تا قدم ... کردند و هر قسمه را چندین قطعه کردند و در جایی که شیران
گرسنه بودند انداختند و شیران با الهام ربانی قطعهای بدن جرجیس را بر پشت خود نهادند و نگه داشتند که بر زمین نیفتد
آنگاه حضرت حق قدیم جرجیس را زنده گردانیده و ملکی را بجوی فرستاده و آن فرشته گفت که باری سبحانه و تعالی میگوید که
جرأتی جدید بتو ارزانی داشتم باید که با دشمنان جهاد کنی و من از کرامتی اختصاص خواهم داد که هیچ کس
آن را ندیده و نشنیده باشد روز دیگر که ملک اسباب عیش ترتیب داده بود و با خواص و ندما نشسته ...
مینمودند که ناگاه جرجیس از میان مجلس سر بیرون آورد ارکان دولت متحیر گشته گفتند که این شخص بغایت شبیه
بجرجیس است در آن حضرت فرمود که من جرجیسم و خداوند ذوالجلال ... از قطع و مثله نمودن حیات باز من ارزانی
داشت که شما را از کمی عقل و ادراک باشد بر خدائی که چنین امور قادر است ایمان آورید مشرکان با یکدیگر
گفتند که جرجیس ساحر است که بکمال سحر یا آنکسی دیگر را کشته با چنان نموده که گشته شده است و حالا تدبیر آنست که
سحره را جمع آوریم تا او را مغلوب گردانند و ملک را این سخن پسندیده افتاد و حکم فرمود تا در قلمرو او هر جا ساحر ماهر
بوده به سریر اعلی حاضر گردانند و بعد از اجتماع سحره ملک با رئیس ایشان گفت شخصی هست درین شهر که من از سحر او به تنگ
آمده ام اکنون وظیفه آنکه همت از اظهار اعمال خویش بروز نمایید تا امر او برگردد ... فی الحال ... شده و رئیس سحره دو مار
از خریطه بیرون آورده و آن هر دو ... در نظر خلق ... دو گاو نموده زمین را شیار کردند و ... کشتند و در ...
در زمین پاشیده همان لحظه برو دمیده آن را بعد از حصاد کوفته و خمیر ساخته نان پخته و همه ...
کرده که ما را تعجب معلوم شد که تو بر جرجیس غالب خواهی گشت و آن ساحر ... مستظهر گردانید و از وی التماس
نمود که صورت جرجیس را بشکل کلاب ... و ساحر این معنی را قبول کرده قدحی آب طلبید و افسون بر آن
خوانده با ملک گفت که جرجیس بخورد این آب بکلب تبدیل نماید جرجیس ... ملک قدح آب را تمام بخورد و ساحر گفت که
ای جرجیس ... چگونه ... جرجیس فرمود که در غایت خوشحالی زیرا که بغایت تشنه بودم و این قدح آب را
خورده سیراب گشتم و منت خدا را است که ما را از شر ظالمان نگاه داشت و ساحر از عدم تاثیر افسون مبهوت
و متحیر شده گفت ای ملک اگر خلق ... در مقام معارضه میبود ... و امکان معاودت او ...
اما تو میخواهی که با خدای زمین و آسمان معاودت کنی و ما درین باب بعجز و قصور اعتراف داریم و یکی از حاضران
گفت که جرجیس را شما از جملهٔ ساحران میشمارید و هیچ ساحری قادر بدفع موت نیست و رئیس سحره تصدیق این قول
نموده آن شخص تقریر کرد که ما در ولایت شام بودیم که گاو ... بمرد و آن ... بدین دیار آمده از جرجیس التماس

نمود تا دعا فرماید که بقره او زنده گردد جرجیس عصای خود را بدان پیرزن داد که برو و بر گاو مرده زن تا زنده گردد و پیر زن
گفت از اینجا تا ولایت من مسافت بعید است و ممکن که تا رسیدن من تا وطن اعضای گاو از هم انشقاق یافته و ریخته شود
جرجیس در جواب او فرمود که اگر یک استخوان گاو بر جای باشد مطلوب من حاصل است و عجوزه به ولایت خویش معاودت
نموده بفرموده عمل کرد و گاو زنده گشت آنگاه فاریل این سخن از مقتدای ساحران پرسید که سحره احیای موتی قادر
هستند مهتر سحره گفت لا والله و فی الحال بر زبان خویش جاری گردانید که اشهد ان لا اله الا الله و ملک در خشم شده
از وی پرسید که چه چیز ترا در این زودی فریفته گردانید بود و خواست افکند و آن صادق الاخلاص جواب داد که معاینه
کردم در ضلالت فرو رفته بودم بلکه نجات ای عاقلان از ایمان آوردم و ملک از خوف آنکه مبادا جمعی بقول آن مرد عمل
نمایند فرمود که زبان آن مؤمن را ببریدند و او را هلاک ساختند و چون این خبر در شهر شهرت یافت چهار هزار کس به جرجیس
بگرویدند و آن عاقل [illegible] قوم را علاج یافته فرمان داد تا همه را بقتل آوردند بعد از آن با جرجیس گفت که چرا
از خدای خویش مسألت ننمودی تا مرا از کشتن ایشان باز دارد آن حضرت جواب داد که خداوند بخشنده ایشان را جنت
که بندگان مخلص خود را بهشت برد از جفای تو و محنت دنیا نجات داد و بجوار رحمت رب العالمین واصل گردانید
منقولست که بعد از وقوع این واقعه یکی از سرهنگان ملک گفت ای جرجیس گمان داری که خدای تو هر چه میخواهد میکند
و اگر چنانکه این خلق میکرد و موجود میشود اگر دعا کنی که معبود تو این کرسیها را که از جال کشته ایم بحال اول
برده اشجار مثمره گرداند ما بخدای تو ایمان آوریم جرجیس جواب داد که حضرت باری سبحانه و تعالی اگر این مسئول [illegible]
محتاج است و الا هیچ کس [illegible] حکم نیست و [illegible] ملکی از آسمان فرود آمد و با جرجیس گفت که حضرت حق [illegible]
[illegible] در مقام [illegible] و شفقت و رحمت است که هر دعا که از تو صادر گردد به اجابت مقرون گرداند و جرجیس [illegible]
[illegible] روی [illegible] دعا آورد و آن کرسیها در اهتزاز آمده و اوراق و اثمار [illegible]
گردید ملک و خواص [illegible] مشاهده نموده آن شخص که با جرجیس وعده کرده بود که بعد از ظهور این
اعجاز به او ایمان آورم گفت من در عمر خویش ساحری از این ماهرتر ندیده ام و ملک در وعده و عذاب و عقوبت جرجیس [illegible]
فرمود تا از مس صورت گاوی مجوف ساختند و نفط و کبریت در جوف آن ریخته کردند و جرجیس را در میان گاو [illegible]
داده در زیر [illegible] آتش [illegible] که هر چه در جوف آن بود [illegible] شد و جرجیس [illegible] نقل فرموده
این واقعه حق جل و علا باد و باران و برف و رعد و ظلمت [illegible] آن [illegible] که چند [illegible] از
روز [illegible] و در این اثنا خداوند جل و علا ملکی را مأمور گردانید که صورت گاو را چنان بر زمین زد که از هیبت
آواز آن جمیع مردم شهر [illegible] و صورت [illegible] جرجیس سلیم الاعضا و صحیح الارکان [illegible]
میان بیرون آمد و ظلمت [illegible] جرجیس [illegible] مجلس ملک [illegible] حضور [illegible] و مواعظ و نصیحت آغاز
نهاد و ملک و ارکان دولت [illegible] دیگر [illegible] جرجیس گفت در [illegible]
[illegible] و در آن غار جسدهای محفوظ است [illegible] از ملوک گذشته نهاده اند [illegible]

دعوی

۱۴۷

دعوی خود صادق [illegible] دعا فرما تا ایشان زنده شده و با ما سخن گویند و جرجیس متقبل شده و مؤمن [illegible] بغار رفتند و جرجیس
در غار دو رکعت نماز گزارده امر کرد تا [illegible] رفات ملوک [illegible] و اولاد ایشان را از قبورهای سنگین بیرون
آورده و جدا جدا نهادند آنگاه [illegible] مسألت نمود که [illegible] منتظم گردانیده دعای [illegible]
گشته آنحضرت بعد از فراغ دعا ملاحظه نمود مردگان دید که نه مرد و پنج زن و سه کودک بودند زنده شده دیدند
جرجیس در آن میان پیری مشاهده نمود پرسید که نام تو چیست وی در جواب گفت نام من توفیل است و آنحضرت از
حال و سوال کرده و از مذهب وی تفتیش نموده جواب داد که من در مدت العمر بت پرست بودم و با آنکه از فوت
من چهار صد سال گذشته هنوز تلخی جان کندن از حلق من بیرون نرفته و بعد از فوت مرا نزد حاکم عدل بردند و
از کیش من استفسار نموده مرا و اصحاب مرا مشرک یافت پس کرم بر اجساد و عذاب بر ارواح ما گماشته هر چند التماس
نمودیم که ما را یکبار دیگر به دنیا فرستد [illegible] فی ایام گذشته مشغول شویم مقبول نیامد و تا این زمان [illegible]
[illegible] گشته عذاب میکشیدیم و توفیل سخن به [illegible] رسانیده از جرجیس پرسید که [illegible] کیستی که حق
سبحانه و تعالی ما را بیمن التماس [illegible] تو زنده گردانید او جواب داد که من جرجیسم و توفیل نام آنحضرت
را شنیده دست در دامن وی زد که اکنون ما را شفاعت کن تا خداوند جلت عظمته بر ما رحمت فرموده توبه
این مشت [illegible] را بقبول فرماید و [illegible] رسیدن مطلوب [illegible] گفت که [illegible]
[illegible] آبای خود [illegible] اکنون [illegible] که [illegible] فضول [illegible] آدمی و توفیل
روی از وی گردانیده و گفت [illegible] بعد الموت آنگاه جرجیس از جای خود برخاسته پای خود را بر زمین زد
و از زیر قدم او چشمه آب جاری شد فرمود که ایشان [illegible] وضو و غسل قیام نموده کلمه توحید بر زبان
جاری نمودند و باز جرجیس پای خود را بر زمین زد حق جل و علا ایشان را بر [illegible]
[illegible] معجزه [illegible] از آن حضرت ملک و هیچ کس [illegible] بوی ایمان نیاورد و بعد از [illegible] این
[illegible] که [illegible] ایام حیات [illegible] مرده را زنده نموده [illegible]
[illegible] یک از [illegible] و جود حیات [illegible] شده و اهل شرک وعده [illegible] جرجیس [illegible]
[illegible] ایشان بدان [illegible] که جرجیس [illegible] بر گردد [illegible] نزول خود [illegible]
[illegible] در خانه عجوزه فقیره [illegible] و زمین [illegible] چنان [illegible]
[illegible] ماند و جرجیس از آن عجوزه طعام طلب نموده پیرزن سوگند یاد کرد که در این [illegible]
طعامی [illegible] حاصل کرده ام [illegible] و اکنون عزم آن دارم که [illegible] از سوال [illegible]
[illegible] چون پیرزن از مقام غایب گشت جرجیس ستونی در آن خانه [illegible] دعا کرد تا حضرت [illegible]
[illegible] انواع اثمار [illegible] و آن ستون از [illegible] بر کشید و پیرزن چون بخانه آمد [illegible]
دید گفت [illegible] الله الذی لا اله الا هو [illegible] و پیرزن [illegible] مانند

عطف در دامن جرجیس افتاد و التماس نمود که التفات خاطر از آن طب دریغ ندارد و جرجیس آب دهان مبارک در چشم
و گوشش آن مبتلا افکنده بینا و شنوا گشت آن عجوزه گفت چشم عنایت از زبان و گوش پای او دریغ مدار گفت
در روا کرده [illegible] آن [illegible] بوم آخر یعنی سخن گفتن و راه رفتن پسر و حواله بر روز دیگرست آورده اند
که روزی ملک در آن وقت از در سرای پیرزن بگذشت و چشم او بر آن درخت افتاد و دید که میوه‌های نوع نوع
بار داده و از آن حالت در شگفت ماند و از کیفیت آن استعلام نمود و خواص گفتند که این شجره [illegible] جرجیس
کرده است و پسر عجوزه را نیز شفا داده و ملک گفت که چونست که درین مدت هیچکس مرا ازین حادثه اخبار نکرده
جواب دادند که اعتباری بر گفته مجنون نشنیده و ملک در غضب رفته فرمود تا خانه پیرزال را ویران کردند و آن
درخت را از بیخ برکندند و جرجیس دعا فرمود تا آن دو چیز بحالت اصلی معاودت نمود و بعد از آن ملک حکم فرمود
تا جرجیس را پاره پاره کرده بسوختند و خاکسترش [illegible] ثلثی را در [illegible] انداختند و ثلثی دیگر را در بر
پراکنده ساختند و ثلث آخر را در جبل افکندند و [illegible] از آن جماعت بازگشته بودند که آوازی شنیدند که
ای گروه‌ای بروید و [illegible] محافظت کنید آنچه بر جانب شما افتاده از اجزای سینه او بگیرید و در کنار زمین جمع کنید
خاکستر او را و [illegible] باز گردانیدند و مقارن این ندا از سه جانب بادی در حرکت آمده و گردی قوی برانگیخته
از میان غبار جرجیس ظاهر گشت و از سر مبارک خویش خاک افشاندن گرفت و قوم با جرجیس نزد ملک آمده واقعه
مذکور را بتفصیل مذکور کرده [illegible] آن کافر از عظمت معجزه مبهوت و متحیر گشته با جرجیس گفت اگر در یک امر
متابعت من کنی از دست تو [illegible] بای [illegible] بر جای [illegible] جمیع
امور من مطاع تو باشم جرجیس پرسید که آن کدامست ملک گفت که مطلوب آنست که [illegible] سجده کنی و بعد از
سجود پای [illegible] جرجیس [illegible] ملک را بالحاح [illegible] وعده فرمود و ملک
مسرور [illegible] گشته گفت باید که امروز نزد من باشی و شب بر فراش استراحت نمائی تا قدر و منزلت تو بر خاص و عام
روشن گردد جرجیس آن روز با ملک بسر برده چون شب شد بنماز برخاست و زبور [illegible] خواندن گرفت
و از حسن صورت جرجیس و جودت کلام الهی زوجه ملک در آن شب از ظلمت کفر و شرک رهائی یافت و چون خورشید
جهانتاب از افق شرقی طلوع نمود جرجیس جانب الصنم رفته خلقی کثیر بنظاره در بتخانه جمع گشتند و عجوزه [illegible] که
جرجیس در خانه او محبوس بود ازین صورت [illegible] فرزند خود را برداشته [illegible] بجانب الصنم در آمد و با جرجیس
عتاب آغاز کرد که ای جرجیس [illegible] تعالی [illegible] ساخته [illegible] اعدا العزت [illegible]
تعاظم [illegible] گشته [illegible] العطاف او [illegible] پرستش [illegible]
بپردازی جرجیس با او گفت که فرزند خود را بر زمین نه که درین امر حکمتی هست و عجوزه پسر را بر زمین نهاده
جرجیس با آن کودک گفت که برو و بتان را بگوی که جرجیس [illegible] طلب [illegible] و زنانش کو باشند
و [illegible] بتان [illegible] شدند جرجیس پای خود را بر زمین زده مجموع اصنام

بزمین

بر زمین فرو رفتند و ابلیس در آن زمان [illegible] حسرت ایشان نمود و از جوف افلون که بزرگترین اصنام بود بیرون
آمد جرجیس او را [illegible] پرسید که غرض تو از اضلال مردم چیست که ایشان را بجهنم می‌فرستی ابلیس جواب داد که
فردی از افراد انسان را [illegible] سموات و ارض [illegible] دشمنی که میان ما و ایشانست [illegible] آدم و فرزندان او دوست
دارم و چون ملک دید که افلون و سایر اصنام بزمین فرو رفتند گفت ای جرجیس مرا بفریفتی و معبود مرا هلاک
ساختی جرجیس گفت چگونه جمادی را الله می‌گوئی که بدفع دشمن خود قادر نیست و درین اثنا ملک از اسلام عیال خود خبر
یافته فرمود تا او را بانواع [illegible] هلاک ساختند و جرجیس بعد از قتل آن موحده دو رکعت نماز گزارده مناجات فرمود
که یارب مرا درین هفت سال [illegible] هلاک ساختی و اکنون مدت [illegible] منقضی شد مسئول آنکه مرا بجوار رحمت خویش
واصل گردانی و مسئول دیگر آنکه [illegible] عذاب [illegible] مشاهده من کرده و چون از دعا فراغت یافت از
[illegible] ایشان آتش [illegible] و مشرکان چون بلا را بچشم سر دیدند [illegible] آتش
اشتغال [illegible] شمشیر کشیدند و جرجیس را پاره پاره ساختند و آتش آن شهر را با مجموع عبده اصنام بسوخت و مؤمنان
از آن قریه سالم ماندند و گویند که طایفه که بجرجیس ایمان داشتند سی و سه هزار بودند **ذکر شمسون علیه الرحمه** آورده اند
که بعد از حضرت عیسی علیه السلام و قبل از بعثت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم عابدی بود و بعضی از علما [illegible]
[illegible] که بهر چه او را [illegible] و اکثر اوقات [illegible] شمسون [illegible]
و مشرکان در دفع او با یکدیگر مشورت نمودند گفتند غلبه [illegible] عضو راست [illegible] موافقت [illegible]
[illegible] حاکم شهر نزد زوجه شمسون فرستاده گفت اگر در قتل شوهر با من همداستان شوی من ترا [illegible]
[illegible] مال بسیار [illegible] و آن زن [illegible] شمسون [illegible] در میان داشت [illegible]
[illegible] گشت [illegible] ۸ [illegible] ۵ [illegible]
[illegible] ۵ [illegible] ۵ [illegible] نزد ملک [illegible] فرستاده
[illegible] شمسون [illegible] خدمت [illegible] ملک [illegible] فرستاده گفت
[illegible] باید بست [illegible] شمسون [illegible] شوهر [illegible] شمسون [illegible]
[illegible] گشت [illegible] جواب داد که [illegible] شمسون
[illegible] صورت [illegible] ملک [illegible] فرستاده گفت شمسون [illegible]
[illegible] زنجیر باید بست زن [illegible] شوهر [illegible] شمسون بیدار شده زنجیر را [illegible] بگسست [illegible]
[illegible] جواب داد که [illegible] قول [illegible] کرده [illegible] شمسون
[illegible] شمسون گفت این سخن [illegible] است [illegible] خود را [illegible]
و شمسون چون در خواب رفت آن زن [illegible] چند از موهای سر مبارکش ببرید [illegible]
و [illegible] حرکت آگاه کرده [illegible] شمسون را گرفته نزد ملک بردند ملک در آن زمان بر منظری که

بربالای چهار اسطوانه ترتیب کرده بودند نشسته بود و شمسون چون نزدیک رسید ملک فرمود تا نماز کردند که فلان بی‌پای
منظر مجتمع کردند و حکم کرد تا جمیعت صلب او در برابر منظر وی وادی زدند و درین حین شمسون مناجات کرد و گفت که
یارب که رسن تقاضای خود را برای جهاد اعدای تو میخواهم مرا ازین ورطه نجات ده و کرامت فرمای و در حال شرف اجابت مقرون
گشت زنجیرها که او را از آن [illegible] نجات داد و در آن فرشته فرمود تا ستونها را از تحت منظر ملک بکشد شمسون با فرموده
عمل نموده منظر بر زمین افتاد و ملک با خواص بر او بدوزخ شتافتند و مردم با خرج ملک [illegible] حال مشغول شده شمسون
بسلامت از آنجا بصومعه خود معاودت نمود و بشکر منعم علی الاطلاق وا داد آورده اند که شمسون هزار ماه در صومعه خویش بصیام
نهار و قیام لیل قیام مینمود و در بعضی تفاسیر در ذیل تفسیر مذکور است که مراد از الف شهر که در آیه کریمه لیلة القدر خیر من الف شهر
هزار شهر است که شمسون در آن بعبادت ملک غفور مشغول بود **ذکر خالد بن سنان** بعضی گفته اند که خالد بن سنان
از فرزندان اسمعیل است علیه السلام و او در زمان فترت یعنی بعد از رفع عیسی و قبل از بعثت حضرت خاتم الانبیاء
علیه و آله و سلم بود و مبعوث گشته با قوم خود گفت که فرشته نزد من می آید که [illegible] است این از جنت و جحیم و بعث
و میزان و سایر احوال آخرت حدیث میکند و در آن اوقات در آن دیار شبها از شکستان آتش ظاهر میشد که [illegible]
ناسره [illegible] از آن اشتران خود را [illegible] آن [illegible] در روز بغیر از دود چیزی ظاهر نمیشد و چون خالد
ذکر ملک مذکور را با عنقا در میان نهاد قوم گفتند که اگر تو درین قول صادقی این آتش را بنشان و خالد متوجه گشته
بعصای خویش آن آتش را رفع و منطفی گردانید و بعد از آن قوم را گفت من بعالم آخرت سفر میکنم و بعد از مرگ من
سه شب که گورخری بر سر قبر من آید سه نوبت بانگ کند چون بانگ کند قبر مرا بگشائید و بجنبش [illegible] بر قبر من زنید تا من از
خاک بیرون آیم و از احوال دنیا و آخرت شما را اعلام نمایم و بعد از انقضای سه شب گورخر مذکور بر سر قبر خالد آمده
سه نوبت بانگ کرد و مردم خواستند که بموجب وصیت او عمل نمایند خویشان خالد از بنی مخزوم مانع آمده گفتند که ما یم
او از قبر بیرون بیاید و این صورت موجب عار و سرزنش ما گردد و در روضة الاحباب مذکور است که دختر خالد در زمان
پیری نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد آنحضرت ردای خود را گسترده او را بر آنجا نشاند و گفت مرحبا
بابنت نبی ضیعه قومه و آن دختر سوره اخلاص از حضرت رسالت شنیده گفت که پدرم این سوره را قرائت میکرد و
العلم عند الله المتعال **گفتار در بیان عدد انبیاء و رسل و غیره علیهم السلام** در کمیت و کیفیت پیغمبران علیهم التحیة والسلام
اختلاف کرده اند و اکثر ارباب اخبار گفته اند که از وقت آدم تا زمان حضرت خاتم صد و بیست و چهار هزار پیغمبر مبعوث
شده اند و ابوحیان در صحیح خود بدین قول اشارت کرده و جمعی را اعتقاد آنست که عدد ایشان از هشت هزار تجاوز
نکرده و ابویعلی موصلی در جامع خود موافق این قول روایت میکند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
چنین فرموده که حضرت باری سبحانه و تعالی مرا که محمدم بعد از هشت هزار مبعوث گردانیده و ازین هشت هزار چهار
هدایت و ارشاد بنی اسرائیل مامور بوده اند و چهار هزار دیگر با هم مختلف و فرق متباینه دلالت مینموده اند و عبدالله
بن احمد حنبل در کتاب تعریف الانبیا بروایت یحیی بن عبد الامورئی آورده است که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله

فرموده

فرموده که خلق [illegible] از پیغمبران پیشتر و فرزاد و گویند که از جمله صد و بیست و چهار هزار پیغمبر سیصد و سیزده نفر مرسل اند و مرسل آنست
که وحی الهی بر وی بتوسط جبرئیل نازل شده باشد اعم از آنکه صاحب صحیفه و کتاب باشد یا نی و نبی غیر مرسل آنست که بنا بر الهام یا
بخواب و منام بدعوت قومی مامور شده باشد و بر تقدیر پیغمبران منحصر در چهار قسم است نبوت و رسالت و اولوالعزم و خاتمیت
قسم اول عموم دارد و قسم دوم و سیم خصوص و قسم چهارم اخص اقسام است و در معنی کلمه اولوالعزم نیز اختلاف بسیار است
و کلک بیان در سلک اظهار کشیده [illegible] بر آن اند که [illegible] در جمیع انواع محن صبر [illegible] حضرت یونس اولوالعزم نیستند
و آیه کریمه و لم نجد له عزما که در باب آدم واقع شده دلالت بر اعتقاد ایشان [illegible] است و زمره گفته اند که [illegible] اولوالعزم صاحبان
شریعت اند و برین تقدیر آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیهم الصلوة و السلام اولوالعزم باشند و بعضی گفته اند که مراد
کسانی اند که [illegible] صاحبان شریعت مستقل اند و بنا برین تقدیر آدم علیه السلام از اولوالعزم خارج شده و آن پنج رسل دیگر که بعد از آدم مذکور
گشته اولوالعزم باشند و خاتم باتفاق ملت کسی را گویند که آن ذات کامل الصفات محمدی است صلی الله علیه و آله و سلم
و در فضل و مرتبه [illegible] خاتم الانبیا است علیه من الصلوات [illegible] و جمعی گفته اند که بعد از آن سرور فاضلترین پیغمبران ابراهیم
خلیل است و بعد از آن موسی کلیم و پس از وی عیسی [illegible] و نوح علیه السلام و صاحب کتاب چهار اند اول موسی صاحب التوریة
دوم داود صاحب الزبور سیم عیسی صاحب الانجیل چهارم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم صاحب الفرقان و
گروهی گفته اند که بر آدم ده و بر شیث پنجاه صحیفه نازل شده و بر ادریس سی و بر نوح و ابراهیم ده صحیفه
[illegible] الانبیاء و المرسلین [illegible] و الصلوة [illegible] الی یوم الدین **سیدی** [illegible]
و سالکان بادیه هدایت و توفیق [illegible] که در تکمیل [illegible]
که تفصیل آن [illegible] کتاب [illegible] معلوم است که اگر [illegible] حضرت امیر [illegible]
[illegible] و اخبار [illegible] فضلای [illegible] و سایر ائمه [illegible]
تعیین و تعلیق این حکایات [illegible] مسطور شده است [illegible]
[illegible] ارباب بصیرت [illegible]
[illegible] اعتراضات می نماید [illegible]
[illegible] اعجاز کلام [illegible]
[illegible]
[illegible] احوال ایشان [illegible]
[illegible]
سرمایه مطلب درست آید و هو الموصل سواء الطریق والهادی **گفتار در بیان شمه از احوال کیومرث که اول ملوک**
پیشدادیان و گشتاسپیان پادشاهان عجم است بدانکه کیومرث لفظ سریانی است و معنی آن زنده گویا باشد و چون
قبل از [illegible] انتقال [illegible] ابوالبشر [illegible] خلق [illegible] شایع گشت هرج و مرج باحوال

ساکنان ربع مسکون راه یافت طایفهٔ از عقلا و اشراف و ارباب علم و فضل که در آن عهد تمام بجای آورده و قیاس حال عالم کبیر بعالم
صغیر کرده بدان اثبات کرده گفتند که چون صلاح و فساد اعضا و جسد مرتب بر صحت و سقم مزاج است و مدبر قالب منوط و
مربوط بدو دست اجرام ... عالم کبیر و تنسیق اعمال و ترفیه عباد و حصول امنیت ... بوجود مدبری ذو اقتدار
و فرمان ده رفیع مقدار توانند بود که ذات پسندیده صفاتش بحلیهٔ لطف آراسته بود در اجرای قوت غضبی بر سایر قوای
نفسانی و حیوانی از افراط و تفریط مجتنب و محترز باشد تا طبقات رعایا از آسیب اغراض اهل [illegible] و طغیان در مهاد امن و امان مرفه
و آسوده زندگانی کنند و طوایف شیاطین [illegible] از دست اعمال [illegible] خویش پایمال [illegible] گردند و بعد از
استشاره و [illegible] قرعهٔ اختیار بنام کیومرث افتاد و چون جمال [illegible] ملک و دولت [illegible] تاج
شاهی بر فرق همایون نهاده بر سریر سلطنت متمکن گشت بیت نخستین خدیوی که کشور گشود سر پادشاهان کیومرث
بود بیت چو بنشست بر تخت و بنهاد تاج [illegible] مصرع [illegible] اهل اخبار در نسب او اختلاف کرده اند جمعی
برعقیده آنند که کیومرث شیث بن آدم [illegible] حدیث امام غزالی رحمة الله علیه در نصایح الملوک موید این
قول است و جمعی گفته اند که امیم بن لاود بن ارم بن نوح صلوات الله علیه بود و بسلطنت ملقب بکیومرث گشت و
مولف [illegible] گوید که یکی از پسران یافث بن نوح صلوات الله علیه است که عرب او را [illegible] و عجم کیومرث خوانند چون بعلم
مستولی گشت حکم نمود که هر کس که غیر اسم آدم لفظی بر وی اطلاق کند سرش از تن جدا کنند و این حکم [illegible]
موافقت [illegible] آنست که [illegible] از نسل یافث اند [illegible] این طبقه [illegible]
کیومرث اند و [illegible] ضعف این روایت ظاهر [illegible] و مجمع مجوس دعوی میکنند که کیومرث عبارت از آدم ابو البشر
[illegible] در آن زمان که [illegible] از خاک و آب چیزی [illegible] و علی
اختلاف الاقوال باتفاق [illegible] کیومرث اول پادشاهیست که [illegible]
[illegible] و احسان در ربع مسکون [illegible] عالمیان [illegible]
[illegible] کرد [illegible]
[illegible] بیت [illegible] کیومرث [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کیومرث [illegible] جواب [illegible] پرستیدن خدای عز و جل [illegible]
[illegible] پرستیدن خدای عز و جل [illegible] وحدت و تنهایی [illegible]
[illegible] کیومرث [illegible]
[illegible]

نظر

نظر مبارکش بر جعدی افتاد که چند نوبت فریاد و خروش هولناک از وی صادر گشت کیومرث از آواز آن طیر متاثر شده گفت که
اگر چه تو مشتمل بر چیزی ... دارم که ... آواز تو ... چون ... بسر رسید او را
یافت بر جعد ... و ... آدم ... سوم ...
[illegible]
[illegible]
[illegible] کیومرث [illegible]
که پسر کیومرث [illegible]
[illegible] کیومرث [illegible]
[illegible] کیومرث [illegible]
[illegible] کیومرث [illegible]
[illegible]
[illegible] کیومرث [illegible]
[illegible]
[illegible] کیومرث [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کیومرث [illegible]
[illegible]
[illegible] کیومرث [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کیومرث [illegible]
[illegible] کیومرث [illegible]
[illegible]
[illegible]

زرت استطاعت سفر کرده باشند بخدمت مبادرت نمایند دعا بقا ایشان متوجه ملازمت گشته فرقه در حدود طبرستان
و دماوند توطن نموده کیومرث را برادری بود و باز معزب که گاهی بمیدان او آمدی دوستی عزم ملاقات جناب نبوت
پناهی نموده چون به دماوند رسید بجا در را غایب یافت از احوال کیومرث استفسار نموده گفتند که در حدود مشرق به بنای
شهری مشغول است برادر مهربان از آنجا متوجه مشرق گشت و آن مسافت بعیده را طی کرده از معاینه وصول کیومرث
بموضع مرتفع نشسته بود چون برادر خود را از دور دید گفت آیا چه شخص است که متوجه ماست یکی از اولاد او گفت که شاید
جاسوس اعدا باشد که تجسس حال ما می آید کیومرث سلاح برداشته بلخ و از آن جهت آن شهر مسمی ببلخ گشت و هر چند زمان
زمان زبان سریانی مستعمل بود اما چون گفته اند که بعضی الفاظ متغیر گشت و فرقه از اهل تاریخ بر آنند که بلخ را لهراسب بنا
کرده است و می‌باید که این صورت در ثانی الحال بوده باشد و چون کیومرث از بنای بلخ فراغت یافت جمعی از منتسبان
بدو دوان فرخنده را از فرقه ذکور و زمره اناث بوده در سلک ازدواج کشیده جشنهای عظیم فرمود و چند روزی بعیش
و طرب گذرانیدند و بعد از آن با برادر خویش بجنگ طایفه دیوان که در نواحی جبال عالم منتشر شده قیام نموده با ایشان محاربات
نموده جهان را از لوث وجود اکثر آن طاغیان پاک گردانیدند و بقیه ربع مسکون در تصرف عالم گستر کشیده علایق در زمان
او بسیار شدند و قاضی ناصرالدین بیضاوی تغمده الله بغفرانه در بعضی از مولفات خود آورده که کیومرث در شهر بابا
بگی استوار که پیشتر آنجا مقام داشتی و دوم شهر دماوند که گاهی در آن سرزمین بسر بردی و در تاریخ حمزی که مذکور است بلخ
و طبرستان و بابل و شوش و دیگران بعضی بنا کرده و جرجان و سیستان و همچنین بزرگ حلی استحکام آن از او است و طایفه از
مورخان بنای بعضی از بلاد را نسبت بدیگران کرده اند چنانچه در این اوراق با شارتی بدان خواهد رفت ان شاء الله
تعالی و از تاریخ معجم و نظام التواریخ چنان معلوم میشود که نام پسر کیومرث که بر دست دیوان کشته شد
سیامک بوده و از تاریخ حافظ ابرو چنان مفهوم میگردد که چون کیومرث از بنای بلخ فارغ شد بعضی از اولاد خود
را در آن دیار متوطن ساخته و خود بجانب اصطخر فارس معاودت نموده و پس از چند گاه پادشاه خطه خراسان بامر شریف
کشته بعد از مدتی از اهل و عیال بجانب بلخ رسید و جهان مملکت پسر را از کشیده بدید که عبارت از ولد سیامک
است و یکی کشته و کیومرث بجزعت و بعد ازو مشغول گشت و چون آن پسر بسن بلوغ رسید در رزم دلیر و مردانه
و در بزم سخی و فرزانه آمد بیت که در بزم بخشنده و بودی چو ابر ۞ که در رزم درنده همچو هژبر ۞ و در جمیع مردی و مردانگی
و دلیری و دلاوری و فرزانگی ۞ کیومرث در زمان حیات خود بسیار و عنان امور حل و عقد و زمام رتق و فتق مصالح
جمهور را الفقیه انداز بسیامک نهاده و در مهمات کلیه و جزویه باستطلاع بر رای او و رای و فکر صائبش مراجعه
فیه رای مستصواب و تعقل مینموده و در این اثنا چون خواست که از جهان کناره گیرد در کوشه نشیند قناعت نماید
خاندان سلطنت و فرقه دودمان دولت را جمع آورده فرمود که قرة العین من و ولد سیامک در اجرای جمیع
و سرانجام مهام نایب مناب و قائم مقام منست قول او بقول من مطابق و فعل من با فعل او موافق بیت مصرع
حکم او حکم من و فرمانش فرمان منست ۞ ارکان دولت و اعیان حضرت ایرة البرهان این فرمان را بسمع قبول

اصفا

۱۳۶

اصفا نموده دلهای خاص و عام بر هوا و ولای او فسر افروخته با شارت جد بزرگوار با حکم کفالت او دو سه مملکت در
مقام اقتضا آمده روزی چند در جلال شاهی و مرسم داد گری بسر برده در عهد خلافت و حشمت دولت بانی قصر معدلت
و لوازم سروری و شرایط رعیت صاحب سکون بمقدم رسانیدند و بمحض آنکه آن ما ظلم جور از تنظیم امور ملک
واصلاح حال عباد واقف و واقف به مسند عبدالاکبر در تنجهای کوه و کوه پرستش مالک داد کرده و اسقف و دور
شکاب عبادت حضرت سبحان و نایب مقام نمودی تا روزی در اثنای آنکه کیومرث با فوجی از زمره عقاریب بکوه
و لعله مجاهده و محاربه آنجا آنجا و در آن منهزم گردانیدند و کیومرث از حادثه خبر یافته عرب لعین آن تا زیر مستقر
دماوند بیرز متخلف و خورسند بسنده بر منگسف و بیره مانند ابر دره رعد و در بیان باد و در اضطراب آمده فرزند جمشید
چشم بازکرده باد و بیخ آمد و قرة العین خود را که به سنده ز مرادور بخت حسب بیرون نبود بوده و مدد و مساعدت
نموده وصیت کرد که مقام از دشمنان کشیده ایشان را بدین فعل ناپسند بد و سواخذه و معاقبت گردانند و بعد از
اتمام وصایا جهان فانی را گذاشته راه فنا و سفر آخرت در پیش گرفت و کیومرث را دل از مشقت و دیده موج
طوفان گشت و بر فوت جگر گوشه جزعها نموده مقارن آن بجان المعتبر آن جمله گریان بانده کرده از دل و دیده محرم سیامک
حقیقت فرزند جمشید روش و فوتی گشت ۞ جهان را ماننده انده گمه جدا ۞ یکی کرده و دیگر بیند بجای ۞ و چون
نظر کیومرث بر جمال هو لود فرخنده سعد اما و ماهی بر بپهر مجد و جلال آن وجوه رشیدی بر آسمان حسن و
کمال فروزان از ناصیه همیونش امارات جهانبانی ظاهر و از جبهه همایونش علامات کشورستانی لایح بیت
چو سرسید و سیکش پیروز گرفت ۞ سوی کسی بانکه تخت از سر گرفت ۞ هو کرد انستش بازو و فرهنگ یافت ۞ از گفت جانم
هوشنگ یافت ۞ و بعد از تربیت اسباب تعهد هوشنگ در تنبیه او همت بر افکنده و قتل کشندگان سیامک مقرون
داشته باطراف و اکناف جاسوسان بگماشت و فرستادگان موجب فرموده عمل نموده به هر جانب رفته باز آمده و
مسامع او رسانیدند که اعدای دولت برکنار اعلان چپ در کمینگاه عذر نشسته اند و راه بر آمیزه و روند و سینه
کیومرث از کین از بنیاد انتقام آمده در اثنا آن بپریز قدمت آن بر افراخته با جنود نامعدود و بصوب مخالفان نهضت فرمود
و لشکر ظفر ورود بعد از قطع مسافت بعیده و قرب دشمنان رسیده دوایره گرد و آن مقام در گرد آن مخذولان را لشکر
نموده دو به شرحت و کلفت غفران که بهتانی که قاتل سیامک بوده با بهتی چند از زمره شیاطین و تبیده و ذل و عجز
شحو باره در گمرز آورده و بعد از آن طاعنین از میدان ستیزه روی بگریز نهاده و در آن دیار از ایشان دیار نماند و چو
چشم کیومرث بدان گرد بهر منظر گرگ شد بسیامک بود انتقام او در آتش قهر سیاست سوخته فاکستر ش بیاد
داده و در تاریخ معجم مسطور است که بنای بلخ بعد از این فتح واقع شده و بعضی از ائمه تاریخ گفته اند که کیومرث بدستور
و باقی او از آن بجای دو حق و کلیم باقی در زمان او میدا شده و نیز گفته اند که او علم ضباطت از حضرت ادریس
پیغمبر علیه السلام تعلیم گرفته بود و پوشیده نماند که آن قول این است آن بعضی روایت هست که در نسبت و چان کرده اند
و در بعضی تواریخ مسطور است که زین و لجام و سواری اسب از جمله مخترعات خاطر کیومرث است و چون قرب

بهزار سال نظر کرد بگذشت نزدیک بجبل امال العالمیان فرمان داد و بر کیاست و حماقت هوشنگ اطلاع گشت فرق نخست
رشاج شاهی بر فرق کرامند و خود عزلت واز اختیار فرمود و از زمان اجل موعود رسید ذکر هوشنگ الملک
بقول اشهر پسر کیومرث است و زمره گفته اند که هو اصل عبارت از وست و تبیان عبارت از هر نامدار نسب بعض
کیومرث و اقوال دیگر در بیان نسب او ورود یافته که در تعرض آنها زیاده فایده متصور نیست و با وجود اختلاف بسیار
در انتساب هوشنگ نقله آثار سلف اتفاق دارند که بعد از کیومرث وارث سبب اتحد سلطنت گشت و در آئین
عدل و انصاف بشارتی بود که زیاده بر آن متصور نبود در بنی آدم بود و قبل از وی بنسبت بزرگ بسیاری نقل
آن نسبت بهیچ کس مشاهده نگشته بود و جابر بن حیان او را پیشداد خوانده اند یعنی عادل اول و هوشنگ در حکمت عملی
کتابی دارد که آنرا جاویدان خرد گویند و حسن برادر فضل بن سهل که چندی در وزارت مامون بن رشید تعلق
بود و صید اشت سطری از آن نسخه از زبان بعربی نقل کرده است و ابو علی مسکویه که از مشاهیر حکمای اسلامست
در کتاب آداب الفرس والعرب ترجمه حسن را منقول گردانیده از مطالعه آن کلمات وفور دانش و کمال فضل و قوت طبیعت
و جودت هوشنگ معلوم شود و مجوس دعوی کنند که او یکی از انبیای مرسل است و در بعضی کتب که بر احوال ملوک عجم
تاریخ معجم در نظر بود و حافظ عبرت تنگ نامه شمه از حالات و اقوال و افعال هوشنگ و غیره از شهریاران فرس بکرد آن
کتاب مسطور بود بحذف بعض کلمات و اندک تغیری در عبارات در صفحات این اوراق نگاشت و آن اینست
بیت جهاندار هوشنگ با هوش و هنگ ٭ همه بود جهانگیر و دیهیم نهنگ ٭ چو ملک کیومرث بر او شد درست ٭ جهان سوی دی
اعلام نافت ٭ همه رسم و بنیاد نیکو نهاد ٭ بجز داد و بر عدل جهان داد ٭ ز فرمانگیان زنده و در گرد ٭ جهان را انصاف
معمور کرد ٭ هوشنگ بن سیامک بن کیومرث پادشاهی بود صاحب شکوه و شهریاری حکمت پرور و در تدبیر امور جهانبانی
ستاره اید و در نسبت اهوال قاضی و اوان معزول حلیه نظم در گشت که به حاجات خلایق بودی ٭ آخر نفس مرجع ارباب حاجات خلایق
بودی ٭ و در روزگار دولت و ایام سلطنت او جمهور خلایق از ظلمات ظلم و اعتساف بسرچشمه آب حیات عدل و انصاف
رسید و نیز طبقات امم در ریاض امن و سلامت و حدایق رفاه و فراغت آسوده گشته اقبال در رکب برده سرای
او جای گرفتی و نصرت از جزو نارنج آبدار او نصرت حصار یافتی و در مجلسه بعالم عدل بسته بود اعدا احسان و امتنان
جهد و اجتهاد نمود که او از شمع وجود دلایل آن بر وجنات چهره صفحات دهر نابان و لایح گشت و در تشیید ارکان دین
و تاسیس بنیان شرع متین جهتی شروع کرد که مشام جهان در رهگذار روزگار معطر و معمور ماند و حاجی از فضلای
ارکان دولت ملوک عجم او را پادشاه خواننده و مصادرات افعال و واردات اقوال او را بصحف ثبت کرده
این دعا و عدل اشناسند و حقیقت آنست که اکثر از مهمات حصال پسندیده و صفات با سندیده در رفته کتابت آمد زینت
اوراق سواد آن که مطالعه کنند روزی بهوش مرتب ساخت که روی ابرهیم بود در مجالس طلب داشت و پند رایان آنها آن را گوش
هوش او را کرا جاده ساخته و بمود که احکام و اشارات پادشاه مشار الیه بر ماند که از محیط افلاک بمرکز خاک گرایدند
فقه مشتبهت عزم عالم برتر نگند بکنند در و منبع آنکه هیچ بسیر همت و وفای وقت در حد امکان نیابد پس دو چیز کار

مملکت در رسم فرمان سپاه و رعیت است که در کلیات امور یا جزئی قاطع و حسن اطلاع هیچ حکم باستقصاء زمانه و بی تامل اعمال
نماید با اعمال فرمان بر وانه نماید که فاضل گفته اند بیت باشد پسندیده عقل و شرع ٭ که بی پته شاه فرمان دهد ٭
که همچون سعادی قضا محکم او ٭ که بی جان بستاند که جان دهد ٭ شرط دیگر آنست که از مطالعت و مراقبت اصحاب غرض
دامن اجتناب در هم کرد و اگر صاحب غرضان از روی معنی بر او اصابت و صداقت کردند و از زاویه مجامله گوی
حقیقت آیند و جواهر حسنات در رشته بیان کشند و فعل جمیل وکردار نیکو را در کسوت قبیح و صورت زشت
با رباب دولت باز نمایند بیت متاخر مکن بسته چوبی دیرش ٭ مده راه صاحب غرض جز بخویش ٭ که از هیچ حیله بزرگ
نکرد و فرقست ٭ میان دوست وار و در رون دشمنست ٭ دیگر آنکه شر بروغ عقد را منکوب و مقهور دارد وظلم
در انهر بزرگ از عرصه و ممالک و دور گرداند و همین را سنگی نیست امور و سبب انتظام ممالک داند بیت
نکو شو بمعدلت نشوی ٭ هرگز ز ملک و سلطنت شادان ٭ ورو ممالک نه ز زود ایمن دار ٭ ای که خواهی ممالک آبادان
دیگر آنکه تا تو اند راه خدیعت و مکر را بر دشمن بسته دارد و از موجبات کار بجز همه حال ایمن و غافل نباشد و بر ز خا
دوستی او که چون بهیچ مکان نماند کیمیا امکان نیز از بهر صحیح اعتماد ننماید بیت میاش ایمن از دشمنی کیاد ٭
سپاه آنکه مائل بی سپاه ٭ حدیث کیومرث و انرز دوست ٭ که دشمن نکرد و با وفا نه دوست ٭ دیگر آنکه از نام
گرامیدن خاندان عفاف دور و مان صلاح که موجب کمال دوستی و بالت زبان کشیده دارد بیت مبادا
خاندان عفاف ٭ کرداری انصاف ایشان مساف ٭ نخواهم که هر کو بود خیب جی ٭ بدیستگیز خوان نکوئی ٭
دیگر آنکه از تعجیل نکرد و نقض عهد احتراز لازم شناسد بیت مده غفلت مدد بر نهاد فرخ گر ز ان نقض رسیل باشد فرخ
کی نقض عهدات لذر و جود ٭ که ز حضلی نیست در مذموم تر ٭ و و بر کرد ن اسم حسب یعنی اگر دو دین و در دنیا شده بود
در خطر ٭ گر نیست مردی و هوش بخرد ٭ از بیر حسنات جمله کن حذر ٭ دیگر آنکه بکاتبی که سعی نماید بکسانی
باد رعیت نیز دعوتی خطر نشاند و حدود مامور و ضبط غضب آن در کار رساند بیت مکن کس بابا ذگی تیم و جبل
عقوبت تاپشمانی نیابد ٭ که چون تنگ از نفس کرده هر دو پشیمان کردی و سودی ندارد ٭ دیگر و تشخیص و برف
اهوال طریق اعتدال نگاه دارد و جانب افراط و تفریط که عبارت از اعراف و بخیلست اجتناب از لوازم شمرده بیت
فرخ دستی ازانداز نه و لیکن چندان ٭ که آفتاب معاشت مبدل شود پیدا ٭ تبرلی رو امساک مهمات بکش ٭ چنانکه
دامن همت کی نزد دست رسد ٭ زهره و حال نکوهیده احتراز او لیست ٭ به پیش اهل مروت بپیش اهل صفا ٭ ایبن انتخاب
وسط راست در جمیع امور ٭ مدار اند لیک که خیر الامور اوسطها ٭ دیگر آنکه خود را از زیور صفات حمیده و صفات
پسندیده عاطل نگردانند و بزینت جمال ظاهر و محاسن اخلاق باطن فرونه نکرده و از حقیقت الا من شناس و جانب
باز ندیشه بیت با آن ز خوش خود سر بپوشانند ٭ که در حصار بسته ورنی هست آواز ٭ ز بیابی مدان آن فر و فرهنگ
که گنجشکی بینه هست و رنگ ٭ اسیع رستی نی فو بخوشی ٭ که با کی نه شنود و ره بیل ٭ که گوش ٭ ز بوی با ی باقی
بزرگم گوی ٭ که آن کسید مو همی نشود دیوی ٭ دیگر آنکه بهیچ آفریده بچشم حقارت نظر نکنند مسابادکه دو در هر پوستی دو کی

باشد و در هر شغله زننده بیت هر کس نفس خویش بزرگ است از آن فضل ٭ هر چند که اعتبار کمی ذات او کمست ٭ و دیگر آنکه
عدل انصاف را شعار و دثار خود سازد و از برای جمع مال که وبال هر کس و دست فرسوده هر خس است حقوق حشم
مطالبات نامه جمهور و تکالیف نامعهود را از و روا نگرداند و بار رغبت در جریانات مساعدت نگشند بیت از رعیت
شهی که مایه ربود ٭ بن دیوار کند و بام اندود ٭ و ملک الشعرا خاقانی فرماید بیت هر جا که عقل مایه کند رحمت تن بود ٭
کین ساعیان نعوذ بالله خفر کنوز است ٭ و آنجا که عدل حصه زند جواب کاه ساز ٭ کان حصه از سپهر عدو رنگ تر است ٭
و دیگر آنکه بر هفوات اصحاب زلات که و لم یکن ذنب لما عرف لذت العفو و این گناه و زلل الخاص بکبیرات اند و ملتفتی
اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکرا للقدرة و تعلیل نماید بیت چو قدرت یافتی ناگاه بر خصم ٭ العفو نشین چند
کن نامنه کردو در که مذنب بگشته افعال خویش است ٭ چو بوی عفو باید زننده کرد ٭ و گر صورت پذیرد معنی
عفو ٭ چو ماه و مشتری نامنه کرده ٭ و در حدیث است که اگر شخصی التی از شخصی معاینه ببیند در رقم عفو و صفح بیان کشد
بی شک بهشت از آن زمره باشد که منادی یوم القیمة من کان له علی الله حق فلیقم فلا یقوم الا من عفی و نعفی عن الغیض
بر بود این حضلت که و علم الناس ما یحب من لذة العفو لیتقربوا الیه بالعبادات محلی و آراسته دارد بیت محوم
کر این دقیقه بداند که دم بدم ما را چه لذتست زعفو گناهکار معواره ارتکاب معاصی شود بعد جرایم نبرد که کند
آید با عتذار و چون جواب رقم بر عکس شیب بسیاق کلام بود ابراد آن در محل پسخن شود و آورده اند که ذی
معن زاید دو تن را از قبیله از قوم بنی تمیم جنایت کبیره را بنداز قید سرکام خشم او بر در بارگاه آمده با ذخوان
داد و جهت یافته مجلس در آمده از معن توقع احسان و چشم اکرام داشت معن گفت ای الذی ای ام کشن معوز بی بلعمی
چه جزای مثل ندابد ان بجای بتن و آنما نرسیدی از عقوبت و خشم من افرد جواب داد و که مرا از تزیک فوقت تال
و خشکی سال جا و روا است لیکن علو همت من مرا جهت تدارک جرم تا کرد ن نظم و جز ترا استعطاف نابود از عقوبت
توجهات زمان و حلایف منتر هر چند گناه و بزرگ است شرح بیت از تو اکرمیم بخشیدن جهان چون شود ذمت ٭ اگر د نقد
بخشد جرم گاری معظم است ٭ گر الخطم است بزرگ دستان عدد نا آورده کن ٭ از عذاد ندان خدمت عفو کرد ن باغز
چون بد هوشنگ از بعد مواعظ و نصایح دیگر که تفصیل آن در کتب مسبوط و تاریخ معتبر مسطور است ز اعانت
فرمود که اول چیزی که بدین وصایا رتبه تقدیم دارد همت است و عالی همت است که در تحصیل کمال الغنی مرتبه
استطاعت مصروف کرداند و هر که طبع از آن منصرف و عیش بر آن تنگ شود اگر دست امانی بدامن کامرانی زند
سعادت را بدین عالم بگذر و اگر مطلوب روی در پرده تعذر کشد عذر باری نزد یک خداوندان حقیقت کهه
دست بدامن کامرانی زند مقبول افتد و نزد حق بقبول اجرالی الحسنه آنگاه راشود و چون هوشنگ سخن بدینجا رسانید
طهمورث معروض داشت که مواعظ ارجمند با نفایح مشفقانه گفتار زننده لباس نیک نامی و فرازنده آیات
شادکامی و سواد و دیده سپهداری و سرور سینه جهانداری و سبب حصول الوامن و آمال است و واسطه عقد دولت
و اقبال بآنچنان در ضمیر دل اثر کرده و در میان جان جا گرفته که با هنفاف مساوی صباح و آمدن عدو و روا

نقوش حروف از لوح فکرت صحیفه اندیشه سترده شود و ما حسن یا قبل بیت یاد آیام وصال ز لوح دل من ٭ شد محو که
گر دیش دوران ستر دوده ٭ خط شوق بوجهی در نوکشند که تا نرخی شمال ان سر ودان متر ودوده ٭ بعد از آن طهمورث عنان
این ابیات را بزبان حال و لسان مقال ادا فرمود بیت اگر بکشم این جبه را کار مینه ٭ مد بنا و جعفی شوم ارجمند ٭
و گر سر بچیم ز گفتار شاه ٭ شود حال من در دو گیتی تباه ٭ مرا شهریار همایون نظر ٭ ز زر و سیم بخشید و تاج و کمر ٭
بدانش مرا در جهان شهره کرد ٭ ز آداب و اخلاق ما بهره کرد ٭ مرا محرم خلوت خویش داشت ٭ نظر بر من از دیگران بیش داشت ٭
شدم حرز ملک و گنج و سپاه ٭ شدم خیمه بر تارک مهر و ماه ٭ یکی قطره بودم چو دریا شدم ٭ یکی ذره بودم چو عنقا شدم ٭
زمان خسرو بس آن رسیده ٭ که بر گشت تشنه زباران رسیده ٭ ز من فضل و دانش به هر سه کار ٭ ز شاهی لطف و بخشایش کرد گار ٭
که شاه جهان سایه بر من فکند ٭ که گشتم ز رفعت زچرخ بلند ٭ چو طهمورث اینگونه شد در جهان ٭ برافراخت رخ حقیقت زبان ٭
بدو گفت هوشنگ والا نشان ٭ که ای اختر روز بنیاد کار ٭ من اینگونه گفتم ز بی کار خویش ٭ شدم منزوی در این خانه تنها ٭
بهر دم چو ملک الموت زمین ٭ تو دانی اگر خاطری در زمین ٭ بگفت این سخن باد شاه فرخ رو ٭ کجا مرگ و مرگ و رث بجایی بود ٭
در آن بحالت اسا رسیک ای اگر فت ٭ بی راه لیدایت آیا اگر فت ٭ چو ابدال معروف بودی مدام ٭ شب و روز او بر عبادت و قیام ٭
کی در مناجات بودی گر ٭ کی خامشی برگزیدی دیگر ٭ اجل نامه در رسید رحلت نخواند ٭ در آن خانه فرد و دم و حید بماند ٭
شنیدم که کارش چو زین سنگ ٭ جهان سر ودی ز مرگ یا درنگ ٭ سر آورد و در باد و بگریست زار ٭ بنالید چون ابر در نوبهار ٭
که ای مونس و نشئه ما بهم ٭ مپندار کنون جز و در یابیم ٭ دوای اجل پیشگان نامدست ٭ فلک تشنگان را مبی نجات تست ٭
دریغ کم که جان بی کیاه است ٭ ز فکر نوا ن بر بات و دیست ٭ رخ از نیر تم زرد و تن نا توان ٭ لب از حسرتم خشک و مژگان بهار ٭
روان از بدن تن قفا کرد ٭ ز تن رنج جان عزم بر در آکرد ٭ بگفت بشنیدم زبان بسته شد ٭ دل من ز رنج روان خسته شد ٭
از آنجا که انعام و احسان اوست ٭ و ز آنجا که فضل فراوان اوست ٭ بر این خشک لب تشنه باشی کی ٭ بر این غنچه فاطری مرسنی ٭
در آن وادی از بعد ره جلوه ٭ ز صد او دارم زنده گشت زاد ٭ خیمهای بر سپینه ذلیل ٭ که کم کرده راه و خداوند ذلیل ٭
چو تنها بمانم در آن تیره خاک ٭ شوم اندر آن شب پر اندوه ناک ٭ در آن بستر خاکی و بالین خشت ٭ بر بیم دوری ز بر کیم از بهشت ٭
کفن حلقه گردن و خانمم ٭ امانم ده از منکر و از نکیر ٭ چو بامم زنده صورت مستعار ٭ دم را بمیان دگر زنده دار ٭
در آن تشنگی هستی و در ٭ اگر زین مس آن بیستی بهر ٭ بمکن رحمت خویش را شامل ٭ کن از لطف سیراب خاکی و کلم
خانقاه زنا نالان احبار گفته اند که هوشنگ در غار بعبادت قیام مینمود که در بوان وقت بیداشت ناگاه در حین سجود
آن سعادت مند را القرب بینک چنان کرده که العفو و عفار مینمود طهمورث لباس سوگواری بپوشید و زاری از
حضرت الهی در می خواست که او را از گشتگان هوشنگ آگاهی کجسته نباشی در خواب آن امر سبهم بر وی منکشف گشت
و چون بمیدارشد با جمعی بجانب دیوان شتافته مجموع را بتیغ سیاست بگذرانید و بعضی از ایشان که هوشنگ را
در آن مونس کشته باشد بود و شهری بنا کرده و آن طعیه را بلخ نام نهاد و آخر الامر بیلخ مبتدا گشت و هوشنگ را بزر
ایران خوانند و فرقه ایران شهر منسوب بوده اند و زمره بلخ بن فریدون آورده اند که نخستین کسی که

آهن از سنگ بیرون آورد و از آن کفشها ساخت و از پوست سمور و روباه پوستین دوخت و سگان [illegible] از زمی [illegible]
گلاب و شمیم [illegible] داشت و [illegible] و جواهر و زر و سیم از معدن بیرون آورد و قطع
اشجار فرمان داد [illegible] و [illegible] هوشنگ بود و بعضی [illegible]
و حلوه بنای شهر شوش [illegible] و بابل [illegible] قاضی [illegible] که بابل از بناها
[illegible] گفته اند که بابل از عمارت کیومرث [illegible] و هوشنگ [illegible]
[illegible] از سخنان اوست که [illegible] پادشاهان [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] کس محتاج [illegible]
[illegible] و توانگری [illegible] و سلامت [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] از دشمن [illegible]
[illegible] و اگر پادشاه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] کمال [illegible]
[illegible] و توانگری [illegible] اگر [illegible]
[illegible] عالم [illegible] است ع گه اگر همه عالم [illegible] کلمات حکمت آمیز آن پادشاه
[illegible] رفت ذکر طهمورث دیوبند و شمهٔ از حالات او [illegible]
طهمورث [illegible] هوشنگ [illegible] نظم [illegible] هوشنگ [illegible]
[illegible] طهمورث دیوبند [illegible] گفت [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] طهمورث [illegible] موصوف [illegible] معروف
[illegible] سعادت [illegible]
[illegible] بیت
[illegible] نسیم لطف [illegible] گل [illegible]
[illegible] زمان [illegible] زمان [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] بیت [illegible] رزق

بیرون میکشند و بعضی میگویان [illegible] خورشید شب [illegible] بیت
غذای اوست [illegible] شب و روز [illegible] خورشید و شب [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] آتش [illegible] مردم [illegible]
کرده [illegible] معروف [illegible] شیخ سعدی فرماید نظم کسی [illegible] روزه داشت
که درمانده [illegible] بیت [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] طهمورث [illegible] معروف [illegible]
موصوف [illegible] معدلت و [illegible] رحمت [illegible] شاه [illegible] بیت [illegible]
[illegible] منتظم و عدل [illegible] ملک [illegible] شاه [illegible]
و [illegible] مسند حکومت و جهانبانی [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] بکمال [illegible] عدل و انصاف [illegible]
[illegible] حجت [illegible] احسان [illegible]
[illegible] جهان [illegible] عدل [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] موافقت [illegible] کمال [illegible]
[illegible] عدل [illegible] هوشنگ [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] حفظ [illegible]
[illegible] الکفران اشد من الکفر
ان هذا لوحید و ذلک لشان [illegible] بیت [illegible] کفران [illegible]
[illegible] کفران [illegible] کفران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] جوانی [illegible]

نفسانی و لذات جسمانی را [illegible] طبع او گردانیده [illegible] صبوح [illegible] صبوح [illegible] بیت [illegible]
[illegible] بار [illegible] یاران [illegible] شادی [illegible]
[illegible] آواز [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

که مرغ روحش از تنگنای قفس قالب بر کنگرهٔ عرش پرواز خواهد نمود با خود گفت که وقت نوبت و زمان نامت نیست
ندارم و در همه عالم کسی بمن ❊ چرا بر خود بیگانه بینی من چگونه صد آتش در جان دارم ❊ چون مردم همه بیگانه دارم و بعد از
نقل بصورت خود جمشید را که ولیعهد او بود طلب کرده مراسم وصیت بتقدیم رسانید و عالم فانی را وداع کرده روی
بمنزل باقی آورد و در زمره گفته اند که در زمان او [illegible] از برای [illegible] خاطر [illegible] بصورت
عزیز ساخته [illegible] مردم سبب [illegible] ساختن [illegible]
بعبادت مشغول بود و در بعضی تواریخ مسطور است که مدت العمر [illegible] و [illegible]
لشکر [illegible] و بنای [illegible] طبرستان و ساره و اصفهان و [illegible]
عرب که اکنون خرابست [illegible] منسوب بدوست [illegible] فی بعض الکتب [illegible]
کلمها و کان [illegible] و کان محمود [illegible] الصوف و الشعر
للناس و در تاریخ [illegible] مذکور است که مدت طهمورث [illegible]
سال عمر طهمورث بود و سی سال سلطنت کرده و در دیار بلخ مدفون گشت و در بعضی کتب [illegible]
کشتن ایشان را [illegible] و اصحاب [illegible]
در حال غضب [illegible] و [illegible] ❊ [illegible]
که کار رضا [illegible] توان قیام نمود ذکر سلطنت جمشید و شمه از حالات او این کلمه مرکب است از جم و شید
اسم او جم است و لقبش شید و معنی لفظ شید [illegible] و قیل [illegible] و بعضی گفته اند که
شعاع شمس [illegible] تاریخ است که [illegible] جمشید [illegible]
که عجم [illegible] ایران [illegible] طهمورث است و [illegible]
زاده اوست و روایت اشهر آنکه [illegible] ❊ چو طهمورث [illegible]
بجمشید [illegible] ❊ [illegible] جمشید فرخ سرشت ❊ [illegible] ❊ [illegible]
در [illegible] عالم [illegible] ❊ [illegible] طهمورث [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ چون جمشید [illegible]
[illegible] صورت و صباحت [illegible]
[illegible] آفاق [illegible] فارسیان [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] سال [illegible]
[illegible] جمشید [illegible]
سلیمان علیه السلام زیاده [illegible] هزار سال بود و دیگر آنکه جمشید [illegible] سلطنت [illegible] تاریخ
حضرت باری سبحانه و تعالی [illegible] سلیمان [illegible] جمشید [illegible]

بود که

[illegible] عالم سفلی محیط شده [illegible] در فطرت عالم نظر کرده [illegible] بصیرت [illegible]
[illegible] عالم سفلی و علوی که طبایع [illegible] صانع حکیم و صانع [illegible]
[illegible] و هر چه حکیم علی الاطلاق کند از فایده و حکمتی خالی نباشد لاجرم [illegible] اطراف عالم [illegible]
[illegible] مرکبات نباتی [illegible] اجزای خاکی و آبی [illegible]
[illegible] هر یک ظاهر گردد و چون [illegible]
[illegible] نباتات [illegible] و [illegible]
ظاهر گشت جمشید [illegible] مرکبات [illegible] و طبیعت هر یک [illegible]
[illegible] آهن [illegible]
[illegible] زر و سیم و لعل و یاقوت [illegible]
[illegible] ابریشم [illegible]
[illegible] انواع [illegible]
[illegible] نظام تمام شد و عالم رونق [illegible]
و [illegible] ظاهر گشت [illegible] روح حیوانی [illegible]
[illegible] شراب [illegible]
زمستان و بهار [illegible] جمشید [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible] گشت [illegible]
[illegible] جمشید [illegible]
[illegible] صباحت [illegible]
[illegible] جمشید [illegible]
[illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]
[illegible]
[illegible]
صورت واقعه [illegible] جمشید [illegible]
[illegible] شراب [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] ❊ و در بعضی از تواریخ مسطور است
که جمشید در ابتدای سلطنت [illegible] فارس [illegible]
[illegible] آن [illegible]

از قائم بسیعه روندگان وادی سیاحت [illegible] مثل آن نشاید [illegible] و امروز از رسوم آن اعیاد و [illegible]
[illegible] ظاهر است و در [illegible] آن محل [illegible] ابر و سحاب است و چون حضرت [illegible] سراپرده شاهی از [illegible]
ماهی باز گردد بگردون حمل [illegible] جمشید [illegible] اطراف و اعیان ملک [illegible] سریر سلطنت منیر مجتمع گشته و چون [illegible]
مقام مبتهج و مسرور بر سریر سروری و جهانبانی بر آمد [illegible] در [illegible] عیش و عشرت [illegible] و این روز
نوروز نام نهاد و جهانبانان را [illegible] بذل و احسان و شمول [illegible] اعیاد [illegible] عاطفت
عام در گشت [illegible] اسباب امانی آماده ساخته و ابواب شادمانی مفتوح [illegible] احسان
[illegible] ایشان [illegible] لاجرم مجموع جهانیان [illegible] مجلس بزم
بایکدیگر میگفتند که اکنون بیت چمن [illegible] گل [illegible] از سبزه چمن بست
میان [illegible] جهان [illegible] زمین از سبزه [illegible] بزاران گل [illegible] سپیده
ز برگ سبزه [illegible] لعل [illegible] گل [illegible] بستان
[illegible] بوستان [illegible] کام دل [illegible] که چون [illegible]
[illegible]
موزون [illegible] مستقبل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علم موسیقی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
علما و ارباب [illegible] و دهقان [illegible] و اهل حرفت [illegible]
[illegible] این عالم [illegible]
[illegible] اجماعت [illegible]
[illegible] فروع دین [illegible] کمال اسلام [illegible]

بگفتار

بگفتار ایشان منوط است و بقول [illegible] مربوط بیت وارثان انبیا اند اهل علم [illegible] اقلام ایشان کیمیاست [illegible] توتیای
چشم ارباب یقین خاک پای وارثان انبیاست و بنسبت دبیران و اهل قلم گفت [illegible] نوک خامه شب رنگ [illegible]
بلبل بستان بلاغت و زبان کلک غالیه بار ایشان عندلیب گلستان فصاحت و چون بر عذار کافوری صبح از زلف
اقلام ایشان دام عنبر بار [illegible] دولت را بحفظ [illegible] از خط و خال [illegible] از دریای
مکنون و ارکان خزینه [illegible] بیرون آرند چنانکه تیغ [illegible] اساس ملک [illegible] زبان خامه [illegible] کار دین
[illegible] قلم [illegible] زنهار [illegible] حفظ جانب و علو مکان
تعظیم ایشان [illegible] تأکید است [illegible] تمکین و احترام [illegible] ایشان [illegible]
بجای آورید و صلاح عباد [illegible] تیغ و قلم [illegible] سخن حاسدان و تقریر [illegible] ایشان
[illegible] پادشاه [illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] حاسدان [illegible]
[illegible] اهل صلاح [illegible]
زبان تیغ [illegible] دولت [illegible] روزگار اند
و جان [illegible] بیت
اگر سوی فلک بازو گشایند [illegible]
و در باب [illegible] حراثت و دهقنت گفت آبادانی که ملک [illegible]
و نظام احوال خلق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
موزون و ابیات مشهور ملیح الشعرا شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمه مناسب حال [illegible] بیت [illegible]
[illegible]

افکند و به خواب توان کرد چو زیر سر ٭ و رنجور و در بر محتاج پیش ٭ دست توان کرد در آغوش خویش ٭ و بر نگین دوم پنج بر پنج
پنج ٭ مربع نوشته بود که سایه هیچ ٭ و در نشان اهل صناعت و حرفت گفت که صانع و محترف را دلجویی نمایند و میان ایشان [illegible]
دیوانی و عوارضات سلطانی تفرقه ننمایند و هر یک را در صنعتی و حرفتی که به تربیت جمیع کنند تا در آن حرفه ماهر شوند که
جمشید چهار انگشتری ساخته بود و بر نگین هر یکی چیزی نقش نموده و انگشتری که به هنگام جنگ در انگشت کردی نقش بودی که
پیشگی و مدارا یعنی در معارکه تأنی باید نمود و از شتاب زدگی احتراز باید کرد که مرد عجول در قتال از شجاعت ٭ بیت
شجاع دلاور به رزمگه راست ٭ خود ز شجاعت ستایش گر است ٭ ز زیستنده به عقل [illegible] ٭ چون ز هنر و معرکه کیست
و در انگشتری دیگر ثبت بود که عدل و عمارت یعنی صانع و [illegible] به ضعفت و عدالت در رعایت [illegible] صورت می بندد ٭ شعر
از داد پادشاه [illegible] در عدل ٭ که فصل او شود منتشر [illegible] ٭ مرتع [illegible] و هم [illegible] الکمال ٭ هم خلق را [illegible] هم ملک را نظام
و بر انگشتری سیم که [illegible] ریسمان و صیمان داشت نقش کرده بود که [illegible] و شتاب [illegible] پادشاه باید که راست گوی
باشند و در امثال اخبار تعجیل نمایند ٭ بیت ٭ ز جاسوس سخن [illegible] دان ٭ که جاسوس سخنی بود رازدان ٭ کسی پاک سخن
جاسوس نیست ٭ ز یارش [illegible] کس نیست ٭ و در انگشتری چهارم جهت [illegible] و منقلان [illegible] ثبت بود که کسب
و انصاف ٭ بیت ٭ [illegible] انصاف آید در وجود ٭ [illegible] و [illegible] ٭ آورده اند که چون در مدت سلطنت جمشید
گذشت و [illegible] خزاین [illegible] و سپاه و حشم و ذرات آفتاب [illegible] فطرات [illegible]
و [illegible] شیطان [illegible] و ضلالت فکنده سبحان کلا ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی [illegible]
بگردون بر افراخت و صدای انا ربکم الاعلی در [illegible] انداخت و [illegible] به خاک [illegible] پیدا گشته [illegible]
[illegible] صورت خویش [illegible] و باطراف ممالک فرستاد و خلق را به پرستش [illegible] نماید و در بعضی [illegible]
مسطور است که سبب دعوی [illegible] جمشید آن شد که روزی شیطان در [illegible] صورت [illegible] گشته [illegible] آمد
جمشید متوهم شده پرسید که تو کیستی شیطان جواب داد که من یکی از [illegible] آسمانی ام و آمده ام که ترا نصیحت کنم جمشید گفت آن
کدام است شیطان گفت پس بگوی که تو کیستی جمشید گفت که من یکی از بنی آدم شیطان گفت که این خلاف واقع است زیرا که تو
از آن وقت که بر زمین آمده چندین هزار کس [illegible] شده [illegible] و در گذشته اند و [illegible] از موت [illegible]
ماندی این همه [illegible] که تو خدای آسمان و زمینی [illegible] بر صورت [illegible] بودی و این خلق را آفریدی [illegible] آسمان را
[illegible] تا زمین آمدی [illegible] منتظم گردانی [illegible] آسمان [illegible] فراموش کردی [illegible]
[illegible] سپاس است [illegible] ما [illegible] روشن کرد [illegible] صواب آنست که
[illegible] خلق [illegible] و هر کس [illegible] و اگر [illegible] نماید [illegible] آتش بسوزانی
[illegible] گفت اند که شیطان در خلوت با جمشید گفت که من رسول [illegible] ام و [illegible] پیغام داده که
[illegible] خدای آسمانم و خدای زمین [illegible] جمشید بر صدق [illegible]
داد [illegible] قاطع [illegible] قول آنست که آدمی [illegible] سماوی ام [illegible] و شیطان [illegible]

این

این خرافات گفته همان لحظه از نظر جمشید غایب شد و او به قول شیطان رجیم عمل نموده با خلایق گفت که من خداوند
عالم علوی و سفلی ام و از [illegible] بر زمین آمده ام تا سرانجام مهمات انام نمایم و این همه نعمتها بشما داده ام و بیماری
و موت از شما بر داشته ام الحال وظیفه آنکه با الوهیت من اعتراف نموده کمر عبودیت بر میان بندید
و هر که موافقت نماید در باره او عنایت و ملاطفت ارزانی دارم و آنکس که مخالفت ورزد به آتش عقوبتش
بسوزانم و جهت انفاذ [illegible] خویش رسول و احکام باطراف جهان فرستاد و تمام مردم را با امید و بیم در راه ضلالت
افکنده و اکثر خلایق [illegible] کرده به پرستش او قیام نمودند و طایفه از اهل توحید که سر از این دعوی [illegible] باز زدند
بآتش [illegible] کشته شدند و چون جمشید تجبر و گردنکشی آغاز نهاد و [illegible] ناسپاسی که [illegible] ملکت به واسطه آن [illegible]
است دست باز داشت و او [illegible] ساعات ایام حیات [illegible] ناسپاسی [illegible] معروف کرد [illegible] لاجرم نظام
کار [illegible] گشت و زمانه [illegible] زوال النعمة فی الذنب العصیان [illegible] العقد [illegible]
کرد [illegible] چون رعایا از [illegible] و کثرت [illegible] آمد حاکم [illegible] بانداشت که
[illegible] ضحاک [illegible] سپاه [illegible] ٭ بیت ٭ فریدون [illegible]
در [illegible] ٭ [illegible] انجم [illegible] فلک [illegible] ٭ [illegible] فرستاد [illegible] جمشید [illegible] در مقام [illegible]
یافت [illegible] در اطراف کاینات [illegible] و چون [illegible] سکون [illegible] خویش [illegible] حرکت [illegible] عاقبت [illegible]
گرفته [illegible] جمشید را [illegible] کرده [illegible] حافظ
ابرو در تاریخ خویش آورده که در کتاب گرشاسپ نامه [illegible] جمشید مجهول [illegible] در گرد عالم [illegible]
سجستان ساکن شده دختری از آن قوم [illegible] است و از [illegible] فرزندان پیدا شد [illegible] گرشاسپ از آن نسل است [illegible]
بزرگ از آن اصل است والعلم عند الله تعالی ٭ بیت ٭ جهان [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] که جمشید را [illegible] گفته اند که چون از صولت [illegible] مدت [illegible]
ضحاک آگاه شد [illegible] دشمن [illegible]
[illegible]
[illegible] گفته اند ٭ بیت ٭ خدای کار [illegible] ٭ [illegible] هر چه [illegible] ٭ [illegible]
یقین است که [illegible]
[illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
شنیدم که جمشید [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
سپاردان ٭ [illegible] جهان [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
در انگشت کردم [illegible] انگشتری ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]

آیین بود که در مهر و رزیدنش کین بود چو ساکرد صنعت کرد تخته باز آنجمشید چیزی که گرفت باز گفت این جمله [illegible]
روان او زانجا براه عدم شد روان ولاحال جمشید گیتی پس عجب نیست از گردش سال [illegible] که این کهنه [illegible]
نهاد از زین گونه بسیار دارد بیاد و در بعضی از کتب سیر مذکور و مسطور است که بعد از صد سال از زندگانی
جمشید در بعضی از اسفار ضحاک او را در کنار دریای چین در میان درختی پنهان یافت و در همان لحظه بفرمود
تا آن درخت را با جمشید از میان بدو نیم کردند و عالیجاه او در هفتصد سال گفته‌اند و مدت سلطنتش را
هفتصد سال گروهی گویند که ششصد سال زندگانی یافت و سیصد سال و کسری بر سریر جهانبانی نشست و بعضی
میگویند که هود علیه السلام در بدایت سلطنت او بقوم عاد مبعوث گشت و نجم حمیمی آنست که اول کسی که علم طب را بکار داشت
اندیشه استنباط نمود و اول کسی که موضع گرمابه بنا فرمود و صنعت مشاطه پیدا کرد و چاه و حوض و راه بر کوه و صحرا
و بیابان پدید ساخت جمشید بود و دیگر در بین اوراق مرقوم کلک بیان گشت که منشأ قصص و حکایات مبنی بر [illegible]
روایات ثقات از سخنان اوست که گفته مفتاح السعادات داوری المهمات یعنی دانستن حکمت کلید نیکویی و در
یافتن آرزوهاست و گفت که سعادت بکلاوت حاصل شدی و ریاست دست داری بلیسی مرد و بودی و مسعود
کشوری و هر کاره ای صاحب دیوانی بودی بیت الا بکوشش فتاده در پی بخت بخت و دولت بکار دانی نیست
هر کار اهده و جاه و قت بست جز بتایید آسمانی نیست و گفت در نزول حوادث و حدوث نوایب زینت عاقل
سعید بود و حسب فا فخر فانع آید بیت گر با خود عیب یکانکی نسازد مردی و فرزانگی که چون پای دولت بلغزد رجای
مردی گمند پای مردی نه رمای و گفت که باید مرد ثابت رای پای برجا بود و چون برگ بید باشد که از نسیم بلرزی
زرک قرار و سکون بگیرد و نیز باید که از برای حطام دنیا که زحلت او بی‌برایست فکر و روزگار و اندیشه جانگداز بخود
راه ندهد بیت اگر خواهی چو هشیاران طریق حزم ورزیدن نمی باید بهر بادی چو برگ بید لرزیدن و چون جمشید
از سلاطین بود در شرح حال او العهده روح کوشید ذکر سلطنت ضحاک تازی و حالات او جمشید از جهت
رحمت بیرون برده بوقت ضحاک گشت قضا کرد و ملک قایم سیح مغز بضحاک بد سیم طبع اساس که آن دشمنی
بر وضع تازی بیشتر بنا در ایام او این سخن عام بود که ایام او شرایام بود و جمعی گویند که ضحاک خواهرزاده جمشید
بود خواهر او را یکی از ملوک عرب در حباله نکاح آورده بود و طایفه را اعتقاد آنکه از اولاد اعقاد و کوبیا لست و جوش
او را اشبرش واسط بگیو مرث میرسانند و نجم ضحاک را بیور اسب و در آنکه بتازی گویند و چون بهشت و ده هزار اسب تازی بگرفتی
داشت بیست تیور اسب گشت و فردوسی گوید بیت بود بیور از پهلوی در شمار که معنی وری بود ده هزار از اسبان
تازی زرین لگام و را بود بیوه که بردند نام و چون بغایت عجیب صنعت بود و عیب بدو الکی شد و بعضی آنکه آفت
و عیب بود در آن عجوب جستن و دیار زشان زنا یعنی و وجوه کراهت منظر و قرفات و رعونت و قلت حیا و کثرت کل
دا و فاو ظلم و پلیدی زبان و تعجیل در امور و بد دلی و دلاهیت است و عرب بالفظ ده آک را معرب کرده ضحاک گفتند
که در بدایت حال ضحاک بتعلیم علم نجوم اشتغال مینمود و به پرورش کی یکی از ملوک عرب بود و عرب او را علوان و نجم او را مرداس خوانند

بجانر

بنابر خداترسی و صفای نیت و پاکیزگی اعتقاد هر چند پسر را از ارتکاب امور شنیعه منع نمود مفید نیفتاد و ضحاک از نصیحت
پدر ملول و اندیشناک گردید و صورت حال با ابلیس نهاد خود که شاگرد ماروت و هاروت بود در میان نهاد و آن
ساحر این فاجر را بهزار نیرنگ و افسون بر آن داشت که پدر را از میان بر داشت و بضبط مملکت مشغول شود و
معنی بیت شیخ نظامی در این ماده مختلف مفید است بیت مثنوی پدرکش پادشاهی را نشاید و گر شاید بجز شش مه
نپاید و مشابه که مقصود شیخ قدس سره خصوص صورت و بوده باشد چنانچه شرح این مختصر بیاید در موضع خود انشاء الله
تعالی و مشهور است که ضحاک پادشاهی بود بی‌باک و در نرم خویی و شهریاری بی‌ساک و در درشت خویی بسموم حشمی
که تب و طبیعت آزرده داری و شاله را در گره زمهریر شغل آنکه ساختی چون فضای بیرم بیرو جوان و قوی و
ناتوان خوشنودی و جان اجل مخذوم بر سرو سینه و شریف و صغیر و کبیر اتفاقا نکردی بیت خشم بیرون که از و خاطری جهانسوز
نصوحی که کسی او پسند را او بودی و چون روزگار بار رحمت جمشید جوانی نمود و آیینه دولت و افضال
یافت سریر جهانداری بدست اهرمن شهریاری بوجود ناپاک ضحاک امانت بپذیرفت رسوم جور و قوانین محدث شر
در میان آورد و روی از متابعت شریعت گردانید و احکام حقیقت را در پس پشت نهاد و طریق مطاوعت نفس
برگزید پیش گرفت و بر مقتضی عادت لئیم و ذات ذمیم چون تیغ بسیدان فساد از غلاف صلابت چشمان پیشه
ساخته رقاب خاو پرده حیا بر انداخته و بر تیغ که بستار و شغف و دماء احرار جاری نمودی لاجرم روز بروز
آثار ظلم و عدوان و بغی و طغیان او برجحات روزگار ظاهر شد و ذکر مطالبات و مصادرات وجه و وجوه ناموجودی در اطراف آفاق و اکناف گیتی اشتهار می‌یافت و چون بر منوال مذکور هفتصد سال و زود بالایده
دود آههای سوخته و سوز سینه‌های افروخته آتش فرقه و محنت در خرج حیات و ریاحت و شعله زد و در فصل
این مجمل انکه ناگاه از منکبین او دو سلعه گوشت مانند دو ثعبان سر بر زد بیت اگر آزرده ای سوز دل اعیان سطوم
کند ناگه اگر از خنجر مسموم گند و ضحاک بی‌علوان از غزنان و اضطراب ایشان بی‌تاب چنانچه حکما
اطبا از معالجه آن عاجز شده مداوای ایشان صعبه شد و جمعی از عقلا بمغز سر آدمی منحصر دانسته و فرقه گفته‌اند
که چون طبیبان از علاج آن بعجز معترف شدند ضحاک در خواب دید که تسکین الم بر می که از مغز سر جوانان
بنی آدم سازند منظور است و در تاریخ معجم مسطور است که این علت بتغیل شیطان از دوش او ظاهر
گردید و بعد از آن شیطان در کسوت اطبا آمده ضحاک را بدین معالجه دلالت نمود و علی ای التقادیر
اول زندانیان ممالک بدین و اقعه از تنگنای حبس خلاص یافته بر گره حسی دست فتنه و آنگاه و از محلات بلاد و
امصار و رساتیق بهر نیت چنانچه مقتضی عدالت او بود و سر بیست انکاشته بر روز دو جوان می آوردند و
بجز انسان ال می بیرون از مغز سر ایشان مرهم ترتیب داده بر دوش مار گشت مینهادند و دو جوان از آن
از آن دو شخص یکی را که کشته و یکی را نگشته مغز سر گوسفند را با مغز سر آن قتیل مخلوط ساخته نزد وی می‌کی
آوردند و در هر چند گاه هر یک از دی را که بر ایشان اتفاق گردیده بود مکر گوسفندی داده از شهر بیرون

پسر دنده با او دوست میکردند که بجبال و صحاری که از خلق دور باشد روید تا چشم خلایق بر شما نیفتد و موجب زوال شما
نگردد و آن بیچارگان از بیم جان بقلل جبال و مغارات کوه و صحرا پناه برده بمنافع انعام روزگار میگذرانیدند
و گویند که اکراد از نسل ایشانند و چون دویست سال از زمن فتنه و ابتلا گذشت و قریب بآن شد که مردم از جور
و تعدی ضحاک ناپاک خلاص شوند شبی در خواب دید که سه کس از در قصر در آمده بر وی حمله کردند و یکی از آن سه نفر
گرزی بر سرش زد و دو کس او را محکم بر بستند و از پشت شهرش دوال باز کرده دستهای او را در دو وال
محکم ببستند و رسنی در گردنش افکنده بجانب دماوند دوانیدند و ضحاک از دهشت این واقعه بانگی چنان
زد که پرستاران که در آن نزدیکی خفته از خواب خوش بر جستند و آن بی باک از غصه و غم تا بوقت صبح
مانند مار بر خود می پیچید و چون صبح شد منجمان و معبران را طلبید و صورت خواب با ایشان گفته طلب تعبیر
نمود همه خاموش گشتند عاقبت یکی از ایشان که بزرگتر بود گفت امکان آن هست که خاطر شهریار جهان
از خروج و ظهور شخصی از اسباط جمشید فریدون نام شورشی پیدا کند و گرد و دار بر بعضی ممالک استیلا یابد
ضحاک از امارات فریدون پرسید جواب داد که شخصی متصف بصفات چنان و چنین باشد و محل
ولادت او نزدیکست و ضحاک مضطرب (؟) گذشت و بعد از چند گاه خبر آوردند که یکی از فرزندان جمشید که در
فلان موضع بسر میبرد پسری آورده و در آنجا متوطن است و علاماتی که منجمان ملک را از آن خبر داده بودند در
شخص [illegible] خویش دید آن معلوم نمود و مادر فریدون فرانک پیش از آمدن ایشان خبردار شده فرزند ارجمند
را گرفته در گوشه مختفی گشت و ضحاک بدان محل رسیده فریدون را نیافت اما از غایت غضب پدرش را بقتل
رسانیده باز گشت و بعد از آن فرانک پسر خود را برداشته در کوه و صحرا میگشت تا بمرغزاری رسید شخصی گاوی
چند در آن علف زار میچرانید و فرانک از آن شخص التماس نمود که پسر او را در جوار خود گرفته بشیر گاو پرورش
دهد گاو دار متعهد محافظت فریدون شد و آن گوهر درج سلطنت و اختر برج مملکت را از فرانک فرا
گرفت و در تنها او را بشیر گاو پرورش داد **بیت** سه سالش همی داد از آن گاو شیر ؛ همی بود پنهان در آن
آبگیر ؛ و بعد از چند گاه باز فریدون در آنجا بود و ضحاک از حال او خبر یافته بقصد او روان گشت و فرانک
ملهم شده فریدون را از آن منزل بجای دیگر نقل نمود و ضحاک بمقصد رسیده چون مقصود حاصل نیافت
گاوی را که [illegible] بتقیص (؟) [illegible] آورده مراجعت کرد و فریدون چند سال از بیم [illegible]
ضحاک در زوایای ناکامی بسر میبرد تا آن زمان که بعنایت بخشنده داور کوشش کاوه آهنگر [illegible]
سلطنت مشتعل گشت **ذکر خروج کاوه حداد و قتل ضحاک بد فعل الحاد** باتفاق ائمه تاریخ سبب خروج کاوه
آهنگر قتل پسران او بود و در کیفیت ظهور [illegible] ضحاک در میان اقوال نقله اخبار اختلافی هست
و از آن جمله بروایتی که نزد عقل مقبول تر مینمود اکتفا رفت آورده اند که چون زمان جور و بیداد ضحاک
[illegible] کاوه اصفهانی که [illegible] آن ظالم دو پسر او کشته شده بود در دکان بسته ابواب فتنه بر

روی ضحاک مفتوح گردانید و چرم پاره که آهنگران در وقت کار بر نصف اسفل می بندند از میان گشاده بر سر چوب
کرد و از غایت ظلم و کثرت جور او نفیر برکشیده خلایق را بر مخالفت او تحریض داد اصفهانیان که جرأت و
جلادت لازم ذات ایشانست باشارت کاوه داروغه اصفهانی را کشته خزاین و اسلحه او را بر داشتند
و در ظل رایت مشار الیه مجتمع گشتند و کاوه اصفهان را ضبط نموده بجانب اهواز لشکر کشید و گماشتگان
ضحاک را بقتل رسانید و همچنین اکثر ولایات فارس و عراق را در حیطه تصرف در آورد و درین مدت چند نوبت
ضحاک لشکر بمحاربه کاوه فرستاد و ایشان منهزم باز گشتند و بعد از آنکه چند نوبت بر اعدا غالب شد باز
سپاهی بی اندازه روی توجه بضحاک آورد و منجم ضحاک را توقف در حدود طبرستان و دماوند بود
تهیه اسباب آلات حرب و ادوات طعن و ضرب اشتغال مینمود و چون کاوه با لشکر آراسته بولایت
دماوند آمد با ارکان دولت و سرهنگان گفت که نزدیک بآن رسید که مهم بخوبی گذرد و صواب آنست که
در سلطنت بشخصی مرجوع و مفوض شود که اگر بر ضحاک غلبه کنیم بمهمات مملکت و سر انجام لشکری و رعیت پردازد
اعیان مملکت گفتند سزاوار امانت جانی است که بحسن اتفاق تو از جور و ظلم این ستمکار نجات یافته
شده از چنگال [illegible] ایمن گشته ایم و غیر از تو کسی را شایسته مسند جهانبانی نمیدانیم کاوه جواب داد که من
از خاندان سلطنت نیستم و استحقاق این امر خطیر ندارم **بیت** کسی که پیشه او آهن است و کوره و دم ؛ خطا است
گر زند از ملک و پادشاهی دم ؛ و بدانید که غرض من از مخالفت ضحاک طلب حکومت نبود بلکه مقصود آن بود که رفاه
و فراغ ایشان که ودایع حضرت خالق البرایااند از تعدی و عنف این ظالم بد اخلاق رهایی یابند و در مهاد امن و امان
زندگانی کنند اکنون شخصی پیدا کنید از دودمان سلطنت که بدین منصب شاید تا [illegible] لشکر و ارکان
حشم بعد از تفحص و تجسس بسمع او رسانیدند که فریدون نام از اسباط جمشید در مواضع بر قصد ضحاک از
طبرستان گریخته در ولایت ری مختفی شده است و کاوه از [illegible] مسرور گشته فرمان داد تا او را از زاویه
استتار بعقبات آوردند و خزاین و ملک را بدو سپرده مهمات سپاه را فرمان او نمود و تا بر دولت سلطنت بیعت کردند
آنگاه دلاوران و مبارزان باستظهار تمام دل بر جنگ نهاده و ضحاک نیز با لشکر جرار در مقام مقابله و مقاتله
آمد و سعی و کوشش بسیار نمود و بعد از آنکه دانست که [illegible] کوشش چه سود [illegible] در طریق فرار نهاد و
طایفه از نامداران او را تعاقب نموده اسیر و دستگیر کرده بنظر فریدون رسانیدند و [illegible]
دوال [illegible] کردند [illegible] دستهای [illegible] در دوال [illegible] بحکم شهریار آفاق در جبل دماوند محبوس
گشت و در تاریخ طبری گوید [illegible] و در تاریخ معجم آورده که پس از ظهور فریدون کاوه با ضحاک محاربه
نموده و او از [illegible] کاوه گریخته جای که دیگر کسی از وی نشان نداد و چون کاوه از مهم ضحاک باز پرداخت فریدون
را [illegible] بر تخت سلطنت نشاند [illegible] و در مروج الذهب [illegible] از کتب معتبر مسطور است
که فریدون روزی که در آن روز ضحاک را در کوه دماوند محبوس کرد آن روز را مهرجان نام نهاد و از جمله

اعتبار کرده و هم در مروج الذهب مذکور است که نام پدر ضحاک ارونداست از نسل فرس بن طهمورث و چنین
گفته اند که از زبانه زدن و بر دار کشیدن و مثله کردن از اختراعات ضحاک است و او مدت هزار سال در ربع مسکون
علم سلطنت برافراخت و حضرت ابرهیم خلیل علیه السلام در زمان او مبعوث گشت و طایفه در ایام فریدون گفته اند
والله تعالی اعلم ذکر سلطنت فریدون فرخ و شمه از حالات او فریدون فرخ شد از بستن ٭ برازنده تاج
تخت و نگین ٭ چو ضحاک جام اجل نوش کرد ٭ ز دل نام گیتی فراموش کرد ٭ به روزی که جشن نو مهر و ماه ٭ به سر
نهاده کیانی کلاه ٭ ستایید یزدان و پیروزی بخت ٭ خداوند کشور شد و تاج و تخت ٭ در گنج بگشاد و لشکر نواخت ٭ بدین
زر و سیم و گوهر بپرداخت ٭ و در مروج الذهب گوید فریدون پسر اثفیان بن جمشید است و در بعضی از تواریخ هشت
واسطه میان او و جم اثبات کرده اند والاول هو الاصح و باتفاق ائمه اخبار فریدون پادشاهی بود ذو الصورة
و شهریاری صاحب حشمت جوانی در صورت جهانبانی و عالمی در کسوت سلطانی کمال ضبط و سیاست و جمال عدل
و کیاست جمع داشت و در زمان سلطنت او قواعد معدلت و مردمی مشید یافت و مبانی بذل و احسان رسوخ یافت
بیت فریدون فرخ فرشته نبود ٭ ز مشک و ز عنبر سرشته نبود ٭ به داد و دهش یافت آن نیکویی ٭ تو داد و دهش
کن فریدون تویی ٭ و چون بر سریر جهانبانی متمکن گشته کاوه اصفهانی را سپهسالار گردانید و پیروز نامی را
دیگر ... که از نسل جمشید بود و از اجداد رستم باستمالت نامزد ترکستان کرد و کاوه و ... لشکری که در ظل حمایت
او بودند قریب بیست سال گرد معموره آفاق برآمده و هر ملکی که روی آورد مسخر گردانیدند و بر هر ملکی که ... بود
غالب گشت و عرصه گیتی را از معاندان ملک و مخالفان دولت پاک ساخت و در جمیع حروب چرم پاره که در حین
خروج بر سر چوب بسته کرده بود و بعد از آن به درفش کاویانی اشتهار یافته همراه داشت و با عساکر اعلای آن علم
معارک ... منقال می‌شد و چون خدمات شایسته او بجای سپاهیان سابق و لاحق گشت منشور حکومت ...
و ایالت ولایت اصفهان تا حدود آذربایجان بنام وی موشح شد و کاوه با خیام معمور رو بخزاین ... سپاه
بیشمار و لشکر جرار عنان عزیمت بجانب اصفهان معطوف گردانید و ساکنان آن دیار را با قامت معدلت و احسان
و اقامت بر او امتنان او چون روز و روزه دار بر روشنی هلال و تشنه بر آب زلال حرم و شادان شدند و بعد
دو سال که در آن مملکت حکومت کرد ناگاه مکتوب عمرش بعد از اجل مختوم گشت و در کب زندگانیش از صدمات موت
بام بسر در آمد چون خبر این واقعه هایله بسامع علیه فریدون رسید تنگدل و متألم گشت و بر فوت او حد تمام خورد
و با اعیان قوم و اشراف ملک و سران سپاه بکمقدار تعزیت اهتمام نمود و مثال باصفهان فرستاد تا مخلفات
و متروکات کاوه را با ورثه او مسلم داشتند الا درفش کاویان را که طلب فرمود و آن را بجواهر ثمین مرصع کرده
در خزانه نهاد و بوقت کارزار در معارک پیوسته در جلو چشم سپاه ظفر پناه و دل ایشان بدیدن آن قوی
دلقوی بودی و از ملوک عجم هر که بر تخت حکومت متمکن گشتی چیزی از جواهر بر آن اضافه کرده و این قاعده در میان ایشان
استمرار یافت تا زمان خلافت عمر علیه اللعنه در فتح قادسیه بدست لشکر اسلام و عمر آن چرم پاره پاره ساخته جواهر آن را

بر آن اضافه کرده و این قاعده در میان ایشان استمرار یافت تا زمان خلافت عمر علیه اللعنه در فتح قادسیه بدست لشکر
اسلام و عمر آن چرم پاره پاره ساخته جواهر آن را بر ارباب استحقاق قسمت کرد کاوه آهنگر جهان فانی را وداع
نمود و فریدون باستحضار پسران او قارن و قباد فرمان داد و ایشان موجب فرموده به پایه سریر اعلی حاضر
گشته و شرف دستبوس حاصل کرده از خواص خاص جهانبانیان بمزید التفات اختصاص یافتند ابن المقفع از روات
ملوک عجم گوید که چون قریب پنجاه سال از سلطنت فریدون بگذشت دختر ضحاک را در حباله نکاح آورد و در
دو سال دو پسر از وی متولد شد یکی را تور نام نهاد و دیگری را سلم و هر دو عظیم بدخوی و لجوج و بدخوی و حسود
بودند و با ضحاک در افعال قبیح و اعمال شنیع مناسبت و مشابهت تمام داشتند نظم دو خسرو نژاد و از نسل
جادوی ٭ غلط گفتم دو دیو از پشت دیوی ٭ و ایرج بن فریدون از ایران دخت که یکی از مخدرات
عظمای فرس بود در وجود آمد و چون شاهزاده از قید مهد رهایی یافت و از منزل طفولیت رخت بجد و
کشید و مخایل اهل تمیز در شمایل او ظاهر گشت باموختن تیر انداختن و نیزه و آب فروسیت اشتغال نمود
و باندک زمانی در آن زمان صنعت استاد و حاذق و ماهر گشت و اخلاق و فضایل با حد او بدان بکمال بطبیعی و افر
محظی و بهره مند آمد و اکثر اوقات در ملازمت پدر مواظبت می‌نمود و شرایط آداب انقیاد و متابعت و بتقدیم می
رسانید و پرتو اسم فرمان برداری دانسته حق گذاری بحال بهره و محبت در دل او می نشاند و شاه عالم پناه
بار ارادت افعال پسندیده و واردات اقوال پسندیده او شاد می‌گردید و آثار نجابت و شهامت در غره
غرای او و جبین مبین او می یافت و دلایل یمین و سعادت و مخایل بزرگی و شجاعت از حرکت و سکون
او چون لوح آینه معاینه می‌دید و کمالات نفسانی بر اقامت و ادانی جلوه پیدا داد لاجرم هنوز در بدایت جوانی
و عنفوان شباب بود که ملوک و اشراف مملکت و سروران سپاه و طلازمان درگاه بتقدیم مراسم تعظیم و
رای و دو تو رعقل و کمال وی معترف گشتند و در تفاریق امور مملکت مسالک ابواب سلطنت از انوار
هدایت و ضمایر انهار فضایل او متوفر گشته و محبت شاه در تعظیم قدر و جلال او می‌کوشیدند تا روزی باتفاق
موبدان و مهتران سپاه جمعیتی ساخته بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی روی بمقیمان مجلس آورده گفت
بدانید که لشکر پیری دهرم بهجوم آورده و ضعف شیب و شیخوخیت در من اثر کرده و ترکیب جسد که بالمره
بچهار میخ ارکان استوار بود رو در سستی نهاد و استخوان که عماد سقف بدن خانه تن است حکم آن گرفته
... بعظم چون مغز نرمی گرفت و دماغ که آلت محسوس و معقول است از تعلقات روحانی و مدرکات جسمانی
بازمانده جگر که معدن روح طبیعی و مسکن حرارت است از منافع و فواید کمو بیش محروم شد بیت زان پیش که دست
اجل رخت زندگی ٭ بیرون برد ز خانه ناپایدار تن ٭ خواهم گزین سه اختر برج شرف یکی ٭ بر تخت
مملکت بنشیند بجای من ٭ اکنون رای شما از این فرزندان در ولایت عهد و منصب تاج و تخت بکدام
یک والاتر و سزاوارتر تعلق اعلی در خور تکفل کیست حاضران انجمن متفق الکلمه عرضه داشتند که شاهزادگان

هر یکی کوکبی از برج فضل و اختری از آسمان عدل بود سلم در علو قدر از فریدون فوق و رای ملک آرای تور
در کمال اصابت بود و با مرتبه برتر است بیت چه ملک از جمال سلم بخندد چو گل ۵ فرشتهای از جبین تو می بارد
چو نور ۵ لیکن ایرج را شاهی اختیار بیکنم و خاطرها بر امتثال او امر و نواهی او قرار بگیرد که بصفت کمال موصوف
و بصفت جمال موسوم و با اهتمام حال زیردستان راغب و با عنایت مصالح خلایق مشعوف و در جمیع میان سیف
و صارم و فکر صایب متفرد نظم اضاف الی التدبیر فضل الشجاعة ولا ما الا الشجاع المدبر اکر حضرت شهریاری بنا
ملتمس بندگان شاهزاده ایرج را ولی عهد کند شاید و خاطر خطیر حضرت خود را بدین پسندد تا ارکان ملک و اعیان
ملت بود و موافقت تمام و رغبت عظیم داشت تمکن آن او کوش شده بود تا از زبان طبقات امم چنین حدیث
دل پسند شنید لاجرم ربع مسکون را بسه قسمت منقسم کردانید نواحی روم و دیار مغرب مملکت ترکیه با اعمال و مضافات
آن بر سلم مسلم داشت و بلاد چین و ماچین بلکه تمامت ترکستان زمین را بتور داده ایران شهر را که عبارت از
کنار فرات تا شط جیحون که وسط معموره عالم و خوشترین و بهترین جوهای کیتی و واسطه عقد و بهارستان بلاد
ایرج کرد و آن دو فرزند بجانب ممالک بلادی که حواله ضبط و ربط آن با ایشان شده بود با ساز و اهبت و نشاط تمام
صولت کسیل فرمود و ایرج را بر ایشان ترجیح نموده در مستقر عز خویش پیش خود نگاه داشت و زمام امر و نهی و قبض
و بسط و حل و عقد امور مملکت در قبضه اقتدار او نهاد و فریدون را از سلطنت جز نامی نماند این صورت سبب
پریشانی ملک کشت و مهد نقطه صله رحم الخائب چنانچه مفصل عنقریب مذکور کردد ان شاء الله تعالی و در بعضی از
تواریخ چنین آورده اند که فریدون چون بر سریر جهانبانی متمکن کشت هر چه ضحاک از رعایا کرفته بود
باز داد و جشن خوش آهنگ و بزم عادی کرده ایشان را پراکنده ساخت و بر ولایت مستولی کشت و عزم دیگر
مواضع نموده اکثر معموره عالم را در تحت تصرف در آورد و طایفه از مورخان کفته اند که چون فریدون
از کار ضحاک بپرداخت کرشاسف و نریمان را بترکستان و کاوه اصفهانی را بروم فرستاد چنانچه سبق
ذکر یافت و ایشان با طرافی که نامزد شده بودند همه را در حیطه ضبط و تسخیر آوردند و کرشاسف از
دیار مشرق معاودت کرده باشارت فریدون بجانب مغرب توجه نمودند و بعضی کویند که چون از آن
سرزمین باز آمد بزیر زمین رفت و در سنه اشا فریدون قارن کاوه را بچین فرستاد تا کوش پیل
دندان را کرفته مقید و مغلول بپایه سریر خلافت مصیر آورد و بعد از آن نریمان را با مازندران فرستاد
تا حاکم آن دیار که دیو شاه را که دوم از عصیان میرد و بجنگ بلا و محنت بسیار در نریمان مدالعون منصور و
مظفر و منصور باز آمد و آنکاه نریمان را بجانب هندوستان روانه کردانید و آن هندوان که در مقام
مخالفت زندکانی بسر کردند در ذل غل کشید اما عاقبت از در مصالحه در آمدند و نریمان از دیار
عالم فانی بدر رکاه عالم جاودانه رحلت نمود و بعد از آن روم بوی نامزد کشت و بت پرستان را که در آن ولایت جمعیتی
دست داده بود متفرق ساخت و چون از روم معاودت نمود پس از چندی کاه در اصفهان بکام ملکم
خواب

خواب عداوت یافته چنان بسنکی برسر او زدند که دیکر بیدار نشد و بعد از فوت نریمان فریدون
جهان را بر پسران بخش کرد و در بن لیث مهراج شاه بعضی از دیار هندوستان از سنکساران تظلم نمود
و فریدون سام را بمدد کاری او تعیین فرمود و خاطر مهراج بمدد کاری آن پهلوان از دشمنان فارغ کشته
مملکت وی از شر ایشان صافی کشت آنکاه فریدون کوش پیل دندان را بعنایات حضرت با استظهار جامع بعضی
از ولایات جنوب و مغرب رابعد و ارزانی داشت و در حوالی این احوال سلم و تور عقوق و رزیده بقصد
ایرج اتفاق نمودند ذکر مخالفت ورزیدن و عصیان نمودن سلم و تور و کشته شدن ایرج بدست آن
ناجوانمردان بعد از توجه سلم و تور بممالک روم و چین ایرج در ایران زمین صاحب اختیار ملک و مال کشت
چنانچه هیچ کس را بر حکم و مجال اعتراض نماند و با این همه در خدمت پدر کمر مطاوعت و فرمان برداری بسته
بود و ابواب متابعت و حق کذاری کشاده و چون اخوان اخبار رفعت و عنایت و شفقت پدر را در
باره برادر کهتر کرته بعد از تحریک استماع نمودند نقد اخوت را بشوایب بغض منغشوش ساخته و مورد صفای محبت
بخاشاک خداع و کدورت مکدر کردانیدند و بار تخیلات شیطانی و تخیلات نفسانی سپری از مخالفت در پیش
موافقت کشیدند و اتحاد و نفس اماره و باطن ناپاک ایشان مستقر بود ظاهر کردند چنان این سخن ماتست که سلم و تور از
راه دور رسولان سکه برکرد فرستادند و مکاتبات ارسال کردند مبنی از آنکه شاه جابر که بس از بنرکی سال
فرتوت کردیده و مختل العقل و بسیط و مبهوت شده و از زیور تدبیر عاطل مانده و از نیک و بد امور غافل کشته
والا ایرج را که اصغر در بدایت کودکی و سن صبی است بر ما کزیده در حوالت بالیات اقالیم جهان بطفل آن
نامزد نکردی که بر مزاج درشت و نرم جهان مطلع نکشته و چاشنی کرم و سرد روزکار نچشیده و اکنون چون
شفقت ابوت روی در نقصان نهاده و بطهور جریده از غفلت و نسیان و بعد عصیان کدورت باطن او
بر ما ظاهر شد بعد از آن میان ما و پدر این خصومت جز بتفصیل شمشیر قطع نرسد و این داوری بی توسط تیغ
آبدار و سیاست رمح و سنان که از راستی منحرف نکردد و در صفی که از ناهها که سلم و تور نوشته بود که باید که استعداد
کارزار و ساز حرب و کارزار آماده دارید که من اموال بسیار بر لشکر تفرقه کردم و سپاه عظیم ترتیب داده بحوالی اسپه
درزمیده و چون تیغ شمشیر برنده با اتفاق تاختن کنیم و بعضی ضحاک خون ایرج چون می در قدح ریزیم و سلیم
تور را مطالعه کرد و فرستاده را باز کردانید و در جواب نوشت که اینک لشکری بسیاح و هم سر حد و احصای
نه شد بوی داده ام و چشم انتظار در راه دارم که شاه نهاده ما سول انکه پی چنین به توقیف هم یکسر عزم تیغ
خونریز اعضاء و مفاصل دشمنان را از هم منفصل کردانیم چون از جانبین رسل و رسایل متعاقب کشت
و مبانی عهود و مواثیق استحکام پذیرفت اتفاق و وعده کو هر کو در قتل ضحاک سفاک بود ند از مواضع اقامت و مکمن
در حرکت و جنبش آمدند پس انقطع مسافت الطی مراحل در حدود آذربایجان باهم پیوسته شدند و بعد از تقدیم
شرایط مشورت رسولی نزد پدر فرستادند و پیغام دادند که اکر ایرج را از ولی عهدی معزول کرداند و نظر

از اطراف ولایت فرستد و بهانه‌ای باید که اسباب حرب را ساز داده و جنگ را آماده باشند و چون این خبر به سمع
فریدون رسید از و اضطراب فرزندان آگاه گشت آتش خشم جهان‌سوزی زبانه زدن گرفت و سورت غضب جان
بر تیغ او سپه‌سالاری که شنوده علم و الطاف مسرع و کلم غلیظ محال بود در الفاظ بی‌حفظ ایرج فرمان داده و صورت
واقعه را با او در میان نهاد و گفت مصلحت بر تدارک این کار و عزیمت بر تلافی این حال مصروف باید داشت و با سپاه
گیسنگ که اندفاع این جباران بدکردار بر شما واجب است باید شود که دو تیغ در یک نیام نگنجد و اندازه یک برادر دو کار
صورت نه بندد و از الطاف ایزدی این خشم جز به سپاه ... آید از سر نگردد و قطع ماده این حضرت بی
تیغ تیز در حیز امکان نیاید و ایرج به صنوف مواعظ و نصایح در دفع آن خشم بدیع چه مسعود می‌داشت که آنچه بر
زبان گوهرفشان شهریاری بگذرد عین صواب است اما اگر رای عالی مصلحت بیند صلح و سلوک پیشه آید و من
را رخصت فرماید که نزد برادران روم و تدبیر این کار را چنانچه مقتضی حزم است به جای آورم و آنچه مجرای رضا
و خورسندی خاطر ایشان متعلق باشد قیام نمایم فریدون فرمود که ای سید اگر چه او تو از این سخن ذات ایرج
احوال ما چنین است با او مدارا و رفق و مدارا ورزیدن و دست بر پشت شیر تلطف بالید ... نتیجه ملامت و
ندامت است و خوش که اگر در تدارک این حادثه تشنگی نمایم بعد از آنکه ملک شوریده شود و مکتب در معرض تلف آید
و بر کاک رای دهقانان نفس و حصانت ذات خود اعتقاد ملوم و معاتب گردم چون الحاح ایرج در باب مصالحه از
حد اعتدال تجاوز نمود حسب ضرورت او را با جمعی اندوه جز و مند و نامه مشتمل بر ... برادران فرستاد و چون
شهزاده با اخوان ملاقات نمود و آن سه کوکب در یک برج مجتمع گشتند دو گمن تیک سعد غالب آمد یعنی سلم
تور خاک بی‌مروتی در دیده مردمی پاشیده و سر ایرج را به تیغ کین از بدن جدا کرده نزد فریدون
فرستادند بیت شب شنیده ستم شد گشته ناگاه ۵ میان خاک و خون خفته آن ماه ۵ و آن دو بدکردار به پدر
پیغام فرستادند که پسری که با اعتقاد شهریاری سزاوار تاج شاهی بود نزد او فرستادیم و چون فریدون از این
واقعه عظمی و داهیه کبری آگاهی یافت کجای جان‌سپند شکافت و عوض دستار سر بر زمین زده ساعتی روز
از زمین ماند و سوز بود تا آن زمان که منوچهر فرزند را انتقام جانب جانبه چنانچه عنقریب سمت گذارش می‌یابد و چون
فریدون در ایام حیات او کشته شد ممالک دختر این را به منوچهر سپرده بود او در زاو به اعتبار
کرد و بر اقامت طاعت یزدانی و اوامر از سوز این جهانی اقبال نمود و در وقت رحلت زبانش با خاطر این
کلمات گویا و گردان بود بیت چو من شاهی که زیر این کمین دیر ۵ نشانی پنبه دم مر لطافت الطیر ۵ زنقف برنقش تمطا ...
سپر بر آب افکندی چو باران ۵ چنانم نیز گردان بود و جنگ ۵ گز آتش شد سیماب آهنگ ۵ کنون دست عجز از
در آورده ۵ چو زنبوران اطراف را آورده ۵ از آن زادم بر آن عالم چه سازم ۵ دل مجروح را مرهم چه سازم ۵ آن بخت بر سر
کرد ارم همیش پای نهانست ۵ چو در بند ندر از خاک و خشتم ۵ درین یکجای در رو آن گشتم ۵ بیرون بزاده و کی انگشتان
روان در بعضی صدق فرزود آن ۵ هم از خود سیرم در هم از درد عالم ۵ رسانم هم زاد الله اعلم ۵ زبان حون ان کنج گسست ...

برفت و نام نیکو یادگار خود ساخت ۵ مدت سلطنت و پانصد سال بود و بعضی هزار سال و طایفه‌ای گفته‌اند
که عمر او عبارت از فریدونست و این قول بوالفوارس که او از کبار یهود است از صحیح دور گروه است و گفته‌اند
که از نواده جمشید است و او چاپی بود از کار لشکریان ضحاک در دیار مغرب و ایو زندیکی در کتاب صور الاقالیم آورده که حضرت باری
عز و علا فریدون را وحی سوی فرستاد و از جهت صلاح حال عباد در تنکیل ضحاک سفاک برانگیخت گویند اول
پادشاهی که بر فیل نشست و آلات حرب برای تعبیه فرمود و در فایق جوامع علم نجوم را بگزید و انگیزه نکو و افتتاح
سو و صبیان را گرامی می‌داشت و با ایشان به کیفیت برای تحصیل علم همی‌کرد و فریدون بوده و خوانند که
فکر آفت دست‌های اصحاب فرمودند که عیسی بر ... متعلم جوان ... و قال آنه الا اسوا السیره و امثالهم ...
انفس و از کلام اوست که الایام صحایف اعمالکم فاحسنوا بالحسن اعمالکم یعنی روزگار دفتر اعمال و آجال شماست کوشید
به سوی نیکو زین اعمال خود و کوشید یعنی بر جای روز با قلم اعمال آیات محامد و معانی خود سوی محاسن نکار آن ثبت
گردانید که آثار آن پاینده و جاوید بر او بماند و از جزای بد محمد و صحایف کرم محو نکرده ۵ کرم که ماند ز نام بادگار
گرا و پاینده است و پایدار گذار ۵ آورده‌اند که جمعی در جنب پیشی بار داده اند مضمون آنکه فلان و فلان جنس رفتند و خود عیب
خود را بیع کرده اند و در خاطر دارند که نقض عهد کنند اگر رای عالی صلاح بیند جزای آن جماعت را در کنار ایشان
نهیم تا دولت مملکت از آفات ایشان به کمال محفوظ ماند فریدون بر پشت عریضه نوشت به فرمود که پادشاه چشم
بر سر نشاند و مالک سر بریدن آنک سیرت و تکوین که بر سر نوشته بود در خلاف ایشان این کلمه بنویسید که بر
کرم عفو والدین بشفاعت العفو دوشت تمیزه آلوده کرد ما از فرزندان خود و همان یاد بعضی حقوق مساعی حمیده ایشان
را بجستجوی بی‌حجتی او در سایه و شرایط وفاداری و تعظیم رسم عهد گذاری به جای آرید تا فرزندان شما نیز بر عایت حقوق
شما قیام نمایند ذکر سلطنت منوچهر و کشته شدن سلم و تور به دست او بعضی از اهل اخبار گفته‌اند که منوچهر پسر زاده ایرج
و زعم برخی آنکه دختر زاده فریدونست و گروهی چند واسطه میان او و ایرج اثبات کرده‌اند که مجمع بسیار از فحول آن
هست که منوچهر در روایت صحیح آنکه پسر ایرج بن فریدونست چنانچه در وجه العیان و مروج الذهب این قول المسعودی
یافته چون فریدون مصیبت جهان رسید که مذکور شد تمامی همت حصر ساخته بر آن مقصور بود که فرزندان ... ایرج
در دام جوار و حصار نماید و چون به واسطه آنکه مردم او در آن جنگ گرفتند کرد که پس در زمان شیخوخت قبیل اولاد خویش قیام
نمود و در مقام معاندت و مقاتله سلم و تور در نمی‌آمد تا بچه نصب العین همت او آن بود که شاید که از نسل ایرج کسی ظاهر
شود که از آن دو لئیم مرتفع الشقام گشت و چون این ... در باطن فریدون رسوخ یافت و ایگان را امر فرمود تا
شرایط فحص به جای آورند که از خزاین و سرایی آن مظلوم مشتبه حامله کسی هست یا نه و بعد از آنکه حمل کنیزکی از کنیزان
ایرج ماه آفرید نام مستوجع نمود و در هم شکر آن گامی آورده و نذر و صدقات بر ارباب استحقاق رسانید و چون
منقضی شد منوچهر متولد گشت چشم شهریار لطیف افزوده قرة العین ... پسر به بوی فتوحات پیدا و ...
نمود و مغزا و منصب سلطنت و لقد ارادهٔ ... آماده و تاج و تخت به قدم او مزین باشد و در تاریخ ... آمده که چون

که چون منوچهر بحکم وصایت و استحقاق وارث بر سریر شاهی نشست و نوادر فلک را از صواب اقتداء
مصطفی وید اقدام راسخ و عزم ثابت حق گذاری دین و دولت بنیاد نهاد و بسط بساط از معدلت و نقش
مبانی نصفت بوجهی کرد که از احسان فریدون در ازای آن مکتوم و صیت عدل نوشیروان در برابر
آن معدوم نمود روزی سروران سپاه و نامداران حشم را بهبات اجتماعی نصیحت بار داد و خواند
و وعدهای خوب داد و بر مزید التفات و مراسم مرحمت استوار گردانید و هریک را بمواعید جمیل و مراحم جزیل
سرافراز ساخت و گفت اگر من بمدد و معاونت شما کینه ایرج بخواهم و دار الملک اعمام را که
کوب جیحون و انعام انتقام سازم بشرایط قضای حقوق شما کماینبغی قیام نمایم و از عهده پادشاهی شما تقدر
متعذر بیرون آیم مجموع ایشان جباه سکینت بر زمین نهادند و گفتند در تحصیل مطلوب شهریاری
سلطنت و تخت بر میان جان بندیم و عدو دشمنان به تیغ و سنان بخواهیم منوچهر چون کفار را اوضاع
باکردار موافق یافت لشکری فراهم آورد که هامون و کوه از کثرت ایشان بستوه آمد و عزم انتقام مصمم گردانید
و چون خبر توجه و اجتماع جنود منوچهر بسلم و تور رسید از کیفیت نهضت و صورت شاهی که بر خاطر خطیر نقش بر
کرده بود آگاه یافتند سپاه فکر و اندیشه بر حوصله ضمیر ایشان هجوم یافت و مکر و حیل و منذور بر آمد گفتند که
اعتماد بر نهار بود و کارزار که خلاف آن در پرده غیب مستور است نتوان کرد و اکنون صواب آنست که در
مقدمه طریق اتفاق و ایتلاف پیش گیریم و بزبان سفیران چرب زبان تبلیغ رسالت مبادرت نماییم که بنظر ما در
اصلاح این کار صلاح هر دو فریق و فراغ جانبین است تا بواسطه عبور لشکر خونخوار معمورهٔ ایران خراب نگردد
و خوان جنگ [illegible] نگردد و اگر ملتمس مقبول افتد ماده نزاع منقطع گردد و حجاب مخالفت بسبب قطیعت
رحمت مرتفع شود [illegible] نزد [illegible] رسولان سخن سنج با اموال فراوان
پیشکش بالتماس در صورت شفقت بمهر نزد فریدون و منوچهر فرستادند و چون شاهزاده از وصول
مقدم ایشان آگاهی یافت فرمود تا فراشان خاص خیمه بصحرای وسیع زدند که هوای آن رشک ریاض
فردوس و فضای گلستان ارم بود و خود در خدمت جد بزرگوار قرار گرفت و چهار هزار غلام ترک قبچاقی
از خواص ممالیک پیرامن بارگاه صف زدند و تیغهای که هر بار با تیغهای از زنگار زده و پیش نهادند و در پیش
مجلس جمعی از حجاب چون ماه و آفتاب بایستادند و دستها باعلانه شمشیر و دستهای تیغ بازنهادند و چشم و گوش
باشارت و عبارت گماشته و عامهٔ لشکر و جاذب سپاه خود و مغفر بر سر خود نهادند و جوشن در زیر [illegible] در برگرده
صف باز بستند بیت تو گویی [illegible] صف برکشیدند [illegible] زمانه [illegible] کشیدند [illegible]
جیحون زکیسوان [illegible] بیت [illegible] العاصفات [illegible] الجبال الراسیات [illegible]
رسولان را [illegible] ایشان از هیبت آن موقف [illegible] بر نام [illegible] بوس [illegible] شدند و [illegible] در محل
عرض آوردند و [illegible] بکشودند [illegible] آن [illegible] اعمال [illegible]

از اعمال

از اعمال ناپسندیده خویش پشیمان و داعیه آن دارند که با شاهزاده منوچهر ملاقات نمایند و باعتذار و استغفار
مشغول گردند و خدمات شایسته بجای آورند و مال و زر و بلکه جان و سر فدای او کنند و آن در صدق [illegible]
و [illegible] سپهدار کارکاری از ایشان خوش شود و گرد [illegible] از معرض سخط و غضب باری بیابند فریدون
جواب داد که پسران عاق نادان کاری چنان نکردند که آن را باعتذار [illegible] پشیمان توان نمود و من از آن [illegible]
نیستم که چون [illegible] خود را بزر و مال بفروشم و اگر سلم و تور را اشتیاق دیدن خلف صدق
ایرج است [illegible] با سپاه گران و لشکر بیکران اینک در عقب شما فرستادگان میرسد و منوچهر معلم
فرستاد که با [illegible] مرحوم [illegible] بر سر سلطنت و سودای ایالت و حکومت در گذشته [illegible] بخدمت
شما آمده و در باره او از شما امری بوقوع پیوست که تا انقراض زمان و انتهای دوران از آن باز گویند
من که تیغ انتقام از نیام کشیده ام و کار حرب را مهیا ساخته ام توان دانست که بچه کیفیت عمل خواهید نمود و بعد
از استماع این قیل و قال رسولان را تشریفهای فاخر و خلعتهای گرانمایه و جواهر شاهوار و اسبان راهوار بخشید
رخصت انصراف دادند و چون فرستادگان مراجعت نموده بخدمت تور و سلم رسیدند از کیفیت ملاقات
بزم و استعداد و آلات رزم و فضیلت شخص و مروت نفس و جمال ظاهر و صفای باطن منوچهر حکایت کردند و چندان
از فضایل ذات و فواید کلمات او باز گفتند که ایشان را [illegible] که شرح آن به بیان گنجایش
ندارد بیت سپاه از سر آستین تو گفت که تیمار [illegible] نشاید نهفت از آن پس [illegible] هنر چون بود
که آموزگارش فریدون بود پس [illegible] لشکر بیشمار از پیاده و سوار جمع آوردند و تور در مقدمه سپاه
روان شد و از این جانب نیز شاهزاده منوچهر بیت [illegible] تا قارن رزمخواه [illegible] سپاه
[illegible] و درفش [illegible] برند درفش همایون بهامون برند بحکم شهنشاه گردون شکوه [illegible] لشکر
چو دریا و کوه و چون مسافت بین العسکرین تقارب پذیرفت مبارزان صفوف [illegible] و دلاوران
قبل از انهزام راه گریز را در خاطر [illegible] معین گردانیدند [illegible] لشکر و [illegible] از جانبین گرز و سنان
و شمشیر و خنجر [illegible] در یکدیگر نهادند و چون تیغ [illegible] از میغ [illegible] گرفت و از جراح و اعضای کشتگان
مجال عبور و طریق مرور تنگی پذیرفت و [illegible] مردان [illegible] سپاه و سواران [illegible] هامون [illegible]
حکم [illegible] گرفت و [illegible] عساکر [illegible] لشکر سلم و تور [illegible] گشته و تور و سلم از معرکه
[illegible] رفته [illegible] ساخته و [illegible] که از
[illegible] یافته [illegible] بیت [illegible] حصار [illegible]
[illegible] و قارن با گروه مردان و دلیران کارزار [illegible] عاریت [illegible] عقب
ایشان [illegible] یافتند [illegible]
سپاه [illegible] تیغ [illegible] منوچهر

مقارن این حال با سواکب فقها و قاریان انضمام یافت و بنفس خویش چون شیر ژیان بر پیل دمان حمله آورده و از مطلع فلق تا مقطع
شفق آیین قتال و جدال قایم بود و شب هنگام که هندوی ظلام بر خیل صبا زنگ تاختن کرده بقایای لشکر سلم و تور در بیابان حرمان
و کشتگان تیغ محقق شدند و در انتظار لشکر روز نشستند و خود را از آن غرقاب محنت بساحل نجات رسانند تا وقت
صبح ستاره شمردن گرفتند بیت همه شب خفتگان تیغ میداد ** ز بیم سوادی لشکر دید و شب باد ** که ای بخت گرد
روز رستخیزی ** چرا آخر گشت بر لشکر بریزی ** و روز دیگر که سفینه صبح از لجه تاریکی شب بساحل طلوع
افتاد دیگر باره لشکر بدو عالم بار رسیدند و چون زنبوران خشم در هم افتادند و بر زخم خنجر سنانهای یکدیگر گرفتار شدند
و در این روز معظم سپاه تور بر صفحات احوال خویش امارات فتور دیده و منهاج هرب و طریق فرار پیش گرفتند
و در زمره خشم منوچهر منتظم گشته و تور از آن حالت بغایت هراسان شده در راه فلاح و نجات نشناخت و دست
بقدم انهزام پیش آمد که پس را و سپاهش کفایت خود ساختند و بعضی و فنون بسیر موافقت در ره ... مخالفت کرد و بعد
معقول و سخنان نامعقول ... که اگر دیگر و از زمانی مهلت باید آخر در دام بلا افتند و کشته شوند اگر
چند روزی زندگانی کند عاقبت کشته گردد بیت عجبی ... گشته افتاده ** جهان شد و بگرفت مرز ذل
برگشت ** گفتا که گر گشتی نا گشته شدی زار ** تا از کجا کشته شود ... ** انگشت ...
ناگه ... بگرفت ... ** و در اثنای این مناظره ... دست ... تیغ منوچهر سر تور را
در پای اسب افکند و از جانب دیگر قارن ... سلم ... قید گرفتار کرد و از فرط ...
دو ... او ... و ... لشکر ... و ... آن ... بحکم ... شد
گرفت و بواسطه ... چون ... احیا ... شد و ... اذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له
تحقیق پیوست و سپاه ظفر پناه از انتقال احوال ... کامل ... شدند و ... دو ...
برده و جواری ... منوچهر ... افتاد و ذکر آن ... ایرج ... گشت و ...
حزوی در ... منوچهر ... بجانب ... دولت ... خویش ... و چون ...
ایرج را ... برادر ... سلم ... هند ... الانسان ...
عالم ... الانسان ... احسان ... استعداد ... رسوم ...
و رسوم ... باطل ... آفاق ...
و ... بقتل ... سکون ... و در بعضی از تواریخ
مسطور است که قتل ایرج ... برادران ... منوچهر ... بجانب ایشان بعد از فوت
فریدون اتفاق افتاد و طایفه از مورخان این قول را رد کرده اند که چون ایرج ... زندگانی ... کشته شد
فریدون در ... خویش ... بکر ... چشم ... بر روز ...
برادر مظلوم ... یکی از مستورات حرم ایرج که منوچهر ... کرگجینه ... ایرج ... آن

و انوشهر ... و چون خلف صدق ایرج که در آن حین متولد شد در دامان ... منوچهر ... و بکثرت ... حال
ما ... منوچهر ... ثابت ... نسب ... فرزند ... بسبب دیگر ... کرده اند چنانچه در تاریخ ...
مسطور است و چون ... رسید ... کس ... سلم ... و در بعضی از نسخ ... خراسان ...
و ... منوچهر ... و ... برداشت و بعد از آن ...
... که در آنجا ... بود ... رسید که ... منوچهر گفت ... قاتل
سلم و تور ... فریدون ... چشم ...
منوچهر ... فریدون را ... حضرت باری تعالی ... فریدون
... سلطنت ... منوچهر ... و ... تاج شاهی ... منوچهر ... ملک ...
چون ... سلطنت بر منوچهر ... سروران ... متابعت و مطاوعت ... محکم ...
و ... ماند و در آن اوان ... دولت ... سپاه سام بن نریمان بود که او را پهلوان
جهان میخواندند و سام ... مروت ... و ضبط و لایت ... زابل و کابل ... ولایت
... منوچهر ... مراسلات ...
... منوچهر ...
... سام ...
و بعد از ... حضرت ... سام ... و ... بود و چون ...
... سام ... صورت ... و ...
... سام ... فرزند ...
... زال ... نام نهاد ... حکایات ... چنانچه فردوسی ... در شاهنامه ایراد
کرده و چون آثار رشد ... زال ... کمال ... در عالم ... یافت و این خبر
منوچهر رسید ... سام ... زال ... فرزند
را ... پادشاه ... سام ... گردی ...
با سام جوان بخت عازم خدمت گشت و چون ... زال ... پادشاه
... منوچهر ... زال ... ایشان ...
... زال ... کوکب ...
معلوم ... سام ...
... زال ... سام ...
... زال ...

دخلافت باز داشت و در اوصاف عدل و اشاعت احسان بسر برد و مبتهج شد و در رعیت پروری بار تکاب شهنشاهی تقید
جانگاه لازم ایام جوانیست مشغول گشت بیت هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار کس را وقوف نیست که انجام
کار چیست مناسب این سخن آنکه چون از مصالح ملک فراغت یافتی گاهی مجلس بزم آراستی و گاهی در صحرا و بیابان
در عقب نخجیر شتافتی تو بنی در ایام بهار بعزم طوف ممالک از سجستان بیرون آمده روی توجه بکابلستان نهاد و در
بدان سرزمین متقارب گشت مهراب که حاکم آن نواحی بود و خراج گذار سام با پیشکشهای مناسب بخدمت شتافت
سوده بعرض رسانید که بیت همای اوج سعادت بدام ما افتد اگر ترا گذری بر مقام ما افتد و زال بنا بر سابقه کشش
وقت منزل مهراب نزول فرمود چه او از اهل تعجب بود و مهراب از طرف خود اسلام ... بار ... بنوازش فراوان
فرموده مهراب یگانه آمده نزد زال وصل و شکر بسیار باظهار رسانید و شمه از خصایل و شمایل او تقریر کرد و دختر
مهراب که بحسن و ملاحت شهره آفاق بود نادیده بر زال عاشق شد و الاذن تعشق قبل العین احیانا ورود ... نامه
کنیزکان خود را میانه کار جیدن بکنار معسکر زال فرستاد و زال ایشان را دیده پرسید که شما چه کسانید جواب دادند
که ما از جمله پرستاران شاه خوبانیم دختر مهراب رودابه و چندان تعریف و توصیف آن مخدره کردند که زال
دل از دست داد و آنگاه کنیزان واسطه شده زال و رودابه را در خفیه با هم ملاقات شد و از جانبین
محبت مستحکم و الفت و موانست در میان آمده زال بولایت نیمروز مراجعت کرد و بعد از مدتی
مشافهت منوچهر امضا آن نموده دل شده رضا داد و زال در ملاقات سام بکابلستان رفته رودابه را در
عقد نکاح آورد و رستم دستان که از تعریف مستغنی است از دختر مهراب متولد شده و از عوالی این کلمات
معلوم شد که پهلوان ایران را رستم که بیچاره خوانند و چون ذکر زال و رستم درین اوراق مکرر خواهد آمد
و شطری از احوال ایشان در مقام مناسب بوده در تاریخ معجم مسطور است که چون مدت هفتاد سال بود که
منوچهر مبسوط جناح رافت بر ضعفا و رعیت معروف شد و کار جهانی که در نقد وقایع کینه توان
کسب ... و احتشام و شوکت او مشعر ... و افراسیاب که از نژاد تور بود و در مقام ...
و جدال با شاه جهانیان آمد و شاه ترکستان ... از کمال ... و ... روان کرده در ... طمع در ملک
... و در بر ده سپاه انبوه سیل ... ولایت ایران ... شد و چون منوچهر از توجه دشمن
خبر یافت لشکر بسیار ... مثل قطرات ... از ... دو در معرض مقابله ... افراسیاب در
... بی مثال ... و لشکر ... که ... آن جز ...
منوچهر ... چون ... که ... از معرکه بیرون رفته ... آن قلعه ... که ... مساحت
فلک بر سپهر ... مملکت ... در ... و ... استواری ... افراسیاب ... از کمال ...
... در مقابل ... بود ... با ... استواری تو امان ... اتمام
مبتدی معمار ... اطراف و جوانب قلعه را فرو گرفت ابواب مداخل و مخارج حصار را مسدود کرد ... افراسیاب

مدتی دراز و عهدی دور بر آن محاصره منوچهر موسوم بود و عاقبت قوت و قدرت او از ... آمد و حصول مرام ...
آمد و چون زمان وقوف ... کشید و سران سپاه از طول اقامت ملول گشتند منوچهر ... منقش
و در ایوان ... سیم و زر ... و میوهای ... و حلواهای لذیذ که ... آن
دیار بود در صحبت رسولان ... نزد شاه ترکان پیغام داد که ... این دیار در استحکام ارکان و استحکام بنیان
برایوان کیوان ... در روز کالای آفاق و ... اطراف را فلقه از بس
... در ... شاه ... اشتغال ... از ... و آتش ...
افراسیاب از ... این کلمات ... و از خشم ... حقیقت ... اندیشه ... در باب
باز ... مملکت ... قلعه ... در ... که باده
... از ... از ... که ... از ... قلعه ...
این حصار ... قلعه طبرستان و ... آن از آن ... که هیچ کس ...
باشد ... دیگر درین دیار اقامت نتوان ... و علوفه ... گردد و ... حوادث روی در ... نهد
و لشکر ... مستاصل شوند و ... که ... آن ...
ناید ... که ... زم ... منوچهر ... بیت ... گفت
آن شهنشاه ... سخن ... که باید ... پادشاهی ... هرکه ... سعادت دشمن ... در ... ماند و در ...
... گرفتار گردد ... خود ... از ... که در ... روی ... و هم ... را
... دیگر است ... اندیشه شمار ... هم ... دیگر ... دیگر و ... ما
عاشق دیگر است و چون ... سپاه ... شاه ... مشاهده کردند ... اتفاق نمودند که
گردنه ... روی ... معین آورند ... افراسیاب ... عظیم ... هر چند ...
تکرار ... کرده ... اندیشه ... صلاح حال ... لشکر ... سپاه ...
بیت ملک ... بر ... دست ... چو لشکر ... بشنو ... آن ملک ... بیت ... لشکر
بال ... بس ... گرفت ... تمام ... رسانده ... بانگ ... و ...
انداز ... که آن ... دو ملک آن ... آتش ... بر ... مشرق ...
و آن ... طلوع آفتاب ... تیر ... حرکت ... چون ... این ... از ...
بعیدست ... تاریخ ... گشته ... افراسیاب بطرف ... رفته
با ... اشتغال ... منوچهر از قلعه طبرستان بیرون آمده ... ولایت ... نکنت ...
حقیقت ... لشکر ... سلطنت ... وفات ... دو ... پهلوان ...
نماد ... این ... احوال ... الف ... بنی آدم ... منوچهر ...

برتخت نشانده خود بر پای خواست و گفت ای قوم بدانید که هر کاری را طریقی و هر دعوی را تحقیقی هست که جز از آن
نهج رفتن و سخن بیرون از نمط گفتن بر مقتضی میل طبیعت رفتن است و مدتیست که در خاطر دارم که چند لطیفه بر زبان
رانم و زمزمه‌ای آرم و طوطی لسان را در تکلم و تکلّمان الا سوز بر جوهر بتوفیق امروز که حکیمان محقق و فیلسوفان مدقق
جمع‌اند و آینه نفوس ایشان مصقول است شنیده دادم که جواهر کلام مقبول افتد اکنون هر جای خود آرام گیرید و گوش
هوش با من دارید تا الفاظ آبدار و درر شاهوار بسامع شما رسانم **حاضران** از اشارت خسرو **همه** بر سخن
گوش شدند **و** بر مثال بنفشه و نرگس **همه** سر و تن چشم و گوش شدند **خطبه منوچهر پادشاه** آنگاه پادشاه جوان بخت
نخست ستایش یزدان افتتاح کرد و گفت که شکر و سپاس بی حد و قیاس بی عد مر آن خداوند را که جواهر حیوانات را از
معادن و حیوان و نبات ترکیب ... و عناصر هیولا از محل امکان بصحرای وجود آورد و سلسله موجودات
را بواسطه ترکیب کاف و نون انتظام داد و معدنی که جرم مستور در جسم مقرر بهای نظام امور ممالک رفق ذکر
گردانید و بعد از ادای حمد و ثنا فرمود که چون مسائل اهل عالم منظور است بر طلب وجه معاش و در تحصیل آن
هر یک رعایتی و چاره‌ای است و وسیله آن بر مقاصد فیروز گردند و صورت مطالب در کشور ظهور جلوه نماید و هر
مزاج اصل معقول دولت طبیعی قوی‌تر هر آینه که اعتماد سعید و نا خود را بمقام طلب و منزل رحمت رساند پس بر حزم
واجبست که کیمیا عت از کتاب سعادت بر تبریز کمالت یا بسا شد و بر هر چه نفس حدوث دارد التفات نمایند
نیکبخت‌ترین پادشاهان آنست که بر صدق اسعد از ساعات بر سعد بعضی اوقات و ساعات گذرانند و آن
بر عایت رعیت معروف دارند و بسخوت رخصت عمال در قضای حقوق جا نزشمارند و عوارف او بمرو مغرب
نقد یکند و مثال نفع او چنانکه در دیش ظاهر کرد و لذت مظلوم و سعادت مظلوم را بر خود فرض دارند و در رعیت
جز بال معیش و قانون مستمر خطاب نکنند و رسمی نو آئینی محدث که مثال آن اندک و وبال آن بسیار است در میان
نیاورد و بباید دانست که پادشاه را بسپاه و رعیت حقوقست و سپاه و رعیت را نیز بر پادشاه حقهاست اما حقوق
پادشاه بر سپاه آنست که او را اطاعت نمایند و با دشمنان ملک محاربه کنند و در امور حرب بمصلحتی که دانند معروض
گردانند و در همه حال ملازم باشند که را مقبل و شرایط حق گذاری را نخل پیشه و بایها از طریق ببندگی و فرمان آن بری
نهند و حق سپاه بر پادشاه آنست که علوفات ایشان را بی تاخیر و تعلل بدیشان رساند و نسبت پادشاه با سپاه چون
نسبت پدر و ولدست بر مرتبه نسبت **الجند بالملک بمنزلة الاجنحة للطیر والملک للرعیة کالراس فی البدن والروح للجسد** و حق
پادشاه بر رعیت آنست که نفس و مال بدارند و دریغ ندارند و در امتثال او امر و نواهی او وظایف جهد مبذول دارند
و با مور زراعت و عمارت جهد و طاعت مسعی نمایند و ممالک را آبادان سازند و خراج شاه را بطوع و رغبت ادا
نمایند و در آن تقصیر و اهمال نمایند و سعی و جهد در استقرار رضای او کوشش نمایند و حق رعایا بر پادشاه آنست که
نسبت با ایشان داد کند و مال را جز از رعیت بر وفق مستاند و ستمکاران بر ایشان نگمارد و تکلیفات مالایطاق
جایز ندارد و در خشک سال و بوست خراج از ایشان برگیرد و اگر تا ندهم سال دیگر معاف دارد و تا چهل سال گذشته باید

و پادشاه را باید که سه خصلت باشد اول آنکه هر چه گوید براست گوید و نقضی بر سخن دروغ نگردد دوم آنکه سخاوت
ورزد و از بخل اجتناب نماید که بخل از همه کس ناپسندیده است خصوصا از پادشاهان سیوم آنکه حلیم باشد
و خشم نگیرد که خلایق زیر دست او سند و هر چه خواهد با ایشان تواند کرد پس باید خشم را بخود راه ندهد که تا یح
بدین صفت مذموم مرتب نگردد و دیگر باید که پادشاه رعیت را از هیچ چیز دانی و پوشیدنی منع نکند یعنی
فلان طعام نخورید و فلان لباس نپوشید که آن مخصوص منست و دیگر باید که عفو و اغماض بر مزاج پادشاه غالب
باشد و عقوبت کم فرماید و اگر در عفو خطا کند بهتر که در عقوبت چه وقتی که بجای عقوبت عفو کند آن را
تدارک توان کرد و بعد ... کشتن کشته را باز زنده نتوان کرد **و** اگر کسی از عمال پادشاه بر زیردستان ظلم کند پادشاه
باید که مداهنت نکند و گماشته خود را حاضر گرداند و باستماع تمام معنی آن قضیه مشغول شود و حکم کند که ستمکار را عمل
نگاه نماند و اگر ظالم چیزی را از مظلوم ستانیده و باشد بستاند و بدو باید داد و اگر ظالم را قدرت آن نباشد که مظلوم را
خشنود سازد پادشاه از خزینه ادا نماید و آن ظالم را از بلایع کند تا دیگری بر مثل آن فعل اقدام ننماید و اگر شخصی
عمداً کسی را بکشد پادشاه باید که قاتل را بجز عقوبت نفرماید بلکه بسپارد تا مقتول نماید تا ایشان او را بکشند باید
سیاست کند **و** رسم و آئین عدل و داد اینست **و** بر شما دهست انقیاد امر پادشاه کردن و با دشمنان در مقام
مقابله و مقاتله آمدن بر کشت و بدانید که حالا دشمنان در مملکت ما طمع کرده اند و از خدای که مقرر شده بود تجاوز
نموده می باید که با ایشان رسم قتال بجای آورید و مراد خود را از اعدا بستانید که شما را در این امر بهره بیش از
منست و هر که در این باب سعی نماید با او احسان کنم و اگر کسی را نزد من سعایت و نمامی کنند و گوید که فلان قرار
بیعت میان بخن اهتمام نمایم و شرایط تحقیق و تفتیش بجای آورم و اگر واضح شود که فرمان برده است او را
از جمله محالفان شمرده عقوبت کنم و بدانید که در معایب هیچ چیز از عیب بدتر نیست و بعض شناسیه که تقدیر را
بتدبیر دفع نتوان کرد و هر که در این جهان بتجربه مخصوص گشته کرد و خدای تبارک و تعالی از وی خوشنود باشد
خود را بخدای سپارد و بقضای وی راضی شود و اگر نشوید هم کنید و بجای گریزید از خدای تعالی و بدانید که خلق
عالم مسافران مانند که بار بسته اند و بیرون میروند و هر چه با ایشان هست عاریتست و این عاریتها از ایشان
باز ماند و همراه ایشان نرود و دیگر شکر نعمت او و تقضیا تسلیم گشتن و کار نیک کردن و خود را بیرون مداحیکه
ازو کرده نتوانی و با او بر نیایی و بحقیقت جز او هیچ کس غذای ناپسندیده ترست بود و هیچ از وی عطوفت
نه هر شما را بدو دشمنان و پادشاهی نتوان کرد و دیگر بار از حق سبحانه و تعالی و هر که پادشاه طریق مستقیم بود و بر
سپاه و رعیت او فرمان بردار باشند داد گستر شود و دشمن شکسته گردد و مملکت از محالفان نگاه داشته آید
و آنچه در دست شماست فرمان پادشاه بردن و حرب دشمن ساز دادن و مغفرت از خدای طلبیدنست و آنچه در دست
منست خزانه و سلاح دادن شما را اگر رعیت و سپاهی پیشه و شما که از گناه رها را نید هم عیب او کنید و از ستم دور باشید
که رعیت سبب خورش شما و ما باشند و هرگاه شما او کشید رعیت جهان آباد کنند و اگر ظلم کنید عمارت نبود و جهان آباد

نماند و در اموال خزانه و علوفه سپاه نقصان ظاهر شود زنهار که رعیت را نکو دارید و هر جا که آبادانی باید کرد
نفقه از بیت المال بدهید بکشش از آنکه خرابی زیاده شود و آنچه اندک است افزون شود و آنچه خرد است بزرگ شود و اگر
رعایا را بمال احتیاج شود در عمارت و زراعت نفقه کنید و از مال و خزانه من بدهید و بوقت ارتفاع باز ستانید
اگر در یکسال نتوانند ادا کرد در دو سال بستانید و با ایشان مواسا و مدارا ورزید که چون رعیت آبادان باشد خزانه پادشاه
بسیار گردد چه رعایا خود همه خزانه پادشاهند و چون منوچهر خطبه تمام کرد سپاه و رعیت جواب دادند که سمعنا و
شنیدیم و دانستیم چنانچه رای ملک است [illegible] پادشاه باشد همچنان کنیم آنگاه منوچهر با موبدان گفت که امروز
جای داده و هر چه امروز از من بشنیدید و فای آن از من بخواهید پس برخاست از جای نشست و فرمود تا خوان بنهادند و خلق
را طعام دادند و بعد از طعام خوردن مردم پراکنده شدند پس لشکری جرار جهت دفع ترکان که بسر حد مملکت او آمده بودند
بفرستاد و تا وقت [illegible] مملکت منسوب به مشرق را مسخر کردانید و ملوک یمن که فرمان بردار او شدند پادشاه نکرده بودند
مطیع و منقاد او گشتند و چون مدت صد و بیست سال پادشاهی کرد امارات ضعف و انکسار در ذات خود مشاهده نمود و
در هنگام رحلت نزدیک آمد موبدان و اشراف لشکر و رؤسای ایشان را بخواند و نوذر پسر خود را طلب داشته
ولیعهد خود کردانید و بنیان کوه مرغشان [illegible] که عاقل و بیدار و بخرد باشد و بملک و مال اعتماد ننماید
چه من سرای بهشت ساختم و تدبیر [illegible] دشمنان را منقطع گشتم و بسیار شهرها و بلاد را آبادان کردم و عالم
را از خبث و فساد پاک کردانیدم این زمان که وقت رفتن آمد با آنها که در جای بنهادم اندر آن برنشسته ام و با اتفاق
شعیب و موسی علیهما السلام در اواسط ایام سلطنت او مبعوث شدند و یوشع علیه السلام در آخر عهد او در نبوت بود
و نقش فیروزه است و لقب او پرستش ایرج در مروج الذهب آورده است که نام پسر کوچکتر فریدون ایرج است
[illegible] و منوچهر بن ایرج بن فریدون گویند که موبد این قول آنست که ملکی که منسوب بود و ایران شهر
کوبند و نهر فرات را منوچهر حفر کرده و آب بعراق آورده و انواع اشجار و ریاحین از هر جا آورده انجا جمع کرد
و بستانها ساخت و اول کسی که بجهر خندق و قلعه بنا نهاد منوچهر بود و نام او مذکور است از سخنان اوست که الدنیا
اشبه شیء بظل الغمام و حلم النیام یعنی دنیا مانند سایه ابر و خواب خفته است یعنی دنیا چون ابر بستان است
سراب بیابانست که دوام و ثبات ندارد و مانند خواب نایم که آنکه بخیال محبوب و وصال مطلوب متمتع شود
لذتی یابد و گمان برد که آن نعیم مقیم است اما در زمان لحظه بزوال انجامد و از این گناه انگاره
سببی است ملوک را یعنی جلیه و وقار زینت ملوک را از جهت که هر چند صاحب قدرت بکمال سخاوت
موصوف باشد و با اصناف هنر و شجاعت معروف چون خفت و طیش دارد و از مرتبه وقار و حلم عاری بود کوهر اوقات
او از لباس حزم و سکون برهنه و برهنت سفاهت مهتوک باشد و کمال وقار و ثبات قرین گردد چه بهتوز
و ابتاح و هنر کاری سیاست که فواید حسنهای و نیه و نیتهای قدیم بر افرازد و کمالی گفته اند که الحلم حجاب الافات علم
او کفر من افاق و کتبه الله و الذکره حضرت معدلت شعاری بدین صفت که بهترین خصایل و خوبترین فضایل است بالرای

دهم

دهم نه تقدم نوده و گفته در این صفت وشیمه برتر است که روزکار با او خطاب کرده میگوید بیت کر بسته بهر حلم او
بستکی خورد و تا شاهی که هرگز حکم توقف در آید که برکشاه اس حصنهای حصین ذکر سلطنت نوذر و بهنیتهای او در نسب او
دی در تاریخ منجم مسطور است که ابن المقفع که مولف اخبار ملوک عجم است میگوید که چون اقلیم عالم و کفالت مصالح
بنی آدم بنوذر که ولیعهد منوچهر بود مقرر شد و از غایت خودپسندی و ادای دگر آزادی از عهده اهتمام و اصلاح حال عالم
و انتظام امور برایا نقض نتوانست نمود کار را از نسق و نظام بیفتاد و همین تمام و خللی عظیم بعرصه مملکت راه یافت و سبب
تغیر و نهادن در کشاده ابن مقفع و سنی ابن رفته امارات ادبار و علامات زوال اقبال بر صفحات احوال او ظاهر
و بیان این قول که بیت شاه و نه سالار لشکر بود که ماز کرن و دار به در بود زرا فزون کنج فرمانده بی هنر
اگر سر سالبین بی تاج و بود برکشت و حافظ ابو در تصنیف خویش آورده که چون خبر وفات منوچهر بفرزندان رسید و پشنگ
که پادشاه ترکستان بود فرزندان خود را جمع ساخت و در امور سلطنت پادشاهان مشورت کرده گفت که ان
الموبع الآمال فی الرکوب و الاهوال و العرض ترنز السحاب یعنی رسیدن بمرادها آمده است در خطرها و اوقات و ساعات
روندهاست چون ابر و باد و بر یکجای نشستن کار رعاجزان و هنر زنانست و قناعت از طبایع بهایم است یعنی از
امانی در ارتکاب کارهای خطر گشت بیت کسی بکردن معشوق دست حلقه کند که پیش خنجر بلا سپر قوا نبود و چون بر
معاندان دولت و دشمنان مملکت دست یافتی فرصت را غنیمت باید شمردن و ایشان را از پای در آوردن که بحکمت
نوذر نسب پاک گمانه آن نیست و همان حسن فلیفت بیت همی خیز تا افاده وز لب یکی کوش دست و بینه پای بر حلق ما
عرق فرعون آن زمان بود که موسی در بستر گشت از تف عرق و هر یکجای ماندن از صفات فرو مایگان است و
سکون از لوازم جمادات نبینی که بسیج سایر و طایر بحرکت و جنبش بمقصود و مطلوب نرسد چنانکه شمشیر هر چند زیش
ولیکن ربود تا باستعمال کف و قبض بنان بکار نیک مرهندش بیت تیغ بولاد تا نجنبانی نبرد کرچه آبدار
بود و التماس ودون نکوبشندی از طبایع بهایم و انعام است هم مردی قوی رای صاحب عزم بیحوف از طلب
بخت و دولت و جاه و حرمت باز ناستند و از کاس باریخ مان و درد و نومیدی بیخرع نماید و چون سالار
یعنی پشنگ از امثال این نصایح باز پرداخت با اولاد و احفاد گفت که حالا وقت آنست که کین طلبید و جنگ و مشقت
سفر اختیار کنید و فرصتی که دست داده ضایع مگذارید و کین شاهزاده بوذر ز فرزندان منوچهر کشید و از
جمله اولاد او افراسیاب که ارشد ایشان بود سبقت نموده با ایران آمد و منوچهر را محاربه نموده بود بیت
بپیش پدر شد گشاده زبان دل آکنده از کین کمر بر میان که شایسته جنگ شیران منم همآورد و سالار ایران منم
پس لشکری فراهم آورد که فضای جهان از کثرت ایشان بتنگ آمد گویند که با چهار صد هزار سوار روی
بایران نهاد و چون خبر ایشان بنوذر رسید اعیان ایران قاصدی بجانب سجستان فرستادند و از دفع
دشمن و بی شغلی مملکت بسام نریمان را اعلام دادند و سام نریمان تعجیل منوچهر تمام نمود و حلقه طاعت
تازه کرده و او را نصیحتهای مشفقانه فرمود و بجهت ساختگی لشکر رخصت انصراف یافت بطرف بنیروز معاودت نمود

وچون بدار الملک خود قرار گرفت روز عمر او بشب رسیده بجانب دار القرار شتافت و افراسیاب بمرگ منوچهر شنیده
بغایت شادمان گردید و بتعجیل روانشده از راه بازرد بجبستان رسید و نوذر از ری در حرکت آمده و منوچهر را در [illegible]
شد و چون تقارب صفین دست داد و صفیر تیر سهام اجل بگوش دلیران رسانیدن گرفت سواری از سپاه نوذر بمیدان
میدان ترکان آمده و از میان لشکر ترکان نیز مردی بارمان نام در مقابله آمده برادر بخت قارن هرچند منع
او کرد که مصلحت نیست که با این ترک هم نبرد گردی نشنیده و نبرد که در آمده بزخم تیغ بارمان کشته شد و آتش حرب بالا
گرفت و از طرفین کشش و کوشش بسیار روی نمود و قارن کاوه در آمده زد و از مردی و مردانگی داد و نزدیک بود
که افراسیاب کشته شود اما ترکان بستوه [illegible] باشتغال نمودند و ابرهای سیاه بر تیغ پیدا شد که روز در شب
تاریک شد بنابر ضرورت عساکر جانبین دست از جنگ باز داشتند و هر یک در محل خود قرار گرفتند و در اثنای این
حال نوذر که عجز خویش را ملاحظه نموده طوس و گستهم که پسران او بودند با قارن بجانب فارس فرستاد که متعلقان
را با خود از آنجا بالبرزکوه برند و افراسیاب ازین صورت آگاهی یافته قراخان را با بارمان در عقب ایشان روانه
گردانید و در آن راه بارمان با قارن رسیده میان ایشان جنگی سخت اتفاق افتاد و قارن بارمان را بتیغ
کین بکشت راینده و بعد از رفتن گستهم و قارن شاهزاده نوذر از اعیان دستگیر شدند و افراسیاب خواست که سر او را
سیاست نماید برادرش اغریرس بجهان معذول در [illegible] از آن مقام بگذرانید و افراسیاب نام سردار [illegible]
معتمد گردانیده حکم کرد که او بجنس ایشان را [illegible] جاری برده در محافظت آن جماعت دقیقه فروگذاشت ننماید و
اثنا افراسیاب نوذر را [illegible] بساختند و بسبب قتل او بعد از قضای الهی آنکه در [illegible] شاه ترکان چون
از جیحون عبور کرد سی هزار کس با دو سردار بجانب سجستان فرستاد تا ویران و بار بیرون نمود [illegible]
چین سام وفات یافته بود و زال بطرفی از اطراف ولایت رفته محراب کابلی بکفایت زال در آن نواحی حکومت میکرد
وچون لشکر ترک بدان سرزمین رسیدند محراب دید که قوت مقاومت ایشان ندارد لاجرم از در صلح و آشتی در آمد
و ارمغانی پادشاهانه نزد سپاه افراسیاب فرستاده گفت که من از نسل ضحاکم و بنابر ضرورت با اولاد فریدون
در ساخته بودم اکنون که بر قوالنفات شهریاری شاه حال امالی این دیار گشت بغیر از بندگی و فرمان بری کاری
از من صادر نخواهد شد و بتعجیل قاصدی نزد زال فرستاده او را از صورت واقعه اعلام داد و زال با لشکری
که همراه داشت چون برق خاطف در رسیده و آن دو امیر با جمعی قلیل نزد پادشاه رفتند از سخنت [illegible]
و خشم بر مزاج پور پشنگ استیلا یافت و باقتضا روز فرمان داد و فرمان نامدار را در پیش خود بشمشیر
خونریز از بدن جدا کردند و مدت پادشاهی او در ایران زمین هفت سال بود و لعب او آزاده است و بعضی
از فارسیان او را کم بخت خوانند ذکر سلطنت افراسیاب در ایران زمین چون افراسیاب دید که ملک
ایران را ملک نیست و ساحت آن از معتمد ساز [illegible] و معارضی خالیست بالذکر زمانی اعجب علاء دو [illegible]
نواحی را در تحت تصرف در آورده و هم قواعد دین و رفع معاقد یقین و نقض مبانی عدل و انصاف

و ابطال عالم علم آنچه غایت جهد بود بادامت رسانید چنانچه اثر ظلم و ستم او اکثر ممالک ایران را ویران ساخت
بیت خداوند لعبار کسری و جم ٭ چنین کرد ذکر ملوک عجم ٭ که بعد از منوچهر والاجناب ٭ چو شد سلطنت زین
افراسیاب ٭ درشتی و بدخوئی آغاز کرد ٭ در فتنه بر مملکت باز کرد ٭ اگر کینه ورزید اگر مهر داد ٭ نظر بر خلاف منوچهر داد
چون ظلم و تعدی افراسیاب در مملکت ایران بحد افراط رسید و ضبط خلائق از آن منتظم شد گشواد و بقیه پهلوانان مملکت
پیش زال باهم مشورت نمودند و گفتند که دفع این حادثه جز باستعمال سیف و سنان صورت نبندد و چون این مادّه منجر
بجنگ شیر [illegible] ترکان نیاید و از آن میان قارن که با جماعت دیگر از اقران امتیاز داشت گفت [illegible]
آنمطلب صواب نزدیکتر مینماید که رسول نزد اغریرس که محبت ایرانیان در ضمیر او راسخ است فرستیم زیرا که بسیار
از آنجماعت بواسطه التفات وی از چنگ مرگ خلاص یافته‌اند و اطلاق اسیران ایران را از او التماس کنیم و در تضییع
حرب و اندیشه جنگ با او در میان ننهیم تا از نتایج رای باریک بین و فکر دوراندیش او محروم نشویم و در تاریخ معجم مسطور است
که امرای ایران این سخن از قارن استماع نموده باتفاق رسالتی تبلیغ کردند مضمون بر شکر حقوق نعمت و مشتمل
بر اظهار خلوص نیت و صفای طویت و صحت عقیدت و مشعر بانکه امروز بحمد الله تعالی که زال زر از ملتبسان بر سریر
مملکت است و دعوی او آنکه [illegible] بفر شکوه او مزین و حلیه امرای ایران زمین مانند برزین و خزاد و قارن و گشواد در
ظل رایت فتح آیت او منتظم اند و ملوک اطراف و سلاطین آفاق بر منهاج چاکری و عبودیت او مستقیم و مستقر بیت
نشسته بر دست دستان سام ٭ [illegible] ٭ [illegible] جهان اوست ٭ هم زابلی ایران زمین
زان اوست ٭ ولایتی از پور سام این ملک با شرف افراسیاب نگذارد و آنچه از دو طایفه مهمه حدیث است در تخلص
در استعفای آن پادشاه بجای آورد و اکنون اگر رای عالی مصلحت بیند اسیران ایران را اطلاق فرماید و رفع [illegible] را
باعتاق ایشان از ربقه عبودیت آزاد و بیت هر شکر کو هم باز نده ایم ٭ که ما خود شکر خوی ماند ایم ٭ [illegible]
بعد از وقوف مضمون رسالت رسولان را رخصت انصراف ارزانی داشته پیغام داد که مقصود شما [illegible]
التماس اظهار عداوت افراسیاب و اصرار او بر مخالفت [illegible] شکست [illegible] و [illegible]
و شعر [illegible] و بال بود و حکما گفته اند که الملوک نادمی العاجل و عارفی الآجل [illegible]
بجانب [illegible] و معطف کرده اند شاید که اسیران از قید رقیت خلاص یابند [illegible] که موجب [illegible]
و سبب [illegible] نفس باشد بهیچ [illegible] و چون رسولان بازگشته پیغامی که داشت [illegible]
بر قدر اغریرس آنچه [illegible] قاصدی بجانب سیستان فرستاده [illegible] زال را از صورت حال اعلام
داد [illegible] حاکم سیستان [illegible] امرا و پهلوانان ایران [illegible] و چون [illegible]
کردن [illegible] گفت [illegible] لشکر بطرف طبرستان کشند [illegible] و از آن جمع
گشواد جواب داد که [illegible] این شغل [illegible]
[illegible] زال [illegible] روی بری نهاده

وسپاه را جمع کرده متوجه زابلستان گشت و بعد از قطع مراحل و منازل بحدود رسید زال ابن سام که کشواد و بکار(?) بسیستان
باز آمده و بندیان را رهایی داده و از دوام خوبیت سام قرب آورده بغایت متشدد الیث و با اعیان و سپاه بزابلستان استقبال
بجای آورده و بعد از ملاقات ایشان ماتم نوذر از سر گرفت و مضمون این ابیات بر زبان جاری گردید ۞ دریغا
که سلطان این کشور نماند ۞ دریغا که شهزاده نوذر نماند ۞ دریغا که شد ملک شوریده بخت ۞ دریغا که خالی شد از شاه
تخت ۞ دریغا که از باغ شاهنشهی ۞ بنام نوذر شکست سرو سهی ۞ و مقارن این حال سپاهیان بسمع زال رسانیدند که
افراسیاب با برادر خود اغریرث بسبب اطلاق اسیران و موعظه با کشواد در مقام غضب و سیاست آمده او را
چون حروف تهجی از هم جدا کرد زال از استماع این خبر جوش آتش خشم و غضب مشتعل گشت و در ترتیب اسباب
حرب و تکمیل آلات بزودی اهتمام تمام نمود ذکر سلطنت زاب بن طهماسب بن منوچهر چون فرزندان سام بن نریمان
و اعیان ممالک ایران بر محاربه و جنگ پورپشنگ اتفاق نمودند زال گفت اکنون شخصی را از خاندان دولت
و دودمان سلطنت باشد بر سریر فرمانروایی و مسند شاهی باید نشاند که در رفعت و ابهت یگانه باشد و در طلب استحقاق
سلطنت مرد افزا بیت جهان را نباشد ز خسرو گزیر ۞ خداوند بزم و سزاوار تاج و سریر ۞ کرا هست و بیشتر و گردن فرازی
تاج و دیهیم و افسر و سیم ۞ ز نوذر پسر کی بود سر بسر ۞ نه زیبد کزیشان بشاهی بیازند دست ۞ توس و گستهم کی ... ۞ و ...
گستاخی آمد سپهبد ... ۞ ز تخم فریدون ... ۞ که شاید بتاج و بتخت مهی ۞ از آن ... ۞ چون گشت ...
طلب کرد و گیتی و رانی ۞ که از راه عدل و دین ... ۞ بود زاب ... ۞ شما را که هست ... ۞ دیگر ۞ باید
ز دین نیک باشد ... ۞ سران جمله گفتند شایسته اوست ۞ که رایش درست است ... ۞ پس آنگه بحکم سران سپاه ۞ شهی
زاب طهماسب پادشاه ۞ و چون سران سپاه بر زاب بیعت کردند زال حامل و مماج سیستان را با دولت بیزد و زمردین
کلاه و حافظان ... و ... در ملازمت زاب چون بسبیل که از ... عزم نشیب گنبد در حرکت آمد و بمدت نزدیک به
دو ... کرده و از آن طرف نیز افراسیاب چون از ... زاب و ... زال آگاه شد با لشکری که ... کرده و دل بکار
عزیمت ... و بعد از آن ... او ... که نتوانستند یاری ... چون ... آمده و چون ... صفین
مواضعات ... اتفاق افتاد و سپاه زال در صف ... آمده ... رزم آهنگ جنگ ... روانه کردند از جوانب
و صواعق ... سهام ... خون در میان معرکه روان شد عاقبت ... فتح و ظفر ... سپاه زاب و زال ... کرد
و افراسیاب ... اجزا ... و چون ... خویش ... کرده ... عزم ... خان
بگردانید و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که چون افراسیاب و زاب نزدیک هم رسیدند در برابر یکدیگر فرود
آمدند و هر روز صف قتال می آراستند و چون آفتاب بغروب گردی بمقام خود مراجعت می نمودند مدت هفت ماه
محاربه و مقاتله ایشان امتداد یافت و درین اثنا قحطی عظیم روی نمود و بلای غلا بجایی رسید که اکثر خلق
شدند و گفتند این قحط و تنگی بسبب ظلم زیادتی است بایستی ترک جنگ و نزاع گرفتن لاجرم بهم بر آن قرار یافت که
افراسیاب ... و چون سالار ترکان عنان انصراف ... بجانب توران معطوف گردانید و سپه ... بمنزل

ملک

١۶٢

کشور ایران را بحال خود بنهاد بیت بتوران زمین رفت افراسیاب ۞ جهان جهانگیر شد بر مقرر زاب بعضی گویند مدت
حکومت افراسیاب در ایران بعد از فوت منوچهر دوازده سال بود و بعضی افراسیاب جنایتکار خواست یعنی
برده ... آورده اند که زاب که او را زو و زاب نیز گویند چون بر مملکت ایران استیلا یافت هشتاد ساله بود و او بعد از
رفتن افراسیاب ببلاد ترک خواست که بنده هر ویرانه و خرابی که از لشکر بیگانه و تعدی ایشان بممالک راه یافته بود
اصلاح فرماید بنابرین انواع صلات و صدقات به درماندگان و مستحقان رسانید و عوارف و مراسم
بر ارباب فقر و احتیاج صرف نمود و مدت هفت سال موت خراج از رعایا برگرفت و انهاری که افراسیاب مسدود
گردانیده بود جاری ساخت و قنواتی که از دست جور او انباشته شده بود بحال اصل باز برد و دو آب بعراق آورد
که اکثر ارباب آن آب خوانند و طعامهای لطیف اختراع نمود که هیچکس مثل آن مشاهده نکرده بود و هر غنیمت که از
غزوات حاصل شدی و هر خراج که از رعیت گرفتی بلشکر بخشیدی و فلسی از آن ذخیره نکردی و چون سی سال بامر خطیر
سلطنت قیام نمود و اوان رحلت او نزدیک رسید ملک را ببرادرزاده خود گرشاسف که مادرش دختر ابن یامین
بن یعقوب علیه السلام بود سپرد و در مفاتیح العلوم گوید که زاب و گرشاسف بشرکت هم سلطنت میراندند و در تاریخ طبری
گوید که گرشاسف وزیر زاب بود و در تاریخ معجم مسطور است که بعد از فوت زاب گرشاسف مدت نه سال بر
سریر جهانبانی نشست و دیگر از ثقات گویند که در اکثر تواریخ چنین گفته اند که مدت حکومت پیشدادیان بگرشاسف
منتهی گشت و بعد از ایشان باتفاق مورخان کیان وارث سلطنت ایران گشتند والله اعلم ذکر سلطنت کیقباد
نخستین پادشاهی از کیان کیقباد عادل و عاقل ... بر دولت کیقباد ... دل بلغت پهلوی جبار را گویند و او
شهریاری بود بفرط تجبر و تعظیم موصوف و بکمال و بلاغت و سخاوت معروف و بکثرت خزاین و سپاه در السنه و افواه
مذکور و بفضیلت عقل و کیاست مشهور بیت جهاندار دادگر کیقباد ۞ که شاهی بود با فر و آیین و داد ۞ و او از
اسباط ... منوچهر است و بعد از فوت گرشاسف بجهت کلاه ... باستدعات ایرانیان و سعی زال تاج زر
بر سر نهاده در طلب لشکر و سرداری سپاه برستم داد و مهد سپاه چون کمر عداوت و محاربت افراسیاب بربستن
بیت سپاهی بجز موج سیل بقتار ۞ سپاهی ابر پیر گرد و غبار ۞ سپاهی ز شمار اختر افزون ۞ سپاهی از
حساب عقد برون ۞ جمع آورده و رستم زابلی و محارب کابلی و قارن رزم خواه و کشواد زرین کلاه را در مقدمه تعیین
نمود و خود با جابر پهلوانان در عقب ایشان روی بافراسیاب آورد و سالار ترکان نیز با لشکر زیاده از مور و ملخ
از بلخ بجنگ ... روان گشت و ... در تاریخ معجم گوید که بعد از تعبیه جیوش و تسویه صفوف رستم دستان
انگشت ... نمود که نقش چنان در آینه خیال مصور نشده و آن روز نادیده ... و آنگه شاهباز زرین بال
شرق چنگ در پرده مغرب ... و ... مبارزان ... کشش و کوشش ... افراسیاب
گرفته ... رستم انگشت تحیر بدندان تفکر گرفت و چون جرات و جلادت مصرع سوار جهان پور دستان سام
مشاهده کرده گشت و نیز کیقباد ... که صلح ... از جنگ ... اولیتر
... آید

و افراسیاب آنشب با علما و اعیان سپاه در باب صلح مشورت نمود و مجموع ایشان متفق الکلمه گفتند که صلاح کار و مصلحت
و امید فلاح در قبول نصح است هنگام آن گذشت که بگریزیم باد سوی آشتی پادشاهی کیقباد و روز دیگر سالار ترکان بگروز ابان
هلم و اوکر ذکر عهد نامه منوچهر و تعیین کرد و قسمت ممالک میان ما و ایرج رفت و شرایط ایمان آنکه یافته و انجم ترتیب
که هیچ آفریده را در آن اشتباهی باشد بیت تمامی که تا ستیزد این سخن میان بزرگان نکرد و کس اگر بر همان قاعده
آینه اعتقاد از زنگار انکار زدوده آید و شرب وفاق از شوایب نفاق مصفی کرده از کنار جیحون تا نهایت روم
و اقصای بلاد هند بر شما مقرر گردد و شاه باید که بحدیث رستم و محراب و تخلیط قارن و کشواد التفات ننماید و
سخنان واهی ایشان مغرور نشود و بر گرانست که گفته اند بیت خصم تا بر فنا دیابد دست نرود اسب صلاح نتوان
داشت همت اندر محال نتوان بست نظم و رشوره نادر نتوان کاشت کیقباد چون بر مضمون رسالت وقوف
یافت خاطر خطیرش بصلح مایل شد و گفت انصاف آنست که بر وی دین اتفاق نقض میثاق کرده و یقین معلومست که
ارباب حکمت و خداوندان قدرت چون در حال شوکت و استیلای قوت جانب حضم را اهمال کند از شر دشمن ایمن نتوان
بود دل نمانند و از جانب مواساه و مدارا انحراف جایز نشمارند در آنحال و هیبت روی نماید که تدارک و تلافی آن دشوار گردد
باید بیت چو دشمن از تو بحضور آشتی شود خرسند بلطف کوی سخن تا فزون شود پیوند نظم اگر برفق بگویی
چو قند گردد زهر و گر بعنف بگویی چو زهر گردد قند و با وجود آنکه رستم و سام منع نمودند گفت بیت
مکن کاری که ناموس شهریاری مکن آتش جنگ را ساز که ایشان بجز آشتی راضی شدند بدین روز که زمین آورد فتنه
اما پادشاه از آنجا که کرم ذاتی و خلق جبلی او بود ملتمس افراسیاب را اجابت فرمود و در اسعاف حاجت و انجاح
مقصود او سعی نمود و رسوم که مقبول برای منظور است و شمول انعام رحمت اطراف ارزانی داشت از
جانبین کدورت بصفا تبدیل یافت و عهد و پیمان موکد گشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون تقارب
فریقین دست داد و صفها آراسته شد رستم با یاران خود گفت که شما افراسیاب را بمن نمایید که چون چشم من بر وی افتد
از دست من جان نبرد و چون از محل و مکان او نشان یافت مانند شیر ژیان دیو دمان بجانب او حمله آورد و صفها را
شکافته نزدیک رسید و افراسیاب شدت و صولت رستم را دیده روی بگریز نهاد و رستم او را دریافته از اسب
باخت و با کمند در گردنش افکنده بجانب لشکر خود روان شد و در آن حین که شاه ایران او را نسبت بسکت و بی
بجواب اشتغال نمیود افراسیاب بسعی و نیرنگ خود را از قید رسمان رهایی داده بیکی از کشتگان معرکه جست و بجانب
معسکر خویش شتافت و رستم او را کشان کشان نزد شهریار سعادتمند آورد و چون معلوم شد که آن کشته جز او نبود
است رستم خجل گشت و کیقباد از انفعال رستم او شاد و خرم گرده فرمود که اعداد این مرتبه و عزت عنقریب باز روی
نمود و رایت و صلاح در آن بود که افراسیاب بعد از مدتی بعد از این پای از عهد خود بیرون نهند رستم لازم
خدمت بجای آورده معروض داشت که آنچه واقع شد بیشک در آن وقت تجربه بود امید دارم که بعد مثل این
تقصیر از من صادر نگردد و چون خبر انجمن روی به باد صرصر بآورد و سالار ترکان بر سم هزیمت عنان توجه به جیلاد و مرز

معطوف داشت و از آنجا رسولان فرستاد و التماس صلح نمود و کیقباد دشمن او را امید دل داشته و بمنشور سابق مهم
انجامید و بالجمله بعد از آشتی کیقباد و سران سپاه و گردنکشان لشکر را تشریفات فاخره و خلعتهای گرانمایه مخصوص بیت درم
داد و دینار و تیغ و سپر کلاه و کمر و باز گرز و کلاه و کمر چار دست پیلان گردون شکوه نگار در جواهر و شاهوار چو کوه
یکی جامه شهریاران بیزد ز یاقوت پیرکرده دو کمر فرستاد نزدیک دستان سام که گیتیش فزون بود و باز انجام
اگر بشمرد گنجهای دراز نیارد درم اندر جهان بی نیاز و رستم زبان بمدحت و ثنای شاه گشاده گفت که من در هوای ایام
تیغ عزم گاه گرم شهریاری پرورش یافته و در جمیع افعال وجوه عنایات او شعب الطاف او جز زیاد و فرزندان
اگر از بهر ترک خدمت بگذارد و بر آن محمود مشکور بود و اگر انفع بر انداز و در آن معذور و مغفور خواهد بود بیت
بهر فدای زمین بوس حضرت شاه است اگر چه سر زافتخار بر آسمان دارم اگر چه پایه گردون فزون زند همت
چو بندگان سر خدمت بر آستان دارم آنگاه کیقباد دل خرم و خاطری شادان روی بجانب فارس نهاد و احوالی
آن حوالی را از حرکات اعلام نسیم ظفر شکر اعلام داد و فردوسی گوید بیت ز آنجا سوی فارس لشکر کشید که در فارس
گنجها را کلید بنشست آنجا که اصطخر بود کیان را بدان جایگه فخر بود جهانی به پیش نهادند روی که او بود سالار دیهیم
و بار دیگر سعت حفات لشکر بسلطنت او منعقد شد و بسبب بسط بساط عدل و احسان و نشر سنت انصاف و عنایات
اکثر اقالیم عالم در حکم او درآمد و امور ملک و دولت او انتظام یافت و او بر لطایف نعم و عواید کرم یزدان شکری گفت و در عنایت
و رعایت امن و حزم زمان جای رسید از مدت صد سال بر مناصب حشمت و کامرانی بگذرانید و در تاریخ عجم گویند که چون دور
باستمار رسید و ایام حیاتش منقضی شد و اندیشه رحلت از دار دنیا و نزول در سرای عقبی و وصول بحضرت مولی بر ضمیر او
غالب گشت چنانچه شیوه مقبلان و صفت صاحب دولتان است بر تضییع عمر گذشته و فوت ایام در غفلت تاسف
نمود و دست در دامن عنایت ازلی زد و بحضرت یزدان بنالید و معذرت خواست و از سر تضرع و انکسار
اعتذار و استغفار گفت بیت از وجود خود نکردم هیچ سود وانچه کردم وانچه گفتم هیچ بود چون تو استم ز استم هیچ بود
چون بدانستم توانستم نبود آنگاه کاوس را که از دیگر فرزندان بمزید عقل و فطنت امتیاز داشت بر جمیع فرزندان سعادت داد فردوسی گوید بیت
صد و بیست سالش چو نزدیک شد ز بخت ش جهان تاریک شد ز دانش نکند دشمنش تا زیک شد همه دانست کامد نزدیک کی بپژمرد خواهد همی سبز
برگ بخواند و نکاوس را بگیر نزد دو دوش چند باوی براند بد گفت ما بر نهادیم رخت تو بسپارد تو و تخت تو و دار
تخت اگر داد گر باشی و پاک رای بیابی بگوی بهشت دوسرای و گر آز گیرد سرت را بدام برآری یکی تیغ تیز از نیام بگفت این و شد زین جهان فراخ گزین کرد تابوت بر تخت و کاخ و قصه دولت کویند الیس و البسح و هو حی
و حرقبل در زمان دولت او مبعوث گشته دعوت ایشان را قبول کرده بود و در ادای معالم شریعت و ذکر اجتهاد نمود
میان مبتدء در تاریخ گزیده گوید که دار الملک او اصفهان بوده و قاضی بیضاوی در نظام التواریخ آورده که پیوسته
او در کنار جیحون بودی تا ترکان سعادت بنفوذی از دهقانان اوست که من لا یشغله صدا قته لا یوثق لعداوته یعنی دوستی
هر که سود نفع و ضرر نرساند از دشمنی او مضرتی نرسد تا حق بگوی بگشت و نیکو بداند و دلت از بکا و بجز کلمات یعنی آزادی چون

چون زنده کانیست و ویرانی مانند مرگ یعنی بسیط عالم که ربع مسکون است و منقسم بهفت کشور و هفت اقلیم از و
در برابر هفت اعضای اصلی است در تن آدمی و چنانکه اعضای آدمی محتاج متفقه و متعدد است اقلیم گیتی بر حکمت
است لعدل و عمارت از بهر آنکه عرصه گیتی چون اعضاست و سران پادشاه بود و چنانکه قوام اعضا بقوت غذا
و زندگی مرتبه است نظام و انتظام کشور را بر تبه عمارت و دوام عدلست بیت عدل باشد دلیل ملکت و دوام
بر دوام تو عدل بست گواه ه دستبر باید که بنای کارها چنانکه پادشاه از و همت است یعنی چون پادشاه عادل
و قوی رای بود افعال و حکم و آثار او متقن باشد و بر صحایف روزگار مؤبد و مخلد ماند چنانکه دست تاثیر
دوران و نفاذ و تفرقه اثر آن از آن کوتاه شود و لباس رونق و طراوت خلق او کهنه نشود و آورده اند
که در آن وقت رعایای … سر از ربقه اطاعت و انقیاد او کشیدند و در تمرد و عصیان گشادند غالی که
انجا رفته بود از صورت حال شمه اعلام کرد و از رای دوربین کیقباد در آن باب استعلام نمود شهرها
آفاق و زمان بود و نامها بجانب ایشان مثالی ارسال کرد مشتمل بر وعده و وعید و تهدید و تهدید و در ذیل آن
نامه این کلمات را مندرج ساخته که باید که رعیت در معرفت صاحب تمیز و صاحب دولت کم از
زنبور و … نمل و کلنگ نباشد که همه ایشان از خود بر خویشتن امیر کنند و او را فرمان برند و تحصیل و جهت
اقتدا نمودن مهتر و جهان و غافل نابودن از آماده کردن توشه بوقت یعنی نظام حال دوران و قوام معیشت
ایشان منوط و مربوطست بعدل انشاه و رعایت راعی و سیاست حاکم زیرا که خلایق برمثال بهایم اند و سوائم که
همت ایشان بر اکتساب معاش و اغذا با احتیاج مقصور باشد و نهمت ایشان بر تحصیل تمتع و لذات موقوف بود
و بعضی از بنی آدم بر مثال ذباب پشه که فقط از قوت مردم سازند و جماعتی از بهایم انعام و اخس … اند و بعض
… ایشان مبتذل و خواری و اهانت و مسکینی مالوف و معتاد شده باشد بیت گمرکرده بسوی خوان
بونیه ه مانند که استخوان جویند ه و بعضی چون ذئاب و دنات و مسترشی را شعار و دثار خود ساخته در
کمین دشمنی نشسته و ناوک غدر بر کمان مکر نهاده و ناگاه طعمه باید و لقمه از دست کسی در ربایند و زمره چون …
که بر نان و مه بی استخوان قناعت نمایند و این بزرگ نیست همت نمند که بخدمت سفیهان و سفلگان
روند و کمر اطاعت و انقیاد ایشان بر میان بندند و بذلت فقر و خواری مجاعت … تن در دهند
دگروهی بیان … و اند که طبیعت ایشان بر ایذای جانوران و ریختن خون حیوانات … و اقسام
محمول و مخلوق بود … اگر سایر و رامی … باشند … نکنند و از افعال سیئه ایشان کار …
شود و مصالح خلایق باختلال انجامد و فواید جمعیت در فاه … رسم استقامت و نهج صواب منحرف
گردد و هر کس بقوت بازو و حرکت … تمنا باید … رود اواره … و زبان حیان …
مودی این قول است … السلطان ظل الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم …
یعنی پادشاه سایه رحمت … زمین که … وادی حرمان … مشقت …

عدل

عدل و سهل زلال فضل او تراب فی الجشنه … پس بمقتضی این اشارت کافه عباد و عامه مردمان را از سایه عاطفت و عمیم
فاد رعایت بهره … اسباق اعمال و انتظام اشغال ایشان بر همت عدل است منی بحسب … مسطر باشد ذکر سلطنت
کیکاوس و شمه از احوال او طایفه از اهل تاریخ گفته اند که او پسر کیقباد است و بعضی پسر زاده او گفته اند و روی خوب
محبوب و شکل قوی و بدنی محکم داشت … کوکب اقبال او … بیت چو بر برش تند کشتی سوار ه
… زمین بر … چو کردی عنان نگار … کرمی … ه … با … همت …
و سماوات مرتبت و اعانت … مشهور و معروف … پادشاهی بود … در خدمت داشت …
کار جوی بمقتضای … بسیار … بسیار بعدی … طریق حزم که … دستور … جهت
سلوک … آورده اند که چون حاکم مازندران جانب دین … مخالفت …
موافقت … مخاطبات … با نوع … باصناف مواعظ تنبیه نمود …
… و چون … بر … کیفیت حال …
آتش انتقام و کینه در سینه کیکاوس زبانه زدن گرفت و امارات غضب در چهره او …
لشکر و ترتیب ساز و سلاح … و سپاهی گران … کتاب …
… ایشان بر … غضب …
بود … آورد …
… رابا … مقابله آمدن … و هلاک …
… قلعه که …
… کیکاوس … قلعه …
…
… فتح …
… کیکاوس از عدم تسخیر قلعه و ظفر …
…
…
جمل … بالعزه …
کوچ کرده منزلی چند باز …
…
…
کردند و قلعه را مسخر کرده …
چون … دیوان … کیکاوس …

گرفتار گشت و رستم زال براه هفت خوان جریده عازم آن مملکت شد و حاکم آن ملک را بقتل رسانیده کاوس را از قید
بیرون آورد و حالا وقائع نگاران دار الملک رسانید آنگاه کاوس بجانب هندوستان رفت و آنجا دو در استخر کرده از
راه کرمان معاودت نموده بسیستان نزول کرد و رستم شرایط ضیافت بجای آورده قریب دو صد جوش خویش تحفها نمود
و شهریار عالم مدتی چند در ولایت نیمروز بعیش و عشرت گذرانیده و در زابلستان برد و زاد آورده بمستقر عز
خویش آمد و بعد از چندگاه قاصد ذو الاذعار پادشاه یمن شد و هر چند ارکان دولت او را ازین سفر منع کردند
مفید نیفتاد و چون بعد از طی منازل و مراحل قریب بدان سرزمین رسید ذو الاذعار لشکر خود را در مقام مقابله
و مقاتله آمد و حرب عظیم روی نمود و ذو الاذعار منهزم شد و بطرفی بیرون رفت و درین اثنا بسمع کاوس
رسانیدند که حاکم یمن را دختری است در حجاب عصمت مخدره ع که آفتاب چو پرورد از خود آزادی بود کاوس ندیده
دل بدوست داده سخن صلح در میان آورد و خواستگاری دختر نمود و پادشاه یمن طوعا و کرها بدان وصلت رضا
داد و دختر خود را که سودابه نام داشت بکاوس تسلیم نمود و شاه ایران آن زمان دو بار سرای عشرت عیش و ماه
او داشت و حاکم یمن فرصت نگاه داشته کیکاوس را با طوس و گستهم و دیگر سرداران بحیله گرفته در قلعه محبوس کرد
و رستم دستان این خبر وحشت اثر شنیده با هزار کس از ابطال رجال از غیبت یمن نمود و چون نزدیک رسید
مقابله پیش آمده کاوس را با همه سرداران خلاص کرد و سودابه را با تجملات فراوان و نیز از گنج گرانمایه بحضرت شاه
فرستاد و در آن ایام افراسیاب فرصت غنیمت شمرده لشکر بایران کشیده و اکثر آن دیار در قید تسخیر آورده بقتل و غارت
اشتغال نمود و زنگ کرد داشت و چون استخلاص کاوس شنید بانتقام سوی ترکستان بازگشت و کیکاوس بعد از آنکه بمملکت خود
رسید در باب رستم منشوری نوشت مضمون آنکه ما رستم را از زابل و زمان تا بدارالملک ایران تماما ولایت بحضرت سلطنت
سیستان و کابلستان باو ارزانی داشتیم و او را جهان پهلوان تهمتن لقب نهادیم و کلاه زرین مرصع که در آن شاه دان
عجم را معهود نبود بر فرق وی نهادیم و اجازت کردیم که بر تخت سیمین و زرین نشیند و رستم در غایت عظمت
و حشمت بمسقط الراس خویش روی نهاده و دیگر باره بمستقر گاه بجهت معدلت و نصفت جهان پهلوان از شهنشاه دولتخواهی
گشت و چون کاوس یکبار دیگر بر سریر سلطنت تمکن یافت سلاطین آفاق و گردنکشان اطراف برسم تهنیت بحضرت
مبادرت نمودند و افاضی و ادانی کمر خدمتگاری بر میان جان بستند و کاوس در رعایا و عجزه و زیردستان ابواب امن و
امان گشوده فارغ البال ننشست و در ولایت توران انواع دولت سالار ترکان در غایت معموری و آبادانی بود
و لشکر و رعیت مرفه الحال بودند و بنای دولتش روزگار بمکنت رسیده و در خلال این احوال ابواب سعادت
مفتوح گشت و طرق امن و آسایش و راحت مسدود آمد مفصل این مجمل آنست که کاوس را پسری بود از خاتون
عزیز و دوده بکمال عقل و خرد و نهایت صباحت و ملاحت سیاوش نام که در جمیع اوقات زیر پهلوی رستم دستان پرورش
می یافت چون در آداب رزم و بزم بمرتبه قصوی ارتقا یافت و ذکر جمیل او در اقطار گیتی منتشر گشت و سپهدار قضا
و شمائل او مسموع کاوس رسید بعد از معاودت بزابلستان که فرزند مستوفیان شاهزاده را بحضور پادشاه آورد و کاوس از مجلس

و لکن

و لکن او ثابت بر سریر حکومت سال با استحضار رو بدر رسید بجانب سیستان انصراف نمود و رستم با عز از پر هراسان تمام باز
بازگرده بر فرستاد و کاوس شنیده حرکات او کشته بخشم مدتی در روی بگریست و چون حجر ناصب عصابی سیاوش
سودابه رسید سودای اختلاط و مصاحبت او بر ضمیرش استیلا یافت و آتش عشق و نایره شوق بالا گرفت و از
کاوس التماس نمود که شاهزاده را بحرم سرای خاص بفرستد و دخول فرمائی تا من شفقت مادری درباره وی بجای آورم
و از مطالعه جمال آن فرزند محظوظ و بهره‌مند گردم و شهریار بنیاد و لوح با بر گفت محذرات حرم عصمت طالب حبس شنی
بیباشند که از ملاقات تو مواسنتی استحصال نمایند اکنون وظیفه آنکه بحرم روی و شبستان شاهی بنور جمیلش منور
گردانی و هر چند سیاوش امیتنی را کاره بود اما جز امتثال امر واجب الامتثال چاره نداشت کام و ناکام بعضی خاص
درآمد و سودابه چون از آمدن شاهزاده خبر یافت بر سبیل استعجال باستقبال او شتافت و در نظر اول مغرور
آرام گشت و یکباره بر و استاده چنان کرد که سیاوش بر مافی الضمیر سودابه مطلع گشت لاجرم عمال ملحوظ عزم آن
نمود که از خانه بیرون آید و چندانکه سودابه التماس نمود که یک لحظه توقف نماید سیاوش جواب داد که نوبت
اول است و در حجاب واقع آمده که زیاده ازین مجلس توقف نمایم این سخن بگفت و از پیش او بیرون آمد و سودابه
در آتش هجران بگداخت و سودابه بار دیگر بهانه آنکه یکی از محذرات ملوک را در نکاح سیاوش آورد و بنا
و بحضرت کاوس او را طلب نمود و چون عذری واقع داشت بار دیگر در خلوت گزیده آنچه مکنون ضمیر او بود در طبق
عرض نهاده و سیاوش اطلال از او کی حشمت بر ساحل قدم آمده از آن فعل ناپسندیده استنکاع نمود و سودابه از زنا
ناامید گشته او را نزد پدر در خیانت بحرم موسوم گردانید و هر چند سیاوش در ابرای ذمه با قامت بینه سنگ
حجت منقول کاوس نباید آخر الامر مقرر بر آن شد که آتشی ملتهب افروزند و آن دو متهم اندام از آتش مقصود تمام
هر کدام از بوته امتحان تمام عیار بیرون آید نقد وجود او از غل و غش خالص باشد و چون آتش افروخته گشت و شعله
آن مشتعل بخورشید رسید سودابه چون بر عیب خویش اطلاع داشت پای در آن مهلکه ننهاد و اما سیاوش بیان همت نه
از آتش سوزان خندان بیشه از طرفی قدم در نار حریق نهاد و از جانب دیگر بهر طریق که بود بسلامت بیرون آمد و
کاوس او را نوازش بسیار نموده خواست که سودابه را سیاست نماید هم باز بشفاعت سیاوش از آن جمله کار در
جنگ کی امان یافت و در خلال این احوال منهیان بعرض رسانیدند که افراسیاب با لشکری جرار از جیحون عبور
کرده ولایت بلخ را معسکر اقامت ساخته و مستعد جنگ و پیکار گشته کاوس خواست که بجهت دفع این فتنه بنفس خویش
حرکت کند و بر خصم تیغ انتقام زند و در حیات دشمن ... اندکی انگند و چون سیاوش از تهمت سودابه کوفته
خاطر بود التماس نمود که بدان مهم نامزد گردد و تا روزی چند از خدمت شاه دور باشد و صورت واقعه از خاطر
خاطر او محو و منسی نماید کیکاوس ملتمس فرزند ارجمند را مبذول داشته گفت آنچه از خزانه و سپاه محتاج الیه بود آماده
و سیاوش دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده نامی گزیده متوجه گشت که درین مدت رستم دستان که رفت و نماینده
و سپاهی همراه نماید و پادشاه زاده بر حسب موافق امر حکم نمود تا شاهزاده و او مستعد نزد رستم در روز بلخ رفت

وموافقت او کرمیند و سیاوش مقتضی المرام از دار الملک بیرون آمد متوجه سیستان گشت و چون آوازه وصول
او در آن دیار شیوع یافت رستم باستقبال شتافت و در رکاب شاهزاده بازگشته او را در منزل لایق فرود آورده و بعد از ذکر
جهل و زنبادی و طرب کذرانید روی بتوجه بلاد شرقی نهادند و افراسیاب بنژاد دلیران توران بر عزم کارزار در
حرکت آمد و چون هر دو لشکر نزدیک هم رسیدند در دو منزلی بلخ یکدیگر فرود آمدند سالار ترکان … نهایی
دلیل بوده اند تا جنگ شد و صورت انهزام با اقارب و خواص خویش در میان نهاده ایشان گفتند که مصلحت نیست
که با دشمنان آزموده پیچ در آییم و مال و خواسته … بنفس و مرض خویش بازیم افراسیاب سخن اصحاب یکدل ایکوش
هوش استماع نموده برادر خود گرسیوز را با تحف و هدایا و نامه … بر کرستم … عظیم نام در آن نامه برده بود
روانه داشت و چون گرسیوز بخدمت سیاوش رسیده سرافرازی یافت و صورت مصالحه معروض رای
شاهزاده خورشید وش … لشکر گشت باتفاق جواب دادند که … وقتی سودی نماند که آنچه افراسیاب از
ایران بغارت برده است باز دهد و هر بقعه که ازین دیار بواسطه عبور لشکر بیگانه خراب شده باشد بحال عمارت باز
آورد و صد کس را از اقارب و خویشان خویش بخدمت فرستاده تا … در ملازمت رکاب همایون باشند و گرسیوز
بخدمت برادر مراجعت کرده کیفیت حال را معروض کردانید و افراسیاب جمیع مقالات سیاوش و رستم را با …
مقرون داشته صد کس برگزیده و نزد ایشان فرستاد تا مبانی مصالحه … از جانبین پیمان با ایمان موکد گشت
آنگاه سیاوش رسولی نزد کاوس فرستاده پدر را از قضیه آشتی خبر داد و کاوس از استماع این خبر پریشان خاطر
و آشفته دماغ گشته طوس نوذر را برسالت نامزد فرمود و پیغام کرد که عاقبت فریب و مکر افراسیاب … از
کرده بارها مصالحه نموده … که افراسیاب فرستاده مغرور شده … چون بدان کار رجوع … نتیجه آن
این باشد و از جمله سخنهای کاوس به سیاوش این بود که آن صد کس را که افراسیاب نزد تو فرستاده بند کرده
پیش من فرست و سخنهای افراسیاب رد کن و لشکر بتوران کش و در آن دیار … و اگر تو از عهده این
مهم تفصی نمی توانی کرد درفش کاویانی و خزانه و سپاه را بتسلیم طوس نوذر نمای و خود نزد من آی و چون سیاوش
و رستم … خشونت کاوس اطلاع یافتند رستم برنجید و خاطر بزابلستان رفت و سیاوش گفت که من نقض
عهد و شکستن پیمان جایز نمیدارم و فرمان الهی نزد من برتر است از حکم پادشاهی آنگاه صد کس ترک را باعزاز و
احترام نزد افراسیاب فرستاده سپاه را بطوس تسلیم نمود و خود با خواص عازم توران شد و در مصاحبت پیران
ویسه که از عظمای دولت افراسیاب بود متوجه … گشت و افراسیاب باستقبال او آمده فرمود تا در سرابرده مجلس
او حاضر کردند خود بر یک تخت نشست و شاهزاده را بر سریر دیگر نشاند و … رسومات و ایالات و
ولایات جهت او مهیا ساخت و روز بروز مرتبه سیاوش بجایی رسید که برادران و خویشان افراسیاب بحسد او
آمده بودند … تا آن زمان که بسعی گرسیوز برادر افراسیاب سر بپای آن سرو جویبار
سلطنت نهاده سرش از تن جدا کردند و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعضی گویند که مقام سیاوش از تعرض افراسیاب

بعدی

بعدی دشت و سیاوش آنجا شهرستانی ساخته بود و باغهای … ترتیب داده گرسیوز و … حاسدان او را نزد سیاوش
سعایت کردند تا افراسیاب برادر را نزد سیاوش فرستاده گفت که چنین باشد که این جمع میگویند او را … جان
بیت شاه ترکان سخن مدعیان میشنود ۵ شرمی از مظلمه خون سیاوشش باد ۵ و در بعضی کتب مذکور است که گرسیوز
به آنجا خواست رسید سیاوش خوابی دیده چنان تعبیر کرد که او را زمان حیات بسر آمده و خاتونش که حامله بود و او را گفت
که پدرت قصد کشتن من کرده است و در … کسی برسد و مرا بکشد اکنون این فرزند را که در شکم تست نیکو دار که
چون بزرگ شود از ایران طلب او آیند و او را … خدای او را توفیق دهد که مکافات ظلمی که بر من رفته … انتقام
من بکشد و خون پدر خویش باز خواهد و سیاوش درین سخن بود که گرسیوز با جمعی انبوه برسید و سیاوش را …
و جوانمرد بوده بروی خنجر در گرفت و بدان بهانه سر او را بر طشت زرین برید و چون رستم ازین واقعه آگاهی یافت
با دل بریان و دیده گریان بدرگاه کاوس شتافت و از سوز سینه شعله آتش بر فلک اثیر رسانید و از … دیده
آب خونین بر خاک ریخت و چنین آورده اند که رستم قبل از آنکه بکاوس ملاقات نماید سودابه را از حرم بیرون آورد
بقتل رسانید و بنابرین خبر کشته شدن سیاوش فاش گشت و مجموع مردان جامها … پوشیدند و زنان مویها باز کردند
و کاوس و ارکان دولت در آن مصیبت جامهای سیاه در بر کردند و تا غایت مردان بدین سنت عمل میکنند
و در آن وقت که افراسیاب قصد کشتن و قطع سیاوش کرد پیران ویسه غایب بود و چون ازین حادثه او را خبر شد
تأسف و تحسر بسیار خورد و نزد شاه ترکان آمد و افراسیاب را لوم و معاتب کرد و چون کار از دست رفته بود هیچ
سود نافع نیفتاد بیت وقت هر کار نگه دار که نافع نبود ۵ نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند ۵ بعد از آن فرنگیس
که بکیخسرو حامله گردید … تبلیغ نمودند که … که جنین از مادر جدا کرده پیران ویسه در مقام منع آمده …
را ازین عمل باز داشت و او را بحجره تربیت خویش گرفت و چون هنگام وضع حمل رسید پسری از فرنگیس متولد شد در
غایت لطافت و زیبایی او را کیخسرو نام کردند پیران ویسه ویرا بشبانان داد که در صحرا نگاه دارند تا آن زمان که
گیو بن گودرز با ایران برد و شرح … بعد از آنکه کاوس تعزیت … داشت … از سپاه و سلاح که رستم
میخواست مدد داده … را با درفش کاویان و لشکری بی پایان بجانب ترکستان فرستاد و رستم … چون
افراسیاب از وی روی گردان شد … گرسیوز گرفتار کرده به قصاص رسید و در بعضی از تواریخ مذکور است که گرسیوز
بعد از … تاریخ مقتول گشت و طایفه از مورخان گفته اند که چون رستم متوجه بلاد شرقی شد افراسیاب
سر خود … هزار مرد … رستم فرستاد و چون بهم رسیدند حربی … دست داد و قتل … او
شد … افراسیاب … و خزاین و دفاین او را … نموده … و فرنگیس و کیخسرو را
نیافت چه افراسیاب ایشان را بولایت ترکستان فرستاده بود و چون رستم با افراسیاب … او را از
زین در ربوده بر زمین زد تا گردنش بشکست بیت چنین است رسم سرای درشت ۵ گهی پشت بر زین و گهی زین
به پشت ۵ و … آورده است که … بر دست کیخسرو کشته شده … از آنجا

تاریخ درین باب قول مختلف مسطور است اگر منقول گردد سخن بتطویل می انجامد و مستمع از سامت و ملالت افزاید لاجرم
خامهٔ بیان طریق اعتدال مسلوک داشته بار تسمیه که چون رستم کامران و کامیاب بجانب ایران آمد کاوس او را بجز دلی
تعظیم و احترام نمود و در پیش خویش بکرسی زرین نشانده دوباره او مشرف الطاف و انعطاف از زبان رسته و ولایت نیمروز
جهت اطراف ارزانی داد و نیز از نقلهٔ اخبار گفته اند که سهراب بایران بنا بر جوانی کرده بود و گیو گودرز اصفهانی
بطلب کیخسرو جریده بتوران فرستاده و گیو مدت هفت سال هرچند تطلب و جد و اجتهاد نمود بی مقصود هرزدی آخر الامر
کیخسرو را در مرغزاری دید که بشکار و صید اشتغال داشت و شاهزاده را بخواست نشست و شاهانه تخت کیانی بنزد او شد
تعظیم گیو را بجای آورده بود و بنزد فرنگیس رفته قرار داد که آن دو از برق و باد سرعت برسیدند و گرده
گرده آورده اند که سیاوش اسبی داشت که در روز قتل از نظر غایب شد و تا غایب در تحت تسخیر هیچکس در نیامده بود
چون کیخسرو و گیو بطلب اسب رفتند آن فرس را در میان گله دیدند چون کیخسرو پیش او رفت اسب ایستاد تا شاهزاده
او را زین و لجام کرده بر نشست و مقارن سوار از چشم گیو ناپدید شد و حیران بجای ماند با خود گفت که بعد
هفت سال که این همه رنج و محنت کشیدم و بمراد خویش رسیدم و طلعت همایون کیخسرو را بر گشتم و دعا کردم اینچنین
من او را ابر بود در بین شاه کاه آن کوه بر آماده شد و گیو در اسم شکر حضرت خداوند بجای آورد و ...
نزد فرنگیس رفتند و او را مصحوب گردانیدند بتعجیل هرچه تمامتر بجانب ایران شتافتند و در بین شاه منبهان ایشان
رسانیدند که گیو از ایران بطلب کیخسرو آمده شاهزاده را با مادر بدانجانب برده پیران مضطرب گشته از مردم تهی
سپید سوار در عقب گریختگان فرستاد تا هرجا که بایشان برسند باز گردانند دو بیژن که فرنگیس و کیخسرو در خواب
بودند و گیو بیدار بود محافظت میداشت بمخالفان در میان رسیدند گیو راه قتال و جدال پرداخته جمعی از معاندان را بتیغ
کین بگذرانید و بقیة السیف طریق انهزام مسلوک داشته بشتاب نزد پیران بردند و او را بصورت حال مطلع کردند
و پیران بهایشان گفت که این صعب کاری که گوید که عاری تمام باشد که سپید بهادر با چندین سوار در آنجا
آنگاه پیران بنفس خویش با لشکر کار از دست در پی گیو و کیخسرو روان شد و روز از حرکت نیاسود و تا بدامن
کوهی رسید که فرنگیس و کیخسرو و گیو بر سر آن کوه بر آمده بودند که از جانب دیگر فرود آیند و گیو در وسط جیل تمکین تمام داده
در پی نشست و پیران با ران رسید تا حمله شتاب بجانب ایشان آمد و کیخسرو با فرنگیس بر جناح استعجال میل بجانب
کرده و گیو که هم سریع و کاهی بطلب برفت تا پیران را هوس بخشید و در سر افتاده از مردم خود دور شد و گیو نزدیک
رسید ناگاه گیو عنان بجانب او انداخته کردنی را کمر او بچنبر کرده از زین کشید و ربقه کمند آورده از اسبش پیاده
ساخته پیش کیخسرو برد و شاهزاده چون پیران را دید دریکی افتاد و مراسم تعظیم بجای آورد و گیو قصد کشتن پیران نموده
کیخسرو در آن باب شفیع شد گیو دستهای او را بزیر جامه کشیده بر هم بست و بار دیگر پیش سوار ساخته فرمود که تا
بجانب خود روانه هیچ کس بافرایید و بگذارد که دستهای او را از هم بگشایند و چون کیخسرو و گیو بکنار جیحون رسیدند
کشتی و کشتیبان نام و نشان نیافتند خوف و جزع بکیخسرو راه داده کیخسرو گفت اگر یزدان نگاه دار است هیچ احتیاج

دگر کشتی بانت آنگاه دست برحبل عنایت ازلی زده پای مبارک شبرنگ بهزاد ترا با تنی ساخته و فرنگیس و گیو با وی موافقت نمودند
بعد از لحظه ای پای مبارک بساحل نجات رسیدند و از باس و سطوت افراسیاب ایمن گشتند و چون کیخسرو از جیحون عبور
فرموده بشهر ایران بادک زمانی جز مقدم او را بکاوس و رستم رسانیدند و شاهزاده بهر شهری که رسیدی خلایق
استقبال کردندی و طلعت مبارک او مشاهده نموده تعظیم کردند که مگر سیاوش زنده است و چون ایلچی ... و کیخسرو
سلطنت بحضرت کاوس رسید شهر بار امارت سلطانی و علامات سرداری در ناصیه او ظاهر و لایح یافت بپدر رود
نزدیک خود طلبیده و بجهت خویش نشانده تمشیت و امور لشکری و سپاه و سلاح ایشان و رفاه حال رعیت بود
حواله کرد و گیو را بصنوف عنایات پادشاهانه از تاج زرنگار مرصع و خلعتهای فاخر سرافراز ساخت و گویند
که در مبداء حال که کاوس زمام حل و عقد مصالح عباد را در قبضه درایت و کفایت کیخسرو نهاد طوس نوذر
بنا بر هواخواهی فریبرز که پسر صلبی کاوس بود درین باب منازعت آغاز کرد و نزدیک بود که میان او
کودرز زمان قتال و جدال بمجادله و کار بزبان رسد عاقبت الامر مقرر بر آن شد که از دو شاهزاده
هر کدام بهمن حصار اردبیل که سالهای دراز کمند تسخیر هیچ دو شوکتی بر کنگرهٔ آن نیفتاده بود فتح و تسخیر
بسر برده بی تمکین کرده و تخت طوس و فریبرز [illegible] و چند کوشیدند و سعی ها رسیده کردند
کیخسرو بر آن متوجه شد نا چار بحروم بازگشتند و چون بتوجه شاهزاده جوان بخت کامکار بر آن قلعه دست
افتاد و ارکان آن که بیان چنان برهان راسخ و راسخ بود از همه فرو ریخت و کیخسرو در سکام نزد کاوس آمد
او را بنگاهی بوجود همایون خویش مزین گردانید و مرتبه وزارت و ایالت و سپهسالاری ایران برگیو قرار
گرفت و کیکاوس انزوا و انقطاع اختیار کرده بعبادت و استغفار مشغول گشت و بقول مدت سلطنت او صد و پنجاه
سال بود و در مفاتیح العلوم آورده که لقب او نمرود است این لفظ الغیر [?] بعلم کرده اند و از بعضی اخبار که در ایام
دولت او مبعوث شد بنی داود است و دیگری سلیمان علیه السلام و یکی از امور رائی را بنام رسانیده که بسبب حکمت
سپهبد نقد مسعود است بر آسمان و انجذاب نزدیک عقل کفایت در رسیده و چه او پادشاهی بود با کفایت
و مع هذا طایفه ای از فاضل حکما فلاسفه او مسمی شده اند و معتقد شده که بواسطهٔ جبرئیل بابر دی براق
بر بین رواق بزرگ قائم متواتر نهاده بلکه در تحقیق و ثبوت این قضیه شائبه شک و شبهه را راه وسیده و الله
و العلم عند الله تعالی و از کلمات اوست که رایزنی اندیشهات حاجت باشد و جنت مواقف کمر تواند بود و بعضی
از استعمال حسب و اعمال الفکرت در استکمال مصالح و اصلاح مفاسد باشد مهمات بر نهج صحیح و موجب فلاح تمام
یابد و مولف تاریخ معجم گوید در ختم کار کیکاوس دو رباعیه بنظم مسطور است **بیت** کاوس که چرخ بر آسمان تخت برد
لهذا عاقبت رخت ببرد ۸ اجل خاک تن بی زر جبینش ۸ و زان تخت بر گشته از نقش ۸ جهان کاراین کونه بسیار کرد
زمانه بگفتی این کار کرد ۸ یکی را ز زیر بر افرازند ۸ یکی را بخاک سیه درفکنند ۸ یکی را عزت نوازد همی ۸ یکی را بخواری
گدازد همی ۸ نه کس را مجال سخن گفتن است ۸ نه زین فتنه پای گریختن است ۸ ببباید بیزدان رها کرد کار ۸ که حکمت بود

زده گرد کار **ذکر سلطنت کیخسرو بن سیاوش و بیان بعضی از حالات او** واسطهٔ قلادهٔ سلاطین روزگار و بندهٔ
ایلج هفت و چهار بود همتی داشت که با چرخ ایزد و فلک تیز دو برابری کردی و نفاذ امری که منشور قضا و نشانهٔ قدر
بودی در آن که کوس دولت او بمسامع جهانیان رسید ملوک اطراف و سروران آفاق در ظلال رایات ظفر آیتش مجتمع
گشتند و او بحکم ارث و استحقاق ولایت و ملک [illegible] جمهور و مالک ممالک گشت و ذکور شد و رعایا را که زیر دست [illegible] بودند
جفا بود [illegible] از محنت جور [illegible] و فراغ حال و [illegible] هر یک لطف و کرامت و حسن رعایت لازم شمرد
و در قاعده و رسم جهانداری عادت اسلاف خویش [illegible] و مبالغه بر مبالغه [illegible] که گرد ابواب مفاخر و
مناقب ذات مکرمت سمات او تقدیم [illegible] جان بعجز و قصور اعتراف نماید و چون مهمات ممالک سلطنت ساخته
و مصالح سپاه و رعیت پرداخته گشت داعیهٔ انتقام و مطالبهٔ خون سیاوش از باطن او سر بر زد و بحکم کاوس دیگر تیغ
حمیت برکشید اعیان ملک و ارکان دولت را جمع آورد و با ایشان گفت هیچ چیز اولی و انسب از نظر در حال
نیست تا اسباب معاش [illegible] مهیا باشد و احوال [illegible] از آفات مصون و محفوظ ماند [illegible] بالطاف
خدای عز و جل [illegible] و هر آینه رضای حضرت الهی [illegible] باشند [illegible] دولت روز افزون
قیام نمایند و بر شما معلوم است که از افراسیاب ظالم [illegible] مظلوم من سیاوش چه رسید و مرا از طریق حمیت و طرف
غیرت طلب خون پدر فرض است رای شما درین باب چه اقتضا میکند [illegible] از آن انجمن که بکمال عقل و فطانت [illegible]
بود جواب داد که **بیت** همه بنده کاینم و حضرت پرست **۞** من و گیو و گودرز و هر کس که هست **۞** همه جان [illegible] رای خسرو [illegible]
[illegible] **۞** و مجموع سپهسالاران و سرهنگان متفق الکلمه بودند [illegible] که مادر جهان [illegible]
[illegible] و تعصبات یزدانی [illegible] دولت خسروانی **بیت** جهان [illegible] **۞**
سرکشان [illegible] **۞** [illegible] افراسیاب [illegible] پادشاه جهان [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] **۞** [illegible] **۞** و چون کیخسرو [illegible] سپاه [illegible]
سپاه را [illegible] فرمان داد تا فریبرز کاوس و طوس نوذر [illegible] هزار سوار [illegible]
در پای [illegible]
و کوشش نمایند [illegible] سیاوش [illegible]
[illegible]
بودی [illegible]
و چون [illegible] افراسیاب [illegible]
و کیخسرو معلوم [illegible]
گفت [illegible]
[illegible]

بران

بران نوس از چست جانب ختن [illegible] و در قضا [illegible] سیاوش [illegible] غضب کیکاوس آورده [illegible]
و همت فریبرز کاوس و طوس نوذر [illegible] براه آورده [illegible] بر نواحی قلعهٔ فرود واقع شد و
شاهزاده [illegible] چون آوازه وصول فریبرز و طوس شنید [illegible] جوانی با فوجی [illegible]
[illegible] قلعهٔ فرود آمد و طوس [illegible] جانب او بود [illegible] کوه [illegible]
[illegible] گفت [illegible] خشم و [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] و رسولان فرستاده پیغام داد که شاهزاده [illegible] ترکستان [illegible] خسروانی [illegible]
[illegible] مخاصمت [illegible] و اگر موافقت [illegible]
[illegible] که اگر [illegible] کرده **بیت**
[illegible] **۞** [illegible] **۞** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کیخسرو [illegible]
[illegible]
[illegible] طوس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] **۞** [illegible] **۞** [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بیت [illegible] **۞** [illegible] **۞** [illegible]
[illegible] **۞** [illegible] **۞** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] جهان [illegible]

لشکر محصل کرده و متم رعیت مهمل مانده و شکایت گودرز از عدم ثبات فریبرز در معرکه موجب ازدیاد عتاب گشت و
پادشاه عالم‌پناه گودرز را به مراحم خسروانه مخصوص داشته وعده‌های خوب داد و حکم فرمود تا بار دیگر با گردان لشکرکش
متوجه توران گردد و انتقام خود را از افراسیاب بکشد و در این هشت هوش شغفان گیخسرو از عبد غلامی شد و فرمان
ولیعهدالاغان شرف صدور یافت که او نیز درین سفر رفیق گودرز باشد و چون لشکری عظیم فراهم آمد با سرداران ایران متوجه
بلاد شرقی گشت و افراسیاب از آن خبر آگاهی یافته پیران را با طایفه از بهادران که در مصاف دست نداشتند فرستاد
بحرب گودرز نامزد فرمود و بعد از تقارب فریقین دو لشکر مانند بحر بخروشید و جوش و خروش آمدند و سپاهان هر دو
مردی و مردانگی دادند و عاقبت ایرانیان بازمهزم گشتند و گیو و تمامی دیگر پهلوانان بنا بر انحطاط شده و توراینان در
پایان افزوده آمدند و قتل ایشان را دهمت بخشند و در خلال این احوال خاقان چین با سپاهی لشکری فزون از عدد
حصار در آمد و پیران رسیدند سپاه ایران دل از جان شیرین بر داشتند و بعد از آن رستم دستان با شارت شاه
در یا نوال با ایرانیان ملحق گشت و رایت قتال و جدال برافراشت که رستم که استظهار رجال الغالب بود تحکم کشند و رفتند
آورده چند روز نایره قتال و جدال ملتهب بود تا آن زمان که خاقان با تنی چند گرفتار گشت و باقی معاندین سر بجهتی بر آمده
شکست خورده روی از معرکه برتافتند و کلاه ولایت خراسان از اغیار که در دست ترکان بود دشمنان پاک گردانیدند و رستم
دگودرز مظفر و منصور به پایتخت شاه جهانیان شتافتند و چون مدتی برین بگذشت بار گیخسرو حرکات ناشایسته
سالار ترکان را بجانب تجاوز رسانیده فرمان داد تا چهار سردار هر یک با چند هزار سوار از چهار جانب متوجه گشته او فرستاد
شدند از آنجمله گودرز با در فش کاویان که هرگز پادشاهان بخود جدا نکردندی در مقدمه بطرف بلخ فرستاد و عازم آن
شد که خود نیز در عقب ایشان روانه گردد و چون خبر وصول گودرز با فرستاب رسید پیران ویسه را با برادران خویش و لشکر
کشان فوج دریا موج بحرب او نامزد کرده و غافل از آنکه هرگاه اقبال و پایه سعادت بخوبی مبدل گشت کثرت
عدت و فرط اهبت بسیاری مال و ابنوهی رجال نفع نبخشد که اذا انقضت المدة لم ینفع العدة و چون تلاقی فریقین دست داد
معین دست داده دلهای بسران چند جنگ و پیران به مصاف چون تیغ آفتاب مغرب گشته گودرز نیک
چهار پیرو خنجر سینه دره کوه‌های کشکاف صحرای معرکه را از خون دلاوران همرنگ و دلها چون کوه و سر از تیر
متوال قتل عظیم واقع شده ساز رختن و گشته فضای میدان معرکه گوه و شتر گفت بیت از آن کشته از آن جای که در نکرکی ۵
بزیر پای خود اندر هزار سر بلی ۵ و گرفته نبرد کوه مستغار از گرد دون ۵ فزوده خون ز جد رسیده جوی ۵ نیچه
ر بحکم کرده اعنه دست ۵ و گرفته از جمله مسکین خنک و مرده نه بلی ۵ آورده اند که درین رزم پیران ویسه بر دست گودرز
و یازده سردار تورانی بر دست یازده سردار ایرانی کشته شدند و گرشیوز برادر افراسیاب بر جای اهل خود گرفتار آمده
و قریب صد هزار کس از لشکر افراسیاب کشته باقی منهزم شدند و معاندان بر تیغ تنها دادند و گیخسرو بعد از فتح
معرکه واقع شده گودرز با صحاب فرموده تا نواهای خود بر او خشتند و صاحب هر اینکی کشتگان و پیران خویش را
بر اهل علم که منسوب باو بود کرد او آورده و آنگاه باستقبال رایت خسروی شتافت و کما هی حالات را معروض داشت

گیخسرو

کیخسرو پیران علیهما دانست که هر کس چه کار ساخته اند و چون بجای علم گودرز رسید و پیران را کشته دید در گریه افتاد و آب
از دیده فرو ریخته روی مبارک خود را بر روی او نهاد و فرمود تا بدنش را شسته و در جامه‌های پاک بقیمتی پیچید و در موضع دخمه ساخته
گذاشتند و در پای علم گیو چون گرشیوز را گرفته افکنده دید از اسب فرود آمده بدست خود سرا و دار زد گیو بر من حمد
و در دو دیگر بار عام داده سرداران سپاه را بعواطف و عنایات پادشاهانه خوشدل و مستظهر گردانید کرمان و کنج و مکران
بطوس نوذر داد و در قصل اصفهان و جرجان و قوهستان را بگودرز گذاشت و علی هذا القیاس مجموع سرداران را شاکر
گردانید و چون خبر کشته شدن پیران با فراسیاب رسید پیر خود شده و را با جمعی کثیر و جمعی غفیر بحرب کیخسرو فرستاد
در صحرای خوارزم هر دو لشکر بهم رسیدند و جنگی عظیم روی نمود و شیده بدست کیخسرو بقتل آمد و کیخسرو گفت که خوف
بود حسب بر من آمد با رنجوار زم موسوم گشت و شهر با چندان جهان افراز خوارزم عنان عزیمت بجانب کنگ در که دارالملک افراسیاب
بود منعطف گردانید و او را در آن قلعه محاصره نمود و چون افراسیاب مضطرب گشت از نقبی که در آن حصار بجهت چنین
روز ترتیب داده بود در روی بگریز آورده و کیخسرو قلعه را مسخر گردانید متعلقان و خویشان و پیوندان او را در حجره اعلیحضرت
خویش بنا داده و مقرر داشت که هیچ کس ایشان را بهیچ گونه بغرض نرسانند و افراسیاب سر نهاده در عالم سرگشت تا آخر الامر او را
در نواحی آذربایجان دستگیر کرده نزد کیخسرو آوردند و بعضی گویند بعد از سه روز زجر نموده خسرو آفاق مقتول
شد و طایفه آورده اند که چون خسرو او را بدید بنیاد زاری کرد و گودرز از بیم آنکه مبادا افراسیاب بر جان ابقا یابد
بر حضرت شاه مبارکش را انداخته بر پهلوی و سبک گردانید و چون از قضیه و عقد فراغ افراسیاب فراغتی دست داد و کیخسرو
از آذربایجان بجانب بلخ توجه نموده روزی در آن ولایت به وس لشکر و جنود و سپاه و اعیان مملکت متعینان
را جمع آورده فرمود که براهین عقلی و آیات نقلی به ثبوت پیوسته که هر که از زاویه عدم قدم به ساحت وجود نهاد
جرعه در چهره موت انشام یافت و هر که در ولایت هستی خلعت خلقت بقا پوشید عاقبت در معرض فنا افتاد و بس
بر خصلت که عهده زوالست چه اعتماد و بر ملک لیکن که قابل فنا و پا کست کدام استظهار مرا مستقیم و منبع قوییم
آنست که علایق تعلقات امور دنیوی را سبب آن توفیق منقطع سازم تا مگر بجواذب الهام غیبی و بوارق و
ارادات قدسی قرین و مهمان حظ ملکوت و رفیق مجاوران منزل قدس شوم بیت نام اسوده ای توغالی
نگرداند زمن ۵ بازنشینم بکام خویشتن بی خویشتن ۵ خار راه خود خودم خود را ز خود فارغ کنم ۵ تا دوئی یکسو
شود هم من تو گردم هم تو من ۵ و چون از تقریر این کلمات بپرداخت لهراسب را ولیعهد گردانید و کافه
برایا را امتثال او امر و نواهی او ترغیب و تحریص نموده درین باب مبالغه عظیم و تاکید بلیغ فرموده و دراوخر
تمام روز سبد کلاه قدیم و پوشیده و دیوان عصمت را وداع فرموده بیت بوقت آنکه طاوس انجم ۵ بگسترد
بر گردون پر و دم ۵ جهان را رخ تغیر اندوده کردند ۵ زماهی تا به پرده کردند ۵ از میان قوم بیرون
رفته دیگر کسی از وی نشان نداد و در بعضی تواریخ مسطور است که سلیمان علیه السلم آهنگ گرفتن کیخسرو کرده و او از
اصطخر گریخته بجانب بلخ رفت و در آنجا هلاک شده و فردوسی غیبت او را بکیفیتی نظم کرده است که خواننده را چشم

پس آب و جگرگاب کرده من اراد الوقوف علی قصة الملوک فلیطالع ایمة بادشاهی کیخسرو نزد جمهور ایمه تاریخ شصت سال بوده
مولف تاریخ معجم گوید نظم چو شصت سال کیخسرو نامدار ✿ بهر جا ز تو کرده شد کامکار ✿ بدانست کاخر چو فرزانگان ✿ که
گیتی سرایست و ما تشنگان ✿ همه رفته بهتر نکو پی بهشت ✿ همه باشد این تشنگی سرشت ✿ بلهراسپ داد افسر خسروی ✿ ولی
عهدی و تاج کیخسروی ✿ و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است باین عبارت که مورخان گویند که کیخسرو مسجدی
محراب سلیمان بود که در سفر و حضر با وی بودی و آن بزر و جواهر مرصع کرده بود و بطریق هنر این پیش در آنجا نماز گذاردی
و خدای را یکی میپرستیدی و مردم را به پرستش خدای تعالی میخواندی و بعضی از اهل فرس گفته اند که او عزم بوده و چون
کرباسان تشبیه بابر و جواز رعایا کرفته بودند و بعد رسیده بود با ایشان باز داده و اگر یکی از رعایا بعد دیگری ظلم
کرده بودی مال مظلوم را از ظالم باز می ستد و بمظلوم میرسانید و تخفیفات در خراج میداد کرد و لشکر را از خزینه
معمور میکردانید و عزم لشکر بر امید خود نمی طلبید و رعایا بطوع خود میفرستند و در مدتی که طلسید بی تکلیف نکردی و
هر کاری که کردی مشورت بسیار نمودی و در روز نزول که بر تخت پادشاهی و کامکاری نشست سپاه و سالار
و امرای دولت معارف و اعیان مملکت را که اصحاب تیغ و قلم [illegible] حشم بودند و سایر رعایا و کافه
برایا را امر احاطت کرده استمالت داده و دل گرمی نموده وعده عدل و انصاف مستظهر گردانید و در نظام التواریخ
قاضی بیضاوی آورده که افلاطون حکیم که در زمان تخت او این کیخسرو بود و مذهب فیثاغورث داشت و لقمان حکیم و این قول
مناسب آن قول است که فیثاغورث و امثال آن در موسیقی اشتغال نموده و چنانچه سابقا در بین اوراق مسطور گشت
و از سخنان کیخسرو است که اعلم ان قوام الملک بالرغبة بالمال الذی جعله الله سببا لاصلاح المعاش و المعاد
و جمیع الاموال معد بها [illegible] پادشاهی ملک و رغبت بمال است که خدای تعالی آن را وسیله وجود و سرای کرده
و آبادانی عمارت و حشمه و معدن او است بعض مصالح بنی آدم و ساخته بنی آدم بوجود او مستظهر است و استحکام معاملات
و ملابسات بی وجود آن حرص و شروع به پرستش ممکن نگردد و از نتایج آن بی علوی و امهات نفی تقسیم تر سعادت
و بزرگترین موهبت است که شمار او را عزیز دارد و بجای صرف کنند که از آن اموال معدل او بسط عدل و مزید طاعت
و تخفیف بر اصناف رعیت و ترفیه ساکنان ولایت است پس صاحب دولت که قدم حرمت او در حریم مملکت کامکاری
ثابت و محکم باشد و از تبدیل و تغییر مصون و مستقل باشد این رسوم را رعایت نماید و در بین ترد و اهمال غفلت کند لیست او و مبادک
و بسیار کی حدیث او با تمام رسد و الله اعلم

ذکر پادشاهی لهراسپ و بیان شمه از احوال او

در تاریخ معجم آورده که
لهراسپ نبیره کاوس است و از نژاد کیان پادشاهی بردبار و فرزانگی و فصاحت بیان و صباحت جان و زیبائی
رای او درست و مسطور بیان تر بود و لشکر با چنین حسابی و سیاست در دست و دیوی دوخیه جوی بودی و بر مجرم ابقا نکردی
ادیب صاحب لشکر با وجری حسام قاطع و نوک سنان ساطع بودی و در آن زمانی که کیخسرو در تمشیت سلطنت بدری میکشید
عظمای ایران بر پادشاه اعتراضات کردند زال و رغبت لهراسپ حکایات گفت و کیخسرو زال را از این سخنان
منع فرموده و در نعمت او تحفه لعنوده زال از نجات خویش استغفار کرد و خاک در دهن افکندند و بعضی گفته اند که زال

سلطنت

سلطنت با ایالت و حکومت لهراسپ هند و سهستان نگشت و با وی بیعت نکرد و این کدورت با ولاد و احفاد جانبین سرایت
کرد و بالجمله چون پادشاهی بر لهراسپ قرار یافت بخشی از زر ساخته آن را بجواهر ثمین ترصیع داده و شهر بلخ را دار الملک
گردانید عجم گویند که سلاطین پیشدادی در مطاوعت و متابعت کرسپ بشند و در ایام دولت خویش زیاده
حکام سابق بضبط جهان مشغول بوده و تعیین مراتب اصحاب موبدان از مرتب و ستوفی در زمان او پیدا شد
و در ایام کودرز که بعضی او را بخت نصر گویند با ایالت عراق عجم فرستاده و با او گفت که بدیار مغرب و ولایت
لشکر برده هر چه از آن بلاد مستخوذ آن گردد متعلق بتو باشد و دیگری مدخل ننماید و هر چند سابقا در بین اوراق کیفیت
احوال بخت نصر و خرابی بیت المقدس بکتاب عینیه و عبره نقل کرده بود و امام در عین تحریر احوال لهراسپ تحریر وقت
که از روایت طبری خالی نباشد محمد بن جریر طبری گوید که بخت نصر متوجه دیار مغرب گشته بعد از قطع منازل و مراحل بجهت
شام در آمد تا بدمشق رسید با مردم آن بلده صلح کرده بر دمشق استیلا یافت و یکی از امرای خود را بجهت المقدس
فرستاد و آنجا ملکی بود از فرزندان حضرت داود پیغمبر علیه الصلوة و السلام و آن ملک با سپهبد بخت نصر صلح کرده و آن
سپهبد بزرگان بنی اسرائیل را بگرفت و باز گشت و چون بطبریه که از شهرهای شام است رسید خبر شنید که بنی اسرائیل آن
ملک را خروج کرده است کشته و با او مخالفت کرده و با سپهبد بخت نصر حرب نکردی و عاقبت او را بقتل آورده و سر
جوب را باز داد و خبر سپهبد مذکور صورت واقعه را معروض بخت نصر کردانید و بخت نصر معالم فرستاد که هم آنجا منتظر
من میبود سر و با تفاق بحرب ایشان رویم و بخت نصر بقتل مردمی که بکرد از بنی اسرائیل کرد مصروف بوده زمان دو
دهشت خوبی میبود به بیت المقدس گشت و از خرابی کرد آنچه کرد و باقی حکایات بخت نصر از استخلاص دیار و توجه او بمصر
چنانچه سابقا مسطور اوراق گشت اصلا مخالفتی ندارد و لاجرم از تکرار اندیشه نموده بهمین قدر اکتفا رفت و در بعضی
تواریخ مسطور است که لهراسپ را دو پسر بود یکی گشتاسپ که مردی بود سرکار جو چاره و دولت باو کشیده و ماهی دو
بر دوره سپهر سلطنت بحد کمال رسیده و فراخی و شکوه پادشاهی از طلعت بیزار او لایح و مبانی مهری و سود بخ سرو وی
از ناصیه مبین او واضح بود و چون لهراسپ فرزندان کیکاوس و اولاد ملوک نامی را بر پسران خویش ترجیح مینمود
و با ایالت ولایت و معظمات مهمات را با ایشان حواله میکرد گشتاسپ آزرده خاطر گشته جمعی را با خود متفق کردانید
که مساعدت و معاونت ایشان در امور ملک مدخل دارد و با پدر مخالفت آغاز نهاد و لهراسپ بایجال مطلع گشت کشتاسپ
بر وقوف پدر آگاهی یافته از بیم خشونت طبع و حدت نفس او از ملک پدر بدر آمد و با قومی از خدم و حشم در راه نهاد
و بیان با رعونت آفاق میبود تا کرفت تا بممالک روم رسید و در آن دیار آثار جرأت و جلادت او شهره گشت
مراتب بلند و مناصب ارجمند فائز گشت نقل است که در آن وقت رسم قیاصره چنان بود که چون بنات
ایشان بحد بلوغ و هنگام نکاح میرسید مجمعی مباحثت و در آن انجمن و تنسیع و تشریف حاضر میشدند و دختر قیصر
تزنجی در دست داشت و در آن محل کذشتی و ترنج را بهر کس که رضا دادی دولت دامادی قیصر او را دست دادی
در آن ولا کتایون دختر قیصر روم و نکاری بنا کامی بکذرانید استماع نمود که مجلسی چنین منعقد

شده واین صورت را نوعی بدیع شمرده بتماشای آن محفل حاضر گشت واولاد واشراف با جامهای فاخر وملبوسات گرانمایه
جمع فاسد خود را از آنجمله بوده و چون دختر قیصر کتایون نام بر آن جمع گذر کرد و یک یک را نظر فرمود ترنج را بجانب
گشتاسب انداخت بیت بسیار نظر کرد چپ و راست دل ۞ جز او هیچ کس را نیاراست دل ۞ و چون گشتاسب
ترنج کس نشناخت ملکزاده و حشمتی نداشت از کتایون برنجید و دختر را با شاهزاده وداع و طریق ملاقات با مخدره پیش
بسته و گرد دهند و بعد از وقوع این قضیه قیصر آن قاعده را برانداخت و گفت دو دختر دیگر که در پس پرده عفت
دارم بکسی دهم که فلان اژدها که در فلان موضع است و فلان شیر را که در فلان بیشه پیدا شده بکشند و در آن
اوان دو ملکزاده بوده اند در روم و در عقب آن بودند که با قیصر وصلت کنند اما یارای آن دو کار نداشتند
واز بعضا چاره آن کار جسته ایشان نیز برین امر الحاح گشتاسب حواله کردند چه او در آن وقت معروف بازوی زور دست
انگشت نمای دوران شده و ملکزادگان درین باب رجوع بدو نمودند و گشتاسب اژدها و شیر را کشته هر دو را آن
رازها با کس نگفت و هر دو ملکزاده این امر شگرف بخود نسبت داده داماد قیصر شدند و بعد از چند گاه گشتاسب
در میدان گوی باختن نزد پادشاه حاضر گشت و در استعمال چوگان بر همه راجح و فایق آمده قیصر از احوال او پرسید
گشتاسب سر از قضای خود معروض داشت و کشتن شیر و اژدها را چنان صحیح او رسانید که بر حقیقت حالات او وقوف
شد قیصر از گشتاسب راضی گردید و عذرخواهی بسیار نموده او را بمرتبه عنایت و عاطفت مستظهر گردانید و در بعضی
از تواریخ چنان بنظر رسیده که شاهزاده در آن مدت [illegible] قیصر و [illegible] تلفظ نموده خود را فرخ زاد نام نهاده
آورده اند که پادشاه روم بمعاونت و مساعدت شاهزاده بر بسیاری از معاندان و مخالفان دست فوقی
یافته و بنابرآن قیصر رسولی بلهراسب فرستاده باج و خراج طلب نمود و لهراسب از جرأت و جلادت قیصر تعجبها نمود
آخر معلوم فرمود که این دلیری از [illegible] روی می نماید و چه کس از وی [illegible] بر وی یافته [illegible] لهراسب زریر
را بر سبیل رسالت نزد قیصر فرستاده او را با فوجی از مردان میدان رزم بجانب روم فرستاد و چون زریر بحوالی
روم رسید آن دیار [illegible] گشتاسب و شاهزاده از قیصر رخصت حاصل کرده باول جریده
متوجه ایرانیان گردید و آنگاه در قضیه جنگ صحیح [illegible] وقت عمل نموده آمد و چون گشتاسب نزد برادر خود
زریر رسید جمیع برسبیل روی نموده چشم ایرانیان بطلعت گشتاسب روشن گشت و بوصیت لهراسب تاج شاهی
بر سر گشتاسب نهاده او را بر تخت شاهی نشاندند و گشتاسب نزد والی روم پیغام داد که حضور قیصر مطلوب است
دلخواه و فرزند پدر حاکم روم معسکر ایرانیان آمد و چون داماد بر تخت دید بیت جهان [illegible] قیصر که گشتاسب دوست
فرازنده تاج لهراسب اوست ۞ گشتاسب قیصر را با تعظیم و احترام بجای آورده قیصر را در پهلوی خویش جای داد و بعد از
جشن و سور و طوی و سرور قیصر را با تحفه ها و تکلفات لا تعد و لا تحصی در مصاحبت گشتاسب کسیل کرده
شاهزاده روی با ایران نهاد و در زمان چند روز بتخت سلطنت رسید [illegible] بر دولت و حرارت شاهزاده مشغول
هست [illegible] نموده و گرم کرده خدمت او بوجهی در میان بست که آثار رنگ خدمتی او بر احوال او ظاهر بود
واز

واز حقیقت حالت باوج عزت رسید و لهراسب هم در آن دوران مجلسی ساخته بحضور اعیان دولت و ارکان مملکت
فرزند دلبند خود را قایم مقام گردانید و در حل و عقد امور و رتق و فتق مصالح جمهور دست او را مطلق و رشته
و خویشتن در کنج انزوا درآمده باشتغال بتکمیل فضایل نفس و تحصیل مآثر ذات و افنای ذخایر خیرات و ارتقای معارج
درجات اشتغال داشت و مولف کتاب تاریخ معجم گوید بیت چو پیری اثر کرد لهراسب را ۞ ولیعهد خود کرد گشتاسب را
بافسر بگفت ای سرافراز مرد ۞ زر و زور و سیم بیابی بکرد ۞ چنان زندگانی کن اندر جهان ۞ که گردد ز تو پیش تو
فرمان روان ۞ مرا بود بخشش ده و گنج و سپاه ۞ بر ایران و توران شدم پادشاه ۞ جوانان من چو کرد این سپهر ۞ ز ایوان من
یافتی تاج و مهر ۞ اکنون مرغ عیشم فرو ریخت بال ۞ فتاد از رحمت من در و بال ۞ جوانی و کوپال یزدان تهمتن ۞ ز من هیچ
نام نیکو نماند ۞ تو نیز از جهان نام نیکو بجوی ۞ که نیکنامی همین است و بس ۞ و مدت سلطنت لهراسب صد و بیست
سال بود و نقش بلخی بود چه اکثر اوقات در آن ولایت بسر بردی و زمره از مورخان گفته اند که از عهد سلیمان علیه السلام بخت النصر
که بنشیند در آن دیار توطن نموده و از سخنان اوست که پادشاه در عقوبت کردن گناهکاران و باز پرسیدن کردن مثل
طبیب حاذق مشفق است که محتاج شود و تکلف فتق عضوی از برای دفع مضرت چون بتکلفات باز محتاج گردد بدوختن آن
ورید است و بشکوه ساختن آنچه تباه کرده و بعضی صاحب دولت در تادیب مجرمان و تعذیب مخطیان مبادرت باعمال آن
کرده و انتقام را کرده است و ایشان مثل طبیبی است حاذق و پر شکی عالم که خواهد که عضوی معلول را معالجه و مداوا کند
نیش و قطع خون تا از مواد فاسده پاک شود و باز ممتزج گردد با نبات لحم و التیام نیش و التیام قطع و استصلاح جرح
کرد چون صاحب قدرت از خدم و حشم و حواشی گناهی مشاهده کند مکافات آن را عقوبتی فرماید زیرا که تا زبردستان و
متعدیان را از ارتکاب قبایح و جرایم دلیری و جرأت ممانعت و بر تعدی جنایت گستاخ نگردند لیکن و بنیاد وی در استمالت
کوشند و در حسن عقوبت راه عفو و اقبال نمایند و از سر آن در گذرند و ذیل عفو بر معایب ایشان بپوشند چه حکما گفته اند العفو
عند المقدره احسن عنوان قدر آورده اند که روزی پیری نو مید که شوان یکی از عوامان خدمتکاران را بنا بر تادیب بیجا بی سیم و رنجور
حاصل آن را بو یه بر رسید که چه سبکی گفت او بر شکسته تو نمود آی پیر زینهار نادر ادب کردن بی ادبی مکن چه اگر تو محتوم
انتقام رشوه بر جاده شریعت بروی و از حد و اعتدال تجاوز نباید زیرا که تا مستحق ملامت و عتاب نگردی و سزاوار
سرزنش و عقاب نشوی و هم لهراسب گوید بر ما لحقت الاجسام بالعلل یاتی که درست شود علل بعض شربه و منفعه رانیکو یا
سبب آن زینهار گفته اند که بیت هر کجا درد بایدت فرمود ۞ گر تو مرهم نهی نفرماید سود ۞ ذکر پادشاهی گشتاسب و مختصری
از حالات او دست بسیاست گشود از انصاف از نیلج او خجسته بوده و بجد ریاست سند یا انصاف در آئینه جمال او ودیعت
آورده اند که گشتاسب در پادشاهی عالمیغد رعایا بیکر داد و عدل گسترده بود و اهالی کتب امرین شوایب بشد در دین زردشت
درآمد و در تاریخ بناکتی و معجم مسطور است که زردشت حکیم در زمان او پیدا شد و او در مبادی احوال شاگردی یکی از تلامذه
ارمیای پیغمبر صلوات الله علیه بود و از علوم مرتبه حاصل کرده و گویند که در علوم نجوم مهارت تمام داشت و صانع کواکب علوم گردو کمان تند مورس
کلو را البیت بنای آتش و طلب آن سبب کمال حاذق بوده و ظلمت روی نماید و نیز سبب خیوت او گرایید و مشغول در عاقلان نشاند گفته

شخصی موسوم بود و عبارت از تست و بدین سبب بر خلوت و عزلت و مجاهدت نفس مشغول شد و روشنایی بنابر گفته او
بروی ظاهر شده و بواسطه عدم پرورش کاو و از عقبات نفس و تصورات باطل بگذارند شیطان آن روشنایی
در صورت آتش می‌نمود و از میان روشنایی سخن آغاز نهاده و زردشت مخاطبات ابلیس را جمع کرده کتاب
زند و پازند نام نهاد و خود را پیغمبر میدانست و خلایق را بدین مجوس و کیش آتش پرستی دعوت کرد و مدتی کسان را
بدین کتاب دعوت نموده و زندیق گویند و چون اهل جهان محتجب شده اند که هنوز آنگونه حوادث عود نموده باشند که
عود و آتش ذکر کنند و عوام الناس را در ضلالت انداخته گویند در عهد و آذربایجان جمعی کثیر مفتون شدند
سر در پی او نهادند و آن معضل میگفت که من معجزه [illegible] روح القدس [illegible] بر کشف غیب جز من [illegible] از حضرت ایزد
تعالی و تقدس [illegible] پیغام من می‌آورد و چون این سخن شایع شد و گر زردشت را [illegible]
گشت و سخنان زند و پازند [illegible] در مجلس گشتاسب تکرار کرده بدعت
صحبت زردشت نمود و ملاقات او غنیمتی بزرگ شناخت و [illegible] با عدد و عدت تمام روی بملک
وی نهاد و چون کار از حضور [illegible] گشتاسب [illegible] پسر خویش اسفندیار بکیش مجوس در آمد و در اقطار
ممالک آتشکده‌ها بنا نهادند و فرمودند تا دوازده هزار پوست گاو را دباغت نموده و آنها را [illegible]
ساختند و مزخرفات نامعقول که از نتایج طبع [illegible] زردشت بود [illegible] محلول [illegible]
اوراق بود ثبت نمودند و چون گشتاسب [illegible] حکم کرد تا دخمه ساختند و کتاب زند را بتعظیم [illegible]
و جمعی را بحفظ کتاب مذکور بر گماشت و عوام را [illegible] آن کتاب [illegible] حفظ و مذاکره آن ترغیب نمود
و خلق کثیر [illegible] مجوس [illegible] آتش پرستی را قبول کرده [illegible]
خلاف احتراز واجب [illegible] در مقام [illegible] گفته اند بیت ظاهر و باطن [illegible] اختیار کرده ام [illegible]
دار [illegible] و گبران [illegible] چنین گویند که حق تعالی [illegible] زردشت [illegible]
و در اعلی علیین [illegible] زردشت [illegible]
قرار گرفت و چون شیطان [illegible] از آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible] زردشت [illegible]
داشت و [illegible] این کتاب [illegible] زند نام نهاد [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
مجلس [illegible]
[illegible] زردشت [illegible]
[illegible] زردشت تا

رسید

رسیده و اندوه افزوده شده بگفت او [illegible] بوی نرسید و بعضی گفته اند که گشتاسب در اول این
قبول کرده و هفت سال دیگر در زندان بازداشت اتفاقا روزی او سوار شده بجایی میرفت که ناگاه چهار دست و پای
اسبش بشکم فرو رفت چنانچه هیچ اثری از وی ظاهر نشد و مردم متحیر گشتند که این چه بود و گشتاسب زردشت
را از زندان طلبیده از سر این واقعه استفسار نمود او گفت سبب آنست که فرمان من که پیغمبرم نمی‌بری اکنون
سعادت من نمایی که دعا کنم تا خدای تعالی دست و پای اسب تو را باز دهد گشتاسب متقبل شد و زردشت دعا کرد
و اسب بحال اصلی معاودت نمود و گشتاسب بدو بگروید و بعد از آن این سخنان بسیاری از وی منقولست که ایراد
آن مقتضی اطناب میشود و حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که گشتاسب هر سال باجی بترکستان میفرستاد
و در [illegible] زردشت او را مانع آمده گفت [illegible] پادشاهی که معتقد ملت و دین حق باشد خراج بکسی گذارد
بیت شاه جوان گفت زردشت پیر که در دین ما این نباشد [illegible] که تو باج بدهی بسالار چین نه اندر خور دین ما
این گشتاسب خراج باز گرفت چون جمیع مردم ایران [illegible] و دین او را قبول کردند زردشت بگشتاسب گفت این
زمان با ترکستان جنگ میباید کرد زیرا که [illegible] با کافران [illegible] و آن جماعت را شیطان
[illegible] نمایند و تایید و نصرت ما از حضرت خداوند عزوجل خواهد بود و گشتاسب [illegible] بارجاسب پادشاه ترکستان
[illegible] که رسولان بفرستاد و او را بکیش مجوس دعوت کند ارجاسب [illegible]
[illegible] گشتاسب نوشت که اگر از دین [illegible] قبول کرده دست باز نداری [illegible] آبا و اجداد [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] و ملک ایران را ویران سازم و چون این نامه بشهر ایران رسید [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] و ایشان [illegible] ارجاسب [illegible]
[illegible] ترکستان روان کردند و چون جواب بارجاسب رسید
[illegible] زمین [illegible]
گشتاسب [illegible] اسفندیار [illegible] تاج و تخت [illegible]
[illegible] ارجاسب [illegible]
[illegible] ترکان [illegible] گشتاسب [illegible]
[illegible] آذربایجان [illegible]
[illegible]
[illegible] مجوس
[illegible] ارجاسب [illegible]
[illegible] گشتاسب [illegible] ترکستان [illegible]

بعد از محاربه با ارجاسب انهزام خویش بالعزو در قلعه از قلاع که در غایت حصانت بود متحصن شود و از افعال خود پشیمان گشته
دانست که ازین مهلکه بی امداد اسفندیار جان بیرون نتوان برد پس برادر خود جاماسب الحکیم را بگرد کوه فرستاد
تا او را از قید حبس خلاص داده و سلطنت بدو ارزانی دارد و التماس نماید که بجنگ ارجاسب قدم در میدان محاربت
نهد اسفندیار بخدمت پدر امتناع نمود و آخر الامر بمواعظ و نصایح عم خویش جاماسب بند پای خود را الحق
در هم شکست و متوجه خدمت پدر گشت و روز دیگر از قلعه بیرون آمده با ارجاسب محاربه نمود و در آن حرب جمعی کثیر
بقتل رسیده ترکان روی بهزیمت نهادند و بعد ازین فتح نامدار گشتاسب با اسفندیار گفت که منصب سلطنت حق
تست لا اقل [illegible] عظیم باشد که تاج سلطنت بر سر تو نهند و بر جای بالش [illegible] و خواهران تو در دست دشمنان اسیر
باشند و ازین سخن عرق حمیت اسفندیار در حرکت آمده و از سپاه ایران دوازده هزار سوار دوازده هزار
گزیده و پشوتن برادر خود را مصحوب کرده با مقام ارجاسب روان شد و [illegible] رفتن اسفندیار بروئین
دز و هفت خوان ایشان که ارجاسب [illegible] نقل کرده اند که چون [illegible] از آن امتناع مینمایند
[illegible] و [illegible] کتب خویش آورده بودند راقم حروف نخواست که این اوراق از آن کلمات خالی باشد و در سیاق
از تنبیه مسطور است که اسفندیار در آن سفر بمنزلی رسید که از آنجا تا بروئین دز که دار الملک ارجاسب بود دو
راه یکی طریق که هم آب فراوان و هم گیاه و بی پایان داشت بمدت شش ماه منتهی میشد و از راه دوم که در آن طریق
و علف کم بود بیک ماه و از راه سیوم که آن را هفت خوان میگفتند بیک هفته وصول ممکن بود اما در آن طریق موانع
بسیار بود از شیران و جادوان و برف و جز ذلک و اسفندیار با سپاه و با پشوتن از راه دو روزه التفات نمود و خود
باطایفه از خواص و نفایس مشتغل بسیار و جواهر آبدار از مسیر کجاو راه طریق هفت خوان عازم منصف گشته با پشوتن
و اوکه چون بشاه [illegible] برو بهر روز رسید در فلان موضع آرام گیر و در حوالی ازینجا که شعله آتش از آن قلعه بحیلۀ
رسیده باشد با لشکرهای آراسته و ضبط برف و طوس در اطراف و جوانب متمکن در انداز دیده جون اسفندیار
از هفت خوان بسلامت بگذشت و نزدیک بحصن ارجاسب رسیده آمده و در شهر و قلعه را دید و گیاه زار کاری را
ما خود اسب و از عجایب آن زمین می آید و بنا بر آنکه میان او و اسفندیار در رسالۀ مراسم مصادقت مرعی افتاده
بسیار دوست داده و از ذی روکروان بشه و بیاد و بدیله و با ترکان آورده است و این خبر بسمع پادشاه ترکان رسیده و
را از روی شوق در خیمه طلب داشت و اسفندیار جامه بازرگانان پوشیده و جواهر خویش بنگ آمد و گفت که این تاج بیشتر از ارجاسپ
بوده با نشکر شهر ارجاسب ترکان را از شنفت سفر رسیده و دل ارجاسب بجای آورده و اسفندیار را
گرفتار ارجاسب روی بخهای مناسب خود بود و بعد [illegible] ارادو از کشتی و همچنین با امرا و ارکان دولت
تقرب بسیار و روز بروز تقرب او زیاده میشد و در آن باب بجهت او بعضی از خزاین خویش و امانی معتبر
و چون پشوتن با ایرانیان مسافت بکماه راه قطع کرده بمحل موعود رسیدند و زبان مواضعه نزدیک آمد اسفندیار
از ارجاسب التماس نمود که رخصت دهد تا امرا و اعیان را در آن حصار دعوت کند و پادشاه و اسفندیار

در وقتی که خسرو انجم بایوان عزلت خرامید و بهانۀ آتش نمودن آتش بسیار برافروخت و پشوتن مشاهده سطوع آن نمود
و سوار با لشکر ها در رسیده حیله ها فرو گرفتند و با لشکر آراسته روی بحصار آورده و آشوبی تمام در شهر افتاد و لشکر بیکار رسید
لاجرم تمامت سواران از قلعه بیرون آمدند و اسفندیار فرصت غنیمت دانسته با طایفۀ از خواص که با او بودند متعاقب تا آن سعی
مشغول گشته و از طرف دیگر در شهر نعره و خروش بگوش توران رسیده و متحیر و مدهوش گشتند و اسفندیار بر سرای ارجاسب
هر که از بیرون شهر بقلعه در می آمد بقتل میرسانید و ارجاسب را بکرشته تیغ در ایشان نهاده و در آن شب تا صبح دولت
ارجاسب و برادرانش بشام محنت و ظلمت رسید و اسفندیار خواهران را بدست آورده و تخت و زین اسباب و مال
سلطنت ارجاسب را گرد کرده نزد گشتاسب ارسال نمود و خرابی بمهابت بولایت ترکستان راه یافته بعد از آن تمکن
پادشاهی آن بلاد بیکی از اولاد افراسیاب که ترکان بنبوت او اعتراف داشتند باز گذاشت اسفندیار معاودت نمود
و فرزندان افراسیاب بطنا بعد بطن تا زمان اسفندیار در ولایت ترک حکومت قیام نمودند آورده اند که چون اسفندیار از مهم
ارجاسب فراغت یافت در ولایت چین و ماچین و سایر آن سرزمین لشکر کشیده و خلایق را بالتزام ملت زردشت
تکلیف کرده و از آن حدود براه دریا متوجه هندوستان گشت و در آن بلاد نیز کیش آتش پرستی رواج تمام داده و بعد از
گشتاسب او را با مغرب فرستاده و از آنجا سالما غانما باز گشت و بر آنکه بمقتضای وعده که کرده بود طالب ملک شد و گشتاسب
در تفویض مملکت بدین بهانه تعلل جسته گفت شهرهای دور دست فتح کردی و سیستان را در اقصی بلاد مطیع و منقاد
گردانیدی و رستم که در وسط مملکت است فرمان را امتثال ننموده و کیش ما را قبول نکنند و خاطرم از آنجانب جمع نیست و
لشکر زابلستان روی بما آورده بمشغول شدن ما آورده و بعد از آن ستاده نوبتم بر آید که ابرو کشیده شود
تا از تو ممنون گردد و ذکر جمیل و آوازۀ پهلوانی تو بیشتر از پیشتر در اطراف و اکناف عالم انتشار یابد اسفندیار گفت
سه کرت در ایجاز وعده و مماطله مسامحه فرمودی ازین تعرض رستم صواب نیست اما امتثال حکم تو از جمله مفترضات است بهر حال
مخالفت بایام نرود خالق و خلق هر دو را معاذ کردم آنگاه با لشکر انبوه از کرده متوجه سیستان گشت و چون به آنجا در رسید
فرزند خود بهمن را بطلب رستم فرستاد و بهمن بعز مسعود عمل نمود و بسعید شتافت و از فراز کوهی در شکارگاه رستم را دید
که گوری را بر سیخ کرده میکشید و کباب میکرد و از عظمت جثۀ او در تعجب شده سنگی عظیم از قلۀ جبل بجانب وی غلطانید
و سنگ نزدیک رستم رسیده و سرپای خویش آن سنگ را دور افکند و بهمن از کمال قوت رستم اندیشه ناک گشته با خود گفت که
شکل اسفندیار برین شخص ظفر یابد و چون بهمن از فراز جبل نزد رستم آمده پیغام بگذارد و جهان پهلوان بی تعلل
توقف بخدمت مبادرت نمود و آنچه دقیقۀ تجلیل و تعظیم بود بتقدیم رسانید و اسفندیار با او خطاب کرده گفت پدرم بسبب
سکوت به کرت اهل ملک و مال و با وجود هست که در دولت ما بخدمت مبادرت و شرایط تبعیت سلطنت بجای نیاوردی
رستم جواب داد که من به بندگی در خدمت پدران شما سعی نموده ام آنجا که از عهدۀ خدمت در کار معاف
داشته اند و مع ذلک که رستم اگر امتناع نموده ام عفو کرده از ملازم بوده ام و تمکن بعد ازین بمعذرت از اسفندیار التماس
نمود که منزل او تشریف قدوم ارزانی دارد و طعام تناول کند و کنجها نثار سازد و شاهزاده از این سخن سر باز زده گفت

که حکم شهریار آنست که بر دست بسته بخدمت باز بریم و رستم زاد عذر آن بود که امتثال فرمان نماید اما چون از نزد اسفندیار پرسش
زال آمده با وی درین باب مشورت نمود دستان درین امر با پسر همداستان نشد روز دیگر که پهلوان ببارگاه اسفندیار
آمد سرانطرات دست داد و بنا بر آنکه از مضمون سابقه شاهزاده و پهلوان سپاه صبا رزت و جراءت بر یک تفصیل معلوم
میشود خامه عجز بیان شماره ازان که روانطویل بعضی نامعقولات بعمل که درین باب گفته اند شنیده و بحر ان عبارت
نمود ومنه العصمة والتوفیق **ذکر سان فرد رستم و اسفندیار بن گشتاسب** آورده اند که چون رستم ببارگاه اسفندیار
رسید شاهزاده او را بر کرسی زرین نشانده گفت پدرم گشتاسب مرا طلب تو فرستاده اگر اتفاق دو فرمان [illegible]
قبول نمایم بر که در انجاح مهمات و حاجات تو سعی جمیل مبذول دارم و توصل سازم که شهریار عالم از سر زلات
گرامی درگذرد از صاحب باز کرده از رستم بخدمت التماس نمود که شاهزاده به بنده خانه قدم رنجه سازد و چند روزی بعیش
و طرب بگذراند و از ذخایر و اموال و جواهر هرچه خواهد برگیرد و آنگاه هر اشارتی که فرماید بتقدیم رسانیده شود اسفندیار
دست در گردن بسته بحلس نهاده و گفت که پادشاه گشتاسب است و من بفرمان او آمده ام که ترا بسته کرده بپایه سریر سلطنت
مصیر رسانم رستم ازین سخن در غضب رفته جواب داد که من در زمان چندین پهلوانی و مردی کرده ام و در مجلس
پادشاهان بر صدر مجلس نشسته و [illegible] مرا بر کرسی نشانده صدر انجمن را بدیگران گذاشتی و استخفاف من جایز داشتی
دیا وجود این همه میخواهی که گشتاسب [illegible] گرده نزد او بری **حب** که گوید بر دست رستم بند [illegible] بندد
دست چرخ نبندد اسفندیار گفت تو از محض [illegible] و پای از اندازه خویش بیرون نهاده جواب
درشت میگویی چه از پیشینیان شنیده ام که زال از نسل جنیان است که هنگام طفولیت بر کنار جوی انداخته بود و سیمرغ
او را برگرفته بآشیانه خویش برد تا طعمه بچگان سازد و بچگان از قباحت منظر زال اندیشیده و در [illegible] او زمان
ساخته اند و سیمرغ بعد از امعان نظر و بر اعجاب زشت صورت با فرزندان خویش [illegible] نگذاشت تا
طعام با آنها میخورد و چون بزرگ شد سیمرغ او را بکنار رود هیرمند افکند و مردم [illegible] از صورت کریهه
او ترسیده اند و گرد دیوی است که [illegible] خلق ظاهر شده و او ملازمت ساحران میکرده تا زمانی که تو
متولد شدی و لیس بکبر رسیدی و پدران ما را تربیت کرده مرتبه بلند رسانیدند و تو اوضاع خود و پدر خود
فراموش کرده با پادشاهان سخنان بی ادبانه میگویی و حد خود نگاه نمیداری رستم جواب داد که دستان که تو
[illegible] پسر سام است و سام پسر نریمان و نریمان پسر گرشاسب و مادرش از نسل ضحاک [illegible] که همه
در سیرت بر خلایق فضل و برتری داشتند و بیدانی که سام چه کرده است و جد شهریار از چنگال جن بستاخت بیرون
آنجا [illegible] نمود و او خلایق را از آن [illegible] سپید دیو [illegible] در مدت عمر جهان پهلوان بوده ام و هیچ خصم من
برو [illegible] غالب نیامد و سلاطین سابق جهت [illegible] العظیم میسور نمود این ولایت را من ارزانی داشته اند و من جهد
عیار و جو نامرس [illegible] دو فر دولت [illegible] پادشاهان [illegible] است و کاوس پادشاه سیستان کرده امید و تاج بر سر من نهاده
داده او را ولیعهد خویش ساخت بواسطه آنکه گمان داشت که زال جانب [illegible] رسیده است و من هم [illegible]

کجهت

که جهت کاوس کشیده ام و چه قلعها که مسخر کرده ام و چون پادشاه یمن کاوس را اسیر کرده در حصاری محبوس ساخت و گیو و
طوس و گودرز بواسطه صحرا و بیابانات منهزم شدند و هفت سال مملکت ایران بی پادشاه خالی ماند و هیچ کس نمیدانست که
کاوس کجاست بفرزند درخواست مادرش که فی الجمله خبری از آن یافته بود و مادرش بسیستان آمده هزار شتر زر و بسیاری تحفه
و جواری گرفته که بتقدیم انتقام با خود همراه آورده که کاوس ایشان را از میان جواری برگزیده بود و در پیش من
تضرع و زاری آغاز کرد که این همه اسباب و جهات را بگیر و فرزند مرا از چنگ اعدا خلاص کن و کنیزکان سرور[illegible]
برای تو بستانند که تو سزاوارتری از دیگران چه کاوس از فرزندان صلبی او نزدیکتر بود و من در جواب گفتم
که سزاوار منت که من در کنیزکان او تصرف کنم و خدای تعالی ما را چندان مال داده است که احتیاج بچیز مخلوق ندارم
و من با درش گفتم که وظیفه آنست که نزد دستان رویم از دو بپرسیم که کاوس کجاست بتحقیق و چه حال دارد و آن
فکرت الصواب اندیشیم و مادرش نزد دستان رفته صورت واقعه را معروض داشت و دستان پر [illegible]
بیرون آورد که سیمرغ بوی داده بود و وصیت کرده که هرگاه مشکلی ترا در دست دهد این پر را در آتش نه تا من نزد تو حاضر
شوم و سیمرغ آن قیام نمایم پر را بر آتش نهاد و سیمرغ فی الحال [illegible] او حاضر شده [illegible] عود نزد او بسوزاند
کاوس نزد او حاضر آمده بر پای ایستاد و [illegible] مسألت نمود و سیمرغ متعلق باو التفات نمود و چون
دستان بمجالست شاهانه کرده مراسم تضرع و تشفع بجای آورده و سیمرغ را معین گشت که مرا بدان ولایت رساند که کاوس
محبوس بود و من جوشن پوشیده و اسلحه خود برداشتم و رخش را زین کردم و سیمرغ مرا و رخش مرا بچنگال برگرفت
و از دور با [illegible] ولایت یمن رسانید و من شمشیر برکشیده [illegible] برداشتم و کاوس را از چاه بیرون
آورده [illegible] برداشتم و گیو و طوس [illegible] بصورت اصلی معاودت نموده بسعی من بار مملکت فارس رسیده
و کاوس تاج شاهی بر سر نهاده سلطنت بروی قرار گرفت و گیهان باز ارزانی داشته [illegible]
و حکومت زابلستان بمن قرار گرفت و حکومت من محکم شود که از ملازمت معاف باشم و دیگر قصه اکوان دیو است
که هم بجهت کاوس با او بر آویختم و او را بچاه عدم در فرستادم و در آن یورش با افراسیاب جنگ کرده [illegible]
و چون در جنگش تاخیری بود و سنجه بزرگ از من خلاصی یافت و هزاران از یاران خاص افراسیاب را که [illegible]
بود رانده بودم و منظر کاوس آوردم و دیگر آنکه [illegible] کاوس را که ساحران برده بودند و بند کرده و [illegible]
میان ایشان [illegible] بود کاوس را بولایت ایشان فرستاده و من با آن دیار رفته با ایشان جنگ کردم و [illegible]
را ازچه بیرون آوردم و پیش کاوس بردم و دیگر آنکه چون کاوس بولایت مازندران رفت و دیو سفید که کدبان آن
مملکت بود سحر کرده تا چشمهای او پوشیده شد چنانچه هیچ چیز نمیدید و من سعی بسیار نموده در آن جنگ آوردم و چشمها
[illegible] تا سحر دیو سفید باطل شد چشمهای شاه نورانی گردید و بعد از آن دیو را بقتل آوردم و دیگر بجهت [illegible]
پسر خود سهراب را که از زنان [illegible] شهسواری در زمانه [illegible] نشسته بود بر زمین زده بخنجر سینه او را [illegible]
و دیگر آنکه [illegible] پادشاه و من [illegible] بر سیاوش بست که شاهزاده [illegible] افراسیاب رفت و آنچه گذشت من تحمل

این واقعه نوشتم موبد از سیستان بیرون آمده نزد او رفتم و او را بجهة نوبت از تخت سلطنت فرود آورده بر خاک
مذلت نشسته دیدم و با او سخنان درشت گفته سوده برگشتم و سه روز در آن روز در خزینه کاوس بگشاده لشکریان را مرسوم
و سلاح داده و روی بترکستان نهاده افراسیاب را شکست دادم و عوض خون سیاوش چندان خون ریختم که جیحون را از
خون ترکان گردان کردم و تاج و تخت افراسیاب ستاندم چنانچه از هم من در سواحل بحار ... بر سر ... بودن
تاج او را بر سر نهاده و فریبرز حال پادشاهی توران زمین کردم و دیگر از پهلوانهای من آنست که در زمان پادشاهی
کیخسرو بیژن بدست افراسیاب افتاده او را در چاهی انداخته بود و سنگی بر سر آن نهاده که صد تن مثل آن را نمی
توانستند از موضع خود جنبانید و کیخسرو بیژن را بسیستان آمده التماس و زاری نمود که اندم در توران محبوس است اگر
شده و هیچ تدبیر او را خلاص نمی توانند کرد من بر خاستم و نزد کیخسرو رفتم و شهریار جوانبخت نیز از من التماس نمود
و محبت بسیار ارزانی داشت و من چون محبت کیخسرو را نسبت به بیژن دریافتم ترک کین سیاوش را مصعوب خویش
گردانیده و در لباس تجار متوجه ترکستان شدم و مال بسیار و جواهر ثمین و تحفه جات بیشمار و اسباب را چهارم
جدایای مناسب داده افراسیاب بردم تا او را مشغول شده و قریب بشهر خویش منزلی برای ما معین کرد و چندان
کردم که دانستم که منزل بیژن کدام جا هست و شب بدان موضع رفتم و آن سنگها را تنها برداشته سه فرسنگ بیان
از سر چاه دور انداختم و بیژن را از آن دهشت آباد بیرون آورده متوجه ایران شدم و چون یک دو منزل
کردیم افراسیاب را در وثاق طلب کرده نیافت و قضیه بیژن را معلوم نمود با لشکر گران در عقب ما آمد
بعد از تقارب جانبین حملهای متواتر کرده سپاه خود ترکان را منهزم شدند و افراسیاب هیچ از لطف من نتافت
گشت و بیژن را در زمان سلامت با ایران رسانید و شاه و سپاه سرور و خرم شدند و کیخسرو و عده ها نموده
اموال فراوان و اسبان بار آن فرستاده و هیچ بدر باب انابت سیستان منشوری نوشت و دیگر آنک با
آن منظم کرده نسبت را از سپهر برین بگذرانید و برین دعوی من حکم کاوس و خلف صدق او کیخسرو شاه
با خلعت و سند و حسب من مانند آفتاب جهانتاب بهنگام نصف النهار روشن و آشکار دارد و دیگر گشتاسب شاه
پسر لهراسب است و من لهراسب را خیلی چنان دیدم که تنها بر اسب اشقر سوار بود و در ولایت ایران نزد
پسر ... هیچ نزدیک او را برابر هیچ کاهی از حساب نمیدانست و در وقتی که خسرو انجم سپاه لهراسب را ولی
عهد نمود پدرم گفت که او را چه بر سلطنت و کیخسرو بسیار الحاح نمود و زال از غصه مشت خاک در دهان افکند
جهان به آن دلیر گرانمایه مرد که زنگ اندران انجمن خاک خورد ذکر لهراسب را شاه بایست خواند و زنده و در
نام شاهی نامزد نباید بود و تو عورتی بود از روم و تا امروز که بدین نسب فخر و طعن در نسب من کنی و در
ایام دولت کیقباد و کاوس و کیخسرو کارهای بزرگ کردم و ایشان در رفتارهای کلی و مهمات ملکی رجوع بمن نموده
و هیچ بادشاهی سوی من ارسال داشتند و توسل از من به دولت پنج روزه دنیا مغرور شده و حال آنکه جوانی کار
نادیده و کرم و سرد روزگار را نچشیده و هر کس که بخود مغرور شود ایزد تعالی او را از درگاه خود براند و از صفات

برخوردار

برخورداری نمیبینند اسفندیار جواب داد که آنچه از مردانگی خویش گفتی همه راست است اما آنکه تو از نسل شیطانی این
نوع سخنی بغایت ناپسندیده و مذموم است چه هر که از ذریات ابلیس باشد از عذاب ابدی خلاصی نیابد و اگر تو
قلیلی از عقل و معرفت همراه بودی هرگز این دعوت از تو صادر نگشتی و از همین عیب کافیست که میگوئی
من از نسل شیطان باشند و دیگر این سخن تو صریح محض کذبست که میگوئی که مادر و پدر ما از نسل ... است
و چون تو گشتی ثابت نداری بهوت شده گاهی بلایکه تفاخر میکنی و گاهی بشیطان نسبت میدهی و بدین تزویر
میخواهی که فخر آوری بر کسی که در جهان عدیل و نظیر ندارد و من بتوفیق و عنایت ایزد تعالی کاری کردم که تمامی
خلایق در دین و عقبی ستایش و ثنا را تا آخر الزمان آثار مساعی مشکوره بر صفحات دوران ثبت خواهد
بود چه من زحمت و مشقت بسیار کشیدم و خود را در خطرهای عظیم انداختم خاص از برای رضای خدای تعالی علم
شریعت برافراختم و معاندان دین را از روی زمین برانداختم و رایت شیطان را نگونسار ساختم و کوس فتح
و عزا ... بهفت اقلیم کوفته و از مشرق تا مغرب خلایق را بطریق مستقیم دلالت کردم و من فخره میکنم بکارهای دروغ و
گویم که از نسل ملایکه ام بلکه میگویم اسفندیارم پسر گشتاسب که در میان پادشاهان ایران زمین هیچ پادشاهی این
فاری و مسلمانی او نبوده و پدران من تا کیقباد همه پاک اعتقاد و شاه و شاهزاده بوده اند و آنکه مرا گفتی مادر
رومی بود این سخن هیچ سبب منقصت من نمیشود چه اهل روم همیشه با فارسیان معارضه کرده اند و بعد از
ملوک فرس هیچ قومی با صاحب ایشان نبشته اند بلکه بر حسب نسب مادرم شکر با من و هیبت کربانی از
نسل شیطان نیستم و اینکه افتخار میکنی که کاوس بر چنین و تاج جهان ارزانی داشته مرد و مفضل است چه
اگر کاوس اندک خردی بودی از روی اسائل این امور صادر نشدی و تو صدر از آنکه صد ... مجلس مطیعی و
نکواه خود عاصی میشوی چه در آن تو کاوس نعمت الهی کفران ساخته کرده و طغیان در زیده جهان سیاه دل و
تیره بخت گشته که عیب آن کرد که باسمان رود و با خدای عز و جل جنگ کند تا غفلت خود و نام زشت بگذاشت
و از نقابهای آن طاغیان که از دنیا گرده اند و از حد خود تجاوز نموده اند و کاوس که تو باینقدر او در
سلطنت اگر کسی بودی نحو بودی کار بکردی و امیر نیست که بنده تو تاج پادشاهی بر سرش نهاده در
تخت نشاندی و آنکه بر گزیده کان حق تعالی ... باد رسید دیکرده اند و کاوس را دیو از سر راه برد
و این سخن که گفتی سیمرغ را تربیت داده بود لایق من بود و موجب مفاخرت نمیشود چه من بیچاره سیمرغ شهرهای
... و دست بر روی نمودم که از آن سالها یاد کویند اگر علاوه من و غیره آنست که من دیده ام احتیاج بتجدید من
ندارد و آنچه میگوئی که فرزند از دست ساحران خلاص کردم و اگر فرزند پادشاهی برگزیده بودی
ساحران و دیوان همه مسلط نشدندی ای رستم با تبال ظالمان و جباران مباهات میکنی و چندان که من جنگ نمایم
گرد روی زمین را از لوث وجود ایشان پاک کردم و فتنه ها که در نوش ربع مسکون پیدا شده بود تسکین دادم و
جهان را از نجاسات اهل شرک و شرک تخلی کردانیدم و عباد را برجاده عبودیت مستقیم داشتم و تو چون جراءت

و جلادت خود ذکر کردی مردی و دلیری مرا گوش کن از آنجمله یکی آنست که چون زردشت از نزد حضرت آفریدگار
مبعوث گشت و معجزات نمود و غرایبات چند داده و خلایق از روی تمرد و عناد و گشتاسپ گفته کرده و ابا کردند
معجزان پیش من و شیخ و لهراسپ و جم و امثال ایشان از پادشاهان می آمدند و دین عوض نکردند و ایشان از قبول
ترغیب هیچ منفعت نمیدیدند چون این سخن استماع نمودم شمشیر از نیام کشیدم و گفتم هر که دین او رد کند
تیغ بر سرش زنم چه گفتم این آنگاه بارشاد مشغول شدم تا آنکه قوم قبول نمودند و وسوسهای شیطانی از دل برون
کرده و کرده اند و آنچه در جهان هست تا تمام عالم را بنور ایمان روشن گردانیدم و جهان را از آتش و بت خانه را ویران
گردانیدم و چون بترکستان رسید ارجاسپ ارکان دولت خود را جمع آورده و گفت که گشتاسپ از ملت آبای خود
نمود و دین محدث آورده است و هر روی به چون خود کرده است اگر انکار نمام شود و خلایق با او اتفاق نمود
با ما مخالفت نماید خلل فاحش بمملکت ما راه یابد و هرج و مرج در توران زمین ظاهر گردد و اکنون علاج این
آنست که از اطراف و اکناف لشکرها فراهم آورم و مخالفان را از میان برداریم اعیان و امرا این سخن
بعد از تهیه اسباب حرب و آلات طعن و ضرب سپاهی که دیده روزگار مثل آن ندیده بود روی با ایران نهادند
برابر ما در آمده خلق بسیار بقتل آوردند و چون گشتاسپ را معلوم شد که سالار ترکان با لشکر گران متوجه او شد
بی توقف و تعلل با جمعی از نزدیکان و برای وفا و برادران و فرزندان بجانب معاندان روان شد و چون هر دو
لشکر بهم رسیدند گشتاسپ در قلب جای گرفت و برادرش نسطور در میمنه و ... میسره و مقدمه و اهتمام سپاه آورد از
آنجانب با پهلوانان و گردان دودمان افراسیاب و فرزندان پیران و هومان و سپه و قلب و میمنه و قلب آرام گرفت و
برادر خود را در میمنه جای داد و دیگر برادر را در میسره کرد و بعد از آن شد به صفوف تخت برادر ...
زرگ زده خلق تا معرکه را از خاک بپا کرد و سپه ... آن جمال را ... نموده با گردان کار ... زده
را در میان گرفته و آن پهلوان تیغ بر گردن مبارزان ... گشته عاقبت کشته شد ... با دست ... تخت ...
تیغ کار ... [illegible] ... چون ... بر ایشان رسید شکسته دل
نزدیکت نهاده مخالفان ... که بر زمین افتاده بود از میان معرکه بیرون برده ... آمده
... از میان آن ... سپاه ترکان ... بر ... رت آورده ... و جهان ...
... سپه ... بسیار ... نیستند چنان ... تمام ... زخم ... آورده ...
از ... و ... روی ... بر ایشان ... چندان ...
اسب ... شد ... با وجود این ... از ... سپاهان ...
آمدم ... ایشان ... از روی ... گفت ... دست ...
حال ... بر ... کرد ... با من ... نه ...
کشته شوم ... توقف نموده چون ... بر من حمله کردند من ... دست ... و ...

التماس عنایت آنحضرت ... بعد از آن مشغول شدم تا اعدا ... مخالفت انداختند و در مقام عجز آمده گفتند ... برادر تو جمع ...
... جهت ... حکومت ... بلاد ... چین ... کرده ... منع ... نهادم
... و ... تعیین کردم ... کتب ... دین ... تمام ... جمع ... آداب ...
... آنگاه ... هندوستان کشیدم ... در مقام ... آمده ...
... کردم که بر ایشان غالب آمدم و سرداران و ... اسیر کرده ... در آن ... تیغ ...
سپید ... از بلاد آن ... در زیر قدم در آوردم و در بعضی از جاها ... هند شنیدم که ...
... و میوه درختان و برگ آن ... و از آن ... ایشان ...
... از آن ... گذشتم و در ... بلاد هند معابد ... نهادم و از آن ... قطع کرد
و در ... مغرب زمین ... آوردم ... و ... خدمت ...
... ساخته ... در میان فرزندان ...
... که شهزاده ... ملتمس ایشان ...
از آن مملکت ... بجانب ... عطف کردانیدم و دست ... عظیم با آن قوم ...
... در آوردم و ... آمدم و در آن بلاد معابد ... بعبادت خداوند
تعالی اشتغال نمایند و از آنجا با بیران زمین آمده ... اجازت دادم و ... حضرت گشتاسپ
... از افغان ... و این خبر با ... ارجاسپ رسید
با لشکرهای توران ... آمد و آتش ... و ... لهراسپ را بقتل آورده و خواهران ... اسیر کرده
... و ... گشتاسپ ... بود ... گشتاسپ ... آرام گرفت ...
... ارجاسپ ... برادر و ... فرزندان ... کشته شدند و در ...
در ... و ... لشکر ... گشتاسپ از معرکه بیرون رفت و ... حصین ...
و ... شجاعت ... من ... آمدم و با جمعی از پهلوانان ... بودم شب و روز
راه ... قطع کرده ... بر سر ... ارجاسپ ... آورده
... و ... ایشان ... مخالفان ... کرده
... از ... در ... کردم ... خواهران ... و چون ...
... کردم ... ارجاسپ ...
با ... بسیار ... تمام ... گه ...
گشتاسپ از ... عظیم ... گفت ... ارجاسپ را ...
... آنکه ... ارجاسپ ... خواهران ...

از آن وقت خلاص گردانیده و درپیش گاو یار ابیاوری افسر خسروی بر سر او نهاده خود در کنج عزلت بنشینم و بقیة العمر
بقای ایام گذشته باشتغال عبادت نمایم گفتیم که بعنایت قادر بیچون و خالق کن فیکون بهرچه فرمان عالی شرف
نفاذ یافته بدان قیام نمایم و در مامورات شهریاری توقف و تاخیر جایز نداریم آنگاه با سیصد و دو سوار
توران برو جهت با طایفه از شیران بیشه هیجا روی براه آوردیم و گرگسار را با خود بردیم و چون بحدود یارتی
رسیدیم از گرگسار استفسار طریق مدینه مفرغ کردیم او جواب داد که آن شهر سه راه دارد و در یکی از آنها نزدیکست
مانعی چند هست که بواسطه آن موانع عبور محال مینماید توکل بر لطف خداوند بالا و پست کردم و از راه نزدیک
که پرخطر بود روان شده لشکر را با بشوتن سپردم که از راه دیگر متوجه شوند و من در راهی که می آمدم دو گرگ دیدم
که بجمیع عمر خود هیچ جانوری از آن مهیب تر ندیده بودم و گرگان قصد من نمودند هر دو را از تیغ آبدار از تن جدا
ساختم و در منزل دیگر دو شیر با صولت مشاهده کردم که بر من حمله آوردند و من بشمشیر آبدار جهان را از وجود
آنها پاک ساختم و در مرحله دیگر اژدهای مهیب متوجه من شد که دود سیاه از دهن آنها با آسمان مرتفع میشد و
چشمی ازوی بسان مشعل افروخته در نظر می نمود و من بتوفیق یزدانی شمشیر کشیده سرهای او را یک یک از بدن جدا
نمودم و روز دیگر به پیدا رفتن جادو رسیدم و او بسحر و حیلهای عجیب ... که هیچ شنونده آن را تصدیق نکند که چون
معقدار برخ ... در چشم تیره و ... سیاه و سنگهای گران از قله جبل بجانب ما ... شد و گاه غبار ... که
بیکدیگر رسانیده و گاه در باد و گاه ابر گشته قطرات ... و تگرگهای بزرگ ... بخت ... الفقه جستن کردم
و ... او در هوا بگرفتم و بر زمین زده سرش بخنجر بریدم و از آنجا گذشته با آبی رسیدم که از کران تا کران کوه
بود و من بعنایت بخشنده مهربان از آن گذشتم و بکنار آن دیگر رسیدم و از دور شهر مفرغ را دیدم و در چشم
من آن شهر بغایت بزرگ و مستحکم نمود و از کوهی که با حصار برابر آن رفته بودم ملول خاطر بزیر آمدم و
کسی با از زرگان در آن صحرا دیدم که بتری می انداختند بر ایشان حمله کرده بپرسیدم ... حال ... و بمن ... را
چنانچه واقع است با من بگو ... تیغ تیز را بر شما حکم سازم گفتند سور این شهر نکوه متصل است و دور آن
چند فرسخ است و منجنیق و عراده بسیار بر باروهای آن ترتیب داده جمعی انبوه از مردان بهادر و کاردان
بمحافظت حصار مشغولند و منع سامی کند از دیگر برج و باروی آن نشسته و از ذخیره چندانی در آن شهر اندکه
در شمار نیاید و اکثر از نسل افراسیاب اند و من چون این سخن از وی شنیدم در کوی نکرد و اندیشه فرو رفتم که ناگاه
برادرم بشوتن با لشکری که با من مخصوص شده و هشتاد پهلوان از ایران اختیار کرده بود و هر یک را در صد و فن
شانه و ... و تنها را بر شتران بار کرده بانفائس ... و امتعه و جواهر آبدار رو ... ان را بطریق
بازرگانان متوجه مدینه مفرغ شدم و در حین توجه با تمامی ... برادر و پهلوانان سپاه گفتم که اگر تو ... این
محاربه تماشا آیند در جنگ تقصیر نکنید و خاطر جمع دارید که من از حال شما غافل نخواهم بود و چون من از این
موضع بروم بعد از ده روز تمامی ... ... افراخته کوس جنگ فرو کوفته بجانب شهر توجه نمایند

و چون

و چون بدروازه مفرغ رسیدم فرمودم که بار از شتر فرود گرفته بطریق تجار خیمها در آن صحرا زده منتظر بنشستن
برادر ارجاسب بر ما گذر کرده من پسته جام زرین پر از جواهر کرده با خود بزرگ زاده و نزد وی رسیده تحفه
بردم و او را تعظیم نمودم و او این جواهر را بزرگ شمرده در آن بنظر تعجب نظری انداخت و شگفت آنکه دام ... بنها
... شنیده و بعد از آن با من خطاب کرد که راست بگوی که تو چه کسی و به چه ولایت از برای چه آمده من در جواب فوق
جواب دادم که من مردی بازرگانم و اکثر در حرکت از شرق بمغرب میروم و گاه از آنجا بدینجا می آورم و این جنس را در فلان
شهر از شهرهای ایران خریده ام و بنده از این جنس بسیار داشتم اسفندیار که در خویش بسیار دانا و خوش ... از
من ستده و چون برادر ارجاسب این کلمات بشنید مرا همراه خویش بشهر درآورده بسمع پادشاه رسانید که بازرگان
چنین از ولایت ایران آمده مال بیحساب آورده است ارجاسب همان لحظه باحضار من فرمان داد و من با
پیش کش ... بجنس ... نزد او و در اثنای مکالمه از من پرسید که از اسفندیار چه خبر داری گفتم لشکر را از دام
آورده عزیمت آن دشت که از راه هفت خوان متوجه اینجا بگردد ارجاسب از این سخن تبسم نموده در برابر کنگ
رای منسوب گردانید و گفت که اسفندیار مرغ شود از آن راه پرواز نتواند کرد و من در وقت بیرون آمدن از
مجلس او عرض رسانیدم که رخت من در بیرون شهر است محفوظ نیست ارجاسب حکم فرمود تا در آن حصار و ثانی
وسیع جهت من جای ساختند آنگاه اموال و صنادیق که بر جمال شتران بود بمنزل خود آوردم و بعد از زمانی
اندک غلغله در شهر افتاد که از جانب ایران سپاهی فراوان بطغیان بموضع رسیده ارجاسب سال داو تا
شیران بیشه جلادت در ملازمت برادر او از شهر بیرون رفته برفع محاربان قیام نماید و چون قلعه و حصار
از دلیران روز کار خالی شد من فرصت نگاه داشته صد کس از خواص خود را که بحیله بشهر آورده بودم بضبط
دروازه نادر فرستادم و گفتم که فرزند بار رسید که دولت اسفندیار باقی باد و خود باده فرو ... ارجاسب بیخبر و از ...
از نغمه و فرباد ایشان متحیر و مبهوت گشته که ناگاه چون قضای مبرم با پهلوانان در آمدیم و آن قلعه را که از
تیر سر بر دوازده کیوان کشیده از پای در آوردم آنگاه بعد دادن برادر خویش بشوتن از حصار بیرون
آمده بر لشکر محاربان حمله بردم و ایشان را شکست داده برادر ارجاسب را از میان برداشتم و آتش در حصار
او زده خواهران خود را که در جنگ آوردم و مغان شبستان ارجاسب را اسیر کرده مظفر و منصور روی بایران نهادم
و در حین مراجعت عبور من بقلعه افتاد که بر قله جبل رفیع ساخته بودند و مردم آنجا بنی می پرستیدند و در آن
صحن بود بسیار قوی هیکل که نسبت بدان اعتقاد عظیم داشتند و از اطراف آن دیار زائران اسباب بسیار بر سم نذر
بنفعانه بیخبر فرستادند چون نزدیک بدان جا رسیدم بر فراز جبل صنمی بزرگ دیدم با چشمهای بزرگ و رو بهای زشت
گو یا دیوان بودند یکی از ضعفه بنجانه نزد من آمده گفت صنمی که بعبادت او مشغول است بمقابل ما آنزد و فرستاده
پیغام داده است که اسفندیار را بگوی که اگر عزت و شوکت و گنج و سپاه خویش مغرور شود و با آلهه معارضه کند که
هر کس که متابعت من کرده بمرادات خویش فایز آمده و اگر مخالفت من ورزیده مطرود و مخذول از دنیا در گذشته

و دیگر آنکه درین قلعه جماعتی هست که هر یک با هزار کس برابری میکنند مرا چون این کلمات بشنیدم بسیج نمودم
توکل بر خدای کرده و از اسب فرود آمده فرمان دادم که سواران همه پیاده شده مانند کبک بر بالای کوه دویدند
و بت پرستان سنگهای گران می انداختند عاقبت بنسیم فتح و ظفر بر باد وزیدن گرفت و جمعی از ایشان بر
دست من هلاک گشتند و قلعه را مسخر کردم و بمعبد العباده ایشان در آمدم و بت و بتخانه آن را زیر و زبر
کشتگان را در هم شکستم و اموال محصور را بخزاین موفور که با جاه و خیره نموده بود بدر بردم و با درگاه شهریار
نزد گشتاسب بردم ای رستم اگر درین پهلوانیها که شنیدی امتناع بسیج مینمود ملک استظهار و اعتماد من بر عنایت
آلهی و فضل نامتناهی او بود و چون فکر کردم و از احوال تو تفحص نمودم دانستم که استحقاق آن نداری که در صدر
مجلس نشینی کمر در ولایت و خانه خویش هم بسیج عملی تو نیست لیکن عزم آن دارم که هر بندی و در کرانی بکوهی بر
رستم این سخنان شنیده و از دلاوری اسفندیار اندیشیده خواست که از بارگاه بیرون رود اسفندیار
این معنی را معلوم کرده برخاست و تلطف نمود و دست رستم گرفته در پهلوی خویش جای داد و گفت رسم ما آنست
که مهمان را عزیز داریم پس رستم خرم و شادمان نشست و اسفندیار فرمود تا خوردنی حاضر کردند و با رستم در یک
طبق طعام خورد و مدت دو شبانه روز با هم بجام باده بسر بردند و درین اثنا هر چند اسفندیار سعی نمود که رستم
راضی شود که او را بند کرده نزد شهریار جهان پهلوان همداستان نگشت و التماس نمود که بی بند در رکاب دولت
گشتاسب شاه اسفندیار رود بهیچ وجه بانجاح ملتمس تمکین ننمود و در اثنای قیل و قال مضمون این مقال
تو اگر دست بر مهر گرشاسب اسفندیار ٭ سوی آخور آید همی بی سوار ٭ و یا باره رستم جنگجوی ٭ با پهلوان بهند بل
جدا او نه روی ٭ و چون هر دو بر محاربه قرار یافت رستم با پهلوان خویش شتافت و شب بعد زین و هی بروز
آورد و علی الصباح مسلح و مکمل قدم در میدان نهاد و اسفندیار نیز برز و بازوی خویش مغرور گشته
روی برزمگاه آورد و آن دو پهلوان چندان جنگ کردند که بدان تند خوی اکر نوشتن از نظام هم فرود آمدی
و ابواب آشتی میان ایشان مفتوح ساختی و هنگام شام رستم مجروح و نالان روی با ایوان خود معاودت نمود
بمعالجه جراحت پرداخته روز دیگر باز بر سر کار رفتند و رستم آن تیر که بیمن اسفندیار را بیک چوبه تیر بنگ
بود اندرانداخته و خود خورده بدین واندکه الحجه تحجم گفت اند که تیغ و تیر بر اندام اسفندیار کارگر نبود و رستم منخلیم مسم
بر سر کز بچشم اسفندیار زد تا هلاک شد و آنچه از قانون صواب دور است و فردوسی درین باب گوید
چو رستم کمان را بزه بر کشید ٭ بدانسان که سیمرغ فرموده بود ٭ بزد تیر بر چشم اسفندیار ٭ سیه شد جهان پیش
آن نامدار ٭ خم آورد بالای سرو سهی ٭ ازو دور شد فر شاهنشهی ٭ نگون شد سر شاه یزدان پرست ٭ بیفتاد
جاجی بکمانش ز دست ٭ چنین گفت رستم با اسفندیار ٭ که ای تیغ زن پهلوان نامدار ٭ هم اکنون بخاک اندر آری سرم
بسوزم دل مهربان مادرت ٭ تو آنی که گفتی تن رویین تنم ٭ بلند آسمان بر زمین بر زنم ٭ بسی نگ زخم برگشتی
از کارزار ٭ بماندی چنین بر زمین خوار ٭ ز گفتار رستم دل افروخت ٭ بپیچید چون مار بر خویشتن ٭ چنین داد پاسخ

گرگردان سپهر ٭ از این گونه بسیار بسیار مهر ٭ فلک با تخت و تاج همیشه کار ٭ جهان یادگار از این صد هزار
بگفت این و رفت از تنش جان پاک ٭ تن خسته افکنده بر تیره خاک ٭ و بعد از هلاک اسفندیار رستم بهمن را
پدر در سیستان نگاه داشت و پشوتن تابوت برادر را با ناله و خروش و سپاه سیاه پوشیده باز با ابلستان
بایران آورد و از سخنان اسفندیار است که الشکر اعظم من النعمة لانه یبقی و تلک تفنی یعنی شکر منعم افضل
و اعظم است از نعمت دادن چه آن بر گذارست و این پاینده و گوید که لا تنقل عداوة فی السر فتحتاج ان تذکر فی العلانیة یعنی
در پنهان کاری مکن که اگر آشکار شود شرمساری بری و هم از کلمات اوست که هرگز ابتدای کار بعداوت و دشمنی
باشد چون نوایب دوران و حوادث زمان روی باو نهند بضرورت بدوستی میل نماید و همین که اسباب ضرورت
مرتفع شود بطبیعت اصلی بازگردد و تجدید بداشتن عداوت آغاز نهند پس خردمند را واجبست که با دوستی دشمن که
از روی اضطرار اظهار کنند فریفته نشود و طریقه حزم را مهمل نگذارد و آورده اند که چون بهمن که اسفندیار گشتاسب
بسیار بگریه و پشیمان گردید و بر فوت فرزند بمانند خود زاری نمود و بعد از مراسم تعزیت لشکر بجانب ترکستان
کشیده با ترکان محاربات کرده میان ایشان کار زار بهولناک دو کار رهیب رفت و خلق بسیار و عددی
در معرض کارزار مقتول شدند و چون از آن جنگ مظفر و منصور بازگشت بهمن بن اسفندیار که مادرش از اعقاب طالوت
بود از سیستان طلبید و صاحب عهد و ملک و فرمان سپاه گردانید و او را در آن زمان بزرگ همت بسیار و اندک
مال بگفتند و معنی بهمن در لفظ یونانی نیکو خصلت باشد و گشتاسب چون از تفویض ملک و ولی عهدی بهمن باز پرداخت
با خلق آزاد و معاد اشتغال نمود و مملکت بعبادت حق تعالی معروف داشته فرمود ٭ گنج فارسی و فرس جوی ٭
با ذمر زبانی دگنجه وی ٭ بی آنکه جز انگور دم بسیج ٭ بر سیدم بجز بزم و بجام سیج ٭ بسا خنک دم لب بر ده
بیک در خوستن روی ٭ بکن تکیه بر تاج و تخت و سپاه ٭ مروی و دولت و مال و جاه ٭ کز دنیا بسی چون تو دارد و داد ٭ بسی
چون تو زاد و کسی نماند ٭ و از آثار او در ولایت سیستان مرغزاری که طول آن دو فرسنگ باشد و در نواحی مرو
بیراز فضایی بدان نزهت و خوشی کمتر نشان میدهند و بعهد آن دیار شد لعضلای عصر و سلطن
از اکسیس علمای دهر بود و مثل ابو عبد الله که شیخ ابو اسحق فیروز آبادی نام او را در طبقات فقهای دهر ایراد کرده
و قاضی ابو بکر که در انواع علوم تصانیف معتبر دارد و ناصر الدین سعدی که تصنیفات او در افواه و السنه دایر و
سایر است و غیر هم از افاضل که تعداد ایشان موجب اطناب میگردد و گویند که شهر اسپری بنا کرده بود و در ایام
دولت گشتاسب اول پادشاهی بود که در رسایل عبارات خوب و کلمات مرغوب می نوشت و نخست کسی که سکه
انگشتر بر سکه نقش کرد او بود و بر یک روی سکه نقش انگشتری بود و بر دیگر جانب او صورت گشتاسب که تاج
بر سر داشت و مدت یکصد و بیست سال بر سریر سلطنت متمکن بود و بعضی صد و پنج سال گفته اند نقش بر دست
بعضی عابدان از سخنان اوست که اخوف الناس بالتواضع من یخش الله البر و الیسط بالعفو رقة بر بعض سزاوار
بعضی نمودن از عقایق آنست که حضرت باری عز و علا در باره او عاطفت و اعطای اعزازی داشته است و دست

او را بر عالمیان مبسوط گردانید چه تواضع ذکر کردن فرزندان نکوست که اگر تواضع کند خوی اوست و از
کلمات اوست که لیس للملک ان یحسد علی الملوک الا علی حسن السیرة یعنی روا نبود که ملک حسد برد بر دیگر ملوک مگر بر نیکوئی
سیرت حسن سریرت و لفظ حسد را درین کلمه بر غبطه و منافست حمل باید کرد و زوال نعمت یعنی پادشاه باید که آرزو
در تحصیل نام نکو و اتصاف باخلاق حسنه نماید تا صیت معدلت او چون آوازه دیگر سلاطین عادل نیکوکار در اطراف
آفاق انتشار یابد و ذکر محامد و صفات او ماننده سایر جوانب فرس بعد از رحلت با لیل و نهار مخلد و مؤبد ماند و از
نتایج طبع اوست که فضل الملک علی الرعیة انما هو بفضله علی اصطناع الصنایع و اتخاذ المحامد فضیلت پادشاه بر
زیردستان آنست که قادر است در نیکوئی کردن و ستایش مند و حقیق یعنی پادشاه همایون رای آن بود که
وسایل عقود مهمات و وسایل حصول نوامیس و مقاصد و مطالب آن شناسند و حسن عنایت و صدق رغبت
زمین ارباب الباب و ابنای ایام که مستعد او مستحق مکرمت دارند بسبب دل او مصروف فرمایند چه ایشان قدر
اکرام شناسند و شکر انعام گذارند چنانکه آثار آن از حواشی روزگار محو نشود و به بقای عالم پایدار ماند و هم گشتاسب
گفته که هر که بنام فریفته شود و بنیان درماند و هر که خیانت کند بیجان درماند و سبب این سخن آن بود که او وزیری
داشت روشن نام که بنام وی فریفته شده بود و برده و عهدها دخل کرده و وزیر سابق را استجابت او معزول ساخت
و از کار رعیت روش آگاهی نداشت که تخم بد میکاشت ناگاه پادشاه هندوستان بر وی خروج کرد گشتاسب
مال حشم طلب شد که تجهیز لشکر کند در خزانه هیچ نیافت و با وزیر مشورت نمود و وزیر گفت مال تو نزد رعیت
تفصیل تحصیل باید نوشت پادشاه دانست که این حرکت موجب خرابی مملکت است درین اندیشه بجانب صحرا رفت
بجایی رسید سگی را دید که بردار کرده بودند پرسید که این چیست چوپان گفت که این سگ معتمد من بود و
بوی سپرده بودم و چون نقصان فاحش در رمه واقع شد تفحص کردم این سگ با من خیانت کرده و با ماده گرگی
الفت کرده چنین سیم را باید و ناکو سفندان را طعمه حشم ما میبرده گشتاسب از این سخن متنبه شده تفتیش حال
رعایا و وزیر نمود معلوم او شد که وزیر خیانت عظیم کرده مال در از میان برده است پس وزیر را بردار
کرد و بجهت تعلق و وزیر تحصیل بی شمار مرتفع و خزینه آبادان و لشکر و رعیت معمور گشت ذکر سلطنت بهمن بن
اسفندیار فارسیان او را درازدست گویند زیرا که دست تصرف وی بر اقالیم سبعه دراز شده بود و اکثر ارباب
اخبار گفته اند که بفضیلت و دانش او هیچ پادشاهی از ملوک عجم پیدا نشد شهریاری بود در غایت تواضع و عدالت
و شفقت و رحمت و حافظ ابد و گویند که مکتوبی که نوشتی عنوانش این بود که بهمن بنده و چاکر است بنده خاص خدای
و خادم او که حاکم شماست و هم گویند که اول کسی که نام خداوند تعالی در اوایل مکتوب ثبت نمود او بود و در تسمیه
بهمن باین اسم گفته اند که روزی اسفندیار نزد گشتاسب نشسته بود که او را مژده دادند که خداوند تعالی پسری داد و در آن
هنگام خادمی را دید که ظرفی در دست خود داشت میرفت اسفندیار از وی پرسید که چه نام داری خادم جواب داد
که آذر دو بشیر و در مفاتیح العلوم بعد از گشتاسب ذکر بهمن کرده میگوید که چون بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب بدرگاه قائم

بولایتی فرستادی بر سبیل خفیه منهی بر وی گماشتی تا از کیفیت معاش او با رعایا اعلام نمودی اگر عدل کردی با
او تشنیع کردانیدی و اگر ظلم نمودی جزای عملش در کنارش نهادی و در سالی کمترت باحضار رعایا فرمان
دادی و از تخت فرود آمدی و بخت شکر و سپاس حضرت آفریدگار بر زبان راندی آنگاه گفتی که کمال شده که من بر شما
حکومت و سلطنت میکنم اگر امری از من یا از عمال من صادر شده است که رضای شما بر آن مقرون نبوده است
اعلام کنید تا بعد از آن ترسم و بعد از آن مؤبدان برپای خاستند گفتی پادشاهی تو مستدام باد که خاص و عام
از تو شاکر و راضی اند و سعی تو درباره جمهور محمود و مشکور است آنگاه هر شخص دعایی کرده ای مردمان عمارت کنید
زمینها را و از جمع فاسد دور باشید و با وزیر میگفت که هر گاه و هر چند که من جبل ام ... و از طرف ... بیدار
تمامی مرا از آن باز دارید و اگر کسی خشم کنم مگذارید و مرا بر کارهای پسندیده ترغیب نمایید آورده اند که چون تخت
سلطنت بوجود بهمن آرایش یافت و از اصحاب رای و رزانت فکر و اصابت عدل و اقامت بذل و ... علم
نظام رسید و امور مملکت بر منهاج استقامت ... گشت و بعد از اشتغال بمهمات ملوک و ... همت
همت بر انتقام پدر خویش از رستم دستان و تخریب سیستان معطوف گردانید و فوجی از لشکر ...
را در مقدمه لشکر خود بدان صوب نامزد کرد و خود در عقب ایشان توجه نمود و درین اثنا بسمع بهمن رسید که ...
... و بعهده و قایم مقام اوست و چون
شهریار آفاق بدان دیار رسید میان ایشان جنگ سخت اتفاق افتاد و از جانبین خلق عظیم بقتل آمد و ...
صحرا و ... از اعمام کشته ... گشت و در آن جنگ ... رستم و ... فرامرز کشته شدند و
زال سپید دست گرفتار گشت و بهمن در زمان سلطنت خویش بخت نصر را از ولایت بابل معزول ساخته کورش
را که از اولاد لهراسب که مادرش یکی از فرزندان بنی اسرائیل بود بر بیت المقدس فرستاد تا کسی که از ایشان
خواهند با ملت موسوم سازد و کورش آن قوم را جمع نمود و ... بحکومت بنی اسرائیل نامزد فرمود و در بعضی کتب
مسطور است که لهراسب بخت نصر را از بابل معزول ... اسیران بنی اسرائیل را رخصت انصراف داده بود تا مملکت
را معمور سازند و ایشان موجب فرمود عمل نموده بودند و لاجرم بیت المقدس در ایام دولت بهمن بنهایت معموری
رسیده بود و بهمن رسول به بنی اسرائیل فرستاد و یکی از ایشان رسول را بقتل آورد و بهمن ازین واقعه متغیر گشته
بخت نصر فرستاد تا بار دیگر ولایت مملکت آنجماعت را که از طاعت خدای سر کشیده بودند و منازعت پادشاهی
نمودند خراب سازد و او لشکر کشیده شام و بیت المقدس را خراب ساخت و با صد هزار کودک تا رسیده که برده و اسیر
کرده بود بعراق عرب باز آمد والعلم عند الله تعالی و چون صد و دوازده سال از حکومت بهمن بگذشت شغل
مملکت را به ایالت دختر همای که دختر او بود تفویض نمود و پسرش ساسان چشم میداشت که مملکت به وی عنایت
... و ... چون صورت واقعه بخلاف مراد او روی نمود از دار الملک هجرت کرد
و بضرورت کنج انقطاع و انزوا اختیار کرده طریق زهد و عبادت پیش گرفت و از گوسفندی چند که نیز آنها

و اشنیدی و به معاش رب کردی و جمعی گویند که چون بهمن را کار زار شد و خسته گشت و در آن حین همای از وی
آبستن بود پس بهمن فرمود تا اکلیل پادشاهی بر شکم همای نهادند و ساسان ازین جهت کوفته خاطر سر در عالم نهاد و در تاریخ
سلیمان شاهی مذکور است که چون دارا از همای متولد شد او را نفرت گرفت و بر پشت او جواهر بسیار در
صندوقی نهاده به رودی از رودهای اصطخر و بقولی از رودهای بلخ انداخت و ناگاه دهقانی آن صندوق
را بر کنار رود گرفته بگشاد و در آنجا پسری دید با وجود بهار حسن و جمال او را بخانه برد و مدتی پرورش داد و چون
بسن رشد و تمیز رسید و آثار شاهی و شکوه شهریاری از جبین او ظاهر گشت و بجمله در میان جوانان زمان
بحذاقت مشهور شد و باشارت همای وارث تاج و تخت گشت اما از تاریخ معجم چنان معلوم گشت
که بهمن در اقوا ایام حیات افسر فرمان دهی بر سر دارا نهاد چنانکه مؤلف آن نسخه مسطور نماید بیت چو بگذشت از
عمر بهمن دو شصت ٭ در آمد و ناگه جوانی نشست ٭ هنوز از جهاندار بد و در زمان ٭ ولیعهدی خود بدارا
سپرد ٭ بدو گفت ملکی چنین نامدار ٭ که ماند از ملوک جهان یادگار ٭ بعز تکیه کرده ام داوری ٭ در انگشت
کردم جو انگشتری ٭ تو نیز انچه این حزم است و رای ٭ بجای آر شاد و بیادی بجای ٭ که شاید شه ملک پیروزی ٭ اگر جز
بدین رسم و آیین روی ٭ و از اسلاطین حکما که معاصر بهمن بود یکی سقراط الهی و دیگری بقراط حکیم بود که آن
شهریار ایشان را بغایت معزز و محترم داشتی و از انوار علوم آن دو فاضل محقق اقتباس نمودی و گنجهای خزاین
معانی غرایب ابداع کردی از جمله سخنان بهمن یکی اینست که باب الافضال اغلاق العذر بسبب کرمست نمودن و
اکرام رسانیدن بیشتر کیفیت زیادت شود چه هر که در سخاوت از مصاحب اشفاق و ارباب احتیاج بکشاید ایزد تعالی
ابواب ارزاق و درهای اقبال بروی مفتوح کرداند و هم او گوید که حسن الذکر خیر العمر یاد کردن نیکو بعد
در حق زنده کانیست ازین جهت که سالکان طریق کون و فساد و نتایج آبا و امهات از اجنا و اولیا و سلاطین
و حکما چون در باب دفع ابوالبحیی رای زنند هیچ آفریده در فنای میدان آن مه پرورست رو در جهان یافته
متوطن شده نهاده و معتبر شده که لحظه در آن سعی و کوشش نمود و این باب را مسدود و با وفا از طریق و کردن شروع نمود و
دانسته که ذکر نیکو و سبیل حیات باقیست و بر این معنی گویند مصاحب جراید معانی و حواشی دفاتر و نامه های بزرگان
او راست صاحب کرنده و خصایل حمیده موشح و مزین کردانیدند و ورد ای مجد و علیا شرف را بجمله محاسن شیم و معظم
و مطرز ساختند لاجرم طریق زمانی و ذکر باقی یافتند و دیگر آنست که از فن مفتاح النجاح چرب زبانی کلید امانی
یعنی عطاف طبع و سورخلق موجب انهدام اساس دولت و انتقاص قواعد حشمت است و رفع و مدارا و حلم
و مواسا و سایط تأکید اسباب دولت و درشتی و بد خلقی خاندوستی را باب انداز و نرمی و سخن خوش
دشمنان را دوست کرد انچه قال الله تعالی و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک و هم
او گوید که التجربة المجرب تضییع العمر آزمودن مر آزموده را ضایع کردن زندگانیست و از کلمات اوست که
الاعف فاحرب الا و صاف و اوصاف و بهترین صفتهاست و انتقام مظلوم از ظالم کشیدن نیکوترین صفتهاست

ذکر

ذکر رستم دستان و مآل حال او مورخان و دانایان عجم گویند که نسب رستم منتهی بجمشید میشود که احتیاج تعریف
و توصیف ندارد و او پدر در پدری داشت شغاد نام بغایت معتقد و شریر و دختر حاکم کابل که در عقد نکاح در آورد
بود و در زمان ولایت با او برادر و شاه کابل از ننگ خراج گذاری و شغاد از غایت حسد و کینه داری با هم تمکین
رستم نموده بقصد او همت گماشتند و با یکدیگر مواضعه کرده شاه کابل با خراج شغاد از دار الملک خویش فرمان
داد و از آن دیار بیرون آمده بسیستان توجه نمود و بشرف دستبوس برادر فایز گشت و رستم مقدم برادر را
تکریم و گرامی داشته مستفسر نمود که چه واقع شد که میان تو و حاکم کابل نزاع انجامید شغاد جواب داد که در آن
وقت که رسول از سیستان بطلب خراج مملکت آمد اثر کراهیت در ناصیه کابل شاه مشاهده شد و در ادای مال تعلل
نمودن آغاز نهاد و چون من او را از مخالفت تو تحذیر نمودم خشمناک گشته با من عربده بنیاد کرد که اگر تو در نژاد
بنی آدم استطاع منسوبی بپدر نژاد خویش مینازند و تا چند از رستم گویی من از اخوت او مباهات نمایی و من نمود مرد
رستم و ولایت من از مملکت او بیشتر است و چون آن مسعادت از امثال این کلمات با خشونت گفت مرا از
مملکت خویش بعد زخواسته بیحاوی فرستاد و رستم از استماع این حدیث برآشفته بالحضار لشکر فرمان داد تا بطرف کابل
تاختن کنند و شغاد با جهان پهلوان گفت که شاه کابل کیست که تو با این همه زور و سپاه بسر او روی و طریقه
آنست که توقف جایز نداری و چون او متوجه آمده باید که عزیمت فرزند را کاب تو جیانم و مجرد آوازه تو کابل شاه چنگ
یاد را فتن را آواره کرد و یا با تیغ و کفن بخدمت شتابد و رستم سخن آن غدار فریبنده گشته با زواره و برادر بموافقت
عزیمت کابلشاه نمود و شغاد با کابلشاه قاصدی ارسال نمود و در نامه شرایط تأکید بجای آورد که شاه باید که هم
کار با تمام اندیشیده بود چون از مال تو ازر زود مراسم احتیاط بتقدیم رساند تا از تسلط رستم جهانیان ایمن و فارغ گردند
و در مهاد و فراغت بسر احت اوقات گذرانند و شاه کابل چون از توجه رستم آگاه گشت در راه چهار باغی که
در چهره داشت کابل نیز را بدانجا برده فرمود تا چاهها کندند و از آلات حرب مثل روبین و خنجر و نیزه در میان آن
نصب فرمودند و سر چاهها را بخاک و خاشاک پوشیدند و غبار همواری در دیده مردمی پاشیدند و چون رستم
بنواحی کابل رسید کابلشاه سر و پا برهنه بالخفت و پا به استقبال شتافت و روی بخاک نهاده و جنگ در دامن
اعتذار و استغفار زد و رستم گفت از تو چیزی بمن رسانیده اند که بر تقدیر وقوع از دست من جان بردن محال کم
کابل سوگندان خورد که آنچه بسمع تو رسانیده اند عین واقع است و من بنده تو ام و این مملکت از آن تست رستم
گفت سرو پای خود را برهنه ساز و موزه و پوشش جواب داد که این محالست ملتمس من بنده دل خسته رستم رسید که
آنگه دانست کابلشاه گفت میخواهم که بباغ من تشریف قدوم ارزانی داری تا بوادم صنیافت قیام نمایم و رستم
قبول نمود و کابلشاه با جسد تمام پیش پیش میرفت و آن سیمرغ دل از کینه دیگر شاه کابل و برادر جاهل غافل بود
رخش برانی میهشت میرفت که ناگاه اسب و سوار در چاهی از چاهها فرو رفتند و اکثر اعضای رستم از زخم سیف
و سنان مجروح گشته خود را بلطایف الحیل بسر چاه رسانید در آن حال شغاد دید نهاده شست کمان نزد او حاضر

رستم را او گفت که تیر و کمان نزد من گذار تا اگر سبعی قصد من کند خود را از وی دفع کنم و شغاد که تخم فریب در دل
برادر کاشته آنچه طلب کرده بود پیش او حاضر کرد و رستم با وجود ناتوانی تیر بر کمان نهاد و شغاد از بیم جان در پس
درختی که در آن نزدیکی بود از نظر برادر مخفی شد بیت چو رستم چنان دید بفراخت دست ٭ چنان خسته از تیر
بگشاد شست ٭ درخت و برادر بهم بر بدوخت ٭ بهنگام رفتن دلش بر فروخت ٭ برادر چو از زخم
او آه کرد ٭ تهمتن بدو دست کوتاه کرد ٭ چنین گفت رستم که یزدان سپاس ٭ که بودم همه سال
یزدان شناس ٭ کزان پس که جانم رسیده بلب ٭ ازین کین مرا گشته دو روز و شب ٭ مرا زور داد او که از
مرگ پیش ٭ ازین بیوفا خواستم کین خویش ٭ بگفت این و جانش برآمد ز تن ٭ برو زار و گریان
شده انجمن ٭ نقلهٔ اخبار گفته اند که روزی در سیستان بر سر صفهٔ بار رودابه نشسته بود که کلاغی آمد و بر کنگرهٔ
قصر نشست و بانگی زد و زال جزع نموده از دیده جویهای خون بر دو رخسار روان کرد رودابه مادر رستم
سبب گریه پرسید که چه واقع شد که چنین منغص گشتی زال جواب داد که این جانور خبر موحش آورده است که بعد از
محنت کسی هیچ مصیبت صعبتر از آن نیست رودابه گفت این چه خبر است زال گفت میترسم که اگر علم تو محیط گردد
سیل غم و اندوه دفتر وجودت را بباد فنا دهد دعا و شرط وی داده که هر چند جزع کنی و فزع نمایی از راه دین بیرون نروی
و چون مادر رستم در استفسار الحاح نمود زال گفت که رستم و شغاد و زواره و فرامرز ازین مرحلهٔ فانی بمنزل باقی
کشیده اند و مادر رستم از هول این سخن نعره زد که زلزله در قصر راسخ البنیان سیستان افتاد و از زال و یاد کشید
گفت کای پیر فرتوت وای خرف مبهوت نزد عقیده اینست که الم وجع عظیم ازین خبر مولم نیست بخدا سوگند که
هیچ نخورم و نیاشامم تا هلاک شوم و تا مدت هفت شبانروز نوحه و زاری کرده چیزی نخورد عاقبت چون ضعف غالب
گشت بمطبخ درآمد و جا برا که چشم او از گریستن هیچ نمی دید بدست بدین طرف و بدان طرف میبرد تا
مقداری طعام بچنگ آورد ناگاه ماری مرده پیش افتاده بود بجانب دهن برد که زال بر وی مطلع شده فریاد
آورد که آنچه در دست داری زنهار نخوری که مار مرده است رودابه بخندید زال بالمصلحت متوجه شد طعام طلبید
و چون لقمهٔ چند تناول نمود روشنایی چشم بحال اول معاودت کرد و مستقیم گشت که بعد از چند روز که خبر قتل رستم
در ولایت منتشر و شایع گشته فرامرز لشکری صف شکن جمع آورده متوجه کابل شد و شاه کابل از صورت حادثه
آگاهی یافته بجدّ تمام در مقام مقاتله و مخاصمه آمده و بعد از آن که حرب [illegible] از طرفین جمعی کثیر بقتل رسیدند
فرامرز غالب گشته شاه کابل در اثنای کر و فر گرفتار گشت و فرامرز نخجیر وجودش را از بیخ برکند و مجموع متعلقان
و منتسبان او را به تیغ انتقام بگذرانید و کالبد رستم را بسیستان آورده در دخمه نهاد و بر سبیل استقلال در
حکومت زابل و کابل مشغول بود تا آن زمان که وجودش از تندباد حوادث منقطع گشت [illegible]
سبب آن شد و از سخنان اوست که کل شجاع الیه اللجوء من الاهوال الا الحرب فان النفوس علیها من النفوس
یعنی هر حادثه که روی نماید شجاع را پناه باید الا حرب که در آنجا از سر رفتن نفس و جان شیرین بر باید خاست

محبت

بیت دل دشمن کینه کرد و منکین ده و لب ٭ آماجت که در خون عزیزان کرد ٭ و هم او گوید که الرأی قبل الشجاعة
اتفقه یعنی رای روشن یکی از نعمتهای قویست و حکما گفته اند که مرد شجاع باید که صاحب تدبیر باشد چه اگر اعتماد
کلی بر قوت و شجاعت نماید ناگاه زخمی خورد که التیام نپذیرد و دست طبیب روزگار از مداوای آن قاصر باشد
و سخن امیر المؤمنین علی علیه السلام که در روز جنگ با عمرو بن عبدود فرموده که الحرب خدعة بر تحقیق و انتوفی دو
باحتمال و مدارا معامله کند و در شدائد و مکاید روزگار حلم و اصطبار سپر و تجرع تلخی باید کرد و دوری از
مقالات و بیت که ان المولی اذا کلف العبد بالالطاف فقد اقام عذره فی مخالفته یعنی هر خواجه که از بنده کاری
خواهد که مقدور او نباشد هرآینه مخالفتش را اقامت کرده باشد بیت یکی کار و محنت یکی کرد زوار ٭ مشو از پس هر یک
همه است کار ٭ جو این کار آن جوید آن کار این ٭ سراسر پرآشوب گردد زمین ٭ ای هوشمند بگذر دان که آفتاب
در حجب [illegible] بر نوشیان سایه بیرون افکند از مقدورات و امثال استغنا داری چه خاطر خطیر که جام گیتی نمای
اقبال است مکنونات قضا و مغیبات قدر را در آینهٔ معاینه مشاهده کرده است و این صحیفه خود بر خوانده بیت و ایضاً
حزم تو آثار عاقبت ٭ آسمان بر در عزم تو دشوار روزگار ٭ رای تو از درای و رهنمای آسمان ٭ لشکر زکرده وقد
اسپراده روز [illegible] ذکر سلطنت همای بنت بهمن بعضی گفته اند که چون اورنگ جهانداری بوجود همای پرتو
گرفت و اعمال [illegible] آرایش یافت جهانیان از معدلت و انصاف او بهره ور شدند و ابواب شفقت و مرحمت بر روی
عالمیان بگشاد و چون [illegible] از سلطنت او بگذشت پسری از وی متولد گشت بغایت خوب صورت که از جبین او
علامت سروری و دولت [illegible] و امارات مهتری و جهانبانی ظاهر و هویدا بود و بهمن وصیت کرده بود که اگر مولود
همای پسر باشد تاج شاهی بر سر مبارکش موضوع گردد و منصب ملک عجم همای را از قبل خلایق جهان [illegible]
بعد از تفکر و تدبر رای او بر آن قرار گرفت که صندوقی سازد و با اسباب پرورش فرزند را در آب اندازد
فرماید بیت نهانی پسر زاد و با کس نگفت ٭ همی داشت او راستی در نهفت ٭ بدینسان همی بود تا هشت ماه ٭ که برگشت
مانند قند ٭ یکی خوب صندوق از چوب خشک ٭ بکردند و بر زد برو قیر و مشک ٭ درو نرم کرده دیبای رومی ٭ بیالود
اندرش مشک و موم ٭ بزیر اندرش بستر خواب کرد ٭ میانش پر از در خوشاب کرد ٭ ببست بر او گوهر شهوار ٭ ببازوی
کودک بستن بخواست ٭ ورا آنچه کردند گوهر ٭ [illegible] ببستند از چوب دست ٭ نهادش بصندوق اندرش نرم نرم ٭ بپوشیده
پوشیده گرم ٭ ز رنگ نابودن کردند خشک ٭ ببود و بعنبر و مشک ٭ ببردند صندوق را نیم شب ٭ یکی کودک طفل از
کرنکشاده لب ٭ ز پیش همای اندر بردند خسته ٭ آب روان اندر انداختند ٭ و در تاریخ گزیده مسطور است که گازری
آن صندوق را بگرفت و ببرد و داراب نام نهاد و بپرورد و چون داراب بحد بلوغ رسید آنکه سر تاج شهریاری را شایسته
سر بپیشه گازری و شبه کشتارزی فرو نمی آورد و اکثر اوقات باستعمال آلات حرب اشتغال نموده با لشکری که مادرش
بجنگ روم نامزد کرده بود در آن جنگ امیر لشکر آن بود و در راه علامات دولت و اقبال از جبینش ظاهر بود و در روم
آثار جرئت و مردانگی از وی بظهور آمده و چون امیر لشکر کیفیت بهمای آمده و احوال شاهزاده را معروض کرد

وهمای بعد از تفحص و تفتیش چون معلوم شد که داراب پسر اوست از سلطنت دست کشیده ملک بدو تسلیم نمود
لقب همای چهرآزاد است و مدت پادشاهی او بقول سی و دو سال بود و از آثار همای شهر جرباذقان است
و از جمله عمارات او هزار ستون اصطخر بود که اسکندر رومی آنرا خراب و ویران کرد ذکر سلطنت داراب بن بهمن بن
اسفندیار داراب بن بهمن جهانبانی ذوشوکت و کشورستانی صاحب شوکت و قدرت بود در مدت اندک زمانی
سرکشان در ربقه اطاعت و فرمان آورده پادشاهان ذوی الاقتدار در خدمت آستانش جباه افتقار بر زمین نهادند
الا فیلقوس حاکم روم که روزی چند گوی معارضه در میدان مناقشه افکنده و چوگان مخالفت بر دوش
مبارزت نهاده و داراب این معنی را معلوم کرده با جنود عساکر منصوره فرمان داد و با لشکر آراسته که مهندس
عقل و محاسب وهم در حصر و عد آن عاجز و حیران شدی روی توجه بر آن نهاد و فیلقوس نیز از اسباب حرب آماده
از دار الملک خویش حرکت فرمود بعد از تلاقی عسکرین و تواری صفین سهام اوهام جابر روح را از قفص
قالب رانده و تیغ بیدریغ قاطع امانی و آمال گردیده بیت مرغ چوبین آهنین منقار ٭ جابر مرغ روح کرده شکار ٭ آب آتش فام از دریا ٭ گوهر جان ربوده کرده نثار ٭ سر گران شد یکی که خورد ز بن ٭ باده از کاسه سر
آخر الامر نسیم عنایت حضرت ذوالمنن بر سپاه وارث ملک گشتاسب و بهمن وزیده و رومیان از ستیز و آویز
عاجز گشته روی به هزیمت نهادند و فیلقوس با بقیة السیف در قلعه از قلاع روم که در رفعت و حصانت با اوج چرخ
دعوی برابری کردی متحصن شد و داراب فیلقوس را بعد از محاصره بوعده و وعید از آن حصار بیرون آورد
و ایوان بزم را بمیدان رزم گزیده دختر فیلقوس را بخواست و بر مقتضی آنکه بیت بر تیغ ملک بگرد ٭ ...
ملکت روم بفیلقوس ارزانی داشت با او پیمان کرد که هر سال هزار بیضه طلا که هر بیضه از آن بوزن چهل مثقال
باشد از اموال روم بخزانه عامره وصول یابد و چون امر بر این منهج فیصل یافت داراب عنان عزیمت بسوی
تختگاه خویش انعطاف داده دختر فیلقوس را مصحوب گردانیده با ایران آورد و بعد از آنکه پای حشمت بر
دختر نهاد و بوی ناخوش ایذا داد ملکه روم بنام شاه ایران و شهریار جهانیان رسید داراب دختر فیلقوس را از جهت
شده او را بروم فرستاد و در آن اوان گویند فیلقوس با اسکندر حامله شده بود با بیرون آمدن فیلقوس صورت حمل را
از مردم پنهان داشته در کتمان این امر مسطور کوشید چون مدت چهارده سال یا دوازده سال بر اختلاف قول
از حکومت داراب بگذشت پسر خود را که از غایت محبت بنام خویش موسوم گردانیده بود ولیعهد خود ساخت و دوال
انتقال بحبل ارتحال کوفت و از سخنان اوست که مثل الحقد والحسد کمثل الحنظلة الخضرة اور اخیه القاتل
مذاقها یعنی دشمنی که با دوستی باشد و تازه روی نماید مانند حنظل است که ظاهر او تازه و طری باشد و از آن
و خضارت بود و بین حکم مرد عاقل بطراوت ظاهر او فریفته گردد و از باطن که زهر کشنده است بر حذر ماند غافل نشود
کامل آنست که هر چند از دشمن تملق و چاپلوسی و دلجویی و تازه رویی مشاهده کند بکمال مکر و عذر او و کردار او
حزم و احتیاط پیش نهاد و از حوادث و آفات مصون و محفوظ ماند و ایشان اتفاق اهل اطول معادله بود و ذکر سلطنت

داراب

داراب بن داراب او را داراب بن داراب خوانند بسرتی مذموم و طبیعتی خویش داشت و اکثر اعیان و
اشراف ایران از وی آزرده خاطر گشته و با اسکندر رومی نامها نوشته اظهار یکجهتی کردند و او را بر طلب ملک
تحریص نمودند اسکندر بیضهای زرین را که هر سال بخزانه داراب میفرستاد باز گرفت و چون صورت مخالفت ظاهر
شد داراب کشت بخت رسول نزد او فرستاد و خراج معهود طلب داشت اسکندر جواب داد که مرغ روح
فرستنده بیضها قفس قالب تهی کرده بجانب آشیان آخرت پرواز نموده است و داراب ازین سخن متأثر گشته
گوی و چوگانی و مقداری کنجد فرستاده پیغام داد که اسکندر هنوز کودکست مناسب بحال او لایق آنکه گوی بازد
و کنجد در بیخ مردان چند از او این مقدار کنجد نمونه ایست از عدد لشکر و شمار سپاه ما که بعد و چهره دانه ازان هزار
صف شکن گرد شیرافکن داریم و اگر باطن کلی در تاخیر خراج تاکید عداوت و انگیختن فتنه و طمع مملکت خاطر
ازین اندیشه فارغ گردان که ما بر نتیجه دولت و زور بازوی اقبال چنانچه گوی در خم چوگان عاجز و سرگردان
نامضطر و بیسامان گردیم اسکندر در جواب نوشت که ما را از صورت این حال فال نیک بخاطر رسیده چه امید وارم
که بنوبت آنکه چنانچه دایره صولجان حاوی کره گوست حکم ما محیط مرکز مملکت او خواهد گشت و فرمود تا در حضور
رسولان مرغی آوردند و کنجد را پیش او ریختند نامه را بیک لحظه برچیده و گفت هر چند دارا لشکر بسیار دارد
ولی رزم و بیشه کهنه مرغان جان شکار را که زود در معارضه کنجد قدری حنظل ارسال فرمود یعنی زود باشد که مذاق نوازنده
حنظل تلخ گردد و زبین پادگاه نو ارسال حنظل که باشده و دنیا برابری کند القصه هر دو پادشاه با لشکرهای روم و ایران
در حرکت آمده و طی مسافت کرده مهم بمقاتله انجامید و چون روزگار بستر داد و دست نوازش کشیده بیک اجل و فرع
کل نفس ذائقة الموت پارسی داراب رسید روزی که از جنگگاه بازگشته بود و دو بار کاه قرار گرفته و دو مرد
همدانی که از حاجبان او بودند و بر ید قرب شرف اختصاص داشتند از کمینگاه غدر بیرون جسته بخنجر ستم سینه او را
بشکافتند و در میان لشکر اسکندر گریختند و شهریار روم ازین حادثه آگاهی یافته تعجیل تمام بیالین داراب شتافت
و وارث ملک کیان را که هنوز رمقی از حیات باقی بود بصورت شماتت دشمن بر مصداق ان حیوة المرء بعد عدوه
فی یوم واحد لکثیر مشوه حال خویش مشاهده کرده آهی سرد برکشیده اسکندر سر او را در کنار گرفت و سینه ایشان
دشنام و سوگندان بی کفارت بر زبان آورد که من ازین حال غافل بودم و برین قصد رضا ندادم و چون او را زخم
سخت خورده بود و امید از حیات خویش منقطع کرده التماس نمود که قاتلان او را قصاص رسانند و دختر خویش روشنک
را در حباله نکاح آورده بیگانه را حکم ایالت بر مملکت فرس نگذارد اسکندر رضا داد و داراب بان سخن قبول نمود
و بانجاح ملتمسات او متکفل شد و گویند آخرین سخن داراب این بود بیت هر بزرگی را که گیتی کرد خوار ٭ هم برون میکند آخر مزرع
برون مسکین ٭ نواز بعد من بر سر افسر تهی ٭ نه اینت آئین فرمانرو ٭ مرا دست قدرت برایام بود ٭ همی نیز گیتی بکام
بود ٭ هر چون همی کرد ازین در گذر ٭ مر الکت این تو و چشم بر ٭ نظر کرد و من بهیچ لب بسته ٭ جهان بادگار
فراوان کس ٭ و این چند کلمه از تاریخ معجم مذکور شد و آنچه در تاریخ نسوه در بن باب مسطور است در ذکر سلطنت

اسکندر سمت گذارش خرج امید یافت انشاء الله وحده العزیز مدت پادشاهی داراب اصغر چهارده سال بود و از
سخنان اوست که لا تنظر الی کل ما تسمع طمع مدار که هرچه شنوی بیابی و هم او گوید یا اخی النظر الی ملک الملوک و
صاحب الملک قائم است و هر کس ساقط علی التراب منفرد من الاصحاب و الاحباب فیه زال ملکه و ظهر هلکه فاعتبر یا ذی
عقل من تغیر عبرة کلفت حس ای برادر نگاه کن در بارگاه پادشاهان و خداوندان اقالیم السبعه که چهان مجروح
گشته و بر خاک افتاده و دور گشته از یاران و جدا مانده از دوستان ملک از دست وی رفته و هلاک وی نزدیک
آمده عبرت گیر با آنچه می بینی چون ازانکه عبرت چند کمان کردی یعنی اگر رفعت بسیار و تفوق و شغف بر تو گشته
و الا نشوی و از طریق رفعت منتشی سهیل و سها کردی و این فرش مرفوع سقف قصر و ایوان تو گردد و این
سیاه مرقع چو لان گران تو شود و اگر تیغ آفتاب از نیام مقصود برکشی و قرص ماه را چون سپر در سر کشی ناچیز
اجل اعجاب نشود و فرجت تیغ تیز مرگ را مانع نیاید بیت هر ذره که در هوا و در هامونست ٥ کیخسرو و کیقباد
افریدونست ٥ از بیر گشتن که گرد نش گردونست ٥ آن عالم خاک جنت خشتی خونست ذکر سلطنت رومی جبی سکندر
و شرح احوال او ٥ سکندر به آفاق چون دست یافت ٥ بی دانش و شکیبایی شتافت ٥ به پرورش هر عدل نیکو بود
به تیغ سخن جنگ تکرار بود ٥ به بزم از چه کوشش نمودی و رزم ٥ بدانش همی فخر کردی و حزم ٥ بعز آلفکان سپرداری و
برافزی و دهقانان را ندور ٥ و هنرمند را همچو جان دوستی ٥ ز عدل تیش بر زاویه شتی ٥ نام سکندر بلغه یونانی
خشنید دانش است یعنی فیلسوف و این لفظ مخفف فیلسوفان و بیونانیان محب را فیلا گویند و حکمت را سوفا نامند
و برین تقدیر معنی فیلسوف محب حکمت باشد و طایفه از نقلان عیون هر دو چه بیان در کمون و بسر او را ذو القرنین
اصغر خوانند چه باتفاق این طایفه ذو القرنین اکبر صاحب سنت است که ذکر او در فرقان مجید و فرقان حمید شرف
ورود یافته و شمه از احوال آن سعادتمند سابقا درین اوراق سمت گذارش یافته و بالجمله انوار روایت و اقلام
آثار سلف و عناصر اخبار خلف بر لوح خاطر و صفحه ضمیر مکتوب و منقوش است که اسکندر رومی فیلقوس که او را ذو القرنین
و اسکندر رومی … نیز گویند پادشاهی بود عالیقدر گردون جناب شهریاری کامران کامیاب که در بستان
شجاعت و درستیه جهان مشهور است و ذکر سخاوت او بر صحایف زمان مرقوم و مسطور است در بیشه مبارزت
هژبر در پنجه شیر زندی و در میدان محاربت بهرام دست شمشیر اندازی بیت ده صد هزاران سپهر پیاده در رود شاه
چو او سوار به میدان کارزار ٥ لشکرش از روم تا خطا و چین و از آن دیار تا سند و هند تا ختن گرد و چشم تا
قصور رسش به اطراف سهل و جبال و اکناف بحر و بر محیط گشت و از زمره فن تاریخ در باب نسب و اقوال شمه حیز
وارد شده و در سبب اطلاق لفظ ذو القرنین بر وی روایات مختلفه نیز صادر گشته طایفه از ارباب حسب گمان کنند
که اسکندر پسر دارای اکبر است چه آنچه در دیگر دارام قوم رقم بیان گشت و همچنین طایفه قایلند با عنعن که او دوشیزگی
دختر داراب با در نکحت افرنت خواهش اورده و راقم حروف گوید که اصلا و ابدا او باکی نسبت باشد که پادشاهی بود
صدا ارش برین دارا باز دواج مادر زاد او خویش تجانب جستک و سیعه مینماید مگر آنکه دعوی کند که مادر او بان سالفه

ارکاب

ارکاب این ارمغان … و این دعوی نیز خالی از تواهی نیست و طایفه گفته اند که فیلقوس دختر خود را با آن پادشاه اسکندر
داد و در میان ایشان قطع ماده خصومت شد و بعضی از اسباب آن زن را محذوره تقصیر را که با اسکندر حامله بود …
کرده آن فرزند را به او دفع حمل نموده از خشم و حزن که داشت فرزند را در قماطی پیچیده در صحرایی که قریب بآن بود فکند
بود بگذاشت و بالهام خالق انعام مبشی از آن نعام لحظه فلحظه مرو قت اسکندر رسیده او را شیر میداد و پیرزن
صاحب وقت … که صاحب بیش بود چون حیثیت کودک را مره بعد اخرى مشاهده کرد و دانست که آمدن این حیوان مشتمل
امری غریب است بنابرین … اسکندر را باز گشت و بطبع سلیم دریافت که آن تازه نهال از چمن مجد
و جلال است لاجرم او را بر گرفته بخانه برد و کما ینبغی بتربیت و تعهد او قیام نمود و بعد از آنکه بسن تمیز رسید
ذهن او را بادبی سپرد و باندک زمانی … بفضل و ادب متحلی شده در خلال این احوال حاکم آن نواحی از ادب اسکندر
رنجیده و بجلای او فرمان داد و اسکندر روی در حرکت آورد اتفاقا بشهری رسید که مادر اسکندر در آن بلده اقامت
داشت ناگاه روزی چشم مادر در گذری بر پسر افتاد و بدو است پادشاهانه گمان برد که این همان فرزند است که بهنگام
آمدن … موضع گذاشته بود بنابرین دختر خبر … آن نزد فیلقوس برده صورت واقعه را معروض داشت و فیلقوس
دلایل … و مخایل فرزانگی از ناصیه اسکندر تفرس نموده از مسقط رأس او تفتیش فرموده اسکندر روایت حال آنچه
از پیر زن شنیده بود بعرض رسانید فیلقوس و … هر دو همگان مرتبه ایقان اتفاق نموده خرم و شادمان شدند و
فیلقوس … نداشت همگی همت بر تربیت اسکندر مصروف داشت و فیلقوس در اوان صبی اسکندر رسم …
شهریاری از … محاسن شیم و مکارم عادات او مشاهده مینمود و در زمان طفولیت امارات جهانداری و حرکات
و سکنات او تفرس افتاد و پیکر اختر فیروزی از طلعت میمون همایون او … هویدا و پیدا بود بناء بر
صبح فیروزی از جبین سروری پیدا و چهره مهر آسای او هویدا و آشکار میشد چه بیت باد اوب دل اسپند با بخت یار بود
با خود بیکران بهستر شمار ٥ بانجمه عالم چو او در همه گیتی فزون ٥ در همه میدان تمام بر همه دشمن سوار ٥ او را با
یافته قایم مقام و ولیعهد خود گردانید و زبان روزگار را گردد که بیت بر سرش چون نهاد افسر ملک ٥ باز آنکه دادنست
او است در خور ملک ٥ و چون تاج شاهی بر فرق او زینت یافت فیلقوس فرمان داد که افواج حشم و طبقات خدم
و حاشیه رعایا و کافه برایا او را امر و نواهی او را انقیاد و اتباع واجب شمرند و گردن از طوق اطاعت و … از
مطاوعت او نپیچند و پای از بندگی و قدم از جاده فرمان برداری او بیرون ننهند و هر چه اشاره فرماید که
هرآینه موافق رضای الهی و مطابق آیین پادشاهی خواهد بود و کمر انقیاد بر میان بستند و از فرموده او سر بهیچ وجه
تجاوز ننمایند و چون فیلقوس جام حیات را بدست قابض … لبریز یافت فرمود که ای فرزند باید که …
الوالد … رسم حکومت و سرکاری و رسوم ایالت و ولایتداری به آثار گزیده و صفات پسندیده
آبا و اجداد اقتدا نمایی و عادات و رسوم قاهره را دستور و سفینه سازی که در قواعد معدلت گستری و رعیت
پروری از قاعده اسلاف در نگذری تا آثار محاسن و انوار فضایل تو چون آفتاب در آفاق جهان مذکور و مشهور گردد

و بنیاد سلطنت و اساس عظمت روز بروز رشید تمام و تأکید لاکلام یابد و چون معلوم است که ارکان سلطنت و پادشاهی
و بنیان ابهت و شاهنشاهی باظهار معدلت و دادگستری و تنظیم امور رعیت و رعیت پروری رسوخ و قوام یابد
تا نهال انصاف و انصاف تازه و برومند باشد بیت عدل کن زانکه در ولایت دل شه در پیغمبری زند عادل شه
و باید که بدانی که رعایت دین و اعلام اسلام و ضبط ملک و نظام امور و سرانجام مهام بی لطف و رحمت و عنف و سیاست
افراخته و حشمتی نگردد بیت که باشد از نشاط تو لاله شکفته روی شه که نرگس از نهیب تو باشد فکنده سر شه گاهی شود
تیغ تو زنگار گون ز آب شه گاهی بود ز بیم تو شنگرف گون ز خون شه در تقویت قضایای شریعت و اعلام ملت سعی موفور
و جهد مشکور مبذول داری و چون حفظ ممالک و امن مسالک بمددکاری پیاده و سوار صورت می‌بندد و تدبیر نگردد
تعهد و تفقد ارباب سلاح که زبان تیغ ایشان در وقت کارزار و هنگام پیکار ترجمان آیت ظفر است کما ینبغی
بجای آری و ابواب معاونت و اسباب کرامت بر ایشان گشاده و آماده داری و حرمت ارباب قلم که نوک خامه
ایشان جماعت فزوده رونق نامه ضبط و کفایت برده همت واجب شناسی و در رعایت علما و ارباب فضل که توقیر
و احترام ایشان مقدمه سعادات و فاتحه کرامات است تقصیر و اهمال نورزی و صلحا و دراویش و فقرا و گوشه نشینان
را که باداء طاعات و شرایط عبادات قیام می‌نمایند بنوازش بی پایان و عواطف بیکران اختصاص دهی و از
انفاس کیمیا خواص ایشان استمداد نمایی و حسن التفات بمصالح احوال [illegible] معروف سازی و بصیقل [illegible]
آیینه حال رعیت از غبار جور و ظلام ظلم بزدایی و در اجرای امور سپاهی میان فقیر و غنی و شریف و دونی و ترک
و تاجیک و دور و نزدیک مستقیم و کذری در رعیت و لشکری تفاوت منهی و در ضبط ولایت و قلاع مردان
گزیده و سپاهیان کار دیده معتمد فرمایی و شرایط تحفظ و تیقظ و رعایت حزم و عزم باید که در جمیع احوال نصب العین
تو باشد و در کلی و جزوی امور که روی نماید از طریق اهمال و اغفال مجتنب و محترز باشی و در وقت دفع
لشکر و بزم خنجر آبدار و شمشیر آتشبار عرصه ولایت را از شوب مخالفان و خبث متمردان پاک گردانی چنانکه از عالم عناد
و فساد اثری جز نیابند و ممالک و مسالک از خوف و خطر و درد و محنت خالی ماند و ارباب فسق و فجور را مقهور و منکوب
داری و صورت مطلوب و چهره مقصود هیچ سخن در نقاب تعلل و حجاب توقف نگذاری و دست تعدی اهل عدوان
از بوستان [illegible] کوتاه کنی و از برای آه سحرگاهی مظلومان غافل و ذاهل نباشی بیت نگر نباری تیر بیداد او دست شه که
آباد گردد [illegible] بیت شه و مهمات خاص و عام مقتضی عدالت و انصاف منقطع رسانی و رعایا و سپاهیان که چون
[illegible] از زخم [illegible] حوادث متفرق شده باشند و باطراف و اکناف سرگردان گشته به تخفیف ایشان
[illegible] و مانند [illegible] در مملکت جمعیت انتظام دهی و [illegible] بخشش فراوان و بخشایش بی پایان در سایه لطف
و رحمت جای داده بپرورش [illegible] و از مشرب عذب عنایت مورد و خوشگوار شفقت سیراب سازی و دست تغلب
متغلبان از دامن بیچاره و ضعیف کوتاه داری و البته خود را از زیور صلاح [illegible] و شمایل حمیده عاطل نگذاری تا سبب
نیک شود از تو شنیده شه تا ذکر لطف خوب بود از تو یادگار شه و چون فیلقوس این مواعظ و نصایح برداشت اسکندر را بر تخت

نشانده

نشانده افسر شاهی بر سر او نهاده و در کتب تواریخ اقوال دیگر در نسب اسکندر وارد است آنست که او پسر صلبی فیلقوس است
چنانچه در نزهة الارواح که از مؤلفات اوست در بیان احوال حکما و تواریخ فضلا آورده است که چون مدت
هفت سال از حکومت فیلقوس بر اسکندر بگذشت ناگاه بشمشیر کین کشته گشت و سبب قتل او آن بود که یکی از
معتمدان او فلوس نام مادر اسکندر که حرم محترم فیلقوس عاشق شده تعلق قوی پیدا شده بمثابه که از خوردن و
خواب کردن و سکون و آرام جدا ماند بیت عشقت که شیر زبون آید از و شه صد نوع مخالفت فزون آید
از و شه که دوستی کند که جان افزاید شه که دشمنی که بوی خون آید از و شه و هر چند فیلقوس اسباب مصاحبت
را ساز داده و نقد مسکوک و جواهر نفیسه و ثیاب فاخره بدان معصومه معروض داشت سعیش نفعی نداد و افلوس
هیچ وجه در نگرفت و از آنجا که کمال عفت و صلاح او بود امتناع عظیم نمود لاجرم اندیشه کشتن فیلقوس و تسخیر
ملک و تصرف مادر اسکندر در ضمیر نامبارک فلوس استحکام یافته مترصد فرصتی میبود و در خلال این احوال فیلقوس یکی از
سرهنگان را با فوجی از سپاهیان بجهت دفع پسر پادشاه فیلا فوس نام که عصیان میورزید نامزد فرمود و اسکندر را از
برای تسخیر بعضی بلاد با طایفه از شیران بیشه جلادت ارسال داشت و فلوس چون تفرق لشکر از دربار مطلوب خود
محقق گشت جمعی که در سر هوس فتنه و فساد داشتند با خود متفق گردانیده بر سر فیلقوس تاخت و او را از جنب و
بزخم شمشیر فرو گرفتند و اهل شهر و لشکر برآشفتند و پادشاه بر گشته را در لطف شب از آن مهلکه بر داشتند و از قضا
هم در آن روز اسکندر بشهر رسیده صورت حادثه را معلوم کرد شتاب در قصر پدر رفته مادر خود را دید که فلوس
وی مشتت شده و جنگ درو زده اسکندر با برانگیخت مبادا از شمشیر بمادرش رسد در حال تیغ تعلق بینمود که
ناگاه آن ملک مغال فریاد بر آورد و تشنیع زد که اگر موجب بهیمیتی و توقف منزل الحیات زیاده تعلق نماند و هر چند
رد و منزه این حرام زاده را از من باز داری شکور است اسکندر بحکم غیرت فلوس را بهلاک رسانید و بالیقین بر
شتافت و آفتاب حیات او را از مشرف زوال فنا یافته گفت بر خیز و ببین شمشیر انتقام از دشمن بکش و فیلقوس خود
بر خاسته خود مهم فلوس را باتمام رسانید و بعد از آن فیلقوس طبقات حشم و طوایف امم را طلبیده فرمود تا بیعت
اسکندر بر وی جستند فرمود تا بیعت اسکندر بر وی جستند و با حضار ارسطو فرمان داده دست اسکندر بدست او نهاد
و وصیتی بلیغ در باب اسکندر بر وی جسته بجای آورده و جهان فانی را بدرود کرد و چون اسکندر از تجهیز
و تدفین و تعزیت پدر فارغ شد در مجمع خاص بر پای خاسته گفت ای مردمان که پادشاه شما بساط حیات
در نوشت و بر منوال سلاطین سابق در گذشت و امر شما و ولایت مملکت بمن تعلق دارد شما در امری از امور
دینی و دنیوی شروع نمایید بی معاونت تام و هوای خود را بر رضای شما مقرون دارم و در هیچ شغل مخالفت شما نکنم و سخن
و مشورت را قبول کنید و در اجابای امرا لیس مناسب و اجتهاد هر دو زمان حیات پدر منصوب و معلوم شما نشده تا
اکنون کسی را بر خود حاکم و فرمان روا کرده اید که بهر در کار رای و صواب بر بانشف و بر ضعفا و مساکین رحیم باشد و
غنایم در میان شما بعدالت قسمت کند و در احوال لشکری و رعیت تأمل نماید و از شر او ایمن و از خیر او بهره

توانید بود و این خطب است دور و دراز که سواد آن در کتب علمی موجود است و چون حاضران مجلس این نوع
سخنان از اسکندر شنودند که از هیچ پادشاهی نشنوده بودند متحیر شدند و گفتند که کلام دلپسند تو شنیدیم و
نصیحت که فرمودی قبول کردیم و امور ایالت و سروری برای و رای تو تفویض گردانیدیم سالهای بسیار
در مهمان عزّ و دولت در میان مستقر باش که ما کس را بپادشاهی و رعیت پروری از تو سزاوارتر نبینیم
آنگاه برخاستند و از روی رغبت با او مبایعت کردند و متابعت او را بایمان موکد گردانیده اکلیل شهریاری
بر فرق همایون او تزیین دادند و اسکندر همه را مشمول عاطفت و احسان ساخته باطراف ممالک نامها فرستاد
و خلایق را بیگانگی و توحید ایزد تعالی دعوت فرمود و از پرستیدن اصنام و اوثان نهی کرد و باستحضار لشکر
فرمان داد و گفت هر که علم کند و ترک دو رنگی [illegible] خون ریز و مار از نهاد او برآرم و حرب
فرمود و عساکر منصور از اطراف در حرکت آمدند و بر در گریاس گردون اساس مجتمع گشتند و اسکندر ایشان را
بخلع و تشریفات گرانمایه مخصوص و سرافراز ساخته و باطلاق رسومات و علوفات جیوش و سال داد و از کمال سخاوت
پادشاه و وفور بسالت و عموم مرحمت و رحمت بر ضعفا و زیردستان و خشونت و غضب او در باره مخالفان او اگر
و نواهی باری تعالی چنان مشاهده کرده اند که عمر آن در میان سپاهی سعد گشته بود و در جرم [illegible]
کار عظیم و خطب جسیم از وی بظهور خواهد آمد و حکم آنکه ملک عجم دارا هر سال از روم رسم خراج هزار بیضه زرین
در خزانه می آورد و باستدعای آن مبلغ رسولان مبعوث شده و بیضات معهوده را طلب [illegible] اسکندر در جواب
مقرر نمود که [illegible] آن مرغ که بیضه [illegible] در آن اوان ملوک متعدده که در توران زمین بودند
هر یک لاف انا و لا غیری میزدند اسکندر بلطف و عنف و وعد و وعید همه را مطیع و منقاد گردانید و رایات ظفر
آیات بجانب دیار مغرب تحریک داد و تمامت آن مملکت را در حیطه تسخیر آورده مظفر و منصور بازگشت و بعد
از آن اعلام نبوی بمصر برافراخت و [illegible] در سال هشتم از پادشاهی خود بنیاد نهاد
و از آن موضع بطرف دیار شام توجه نمود و از آنجا بصوب ارمینیه خرامید و دارا ابن دارا از این [illegible]
آزرده گشت و با ملوک [illegible] نامه نوشت که از خروج آن [illegible] که طایفه ای در زمان ما [illegible]
آورده است [illegible] اکنون وظیفه [illegible] اصحاب [illegible] ایشان [illegible]
القوم را [illegible] و معقول نزد من فرستید که حزم و جلادت ایشان [illegible] که شما را [illegible]
خدمت [illegible] چه این [illegible] و کیفیت روی و وجود شما [illegible] نزد من معاف نخواهید بود
اسکندر را از [illegible] ساخت و از [illegible] اضطراب
زیادت گشت و بجانب او نامه نوشت بدین موجب که [illegible] دارا چون آفتاب بر سر اسکندر [illegible]
[illegible] پادشاه زمین و آسمان [illegible] عرصه ربع مسکون [illegible] ارزانی [illegible]
شوکت و قوت و بسیاری اعوان و انصار مخصوص گردانیده و بر جهان [illegible]

[illegible]

بخود راه داده و بکثرت ایشان مغرور شده و باعتضاد آن جماعت طلب باج [illegible] یافته و [illegible]
ما [illegible] پیش نهاد تو گشته [illegible] در میان [illegible] چون مضمون
مکتوب مطالعه کردی از کرده پشیمان شوی و از آنجا که رسیده ای رجعت نمایی و بدین حرکت ناشایست که از تو صدور یافت
دغدغه از سطوت و سیاست ما بخود راه ندهی که تو هنوز در زمره آنانی که قابلیت خطاب و عتاب ما ندارند و اینک [illegible]
[illegible] فرستادیم [illegible] و لشکر را از آن [illegible] کوی [illegible]
از سر کودکی بکوی بازی کنی [illegible] شوی و چون ذوالقرنین نامه را مطالعه کرده بر مضمون آن وقوف یافت
فرمود تا رسولان را بگرفتند و بکشتن ایشان جلاد حاضر کردند و هر چند [illegible] خلاف قاعده [illegible]
ایشان فریاد برآوردند که ای شهریار این چه جهت است [illegible] و امانت رسولان [illegible]
که هیچ یک از سلاطین [illegible] را یاران گذشته لاحق نگردانیده است ذوالقرنین فرمود که خداوندگار
شما را [illegible] که من با شما عمل زندان خواهم کردن بس درین باب خداوندگار خود را ملامت کنید [illegible]
که شما را [illegible] ساخت گفتند ای پادشاه [illegible] بخدمت تو رسیده [illegible]
[illegible] و صفات [illegible]
اخلاق حمیده تو آگاه [illegible] اسکندر گفت که چون شما [illegible]
شفاعت شما را اجابت کردم [illegible] و فرمود تا ایشان را اطلاق
کردند [illegible] در جواب نامه دارا [illegible] ذکر
کرد که این نامه [illegible] ذوالقرنین [illegible] دعوی [illegible] پادشاه [illegible]
جهان [illegible] ضعیف [illegible] اسکندر [illegible] که خدای تعالی [illegible]
[illegible] که انسان ضعیف [illegible] غالب [illegible] باری تعالی [illegible]
[illegible] خدای [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تعالی امید دارم که دعویهای ترا بتکذیب عالمیان مقرون گرداند و بر قدر زری که مؤدی تذلّلت دهد مرا بر تو
غالب گرداند که اعتماد و توکل من بر دوست و نامه را سر بمهر کرده برسولان سپرد و آن زر که دارا فرستاده بود میان
لشکر بخشید و حضرت الخراف ارزانی داشت و خود بجانب آذربایجان توجه نمود و کاشته دارا را از آن دیار گریزانیده
و اکثر لشکر او را بقتل رسانیده و از کشتها پشتها ساخته با ماهان دم مساوات میزد و از ولایت آذربایجان سپاه بجانب
گیلان کشیده آن بلاد را مسخر گردانیده و در اثنای این حال شنید که مادرش بر بستر ناتوانی افتاده بنابرین از
گیلان بطرف ماقدونیا مراجعت نموده و بعد از صحت مادر باز لشکر کشیده بر شهری از شهرهای دارا نزول
فرمود و از آن سبب که اهل شهر دروازه بسته طریق آمد شد مسدود گردانیده بودند حکم کرد که آتش در آن
بلد زنند و مردم فریاد کرده زینهار خواستند که موجب اطلاق در خوف اوقات نعصیان و مقاتله دارا
با تو اسکندر فرمود تا دروازها بگشایند که تا خدای تعالی مرا بر دارا ظفر بخشد بشهر روم که وفای عهد و کردار
نیک مرا با جماعتی که سر در ربقهٔ اطاعت آورده اند و پای در دایرهٔ محبت و اخلاص من نهاده و پیشتر حکایت بر وجه است
از استماع این سخن فی الحال دروازها باز کردند و انواع الطعمه و الوان میوه آوردند و اسکندر از آن موضع در حرکت
آمده بجانب فارس شتافت و دارا نیز با لشکر فزون از اوراق اشجار در برابر آمد و اسکندر فرمود تا طلب سپاه
بردان سنگین دل آهن پوش چهار اسبه بهر دو لشکر مانند دو دریای آهن در تموج آمدند دهان دو کوه فولاد
بر یکدیگر حمله کردند و هوای رزمگاه از گرد سپاه چون شب سیاه شد و از نهیب آواز کوس صدای رویین
فوای ان زلزلة الساعة شیء عظیم حجاب از چشم جهانیان برداشت و حقیقت تکاد السموات
یتفطرن بر ولاهای ظاهر است و مردان روم و ایران روی مخالفان باستظهار نصر من الله و فتح قریب
در کوشش آمدند و آتش حرب بالا گرفت و ابر دارا از برق شمشیر بردلان چون باریده و خنجر از دست کردار اجابت
وشر آتش شکرف می بارید بیت دکنک و چو عقل رنگ بوی ثانی از درون دود دیده مردم عربی ثانی و از آواز
کوس و سنبار کان برین قبه زبرجدی و خیمه زنگاری یکه بسیو ارسیده بود نابدان ساعت که سنان غرق گشته
بود و بسیار کوه بخش روز تنها ربای زلف معنبر شب پنهان گشت زهر تیغ ناره جدال و قتال التهاب یافته از رها
نازها به حکایت میکرد و زمین از کثرت بیاده و سوار اذا زلزلت الارض زلزالها حکایت و زبان تیغ
مرثیا با لسوق و لافنا قبر یان صالع بالواسایند و صحن صحرا از اعضای اجزای کشتگان نابدید گشت
و بزم کارزار چون بهشت سماک در روی سمک رسیده بیت بود دریای خون شد همه دشت و راغ ثانی جهان چون
شب دیجور جون چراغ ثانی ز آواز اسبان و گرد سپاه ثانی هوا گشت چون روی زنگی سیاه ثانی فرو رفت و برزد
روز نبرد ثانی بیاهی خون و برماه گرد ثانی آخر الامر سروران لشکر دارا و اصحاب دارا و بیمه تیغ و خنجر
گشته و چون حمزه و عجم و مالک ملک فریدون و جم حال برآشفته دید با طایفه از خواص روی بهزیمت نهاد و
هالکت و عدت و خزاین بی نهایت که ذوالقرنین را کثرت آن سر نرساند بتاراج گذاشت و زن و پسر و دختر

برخی

برخی نقد را اسیر و دستگیر شدند و در آن هزیمت دارا بهزیمتی که ظاهر آن از شدت و برودت هوا بود در سینهٔ تهنها
بگذشت و تیغ السیف در عقب بر روی یخ روان گشت و یخ تاب ثقل ایشان نیاورده بشکست و در آب غرق شدند و
دارا چون بدار الملک خویش رسید بر مدبر کار خود اشتغال نموده بصواب نزدیکتر آن دید که در توقع و تذلل
درآید چه پیداست که اسکندر باخلاق کریمه و اوصاف حمیده متصف است و رای او برین قرار گرفت که رسیل
استعطاف نامه نزد او فرستاد و اطلاق زن و پسر و دختر التماس نموده مشروط باینکه آنچه از خزاین آبا و اجداد
و گنجهای خاصهٔ او که در فارس موجود است تسلیم نماید و ذوالقرنین نامهٔ او را مطالعه فرموده عنان عزیمت بطرف
دارا منعطف گردانید و حمزه ایران التجا بجزیره و مملکت هند و هندوستان نموده فور هندی را که سردار آن سرزمین
بود با چندین هزار سوار و پیاده صف شکن مردافکن بمدد فرستاد و میان فریقین محاربه واقع شد که جنگ اول
در جنب آن لعب کودکان مینمود عاقبت الامر دو کس را از نزدیکان دارا که بغفلت و فا بودند بر آن داشت
که قصد کشتن او کردند بدان امید که نزد اسکندر پایهٔ ایشان رافع تر حاصل شود بیت زهی العقود باطل زهی خیال محال
دو دارا قبل از استعمال سیف و سنان بر عزم آن بداندیشان وقوف یافته با آن دو بدکیش در آن باب ضیاع قریب نمود
و احسان و انعامی که چندین سال در بارهٔ ایشان مبذول داشته بود بیاد آورد و فرمود که قتل مرا سهل مشمرید تا
ذوالقرنین مسازید که او پادشاهست و ملوک هر چند دشمن یکدیگر باشند کشنده پادشاه را بکشند و بر قاتل نپردازند
ابقا جایز ندارند و بمضمون این بیت یار ما را هیچ بر نگرفت ثانی هر چه گفتیم هیچ در نگرفت ثانی و آن دو نفر
بی رحم شمشیر آبدار را او را از پشت زین بر دو پای مردی خاک انداختند و پیش از آنکه دارا روح او شود اسکندر
بر وفات دارا رسید و از اسب فرود آمده سر دارا که سزاوار اکلیل بود از روی خاک ذلیل برداشته و دید بر دو پشت
جز زانوی خود نهاده گرد و از روی غبار دست بر سینه او نهاده بگریست و گفت ای ملک اگر در دل هر حسرتی
و هراز خاک برداری سوگند بخداوند آسمان و زمین که ملک ترا بتو سپارم و حله و ذخایر و اموال ترا باز بهم
و عذارا یاد کن و در حصول آن مرغ همای که ملوک در وقت حدوث حوادث از همه کس یار باشند و مرا آگاه
ساز که این حرکت از که صادر یافته که با تو چون شاهی این کار روا داشته تا شرایط انتقام باقامت رسانم و دارا
دست اسکندر را بوسه داد و بر روی نهاده بگریست و گفت ای ذوالقرنین هیچ جنبش بخیز و نکبر بخود راه مده و
باسباب شاهی مغرور مشو چون دیدی که با ما چه کرد و با من بر خویشتن هراسان باش و بر اقبال و جاه اعتماد
منمای و از غدر روزگار و تقلب احوال غافل مباش که هیچ کس را بر یک حال نگذارد و از فرط
عاطفت و کمال مرحمت تو مأمول آنست که والده مرا بنام مادر و ملکه مرا خواهر دانی و دختر مرا روشنک را
در حبالهٔ نکاح آوری اسکندر ملتمسات او را بسمع قبول رسانید بعد از آن دارا بیت دمی چند بشمرد و نام جز نشیب
بخته جهان گفتگو بر نشد ثانی و ذوالقرنین فرمود تا او را با مشک و عنبر شسته از جامهای مرصع نیم و زر کفن ساخته
در تابوتی مرصع باصناف جواهر نهادند و حکم کرد تا ده هزار مرد پیش جنازه و ده هزار از پس

و ده هزار ارابه پیلان و ده هزار ارابه‌بار روان شدند و اسکندر با سرداران و اعیان موافقت نموده او را بجای خود

پادشاهان ذوی الاقتدار باشد پیشتر برده مهالک سپردند و چون ذوالقرنین از دفن دارا فراغ یافت آن دو

کیش را که بر قتل مخدوم خویش اقدام نموده بودند و دارا بر سر چشمه دارا در برابر یکدیگر بردند و ایشان را از حلق بیاویختند

و لشکریان را فرمود که یکان یکان از میان دارین بگذشتند و در وشنگ ادر سالک از دو نیم کشیده فارس را برادر دارا

ارزانی داشت و کتب طب و نجوم و فلسفه با تبارستا و از زبان فارسی بلغت یونانی نقل کرده بدان ولایت بردند و نسخ

ملت مجوس را سوزانیده و آتشکده‌ها را خراب ساخته و علمای آن کیش مذموم را از میان برداشت و در خلال این احوال

از مادرش نامه بار رسید مضمون آنکه از روس نزد اسکندر مضعف که بقدرت باری تعالی بر دشمنان مسلط و بر مملکت

ایشان استیلا یافت و در عقب این کلمات نوشته بود که ای پسر عجب بچیزی متعجب گردیدی که این دو صفت را از آسمان

زمین آمده و از بخل و هو احد من نمای که آنها از صفات مهلک اند و اموالی را که در آن جا دست یافته آورده مصحوب کسی که از تو

رفتار کرد دانیده و نزد من فرست و اسکندر چون نامه را بخواند علما را جمع کرده از این امر مهم کرد در آخر مکتوب ثبت بود و تعفن از

شود و نماسار را بایست که بعجز معترف شد و اسکندر ربخود تا کتابی در یک سطر ... فصل کجا و محالی که احوال بود در آن

موضع نهاده بود و بنوشت و شخصی را بموصوف خود فرمود تا بر جد نک بزرگ آمو ... رسانیدن توزرد

شده و هوا را که رسولان زمین نزد مادرش رساند و مجموع حکما و فضلا از سرعت فهم و حدس ذوالقرنین متعجب

شده بر دی آن نهادند و در این اثنا فرستاد همچون شهری عظیم بنا نهاد و از هر ولایت جماعتی را فرمان داد تا آنجا

رفته متوطن شدند و آن بلده را ... نام کرد و بروشنار بانو گویند که هرات و سمرقند نیز از بناهای اوست

و بعد از فراغ این امور عازم دیار سند گشت و پس از قطع راههای صعب و کوههای درشت قریب بدار الملک فور

هندی رسید و نامه بسوی او نوشته آورد مضمون آنکه فرمان روای ولایت هند بداند که حضرت الملک تبارک

و تعالی ابواب دستیاب رغبت بر روی ... روزگار ما کشاده و زمام حل و عقد احکام مملکت در قبضه اقتدار

دانش ارزانی نهاده و مقالید فتح جهانداری و مفاتیح خزاین کامکاری بدست ... سپرده و در ...

ما از روی ... تاج سپهر برین با علی علیین برده و گردن سرکشان گیتی را در ربقه ... و اطاعت ما آورده

اهل کفر و عصیان و ارباب تمرد و طغیان را مستاصل ساخته و ما اکنون ترا دعوت میکنیم و بعبودیت پروردگار عالمیان

و آوند کارش ... هیچ ... هرچه ماسزای پرستش جز خدای ... و جزوی

هیچ کس مستحق عبادت نشناسیم و نصیحت ... صفحاتی ... که معبود خود ساخته اید ...

خزانه را و در خدمت ... و مقبل باج و متکفل خراج شود و الا

معبودی که میپرستند ... آتش خشم برافروزم و رعب و ... مملکت ترا سوزم و در ... دمار ...

تیغ بجای آرم و ... دقیقه نامرعی نگذارم ... از جاده صواب منحرف شود و عاقبت ...

فضیحت شمارد و هیچ نعمت در برابر آن ... و چون نامه ذوالقرنین بدارای هند رسید چنانچه عادت دو ...

برلشکریان

بر لشکریان باشد حرارت خطر فرمان هیچیده بادی در دایره خذلان نهاد و جوابی مغرورانه بعنف و خشونت

بر زبان آورده قاصد را باز گردانید و ذوالقرنین بعد از استشاره و استخاره مستعد مقاتله او شده و سپاه

بی‌حساب ملک بسیار برده بجانب او روان گشت و فور از فیلان جنگی ... و قتال ... از ...

بی‌حساب اسکندر را ... از آن مقام ... هولناک ... آینه ... اسکندری ...

که جنگ هندوان از چه ... آغاز نهند و صولت پیلان و صدمت سباع ... کیفیت ...

ساخته و در این باب با عقلا و حکما و ارباب فنون و اصحاب تجربه ... و بجای آورده از هیچ کس ...

نیافت عاقبت ... صواب ... توفیق ... داشت و او را بر آن داشت که صناع را جمع کرده امر کرد که ...

چهار هزار ... از آهن ... و دیگر فلزات ... و آماده ساختند و مجموع را بصورت مردان جنگی ...

و در اجواف آن ... و نفط ... ساختند و در وقت اشتعال نایره قتال آتش در آنها زدند و فور هندی

با سرداران لشکر و پیلان کوه اندام ... و ... جانب ذوالقرنین حمله آورده ... سپاه ...

و مخالب ... آن ... مستحکم گردانیدند و چون حرارت ... رسید روی ... نهاده و سپاه ...

بضرب شمشیر آتش بار جمعی ... و ... معدوم ... از پشت زین بر روی زمین ...

و فور بسوی شهر ... نموده روز دیگر از اطراف مملکت هندوستان خلق بیکران ... و ...

ایشان بار دیگر در مقام قتال آمده و مدت ... روز مبارزان طرفین باشتعال ... سرهای ...

جدا کرده سینه‌های یکدیگر ... و جمعی ... از یونانیان در آن رزمگاه بسفر آخرت شتافتند و ذوالقرنین

صورت واقعه مشاهده فرموده متفکر ... و آخر الامر ... دولت و اقبال بسوی فور پیغام فرستاد

که چه ... شد پادشاهی را که در حدوث حادثه لشکر و حشم خود را در ... هلاک اندازد و حال آنکه

او ... خود ... معاونت ... آن قادر باشد غرض از این سخن آنکه اگر اتفاق ... من و تو ...

... و مقاتله ... و آن ... از برای مصلحت من و تو ...

... از این ... و فور ... تعجب نموده ... عظیم ...

و اسکندر ... لاجرم فور ... شاه روم را اجابت کرده فرود ... مانند ...

میان میدان ... و ذوالقرنین ... در برابر آمده ... و پادشاه ... محاربت

ساز داده در ... و ... از جانب لشکر ... آواز ... حقیقت ... اجل ...

و چون میان ... معلوم گشت که سبب ... احکام ... و ... آن از ... اسکندر

غفلت ... نموده ... و ... آمده ...

نشست و ... سر ... جدا کرده ... و از ... هندوان ...

از ... و ... قتال ... و ذوالقرنین از ایشان ... که ... و احسان ...

سرشار دور شد و باعث برین حرکت ناشایست چیست هندوان جواب دادند که گمان مبر که ما اراده و خیال آن
بقتل تو سپیم بنهادیم بلکه نیت جنگ از جنگ باز نخواهیم داشت و بدان خرسندیم که روی از حرب پیچیم چه
ناچیم و بر پشت اسب داعی بجنگ نیست زنیم و تیر بر قتال خویش حاکم گردانیم اسکندر فرمود که من
بقای عهد و صحت پیمان در جهان مشهورم و از خلف وعده و نقض میثاق بغایت دورم هر که دست از
حرب باز کشید در مقام فرمان بری آید بجان و مال ازمن ایمن باشد مخالفان اعتماد بر قول شاه نمودند و قدم
بذل و تملق پیش آمده بعنایات پادشاهانه مفتخر و سرافراز گشتند و ذوالقرنین بفرمود تا نوزد العطف تمام شان
با ملوک دیگر لطف و ترحم کرده بود از روی زمین بر گرفته بحکم خاک نهاده و گنج و سلاح و اسباب آنچه ازین جنس داد
ممالک هند یافته در حوطه تصرف خویش آورده روی توجه ببراهمه نهاد که صیت کثرت علم و اطلاع ایشان از
زخارف دنیا بسامع علیه رسیده بود و براهمه از اقبال اسکندر خبر یافته نامه نزد او فرستادند مبنی بر آنکه
غرض شهریار از توجه بجانب ما خدا معلوم است و ما جمعی فقرا و مساکینیم چه خوردن ما جز گیاه و پوشش ما غیر جلود
حیوانات نیست و اگر مقصود علم و حکمت است در طلب آن این حشمت و شوکت چه کار آید اسکندر نامه ایشان را
مطالعه فرموده موقوف عسکر فرمان داد و با طایفه از خواص بزیارت ایشان رفته قومی دید مسکین که
مساکن ایشان جبال و مغارات بود و فرزندان و زنان ایشان در صحاری با حشو بقول مشغول بودند و
چون اسکندر در مجلس براهمه حاضر گشت میان او و این طایفه مناظره و مباحثه بسیار واقع شد و از یکدیگر
تفتیش قوانین علمی و مسایل حکمی کردند و ذوالقرنین اطوار ایشان را پسندیده بفضیلت آن طایفه معترف گشت و فرمود
که هر چه براهمه خواهند از اسباب و اموال بدهند ایشان جواب دادند که عیش از عزت و سلطنت و حیات باقی است و
عمر جاودانیست اسکندر جواب داد که ایجاب این مطلوب متعذر است و کسی که یک نفس بر نفس خود نتواند
افزود چگونه بقای سرمدی بکسی تواند بخشید براهمه گفتند چون پادشاه را محقق است که هر کمالی را زوالی و هر دولتی
را انتقالی است از چه روی بقتل عباد و تخریب بلاد و جمع کنوز و اموال که عاقبت ناکام باید گذاشت همت
می‌باید گماشت اسکندر جواب داد که من مامورم از نزد حضرت ایزد تبارک و تعالی باظهار دین قویم و تشییع شرایع
[…] اهل جهل و انکار و منع زجر فجار و اشرار و اگر از جانب آفریدگار این امر حکم نبودی پای از
[…] نهاده […] بحکم باری تعالی را مطیع و فرمان او را طالب […] تا وقت حلول اجل […]
دید ایشان که آمده اند جای هر دو خواهم رفت و ذوالقرنین بعد از آن […] محاورات براهمه را وداع فرمود
بعسکر خود باز گشت و در بعضی از تواریخ آورده اند که چون ذوالقرنین بر […] غالب آمد بسمع او رسید که در
اقصای بلاد هند ملکی است کید نام خداوند حکمت و اصابت و انصاف و دیانت ملکی آباد و رعیت معمور چنانچه
لشکری و رعیت را معمور […] و قوای شهوانی و غضبی را بتیر حکمت و ریاضت مسخر و مامور خود ساخته است و
و قریب به صد سال از عمر او گذشته اسکندر بجانب او نامه ارسال کرده پیغام داد که چون پیغام فرستادگان من

بو رسند

بو رسند اگر ایستاده باشی بنشینی و اگر در راه باشی بتعجیل بخرامی و الا از اثر غضب ما بر تو همان رسد که بسایر ملوک
هند و بستان رسید رسولان ببارگاه شهریار هند در آمده کید ایشان را تعظیم تمام فرمود و اسکندر را بعنوان
ملک الملوک بر زبان گذرانید و قاصدان از تشریفات فاخره داده باز گردانید و معروض داشت که مرا در
مدت […] دست داده است که در خزانه هیچ پادشاه معمور گشته چه در شبستان من مخدره است که از حسن […] اختیار
او آفتاب خجل و از لطف رفتار او سرو روان […] و دیگر فیلسوفی دارم که از هر چه در ضمیر گذرانی خبر
اعلام دهد و دیگر طبیبی ملازم منست که در حفظ صحت […] و در ازاله مرض درجه علیا دارد و دیگر قدحی دارم
که از […] سازند و مجموع خلایق از آن […] سیراب […] باشند و این همه پیشکش کرده التماس دارم
که شاه جهانبان بواسطه کبر سن و ضعف شیخوخیت مرا از حرکت معاف دارد و اگر عذر من مقبول […]
والعین بخدمت شتابم چون جواب کید باسکندر رسید تعجب نموده گفت این اشیا مانند عنقا و کیمیا نادر و جمعی از
حکما و فضلای یونان را تعیین فرمود که نزد کید روند و شرط […] بجای آورند اگر آنچه ملک هند گفته مطابق واقع
باشد و در سخن او مکری و کیدی نباشد کید را از توجه بجانب ما معاف داشته تحفه ها را […]
و […] العینه […] حاضر گردانند و حکما […] گردانیده متوجه دار الملک کید شدند و بعد از قطع منازل
و طی مراحل […] و وصول […] تختگاه ملک هند رسیده در مجلس او حاضر گشتند و کید ایشان را حرمت داشته بمنزل
لایق فرود آورده و در روز سیم مجلسی آراسته باحضار فیلسوفان یونان و روم و حکمای دیار هند و […]
و […] فرمان فرمود و طبقه اولی را بجانب دست راست خود نشاند و طبقه ثانیه را در دست چپ جای داد و چون
مجلس منعقد گشت دانشوران هر دو گروه مسایل علمی از اصول فلسفه و حکمت در میان آوردند و مناظره و مباحثه
بین الفریقین بحد تطویل کشیده عاقبت الامر حدیث رسولان منجر باشیای موعود گشت و ملک با […] وعده
قیام نموده […] فرستادگان ذوالقرنین کرد و […] جماعت از نفایس […]
هند […] کرده ایشان را رخصت انصراف ارزانی داشت و حکمای روزگار […] گیوان […]
ذوالقرنین مراجعت نموده […] تمامی جمال دختر و امتحان فیلسوف و […]
پرداخت و قدحی پر روغن نزد او فرستاد و فیلسوف در آن قدح تامل نموده هزار سوزن در […]
نزد اسکندر روانه ساخت و اسکندر فرمود تا سوزنها را گداخته کره ساخت و در نظر فیلسوف […]
بعد از مدتی که از آن کره آینه ترتیب داده بخدمت ذوالقرنین بردند و اسکندر چون آینه روشن را بدید […]
جانب طبیب و آینه را در […] افکنده فرمان داد تا طشت را با آبی که در زیر آن قرار گرفته بود منظور نظر حکیم گردانند
فیلسوف از آن آینه […] ساخته و طشت بر آب نهاد و چنانچه بر سر آب طوف میکرد و آن طشت را […] نزد اسکندر
روان کرد و اسکندر فرمود تا […] را پر از خاک ساخته نزد حکیم بردند و فیلسوف را چون نظر بر […] پر از خاک افتاد […]
و جزع و فزع نموده […] در عتاب آمده در روی آسمان آورده […] باستغفار مشغول گشت

در سوال اشاره کرد که گشت و شریر را برگرد و نزد ملک برد رسول بموجب فرموده حکیم عمل نموده آنها را بذوالقرنین باز
و اسکندر از صورت حال متعجب شده چون بدین رموز اطلاع نیافت دو روز دیگر ذوالقرنین باحضار حکما و فضلا و ارکان
دولت و اعیان حضرت فرمان داد و فرمود که فیلسوف هندی را که تا غایت او ملاقات نکرده بود حاضر گردانند
و اسکندر حکیم را بلند قامت و قوی ترکیب دید در خاطر گذرانید که این صورت با حکمت مناسبتی ندارد و اگر این
شخص حدت ذهن و سرعت فهم جمع کرده یگانه روزگار باشد و فیلسوف این معنی را بفراست دانسته انگشت سبابه
خود را گرد روی خود گردانید و بر سر بینی نهاد و اسکندر از سبب این حرکت پرسید فیلسوف جواب داد که بنور
عقل و صفای طبیعت آنچه ملک نسبت بمن در خاطر خطور گذرانیده بود دریافتم و این فعل اشارت بآنست که چنانچه بینی
بر روی یکیست من نیز در حکمت در آفاق بی مثل و یگانه ام تحسین فرمود بعد اسکندر فرمود که بگوی که غرض من از قدح
روغن و مراد تو از دو حال سوزن چه بود و فیلسوف جواب داد که من از ارسال قدح پر روغن چنان فهم کردم که
ملک میگوید که دل من بمثابه از علم و حکمت مملوست که دیگر گنجایش مسایل حکمی ندارد چنانچه این قدح گنجایش چیزی دیگر
ندارد و من بجهت انداختن سوزنها اشارت بآن کردم که میتوان بود که معلومات دیگر با سوز [illegible] ملک جمع گردد
بر جهت [illegible] تتم شود چنانکه سوزنهای خود را بدقت در قدح روغن جای داده اند اسکندر گفت که مراد از گره
و آینه چه بود حکیم جواب داد که مراد از فرستادن گره چنین معلوم شد که ملک دعوی میکند که دل من از زنگ
اقبال [illegible] سیاهی مانند این گره سخت و محکم شده است و قابل درک مسایل حکمت نمانده و من از ساختن آینه ملک
را آگاه کردم که آهن هرچند صلب و مستحکم است از تحلیه چنان میشود که از صفا مجموع جواهر در روی معاینه گردد و باز
ذوالقرنین پرسید که مقصود از نهادن آینه در طشت آب و مراد از آن [illegible] که در سراب طوف میکرد چه بود و فیلسوف
گفت مطلوب ملک بجز آن نبود که چنانچه آینه در فرو شده در [illegible] آب رسوب میکند ایام زندگانی نیز [illegible] جانب [illegible]
و علم گزیدن [illegible] قبل [illegible] آموخت مقصود از ساختن آینه آنکه چنانچه [illegible] اسکندر [illegible] بی [illegible]
کتاب نشوان داشت [illegible] و در زمان اندک بجهد که پشیمان شود اسکندر فرمود که من [illegible] ملک
گرد [illegible] بود [illegible] فیلسوف [illegible] که آن عمل هیچ جوابی ننوشت [illegible]
آن بود که فنای هر ممکنی از واجبات و بقای هر مخلوقی از ممتنعات و عاقبت این هر صنف منتقل [illegible] گشت و باقی
بمعنی خواهد شد اسکندر گفت صدقت و فایده از آمدن من رسیده و بهر حضور تو بود و این مناظره فایده است بعد از آن
ذوالقرنین فیلسوف را بخلعتهای گرانمایه و تشریفات فاخره سرافراز گردانید از امثال و اقران ممتاز ساخت و مسئولی
گوید که تا آن زمان که اسکندر در ولایت هند بود حکیم ملازمت موکب همایون می نمود و چون از آن دیار رجعت نمود
فیلسوف از اسکندر رخصت التماس کرده بمنزل اوسط الحال [illegible] آورده اند که ذوالقرنین فتوح را بر آب [illegible] کرده از آن
استخوان نمود و هرچند خلایق از آن خوردند تغیر و نقصانی در آن راه نیافت و طبیب را علاج کرد [illegible]
معالجه چند ان نمود [illegible] که تابان [illegible] از ادای آن قاصر و عاجز ماند و در تاریخ حکما مسطور است که اسکندر

تسخیر بلاد هند و هندوستان از آنجا باز گشته قطع مسافت بعیده نموده عنان عزیمت بجانب چین انعطاف داده میان
او و صاحب ولایت چین مناظرات و مخاطبات دست داده آخر الامر پادشاه آن سرزمین امر ذوالقرنین را
مطاوعت نموده حکم او را باذعان و انقیاد تلقی کرده برسم تحفه و هدیه هزار من طلای احمر و هزار قطعه حریر اطلس
و هجده هزار جامه دیبای ملون و صد قبضه شمشیر با قبضه‌های مرصع بزر و جواهر که چشم بیننده از مشاهده آنها
خیره ماندی و صد اسب از نژاد خاص که در رفتار بر باد پیشی میگرفتند و صد زین چینی مرصع بجواهر ثمین و
توده عنبر اشهب و صد هزار مثقال مشک و دویست رطل عود و بر ظروف مصنوع بانواع تماثیل و نقشها و صورتها
که ناظر آن اول بیند او که هیچ یک از آنها را از دست دهد و پوست سمور و قاقم از هر یک صد هزار
و سایر تنسوقات بیشمار پیشکش نموده عذر خواست و اسکندر عهدنامه نوشته با ایشان داد که بمقتضی مروی
او عمل نمایند و بعد از فراغ از مهم چین بلاد مشرق را مسخر کرده خراج ولایت را بجنب [illegible] معین ساخت و در بلاد
ترکستان شهرها بنا کرده بجانب مغرب باز گشت **ذکر شمه از قضایای اسکندر و ایراد بعضی از سخنان او که
انشا کرده [illegible] بر قدوم ملک جهان گشت** در تاریخ معجم مسطور است که اسکندر چون بر ممالک فارس
دست یافت جمعی را از ابنای ملوک گرفته محبوس گردانید و فصلی بحکیم ارسطاطالیس در قلم آورد که فتح الباب ممالک
آفاق عموماً و استخلاص خطه فارس خصوصاً بزور بازوی مردانگی و حسن تدبیر و فرزانگی من نبود بلکه توفیق ربانی
و تایید آسمانی این سعادت مساعدت نمود و اهل صلاح را بر نهج مستقیم ترغیب کردم و ارباب جهل [illegible]
[illegible] بتخریب نمودم و در قانون رعیت نوازی و آیین زبردست پروری اشارت عقل را اتفاق [illegible]
از [illegible] رخصت یافتم که بر فعل نکوهیده و عمل ناپسندیده اقدام ننمایم اکنون در قضیه این چند ملک زاده که در
زندان من مقید و محبوسند متحیر و متردد مانده ام اگر ایشان را از ذل قید خلاص سازم ممکن که در حصن حصین مملکت
رخنه پیدا شود که تدارک و تلافی آن در حیز امکان نیاید و اگر بکشم در دنیا ملوم و در آخرت معاتب گردم و معلم
اول در جواب نوشت که [illegible] آن جماعت را نتوان کشت و بی جنایت خون جمعی را نشاید ریخت اگر [illegible]
ملک طایفه [illegible] بکوشی [illegible] کسی [illegible] در مکافات آن در استیصال خاندان و قلع شجره وجود ایشان توسل
نماید من صواب آنست که هر یک را نامزد قطری از اقطار مملکت عجم گردانی و بحکومت طرفی از اطراف دیار فرس
مستقل [illegible] سعی نمایی تا هیچکس از ایشان مطیع و فرمانبردار دیگری نباشد و از ضبط مملکت خویش بجز [illegible] نتابد
پردازد و اسکندر امتثال امر حکیم را از [illegible] شناخته مملکت ایران با ایشان قسمت کرده هر یک را بطرفی
فرستاد و آن جماعت را ملوک الطوایف خوانند و ذکر آن طبقه بعد از ایراد حالات حکما بموجب رای انور
در محل [illegible] مسطور خواهد شد ان شاء الله تعالی و در نزهه تاریخ حکما مسطور است که اسکندر را در اثنای طواف بلاد
گذر بر قریه افتاد که [illegible] آن قریه هر یک دیرینه بوده و بر در سرای هر یک از ایشان قبری آماده بود و در
میان ایشان [illegible] ندیده [illegible] اسکندر از سبب [illegible] و عدم [illegible] و حفر قبور پرسید

جواب دادند که بنیاد وقتی بنا نهاده شود که از مرتفع و تفوقست و ما از این صفت بجانب دور بودیم و گور را در برابر چشم خویش آماده
ساخته ایم که از مرگ فراموش نکنیم و بجهت پنج روزه معذور که خود را پسندیدیم آن کافیست و چون معاملات با هر وجه انصاف است
بقاضی و حاکم احتیاج نداریم ذوالقرنین فرمود که اگر بجهت توقف شما موضعی خوشتر از این تعیین کنم تا از این موضع نقل توانید
کردن جواب دادند که همین باز از پادشاه دشمنست که اجل محتوم را از ما دفع سازد اسکندر گفت که اگر سوال شما مقدور
بشر بودی هیچ مطلب احتیاج آن از من فاتر نبودی گفتند چون پادشاه و بسیار مردم از دیگران عاجز است مطلوب آنکه
ما را بحال خود گذارد که اوقات ما [illegible] گرداند و مشغولست که اسکندر در اثنای جهانگیری بشهری رسید که
از سلطنت پادشاه [illegible] در آن بلده [illegible] حکومت حاکم بوده بودند تا حالی شهر مستقر شود که هیچکس از نسل پادشاه
الاحق موجود نیست گفتند از احفاد ملوک ماضی جوانیست و در فلان موضع گورستان معتکف است و از سلطنت [illegible]
کرده است اسکندر با طایفه از خواص نزد آن جوان رفت و او را از ترک مملکت و اقامت در آن موضع موحش پرسش
نمود و بر مباشرت امور سلطنت تحریض فرمود ملک زاده گفت ای پادشاه موفق بکاری مشغولم که از آن کار فرصت
نیابم بشغل ایالت و ریاست ذوالقرنین پرسید که [illegible] چه مهمی داری بازنمای تا [illegible]
دارد مشغول داشت که چون [illegible] تامل کردم از خلق دوری گزیدم و گورستان مسکن ساختم و چندین
گاه است که میخواهم که استخوانهای [illegible] از صغار جدا کنم [illegible] مشتبه میشود و لقد نظرت الی
القبور فما اعرف بین العبید و المولی ذوالقرنین فرمود که این امر مهمیست که جز علم حضرت باری بدان محیط نگردد و اگر
مهمی داری از من [illegible] جوان جواب داد که مهمی از من [illegible] باشد که طالب
حیات بی موت و شباب بی پیری و غنای بی فقر و سرور بی حزن و محبوب بی [illegible] و صحت بی سقم گشته ام اسکندر فرمود
که این مطلوب نزد من نتوانی یافت جوان گفت از آن کس جویم که نزد او بیابم [illegible] اسکندر گفتند که مملکت بسیط [illegible]
داری برای کثرت اولاد و بنان میل فرمای تا ملک بدست دیگران [illegible] اسکندر فرمود که [illegible]
بر مردان غالب بوده مغلوب زنان گردد و روزی شخصی بکسوت ژنده و جامه کهنه [illegible] بارگاه او در آمده
و فصاحت و بلاغت تمام در سخن شروع نمود ذوالقرنین سوال او را جواب [illegible] داد و فرمود که
[illegible] خود در لباس خوب جلوه داری ظاهر خود را اگر بکسوت مرغوب می آراستی بهتر بودی آن شخص گفت
[illegible] را در سخن قدرت تمام است اما [illegible] جهانبانان بر زینت کسوت از من قادرتر است اسکندر را این سخن
مستحسن آمده خلعت گرانمایه او را سرافراز ساخت و در بعضی از معارک جمعی انبوه از [illegible] بر قتال و اقدام نمودند
چون ایشان را شتافت دست از جنگ باز داشته گفت این لشکر [illegible] بر ایشان غالب شویم بر آن مفاخرت [illegible]
شود و اگر عیاذا بالله قضیه منعکس گردد عاری بما لاحق شود که تا ابد از آن باز گویند آورده اند که [illegible]
روزی از اسکندر ده هزار [illegible] التماس نمود ذوالقرنین گفت این مبلغ از قدر تو اندکی افزونست [illegible]
اگر از قدر من اندکی افزونست از قدر تو بسیار کم است اسکندر را از این سخن خوش آمده فی الحال فرمان داد که مبلغ

رالفه [illegible] او نمودند از حکیمی سوال کرد که پادشاه را چه چیز [illegible] باید نمود گفت [illegible] در مصلحت رعیت که غایت
[illegible] تمامت و منفعت رسانیدن آن بر [illegible] اسکندر پرسید که [illegible] که دست قدرت تو بدان میرسد
[illegible] گفت [illegible] کردن [illegible] قدرت وقت کسی که در حق من احسان کرده باشد ذوالقرنین [illegible] از نفس
خویش [illegible] ملامت کرد گفت از انصاف دورست که دیگری [illegible] من [illegible] و خود را [illegible]
و من [illegible] موافقت بجای نیاورده خویش را معاف دارم و دو کس از خواص او با یکدیگر خصومتی افتاد از وی در خواستند
که بنفس خود در میان ایشان [illegible] بفیصل رساند جواب داد که حکم من بر آنچه با رضا و سخط دیگری مقرون [illegible]
و سلوک طریق دیانت [illegible] سوال و جواب شما را [illegible]
او رسانیدند که عدد لشکر مخالف بیش از سیصد هزار مرد کارزار است گفت [illegible] قصاب [illegible] سلاح [illegible] از
بسیاری گوسفند نترسد روزی بر رسم معهود [illegible] بر سریر پادشاهی [illegible] جلوس میمون زیب و زینت بخشیده
و در آن روز [illegible] کسی متظلم آمده و نه کسی چیزی از وی التماس کرده اسکندر با خود گفت حیف روزی که [illegible]
[illegible] نگذارم [illegible] از او پرسیدند که چه استاد نزد تو معززتر و محترمتر است از پدر جواب
داد که استاد سبب حیات باقی و پدر سبب حیات فانی است و نیز پدر مرا از آسمان بر زمین آورده و استاد از زمین
بآسمان رسانید یعنی والد سبب [illegible] نطفه منجمد و علقه منعقد بوده است که [illegible] و اعصاب از صلب
پدر در رحم مادر آمده است و در مدت چندگاه بنقشبندی قلم [illegible] اشکال مختلفه بر وی وارد گشته و از آنجا بفضای
ظهور آمده و چون انفاس معدوده بسر آید انعکاس یابد و اجزا متفرق شود و از [illegible] سرای کون بتنگنای فساد و عالم
موت بازگردد و [illegible] سبب حیات باقیست که [illegible] علوم و حکمت است و حکما [illegible] نفس ناطقه معقولات [illegible]
[illegible] نفس ناطقه عالمه [illegible] نفس [illegible] حیات حکمت [illegible]
[illegible] آب حیات حکمت [illegible] حیات ثانی [illegible] طایفه از سران سپاه او را [illegible]
[illegible] کردند جواب داد که غالب شدن [illegible] از [illegible]
حکیمی سوال کرد که [illegible] گفت چیزی که [illegible] قبول کنند و از [illegible] اسکندر است که صاحب
[illegible]
[illegible]
اقبال ذکر وفات اسکندر همچنان [illegible] اسکندر [illegible] کرده بودند که [illegible] و زمین آهنین
خواهد بود و [illegible] آسمان زرین ذوالقرنین چون [illegible] ممالک [illegible] آهنگ [illegible] زمین گرداند
نواحی [illegible]
[illegible] حرارت [illegible] آفتاب [illegible] اسکندر [illegible] صورت ملاحظه کرده
که زمین آهنین و آسمان زرین که [illegible] از آن [illegible] زندگانی

بیت افسوس که نامه جوانی طی شد ۵ وین تازه بهار زندگانی دی شد ۵ آن مرغ طرب که نام او بود شباب ۵ خود هیچ ندانم
که کی آمد کی شد ۵ آنگاه کاتب را طلبیده فرمود که بجانب مادرش نامه نویسید و بنابر اشارت شاه در سلک کتابت
منسوب که این نامه ایست از بنده اسکندر که در مدت اندک و زمان قلیل اهل زمین بجهد و طاقت متوجه شد و رنجهای
دراز و فرزندهای دیرپا ز بمجاورت اهل آخرت خواهد گردید و بسوی مادرش که در سرای دنیا از مواصلت و ملازمت او
متمتع نشد و اگر جدائی او موجب آن باشد که در عالم کون در کراست و در این سرور بجهت از مجاورت او منتفع گرده و این
نامه ایست طویل الذیل که مفصلا در تواریخ مسطور مذکور است و چون بادشاه گیتی ستان شربت حیات در روز موعود
داعی حق را لبیک اجابت گفت و بمقتضی وصیت بعد از تکفین جسد همایونش را در تابوت زرین نهادند و عظما و اکابر
اکابر یونان در انجمن عظیم حاضر گردیدند و سر در قدم در آن محل بر بالای تابوت گفت اگر کسی را تمنای گریستن باشد
باری بر این و اگر موجب تعجب بودن باشد باری ازین و بعد از آن روی بحکما آورده از ایشان درخواست که چند
کلمه که متضمن تعزیت خواص و موعظت عوام باشد بر سبیل ایجاز و اختصار بگوید حقیقی از شاگردان ارسطو بر بالای تابوت
دوست اسکندر را که بنابر وصیت او دست او از تابوت بیرون کرده بودند تا خلق عالم دانند که با همه ملک دل
دست تهی بعالم آخرت رفته است بپرسش نهاده گفت که ای سخن گوی که شیرین بود ادای زبان تو و فصیح بیان چه چیز
ترا خوش و گنگ گردانیده و با آن همه وسعت میدان علم و حکمت چون صید غافل در بند دام تنگ چگونه افتادی
دیگری گفت که دیروز اسکندر زر و سیم را از نظرها پنهان میکرد و امروز زر و سیم را از او پنهان بجهت ...
خلایق پنهان میکنند دیگری گفت این اعجب است که دیروز بر جهانیان پادشاه و قاهر بود و امروز زنده جهانیان مقهور را
و دیگری گفت که دیروز بر استماع حدیث قادر بود و دیگران از بیم تو دم نمیتوانستند زد و سخن نمیتوانستند گفت و امروز بکلام
قادر نیست و دیگران بکلام قادرند و او قدرت استماع ندارد و دیگری گفت که این آنست که دیروز دشمنان از ترس
مکروه میداشتند و امروز دوستان بدو تعزیت بر دیگری کار نهند و دیگری گفت که اسکندر دیروز بنظام امور زمین بکار
عالم را بعزت نفس خود باقامت میرسانید و امروز از سرانجام مهم خود عاجز ماند فسبحان الذی کل شیء هالک الا
وجهه و چون حکما هر یک فراخور علم و حکمت خود سخنی بر زبان راندند نعش مشمول رحمت و غفران اسکندر را
بجانب اسکندریه گسیل کردند و اهل شهر آن را با جلال تمام استقبال نمودند و چشم مادر چون بر تابوت پسر افتاد و بناله و
زاری و نوحه و سوگواری سر بر وی نهاد بگریست و گفت ای قرة العین و ثمرة الفؤاد و عجب دارم که کسی که علم و حکمت او
تا آسمان رسیده باشد و چون همه ربع مسکون را ملک خویش کرده باشد و ملوک آفاق را مملوک خویش گردانیده چگونه
خوابی که ... چنین کرده و چون خاموش گشت که هیچ سخن نمیگوید که کسی که از من هذا القرنین رساند که ... حاضر
قبول کردم و تعزیت فرمودی و ... صاحب عزا گشتم و ... بر ... جمعی از حکما نزد او
گشته و رسم تعزیت بجای آورده و بوعظ و نصیحت قیام نموده جثه همایونش را بخاک سپردند و مادر اسکندر ...
و محزون بخانه باز آمده ... که ... در نامه نوشته بود وصیت نموده و طعامها ... زنان مملکت

حاضر

حاضر گردانیده بر سر خوان نشاندند و در وقت تناول فرمود که این مطعومات را کسی بخورد که او را هرگز حزنی و مصیبتی
بلائی و تعزیتی نرسیده باشد مجموع دست بازکشیده از آن نخوردند مادر اسکندر از منع اکل طعام سوال کرد ایشان تقریر
حال را معروض داشتند مادر اسکندر را روشن گشت که غرض فرزندش ازین وصیت آن بود که در قضیه جزع ننماید که هر کسی را نصیب
مصیبتی دارد که البلیة اذا عمت طابت لاجرم از تشنیع و اضطراب در گذرد و حکم الهی را با اذعان تلقی نموده گفت که دوام
بی انتها و بقای بی انقراض و ملک بی زوال و حیات لم یزل و لایزال آفریننده همه راست و بس هو الحی الذی لا
یموت انا لله و انا الیه راجعون و در تواریخ حکما مذکور است که اسکندر از روی صورت نه بلند قامت
داشت و نه بسیار کوتاه و بصفرت مایل بود و یک چشمش سیاه و دیگری ازرق بود و یکی بسوی بالا نگاه کردی و دیگری بزیر
دندانهای وی رقیق و تیز بود و روی مانند شیر داشت و در عهد صبی و ابتدای نشو و نما شجاعت و جرات تمام
یافت در روز دوشنبه سالی که پادشاه و فرمان روا گشت و مدت سلطنت او چهارده سال کشید و سی و دو سال وفات خود را
بمحاربه مصروف داشت و هشت سال با طمینان دل و فراغت خاطر عمر گذرانید و در مدت دو و مملکت عظیم از ممالک
شرق و غرب و جنوب و شمال استقرار یافت و از اقارب و خویش بر خود سیزده ملک فرمان روا گشت چنانچه در حضور بعضی
ملازمت او میبودند و اکثر ربع مسکون را بعد از دو سال طواف کرد و اطراف و اکناف آن را در نظر آورد و عجایب و غرایب
آن را مشاهده فرمود و اگر جواد خوش خرام قلم در میدان تفصیل آنها جولان نماید از نکته بوی باز ماند و بعضی
بزرگ در مدت تمام مشرق و مغرب را مسخر ساخت و آخر الامر دنیا را به دیگران گذاشت و با وجود همه کسوت و اسوال
اعمال و اثقال رحلت انتقال از عالم فنا گزید کسی همراه او نبرد و لکل اجل کتاب یمحوا الله ما یشاء و یثبت و
عنده ام الکتاب در رساله جسیره آورده است که اختلفوا فی تسمیة ذوالقرنین فقال قوم سمی ذوالقرنین و بعضی
گفته اند که او را از آن جهت ذوالقرنین گویند که در مدت شصت سال که عبارت از دو قرنست پادشاهی کرد و برخی
بر آنند که ازین سبب ملقب باین لقب گشت که چون دو دار بر مرده خود دارا در برابر یکدیگر زدند و آن دو قاتل
دارا را در حلق حیاه وضحیت و لشکریان را فرمود که یکان یکان از میان آن یکدیگر شدند و در هر گوشه رواج
کشیده فارس برادر از آنی داشت و بر روز نقرار حکام که ایشان را ملوک طوایف خوانند حاکم شد و کتب
و نجوم و فلسفه را با شاره او از زبان یونانی بلغت فارسی نقل کردند و به الوهیت بر دند نسخ ملت مجوس اسوزانید
اسکندر را از احزاب ملت و علمای آن کیش مذموم را از میان برداشت و در خلال این احوال ازنادر ... با و رسید
اگر از روی تا نزد اسکندر ضعیف که بقدرت باری تعالی بر دشمنان مستولی و بر مملکت ایشان استعلا یافت و اقوال
دیگر نیز درین باب آمده است که غرض بیان موجب تطویل کلام میشود و بر ضمایر ارباب البصایر پوشیده نماند که معنی
در تلفیق این کلمات پریشان و مزدوج میبودم که حالات ارباب حکمت را در محل حرین اوراق ثبت نمایم که در نظر
معیار منتخطه بلاغت نامناسب نماید و بنابر عدم رفع اشتباه صورت حال بر رای آفتاب ضیای اعالیقدر رسید به
اوصاف کریم الاخلاق که اکثر اسکندر را ارسطو در زمان می بودند آن یکی ربع زمانه حکمای محقق و تقریب فضلا

بر وفق افقه ابهه میشود و این یکی از لطف طبع و سرعت فهم او انگشت تعجب بدندان میگرفت معروض کردانیده آمد
توقف و تامل بر زبان گوهر افشان او که مفتاح آیات رحمت است جریان یافت که اکثر مشاهیر حکما مثل افلاطون و ارسطو
و غیرهم معاصر اسکندر بوده اند و بعضی بشرف ملازمت ایشان میبوده اند و ذو القرنین در تمشیت امور شریفه احوال این طبقه
از احوال ملوک بعضی اسباب نظام دارد که در ذیل قضایای آن سعادتمند شمه از صادرات احوال و افعال ایشان هم
سالک تحریر در آید مناسب بود چون مقصد این بحث بر محک خود تمام عیار بود و قلم مشکین رقم بموجب اشارت عالی در آن
باب شروع نموده و از روی جرات بر ایراد دو بیت که از نتایج فکر بنده کم بضاعت در وصف حضرت پر صافی
ضمیر اقدام نموده و ابیات اینست بیت بر تکیه که چو بنشست ولی نعمت تمام نوشته بر لوح خاطرم چون سکه بر زر است ه
ذکر جمیل نشست ز اطراف بر و بحر ه لب بست خطیب که بر چوب منبرست ه ز جا و آنتن و یقین صادق که مصرع بزرگان
خوانده بر خود زدان تکبیر **ذکر حکمت آدم علیه السلام** چون مولف تاریخ حکما امام شمس الدین محمد شهرزوری روح الله
روحه کتاب نزهة القلوب را که مشتمل است بر قضایای ایشان مصدر بذکر آدم و شیث و ادریس علیه السلام کردانیده
راقم حروف نیز بر طبق عده مستمره متابعت او نموده از شایبه تکرار منزه نشده امام مذکور گوید که در اول دور زحل
یعنی دور زحل بعد از آنکه دوره گوی زحل و برطوفان خراب شده بود حکمت آدم علیه السلام ظاهر شد و او اول کسیست که بتخراج
صنایع و ترتیب آلات آن موفق گشته و فرزندان خود را بیاموخت و هم او گوید که من بعضی از مصنفات آدم را دیده‌ام
و مطالعه آن فایز گشته و عبارت بهرو ردیست که عاش آدم و هو الهوبطاً و کان رجلاً فاضلاً عظیم القدر جلیل الشان
اول الانبیاء و الرسول **ذکر شیث علیه السلام** وی علیه السلام پسر آدم است و هستاد ادریس است و صابیان جماعتی اند که خود را
منسوب بدو داشته منبوتش اعتراف مینمایند و در میان ایشان کتابیست مشتمل بر صحف شیث و سوره که آن را از آن روز
خوانند و از سخنان شیث است که بهترین توانگری بها قیت درستی است و بهترین شادیها فراخ دلی و طیبه منی و هم او
فرماید که فاضلترین اعمال و شریفترین اقوال آنست که در وی میسر مثابه حوب و در عقبی موجب نجات شده و گفت
خاموشی بر از محاورات جهال و تنهائی به از موافقت اشرار باشد **ذکر ادریس علیه السلام** از جمله فرزندان انوش
بن کوچک و عقل بر زکر و از سخنان اوست که بر ک اعدای تعالی بر شروت و قف مخصوص کردانیده اند بمکارم
اخلاق آنست که بر آن بکثر نماید و سبد دیگران نفاخر نجوید و شکر نعمت را بتواضع و مواسا بفقرا بکذارد که در ویش
را تو انگر در سلک یک خدمت منتظم اند و در عبودیت حق تعالی مشترک و هم او فرماید که بهنگام غضب زبان را از تلفظ
کلمات فحش که مستلزم عداوت و منقصت و مثیر عیب و تحقیر و موروث شر و عقوبت نگاه دارید و گفت از نکبتهای
عدم عقل و حکمت و قلت رغبت در تحصیل ادب و هم از کلام اوست که دلیل عقل و کفایت مردم افعال ایشان توانند
بود و حسن ملابس و عظم اجسام و هم او فرماید که پادشاه و خدمت کار نیکو تو انگر بود که اظهار خلاف پادشاهی که
طاقت سنف و ساتر ندرسته باشد نکنند **ذکر اسقیلیبوس حکیم** او از جمله طالبان ادریس بوده علیه السلام و در مسافرت
مصاحبت وی اختیار کرده شرایط خدمت باقامت رسانیده و از معدن نبوت او فواید حکمت یافته و چون ادریس

جلد

بادرهند مرحبت نموده بحفظ فارس سید و حیث امور شرع و احکام و قواعد دین او را بجا بلی فرستاد و بتدقیق در آن باب
در اعلای اعلام اسلام سعی نموده تا آن زمان که ودیعت حیات را بقابض روح سپرده و از سخنان اوست که عالم بی
عمل و عابد بی معرفت شبیه بچرخ آسیاست که روز و شب در تعب و دوران مرکردانست و میبینید اندکه چه حاصل دارد و
هم او گوید که حاجت روا ناشدن مطلوب از طلب کردن نزد کسی که اهلیت آن ندارد و اولیست و بعبیات عرض
و محافظت آبروی الیق و انسب و فرموده که شگفت میدارم از کسی که بواسطه خوف مرض از ماکولات ردیه اجتناب
مینماید و از بیم عقوبت آخرت از ارتکاب ذنوب و اکتساب خطایا احتراز نمیکند **ذکر سلوان حکیم** مولد او
که معروفست بمدینه حکما دوری جده مادری افلاطونست و بفصاحت زبان و لطف گفتار رغبتی بود که مردان کلام
او را مفرح القلوب گفتندی عاقبت از دست ابدای عوام گریخت و در غربت از کاس کل نفس ذائقة الموت
شربت هلاک چشید و از سخنان اوست که بهترین چیزی که ملوک بدان قادر باشند چشانیدن مرارت سیاست و علاوت
تخفیف مؤنت رعیت است و گوید که چون کسی استقلال پذیرفت و کار بروی سخت شد بر وی باد که در باب اصلاح
روزگار خویش با عقلی تیک دست مشورت نماید که پر شوری که او کند بجز دو روز بتر و نزدیک باشد از وی سوال کرد
که جود و کیست و بدتر از همه چیست و خاعقوبت کشنده بر کدام است جواب داد که جواد آنکس است که چو هستند
راسهل و ارد و و بال دیگران طمع نکند و بدتر از شمشیر زبان اصحاب نظر و نثر است که مردم را بهجوی یاد کنند
ناکشته و بهر کز در رقم نکذشت و در طمع من نیاید که عقوبت آن اعتنین نمائیم روزی در جواب شخصی از اعقاب
بلکه از اعقاب که بروی بکثرت مال و دو فرزند و قتل مفاخرت مینمود و گفت مال را هیچکس بلطف و عنف از من
نتواند ستد و از لطف من بیرون نتواند آورد و هر چند الفاق از آن مال بشر افتد موجب نماو تمیز آن شود و هیچ
نقصانی در اصل آن راه نیابد لیکن ثال تو چند روز دیگر روزی دیگران خواهد شد و بخرج کردن نقصان پذیرد
و فرق میان مال و احوال که هر دم میل بجانب جوینی کند و گفت دوام مدت و بقای آخرت جز باستعمال حسن
ادب و تجاوز زلات و هفوات دوستان ممکن نتواند بود و نوع اولی آن بود که هر چه از نوبت بکرد و نفق بخیل
آمدی او خار آن را بعلال ند انستی شخصی وی گفت پادشاه نزد و تیش سیاه را جواب داد که کدام پادشاه است که
از خود بزرگوار تر و توانگر تر دلی چار نزد و دست و تیشه است **ذکر فیثاغورث حکیم** وی از مشاهیر صور است
بوده بسیار احتیاج ایل مردم را بعلم و عمل بعدل و احراز فضایل و دست باز داشتن از خطایا و تحصیل معرفت طبایع اشیا
و محبت و مودت با یکدیگر و عصمت نفس از فواحش و مواظبت بهیاد و اکثر رسوم و نشستن بر گرسی و ما و طالب
قرات کتب مردان مردانرا و زنان زنان را امر فرمودی و بقای نفس بعد از مفارقت بدن و او را که کفته
و الهام ثواب و عقاب قایل بودی و هر که فرح و حزن او بخداوند کشیدی و کسی در اختدان و گریان مذمتی اوقیل
کسی که گفت مال دوستان در میان ایشان مشاع است او بوده و حکمت را بر منوز او اکردی و میسوزد و نشستی
و چون اهل مصور را صحبت مستیلای اعدا انجار روی نموده بر فیثاغورث با فرزندان و اصحاب از آن دیار

ساموس رفتند و چون مدتی در آن جا بکرم و محترم زندگانی کردند و از ساموس بانطاکیه آمدند و حاکم آن بلده فیثاغورث
را عزیز نمود و قبول نمود و معلمان لغت و ادب و علم موسیقی تسلیم نمود و چون بحد شباب رسید او را بشهر سلیطون (?) باستاد
نزد یکی از حکمای منجمین نمود تا هندسه و نجوم بیاموخت و چون در این علوم ماهر گشت بار دیگر محبت علوم و حکمت در جزو او
اشتعال نمود بشهرهای دور و نزدیک متوجه شد و بمصر رفت کاهنان آن سرزمین را ملازمت نمود و بتحصیل مسایل حکمی
کوشید و سه نوع خط از ایشان بیاموخت خط عامه و کاهنان و ملوک و عاقبت بهدایت امر ربوبیت ایشان را از حق و باطل
و اعتقاد ناصواب باز داشت و بشهر ساموس رجوع فرمود و برای او منزلی خوب و موضعی خرم جهت تعلیم مرتب ساختند اهالی شهر در
استفاده مواظبت و ملازمت نمودند و در زمان اندک بسیاری از مردم آن بلده در علم حکمت مشغول شدند و بهرهٔ تمام بردند و در
صباح و مسا از ورود خود و بزرگی از نصایح و مواعظ او استفاضه می یافتند و از مهلکات رذایل بساحت نجات می
شتافتند و چون ملوک اطراف بزیارت او بر خیزند … و در فنون حکمت تصنیف فرمود و در آخر عمر او را
بجانب بعضی از اماکن باتفاق سفری افتاد و چون بمقصد رسید در خانهٔ یکی از معظمان … فرود آمده جمعی کثیر بمجلس
مبادرت نمودند ناگاه شخصی از معارف که بکثرت مال و بسیاری اعوان و انصار از اقران خویش ممتاز بود
بمجلس در آمد و چنانچه عادت ابلهان و مغروران باشد بسخنان … بی فایده … و کلمات ناپسندیده خود را در عرصه
عرض آورد و فیثاغورث از امور نامناسب نهی فرمود و با کسانیکه رسم اخلاق … کرد و جهل که در سرشت
آن شخص را باعث گشت که اقارب و اتباع خود جمع آورده بر سر فیثاغورث و شاگردان او چون بلای ناگهان
فرود آمده حکیم ربانی را بوساوس شیطانی نسبت … دشنام داده و کلمات سفیهانه بر زبان راندند و طایفه ای از تلامذه
فیثاغورث بجواب مشغول گشته آتش فتنه بالا گرفت چنانچه چهل نفر از هواخواهان حکیم کشته شده باقی که بخشنده و الی
شهر … آن ذات بی بدل را در لباس غلام از شهر بیرون آورده بعضی را با او همراه کردند و فیثاغورث را
از شهر … و اعدا او بر اعاقب … نموده و در رفقای … از مقصد رسیده بضرورت مخفی شده و … از نظر …
و شیخ آن رفقا … هیزم بسیار و نفط … جمع کرده آتش در رفقا زدند و شاگردان او را در میان گرفتند
ابدان خود را فدا کردند و از افراط حرارت و جمع ضعف و جوع چند روز حکیم را … روی نمود و که دیگر امکان
نداشت و کان امر الله قدراً مقدوراً و از سخنان اوست که هر نافع است مردم را از چیزهای نفیس … العقل
سخن گوید و اگر ایشان را … و مکنت گفتن … آن جا شد از گوینده کان … بشنوند و گفت نفس ظاهر در اوقات خلوت
از زندان شهوات از خود بیشتر … دارد که از دیگران و گفت جهد آن کن که … را در دل نگه …
فرمود که عتاب کردن با نفس … از نافع تر است و … نمود که کسی که تو را بر عیب تو مطلع کرد اعتماد بر آن
کس دار که تو را بهیچ دروغ مغرور سازد و گفت که باید همه آن کنی که مبادا آن کنی که می خواهی و چیز آنکه بر
حیوانات لاحق شود عدم نطق است و حدوث … را وجود کلام روزی مردی را که ظاهر خود را بلباس فاخر
آراسته دید و در وقت سخن گفتن از و حرفهای بسیار صادر شد چنانکه از بعضی … بر زبان …

می کرد و در صدد … و چون حکیم جامهٔ نفیس و کلام سقیم او را استماع نموده فرمود که ای فلان سخن لایق لباس
گوی یا جامه فراخور سخن بپوش یکی از پیران که محب علم بود وقتی که بسن … رسید داشت که بتحصیل مشغول شود گفت
زحمت می آید که در آخر عمر عالم … آن باشی که در اول عمر … و … در زمین غربت سوی آخرت پیش گرفته
اصحاب و ملازمان خدمتش در باب وفات او در حالت دوری از وطن سخن میگفتند و تحسر میخوردند گفت ای
برادران بدانید که میان مرگ غریب و شهری فرقی نیست که طریق سوی آخرت از جمیع جا مساوی است بجانب جوانی
که در تحصیل علم … نظر کرد و فرمود که ای جوان اگر در تحصیل علم مشقت صبر و شکیبایی شعار خود نسازی
هر آینه بر شقاوت مشقت صبر باید کرد و از سخنان اوست که محبوب جناب حق آن کس باشد که افکار در … و خاطر فهم را
بحسب استدلال و مطالعت نماید و سخن در ذات و صفات باری تبارک و تعالی آن کس را رسد که بر آن مخلص … افعال
و افعال شایسته و پسندیده حق تعالی باشد و سخنی که حق باشد مقدم دارد ذکر سقراط زاهد حکمت او مولد او
حکایت و چون بحکمت … تعلیم … نمود و در آن باب شرایط تاکید بتقدیم رسانید جوانی را دید
که اگر از … زنی مدت … که در سخاوت بی نظیر و در … بی شبیه باشد تا … های وی
کرده با احوال جمیل خاص و عام رفت … و در باب تعظیم حکمت بحدی رسید و … که کار …
و شاگردان را از اثبات مسایل حکمت در بطون صحف منع میکرد و میگفت که حکمت طاهر است و مقدس
… آن جز نفوس … و صفات آن از … های مرده و دلهای … جمیع
در آن باب … کتابی تصنیف فرمود و افادهٔ او … بطریق املا و تلقین بودی چه او نیز استفادهٔ علم حکمت از
استاد خود نیز … کرد روزی از استاد … پرسید که … جواب
کرده … بگوییم که علم را از دل … بر پوست … نقل کنی … در میان راه کسی از تو چیزی امتحان
کرد … مسئله بپرسد هیچ سخن نمی ماند که … رجوع کنی و در کتاب نظر اندازی
پس اگر … خوب … حفظ را ملازمت باید نمود سقراط … نموده … در حکمت بدرجه رسید که
بالاتر از آن ممکن نبودی و علم را با زهد … ساخت و از خوردنی … بصحبت زنان
… و خانهٔ … قناعت نمود و در رسم ملوک یونان چنان بود که چون ایشان را با دشمنی ملاقات افتادی بحسب
ضرورت محاربه عادت گشتی حکمای آن عهد را با خود در سفرها بردندی و … ایشان … و بزرگ جستندی
و در آن اوان بحسب استمرار قاعده پادشاهی … سقراط را در سفری که او را روی نموده مصاحب خود کرده
و هنگام نزول خیمهٔ او … بودی روزی پادشاه را بدر خیمه … او گذار افتاد و او را نزد آن خیمه در
… برای دفع … گفت ای سقراط از آمدن پیش ما … چرا اقبال
… جواب داد که اشتغال بخدمت اسباب حیات دارم پادشاه گفت اگر نزد ما آیی آنچه مطلوب تو باشد
مهیا داریم فرمود که اگر … پادشاه موجود است … گفت که از تو …

رسانیده‌اند که عبیده اصنام را بجهل نسبت میکنی و عبادت اصنام را زیان کار میگویی سقراط گفت که من چنین
نمیگویم بلکه میگویم که عبادت اصنام ملک را نافع است چه اصلاح حال رعایا در استخراج اموال از ایشان با آن می توانند
کرد لیکن چون سقراط را معلوم است که او را خالقی است روزی رسان و قادر بر مکافات اسارت و احسان
از عبادت چنین کسی رو بپرستش جمادات نمی برد ازو پادشاه سوال کرد که من هیچ حاجتی داری و زمان کارگی
عنان را انعطاف ساختن و از این موضع حرکت فرمودن که سایه تو شعاع آفتاب را از من باز میدارد و دو
خلق گرانمایه است پادشاه فرمود که زر و جواهر بسیار بدو دهند سقراط گفت که وعده پادشاه بهتر اسباب جانب
سبقت یافت و این زمان اوقات موت مبذول میدارم المعاینه کرم و احیا رازین احتیاج نیست چه
آنچه سقراط با آن محتاج است در جمیع اوقات و عموم حالات با اوست و سقراط کلمات و نکات حکمت را برموز
گفتی و از آنجمله فرمود که چون تفتیش علت حیات نمودم [illegible] موت را یافتم چون موت را یافتم ثبات [illegible] کرد
چون باید زیست یعنی اگر مطلوب او حیات مستی و بقای طبیعت محال است باید که در امانت نفس از هجوم افعال
حیوانی بعید ... و بشری دوری کزیند تا معقود درسید و گوید که پنج روزن را در بند میکنی تو روشن شود
یعنی پنج حس را از تصرف کردن در چیزهای عجز نافع معزول کنی نفس تو نورانی گردد و فرمود که از خبرات ... بگذر
یعنی از حس نجاد ... و گفت در وقت رواج سور حد مباش یعنی در ... از جمیع از عار حوادث ...
و فرمود که زمانی نیست که در آن فصل ربیع معقود باشد یعنی ... در هیچ وقتی ممتنع نیست آورده‌اند
که چون سروران بت پرستان اطلاع یافتند که سقراط خلق را از عبادت اصنام باز میدارد و بخدای تعالی
احد صمد دعوت میکند در کشتن او فتوی داده در آن باب مبالغها کردند و هرچند پادشاه را ایشان بوی میل تمام بود
لیکن از حکم قضاء ابعد نجات نمی توانست کرد و پادشاه درین امر چاره جو بود سقراط را طلب داشت و التماس
نمود که دست ازین دعوی باز دارد و قبول نکرد و پادشاه گفت که قتل تو ناگزیر شد چون بواسطه محبت و محابت تو
ملک را در معرض انتقال نتوان آورد هرچه مراد است آن نماید اختیار کن سقراط اشارت بزهر نمود و پادشاه جنس او را
میداد و شیشه کسی بصحبت او آوردن آنچه محتاج الیه بود بجانب او ارسال فرمود و در آن زمان این قاعده رواج داشت
که چون کسی را بکشتن شرع فتوی دادندی مخالف
دریاشندی که کشتی از هیکل بیرون رجوع نکردی در حوزن بچنین کسی شرع منقول در کشتن سبب هبوب بادها
مدتی مدید در زندان بماند سقراط بعد از فتوی آن طاعنین در زندان محبوس بود و اصحاب شاگردان بر عادت
معهود نزد او آمد شد می نمودند روزی افلاطون که یکی از تلامذه سقراط بود و بجا و مشاوره والتفات داشت
سوردی سقراط کرد اینک که وصول کشتی نزدیک شده و قومی را که با تو عداوت چنین در شدند مال بسیار وعده دادم
و بر آن قرار دادم که شب از زندان فرار نموده بجانب رومیه روی و آنجا اقامت نمایی سقراط فرمود که تو را
علت حال من معلوم است و اطلاع داری که هیچ مال و اسباب من بچهار صد درم نرسد افلاطون گفت که بنده کان
خاندان را الحق و آن نعمت قوه حاصل است و برای سلامت و نجات ذات شریف تو از میان دل و جان استاده‌ام

سقراط

سقراط فرمود که این شهر مولد منست و جامعی که این همه بلا و محنت در جان من رسیده در ستان و مرز اوان و خویش
من اند در صحبت این ایشان جز مخالفت بر ظلم و جور و افعال ناپسندیده و اخلاق نامناسب و کفر و عبادت
اصنام و انکار معبود و احیای وجود نیست و این حالت که بسبب آن واجب القتل شدم بهر جا که تو خواهم رفت
کزیر خانم نیست و این دین با من آن مناسبت ندارد که اهل شهر و فرزندان و خویشان خود این همه بلا
سقراط را بر وی هیچ نوع توان داشت افلاطون گفت که از بهر پاس عیال و فرزندان چنان فرمود که
ایشان در ستم ضایع نمانند و چون سفینه مراجعت نمود و روز دیگر کشته شد بت پرستان بزندان نزد سقراط آمدند و زبانی
اقامت نموده میخواستند که او را بر دهشت درون فرستند و زندانیان شاگردان را ممنوع میداشتند و آمدند و سقراط از
زیر قدم آمده ساق خود را که از ثقل چوب متأذی شده بود مسح مینمود و میمالید در آن اثنا میگفت که فعل سیاست
آنچه عجب است که امتدادات و العیش با بعضی از بین ساخت چنانچه هیچ لذتی نیست الحق و الم بی الاخره لذتی نتوان
یافت و میان ایشان این سخن موجب بحث و مناظره گشت و مستفید آن مباحث در سوال و شروع مینمود و بعضی
شاگردان سقراط و در افعال نفسانی چیزی پرسیدند و جواب آن همه را مناظره بسیار بر وجهی ابراد کرد که ایشان را
در تحقیق آن نکته یار آمد و اصحاب او در حالت سرور و بهجت و لطف معهود بود که ذات شریف مفارقت زندان در
دوستان از منغیر گردانیده نه خوف فوت و فزع موت خاطر جمیع او را بر ایشان ساخت و آنجماعت از فوت مرد
شکیبایی او تعجب مینمودند و از مفارقت وی تحسرها میخوردند و سقراط با ایشان گفت که ما ایشان را بجلالت که شاه جی
کسیند و جای دیگر فرق نیست چه اگر این زمان اصحاب کرام و رفقای اشراف را افتراق میافتد با برادران دیگر
که در سفر آخرت سابق گرفته‌اند اتصال خواهد افتاد و چون سخن ایشان در بحث نفس بعد از آنکه او را مصاحب بتحقیق
رسانیدند تا بآخر آمد از حیات عالم و حرکات افلاک و ترکیب عناصر سوالها کردند و همه را با جوبه صایبه معقول نوشته از
علوم آلهی و اسرار ربانی بحکایات بسیار بر ضمیر خاطر ایشان بر ایشان فرو خواندند و چون از آن فارغ گشت فرمود که وقت
آن آمد که سر و تن را بشویم و نماز بگزیم و تکلیف شستن مرده از مردم بردارم و تا مشوی الحال خود مراجعت نماید آنگاه
بر خاست و در خانه رفت و با غسل مشغول شده و در اوقات نماز شروع کرد و زنان در نک ... نمود و چون از نماز
فارغ شد بیرون آمد و اصحاب و فرزندان خود را بخواند و وصیت فرمود و وداع کرد و بعد از آن خادم جمیع
که در قتل او سعی مینمودند در آمدند و شربت ناگوار زهر را در پیش او نهاده وی سجده کرد و عذر را خواست
و گفت معلوم است که منظلم میروند و لیکن چون درین باب مامورند و توسیدی که مامور معذور است این شربت
را از سر اضطرار تناول باید کرد و این سخن گفته بیرون آمد و دیگر جمیع شدند چون سقراط زهر با تامه فرو داد زبهار
شاگردان بآمده سقراط روی بآنجماعت آورد و ایشان را ملامت کرد و گفت زنان را از برای آن باز گردانیدم تا از زن
گریه و جزعی که متفقی طبیعت ایشان است فارغ شوم و شما مردان را می بینم که بفعل زنان مشغول شده‌اند و بعد از
تناول آن شربت ناگوار آمد شد می نمود تا بر دوست بر قدم او مستولی یافت و از حرکت فروماند و بر پشت دراز بر زمین

قدم او را میمالیدند و او ذکر باری تعالی پیوسته بر زبان میگذرانید افلاطون در آن حالت از وی حسن التماس کرد
سقراط گفت بر شما باد که از حکم صانع و مواعظ من که پیش ازین استماع کرده اید درنگذرید و دست او را گرفته بر دیده
و چشم باز کرده گفت جان خود بقابض ارواح حکما تسلیم کردم انا لله و انا الیه راجعون منقولست که سقراط
مردی بود بسیار عبادت و خلوت دوست داشتی و قلیل الاکل و الشرب بودی و دایما ذکر موت و خموشی و چون
سخن در اقوال و افعال و در اخلاق از هیچ خلل موجود نه و مدت صد و نه سال عمر یافت و دوازده هزار تلمیذ
شاگرد داشت و از سخنان اوست که نفس فاضل بر طلب را احمق بقبول حق و نفس خسیس احمق با سرعت میل کند
باطل شناخت و فرمود که توقف و نفس آنچه بدو شبه شود و قبول آنچه مستنبط کرد و علامت ذکا و فطنت است
و گفت اگر کسی بر علمی که حقیقت آن اطلاع ندارد و سید فی بعز آن واقف باشد سخن بگوید خلاف از میان مردمان
بر خیزد و نایرهٔ جدال فرو نشیند و فرمود که اگر کسی که دل شما او را دوست دارد بر حذر باشید و گفت که مرده دل
نام معرفت کسی بود که دشمنان او نیز باهم زندگانی کنند نه آنکه دوستان از وی ترسان و لرزان باشند
و فرمود که دنیا آتشی بی امان افروخته بر سر راهی که هر که از آن آتش بقدری اقتباس کند که منفعت آن طریق نمود
بدان مهیا سازد و از شرر آن سلامت ماند و هر که بیش از آن طلبید از احراق حرارت آن بسوزد افلاطون را که
از جملهٔ شاگردان او بود سقراط پیش آمد نصیحت او بفنون شرف موانع بجای آورده و وصیتی که از او التماس نمود سقراط
فرمود که کسی که میشناسی از وی بدگمان مباش و اگر کسی که ترا با او سابقهٔ معرفتی نباشد بر حذر باش و در طریق اگر کسی
از جملهٔ اتباع و خدم شود از خیانت و بدخویی او دوری گزین و شب چون منزل فرود آیی پای افزار مرد و از
خشنیدن بهانی که علم ز حال کیفیت طبع و مزاج آن جا نشد اجتناب کن و گوناهی را بهای المجهول فریفته مشو و از
در سازی سوانح معلوم … مدار روزی کمی از شاگردان خود را فرمود که ای پسر اگر ترا از زنان ناگزیر است کسی
باید که صحبت تو با ایشان بر مثال خوردن مردار بضرورت و قدر حاجت و سد رمق باشد چه هر که از مردار بیش از
حاجت تناول کند بیمار شود و بلکه هلاک گردد و در بعضی از اسفار با توانگری بسیار مال همراه شده قطاع الطریق بدیشان
رسیدند مرد متمول گفت ای وای اگر مرا بشناسند و سقراط گفت ای وای اگر مرا نشناسند و از کلمات اوست که چون
آتش خشم بالا گرفت در آن زمان مدارا و حلم را شعار خود ساز چه اگر فوران غضب فرو نشیند تا اگر مواخذه و عتابی
کنی شاید و فرمود که دنیا چون صورتیست که در صحیفه نگاشته اند از غیر تعیین طی بر چیزی لازم آید و گفت از دوستان
هر که پیش شاگردی که سرمایهٔ مودت حسن شناخت و مادهٔ عداوت ذکر تسبیح شخصی متکبر که از خاندان بزرگ
بود تو سرزنش کرد جواب داد که ای … … خاندان تو … عار … و من فخر خاندان خویشتن بیاری
افلاطون از او سوال کرد که مراد از رحمت کیست و کارهای مردم کی ضایع مانده و خلاقی نعمت حق تعالی چه چیز
بجای آورد گفت سزاوار رحمت کسی تواند بود که نیکوکاری که در شما بر فاجر کند چه بسبب آن چنانکه باید و شاید
آن نشود که باید شنیده و ایم از جهت ملول و محزون باشند و عاقلی که مربی او جاهل باشد که همیشه در تعب باشد گرفتار

بلند

باشد و کریمی که محتاج لئیمی گردد که از خضوع و قبول ذلت چاره نبیند و کاری او وقتی ضایع گردد که نه بر آن نزد کسی
باشد که از و قبول کند و سلاح را کسی برد که از استعمال آن عاجز ماند و مال بدست کسی افتد که در صرف آن
بخیلی ورزد و نفی نعمت حق تعالی نماید که کثرت شکر و لزوم طاعت و اجتناب از معصیت است و افلاطون بعد از
استماع این کلمات ملازمت سقراط را اختیار کرده و تا زمان موت از وی جدا نگشت از وی پرسیدند که از حکمت
حکمت هایی ترا چه فایده و منفعت حاصل شد گفت از این بهتر چه فایده که خود را چون استاده می بینم بر کنار دریایی
شاد و بیسکم که جاهلان چون غرق میشوند شخصی گفت که من نزد … پیش فلان نام بردم و او ترا شناخت
گفت او را زبان دراز و دانش اندک … من آن شخص را هیچ زیانی … بیاکس معرفت خسیس … و هم
من نزد او مجهول تا شده الا … مردی را گفت که بهر تا ز حرب فضیحت است … جواب داد که مرگ از فضیحت
بدتر است سقراط فرمود که حیات را موت تا توقف فضیلت … بود که حیات از مرگ … باشد بحیات شایسته
لیکن چون … از زندگانی روی کرد مردن از آن زیستن بهتر … بود و در مجلسی بعضی از … شخصی بروی مقدم
نشست آن کدورت موجب غیظ او نشد و گفتند که بدین بی ادب چون خشم نگرفتی جواب داد که شک نیست که این
دیوار که در برابر ماست از حاضران مجلس بالاتر است و هیچکس از آن خشم نگرفته و غضبناک نشده لازم آید که همت
بدین ارتفاع بودی چون همت من ارفع است مجلس من اعلی و منزل او ادنی باشد از الفاظ گوهربار اوست که
از قبول کردن حق از هر که بشنوی اگر چه آن کس حقیر باشد ترم مدار که حقیقت در آن خواری نیست نقصانی نبود
و فرمود که هر که ترا برای تو دوست دارد او را بنوازش و احسان مخصوص گردان و گفت چون غذائی پرسش و اگر
بکسی احسان شود چون پشیمان گشتی دست بیکبارگی از آن باز دار و چون با کسی نیکی بپوشان و اگر بکسی چیزی دهی
باید که او را بخوبی و زبان خوش تکمیل کنی و گفت که طالب اتصال دوستان و خواهندهٔ اختلاط اخوان پیشه باید
که نفس خود را در وقتی که در آرزوی وی خوش باشد با او موافقت نماید و چاره نماید که با او … اندکی و عزت
او با ایشان خوش باشد و الا وحدت و انفراد چه بود از سخنان اوست که از عجز مردان بر خلق معلوم کرد و از قلت
التفات مسایج نفس و غفلت مخالفت شهوت و قبول کردن سخن بد از آنچه نشنیده اند تحقیق نمود و گفت که از صحبت کسی
پرهیز کنید و هلاک شدید گفت از برای آنکه مرا چیزی هست که از من ضایع شود و از فوت آن اندوه لازم آید
و از سخنان اوست که شش کس اند که هرگز لذت از ایشان مفارقت نکند حقود و حسود و نو عهد توانگری و دولتمند
که از فقر ترسد و طالب مرتبه که قدر آن از وی قاصر بود و جاهلی که با اهل علم و ادب مجالست کند شخصی
گفت که … در حکمت رای می بینی و مردم را از تحصیل … تعلیم حکمی و شب … که بی حکمت ترا از هم
لی بازی داد گفت … که ز … است و از کلمات اوست که معرفت آدمی که نفس خود را اگر شناسد …
کار دارد و بدان مشغول شود و از تخمهای بزرگست ذکر ذیوجانس الکلبی اصحاب تواریخ گفته اند که او یگانه و حکیم
زمان خود بود و در زهد و عزلت مرتبهٔ عالی رسیده بود و در فراغت و تجرد بجایی رسیده بود که دست از دنیا و مافیها

بخمی باز گشته با درون خم بانشستی وزده و مسکن مقرر و مأوای معین داشت و آنجا منزوی کردی که تنها یکی نزد او
او در آمدی و چون گرسنه شدی هر جا که طعام یافتی از خوردن آن امتناع ننمودی و از ملبوسات صوف اختیار کردی تا
وقت رحلت بر یک طریق رفتی و بر یک نمط ثبات نمودی آورده اند که روزی پادشاه وقت را گذر بر او افتاد
و چون ذوجانس را بدید عنان اسب باز کشید و او در آفتاب گرم بود و حکیم قیام و تعظیمی که لایق ملوک باشد بجای نیاورد
پادشاه را سطوت سلطنت بر آن داشت که از سر غضب گفت که ای ذوجانس تو چنین میپنداری که از من بی نیازی
تا منزوی بوده ذوجانس جواب داد که مرا به بنده بنده خود چه احتیاج افتد پادشاه پرسید که بنده بنده تو کیست
گفت تو زیرا که حرص و شهوت را بنده خویش کرده ام و منکوب گردانیده ام و بر این دو خلق ذمیمه مالک
و مستولی شده ام و تو مقهور و مغلوب و بنده حرص و شهوتی پادشاه فرمود که از ملک ما هر چه خواهی طلب داری
سهل است گفت که از تو همین طلبم که سایه از من بگردانی پادشاه فرمود که بدین بی نیازی که رسیدی گفت الکفاف
۱ من بهین تعقلی چیزی از آن باشد که کفاف تو بگذرد پس از تو تو انگرتر باشم از سخنان اوست که چون یکی را دیدی که
صاحب خود را نگذاشت عدلی او رفت سنگهای گران او را از صحبت خود بگردان که روزی نیز گذشته در پی
دیگری رود و با جوانی که از برای جمال ظاهر و نقش هیکل تفاخر بود و خطاب کرد که ای پسر فضایل نفس را بی پس روی ساخته
از او پرسیدند که تا چند اکل و شرب کند او وقت گفت هر گاه که دست رسد و اسباب مهیا است چون گرسنه شود طعام را
گرفت هر گاه طعام باید از وی سوال کردند که دوستان چه چیز گفت یک نفس در اجسام متفرق از او پرسیدند که چرا تو هرگز
را دوست داری گفت اثر را برای سرشت محمود و اخیار را جهت آنکه اشرار را نصیحت نیکنند و از بدی بازمیدارند و گفته که
فلاکس به شهری که ممکن باشد نزدیک نشستن گفت از برای آنکه او بجز بی راه نمی برد و گفته اند که نزد الهیی چرا نمیگویند جواب
داد که بواسطه آنکه کلام حق را در سینه نیکو بود و مجال آنکه جز نیم و کلمات را نتوان بیان نمود بوقتی را دید که در خیر زنی مشغول
گفت زنی را دیدم که مشهور است اشد بعضی از حکمای او گفته که چه بودی که برای آسایش و خانه معین کنی گفت هر
آسایش در خانه است و را آسایش در آن است که خانه نیست چون اسکندر را فتح شهری که مولد ذوجانس بود میسر گشت هم
در آن روز بزیارت او رفت و حکیم را خفته یافت پای بر وی زد و گفت برخیز که شهر تو بدست من مفتوح گشت جواب
داد که فتح امصار بر دست و عادت شهریاران است و لگد زدن کار خران و کسی با کر زنان بسیار در صحبت یکدیگر گذرانیدند
بود ند اصحاب صحبت و صداقت در میان ایشان مستحکم تمام یافت شاید فرمود و از حال ایشان استفسار نمود و گفت
گفت که راست می گویند چرا یکی در پیش است و دیگری تو انگر روزی بر بلندی ایستاده و با آواز بلند گفت ای مردمان
بشنوید جماعتی که در پای او جمع شدند فرمود که من مردمان را خواندم نه شما را از او پرسیدند که هرگز بی
حاجت راست نگاه ... گفت مرد فضول کسانی را که بکار خود مشغول نباشند شناسم روزی ذوجانس
اسکندر را در آمد و گفت حضرت وی ایستاده و قصیده در مدح شاه میخواند و حکیم از سر فرات آن پاره که در بغل
داشت بیرون آورد و بخوردن آن مشغول شد گفتند خوردن نان را بشنیدن مدح پادشاه اختیار کردی فرمود که خوردن

دارنه

نافع تر از شنیدن کذب محض است روزی اسکندر بخوابگاه حضرت او آمد و از وصیت خویش آگاه کرد و ذوجانس
آنجا حاضر بود و با وجود حضور او حرفی نداشت و او قبول نکرد و اسکندر از سر خشم فرمود که گنگ گوار و ذلیل باید داشت تا
ماید حکیم گفت آدمی لیکن بشایسته دیگران مان بعوض مدارد ترشیده نماند که این اسکندر فیلقوس است از او پرسیدند که
چرا نفس خویش بر مجاهده ای ابدی این قیام می نمایی جواب داد که آنچه مراد از ریاضت چیزی مجرد نیست چون در تضییع
آن سعی تمام برکد هر چه ابقا آن تمام نموده او را بر ترک تزویج وادوش از خطبه عتاب کردند گفت من صبر را بر حدت شهوت
آسان تر از احتمال مشقت رعایت مصلحت عیال می شمرم روزی اسکندر از عصای خویش پرسید که کتاب تو اب بچه بوده
کرد ذوجانس فرمود که با افعال جزو من اعتراف آن است که رغبت را در همه عمر ممکن نکرد و روزی بر حقارت او را
که از وی دستار را از او پرسید که در بره جیزی داری گفت آری چون دستار ترا شرط تغییر بجای آورده هیچ نیافت گفت کجاست
فرمود که کجاست سینه خود را بد و نموده گفت که خزانه بی مال من اینست و این خزانه است که هیچ آفریده را از دزد
و حرامی و عسکر بر آن دست رس نیست **ذکر افلاطون حکیم** معنی افلاطون بلغت یونانی نام مشفق کثیر العشق
بود و مادرش از اعیان و اشراف یونان اند و از فرزندان اسقلیبوس بود و از حال صبی تا عهد جوانی بتعلیم علوم لغت و نحو
و شعر روزگار که رانید چنانچه در آن شیوه مهارتی و شهرتی تمام پیدا کرد تا روزی مجلس سقراط حاضر گشت الفاظ او
مذمت جاهلی که همگی اوقات خود در امور دیگر شعر و شاعری گردانیده و از تحصیل سایر کمالات روی گردان شده بگوید این
سخن بعوض افتاده مدت بیخال بتوالی ملازمت و خدمت سقراط نموده با کتاب علوم حکمی پرداخت و چون سقراط از دار
رحلت کرد افلاطون بدیار مصر رفت مصاحبت تلامذه فیثاغورث مشغول گشت و علوم معلومات آن قوم را در ضبط خویش
آورده و از آنجا به دیار حکما رجعت کرده و مدرسه بنا نهاد تا خلایق بتعلیم و تعلم سایر حکمت پرداختند و از آن شهر با استقلال
رفت و او را با حکما آنجا مناظرات و مکاوحات اتفاق افتاده سیاهای تعصب گرفتار شد عاقبت الامر از آن
تفضل باری تعالی خلاص گشته بدیار حکما رجوع کرده و در میان آن مردم بهترین صورتی و خوبترین اعمال زندگانی پیش
گرفت و در اعانت مظلومان و ضعیفان غایت جهد مبذول داشت و از او چون درخواست کردند که متولی تدبیر
امور ایشان تعلق گیرد امتناع نمود چه دید که ایشان را به سلوک جاده ناصواب اهل آن دیار را عادت شده
و اگر اهل آن قوم را بر ترک رسم معهود که آبا و اجداد خویش را بر آن یافته اند الزام نماید چون آن رسید که سقراط را
افلاطون مردی بود و اسمر اللون معتدل القامه تمام اندام خوب صورت مکارم الاخلاق و محاسن الافعال با علوم
و خوبیان کثیر الاحسان علوت دوست داشتی و اکثر اوقات در صحرا انتها کشتی و چون مردم او را طلب کردندی
با آواز گریه اش یافتندی مدت عمرش هشتاد و یکسال بود و مولفات حکما گویند که اساس مسلسل و پنج نسخ از آن
او بما رسیده رحمة الله تعالی علیه رحمة واسعة از سخنان اوست که کمال مرد را با آن توان شناخت که اگر از او نکایت
صایب رفع شود بدان نه بخشاید و در وقت قدرت او را غضب زجای نبرد و هنگام مدح نخوت و تکبر غلبه
ننماید و مباشرت کار بجز عمل صالح نکند در باره جوانی که ضیاع و عقار بسیار از پدر میراث یافته بود و در معرض

را چنانچه عادت خواجه زادگان بی تجربه باشد در عوض سپاس آورده فرمود که من از این جهت دیدم که زنبیل مردم را فرو
ببرد و این نان می بستم که مردم زنبیل را فرو برند مردی را دید که اندکی میشنید و بسیار سکوت فرمود که چرا اندک
نگاه مداری چه خدای تعالی آدمی را دو گوش و یک دهن از جهت آن داد که آنچه شنود نصف آن گوید و نفرمود [illegible] گوش
خود و او مذور زبان تو نیکی نصیب که در دنیا و عقبی پیش تو گفت چون مردم عالم از خلق گریزان باشند او طلب
در وقت که انبیا را طلب کنید از وی که برید و فرمود که هر که مردمان را اهل صالح نماید و او نکند با کسی مانند که چراغ برای
روشن برداشتن راه دیگران در دست دارد و چونی از او پرسید که این همه علم بچه جد بدست آوردی گفت بدان سبب
که بیش از آن شراب که خوردن روز میخوردی من بیت روغن زیت بیداد سوزانیدم و فرمود که پادشاه مانند جوی بزرگیست
که جویهای کوچک منشعب میشود پس اگر آب جوی بزرگ شیرین باشد آب جویهای کوچک را هم آن شیرینی بود و اگر
تلخ باشد همچنان از او پرسیدند که فاضلترین مردمان بر فضل چه کسیست گفت آنکس که خود را شناسد و متواضع گشتی
که او را اکرام نماید و مدح کسی که بجهت از فضیلت او چیزی باشد و گفت هر جا که علم و عقل بیشتر باشد حرص و شهوت اندک
بود و فرمود که با مردم خشمگین ستیزه منمای که آن ستیزه و جدال او بیش آورد مگر آنکه خشم او را زیادت کند و گفت
نفس من از هر کس سخن شنیده و توانگری که بدرویشی افتاده و عزیزی که بذل خواری گرفتار شده و عالمی که جاهلان
بر او افسوس کنند و گفت می باید که نزدیکان پادشاه حضرت او را دریایی دانند و خود را در میان آن دریا کشتی
از بیم غرق حذر نمایند و فرمود که اگر چیزی مستحق خواهی و او را محتاج سوال کرده ان گفت علت عقل آدمی کثرت
کلامیست که او نسبت ندارد و چیزی [illegible] که از او نپرسند نخواهند و فرمود که ایجاب از منهیات خود مینماید از
اصحاب الصلاح آنکس نباید که فرداش [illegible] شده و گفت که چون خواهی که بر طبع کسی را بدانی در بعضی کارها با وی مشورت
کن تا بر جزو و عقل و جزو شر او واقف گردی و فرمود که ضعیف ترین آدمیان آنکس باشد که از کتمان سر خود عاجز آید
و قوی ترین ایشان آنکس که بر غضب قادر آمد و صابرترین آنکس که بر درویشی قانع و صابر باشد و توانگرترین کسی که
بروزی مقدر راضی و شاکر باشد و گفت چون از تو در سلطنت و دولت و مملکت سخن جمیل ظاهر شود در پادشاهت
منه و ذکر آن بر زبان مگذران و سخن دشمن چون [illegible] دارد که [illegible] منسوب نگردی و فرمود که چون کلام حکیم
با نیت او مطابق باشد جامع را حرکت آرد و اگر مخالف بود از گوش شنود و موقع قبول نیابد و گفت [illegible]
بر کس آنکس است که او را در بلایی افتد و چون بشرط [illegible] در آن محنت مبتلا شده باشد و فرمود که [illegible]
عمل مطلوب [illegible] که مردم نخواهند پرسید که [illegible] از این عمل [illegible] صنعت سخن گوید
و گفت که علامت کمال عقل آدمی آنست که دشمن را دوست خود تواند داشتن و فرمود که طول [illegible] از مردمان و [illegible]
[illegible] علامت ضعف نفس است و گفت که چون پادشاه [illegible] مخاصمت کنی در باب او از اطاعت غضب حذر نمای
که آن غضب [illegible] دشمن [illegible] و فرمود که [illegible] شاد شود و [illegible] مخصوص کرده و [illegible]
[illegible] و گفت که رای کسی [illegible] در علم و معرفت مساوی باشد صاحب [illegible]

[illegible] غرض او خالی نیست و از سخنان اوست که عدل اگر صورت وجود را صورت بسیار از سخنان که
[illegible] عدل شود هر چه این هر دو بخطا و صواب نیز از اهل میانند که صواب اندازی جلیلم و اذهان و [illegible]
اصلاح دارد و خطا اندازی [illegible] اصلاح ندارد و از الفاظ جلیله اوست که شرف عقل بر هوای نفس
آنست که عقل [illegible] و هوا [illegible] و فرمود که هر که [illegible]
جاه و منصب فضیلت بر دیگران حاصل کند جاهل شده بجهت آنکه فضیلت اسب بر اسبان دیگر است و جاه را به جاهها
دیگر نداد او را مردم از او پرسیدند که آدمی در حالت پیری جمع مال چرا حریص میگردد گفت از برای آنکه
مردن و بدوستان گذاشتن بهتر از آنست که در حال حیات به دوستان محتاج شدن و گفت که او [illegible]
موجب [illegible] از وی سوال کردند که چه چیز است که بر همه حکیمان صعب مینماید گفت از سخنی که بر کفتن [illegible]
شویم اگر گوییم دوستان بحیند و اگر گوییم نقص ناموس شریعت باشد باز پرسیدند که کدام چیز بر همه سهل و آسان نماید
جواب داد که ملامت جاهل و فرمود که در دنیا که خود را در سلک توانگران گشته مینماید که خود را بر مردمان نماید
و آن الم را که سبب آن راحت پنهان داده در حالت نزع از کیفیت زندگانی او در دنیا سوال کردند جواب داد که [illegible]
در آمدم و متحیر بیرون میروم و این قدر دانم که هیچ معلوم نشد و چون [illegible] افلاطون که
هر یک از آن درر [illegible] در آخر اخلاق ناصری که از مولفات فاضل محقق خواجه نصیر الله بن محمد طوسی مسطور
میگردد و آن کتاب مشهور است بتکرار آن در این اوراق [illegible] اقبال ننمود ذکر ارسطاطالیس حکیم [illegible]
معنی ارسطو در لغت یونان کامل فاضل باشد و معنی [illegible] بود پدر ارسطو در علم طب [illegible]
و ملازمت جد اسکندر یونانی مینمود و چون ارسطو به هشت سالگی رسید پدر او را از شهر اسطاغیرا که مولد او بود
[illegible] که معروف بیلاد حکما و [illegible] بخواند و بتحصیل فصاحت و بلاغت و نظم و نثر [illegible]
در تعلیم آنچه مذکور شد اوقات صرف نمود و بنا بیان علم لسان را علم [illegible] گویند که [illegible] که به [illegible]
ندارد و چون در آن علم مهارت یافت در فن اخلاق و ریاضیات و طبیعی و الهی شروع نمود و [illegible]
نزد و گره [illegible] استفادات او بخط [illegible] در آن علم [illegible] رسید که چون از افلاطون در [illegible]
چیزی پرسیدندی فرمودی که تا وقت حضور مردمان [illegible] و چون ارسطو حاضر گشتی [illegible] شروع نمود
و بعد از وفات افلاطون بیلاد حکما رفت و در آنجا مدرس [illegible] مدرس [illegible] مشغول گشتی تا
فیلقوس او را بجانب دعوت فرمود و بعد [illegible] آنجا مدتی توقف نمود و چون سلطنت باسکندر رسید
او را سفری دور دست اتفاق افتاده هوای مادون مزاج او را چندان موافق نبود و جیلاد [illegible] بازگشت و مدت
ده سال [illegible] مقیم شد و در آن موضع شخصی از کاهنان او را [illegible] نام به [illegible] و تشنیع زد و جاهلی از
عبده اوثان را بر [illegible] و گفت او بتان را سجده نکند و تعظیم نمی نماید و چون ارسطو این معنی را [illegible]
[illegible] کند رایت از بتان [illegible] شد و بطرف مولد خود توجه نمود و مدت خود را [illegible] عبادت [illegible]

و تنظیم مصالح مردم و تقویت ضعفا و رعایت جانب یتامی و اعانت مستحقان اهل علم معروف داشت و از عجایب سلوک حکمت
او صلات و انعامات متواتر می رسید و آخر الامر عزم فرنج از تحصد و بخیره و از بجیرات کرد و پس از وطن او بود و از مسکن مرکز
آمد و عجب آن داشت که بعد از مشاهده و تحقیق آن معنی نسخه تالیف نماید درست نقاد در خلاف حتمی سیاسان او
حاجی گشت و اجل مقدر آن فیلسوف جانی را بجوار رحمت باری رسانید و شاگردان جسد او را در موضع ساخت دفن
کردند و مرقدش را بازاری ساختند و هر گاه که مسئله بر حکما مشتبه گشتی بر سر قبر او می آمدند و اتفاق بحث میکردند تا
حقیقت آن مسئله بر ایشان کشف میشد و جهان اعتقاد داشتند که زیارت تربت او موجب ذکا و عقول و صحت افکار و
صفای ذهانت و از ملوک و ابنای ملوک شاگردان او بسیار شدند و چون اسکندر و غیره السبعه که ذکر رفت و صد و بیست کتاب
تصنیف کرد مدت عمرش صد و شصت سال بود و او مردی بود تمام قامت و بزرگ سر ان سفید روی ... و حسن
اشهل چشم کوچک ... در حالت تنهایی رفتارش بسرعت و در زمان مقاربت و موافقت اصحاب بطی
و ... در کم وقتی از مطالعه کتب و مباحث فارغ بودی و بر کنار جوی بار ... را ... مینمودی و استماع
الحان و مجالست اهل ... را دوست داشتی و در بحث و جدل انصاف کردی و خطا و صواب معترف گشتی و در ...
... و ... از اعتدال ... از سخنان اوست که عالم جاهل را ... مشابه ... جاهل بود و
جاهل عالم را ... مشابه ... که ... عالم بود ... است ... آن چیز که ... بود
... آن چیز که ... موصوف شده ... و ... کردی و ... شود که ...
تو در او ... و گفت ... که ... آن جهت ... دیگری ... کن و ... که ... بصحبت کسی
... موجب ... است و ... شود ... که ... است ... روزی ... که
او را ... که ... گفت چون ... که ... از آن او ... او بود ... از او پرسیدند که کدام
جوان ... است گفت ... که ... باشد ... گفت که ... رسانید اند که ...
کردی جواب ... که ... از ... رسیده است ... از ... و مسایل حکمی ... شد ... و ...
... پرسیدند که ... و عاقل ... گفت آن چیز که چون ... گشتی او ... و ...
شود ... اسکندر را گفت که ... دو ... و ... می آید ... است ...
حکمت و دیگری ... آن ... است یکی ... و دیگری ...
کی ... ایشان را ... و ... که ... از ... گفت ... حال
... آن ... که ... ایشان ... نباشد ... پرسیدند که ... معنی
را ... کردی گفت ... کرد است ... چرا ... سوال کرد ... باشد گفت
... از ... اسکندر را گفت که چون خدای تبارک و تعالی ... دوست ... الحظ
... که محبوب حق است ... آورده اند که چون ... اسکندر ... او را در مجلس حاضر

کردایند

کردایند و از مسایل علمی و عملی از وی پرسید اسکندر همه را جواب گفت و ارسطو او را بجای محققین ... کرد و آن ...
حاضران ارسطو را بالغا ... نسبت کرده و قول او را از حکمت ... شمردند و موجب آن از او سوال کردند جواب داد که
کود کیست در ... که ... و نیم ... و ... را ... حرارت ... از ضعف و ...
بر ... آید از کلمات اوست که هر زمان که ... شود ... جوان ... خواه ... اگر ...
باد و ... گفت که ... لذت ادراک ... که ... مردان ... و ... که ...
آن ادراک ... از و پرسیدند که ... گفت ... نزد ... اسکندر ... فرستاد و ...
... که مردم دو طبقه اند ... و ... و ...
یکی از این دو طبقه ... که ... در باره طبقه اول ... و ... بکار ... دو ... نبات ...
و افعال ... و ... که ... و ... شد که آن ... و ...
... که آن از اخلاف ... و ... که ملوک ... از ... که ... است ...
... و ... بلدان و عمارت ... ایشان ... است که روزی ارسطو ... یکی از ابنای ملوک که ...
... خطاب ... که ... جواب داد که ... را ...
... که ... از ... استفسار کرد و آن ملک زاده گفت که ... خویش ... نام ...
... اسکندر رسید ... که ... که فاعل آن ... از ... اول ...
... لطف و امتنان حضرت ملک ... و ... من کرد ... ملک ...
من کسی باشد ... گفت ... حرکات و سکنات ... ملک ... پرسید ... از
... افعال ... فرمود ... جواب ... آن ... است ... باشد
... حقیقت ... انتهی الله تعالی ذکر بقراط حکیم بعضی گفته اند که بقراط و بقراطیس ... زمان ...
... بوده ... گویند که ... اسکندر ... سال بوده و ... مؤلف تاریخ حکما ... او
ارسطاطالیس ... کرده و گوید که بقراط ... اسقلبیوس ... است ... اسقلبیوس اول ... اول
کسی که وضع صنعت طب کرد او بوده و او را ... کرد ... و ... را ... آن ... سوم
... و شرف ... و ... اسقلبیوس اول ... علم ... او ...
از ... موصوف بود و مدت ... چهار صد و ... سال ... در مسایل طبی ... سوال ...
تا آن زمان که ... طب ... شد و ... جهت ... قیاس ... آن ... و ... سال ...
او را ... لازم ... برابر ... تجربه ... اعتقاد کرده و قیاس ... بود ... او
میان شاگردان او اختلافات پیدا شد بعضی تجربه ... واجب ... و بعضی در ... قیاس ... گفتند و ...
گفتند که علم طب عبارت از ... و ... است و این اختلافات در میان ایشان ... اگر

افلاطون درین فن استمرار یافت و چون او در زوال ... سعادت ... شود دانست که تجزیه ... خطا گشت ...
تجربه مستلزم ... جرم قیاس با تجربه منضم ساخت ... سر زد ... فی الجمله بر تجربه ...
گذاشت و بعد از ... و چهار صد و ... سال از فوت افلاطون ... بی ... رای او را ...
... بعد از فوت ... مذهب ... مخالف او ... با کمال فضایل ...
... صنعت تجربه با اهتمام او تقویت یافت و چون ... علم طب ... ابن ...
... در میان ... اجازت داده ... صحبت ...
... نمایند و برکت آن ... در میان ...
... آن ... از ملوک ... رسول ... ملک ...
... رطل ... مثقال ...
[illegible]

فاسدی که در سرایت ... دفع باید کرد و آنچه در ... است ... و آنچه در ...
آنچه در وقت ... مرفوع کرده اید و فرمود که چهار ... است که در ... نقصان ... طعام ... و آن ...
در سر ... آفتاب ... ذکر ... که مقدم شعرای ... از ... شعرای یونانیست
و در منزلت ایشان ... در میان عرب و زنان ... و بعد از ... حضرت موسی علیه السلم ...
سال بود و کلام حکمت آمیز و ... شعرای یونان ...
که ... که زبان خود را ... نگاه دارد ...
... زبان ... جواب داد که ...
... جواب داد که ...
[illegible]
ذکر ...
[illegible]

مال الفرح در اثر حرف باک نهفته انگار. هر آینه که در چنین حالت رضای تو بر نجات نفس و هلاک منصور بود و همچنین اگر ملکی عظیم در تصرف
تو بودی و دشمنی غالب با لشکر جرار بر اطراف سو دی غایت بعیت و رعایت امنیت تو بر ترک مملکت و رستن سلامت سخن گوئی
کسی وا مرور خود آن بازرگان از شورش بسیار آن ملک از دست دشمن غالب جسته دان و اسیر و لشکر گاه فرمای ع که بسیار
بد باشد راه بد تر ۵ از این موعظت عزم جوان بشادی دانده و او بپرور سبیل شد **ذکر بطلمیوس حکیم** مردی بود در صناعت
هندسه منفرد و در علم نجوم کتب بسیار و در فنون علم تصانیف بیشمار فرموده و از آنجمله کتابیست در میان یونانیان معروف
به ماجسطی و معنی این لفظ اعظم است و لغت تازی او را مجسطی گویند و مولد و منشاء او اسکندریه مصر بوده و در زمان دولت
ادرنیانوس که پادشاه آن نواحی بود در رصد ثبت و رسم قاعده گشت که سر به سلطنت ظاهری باز بوجود وی از نهین داشت و این
کمال خلاف واقع است و او مردی بود معتدل القامه سفید اندام بر جانب رخسار چپ خال سرخ داشت بود و محاسن کثیف و ندا
خوب الفظ بزرگ گفتار شدید الغضب بطئ الرضا اندک خوار بسیار صوم لطیف لباس بعد از هشتاد و هشت سال ملحق بحق
جاب گفت و از سخنان اوست که هر که علمی را احیا کرد نمرد و هر که فهم و فطنت را مالک شد درویش نگشت و فرموده که مرد عالم
فاضل در میان یونانیان خود که لقب روز منزلت او جاری است عز نسبت نکتب که در میان جاهلان بیگانه و گفت حکمت در حقیقت
که در دل وی بدو فرو از زبان وی به فرموده که هر که بقا و طول حیات را دوست دارد باید که دل صبور بر تحمل مشقتها و
مصائب آماده دارد و گفت هر که بوفا بیع دیگران پند نگیرد دیگران بوا بعد او پند گیرند فرموده که جاهلتر بن آدمی در
حالت ارض تناول طعام و شراب فارغ نیست ولی را که بصحبت دنیا و غفلت مبتلا کرده باشد نصیحت و موعظت هیچ سود ندارد
و گفت که حاسدان زوال نعمت دیگری را بر خویشتن نعمتی دانند و فرموده که مردم مال را نعمت گرد اندد ...
گفت امثال نیکو در حالت دنیا تجارت عظیمی است و اجل روز آخرت و فرموده که سفرت مملکت در کشش هم منعوت سختی
حنث غضب و محنی ... روزگار رو بزوال شدن چون از اسول صبوم انقطاع باران بر توالی در سال چهارم مداومت
پادشاه بر ... زنان که پادشاه را دامان حرز آلود و کثرت معاشرت زنان فساد ملک بار آورد و ...
در عقوبت مستمر کثرت خوارج و دشمنان و گفت که چون علم پادشاه از معرفت امور مملکت قاصر باشد و بصیرت او ...
آن لقوه و میاید بزبان کار ترین مردمان وزیری بود که قول او با فعل مطابق نباشد و فرموده که هر که از خود بنفسی و از یکجات
بهره دارد و در اندکه قول عام و صورت عوام و صحبت اهل دنیا دور اضع قاعده علم را اتفاق نباشد و گفت که مرد عاقل صحبت ملوک
اختیار نکند و اگر کند باید که در اقوال و افعال ادا کرد ... کند که صورت نفع او اولاد و رغبت او در آن باشد
بطرب امثال و ایراد حکایت بطریقی که عیب و سرزنش نباشد عاید نکرد و او را آن باز دارد **ذکر ابقراطیس و بعضی**
از سخنان او وی مردی بود در نهایت کمال و خوبی مقال از سخنان اوست که چنانچه لایق بود ... هر ادی بعضی
یاران ... مرد عاقل باید که نفس خود را ... خاطری که ... پیش از بحث و جستجو ... و گفت هر
اشیای ... افضل آنرا اختیار کن و فرموده که نفس ... دنیا ... دو جهان را گرامی دارد و فرموده که از ...
شدن کشتی ... که خویش ... و فرموده که از محال ... عیب ... غلامی را که ... معلوم ...

مخصوص

۲۴۵

مخصوص شده باشد و با کسی که بر اقران خویش فزونی و فضیلتی دارد و بر ایشان فخر کنند و بهای گران بگزینند اگر از شما کسی
سنان چیزی که بفضیلت و ادب متحلی بود و صورت ایشان کرده باشد که چیزی نخرند بلکه برایگان نیز قبول نکنند پس هنگام باشد
که ملوک ازرش بهیبت اندک فضیلتی مبلغ سود و زر مستحق باشد و مالک را کسی قبول نکند و فرموده که جهان چو
فاعل الدهر ... بصورت طبیب حاذق و ... خود حاجت و در طلب اهتمام او در جسم داده محتاج است
قلع اصول اعلال نفس و اسباب که موجب آن علل است بر هوشی و حکیمی که معالجه حدوث امراض بسیار کرده
باشد احتیاج دارد و فرموده که هر که را در توطن جز بوطن او را یقین رسان و هر که ... شناخت اگر قطع
و اگر ترغیب با او احسان کن و گفت که بر جمیع اموال حرص ... از مطعومات حرام و ... بپرهیزید که روزگار
اگرچه کیسهای شما را از مال پر کند لیکن شما را از ایمان تهی کرده اند و فرموده که هیچ حسرتی بر وزن نعمتی عظیم را از
حسرت نعمتی که در باره ... خسیس مروت مبذول دارند نتوان گفت که مرد عاقل را از خدمت سلاطین نوبود دو
نفقه ولایت و کفیل امارت جز حصول ثنای حسن و ذکر جمیل نباید که مراد دیگری باشد **ذکر جالینوس طبیب**
و هشتم طبیب است از طبیبان که در این فن از ... و اقران ممتاز بود و ... آن جماعت اسقلیبیوس
اولست دوم ... سوم ... چهارم ... پنجم افلاطون ششم اسقلیبیوس ثانی هفتم بقراط و هشتم
جالینوس و او خاتم اطبای کبار است و بعد از وی هر که در پی تحصیل علم طب ... بدیگر آن نرسید و ولادتش
بعد از بعثت مسیح علیه السلام بدویست سال اتفاق افتاد و در علم طب چهارصد نسخه کوچک و بزرگ تصنیف کرده
و او رحمة الله علیه در شرح و بسط مشکلات دقیقه نامرعی نگذاشت و در تنقیح غوامض و اسرار این فن طریق
اطناب و اسهاب مسلوک داشت و این مذهب بغایت ... دست داده که امثال بسیار در جراحی و معالجات
و اتفاقات ایشان را بی نیاز ساخت گویند که مولد جالینوس فرغاس بود و ... از آنجا بطلب علم
بجانب آتنیه و رومیه و اسکندریه رفت و از جماعت مهندسین و نحات و خطبا علم هندسه و نحو و لغت و فصاحت
و بلاغت حاصل کرد و زنی را که در علم طب ... داشت ... در معالجه زنان در یافت و ...
علیل او ... مدت آورد و بعد از آن بطرف مصر سفر کرد و ... برای تحصیل معاقیر در آن دیار اقامت
نمود و از مصر عزم وطن روان شده در کنار بحر اخضر در شهری از اعمال آن ... نام فرمان یافت و او مردی
بود اسمر اللون خوب صورت ... فراخ کف و انگشتان ... را دوست داشتی در سماع الحان مشغول بودی
و بمطالعه کتب و قرائت نسخ و فنون تمام داشت و سفر بسیار کردی و رفقای خویش ... بدی و جامهای
پاک پوشیدی و همیشه عطریات بکار بردی و اعتقاد ملوک روم را بسیار نمودی در مجالس او خاموش کم بودی و در
... نظر رسیده که جالینوس حکیمی فاضل و طبیبی مهذب و توانگر بود و مردم روم به چشم تعظیم بنگریستند و ...
اقامت داشت و پادشاه آن شهر او را ... بطراف پادشاهانه ... خود از جالینوس را ...
داده و همیشه اظهار فضل و مدح او کرده در آن زمان پادشاهی بود در بلاد مغرب که او را ... گفتند بر جمیع ملوک

نواحی در مملکت سبا بعث او انجا اعاده شهد اتفاقاً یکی از نسوان او بعلت برص مبتلا گشت و چون در آنجا طبیبی حاذق حکیمی نبود
بود که بمعالجه قیام نماید بازان جهت مغموم و مهموم گشته سبب پریشانی خاطر خود را با یکی از وزرا در میان نهاد وزیر با او
در مملکت بنقاس شخصی است جالینوس نام که در فنون علل و مداوای آن وقوفی تمام دارد و ملک از این حدیث
مستبشر شده بملوک بنقاس فرستاد و مضمون آنکه چون نامه من برسد بی توقف جالینوس را بجانب من روان کنند
والا بجزای مملکت خویش واثق باشند بنقاس چون بمضمون نامه مطلع شد اضطرابی عظیم نمود و جالینوس را در خلوتی طلبیده
صورت واقعه را با او در میان نهاده گفت من مخالفت ملک زاده ... مهاجرت تو نیز هیچ میسر نیست و نقض فضیل ملک
را فدای تو کرده که محاربه با او در میان نهم جالینوس فرمود که استماع تو از ارسال من سر باز زنی و مملکت خود را
رنجش سپاه و پریشانی رعیت است مرا بجانب او بزودی کسیل فرمای و شمه از فضیلت و منزلتی که نزد تو دارم
شرف اعلام ارزانی دار و بنقاس نامه را در قلم آورده در آنجا نوشت که ملوک یونانیان هر چند سلیم و منقاد
اند بندگان اطبا اند [illegible] جالینوس [illegible]
مجمع این وقت افضل [illegible] اخلاق [illegible] پادشاه جهانیان
از خدمتی که بر آن [illegible] صاحبت [illegible]
سر رسید کرده که جالینوس را [illegible] فرستاد و جالینوس بعد از طی منازل [illegible]
باز راحتی یافت که [illegible] و در بود و مدت یکماه در صباح و رواح به بارگاه آمده
رخصت ملاقات می یافت و او را در منزل [illegible] پادشاه فرود آورده بود و بعد از گوشت صید غذا
نمی یافت که تناول فرماید و بعد از انقضای مهی او را بمجلس ملک بردند [illegible] ملک برسید که [illegible]
[illegible] جواب داد که [illegible] علت [illegible] ملک گفت کرده [illegible]
[illegible] جالینوس گفت که [illegible]
مدت [illegible] معلوم کرده که این مرض [illegible]
شده ملک [illegible] جالینوس
گفت که [illegible] عادت ملک آنست که هر که در روی [illegible] نظر کند [illegible]
[illegible] ملک جواب داد که [illegible]
در معالجه قیام نمای جالینوس فرمود که [illegible]
[illegible] گفت [illegible] جالینوس [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
ملک [illegible] جالینوس [illegible] بعد از آن بمعالجه مشغول شده مرض
بالکل زایل گشت و ملک [illegible] درباره جالینوس پیدا کرده فرمان داد که [illegible] حاضر کردند و او [illegible]

ونمود

ونموده هر روز بمجلس ملک شرف حضور ارزانی داشته میدید که با غذیه غلیظ میخورد و جالینوس جز بر یک [illegible]
جان کرده او را از تناول آن بمنع میفرمود تا روزی ملک بندیمان خود گفت که من این شخص را از وطن مألوف
و مصاحبان و دوستان جدا کرده ام و با یکدیگر که از این امر در خاطر او استحکام یافته میان من و مشتهیات نفس
نفیس حایل میگردد و من بر زعم او آنچه مرغوب طبع است خواهم خورد و یکی از ندیمان پادشاه جالینوس را نصیحت
کرده که دیگر با ملک امثال این سخنان نگوید و حکیم فاضل از ترس مبتلا گشته ترک مضاف پادشاه کرده و بر ان
که روز بروز از [illegible] آورد قناعت نمود و ملک یکماه و دو ماه بعید و دیگر رفته رفته مطلق جالینوس
[illegible] جالینوس بر خوان ملک حاضر گشت و او را از خوردن غذای غلیظ منع فرمود ملک گفت که کدام
علت بر مداومت این غذا مترتب میگردد جالینوس گفت که جذام ملک این سخن را شنیده دست دراز کرده
دیگر از آن طعام مانده بخورد و گفت ای جالینوس بر رغم تو آنچه معتقد من بود از این غذا خوردم جالینوس
گفت که خوف تو بر ذمه من بسیار است و با داشت بعضی از آن خوردن آنست که رساله بنویسم مشتمل بر علامات
که بعد از تناول غذای مختلف در بدن انسان ظاهر شود قبل از خوردن علت یکسال یا دو سال یا سه سال و آن
رساله را مستور میدارد و ملک او را ممنوع داشته در خزینه نهاده از آن بعد از موت ملک [illegible] جالینوس از
جانب ملک [illegible] تالیف کرده که مشتمل بود بر اسباب علل او وقات [illegible]
در زمانی که آفات در آن [illegible] قابل معالجه بود و بعد [illegible] در آن رساله علل [illegible] بعد الموت
الموت را و چون [illegible] بود که بواسطه تناول لحوم غلیظ و ادخال الطعام بدن ملک قابلیت حدوث
علت جذام پیدا کرده است و در آن کتاب درج کرده که بعد از یکسال بصورت ملک ظاهر شود و ورم و کسالت بر
وی غلبه کند و [illegible] اطراف او [illegible] کرده و مع ذالک اگر ملاحظه حال خویش فرماید و در تلطیف غذا سعی
نماید از این مرض برهد و الا بعد از یکسال دیگر [illegible] ناخنهای او ریختن گیرد و تغیر در چشمهایش پدید آید و بعد
از اتمام کتاب جالینوس آن را بخازن پادشاهی سپرده و بدن خود را [illegible] رنگ کرده بجانب یونان [illegible]
در شهری که [illegible] و بنقاس بود ساکن گشت و ملک یازده [illegible] بعد از فرار جالینوس آگاهی یافته بکراهیت کرده
خاطر داشت آن را [illegible] بعد از چند گاهی علامات جذام را چنانکه جالینوس نوشته بود در خود [illegible]
کرده از مخصوصان و نزدیکان مخفی داشت و چون ابرو و ناخن او ریختن گرفت سریر سلطنت را وداع کرده و
[illegible] گشت [illegible] رسیده از حال جالینوس استفسار نموده جمعی از گفتند که در فلان شهر
ساکن است و ملک بی توقف راه پیمودن گرفت تا بمقصد رسید و جالینوس را پیدا کرده در میان خلق [illegible]
[illegible] مشغول بود و چون مجلس خلوت گشت با جالینوس گفت که میخواهم که سری با تو در میان نهم که [illegible]
آن هم [illegible] جالینوس [illegible] قبول نموده با او در حال خویش [illegible] حکیم ملک [illegible]
[illegible] او [illegible] و مدت یکسال دیگر بمعالجه او مشغول [illegible] ملک [illegible] آغاز نهاد

و بعد از چندی ملک را مرض بالتمام زایل شده بود و اخلاق سیئهٔ ملک بصفات حسنه با نیکان مبدل گشت چون جالینوس
راحله مهیا ساخت و یکی از تلامذهٔ خود را که بروی وثوق تمام داشت ملازم گردانید و او را بجانب دیار مغرب
گسیل فرموده ملک باز زمانی چند و باز بطرف ملک خود در پرواز آمده و چون بمملکت خود رسید سپاهی و رعیت
چون او را صحیح و سالم دیدند استبشار نمودند و پسر بزرگترش که بعد از غیبت او متکفل امور مملکت و حکومت را پدر
باز گذاشت و ملک باز بار دیگر بر سریر مملکت و سلطنت متمکن گشته هدایای بسیار و تحف بیشمار از اقمشهٔ نفیسه و جواهر
ثمینه و مراکب با دستار و کنیزکان خوبرو خورشید رخسار با یک و جالینوس بتسلیم نمود تا نزد استاد خود ببرد و او را نیز
بر احوال خود و از عواطف پادشاهانه سرافراز ساخته و کتابی بجالینوس نوشت مشعر بشکر و سپاس و در آن نامه ذکر کرد که
بزرگ و مطلوب آنست که جناب حکمت مآبی دیگر کرت عزیمت کنند و بوطن مألوف مراجعت نماید و همچنین
تحف و هدایا بجانب ملک نیقاس مرتب گردانید و مکتوبی نیز بجهت او ترقیم آورد و مضمون آنکه مرا با تو در ملک و
مال هیچ مضایقه و منافرتی نیست و من برادر و دوستدار توام و هیچ فرق میان مملکت خود و تو نمیدانم
و دینار و درهم و ذرایع مرتب و مرتفع است بسبب آنکه بنابر سعی و اهتمام تو با چنان حکیم فاضل که در عالم نظیر
و عدیل ندارد آشنا شدم و بصحبت او فایز گشتم حاجت من بلطف تو آنست که بجهت او در دیگر
و از آن جناب درخواهی که بوطن خویش آید و محظوظی که نزد ملت او مقدار به پیشه و زن نداده قبول نماید چنانچه
باشد اگر ملتمس تو بسمع قبول پذیرفته نشود بس با طایفهٔ از خواص صحبت گشته بعضی را از او التماس خواهم نمود و چون ملک
از این امور فراغت یافت تلمیذ جالینوس را معزز و مکرم باز گردانید و مکتوبات بپادشاه و حکیم فاضل رسید و بود
مستبشر گشته جالینوس با نامه‌های نیقاس بوطن مراجعت نموده رسل و رسایل میان ایشان متواصل گشت تا
ملک باز بیمار شده و این خبر بجالینوس رسید و نیقاس گفت که از حضرت او که بدیار مغرب روم تعالی
ملک باز پروازم نیقاس باو موافقت کرده هر دو بجانب بلاد مغرب روان شدند و بعد از طی منازل و مراحل
بمدار الملک باز آمده این خبر بسمع پادشاه رسید باز در آن وقت از آن مرض خلاص شده بود و چون از وصول
مهمانان عزیز و ارجمند با ارکان ملک باستقبال شتافت و حاکم عادل و حکیم فاضل را با عزاز و احترام تمام بشهر در
آورده و دقیقهٔ از خدمت ایشان هیچ فرو گذاشت ننمود و نیقاس و جالینوس یکماه در آنجا اقامت نمودند هر روز
از جوایز و صلات ملک بهره‌مند گشتند و ملک از نیقاس با تشفیع ساخته یکی از پسران خود را بجالینوس سپرد تا انواع
علوم او را از بادیه تعلیم و تربیت رساند و در رفتن و رخصت ملک باز فرزند را با خدم و حشم که لایق
فرزندان سلاطین باشد مصحوب جالینوس کرد امید و بعضی از علما در تعجب کرده و مدار الملک نیقاس به ... بود و از زمانی
دولت و نیقاس نیز یکی از فرزندان خود را در جناب حکیم سپرد و هر دو پادشاه و اولاد
ایشان برکت صحبت جالینوس مستحکم شد برفت و رسم مودت و یگانگی میان ایشان دراز عمر از ... یافت
از ... آنکه طالبان علوم را بتحصیل معدوم کرده که ثمرهٔ نتیجهٔ دانش از شماره و حصر افزون است

و نیز

و نیز مقدمات فضیلت از غیر منضبط و متضاد بیرون از سخنان اوست که عاقلترین مردمان الکسی بوده که یکی از
نزدیکان را بر اعمال خود مسئول گرداند هر روز او را بر خطا و صوابی که از وی صادر شده و باید النظام ده و داوری جمال
فعل جمیل و اجتناب از فعل قبیح استفسار نماید و فرموده که شرف نفس انسان را از آن توان شناخت که ملازمت اعمال ذوی
و مداولت امور خیر شعار دارد و همت او بر آن که اسباب نظام مهام و اکمال مسایل مصروف باشد
و فرموده که آدمی را از عقل آنقدر بس است که سبیل رشد از ضلالت و سعادت از شقاوت تمیز کند و فرموده که بهترین
انعام آنست که بی سؤال سائل بجای وصول یابد و گفت که پیش از این چون مردمان برای تناول اغذیه و شربت
مجتمع شدندی فضایل ایشان به ذکر اشربه و انواع آن که یکی از آن را در امر هم بنام است و حکمت معرفت
و منفعت آن منظور بودی و اکنون تا آنقدر رسیده که مهمترین نفس استماع قدرت فکری ... شدی
تا ماحضر آن تناول نمودی و اکنون اگر با ایشان انجمنی روی نماید بجای یکدیگر تفاخر و تفاضل به نوشیدن
کاسات عظام و اقداح ریان کنند و بسبب لعب میان لهو و لعب سازند و فرموده که کسی را بصفوف تعیش
قادر نگردد حصول اصلاح او را میسر نشود هم آدمی از فرط محبت نفس خود عیوب و صفات جمیله آن را نسبت
تا حدی که بدولان خود را از فرط ... بپندارند و ... خویشتن را ذکر بیان تمام نماید و در باب عقل کسی
گمان برد که عقل عقل اوست و این اعتقاد کسانیست که اندک عقل داشته باشند از کلمات اوست که آنکار را در هر لطیف
فاسدی که در آید آن را صالح سازد و حرمان در هر لطیف صالحی که در آید فاسد سازد و فرمود که موت بر چهار
نوع است یکی موت طبیعی که آن از پیری باشد و دیگری موت مرضی که از آفتی که بیدن رسد روی نماید سیوم موت
برضا باشد چنانچه شخصی خود را بکشد چهارم موتی که بیک ناگاه او را دست دهد که آن را فجاءه گویند و فرمود که
هر که رغبت در اکتساب نیکی و صدق و وفا بیفزاید ... و از حسن ... کرده و گفت که ساعت و ...
را اعتبار کن هر چند بقوت و غلبهٔ خویش واثق باشی و فرمود که هر دوستی که جانب نصیحت امری گذارد و حق
موعظت و نصیحت را مهمل بگذارد دوست را از عیبی که دارد آگاه نکرده است سخن لطیف و مستوجب جرأت است و گفت
که نزد او رضا و محبت اکثر ... که دل کمتر دارد و عفونت ... صورت غضب ... کرد و از آن ... که
شدت ... و ... سبب حلاوت ... لازم است ذکر علم طبیعی او از فشار بر حکمای طبیعیات است و اول
کسی که در آن علم مسایل حکمت و فلسفه بیان کرده او بوده و از وی منقول است که گفت که مبدأ اول آبست و ...
آنست که از وجود آب زمین متکون گشت و از انحلال آب هوا پدید آمد و از صفوت آب آتش موجود شد و از
دخان آن آسمان ترتیب یافت و از ... کواکب در وجود آورده و قدمای ... السموات الکواکب
الدوران السبعة ... بالتوقف ... دوره اول ... که ... معلومات ...
آن را خلق کرده و نظر ... و در آن ترکیب ... اجزای ... کدام آب گشت ... از آن آب بخاری مثل
دخان مرتفع گشت بس حرارت ... و علامات ... از دخان ... آن جیب ... آب کیمن ماند

کف دریا ظاهر گشته ایزد تعالی و تقدس از آن کف زمین موجود گردانید و جبال را سبب استحکام وی ساخت و گویا تالیس ملطی
مذهب خود را از مشکوة نبوت اقتباس کرده است **ذکر انکساغورس** انکساغورس نیز از شهر ملطیه است فرفوریوس
گوید که مذهب وی آنست که مبدأ اصل اشیا جسمی است که جمیع اجسام و قوی جسمانی از آن جسم منسلخ شده است اما
بیان نکرده است که آن جسم از عناصر است یا خارج و مباین آنست و انکساغورس اول کسی است که بکمون
و ظهور قایل است هم میگوید که مجموع اشیا در جسم اول کامن و بالقوه است که موجود شده و از آن جسم بحسب تنوع
و صنف و مقدار و شکل و تکاثف و تخلخل ظاهر گشته همچنانکه خوشه از تخم ظاهر میگردد و انسان نیز بدین طور از
عالم کبیر ظاهر شده **تنبیه** باید دانست که مراد از او نسبت جسم در کلام انکساغورس که گفته است که جسم مبدأ
اولست اما نسبت حقیقی یعنی او نسبت آن نسبت و اضافت باد یا نسبت نه مجموع مجردات و مادیات و تحقیق
فرفوریوس ملطی که صاحب مذهب اول گفته شد همین است **ذکر انکسامانس** انکسامانس هم از ملطیه است در علوم حکمی سر
آمد اهل زمان خود بود و مذهب وی آنست که اول مخلوقات هواست و مجموع اجرام علویه و اجسام سفلیه از هوا مسکون شده
چنانچه سموات و کواکب و عقول و نفوس از هوای صافی مخلوق گشته و جماد و نبات و حیوان و انسان از هوای کثیف
در وجود آمده اند **ذکر ذیمقراطیس** از کبار حکمات گویند که در عهد بهمن بن اسفندیار بوده و ارسطاطالیس قول او را
بر قول استاد خود افلاطون ترجیح نموده است از سخنان اوست که ذاتی تو مغلوب خشم تو باشد و تو مشابهت ستوران کنی
خود را از افراد انسان مشمار و فرمود که آدمی را در رخت خواب رفتن باید آن بود نه هنگام خوابی و نیز گفت عالم
صغیر است از عالم کبیر و فرمود که واجب بر انسان که اول خود را از مکر و خباثت پاک کند چنانچه جامه خود را از
نجاست پاک میسازد و فرمود که چنان بشیرین مباش که ترا فرو برند و چنان تلخ مباش که ترا از دهان بیرون
[illegible] نقاشی او را گفت که خانه خود را بکنج بنیای که من در آنجا صورت کشم فرمود که تو نقشی بر کن که من آن را
هیچ بنیاد ام از کلمات اوست که شخصی که علم دارد و بدان عمل نکند مانند بیماریست که دارو دارد و بدان مداوی
نکند [illegible] گفتند که نظر بکسی [illegible] چون [illegible] گفتند گوش خود را بسته و سخن
در چون بگفتند که کوری دست خود را بر دهان نهاد و چون فرمودند که دهان فرو بربند فرمود که من بستم و این
اشاره بدانست که در کلمات معقول [illegible] فراموش نتوان کرد و [illegible] نتوان نمود بخلاف مدرکات
حسی که محسوس است **ذکر اقلیدس صوری** اول کسی که در ریاضی سخن کرده علیحده مدون گردانیده او بود و کتاب
موسوم باسم اوست و از سخنان اقلیدس است که انتها هندسه در جانب [illegible] ثالث همانا سخن او گفت که سخن را
چندانکه حیات از تو زایل کرده جواب داد که من چندانکه غضب از تو زایل کرد و فرمود که هر چه غایب کرده
بجستجوی آن قادر نشد یا نبینی و علی کل التقدیر بر آن تاسف و تحسر هیچ فایده ندارد و گفت [illegible]
تخفیف که [illegible] و هیچکس ندارد و هیچ کس بواسطه سوء عمل او بر وی اعتماد نماید و فرمود که
میان برادران خصومت میفکن که ایشان باندک چیزی صلح کنند و تو آنکه اتب مذمت کرده باشی

ذکر ارسطاطالیس از جمله تلامذه ارسطاطالیس یکی را صاحب او بود و بعد از فوت وی در بزرگی و فضیلتی و بانفاده
مشغول گشتی و تصانیف معتبر دارد و از سخنان او است که تناسل را که بسنده زمین منکن مردم بر وجهی که تشکل
و تشبیه از مذهب [illegible] او کواکب و عقول و نفوس معتبر دو از آنها نفس که نادر نه و از آنجا که قابل
نیست زیاده و نقصان را و گفت مرد و چیزیست من حیث نفس که تعلق بجسم ندارد و نفس را از مصالح خویش
مشغول میآید چنانچه لذات گوارا و مشروب مختص است بجسم نه نفس و در وقت که بسلطان [illegible]
که حسن غیر ندارد و بر طبقی که صدق کلام ندارد و بخشنده که اداره غیر موضع صرف نماید و بر صاحب فضیلتی
که رای صایب ندارد [illegible] و قال الحکما غنی النفس اولی من غنی البدن و طلب غنی النفس اولی لان ادا
غنت فقنت و البدن اذا غنی نفی و غنی النفس محمود و غنی المال مذموم و قم موصوف که گوید که چون شمرا از اقوال و
احوال که [illegible] قبل از ظهور بعثت احمدی علی صاحبها الصلوة و السلام است حکمت و دانش و ادب نیز داشته و بیان او در
ثبت افتاد [illegible] کسطری چند در فضیلت علم و تنبیع آن در سلک تحریر آید لاجرم بکلوم چند از کتب فواید
التسویه که یکی از فضلای آن نحو دارد و بر مکلید و هم نوشته است با ذکر حذف و تغییر و تصرف نموده بدره
در اخیر آورده است که هرکس که طالب از علم و مجبوب از دانش مقیم نایدو از طرق یکی بر کیفیت آن وقوف حاصل کند اگر
بعضی آن قبول کند یا بدیگری بیاموزد آن علم ثواب او و ثواب عمل کسی که آن علم را از وی آموخته باشد
تا روز قیامت در نامه عمل آن معلم نویسند و محمد ادریس گوید که جهت علی الاباء و القمر شمس و ارسطا
بالعلم قسمتی و بر عقلا ظاهر است که بعد از عقل هیچ چیز بهتر از علم نیست و پس از هرچه هیچ علمی از دانش نه
و نه فره وسی کوید که جهت هر کس که دانش بیاموزش نکن تا به زر کنار بپرورش و بر فضلا روشن است که
فرق میان علم و عقل نیست که عقل غریزی است که کسب و آموزش آن را در خوان نشد که کرانه گرا از عقل معیشت
خوهند اما علم کسبی است که تکلف تکرار و تحقیق بسیار و مجالست علما حسن حاصل نشاید و از کسی که کرایه و موقع
حرمت از او بزرگتر نشد که التفات کند و تعظیم از و احترام او بشناسد **حیث** از اموختن ننگ دارد کسی
که بهره ندارد از دانش [illegible] افلاطون الهی گوید که من لم یصبر علی التعلم فلیصبر علی شقاوة الجهل آورده اند که وقتی
جالینوس در جوانی بمکتب گردش عادت او بود و در آن موضع کاوی را دید که سر زبان در دیده ماده گاوی برده
و حدقه اش را بر قیق تمام می لیسید حکیم الضرورت را جریح کرده گفت که شیخ می باید که زبان در دیده این بیزبان
برده میباید که افتی بچشم این بهیر رسد گاو چون گفت دیر ماهی کیفیت جانفی در دو ک دیده این گاو
سپید اشده بشکوه بیگرد و من زبان در حدقه او برده ملیسیم از این عقده زایل گرد و جالینوس را از مشیع بسیدیره
افتاده در می چند از کیسه بیرون آورده بود داد و گفت که این اجرت فایده ایست که از تو بطلب یافتم
و جالینوس بکمال علم از جمله گو دلیل است مشغولست که روزی شاگردی نزد حضرت آمده چنان چیزی
کرده که مهره دهم دیده و دو بین از او را که از حرکت دست او قاصر آمده و چنان مهره بافت که مهره مسحوره

آخر الامر چنین شد و نقد اتفاقا خاطر بهزاد در مجلس حاضر بود و از آن حکایت دستی تعجب نمود و به پدر گفت که تو باید شد و به مبنا
شنود که گفتی بدستان و به کار زبر جهانیان داناتر باشی اکنون بگوی که این صنعت مبدا آن از چه عمر و از چه دور شد
و دلارام چگل شده و شنوا است گفتش که نمیدانم لاجرم در جواب گفت که میدانم و شبه را اشارت کرد که بروید و در خزینه
بنام داود که شعر به این صنعت حق تو است او جنت شعر منتقل شده و پرویز ادرم و کتب رو آورده و بدرکه زمانها و درقی
مشغله و ما برگشت و به وقت که با دلارام خلوت ساختی چنانچه شنیده و بازی انغار نمودی و با اهل طفت اشارت شده و زانی
نشده که خود را بست تا دانا شوم همانا زده و برخت جهل تن در دهد هیچ علمی هیچ زاری و ایا غیرت و هیچ نقطهٔ تشنیع
از جهالت نه و منافع و فوائد علم لا تعد و لا تحصی است و شهود است اتفقت در دبستان بدارم و بهره ور است که یکی
از سعادت دانش برخورده و غرت ارتفاع کرده و دیگری از شقاوت جهل در حضیض ذلت بماند ذکر دبستان و تعلیم
و در کنف اصحاب تواریخ مسطور است و در لطایف ارباب حکایت مذکور که چون درصدد دبیرستان دو برادر توام
مشهور گشت و مذکور شد و موصوف گشت حال معروف بلسان مقالکه برادر بزرگتر و هستی بود و بهرام نام
که از شعاع آفتاب چنین او خورشید مانند ماه و از آفتاب نور گرفتی بیت روانش خرد بود و تن جان پاک تو گفتی
که بهره ندارد ز خاک و کهتر را دو پسر آمده بود و از یک شکم یکی خوب و یکی زشت و دو دختر تو را داده بود و از یک برج
اما یکی سعد و یکی نحس طالع بهرام فرخنده بود و طالع بهروز منحوس و هر چند دو برادر با هم در دبستان علم و درس
و بهشت طبع نوش بهرام جز با دانش آرام نگرفتی و طبیعت بهروز جز با مخالفت نمودی و دوستی یک در زیرکی و فسق
و بر طبایع ایشان مستولی بودی و بهروز همگی اوقات روز را به اشتغال علوم و کتاب بخون مستغرق داشتی
از دو شب تحصیل اسباب سعادت و تکرار آنچه آموخته بودی که داشتی و پدر در تربیت بهروز اقبال نمودی و از قول
ناپسندیده بهرام اظهار ملال میکرد و بهروز از آنجا که مقتضای حقوق اخوت بود بهرام را نصیحت مشفقانه نمودی و اعظ
خلف به مسلوک جاده مستقیم تعب شد تکلیف که برخ روزه اقامت کرده و در این سرای دو دو خواهد بود
با دل نشنیدم اعمال بستوده از ما صادر شود که بدکردار پس از مفارقت روح جز عذاب الیم و وبال عظیم نبیند
بیت که را در جان نه نوازی زشت ز خوش رو دنیا زخم بهشت بنگر که گل چگونه جهانیست که او را است چون
رفت رخت بوی خوش و رنگ خوب و نام نیک یاد کار بگذارد و دیگر آن چگونه پایدار بماند و ضعف را دم بجادو است
او تا چه چه پیدا شد و لب از خار ریاحش که چون دست بوی بر خوبان و اگر جا به و به پایش انداز خود را لاجرم از افلا
آزار خود بازار انش بود و تیز کند و اگر بر گذر سر از خاک بر نیاورد و نیاز مند روی او شنوند با وجان مجالست
ایشان بیوه که شوی اختلاط آن طفل هرا بنه سزاوار و نابکار یک عداوت ایشان لامحاله تا تیر کند چه دوستی انکاه
مقتضی دشمنی اهل صلاح و تقوی بود و دشمنی اهل صلاح منجر شود به عداوت خدا و رسول و من نیک می اندیشم و میترسم
به اسم که از جهت این فرقه و مصاحبت این زمره بتو همان رسد که به باغبان رسید از دوستی بوزینه بهرام پرسید
که چگونه بود آن حکایت بهروز گفت که شنیده ام که در ولایت روم باغبانی بود چست و چالاک و در فلاحت

وقارت

وقارت زیرک و دانائی ساحت باغ از نزهت بهار و طراوت ازهار خاک در دیده ارم کرده و جنون فردوسستان
وی از عرایس ریاحین داغ حسرت بر دل حوران فردوس نهاده بیت قطرهای ژاله گاه صبح
بر اطراف گل آنچنان آمد ز اطراف گلستان در نظر کز برای گرمی بازار حراف سپهر لعل مروارید را آنجا بکار
و این باغبان با بوزینه مصادقت میورزید و میان ایشان محبت و مصادقت به درجه رسیده و انگاه و موالات
از حد اعتدال تجاوز نموده و بیش از دوستی بوزینه باغبان یا ری از مهمی زده بود و چنینها بعد او تمام روی
به عادت کشتی و ما در وحشتی تا از باغبان انتقام کشد و مقتضای جزای جنسیه بسته بشنید عمل نمیرد و باغبان
از زحمت ما روشنت مهوت اوردهم اسایش و اطلاق دادند و بودی جنس استراحت داده و داع کرده اتفاق
روزی که از تعب حرکت و تفقد کار ماند و بر روی ستون لحظه خفته و خواب بر او غلبه کرده و بسی بالش خشتخون خفت
شعر یا لا فوا لیل مرو را باو ان مجاورت قد بطرف استکار در این حال طلاع بگذرد و حمت غضب بشمرده
و بر فور بر بالین او آمده به خود اندیشه کرد که اگر من بر روی زخمی زنم که بر تحمل نیابد این پایگه برخیزد و دهن دست بر دو نها
نماید که این مرتب آن از پای در آیم پس نخستا هر روی محو بود طریق عقل نیست و بر به بیده جانب او محض قضیه خود به
دماگ کنید چون که بر شخص دست یافتی چنان زخمی زن که دیگر حرکت نکند و چنان ضربتی مقدم کن که او را قدرت
مکافات نماند و مار بعد از آن تمام با خود گفت که هیچ عضوی از او کاری تر از حدقه دیده او نیست و هیچ لطیف تر از
مردمک چشم او نه و صواب است که آهسته بر روی او در دم و دو چشم وی را زخمی زنم که بعد از این چشم باز نکند این بگفت
و بجانب باغبان حرکت کرده و باغبان از آواز حرکت رفتار او بر زمین بیدار گشته دست بجانب چوبی که بالا برده و مار
بهرام خویش را دور و آورده بجهت از آن جایگه و باغبان چون از آن ورطه خلاص یافت گفت ای بخت حیات و جان
اگر تو خواب چه با جان را و داع کن و اگر جان در کار است هرآن خواب احتیاط کن و روز کاری برآمد که باغبان
نیارست خفتن و از بوزینه کاری بسته رسیده صورت حال قوی با بوزینه که دوستی و مشفق او نهاده و از وی
در این باب معاونت نمود و بوزینه گفت ما دو استان بعیر است و تدارک این آسان در بارگاه تو اخواب آمد و اعتماد من
بجب که من بر بالین تو بنشینم اگر مار بیاید چون چنبه از گوید که بر سر او درش گویم باغبان این
سخن با من شد و از ملاقات بخواب رفت و چنان بخفت که تا تیغ صور بر نخواهد خاست سخن اگر چون بر بالین
نهاده مگس بسیار بر روی او جمع آمدند و نرد و بیگ بود و از غلبه مگس خشمش و کرده بود بوزینه مگس را از او دور میکرد و بعد از
راندن باز مجتمع میگشتند و بوزینه از آن که حرکت چنان در خشم شد که لرزه بر اندامش افتاد و گفت فارغ باشید
که من بجا کار کنم که از روی زمین بیت و آن گاه بر خواست و گرد باغ بر آمد و سنگی چون قرب ده من
بدست آورد و بر سر مگسان زد و همه را کرد و اندو بر بالین باغبان آمده و آن سنگ را بقوت
تمام بر روی باغبان زد که آن جان بسلامت نبرد و باغبان بشهرستان عدم رفت از اینجا گفته اند که دشمن دانا بود
گزندی نیابی و از بوزینه که دوست نادان بود و دید آنچه دید بیت که دشمن چه دانا بود به ز دوست ابا دشمن

دوست دانش نکوست ؛ از شغل مهمان اورد و می نماید اما مصاحبت جهال که قبیح حیثیم و مجالست او باعث خامی و نمیمه است
و هر چند بهروز نصیحت داد و حکمت داد و بهرام چندان اثر کرد که پیش گرفته و رفتار او زخم منقار زرعی در او کوچ بنده و بهرام
در جواب گفت ای برادر چون از من فعلی به نیابت کرده و از زشت سرزنش نمیکرد و مصاحبت ایشان چه کنم و در روی کار نیز تقصیر
مصاحبت ایشان کرده حادث شود و این مسلم کرده چه از زوال دولت ایشان مبادا که در گرداب در چاه آید چون
اصحاب سلطان را بر آن وقوف حاصل شد که اعمال جنایت تو چه کرده و از چه چیز مطالبت کنند بهروز گفت السلیم ل
نمی مصاحبت القوم ترا از قبول نصیحت مانع آمده و بار دوستی ایشان ترا از تشنیع سبیل رشاد بازمیدارد و دیگر
میگوید که اصحاب سلطان از احوال تو واقف نیستند خلاف واقع است و تو خود را در خواب خرگوش میبینی چه ایشان
مطلع و مستخبر از حال شما اما بنفع که خفاینده شما را در خواب زیرا ناگاه از کمین بیرون آید و چون بگیرند و در بند آید
و دستگیر کردند همچو آن روباه که بزرگی گک آمد بهرام گفت چگونه بود آن **حکایت** بهروز گفت شنیدم که در کنار کوهی
که بیشه آن با نوع ریاحین چون بستان فردوس بهشت آراسته بود و سطح آن با جناس مرغان آراسته چون آسمان بستاره
پیوسته فوجی از ماهیان لب آب بمقام گرفتندی و سخ شیر آن غدیر سر بر کشیدی چه آب آن از صفا و نظافت آن
از هر صیقل تر و هر گاه ماهی قصد ایشان کردی از خوف آن در گریز آب مسکن ساختندی و ماهیان بر قصد او اطلاع گشتندی
چاره کار بستندی و مرغ پاسبان با ایشان بود که دیده او چهره خواب ندیده بود و هرگز قدم نوم در حجره حدقه او نرسیده
بیت چو چشم عاشقان در کار گفتی ؛ همه شب آب رو راز نگفتی ؛ اتفاق روباهی کاکیس شیر لب بود و دیگر حیله در فعل
او غالب از ماکول الی ای یافت و چون از روی گوشت ماهی بر خاطر روباه استیلا یافته بود و بعد از تدبیر و تفکر
شب یکبار رود آمد بشاخ درختی از زمین برکند و در مجاری آب انداخت و آب آن را بپرد و نزدیک آن ماهیان
بگذشت رسید ماهیان از دو بیند اشت که شخصی قصد ایشان کرده و نعره زد و چنانچه ماهیان مضطرب شده
بهر سو چون نیک تامل کردند کیاهی دیدند لاجرم زبان سرزنش بروی کشودند و تیغ ملامت بروی نهاد دیگر آیا
دیده ترا چه افتاده است و چه آفت رسید که گیاه را از ماهی فرق نمی توانی کرد و ما را از خواب خوش بر میانگیزی
پاسبان خجل شده مهر سکوت بر دهان نهاد و روباه زمانی توقف نمود تا ماهیان بخواب رفتند و آنگاه بر سبیل
دزدی شد بعد از آن روباه باز شاخ درختی در آب انداخت و چون نزدیک پاسبان رسید بنابر رسول
نعره زد که دزد رسید و ماهیان واقف شده از خواب جسته احتیاط کردند غیر از شاخ هیزم ندیدند و از این سبب
پاسبان را رنجانیدند و دشنام دادند و گفتند اگر بار دیگر این حرکت از تو صادر گردد ما ترا از این عمل معزول کنیم
و از این شغل محروم گردانیم بیچاره چون مجال خواب خوش اختیار کرده مانند گناهکاران سر در پیش انداخت و با خود
گفت که این آزار امشب چه رسیده است و این گیاه از کجا می آورد و این بار هیچ نخواهم گفت و مطلب نخواهم
نمود و روباه ساعتی توقف نموده بعمل سابق مشغول شد و پاسبان این نوبت هیچ نگفت از بیم او کرد شد
و از نظرش غایب شد پاسبان با خود گفت که ماهیان در ملامت و سرزنش من مصیب بوده اند و من در حرکت

مخل

مخل و اکنون مرا معلوم شد که باد گیاه را در آب می اندازد و چون پاسبان بر غفلت دگر از جهت
خارج گشت و ترک حزم و احتیاط کرد روباه بجای در جست و از روی آب روان شد و قرب ماهیان رسیده
پاسبان بیچاره را در ربود و از گوشت و استخوان او کرد پاسبان رسید و این مثل بدان زدم که اصحاب
سلطان شما را غافل میکنند مانند روباه که گیاه را و هر آینه از ایشان آن شما رسد که از آن روباه بپاسبان
رسید و هر چند که بهروز نصیحت بیش کرد بهرام بر طبق مثل شعر از شعر انعام نمود ؛ **بیت** چه گل کند کار گفت عاقل
هرگز نشود و هیچ سود بر مقبل ؛ بر این حدیث چند روز گذشت شبی یکی از یاران بهرام از مجلس شراب بیرون
آمده قبیح بخانه رئیس شهر برد و از آنجا رفت از نقد و جنس بیرون آورده سحرگاه اصحاب رسیدند و ملازمان
رئیس بی منزل عیاران بردند غیر از بهرام همه را در یکجا جمع یافتند چه بهرام بنابر عاقلی و در آن اوقات
از ترک ملازمت او محروم بود و چون عیاران دستگیر شدند و جرم ایشان بر او ثابت کردند بفرمان
حاکم هر شخصی را بروجهی از گنجنه بهرام از آن مهلکه خلاص یافت و از صحبت اشرار و جهال معزول شده
گاه گاه نام رندی شنیدی از بره براندام مثل افتادی روزی بهروز با او گفت ای برادر هرگز در خاطر میرسید
خطور نکرده بود که تو از آن شبه ناپسندیده دوری کنی و از این القوم جهال حرمت کنی و مصاحبت تو
با ایشان با کثرت در شدن او تمام با خبر بود و این از تدابیر و از چه حاصل آمده و این نوبت و ندامت
از کجا پیدا شد بهرام گفت ای برادر سوال تو از من بسوال شیر از روباه ماند بهروز گفت چگونه بود آن
حکایت بهرام گفت که شیری که کار و شاهی از خیبت و بی اوج با رستی و از من نقش زده است و اقبال از دست
او بر این سو انوشی گشت در بیشه مقام داشت و گرگ و روباهی از جمله مخصوصان او بودند روزی
شیر از روی شکار کرده و بنشاط صید مایل شده گرگ و روباه در صحبت او روان شدند شیر گفت بطلب صید
هر یک بگوشه بیرون روید و مرا اطلاع دهید تا هر چه حاصل شده باشد بتدان پخته باشد تا از ایشان نمودند کدام آنجا
رفتند بعد از زمانی در مکانی موعود مجتمع شدند شیر خرگوری شکسته بود و گرگ آهویی صید کرده بود و روباه خرگوشی
بچنگ آورده بود شیر گرگ را گفت که ما این صید را قسمت نمای گرگ بعوض رسانید که قسمت صحیح است خرگور ملک
آهوی مرا و خرگوش روباه را شیر از این قسمت در غضب رفته پنجه زد و سر گرگ را از تن جدا ساخت آنگاه روباه را
گفت که تو قسمت اقدام نمای روباه گفت ملک خرگور را چاشت تناول کند و آهو را شام و خرگوش را
حالا بر سبیل تنقل تناول نماید شیر گفت قسمت بهتر از این راستی و زیبا نیاید از که آموختی روباه گفت از آن سر گرگ در پیش
تخت ملک افتاده اکنون این بهروز از این قرار است و ادب از دیگری چند آموختم و عبرت یاران تحصیل
کرده بودند و در خلال این احوال روزی ایام عمر بهرام و بهروز را در خود در که پدر ایشان بود و در خلوت طلب داشته گفت
که چون دیده خود بر بستم و بنظر عقل در می نگرم جز زمان عمر بنیاد اعتمادی نیست زیرا که چون برق خاطف
میگذرد و بر قصر حیات بنگرم ویران گردد که بنیادی ندارد و از زمان زندگی هیچ ثبات اعاده آن ممکن نیست

و آنچه مانده در پرده غیب است و برکت و کیفیت آن احاطه متصور نیست و بیان زبان کوته‌تر از این است که آن را حال
گوینده که غم خود دوران باید خورد و چه بر خویشتن آدم باید شناخت خوف از تهدید این تقدیر که اگر پس پرده عصمت را
یک دختر بیش نیست و مال و اسباب فراوان دارم و میخواهم که دختر من بخانه بیگانه نرود و همان دولت
و مکنت نصیب دیگران کرده و فرزندان تو هم ... شند و از روی حقیقت توالد و تناسل از جانب دختر با جانب تعلق
دارد و فرزند ... از نسل ... که از پسر من بوده ماند و دختر دوم را از نسل فرزندی داده
کرد ... بیت بنونا بنو ابنائنا و بناتنا بنوهن ابناء الرجال الاباعد و پسران تو اگر
گوشه‌نشان باشند و چشم من بجمال ایشان روشن است اندیشه کرده‌ام که دختر را بخانه بهروز آورم و همه مهر را در
عقد او کنم و مال و ملک ... ایشان گذارم و خود در گوشه تنزوی شوم و در زاویه فقیری گردم تا آنگاه
که قدر ... خویش ... رساند و قضا ... خود را با ... برادر گفت فرزندان مرا ... است که ... اهل الاولی
منتظم کرده ... اگر حضرت تو ... برسند اگر ... باشد ... ایشان ... اگر بهروز ... فرزندی
شود ... بهرام ... کرده ... و در میان برادران ...
و گفت ... واقع شود ... بیگانه ... که ... دست ...
ارشد ... بهروز ... و ... راه ...
و بهروز را سعادت دانش ... گذارده ... اجتهاد ... بزرگ کرده
چه بهتر از این سخن ... گفت ... دختر را به بهرام ...
مکنون را ... که ... بهروز ...
و فضل ... بهرام ... گفت که بهرام و بهروز ...
... اگر ... و این ... فرزندان ...
و بعد از آن ... دختر ...
طلبیده ... گفت ... بهرام واقع شود
او را ... و ...
... و ... که ...
اشیا ... بهروز گفت ...
بر ...
از این ... گفت
سر ...
...

اندازم بهرام و ... خشم و غضب ... بهروز آمده و ... مشغول بود و چون
برادر را ... که ... غضب ... و ... استقبال کرد و تعظیم
و تجلیل ... بهرام گفت عقد نکاح مبارک باد بهروز گفت اگر صورت خشم ... از این ...
تو ... بهرام گفت ... کرده ... که با من ...
از خشم ... و ... بهروز جواب
داد ... کفت ... اسالک ...
بر ... احمد ... از من ...
بیش از این نیست که ... دختر ... خاندان ...
خویش ... بهروز ...
دور ... آن ...
کنی ... بهرام گفت ...
از ...
مگر ...
...
ایشان ... بهروز گفت
انچه ...
...
... بهرام ... بهروز گفت ...
...
...
...
و ...
...
...
...
...
... از ایشان

چرودن آمده و بر عقاب حمله آورده و باز گشته خود را از چنگ او چرودن کرده عقاب را از رفع [illegible]
چند جراحت رسیده با خود گفت که با دشمنان [illegible] تنها کوشیدن و خود را بهفت [illegible]
او دشمن از ابلهی است حالا [illegible] از ستیزه فرار بهتر است پس [illegible] از کار زار [illegible]
آمده و جاسوس و [illegible] خود را جمع ساخت و صورت واقعه را با ایشان در میان نهاد و گفت [illegible]
و با این ملک عقاب کار را بریم اگر شما مساعدت می‌کنید و انتقام [illegible] جان برم و از این [illegible]
در وادی [illegible] ایشان [illegible] عقاب کشند که در مطالب [illegible] و [illegible]
دست در دامن قضا و قدر زنیم [illegible] دشمنان [illegible]
بر جمع کردن رسانیم [illegible] لشکر جمع آورده در جنگل [illegible] بعضی [illegible]
[illegible]

عقاب ایستاده و مترصد چرودن آمدن او است و چون کار بروی تنگ شد و از [illegible] یافت هم از نام
و ننگ بگذشت و جنبید و هر چه تمامتر پای از فرار بیرون نهاده با خود گفت که بیش از این که [illegible]
و چون [illegible] کسی را یا [illegible] کرد که [illegible] دشمن قوی را از [illegible] خصم [illegible]
[illegible] دشمن او شیر [illegible] و [illegible] گفت که [illegible]
از صوت [illegible] آفات [illegible] و از [illegible] و از [illegible]
زمین [illegible] و جانوران [illegible] بگذرد [illegible]
پناه برده [illegible] گشت [illegible]
سلطنت [illegible] باشند [illegible]
و [illegible] گفت [illegible]
[illegible]

نجوای و چون الفوابین برهجت و مصالح چاه و شاهزادان بازمن جفت زکن و برشته وجود بهت منقطع گردان بهر زرگفت
گرامهی باشد که تو را فعال او باشی و جفت و چاره جوی باشد که تو چاکر او گردی و اگر من بروی که تو دلالت کنی بروم و
بمقصدی که تو نشان میدهی متوجه شوم بهر جان رسد که بدان کبوتر رسید که از زاغ راه و راست طلب کرد که جاده را
نشان وطن خویش طلب داشت جواب پرسید که عکوز نوم را حکایت بهر زرگفت که چنین شنیده ام که خلیفهٔ بغداد او را کبوتری بود
نامه بر که از غایت شرف بدو نامه خلیفه میدادی و آب از زر و دانه خوردی چنانکه اعاصیح نرم نرم نرم بودی و کما صبیح کنور سینه بر
خلیفه او را از جمله مملکت دوست تر داشتی و اگر خادم او بودی بران کرّیای دانه و آب بستاره در پای او ریز خلیفه خشنود شدی گرفتی
از زمین خراسان معاودت نموده بود تا حیز بغداد درب عزکه دو اکنان اسپ و مرغ بر جوار زمین ادخل اورده و از قلعت
برودت و برودت هوا طبیعت مرگ گرفت و چون اصحاب پوستین سنجاب بر کرد و از کثرت برف خطوط
شد همی را از حد فوق مجال خروج و نفوذ نماند در آن زمان کبوتر هر چند بدین طرف و بدان طرف پرواز کرد تا از جای
از وطن مالوف و مسکن معهود و پدر متیسر نشد چون تیغ نظر او بر سر کتاب گذر نکرد یکبار و باخود گفت که در چنین حالتی
که چون جمله از برف پوشیده مطلعهای سعیدانست و هوا از صبح مانند دل عاشقان سیاه و از این بغداد چگونه جان
بیرون برم و از این مسالک صعب چگونه طریق توانم یافت بسیارم و در اثنای این وحشت و حیرت زاغی دید بر درختی
چون خال مشکین بر عارض سیمین دلبران نشسته و بالش سیاه و راه بر او بسته کبوتر نزدیک او آمد و رسم تحیت بجای
بجای آورد و چون کنه کاران پیش زاغ آمده ملتمسات پیش نهاد و حشت زاغ پرسید که از کجا و چه حاجت داری گفت
شیخ احتیاجی در چه خاطر زری نموده است چو من از جملهٔ خراسان می آیم و رحیل از من بغداد دم و چو کلام
در این کلام بنهادم و قدم در این طرف گذاردم و چون شوریده وقت و مسالک مسدود و ماندم راه کم کردم و چون حیرت
تو آوردم تا مرا بر صوب بغداد و راه نمایی و بر منهج کشور عراق دلیل شوی و اگر از من پیداد و بیداد و رو آمد معذور دار
دار که غریب و گمراهم بیت نشاط عشق بزروی سیعی ؛ هم کن الغریب اعمی ؛ و زاغ بر وقت زاغ ننهمینی وم
و رسمی مرد و طریق برادری مسلوک میداشت و از برجی کرامت همین کنجک آورده چشم و دل بر او زاغ ابشار
کرد و بانغ خود بطلان برد و در آن نزدیکی است همین برکنگره کوهی نشیمن داشت و میان ایشان سوخو بود
که هر کاه زاغ صید کاه دیدی مانع صعب کردی ها تا همین برتحصیل طعمه تعجیل نمودی پس زاغ آواز برکشید و اثر اسی بر
برآورد و مرغ صد بنشست و زاغ کبوتر را گفت که من از حضرت معبود مامورم بر آنچه در این جایگاه منتظر بنشینم تا او را
گمراه نبود و او را راه نمایم و آخر او در سیل احوال از سعادت آخرت بازم اکنون آن کنگره را که در آن کوه در برابر نظر است
می بینی گفت آری اشارت کرد که بر خیز و بران کنگره بنشین و چون کلاب عشق را سر انتظار کنی زمین عراق بغداد
می بینی مانند بساطین فردوس و انواع ریاحین از نسیم وطن و جلال خارفن والیران توتحید وجلال از آن بشار و بوستان او
برپرده و بران کنگره نشست پشتش مان بود و در مخالب شاهین جان داد و آن جان و پندار و شیل زان
گرامه بیت هر آن کو زاغ باشد رهنمایش ؛ بکورستان بود همواره جایش شعر اذا کان الغراب دلیل قوم

سپه بهم طرق

سپه بهم طرق الهالکین و تو نیز در راه نمودن که از غراب بیش و در راه نمودن کبوتر من بهیچ و جه از هیچ شغلی
این شکایت کسی تخواهم پیوست و در ابطال این مصاحبت شروع نخواهم نمود و مخالفت عشم و چه از من نیز چه و جاهت نفیسی
ایشان از من مخصوص تر شد و جز بر جاده موافقت ایشان گذار نکنم و جز در طریق متابعت ایشان قدم ننهم و هم و چه
بس تو التفات نخواهند کرد و او و خود صد ساله بر دست تو نیز باز نخواهند داد و اگر من تو نیز کو شان اند شنیده
راضی شوی قواعد اخوت بر پای مانده و اساس برادری بر جای خود قرار گیرد و اگر کسی بر زایران فایده عیشی
میکرد و بلندی و تنهایی میخواهند و لیکن بر او دو بر تخت می نشیند و لیکن ترک برهنه ام از این سخن پیدا آرام شد و از این
کفته شوق تحت و بر زبان راند که من چه کنم چون بیرون رفتم و بیا وحشی هجرت و بیداد چه اکنون مشغول گشتم اگر مرا
برای اوج درخت برند تا سیاست کنند و تو برسند تا علوت تمکن بینی که خواهم که تعقب من باشارت تو زروی دهد
این سخنان کفته از خشم و غضب تمام بیرون آمد و زروی قرار گرفت از او جدا او باشان نهادند و اینکه ز او قصد باد
و خود منتفی گرداند پهره از این حال آگاهی یافته نزد عم و پدر آمد و گفت من از این خصومت عظیم بر خلع علم و ارادت
ساکن بنگر بر حقد گفته از بر ای آنچه و سبب چیست این کار که زاده است و سبب ملق هست که تو کج و در آن
در طلب او بسند و این مرض که زروی نمود اقبال است که شهری را ان آرزو میکنند بهره زگفت اگر قدر این دو
من بندام کرده اند و اگر قیمت این صحبت من شناسم که شناسند اما بهرام با همین رفق و در قصد من منتفی گشته اند
و عیش را بر من منغص خواهد کرد ؛ هر چند و الآن از این دولت چگونه بگریزم و زروی از این کرامت چگونه بریزم
صواب آنست که یکچند سال از وطن هجرت کنم و از مستقر خود مفارقت اختیار کنم و در عزم در گوشهٔ غربت و قناعت
بنشینند و آوازه در افواه انداز نه که بهره ز شیمی سوکو خود را برداشت و از شهر گریخته و معلوم نیست کجا رفت
رفته و در کدام کشور سرکشته تا ماده سودای فاسد بهرام منتفی شود و از روزگار که ز خیال بسر آید و عشق
جازی زره و زوال پذیرد و رشته دشمنی از ز کمند رید و منتظم گردد و از عدم ملاقات پرده تنگ گسسته شود و از
یافتن جهت همچو جنون شغاف پذیرد ؛ مصرع از دل برود هر آنچه از دیده برفت ؛ و دیگر اکنون که این سبب
اشغال حوال تو متفطر ساخته ام آن التماس وزم و از طلب علم اعراض کام و بر ترک وطن نکنم و از برای معاشرت یار
و ملازمت دیار از تحصیل علوم و از مام عمر خویش ضایع کرده بیتم و تنگ عمر کالسنام و تنگ و اخته بیت عمر عال
و بارضایع کرده ؛ هر که در بند بار بود و دیار ؛ هم و بعد چون ان سخن ها را شده و بر انجمن بغداد او خود بهره ور
زاد و خشنود را اصلاح و خوشنود در رفتن فضاحت بره در بسیاحت نسبت و رضت ده سال در اطراف عالم طواف کرد
و در سواحل بحور و مراحل بر دوران نمود و در هر شهری بهره از علم و فضیلت برد و از اقلیمی تعلیمی از دانش گرفت و آنچه او را
از انبه و جهد علم و اخلاق در هر جا بعضی از اوراق نوشت و چون انواع علوم جمع کرد و انواع اصول و فروع آن در حفظ
آورد و در افادهٔ فنون کلام و قوام آن کمال یافته و بر سطایع کتابت و انشا مهارت گرفت و حب الوطن من الایمان
از جنبش سر بر زد و چون نسیم از دیار معهود مراغ اور راه یافت و بوی یاران و طن باد و مالوف نشیم او کذر کرد

وهنگام انصراف بسوی بلاد خود منعطف گردانید و عزیمت در مراجعت بامصار رسانید و چون بمسقط
رأس خود مستقر گشت در شهرها که دار الملک آن اقلیم بود منزل گزید و پیش از وصول آن برآن بلده
صیت دانش او بجمیع عقبه و شیخ و شریف رسیده بود آوازه فضلت او شعف ملاقات در دلها انداخته
لاجرم افاضل و ائمه و حکما و علما بر آستانش رفتند و چنانچه ابن دانشمندان را شده بل علی الظاهر که مذهب خود
بسیار داشته اند مداد اوقات از آنکه دار با فتند و مشارکت بجز از عجز او دیده و انقیاد مسلک او کشیدند که
از این کشور سروی چنین برنخواسته و از این اقلیم حکیمی چنین علامه نگشته و از این ایشان بار و مرز از این
دو صد فرسنگ و از این چمن سرافراز تر از این سروها روی ننمود و پس باتفاق جمله بپسندیدند که پادشاه ما پنجاه فرشته و
در شرح کمالات و حالات بهروز خوض نمودند و در وصف او مبالغه بسیار بجای آوردند و ملک به دیدن او چنان
مشغوف شد که سر انگشت آن حضار را فرمان داد و چون حاضر گشت ثنا گفت که ملک از آنجا و باب نسب
حالت او تکرار نمودن و هوش شد و بعد از ادای فصل شیخ در تحقیق علم و حکمت بدر نظم تقریر کرد و در مواعظ و شفاق
رعایا و مرحمت زیردستان واجب داشت و در خدمت انصراف طلبید ملتمس و بعد از گفتار چه ملک فرمود
که حضرت ما را الوجود فرخنده تو احتیاج است که لابد مقصور تو انتقال در ... از رحمت عالم
می باید کرد و در التماس انصراف استعمال نمی باید نمود و ملک در باره بهروز انواع عاطفت تقدیم جاینده و از جهت
بارگاه خویش جهت مسکن او سرائی زیبا مهیا نمود و موسمی نزهت جای معمور شامات و ادوات و الات پادشاهانه
ترتیب داده و این ملک را از آئین پادشاه و آئین و عزت ملک و دولت و قوم و حشم و گنج و سپاه
هیچ رنجی بابت بجز آنکه فرزندی نداشت که وارث ملک گردد و از این جهت همیشه ملول و مهموم بودی
و عجب اتفاق در آن روز که بهروز به حضرت مستعد گشت بازی اشهب چون کوهی که از اوج آسمان قصد زمین
کند از اوج هوا بزیر آمد و بر کنگره قصر ملک نشست و ملک از این صورت مستبشر گشته بهروز گفت که بازی از اوج
کند بر فرزندی که دست شهریاری و مسند جهانداری شاید که ان شاء الله تعالی باین مقدم و برکت نقش فقر از این
ملک را خلع نمود که قدم او مقتضی باشد مقصود روزی گردد و در این حین بیع الشعرات حرم حامله
بود ملک فرمود که باز را در قید حراست آرند تا بفال فرزند او را بر دست جای اسم و در باب بعد از ...
دانش بهروز بازی چنین صید کنم چند انکه باز داران و صیادان قصد گرفتن باز کرد نه به هیچ حیله در دستشان
بر دست نیافتند و چون از آن خسته ناامید گشتند ملک را گفتند که بهر حیله که دانستیم و بهر صنعت که
توانستیم در حال آن درویم باز دست وحشت بطور التفات نمی نماید و در دام حیله نمی افتد و با بهروز ... آمدی
و زمانی دیگر بر آن کنگره قرار گرفتی و باز نشیمن خود رفتی ملک با بهروز گفت که تدبیر انگیز چگونه سازیم
و این باز را که بخشیده هوس دل ما را صید کرده است و مفتاح شوق خاطرها را مجموع ساخته چگونه در دام
آریم بهروز گفت تا آن کنگره را که آرامگاه او است در شش برآن عادت کرده و خواب زند و بگیرد

آن مکیل

آن مکیل موی بنا کنند تمام اعضای صیادان چابک دست بفرمود هم عمل نمودند و روزی دیگر باز از هوای فضا
فضا منقاد و کلمه مقصود دیدند چون هیئت مسکن نه بر خلاف صورت مسکن معتاد طلبیدن آغاز نهاد و پای آن را
بنیاد کرده و در زمان مقتضی او بود و چون در آن هیکل اثر حرکت حیوانات ندیده در آن ... خس بنا
بنافت برآن موضع قرار گرفت و بعد از عادت توحش کنار آورده و انس و انقیاد و پرده در روی آشیان آورد
و بعد از چند روز که باز بر آن صورت الفت نموده بهروز فرمود تا بر اسم مردان خانه در آن هیکل پوشت بند
و آن هیکل را بتکلیف فرو آراستند و باز بطریق معتاد و شیوه سابق قصد منزل خویش کرد هیکل نو دید که خالی
شده بوده طرزی دیگر طاری گشته از جهت رسیدن آغاز نهاد و چگونگی بنیاد کرد تا بتدریج معلوم کرد
که در آن حرکت و نشستن و طپیدن ایشان نیست مساکن شده و این گرفت و چون چند روز بر این بگذشت
بازو بر این هیکل انس گرفت بهروز فرمود تا آن بنا را مجسم کردند مردی را با همان جامه جات بجای
بایستاد و خود را چنان ساخت که گویا حس و حرکت ندارد و باز بطریق معتاد و شیوه معهود از هوا فرود
آمد بر جای خود بر دست مرد نشست تا آخر دو باز را گرفته نزد ملک آوردند و ملک با بهروز ثنا گفت و بهروز
او که چون روش ارشاد نمود و آفرین پیوست بهروز گفت بقای ملک را مان این باز بدان حیله گرفتیم
که روزگار از ملک از بهروز بشنیدند که این تجربه از کجا حاصل کردی بهروز گفت که در کتب مسطور است
که در ولایت عرب ریگستانی بود که از شدت حرارت آن هیچ صاحب قدم را بایست ... ولایت در ریگستان
پای رفتار نبودی و هیچ مرغی را در آن موضع از قوت احراق شعاع طاقت طیران نبودی و در آن حوالی مارها
صاحب سم و اژدهای ارقم نشیمن داشتند که از صولت آن هیچ روند و برآن طریق نتوانستی گذشت و هیچ
جانوری از مهابت آن خواب بجهد نیارستی ... تنها آغاز در آن بیابان از آنگاه ساخته
بوده و در آن ریگستان منزل گشته و چون در آن صحرا از کثرت حرارت که هیچ حیوانات یافت نشد
جز مرغان ضعیف و ماران کوچک که بوسیله بال از وبال ... گرفته تا در پیچ و تاب و پا فرو نشانده
روزگار بسته آمد و آخر با خود گفتند ... بالضروره چه روی باشد و چه بنده چه ... تا غذا بوجه حیات
او را از موت گریزی نیست و روزی ما بجای خویش از دو کس نباید و طعم بار آورده خود و بر خوان کرم نشستند و اگر هم
روزی ما در ازل مقدر است بر نشست هر کس مقسوم و مخزون و چون این رزق بر وفق قسمت بیت نه بر حسب
مطالبت است و در تحصیل آن تکاسل نباید ورزید و در طلب آن جد باید نمود و نامی و رطایه سر برافزونی
افزوده نهادند و با هم روزی برای جویند و خیال نموده اسم دیده و بوی طعم و بانک آواز دانسته ... پس صواب
آنست که بفسحت در داخل داده بر تابد و رنگ انداز هم و بر بالش دوش جهان لا عیب کنم تا دوان بدر ... بفراخی
... رسانم و چون دانه در پرده خاک متواری گردم و بعد از استقرار در میان ریگ رفت و دنبال خود را
در آن فرو برد و چون چوبی که از زمین رسته باشد بایستاد و جنبش و حرکت فراموش کرد و طیور و جوانب بگذرد

کرم و احسان تو متوقع باشند گمان برده که آن مار رجوع است که از زمین رسته لاجرم چه دفعه خبر بر سر مار رسیده باشد
اگر مخ بودی آنکه رفته بردی و بجهان بالبنادی و از روغن بود بلشتی آورد و بخوردی و مو تباه بخیر بیشی
و هرکز مرغان بر آن دو وحشت کشته بود و ما بجز این خبر اندیشیدیم داو مشغول شده تا اثر شادی گشت و شاه تمرود بجز
بهروز را ستایش نمود لیکن کاه خبر رسید که روزگار رنگ دیگر ختلفی روزی کرده و کردگار پسری از زنان او داشت
کافتاب مهر او بر نگین جان خواهد نگاشت و داغ مهر و مهر او بر جبین خویش نقش خواهد کرد بیت فلکش رام
همی چهر او دل شادی بخشد و دل از مهر او نقش راهی از لبش راه جست بیت جهان زیر بر ستان ماه جست
از بشره های پوشش در حجم است که در میدان شهریاری برابلق روزگار چابک سواری خواهد کرد و داز مهر جوش
لایح است که در جوار این آفتاب حکم گذاری خواهد راند و شاه بدین بشارت اشارت کرد تا مفتح خزاین را از
اموال عظیم و جواهر ثمین بذل فرمود و در انفاق و بخشش ابواب بگشت و خداوندان فقر و بیچارگی را نجات داد و آن
عطیت را که خدا از زنان داشت و آن موهبت را که گرد از کرامت فرمود از میامن قدم بهروز شمرد و از برکت
ورود او دانست و بنا بر آن صاحب کمال را در خلوت احضار فرموده بوزارت خویش نوید داد و پس بهروز گفت
ایکه او حضرت ملوک بر مثال دریاست و هرکه بدریا نزدیکتر از طلسم امواج نا ایمن تر و گرداب نزدیکتر و خشم
و غضب پادشاهان صفت آتش دارد و هرکه با آتش قریب تر سوخته تر و از خدمت و قربت ملوک عقلا چند
انگیزه شوند و خواص و مقربان او که ملازم درگاه باشند از رشک ما تو انا بینی نیکخواهان را طعمه شمشیر کردانند
و آزاد مردان را با آتش غضب شهریاران بسوزانند و دل پادشاهان بسان جوهر آئینه است و صورت را که
می نماید قبول کند و در بند حسن و قبح آن نباشد و خشم شاه چون دم نهنگ است که زخم زند و هر غضب او
چون زخم ارقم کرده و اثر برده و غیظ بر مثال موج دریا که چون در تلاطم آید کرته متغیر شود و از آزاد هرکس
که با آب دریا نبرد بجوید باشد غرق شده مرد و عاقل آنست که خود را از مثال این اعمال نگاهدارد
و از چنین و رطه ها تجنب و تحرز و اجب بیند تا از جاهای این ماند و از زدو نیسا م شد و چون این سخن را
اصغا فرمود و این فصل استماع کرد و گفت که در حضرت من نه از خدمتکاران باشند که طینت ایشان بر جبله
جهول بود و از پایه خود قدم فرا تر نهند و عقول ذکا و فطنت و دها خواص و مقربان ملوک فرا خور عقل
و خرد و فرزانگی ایشان بود و هر ملکی کرساعی و غماز و حاسد بخود راه دهد عادت بد اساس ملک نهاده
باشد و بنیاد سلطنت بدست خود خراب کرده باشد بیت هر آنکس که باشد بدسگال بر باید که
باشند شه را اهل نصیحت بدگوی شاه را بر ستم نخوانید و سخن حاسد را بر ظلم تحریض کنند قطعه
از ایشان شود شاه پیدا اگر جهان زان شود جمله زیر و زبر بره بر پس از رنگ گونه بود همان هم
اوشاه پیدا بود غرض از تمهید این مقدمه آنکه مرا اندیشه گاه از این سبب در خاطر خطور کند و فکری که
در ضمیر تو از جهت استیلا باید خود را از این فارغ دار که اقبال ما چنان نظر سعادت بر جانب تو انداخته
است بنیاد ما که

کار بجوع کوادب خلق آن را و یا بدو دولت سایه قبول چنان بر او گسترده که آفتاب سعادت مرزوی کرده و دهم قبول
این شغل به هیچ وجه و هیچ عذر از جانب تو قبول نخواهد افتاد و در تقلید این مهم جنبه هیچ بهانه مشغول نبایدگشت که مسموع نخواهد
آمد و چون امتناع بهروز بکراهت و چاره شاه برابر نیاید کرد و به آباد او الحاح ملک شدید و شدید او دست قبول بجنبد نهاده و بطالع
فرخنده و ساعتی سعد و بر مسند وزارت نشست و زمان روزگار به حضرت آفتاب سعادت و در زیر قدم او کرد نعلی
دست وزارت از نو مستور چنان که پایه کرسی پایه طور لاجرم بهروز بر ممالک و شاه نافذ فرمان گشت بر حسب
و نصفت ملک کاری بکرد و روزی در ایام وزارت او پسر شاه بر بام قصر که بر حسب بازی می کرد که ناگاه کوی غلطان
شده بر سر او دوان کرد که بر کنار بام بود شکست و چون دو کاه بسختی بر افتاده بود خبر رسید و باپسر شاه شاهزاده برای کوی کار دلخراش
از حاشیه بام در گذشت و بمیان افتاده دماغ رسید و متزلزل شد که یارای بازگشتن داشت و نه تحمل این رنج و جش
و تزلزل ان حرم از خیال کاهی باشد و مادر شاهزاده پرده از روی کار برگرفته بیرون دوید و چون طبیب که بر کار
برد آوردند و چون دیدند بیهوش افتاده پرده دست بر بالا داشت تا آن قرة العین را او بر نوا فقید بکیرد و در انجال
خادمی او بدید و دست شاهزاده را بگرفت و بر بام آورد و آن دست را در جنان ماند که امثال ما یاب نیست گرسنگی کرده
و طبیبان که ملازم او بودند از معالجه عاجز شدند و شاه و شاهزاده دست انجاد و شاه از فرط خادم که شد از آنجا هم تمام ملک کاری نمی
شد و جمهور بهروز مثال داد و چون بخدمت مستعد با یافت از روی در این باب چه رمجوی آمد بهروز گفت که اگر پادشاه باید
و اجیه رشته صحت که از تو فرضیت برای معالجه او را نگاه ترک فرمایید با بستر نرم جنین وجنین را ده و افواه کرده والا کار
رسیده که مرکز علاج نپذیرد شاه سخن بهروز را سمع رضا اصغا نمود و هر دو بحکم آمدند بهروز فرمود تا زدو دمگی بمود
برهنه کردند و از این علاج حقیقتی را بگیر نمود و بعد از آن اشارت کرد تا جامه از تنش بیرون کرد تا خود از این علاج غرضی برای
خادم شده آنکه گفت که چند از این بخشند و چون دست تو هر دو بر موضع رسیده بر دو دست خود را فرود آورده
چند از آن مسجود گرفت و شاه چون انکار اشاره کرد و بهروز را بعتاب پادشاه از سرا فراز ساخت و از کیفیت آن معالجه
التماس نمود و بهروز گفت اصل مرض از آفتاب اخذ بود و اخذ و غضب تفی کردن بجهت کردن میانان برد مادره
غلیظ مفاصل درهم شده گرداند و بر فرام آوردن آن قادر نبود و چون دست بر موضعی تشنج نهاده حیا غالب گشت
و حرارت غریزی استیلا یافت آغاز در استقبال کرد و مفاصل یکی نمود و شاه گفت سپاس و ستایش آن کبیر را که بجهاز و
چون تو مصاحبی کامل عیار است و بارگاه ما را بوجود چون تو مستطاب ذوات زینت کرده اند و شکر این نعمت چه کیفیت ادا نمایم
و بعد از آن تقرب بهروز روز بروز نزد ملک افزود و بر رفعت شاه و ایام او هر مقام بکی بیش از آن که گفت و چون
بهروز بمسند گذشته و قاعده صدقی بجای سر برا کاخ شادی گشت از دولت و علامات حجرت بر جبهه او لایح بود و ملک بر سید
که سبب این تنگی و موجب ملال چیست بهروز احوال خویش را موقوف بملک نمود و قطعات عزم بدرود و رادر چو فا را یاد کرده بیت
منزل شوق چون شود نزدیک آتش وصل تیز تر گردد و گفت چون بدین اطلاق رسیدم آتش شوق ملاقات عزیزان
بر مغز گرسنگی آکش سوخته خرمن صبر مرا بر باد داد و آب گرم از نواره دیده روان گردید و شاه از غم چشم چکیده بر شاه او نیز مخفی

خوشنودی گشت این جا پادشاهی بمقام اردوان و هیچ نوع طلب زیر نمی‌کرد و همچنان خطا چشم اقارب و اباعد بکمال نیکو
روشن شود و خاطر او در نزدیک از خلاف اقبال او خلاص کرده و بعد از آن خدمت بجای آورده و بهرام و پیر شتافت و چون خبر آن
بجانب اشغنی کرد و او بر سیاست افتاده و اما اشهر او بود که در مقام فغفور چین اتباع ده و جمعی از وزیران و حیلها را بخواهد که
کریاست کنند و از جوانان بهرام بود و چون بهرام را نظر بر او افتاد و عرق اخوت سیلان انگیخت و بعد دوان کرد
و هم برادری بقطرات عبرات از چشم او بر زبان ساخت و بالفعل زبان بجانب ایران و خلاص در ابلاغ آن کشود و نفرموده
او هم از جنگ ترکان باز شد و چون بهرام از جنگ به جانب ترکستان بازیافت و از ضرب شمشیر اعمی کرده در ترکستان برگشت
دو هفته دیگر او بفرموده که این خط و حکمت بصفت برادر او داده و چون به سرای رسید بهرام برادر را بشناخت و بوده
و پیش او باشد و هستم با شیر او بوسیدن گرفت و از کرده خود استغفار و استعذار نمود و هم دید که از پیش بهرام خطا
بود و خلاف از صواب بهرام آگاه شد و علاقات او شناخته شد و اقبال و دولت و پای او بیش از کار بگذشته
باز یافته و دست دولت او محکم زانو و چون خاقان بانوی آن نواحی گشت و بهرام جمعی فرد بهرام گفت که ای کاکا
یاد داری که کفتی که چون تو بر زانت رسی و مرا در پای داری باید که در خلاص من سعی نمائی و اکنون بر فتوی آن
کرده علم و درایت منصب ابجد نهند و تو جمل و حساب از جمله و بر از کتب مجمره نخبه که فوائد علوم را شمار شمردن کرده منفع
دانش را نفوذ و شنوان نموده و بغایت ارفع و حسن توفیق که در زمان پادشاه اسلام و علمای اعلام بزرگ از سبب
طبقه کوس فضلای ایام از اوج شرف بگذشته و توان گفت که هیچ وقتی از اوقات حاصل موقوفات نزدیکی پنجه بعضی رفته
میرسد نرسیده و دو جهت کوشش کردن جز انتظام احوال ساکنان مدرسه و خانقاه را بعضی آنچه اکنون شده بود موجود
و نشنیده و این همه با تکلف و تصنیع تعیین توجه خاطر آفتاب اشراف سعادتمندان روی نموده که باعث بر تالیف این کتاب
و ترتیب این فصول و ابواب اکنون وقت آن شده که عنان خوش خرام قلم بذکر احوال اشکانیان و بعد از آن بتذکار
قضایای ساسانیان کرده طبقه از طبقات ملوک عجم انتظاب بجویم من الله الهدایة و التوفیق و هو یهدی الی سواء الصراط
الطریق

گفتار در بیان طبقه چهارم از ملوک عجم که ایشان را اشکانیان گویند و کیفیت حالات ایشان جاهلان است که اشکانیان را
ملوک طوایف گویند بنابر آنکه اسکندر رومی هر یک از ایشان را بر طایفه حاکم کرده اند که مال و خراج بر کسی گرفته اند
و آن ممالک برو دست انجمن بماند و از ایشان بعضی زمان ایشان رسید تا زمان خروج اردشیر بابکان و بعضی
گفته اند که از عهد اسکندر تا زمان اردشیر پانصد سال و کسری بود و اول ملوک طوایف بقول جمهور اشک بن اشکان است
و برخی که بر قول ایشان زیاده اعتمادی نیست او را اشک این دارا گفته اند و طایفه را عقیده آنست که اشک نبیره
از نسل اسکندر او را ملکت داده و زمره بر آنند که چون اسکندر از ایران زمین مراجعت نمود
یکی از خاصگان او از وجوه بر انطاف آمده و در آن طرف بود و اشک بر وی خروج
خروج کرد و ملوک طوایف بر قرار خود بودند و بعضی گویند که چون اشک بن اشکان

از همه سبیل تر بود و ملوک طوایف را اشکانیان گفتند و هر چند راقم حروف تتبع کتب تواریخ نمود و اسامی و احوال این طبقه
مفصلا در نظر نیامد و آنچه مشاهده گشت مختلف نیز بود و هر یک کمیج دو تاریخ موافق نیافت و چون حمد الله مستوفی
که صاحب تاریخ گزیده است و حافظ ابرو و مولف تاریخ معجزی که از مشاهیر مورخین اند این چند کلمه در باب
ملوک طوایف و ذکر اسامی و القاب ایشان از این دو نسخه نقل افتاد و بعد از فراغ از احوال مورخین مذکوره برود
امام حمزه اصفهانی تحقیق رفت **ذکر سلطنت اشک بن اشکان** بعضی گفته اند که او بعد از اسکندر خروج کرد و با دیار
اطراف منوط شد و کمیجه و آنکه نام او را در فرمانهای بالای نام خود نویسند قناعت نماید و خراج از بیان تحف اهدا از خاصان
او بستد که مدارا کن تا مستحکم و درست یعنی با دشمنان مدارا باید کرد و تواضع و مواسا باید نمود و مرتب فرصت
باید بود تا سعادت مساعدت نماید و چون خشم در دوام انتقام افتد عقوبت را نفاذ باید رسانید و هم او گوید که اطفاء
الغضب علی من فوقک مهلک بوشیده و چشم خشم و کینه بر بزرگان هلاک کننده است یعنی با اصحاب دولت
و جاه و مردان نعمت عداوت ورزیدن و مخاصمت نمودن عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد و از کلمات اوست
که عزة الملوک فی کثرة الممالک حرمت پادشاهان در از دیاد حضرات بسیار است و بعضی گفته اند که مدت سلطنت او
ده از ده سال بوده است والله اعلم **ذکر سلطنت شاپور بن اشک** بعد از پدر بحکم وصیت بر سریر فرمانروائی
و در تاریخ معجزی گوید که بعد از وفات در سواد اقامت داشتی و خاقون او از اولاد یوسف صدیق علیه السلام بود
و طرح مداین او انداخت و حمراتیش که تا زمان کسری سد دجله بود او ساخت و ویس و رامین در زمان او ظاهر
شده و شاپور پادشاهی مطلب همت و مروت و عادل و عاقل بود و همیشه توجه بر اکتساب فضایل و تعلیم و تعلم
معروف و موقوف میداشت و با زده و استفاده مشغول میبود تا زمانی که در گذشت و مدت حکومت او بقول احمد الملک
مستوفی شش سال و بقول حافظ ابرو چهل و دو سال بوده این تفاوت فاحش که میان قول این دو بزرگ واقع است
و تعیین صحیح بوده و از سخنان اوست که تا دانی مصیبت است که مرده و تواب نیارد و هم او گوید که منکوبی
و ای و تندی بر ضعف معیشت است و بعضی گویند که حضرت عیسی علیه السلام در زمان او مبعوث گشت
ذکر سلطنت بهرام بن شاپور بعد از پدر بحکم وصایت پادشاه شد و در نواحی سواد شهرها بنا نهاد و نهاوند
و در موصلی که امروز رومیه است منزلی که اساس آن همه از خشک بر شده بود و طرح انداخت و آتشخانه
بزرگ ساخت ایام حکومت بهرام یازده سال بود و لقبش گودرز است **ذکر بلاش بن بهرام** بحکم وصیت
قایم مقام پدر شد و مدت پانزده سال پادشاهی کرد و پادشاهی با حشمت و افتدار و شهریار عادل کامکار
بود و در زمان او جمعی از بنی اسرائیل سبب عصیان و طغیان بار دیگر مسخ صورت بشری را که داشتند
بصورت بوزینه معصور شدند و بعد از هفت روز تمامت ایشان جان با مالک دوزخ سپردند **ذکر هرمز بن
بلاش بن بهرام** گویند که بلاش در زمان حیات خود تاج و تخت به او تسلیم نمود و هرمز پاک اعتقاد
شجاع و مردانه بود و آورده اند که روزی در شکارگاه آهویی را تعاقب نمود و آهو در میان جبال و دیه

هرمز از عقب او بیرون آمد و در سواری غایب شد و هرمز از اسب فرود آمده و سبو را خ [illegible] در رفت و مقدار یک تیر پرتاب طی
کرده بحجاره صغیره رسید که بر صفه‌ای و بر سر تختی خشتی زرین بود و در میان آن صفها خزانه بود پر از مروارید
و لوحی از مس در آنجا مشاهده کرده و بر آن لوح خطی مشاهده کرد که در آنجا بخط عبری نوشته بود که این گنج خانه
فریدون است و هرمز از آن موضع بیرون آمده لشکری را طلب فرمود و تمامت آن گنج را بیرون آورد بساخت
کرد و مدت سلطنت او بقول اکثر مورخین دوازده سال بوده و گویند قادسیه و همدان از آثار او است
و در حبیبی مذکور است که یونس بن متی علیه السلام در زمان او مبعوث گشت ذکر اوس بن بلاش
بعد از برادر بر تخت سلطنت نشست و عدل و داد کرد و چهل زن داشت و مدت چهل سال بامر حکومت
اشتغال نمود و در زمان او صادق و صدوق [illegible] که فرستادگان عیسی [illegible] بتعیین [illegible] فرمانیه
وجه بجانب ایشان منفذ گشت قال الله تعالی اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث
و کافران بر سر شهید کردند و خدای تعالی بر رسل علیه السلام را فرمان داد تا صیحه زد که مشرکان از هیبت آن
هلاک شدند و در تاریخ گزیده آورده که بعد از هرمز برادرش نرسی مدت چهارده سال پادشاهی کرد و در نظام
التواریخ گوید که مدت پادشاهی نرسی چهل سال بود و در تاریخ حبیبی ذکر نرسی بصلابت و بجای وی اوس
بن بلاش است چنانچه مسطور شد و الله اعلم بحقیقة الحال ذکر سلطنت هرمز بن نرسی بعد از عم پادشاه شده
چون مدت هفده سال حکومت کرد و ظلم کاشتکاران او از حد گذشت رعایا بهیئت اجتماع بر وی هجوم کردند
و از تخت فرو کشیده چشم جهان بین او را از حلیه نور عاطل گردانیدند و بلاش را بجای او نشاندند و وی
از سلطنت معزول ماند ذکر بلاش بن هرمز چون بر سریر جهانبانی نشست بعضی از بلاد را مسخر ساخت و ممالک
آبا و اجداد منتظم گردانید و بعد از آنکه دوازده سال حکومت کرد عازم سفر آخرت گشت و در حین وفات
یکی از ابنای اعمام خود را قائم مقام ساخت ذکر هرمز بن بلاش بن نرسی اگرچه در امور ملکی [illegible] داشت
تا غایت شهوت پرست بود چنانچه از حرم [illegible] خود در گذشت و گویند [illegible] حامله بود و هشت طبقه و بر طبقه علیا
متمکن گشته شراب خوردی و مجرمان را از آن صفه بزیر انداختی و روزی تریاک [illegible] خورده [illegible] گذشت
بعضی گفته‌اند که مدت سلطنتش چهل سال بود و برهان از بناهای اوست و در حبیبی گوید که قصه اصحاب کهف در زمان او واقع
شد ذکر سلطنت بلاش بن هرمز بن نرسی در تاریخ حبیبی گوید که او هرمز بن بلاش بود و [illegible] در خواب دید که فرشته با او گفت
رگ [illegible] درست [illegible] از این جهت [illegible] برستون آن [illegible] افتاده که تاج
بر سرش نهاده مردان در گذشت گویند [illegible] ذکر اردوان بن بلاشان در تاریخ حبیبی گوید که
زمان سلطنت او بیست سال [illegible] بقوم [illegible] خدای تعالی باران [illegible] و جهان معمور [illegible] شد و در تاریخ گزیده
آورده که چون از سلطنت او سیزده سال گذشت در جنگ [illegible] کشته گشت ذکر اشغوان بن اردوان با اشکانیان
کرد و ملک از ایشان انتزاع نمود و امر حکومت [illegible] ملوک طوایف [illegible] کرده بود

پنج

پنج سال بامر حکومت اشتغال نمود و در حبیبی مسطور است که در عهد وی تمام ملوک طوایف بت پرستی پیشه
کردند و حق تعالی جرجیس را بر ایشان فرستاد ذکر بلاش بن اشغوان بعد از برادر پادشاه شد و مدت دوازده سال
در پادشاهی بسر برد و ذکر کرده که عیسی ع در زمان او مصلوب گشت ذکر اردوان بن [illegible] بعضی از مورخان
گفته‌اند که [illegible] و زمان پادشاهی او سی سال بود و او را گودرز بزرگ
گفتندی ذکر گودرز بن بلاش بعد از پدر پادشاه شد و مدت بیست سال در سلطنت ماند ذکر نرسی بن گودرز
بعد از پدر پادشاه شد و مدت ده سال حکومت کرد ذکر [illegible] بن نرسی بعد از برادر پادشاه شد و در زمان او رومیان
قصد ایران کردند و او از ملوک طوایف مدد خواست و دفع رومیان کرد و مدت پانزده سال در سلطنت بسر برده
در گذشت ذکر اردوان بن نرسی پادشاهی عظیم الشأن بود و آخرین ملوک اشکانیان که بقتل آمد و مدت
سی و یک سال [illegible] بسر برده و عاقبت از اردشیر بابکان که اول ملوک ساسانیان است بجنگ [illegible]
بابکان بقتل آمد [illegible] که چند نسخه که از احوال ملوک الطوایف ثبت گشت از کتب فارسی که [illegible]
بر این اعتمادی نیست نقل کرده اند و در نسخه اکبران وثوقی نبود چه در اسامی و القاب بعضی از ایشان [illegible]
سبق که مسطور گردید [illegible] در نظر آید لکن قال فی مفاتیح العلوم وهم الطبقة الثانیة منهم ملوک لانهم اولاد
بن اشک ولقبه اشکان ثم ابنه شاپور ولقبه زرین [illegible] ثم ابنه بهرام ولقبه جودرز ثم ابنه [illegible]
[illegible] ثم [illegible] ثم ابنه بهرام ولقبه [illegible] ثم نرسی ولقبه [illegible]
[illegible] ثم اردوان ولقبه الاحمر [illegible] ساسانیان [illegible]
[illegible] در مفاتیح العلوم آورده که معنی اشکان امیر بلند است و او اول پادشاهی است که ملقب
بشاهنشاه گشت و اول کسی است که [illegible] بعضی گفته اند که مسیح ع در زمان سلطنت
او مبعوث گشت [illegible]
[illegible] اردشیر بابکان ساسانی [illegible] از نسل ساسان بن اسفندیار است [illegible]
اختلاف [illegible] مذکور کرده [illegible] لاجرم [illegible]
بعضی از مورخان چنین گفته اند که اردوان که آخرین ملوک اشکانیان است در اصفهان بسر بردی
[illegible] ملوک فارس [illegible]
تفویض کرده بود و [illegible] امر حکومت دار [illegible]
اردشیر [illegible] اولاد [illegible] فارس [illegible]
[illegible] اردشیر [illegible] فارس [illegible]
[illegible] اردشیر [illegible]
[illegible] اردشیر [illegible]

بهرام آنگه بخته اشتغال کرده و حکومت منتقل باردشیر گشت و بنا بر آنکه بچگان باردشیر گفته بود که تو پادشاه ربع مسکون خواهی
شد و با مستظهر را بخود و خواب چه بود که کسی وی را کفت که ای ارث با دو مرز که حضرت واهب العطایا ممالک بلاد
عباد و خویش بتو ارزانی خواهد داشت لشکر بطرف عراق و اردوان کشید و بهمن را آنگه ساخت الله مکتوبی به پدر
نوشت که فرصت نگاه داشته ملاشیه اردوان را که بر مملکت فارس استیلا دارد بقتل آورد و بابک بنابر رشد پسر خاطر
از آن کار فارغ ساخته فرزند بزرگتر خود را شاپور نام که از سایر فرزندانش دوست تر داشت بتخت سلطنت نشانده دها
بابک بغداد اردشیر که مرط دست شاپور بر جهان بسته در آن حال چند روز بابک داعی حق را لبیک اجابت گفته شاپور
بجهد اردشیر سر اطاعت فرو نهاد و اردشیر از شاپور بغضب رفت و لشکرها بر سر شاپور برادر روان شد
و اردشیر نیز سپاه عظیم فراهم آورده متوجه شاپور شد و چون تقارب فئتین روی نمود برادران او از وی حافظ
ارخود از شاپور عذر کرده او را گرفته مقید و مغلول گردانیده باردشیر سپردند و اردشیر باصطخر استیلا یافت بعد از
چند روز بانتصاب بر جمعی کثیر که باشند بر طریق ... مسلوک داشته بودند ... فرستاد و خود متوجه کرمان
گشت و میان او و بلاش والی کرمان حرب صعب اتفاق افتاده بلاش والی کرمان ... منزل کرده جدا شد
روی بکرمان نهاد و از آنجا بولایت ... حاکم آن دیار بقتل آورد و همچنین ملوک اطراف را گرفته و در ... شهری
بنا نهاد و چون این اخبار باردوان رسید مکتوبی خشونت آمیز باردشیر نوشت که از حد خود بیرون نهاده ای
و از دین جدا کرده ... دولت ... عطیه ... خدائی و خداوند ... دولت ...
مملکت ... ارزانی ... خداوند جهان ... است
که خلق ... اردشیر بسخن اردوان التفات ننموده ... مقتول ...
و ملوک ... رسل و رسایل میان ... پادشاه ... اصلاح ...
بجهت ... اردشیر ... رسیده ... ساخته ...
که ... اردوان ... زیاده ...
و بعد از ... طرفین مبارزان از جانبین در مقام جدال و قتال بر آمدند اردوان بقتل آمد و ...
که اردشیر بر اردوان غالب آمد او را شاهنشاه خواندند و چون از رزم اردوان فراغت یافت ...
پرداخت و از آنجا لشکر ... کشیده ... قلاع آن نواحی را بگشاد و از موصل ... آمده
برگشت ... بشهری عظیم ... و از ... از آن موضع بسجستان رفت و از سجستان
متوجه جرجان گشت و از جرجان ... خوارزم ... تخت ملک ...
فارس ... ملوک آفاق ... ارسال نموده ...
بسته ... فرمان ... اطاعت ... زبان ...
گرفته ... پادشاه ... اردشیر متوجه ... گشت و چون

آوازه

آوازه وصول شهریار عالم ... گشت چندان خوف بر ضمیر پادشاه ... مستولی یافت که خود را از ...
انداخت و خود را هلاک ساخت و بعد از این فتح اردشیر ... آمده ...
بسر ... شاپور ... عقد ...
بعد از قتل اردوان ... سال بود و ... اقطار عالم را طواف کرده ... تمام شهرهای عظیم ...
کلمات ... و مقالات ... لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال
ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل پادشاهی ...
مال ... عمارت ... العدل ... الدنیا والدنیا
لا ... علی احد ... الاخوة لا ...
... معنی ...
...
...
...
ربع مسکون ...
... کتاب ... اوقات ... مستغرق ...
...
... اردشیر ... مملکت ...
...
... پادشاه
...
...
... پادشاه
...
... پادشاه ...
...
... پادشاه ...
سلطنت ... پادشاه ...
... پادشاه ... عزت و بزرگی ...

و دولت لقب قرة العین ضمیر او کرده اند و در وقت ایمنی و شادی یا خوف و اندوه را یاد دهی و بوده در حال قحط و تنگسالی
تنگ و عجز و افلاس نماید و هر پادشاهی را که منشئی چنین باشد سلطنتش پایدار بود و عظمتش برقرار ماند ذکر
سلطنت شاپور بن اردشیر و کیفیت ظهور او ناقلان اخبار چنین آورده اند که چون اردشیر بر ممالک ایران استقلال
یافت بر وجهی جدش ساسان تیغ کین در اولاد و ذکور دارا و ملوک طوایف نهاد و همه را از روی
زمین منعدم گردانید بعضی گویند که سبب انتقام آن بود که بهمن با شیر گفته بود که ملک از تو منتقل به یکی
از فرزندان اشکانیان گردد و بعد از فراغ از قتل اشکانیان روزی در شبستان خود دختری دید قمر پیکر
خورشید منظر و اردشیر از آن دختر پرسید که تو چه کسی گفت یکی از خدمتکاران حرم پرسید که بکری یا ثیب جواب
داد که بکرم مهر او را میل تمام خواست آن دختر چون دانست که از او بکارت او خواهد برد بیان نسب خود
صحبت در گرفت روزی آن دختر با پادشاه گفت که من یکی از اولاد اشک بن اشکانیم و اردشیر از تیغ خود خطا
کشته دید وزیر را طلبیده او را گفت که این جاریه را ببر و بکش زمین را ... او را کن وزیر
بخانه آورده و چون خواست که او را بقتل آورد گفت که من از ملک حامله ام و وزیر دانست که آن زاده
از این او سلطان منصرف نمود و هر کاهی او نمود که شجره آمال دختر بثمره اقبال رسیده است و بنابراین وزیر محض
خیر خواهی در زیر زمین جهت مسکن دختر مهیا نمود و آلت رجولیت خود را قطع کرده در حقه نهاد و در مهر
زده عرض نمود که موجب فرموده دختر را در بطن زمین جای دادم و درین حقه امانتی است الفرمان که ملک
بگنجور سپارد که خود آن را مهر کرده نگاه دارد و سپاره و مهر ملک نقش وزیر بند دل دختر وزیر بطن نهفته
بود که شش ماه که مدتی از آن دختر پسری متولد شد که از ناصیه فرخنده اش علامات اقبال روشن و هویدا
بود وزیر از صورت و اقوال ها آگاه بود و آثار کرامات در ناصیت کرسی شاهی اش و پسر او را با اسمی موسوم کرد و او
فلسفه اصیل شاپور بن الملک گردانید و وزیر ترتیب و تربیت او که درخور منصب کیفیت و ظهور او معروف
داشت و چون سالی چند از ولادت شاپور بگذشت روزی وزیر اردشیر را بخلوت محزون و اندوهناک دید
از سبب آن استفسار نمود و شاه جواب داد که درین فکرم که اکثر ربع مسکون در حیطه تسخیر و تصرف منست اکنون
فرزندی ندارم که بعد از من بضبط مملکت قیام نماید و بر احوال اسب و در حقیقت پردازد وزیر گفت که شاه را
اندیشه ای نباید بود که پسری نجیب رسیده دارد و در عمر فرزیت تخت اردشیر رسیده گشته از این حقیقت احوال
علم حاصل نمود و وزیر معروض کرد اینکه آن حقه سر به مهر که در خزانه پادشاه سپرده شده تا آن را
سرکشوف فرمایند و چون بفرمان اردشیر حقه را حاضر کردند و احتیاط نمودند بجان عوض آن پادشاه
بود ﴿بیت﴾ که هرچه از اسرار لطافت که بود خود ز مهر و ارباع و ثبت لنگ بود و چون حقه باز کردند پادشاه
از دولت و آلت و حاصل وزیر در آن حقه بود از شعبده بازی فلک حیران شد وزیر بعرض رسانید که اردشیر
روز آن کرده که کشتن جاریه را امر فرموده بود که شکم زمین را سوا کرده ام بیند و نگفته اینجا که بر تخت شاهی

صلح نکرده و بطن زمین را در جنگوزه مسکن او ساختیم و ذاکر جود را قطع نمود که بجز از سپردم تا هیچ کس را محل طعن نماند
و چون آن مسموع شد و شیخ حال پسر را دختر خود ساسان بعرض نمود و من در زایچه طالع شاهزاده احتیاط نمودند و گفتند که از
اوضاع کواکب چنان معلوم میشود که این پسر شهریاری با عدل و داد و وارث ملک کیومرث و جمشید خواهد بود و خدا
و خداوند لشکر کشی نمود شهزاده مشغول گشتم و بحمد الله که اکنون پرورش و تربیت برکنار چون بار سلطنت
بالا کشیده در دامن شاهی و نجم سپهر او است استغناء شیر اردشیر از سماع این خبر خوشحال گشته فرمود تا شاپور را
با هزار کودک که هم در قد و هیئات و لباس شاهزاده مشابهت داشته باشند بمجلس آوردند و چون چشم
پادشاه در انجمن شاپور افتاد و کاحسن انعقام فرمود ﴿بیت﴾ امروز شاه انجمن دلبران یکی است
دلبر اگر هزار بود دلبران یکیست القصه فرمود تا بدست هر کودک چوگانی دادند و در میان میدان
که قرب ایوان شاه بود گویی افکندند و پسران چوگان بازی مشغول شدند ناگاه گوی در ایوان که
حضرت شاه بود افتاد و از کودکان کسی را رای آن نداشت که قدم در ایوان شاه نهد الا شاپور
که بیباکانه درآمد و گوی برداشت و از این حرکت اردشیر را یقین شد که قرة العین و ثمره
الفؤاد پادشاه او است لاجرم شاپور مشمول عاطفت و عنایت شاهانه گشت و سر بر عزت و رفعت
فلک رفعت و چون هم سلطنت بروی قرار یافت بر بساط عدل و داد کرد و ذکر جمیل او در ربع مسکون اشتهار
یافت و اقامت دار الملک ارا در روح پاک داده مع ذلک بر زبان آوردند و در سیره
سلطنت و نمود که هر کاه که او در قضیه ای سخن گویم باید که مجلس پیش از آنکه اقدام کنند کسی در زمان این
جنبش بر حکم ما اعتراض کند و در رعایا مدخل ننماید و آورده اند که بعد از مهمند لشکر با عدل و جهان لشکر را
جمع نموده با اعدای دولت کارزار نمود و اقالیم ممالک منکوحه ها را مسخر گشته از جمله فتوحاتی که در ایام
سلطنت او روی نمود یکی فتح قلعه حضر بود ذکر فتح قلعه حضر اهل اخبار گفته اند که در ملک عرب
میان دجله و فرات شهری بود حضر نام و در آن از احکام عرب کاو را ضیزن میگفتند بدان بلده استیلا
داشت و تمامت مملکت جزیره و عرب تحت تصرف ضیزن بود و لشکر فراوان ترتیب داده در وقتی که شاپور
بنا بر مصلحتی جانب خراسان رفته بود بسواد شهر او درآمده در حدود ملک او خرابی بسیار نمود و چون شاپور
از خراسان مراجعت نمود و بر این جرئت مطلع گشته لشکر بر سر ضیزن کشید و او در آن وقت دو سال بود که
چهار سال در او در حصار محاصره نمود و بهیچ وجه استخلاص آن قلعه حصین دست نداد و ملک ضیزن را دختری
بود نظیره نام که در حسن و لطافت عدیل و نظیر نداشت و در آخر ایام محاصره روزی نظیره در برج حصار
بر خسار شاه را مالیقدار افتاد و آن پریچهره را شیفته دیدار ملک جوان نگشت و نزد شاپور قاصدی
فرستاد و پیغام داد که اگر شاه مرا بحباله نکاح خود در آورد قبول نماید من تدبیری کنم که فتح این قلعه بروزی دست
دهد شاپور از استماع این خبر مستبشر گشته عهد و پیمان را با او بجان موکد ساخت که اگر ملکه اینچنین قبول فرموده

بکجا اورد و حصار داشت بن علی در ابلوی با قوان کرد ام و چون اردشیر [illegible] انطاکیه و [illegible]
باقت نضیره بیاد شاه وکیل نیست [illegible] پیغام داد که حاصل نظر وسید ا با مکر دو بای [illegible] اکنون چیزی نضیره را که
خلل به دولت و کمپوزر ابید که داشت [illegible] فتوح شنیده و موجب آن نضیره چنان کرده بود [illegible]
حصار شنید بحر [illegible] شنید [illegible] اتفاق و شهر مسخر شد و شاپور ضیزن را بقتل آورد و دختر را بحرم برد شاد
مشغول شد که نضیره [illegible] دو روز از آرام [illegible] بجواب رفت و چون صبح شد [illegible] کرده برگ گل در جامه
خواب او یافتند که بهلوی آن افکار کرده بود شاپور از این تعجب نمود و پرسید که [illegible] غذای تو
چه بود که [illegible] بدن نازک داری نضیره جواب داد که مغز استخوان بره و نبات مصری و بکار آب بر
صاف بید او که [illegible] در وصف او گفته اند مصرع کر [illegible] ده [illegible] شیخ او در [illegible] آدمی
[illegible] شدن نهان [illegible] شاپور گفت که [illegible] پدری [illegible] و چنین کرده [illegible]
چه [illegible] فتح [illegible] انتقام فرمود که [illegible] نضیره را [illegible] قلم [illegible]
[illegible] حصار [illegible] خوش [illegible] و پور از فتح [illegible] لشکر [illegible] کشند از [illegible] و چون
[illegible] شد [illegible] گفت که [illegible] لشکر را فرمان داد تا [illegible] پاک کرده [illegible]
[illegible] مقصود [illegible] شاپور فرمود [illegible] حصار [illegible] آورد و بیابانت
[illegible] فتحی عظیم [illegible] لشکر [illegible]
و برای [illegible] آن [illegible] شهر [illegible] عظیم [illegible] عالم خود
[illegible] سلطنت [illegible] کرد [illegible] دعوی [illegible]
کرد و شاپور اول [illegible] مسعودی [illegible] شاپور اول [illegible] قبول نمود [illegible]
از آن [illegible] دولت پادشاهی شاپور [illegible] او [illegible] آورده [illegible] چون کرم
و سخاوت شاپور [illegible] رسیده [illegible] الفضل [illegible] کرده [illegible]
و تحصیل [illegible] جواب داد [illegible] الکرم [illegible] عنده الذهب
والاتجار [illegible] العاقل [illegible] الکلام [illegible]
الا [illegible] الا [illegible] ولا صدقة [illegible] ولا رای الا [illegible] اورمزد بن شاپور پادشاهی
[illegible] صورت [illegible] اردشیر [illegible] تمام داشت [illegible] چون
شاه اردشیر [illegible] از ملوک فارس بود [illegible] قتل [illegible] تمام [illegible]
[illegible] از نسل [illegible] مهرک شخصی پیدا شود که سلطنت ایران زمین بدو منتقل گردد
و از این سبب دختر مهرک [illegible] اردشیر [illegible] پناه برد و
[illegible] شاپور [illegible] رسیده [illegible]

سلطنت اورمزد بن شاپور

نضیره دختر

نضیره دختر ضیزن که [illegible] آب بیرون آورده و نظر شاپور بر چهره دختر افتاده و دلش از دست رفت و از آن
پرسید که این دختر [illegible] گفت [illegible] شاپور [illegible] و در آن [illegible] خود [illegible] چند [illegible]
خواست که [illegible] شاپور را [illegible] خود [illegible] زیرا که آن دختر [illegible] بود
[illegible] اطلاع [illegible] پرسید دختر جواب داد که من یکی از بنات [illegible] اگر [illegible]
صورت [illegible] معلوم کند [illegible] شاپور قبول نمود که [illegible] نهند
[illegible] دختر [illegible] شاپور [illegible] کرد و چون چند [illegible] از این [illegible] گذشت [illegible]
[illegible] فرزند [illegible] پنهان [illegible] روزی [illegible] گاه [illegible]
[illegible] شاپور آمد و [illegible] قبول [illegible] از شاپور پرسید که این شخص [illegible]
شاهزاده [illegible] بود [illegible] گفت [illegible] فرزند [illegible]
[illegible] شاپور [illegible]
[illegible] حکومت خراسان فرستاد و [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] جانب [illegible]
[illegible] شاپور گفتند که [illegible]
[illegible] واقف [illegible] فرستاد و پیغام
داد که [illegible] از من صادر شد که معلوم [illegible] گردد که [illegible]
[illegible] چنان بود که شخصی [illegible] گرفتار بود [illegible] فرمان [illegible]
و چون پیغام [illegible] شاپور رسید [illegible] فرستاد [illegible] اگر
اگر [illegible] قدیم [illegible] نوازش [illegible] خود
و چون شاپور [illegible] تاج شاهی بر سر نهاد [illegible] جمیع اعمال [illegible] شاپور [illegible]
بود [illegible] و مدت یکسال [illegible] حکومت [illegible] در گذشت [illegible] شخصی
[illegible] لشکر [illegible] چنان [illegible] بود که در
[illegible] چندان [illegible]
[illegible] چند [illegible] از [illegible] افزون [illegible]
[illegible] و دختر [illegible] اورمزد [illegible]
[illegible] سلطنت بهرام بن اورمزد [illegible] پادشاهی [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] خطاب کرد [illegible] آن [illegible]
[illegible] اطراف [illegible] مصون [illegible]

مانند مردم گفتند که ما امید داریم که هر کار را که مانی بنده از تو خواهد در کرده و او جواب داده که از اکثر این
اعتقادات که من بر دولت شما عرضه کنم [illegible] توفیق از زبان خود آورده من اسباب و معدات گسترده و کرم من
نقره و نقد شما را [illegible] و حاجات شما بسی من کفایت شود و بنا بر شفقتی که داشت اهل مملکت او را اطاعت
دولت بسیار شد و بعضی از اهل تاریخ گویند که مانی صورتکشی که در زمان شاپور ظهور کرده بود و از ایران
بهندوستان رفته در عهد بهرام بولایت ایران آمده بهرام ابن هرمز او را بکشت **ذکر ماجرای مانی نقاش زندیق**
در بعضی از کتب مسطور است که چون مسیح مانی زندیق رسید که عیسی ع با اصحاب خود گفته است که بعد از من
فارقلیط مبعوث خواهد گشت شما باید که فرزندان خود را وصیت کنید که متابعت او نمایند [illegible] ذکر کرده
که فارقلیط عبارت از او است و حال آنکه این لفظ عبارت از اسامی حضرت محمد مصطفی است صلی الله علیه وسلم و چون مانی
منصور با طبل و علوی نبوت کرد و کتبی بی خط برساخت انجیل نام و دعوی کرد که این کتاب از آسمان نازل شده است
مسعودی گوید که شاپور بگرفت بدین او در آمده و بعد از مذهب وی رجوع نمود و مانی [illegible] بنهاد
و او گریخته از راه کشمیر ببلاد هندوستان رفت و از آنجا متوجه ترکستان و خطا شد و مانند صورتگری بوده
بی نظیر و نقش بوده ماهر چنانکه گویند که با انگشت خود دایره کشیدی که [illegible] آن هیچ از آن بودی و چون به پرگار
امتحان کردندی اصلا تفاوت در اجزای محیط دایره [illegible] و با جمله در بلاد هندوستان و خطا او را در
در نقاشی تمام دست داد زیرا که صورتهای عجیب از وی صادر میشد و چون در اطراف بلاد شهرت [illegible]
منقولست که در هنگام سیر بکوهی رسید که او را غاری بود و مشتمل بر فضای خوش هوا و چشمه آب و آن غار بیش از
یک راه نداشت و پنهان از مردم قوت یکساله بدان غار کشید و بجماعتی خود گفت که من به آسمان
خواهم رفت و توقف من در سموات یکسال خواهد کشید و بعد از یکسال از آسمان بر زمین می آیم و شما را
از حضرت خبر دهم و بآن جماعت از خدا پیغام [illegible] گفت که در اول سال دوم بفلان موضع که در قرب فلان
غار است در انجمن در آید و بعد از آن از چشم مردم غایب شد و بغار مذکور رفت و مدت یکسال
بتصویر مشغول گشت و بلوحی صورتهای بدیع انگیخت و آن لوح را ارژنگ مانی تعبیر کرده اند و بعد از یکسال از غار بیرون
کرد و از آنجا بود بر خلق ظاهر گشت و لوح مذکور را در دست داشت [illegible] و منقش [illegible] که هیچ
کس بدید بر شگفت **بیت** هر کو نقشش برآورد ز مانه و جود [illegible] که در آیینه تصویر بماست و خلایق [illegible] از آن
لوح در شگفت آمده مانی دعوی کرد که این را از آسمان با خود آورده ام و این معجزه من است و مردم [illegible]
قبول کرده بدو متوجه ملک چین شد و [illegible] و آن دیار را نیز فریب داده و چون بایران رسید با بهرام
ملاقات نموده او را به دین خویش دعوت نمود و [illegible] و حال سخنان او با سمع رضا اصغا نمود
با معلمان مناظره گشت و [illegible] جمع شدند و [illegible] علمای مملکت را طلب فرمود که با مانی در مقام مقاله
و مباحثه و معارضه در آمدند و او از جواب ایشان عاجز آمده ملزم گشت و چون کفر و ضلالت وی [illegible]

[illegible]

دین گفت تو هر که در دین کرده ام تا از قبول آن اعراض نموده بهرام فرمود تا پوستش را از بدن جدا
ساختند و بر دروازه [illegible] آویختند و بعضی اتباع و پیروان او را [illegible] او از عقب او روان کردند
مدت سلطنت بهرام سه سال و سه ماه بود و لقبش [illegible] بعضی گویند [illegible] و
خزاین و دواب بسیار آورد [illegible] بود و از سخنان او است [illegible] عشق [illegible]
او گوید که [illegible] **ذکر سلطنت بهرام بن بهرام** بهرام [illegible]
[illegible] خویش داشت او را [illegible] باسم خود گردانید [illegible] بعضی گفته اند که بعد سلطنت
[illegible] اعیان و اشراف [illegible] لشکر [illegible] آمده خواستند که او را
از سلطنت بر دارند [illegible] بصورت خبر شد [illegible] گفت که وقت در آن می یابد که [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] مهم [illegible] امرا و دولت [illegible] خدمت [illegible]
[illegible] بهرام [illegible] از علمان [illegible]
[illegible] و [illegible] در آمده [illegible] بر زبان آورد و
بهرام [illegible] گفت [illegible] بهرام گفت [illegible]
[illegible] مخالف [illegible]
بهرام اجازه داد [illegible] گفت من [illegible] از این صورت [illegible]
[illegible] شیطان [illegible] بعد از آن [illegible] از دل [illegible]
مرتفع گشته [illegible] بر سپاه [illegible] را
بر شمردن گرفت و گفت [illegible] سلطنت ایشان افعال [illegible] اعمال [illegible]
پسندیده بود [illegible] خوانده [illegible] بهمن ابن اسفندیار [illegible]
و بهرام متنبه شده از خواب غفلت بیدار گشت و قبول کرد که من بعد از طریق آبا و اجداد خود
عدول نکند و از سلوک جاده مستقیم انحراف ننماید و چون سخن بدانجا رسید امرا و اشراف [illegible]
در مجلس [illegible] و [illegible] کار [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] داده [illegible] پیش گرفت تا اجل [illegible] رسید و در مدت پادشاهی
او اختلاف است بعضی هفده سال و بعضی هشتده سال [illegible] از این [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] سیستان [illegible] او است [illegible]
[illegible] و دیگری بهرام **ذکر سلطنت بهرام بن بهرام بن بهرام** بهرام [illegible]
از او است در تواریخ خویش آورده [illegible] علی [illegible] عادل [illegible]
قبل ان [illegible] الیه الامر [illegible] علی سجستان [illegible] و [illegible]

این نشست و روا نگردد که بر تخت نشست گفت که ما مستحق پادشاهیم و ابتدا اگر از نسل پادشاهیم ولیکن حکمت
معلوم است که رعایا در عهد ما آسایش باشند و سپاه و رعیت زبان به دعا و ثنای ما گشایند و باز
گفت که اعتقاد بر کرم حضرت معبود داریم و جمیع مهام به توفیق او صورت انجام می‌پذیرد و اگر در عمر
ما فسحتی بود با شما نوعی زندگانی کنیم که هر که بشنود بر ما آفرین کند و اگر پیک اجل گریبان ما گیرد امید
که خود بعد از ما شما را ضایع نگذارد و در عهد ما نقصان به جا نگذارد که چون مدت پادشاهی او را بعضی چهار سال گفته‌اند
و در شاهنامه چهار ماه گفته است **بیت** چو برگشت بهرام را روز بخت : به نرسی سپرد آن زمان تاج و تخت

ذکر سلطنت نرسی بن بهرام او پسر بهرام ثانی است و برادر بهرام ثالث و چون بر تخت سلطنت
آرام یافت گفت ما شکر نعم الهی که عبارت از سلطنت و پادشاهیست به عدل و انصاف خواهیم
کرد و امیدواریم بدان خدا که خلافت خود را به ما ارزانی فرموده که مملکت را معمور
داریم و پادشاه برقرار باشد و رعیت خوش وقت زندگانی کنند و رعایا باید که از عهده خراج
و مال معاش به وجه احسن نمایند و منهم بر نهجی سلوک کنم که صلاح ایشان در آن باشد و نرسی
به غایت پسندیده سیرت و دیندار و رعیت پرور بود و با وجود کرم طبع و حسن سبیل تمام داشت
و عجب آن است که گویند که چون بر ممالک ایران صاحب فرمان گشت هر قطعه‌ای را از اقطار
مملکت به عهده عاملی کاردان کافی کرد و مردمان امین را تربیت فرمود و بعضی طایفه
که در زمان پدرش به سبب اعمال دیوان بوده شغل داد و در عجم مذکور است که در ایام جد خویش
تاج شاهی را بر فرق پسر خود نهاده و دست بر قضایای ما فات معروف داشت و از مصادمات حوادث زمان
حوادث ظل جمیع احسان یزدان گرفت و یکی از فضلا در صفت کار او گوید **بیت** شنیدم که چون شاه نو
برگرفت : ز داد و دهش مملکت بر گرفت : بزرگان کشور و الا تبار : گرامی از ایشان زمانه یادگار
چه خواست اندیشه پادشاه : ز رنج و کم و کاستی سپاه : چنین داد پاسخ که راه دراز : همی رفت باید به نشیب و فراز
ندانم بر این راه چون جان برم : چنین راه را چون به پایان برم : بگفت این سخن و روز جوانی و ... [illegible]
و روزهای او اندک و در گذشت : مدت سلطنت نرسی به قول اصح نه سال بود و لقبش نخجیر کان است
ای صیاد الوحوش در استخوان او است که ابحر و افضل الذخیرة القناعة افضل الغنی و المروة افضل الکرم

ذکر هرمز بن نرسی و او در ایام حال و خوبی و خوش خوی یگانه بود و چون ملک به او منتقل شد کافه برایا و عامه
رعایا را جمع آورده خطاب کرد که بیداد و دیوانی که تاکنون بوده تا آن ایامیکه سلوک و از امان شما
مرهم نو رسم عظیم نموده تا از بعد آنکه خدا بنده ما را خراج شما داده و رعیت را فرمان بردار نمود
گرداند و پادشاهی نیز از این به وجه چیز در کار است و اوصاف که مقصود ایشان از این و عاقبت
لاجرم گفت که چون قبل از این ضبط امور مملکت و کارسازی سپاه و رعیت به کفایت و کاردانی

بود از سوی

بود از سوی اخلاق من هرگز هیچ کس نرسید و اکنون سر انجام مهام عالمیان حوالهٔ من شده عادت
جور با خلاف نیک تبدیل کرده‌ایم و هر زبر دست نزد او دل خود جا گیرد هم رعایا چون از این سخن شنیدند
مسرور شدند و دعا و ثنا برند گفتند تا آن زمان که پادشاه کسی فرستاد و در کنار ایشان سر از خاک بر داشت و بعد
از آن در راه مهابت و خفیه امری نگذاشت گویند که فرزند وقت او خاک وزیر و با قوت و جرکیسا بودی
و طالع او از عمارت به افقی نهفت بر هر چه به نظر افکند از اثر توجه او معمور شدی و بر هر ویرانه که گذشت
از غیبی معلوم او آبادان گشتی آورده‌اند که هرمز دختر پادشاه کابل را خطبه فرمود و حاکم آن سرزمین آنکه دختر را
با زیبی تمام و تحفه‌های کلام به دار الملک هرمز فرستاد و مشهور به ایران او را دختر خاص عظمی داده و هرچند جوانی
که لطف با او خلوت نرسیدند و در لطف آن تحمل او خلق بخشید و هر که دشت و طلاق با شوهر فرود می‌آورد
روزی یافت و از آنجا تا او در خشم شده فرزند که وزیر کسی فرستاد و گفت که نیز خود که هرگز فرمان پادشاه
نبرده و بر حقیقت اسرار او با مرادی او چه دیده چون قاصد به خانهٔ وزیر آمد جناب وزارت مآب حاضر نبود
وزیر را صورت معلوم شد پرسید آن شاه و ملک گفت که شخصی چنین مستحق قتل باشد و قاصد باز گشت جواب
برای ملک معروض داشت و چون آن جواب به سمع هرمز رسید با دختر میل بیشتر فرمود و هر که بعدها
معاوضه گرفتن آغاز نمود هرمز از سر خشم فرمان داد تا دختر را به قتل آورند و بعد از وقوع قضیه ملک پشیمان شده
تأسف و تحسر بسیار خورده خواست خود را هلاک سازد تا روزی مشغول گذشت را از وزیر پرسید وزیر
جواب داد که شخصی که فرمان شاه نبرد مستحق قتل باشد مگر اگر زنی یا کودکی باشد یا دیوانه باشد و مگر
باده فرموده که شخصی که خون بیگناهی ضایع کرده‌اند با او چه باید کرد وزیر گفت او را باید کشتن و چون این
سخن پادشاه فرمود تا پسر وزیر را از حلق آویخته بر دار کشند و پادشاه ملتفت را آن غنیمت نمود که ملکی را
که وزیر در حقیقت او را از پای در آورد به سمع او رسانید و هر که چه حکم کی که آن وزیر کشته شده
و آنکه با او مقاومت نتوانم کرد اما در دنیا سبب اکثر پادشاهی است و در آخر سیاست الهی را
دوست و چون این خبر به هرمز رسید وزیر را از پیش خود دور ساخت و پسر وزیر را از دار فرود گرفته و بخشیده
کرد و مدت سلطنت او به قول صاحب مروج الذهب هفت سال و پنجاه بود و لقبش که در بلاد عجم

جبل ذکر شاپور ذو الاکتاف چون هرمز از دار بقا خرامید و از او فرزندی نماند که وارث ملک باشد
امرا چنان که ... ملک به بخت پادشاه از این خواهر افتاده و به ملک است منقطع گردد و از مرگ ملک
تأسف نمودند که هیچ کس از ملوک آن عطلت باشد و بعد از آنکه در شب بود گفت که از وی حامله است و چون
صاحبه پسری خواهد بود و به جهت سلطنت پسر است و در شکم قرار گیرد و از جانب راست بطن حرکت کند
و علامات آن صورت حال را معلوم کرد و تاج شاهی را بر بالای سر شاپور آویختند و چون بزرگان و ارکان دولت
او گرد آمدند و بعضی گویند که هرمز از حال خاتون خبر داشت و منجمان و کاهنان با او گفته بودند که پسری آید که ...

ظاهر خواهد گشت که ملک به وی منتقل گردد و پادشاهان و گردن کشان را مقهور گرداند و دم فی ... بر احوال
سپاه و رعیت پردازد و بنا بر این هرمز اعیان ملک را بمتابعت فرزند موعود وصیت نمود و فی الحال
بعد از فوت هرمز با اندک زمانی پسر طالع شد از سپهر شرف کوکب نیّر خورشید ذکی و دره درج بزرگی
ضمیر و باتفاق اکابر و اشراف مملکت آنجوان بخت بشاپور موسوم گشت و سکه و خطبه بنام او مزین شد
و هر روز دو دست خلایق بر در قصر او بملازمت می‌آمدند و امرا و وزرا بدستور معهود بتفصیل مهمات [illegible]
و در این اثنا در اطراف عالم انتشار یافت که در عجم شهریاری نمانده و فرمان [illegible] مانده است و والی فرس
بمحنت کودکی مشغول است که هنوز در گهواره است و بدین سبب ملوک آفاق طمع در ولایت ایران
کردند و از عرب و روم و ترک گردن کشان حرکت نموده طبقه طبقه و طرف طرف سرحدها قیام نمودند پیش از
جانب عرب جوار قبیله ایاد و عبد القیس دست غارت و تاراج برگشادند و آتش فتنه و فساد و حرب [illegible]
عجم [illegible] اشتغال یافت و چون شاپور بحد رشد رسید حیث رشد و نجابت او در ممالک منتشر شد [illegible]
[illegible] درآن اوان شبی از آواز و غلغله مردم بیدار شد و پرسید که سبب [illegible]
و شیون چیست گفتند بواسطه عبور آینده و رونده بر جسری که معقود است بر دجله [illegible]
میشود شاپور گفت که نزد دفع این قضیه آنست که جسری دیگر بسته تا آیندگان در جسری باشند و روندگان
در جسری دیگر و بزرگان چون این سخن از شاهزاده شنیدند [illegible] بر گرفتند و چون [illegible]
بهفت سالگی رسید میل سواری و چوگان بازی نمود و در هشت سالگی آئین تاج و تخت و رسم
فرمان دهی و حکومت متعهد داشت و در شانزده سالگی هزار نفر از جبا ... عجم و بعضی [illegible]
نفر برگزیده و متوجه عرب از اعراب شد که بجهة دفع ... آمده بغارت و تاراج و قتل مشغول بودند [illegible]
[illegible] ناگاه بر ایشان تاخت و هر که را از ایشان یافت بقتل در آورد و بقیة السیف [illegible]
بولایت خود رفته و در کنار دجله و فرات و سواحل دریا از ایشان نشان نماند [illegible]
[illegible] از راه دریا بقطیف آمد و در ولایت بحرین کشش بسیار نمود و از آنجا بهجر آمد و از بنی تمیم [illegible]
و ایل و عبد القیس جمعی کثیر در آن دیار بودند چندان از آن قوم بکشت که جویهای خون روان گشت
و چون از کشش ملول گشت فرمان داد تا شانه‌های عرب سوراخ کرده ریسمان در کتفهای ایشان [illegible]
و بدین سبب او را شاپور ذو الاکتاف خواندند و در مروج الذهب مسطور است که در حینی که بنو تمیم [illegible]
[illegible] شاپور رسیدند خواستند که عمرو بن تمیم بن مر را که سیصد سال از عمر وی گذشته بود با خود برداشته
امتناع نمود و گفت که من اجل خود نزدیک [illegible] از صولت شاه [illegible] که بر در ما روبسته [illegible]
خلاص دهم و بنو تمیم او را گذاشته رفتند و روز دیگر شاپور بمنزل بنو تمیم رسید و بغیر عمرو کسی را در آن
نواحی نیافتند و او را گرفته بنزد شاپور آوردند ملک آثار کبر سن و ضعف عمرو مشاهده فرموده با وی خطاب

سر بر آستانه [illegible]

کرده که ای پیر فرتوت چه کسی جواب داد که من عمرو بن تمیم که عمرم بدین درازی [illegible] و هیچگونه روزگاری بر من
گذشته است و چون قوم من بواسطه کثرت قتل دهشت مغلوب شده فرار برقرار اختیار کرده مرا
تنها گذاشتند و من نفس خود را فدا کرده تا [illegible] باران بازمانده و امید دارم که عطای آسمانی [illegible]
اندازه [illegible] از ملک وداع نمایم و [illegible] بر قوم عرب [illegible] و اگر رخصت فرمائی بعرض شاه [illegible]
رسانم [illegible] شاپور گفت که هرچه خواهی بپرس که ترا اجازت است عمرو گفت سبب
خون ریختن چیست شاپور جواب داد که قوم تو بولایت من آمده و خرابی بسیار از ایشان بحال
رعیت راه یافته و رعیت من تلف شده عمرو گفت که در آن زمان که تاج و تخت از جهة
وجود تو خالی بود و چون تو بزرگ شدی و ملک و سلطنت ترقی کرد دست از آن [illegible] باز داشتند
باز داشتند و بعد از آن بعضی از ایشان بجزای خود رسیدند شاپور جواب داد که [illegible] و قتل عرب
بواسطه آنست که ما از علمای خود چنین شنیده‌ایم که روزی این طبقه بر مملکت ما مستولی شده و دست تصرف
[illegible] ملک و مال ما دراز کنند عمرو گفت وقوع این قضیه یقینی است یا مجرد ظنی که ترا حاصل شده و در
[illegible] مثال اعراب قدام [illegible] شاپور گفت که در این [illegible] عرب بر عجم غالب گردند
و بر ممالک ایشان مالک شوند و هیچ شک نیست عمرو معروض داشت که بر این تقدیر واجب است
که شهریار با ایشان احسان کند و طریق مروت و احسان مسلوک دارد تا این طبقه در وقت
تسلط خویش انعام و ایادی شاه را یاد آورده با قوم و عشیرت او نیکوئی کنند و در رعایت
جانب ایشان سعی جمیل مبذول دارند و بر تقدیری که عرب بر عجم نصرت نیابند صواب آنست که
دست از خون ریختن باز دارد که این صورت موجب [illegible] و ایصال [illegible]
عمرو را استحسان نموده گفت سخن نیکو آوردی و این سخن که از جاده مستقیم انحراف ننموده
رای راست و صدق قول تو بر ما روشن شد [illegible] تا خاکروبه [illegible] توقف کنند
و تیغ انتقام در نیام کنند و مسعودی صاحب مروج الذهب گوید که عمرو مذکور بعد از ملاقات شاپور
هشتاد سال دیگر بزیست والله اعلم گویند که بطون تواریخ اخبار شجاعت کرد که شاپور ذو الاکتاف
بعد از طواف اطراف و اکناف ولایت عرب عازم دیار روم شد و چون تجدید و آنولایت
در آمد خواست که در لباس مبدل [illegible] بدار الملک قیصر رود و [illegible] و اوضاع ایشان [illegible]
[illegible] و در موضع مناسب گذاشته بجانب قسطنطنیه که تختگاه پادشاه روم بود توجه نمود
و بعد از طی منازل بمقصد رسید و اتفاقا در آن روز که بشهر در آمد قیصر طوی [illegible] و [illegible]
حالات اکثر قیصر پیش از خروج شاپور صورت او را [illegible] شاه عجم فرستاده بود [illegible] صورت او را کشیده
بقسطنطنیه برده [illegible] موجب فرموده عمل نموده بود [illegible] کرده بود بعد از [illegible]

مصور قیصر مثال داد تا صورت شاپور را در اوانی و کاسات زر و نقره نقش کردند و شاپور روزی
طوبی بر مائده از سرای قیصر در میان لشکریان نشست و در آن مائده کاسه بود که مصور صورت شاپور
و بعضی از مقربان قیصر را بر کاسه مصور و شاپور نظر افتاده هر دو صورت را مطابق یافت و شک نکرد
و بدین فال قیصر را از صورت حال اعلام داد که این پادشاه روم شاپور ذو الاکتاف است خواهد دار
کشان کشان نزد پادشاه روم بردند و قیصر از حال او استعلام نموده پادشاه جواب داد که من یکی از قیصران
شاپورم و مردم دنیا بر یک چیزی که از من صادر شده از او که خبر دنیا ولایت آمدم و چون راه کذب
از او معلوم شد قیصر رسید در تعذیب مبالغه نمود و شتر بیشم پر کرده شاپور و صورت راستی در میان
آورده قیصر فرمود تا او را در چرم گاو کرفته مدت یکسال در قلعه محبوس بود تا رایت قیصر بعزم
استخلاص عراق و فارس در حرکت آمده در وقت توجه فرمود تا او را از قلعه فرود آورده پیاده
غاشیه داری در کردن نهاده در رکاب میدوانیدند و قیصر در ولایت ایران خرابی بسیار کرده
چنانچه در هر ولایتی که رسید درختان را از بیخ بر کنده و چون بقلعه جندی شاپور از ولایت
خوزستان رسیدند و مردم در آن قلعه متحصن شده بودند رسید بمحاصره مشغول گشت و در شب عیدی
که بجشن عید رومیان بود و در حقیقت عید فارسیان قیصر و طبقات حشم بعیش و عشرت مشغول
شده و موکلان از محافظت شاپور غافل ماندند و شهریار عجم بعضی از اسیران فرس را که نزدیک بود و سعد در
بود خواست و فرمود تا بند از او بر گشادند و مقداری روغن گرم چرمی را که بر تن او خشک شده بود
نرم ساختند و از بند خلاص شده برون و از حصار جندی شاپور ... و بر روی شهر رایات را
نشناختند و در روز کشیده او را با خود درون بردند و قلعه کوس بشارت با وجه علیین رسانیدند و شاپور
فرمان داد تا در خزاین و سلاح بگشادند و بر جوانان و ابطال قسمت نمود و خود از شهر بیرون آمده چون
ناگهان بر سر قیصر تاختند و دلیران لشکر قیصر را اسیر ساخته نزد شاپور آوردند و پادشاه مثال داد تا
روم را مقید گردانیدند و او را تکلیف نمود تا در مدت حبس مردم بروم فرستاده خاک از آن
نواحی برآوردند و هر خرابی که از او دست داده بود او اصلاح کرده و بجای درختان
خرمای شکسته زیتون از روم آوردند و نشانیدند و چون مملکت شاپور بدستور معمور گشت قیصر را
رخصت انصراف ارزانی داشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که شاپور فرمود تا پاهای قیصر قطع
کردند و بعضی اورا مشغول به چهاردی در آن کشیده آنگاه بر او گوش بتافتند و بر کوش فرستادند
و در تاریخ معجم مسطور است که بعد از مراجعت قیصر بیلاد روم شخصی از اهل قسطنطنیه که قسطیان
و مذهب نصاری داشت بر شهر قسطنطنیه و آن نواحی استیلا یافته لشکری تمام جمع آورده و چون خبر او
رسید که اعراب با انتقام خویش از شاپور کردند بر سبیل آن بستانند و بر شاه راه انتهاز فرصت نشسته

پدر شاپور پیوست و بعد از ذکر عدد ایشان بصد هفتاد هزار رسید روی کتاب فارس نهاد و شاپور
از این حال آگاه شده با هزار فرزند بر جزیره استوار گشت و والی کرایشان لشکر انبوه و سپاهی صاحب شکوه
و اکر رسید و حال کار به جنگ به در معرض تلف افتند ناچار عنان اضطرار بقطری از قطار آنگه بیت محروف
گردانید و در روز چند انتظار سپاهی که از نواحی رسند تغافل نموده هفتاد بیت ملوک اطراف فرستاده چون مدد
انصار او از منتظر رسید نمود هزیمت معروف از آن بالوف کشیدند تا جایی که فلح رسید از چشم شرف ورقی
افق افتاد و روی بطرف خصم آورده با لشکر خالف کار زاری کرد که ذکر آن بر صفحات ایام تا روز قیام باقی
ماند و چون بحث است عدت بحمد و آثار فتح و در چشم شاپور بظهور انجامید با معدودی چند ماه او انهزام پیش
گرفت و حقیقی منصوره و چاپاپان سرکردان گشت تا بآن جمع بالاخره شد از جهت روات سپاه
رسیده و قتل شاهی بنظام یافتند و شاپور از سر قدرت متوجه روم شده رسولی نزد والی روم ملک
قسطنطنیه فرستاد و کس بار دیگر لشکری عظیم ترتیب داده متوجه شد تمام خلقی تمام کرد نیست و برده و فراوان از اسباب
ولایت بردند و تسبین بر زده ام و کلو العود احمد خوانده دیگر بسیار آنچه هزیمت او بجای کشیدن محبوس
و عوض آن خطر کرد در معرض نهب و غارت بدست او افتاده و از خزاین عهد سپتی و ولایت نصیبین که در
عهد پدر از متصرفات دیوان عراق دار و در تصرف نشت باز بچنگ آر ایشبر خلاف و خلاف کنم
و هم از انتقام عنان انصراف بعراق معطوف داره ام و الآیت جبل مسیر او ان غلام هم بگیرم مردم از ایلیم
کم بآتش فشان بنجوا آمد او در آن بوم و آن بر برابر آرام داد و بعد از اداء رسالت حاکم روم از اطراف
انکه سپاه و جمهور عمارات ممالک بدیده و عبور سپاه مشوش بصلح راضی شد و از جانبین مبانی پیمان
با یمان پیکفاره آکنده یافت و ولایت نصیبین بنواب شاپور تفویض رفت و در وقت جنگ بسیار از فدائی
و اصولیان از اهالی آن ولایت عراق و دوازده هزار مرد با اهل و عیال انتقال کرده در این شهر رفته مقیم شوند و بحراست
و زراعت اشتغال نمایند و از روم خواسته بسیار و در راه ایشان با همراه را بسبب غلامی از ترک و قبچاق و سلیمی
نفایس مقدر و بر رسم هدیه بنزد شاپور آورده شد و او بعد از آشتی دست عنان عازم مملکت خویش شده و چون
بدیار عراق عرب رسید بنیاد و مدائن نهاد و داود در آنجا ایوانی انجام کرده و دار الملک خود ساخت و از اطراف
و اعیان اشراف روی باستان او نهادند مدت هفتاد و دو سال که جمیع عمر او بود بجهانبانی اشتغال
نموده قال فی مفتاح العلوم و لقبه هو بسیناء هو به اسم الکتف بالفارسیة اسبتا ای القلع رب
و هو الذی اشنیه العرب ذو الاکتاف وانه کان ینقب اکتاف العرب و یدخل فیها الحلق و یجعل فیها الخیل
بجمع اکتاف بعد ایشان اوات که من قال فی الاکاسع لا یعلم ما لوافیه الا معمول ربما انتسب ...
جزای کو بود که تا نده و او ان بیز نسبت با او آن کوئید که کفتند که در کشتن زنان در عرض خلایق
بطعن و آزار کند مرد ان نیز از عرض صدق نیز رو است در دست نتانا و کی خدمت سود نه که گلو ا

کالطعن اللسان اشد من طعن السنان **بیت** جنگ ان رستم بروان زده و چنگال بچه رون خورده
حدیث تا خوب ازدل و هم او فرماید که ان من الکلام ما هو ارع من الغیث و ما هو اقطع من
السیف یعنی سخنان با منفعت تر باشد از باران و بعضی زیان کارتر باشد از شمشیر چه اثر سخن
در دلها عظیم است و بعضی را اثر باران داده است در زمین تشنه چنانچه باران زمین موات را احیا
دهد سخن با ثمر دلهای پژمرده را با آب علم زنده و تازه و به نبات زهد و شکر و حلم و غیره عفت
بیارایده تا از خرمن طاعت خوشه معرفت حاصل آید و بعضی از کلام صاحب سیف صارم و طبیعت
شمشیر دارد و ازو دو این خبر بر دو نوع حاصل شده که کلا نیست حکم براهین لایح و بینات واضح که
منکران و متمردان را به اسرار الف را زین احرار بر کرده تا از ظلمت باطل به روشنائی حق رسد و کرخشن قبول بر بیان
جان بند نموده دیگری برخلاف آن که بود و آن بود تا اصحاب و ترهات ارباب جهالت بشد که دود را
از دل ره یقین بخشیش شرک و ظلمت افکند و از قبول جاده راه حق و صدق در گمان وادی بطلان و
غوایت انداخته و در دنیا حاصل بوده و در آخرت معاقب گرده خود و هم از کلمات اوست که لا اقنا
نظر مثل العقول **ذکر سلطنت اردشیر بن هرمز** لقب او جمیل چون بر سریر سلطنت نشست گفت که در مدت حیات
و زمان پادشاهی ما در قبضه قدرت ایزد تبارک و تعالی است و من بعاریت سلطنت میکنم چندانکه
شاپور ابن شاپور بزرگ شود و در شیوه حکومت از طریقه برادر مشهور تجاوز نخواهم کرد و چون مدت
چهار سال با مرایالت اشتغال نمود زمام مملکت را بقبضه اقتدار برادرزاده خود نهاد و این روایت
طبری و نقیض ابن کثیر و مخالف سابق است که در ذکر شاپور ثبت افتاد و حاصل آن اینست که شاپور
دو پسر داشت یکی پس خود و بعضی شاپور نام و دیگر موسوم به بهرام و شاپور ذوالاکتاف را برادری بود
اردشیر از وی بزرگتر و هر فرزند شاپور اردشیر را از خود در دوستی و برتر بیت او اقبال نمودی و بنا
بر این در وقت نزع با ارکان مملکت وصیت کرد که سلطنت را به عزیزی دهید که بعد از فوت من متولد
شود و چون شاپور وفات یافت این اردشیر چشم بدانست که عجم او را پادشاه زنده و حیلها در کیس
وصیت مرز را در داشته چندان صبر کرد تا شاپور متولد شد و بنا بر وصیت او کمر بستند اردشیر را از تخت
سروری محروم کرده اند و چون بعد از موت شاپور بر مملکت استیلا یافت بواسطه کینه دیرینه بعضی از
اکابر فارس را به قتل آورده و بعد اعیان و اشراف عجم او را از سلطنت خلع کرده شاپور بن شاپور
ذوالاکتاف را بجای او نشاندند و قول ابن اثیر با روایت طبری فی الجمله موافقت دارد والله تعالی اعلم
ذکر سلطنت شاپور بن شاپور ذوالاکتاف پادشاهی عادل مشفق نیکو اخلاق بود و با رعیت احسان کرد و امتحان
نامها با طراف نوشت و بعض از اردشیر عفو ... حضرت ... بعضی گویند که چون اینچنین
و کبری از سلطنت او بگذشت در خیمه نشسته بود و بعضی گویند که در خواب بود که باد سخت بر خاست

واطناب خیمه را

واطناب خیمه را بگسیخت ستون بر سرش آمده بدان درگذشت بگفت او و از دست بر خاست باد
که کس را نبند ز ان غلطها و باد و بقوت ستون زخیمه کند بزد برسر شهریاری بلند که کلاه شه را بیکبار بپرد
جهاندار شاپور بمرد ابن اثیر و محمد بن جریر طبری گویند که عظما سپاه طناب خیمه را قطع کردند تا
چوب بر سر او رسید و جان بقابض ارواح سپرد و مدت عیش پنج سال و چهار ماه بود و راقم الحروف گوید که
پادشاهی ساده لوح بوده که خونهای را که کذشته در خیمه مینکرده از سخنان اوست که لیس شیئی احسن من
من المعروف والشکر احسن منه یعنی چیزی بهتر از احسان و انعام و شکر نیست بهتر از نعمت است و هم او گوید
که الاحقاد مخوفة حیث کانت و اشد ما خوفت في قلوب الملوک یعنی کینها در هر دو جا که جای گیرد
از ان بیاید ترسید و از کینهای که در خیره پادشاهان باشد بیا به اندیشید و هم از کلمات اوست که الشر
کامن في طبیعة کل واحد فان غلبه صاحبه بطن وان غلب علی صاحبه ظهر یعنی شرارت و بدی در طبیعت
هر یک از افراد بنی آدم پوشیده شده و اگر صاحب طبیعت بر آن مستولی گردد و نفس خود را از ان باز دارد آن
شر پنهان ماند و اگر آن شر بر خداوندش استیلا یابد صاحب مغلوب کرده **ذکر بهرام بن شاپور ذوالاکتاف**
و چون در زمان پدر و برادر حاکم کرمان بود و لقب کرمانشاه گفتندی کویند بغایت نیکو سیرت و پاکیزه
سریرت بوده و بعد از پانزده سال که از حکومت او بگذشت سپاه بروی هجوم کردند و در غوغای عام
تیری در مقتل او آمده بدان درگذشت و در تاریخ معجم آورده است که جمعی گویند که بر دست یکی از خواص
که با او دشمنی داشت بیا هجوم کشته شد و امثال این افعال از عادت وهم هیچ نیست **بیت** چه نیکی
کرد این او را مهم کرفت که چو انگشتی برخیم کرفت که کس از کرد ستان حاسد رانت که حسب و
اهل حسد پادشاهیست **ذکر سلطنت یزدجرد الاثیم** او را عجم یزدجرد فریده گویند یعنی اندوزی
بعضی یزدجرد را پسر بهرام و برخی برادر وی گفته اند قبل از سلطنت بدانش و تمیز و محاسن افعال و کرایم
اخلاق و تجربه بسیار اشتهار داشت و چون بر مسند سلطنت نشست خون فراوان ریخت و جبار
فظ و فضا و الکبر با علام استخفاف در زبان گرفت و با سپاه و رعیت اهانت رساندن آغاز نهاد
و بجرم اندک عقوبت بسیار کردی و شفاعت هیچکس را در باره گرفتاران قبول نمودی و از ارتکاب معاصی
باک نداشتی و امثال مناهی را از فرمان الهی انکار نمودی و در آثار العجم آورده است که چون یزدجرد
پا بر سریر نهاد گفت ثلاثة لا امان البحر والنار والسلطان سه چیز است که این سه چیز را امان نیست
دریا و آتش و سلطان یعنی چون آتش در بیشه افتد تر و خشک بسوزد و بحر چون در موج آید صغیر و کبیر غرق کند
و پادشاه چون در خشم شود برهیچکس ابقا نکند در وضیع و شریف اجراء غضب فرماید و همو گوید که اعلم الملوک
من تؤخر العقوبة في حالة الغضب و تعجیل مکافات المحسن عند القدرة و الامکان و از تدبیر پادشاهان کسی
که در حالت غضب تاخیر نماید در عقوبت و تعجیل نماید در مکافات نیکی هنگام قدرت و مکنت و الحمد

آنست که دست چون از اعمال خیر فارغ آید بافعال شر گراید و دل چون از اندیشهٔ آخرت خالی
ماند بجانب و هواجس میل نماید با وجود این سخنان خوب و کلمات دلکش مرغوب و کمال فطانت و درایت
علم او با عمل مقرون نبود و بمقتضای دانش خویش هرگز کار نکرده و از شرب خمر و استماع الحان بواسطهٔ آن
اعراض کرده بود و کر پیوسته فکر او مقصور باشد بر انواع خلق پوشیده نماند که مقصود از تحصیل علوم دانستن
حقایق اشیا تزکیهٔ نفس و تهذیب اخلاقست نه آنکه بواسطهٔ اطلاع بر اصطلاحی چند بر خلق تفوق جویند
و چون بمجالس درآیند از همه بالاتر نشینند و هر کس را از خود فروتر بینند و اگر حکایتی پیش ایشان
پیشتر گفته شود روی در هم کشند و اگر شخصی بحسب اتفاق با آنکه استحقاق آن داشته باشد بر ایشان قدم
افشاند قیامت کنند آن بیچاره در دل گیرند و بمعایب و [illegible] او مشغول شوند و بعد از قتل او برهیچ چیز راضی
نگردند و اگر کلمهٔ از بیچاره صادر گردد و [illegible] توجیه آن توان کرد بمحمل غلط داشته باشند
سخن او را حمل بر آن غلط کنند و مانند گرگ [illegible] در او افتند تا او را رسوای انجمن گردانند
[illegible] مشغولست که با خواص خود [illegible] تعلیم و تلمیذ [illegible] چه اساسند که چون دانشمندان
از او سلف خوانند مردی آدمی سان باشد اکنون وقت آن شد که عنان زبان از [illegible]
بدانش خود عمل نمیکنند درگذرد و مذمت ایشان بدین قدر اقتصار نمود و صفحات اوراق را بذکر
ولادت بهرام گور زیب و زینت بخشد ذکر ولادت بهرام گور بن یزدجرد الاثیم و پرورش یافتن او در ولایت عرب
ارباب اخبار چنین گفته اند که هر فرزندی که یزدجرد را متولد شدی مانند گل [illegible] زمانی نپائیدی
و نهال عمر او از تندباد حوادث در جهان چند روز منقطع گشتی چون بهرام متولد شد چند کاهن [illegible]
اجل [illegible] پدر [illegible] و او [illegible] منجمان را طلبیده فرمود تا در زایچهٔ طالع او نظر کنند
و از مجاری احوال اعلام نمایند ارباب نجوم بعد از تحقیق و تدقیق معروض رای ملک گردانیدند که
اوضاع فلک چنین اقتضا میکند که این مولود مسعود والا نژاد در غربت نشو و نما یابد
شجاع و دلیر و حاکم و وارث ملک و حاکم ممالک [illegible] شیرگیر گردد و با شجاعت و مردانگی و فصاحت
و فرزانگی جمع فرماید یزدجرد [illegible] از استماع این [illegible] از موضعی که بلطافت هوا و عذوبت
ماء مخصوص باشد [illegible] فرزند دلبند او قیام نمایند [illegible] بصیرت
[illegible] ولایت جزیره [illegible] عرب [illegible] یزدجرد را اول بر آن سخن قرار گرفت نعمان بن
امرء القیس را که از قبل او والی ولایت عرب بود طلب نموده و بهرام را باو سپرده وصیت کرد
که بعضی از شرافات آن بلاد مسکنی خوش و منزلی دلکش که بعذوبت و اعتدال آب و هوا موصوف
باشد اختیار کند بیت پرورش گاه او چنین باشد کز زمین سر بآسمان ساید در آن
اوج برکشد پر و بال چه پرورش یابد از نسیم شمال نعمان بهرام را برده بولایت خویش برده از برای تربیت

او [illegible]

اوستاد را باختیار کرد چنانچه ابن اثیر در کامل التواریخ آورده که او اختیار را الارض عن [illegible]
اجسام [illegible] ذکر [illegible] الاشراف [illegible] و بالجمله نعمان بعد از [illegible]
از ممالک ایران [illegible] استادان حرفت بنائی کرده شنید که در بلاد روم مهندسی چابکدست [illegible]
موسوم بسنمار که قبای این اهم بر قد او دوخته اند و مصنوع این شغل عجیب [illegible] لاجرم
[illegible] سنمار را [illegible] طلب [illegible] ارسال نمود [illegible] چون بر
[illegible] مشغول [illegible] و باشارت نعمان موضعی که قرار خورنق [illegible] اختیار
کرده [illegible] بهرام [illegible] و قصره طرح [illegible]
چون دیوار عمارت [illegible] وقت سنمار غایب گشت و بعد از [illegible] سنمار آمده [illegible]
[illegible] عالی بود [illegible] و چون هر دو عمارت باتمام پیوست [illegible]
و دیگری بخورنق [illegible] آن [illegible] بلندی و رفعت با آسمان مقابل [illegible]
[illegible] برابر بیت سبق برده زخوبی نقوش در کار آن [illegible] نقش بندی [illegible]
[illegible] چرخ [illegible] و ابن قتیبه گفته که در بیان احوال [illegible]
[illegible] جای نشستن [illegible]
مشتمل [illegible] بود [illegible] عرب [illegible] خورنق گفت و آن دیگر [illegible]
و در بعضی از تواریخ [illegible] مسطور است که سنمار آن قصر را چنان ساخت که در شبانروزی [illegible]
[illegible] و در وقت [illegible] و بعد از عصر [illegible] چون تمام شد نعمان [illegible]
[illegible] سنمار [illegible] گفت اگر [illegible] احسان [illegible]
کرده [illegible] چنانچه [illegible] آفتاب [illegible] آن قصر [illegible] نعمان [illegible]
[illegible] سنمار برای دیگری [illegible] فرمان داد تا او را از بام قصر [illegible]
بزیر انداختند بیت [illegible] کلان [illegible] کشید بلند [illegible]
[illegible] بدست [illegible] در عرب مثل شد [illegible] نعمان [illegible]
[illegible] از قضا روزی در ایام ربیع نعمان [illegible] بر بام خورنق نشسته
بود و نظر بر انهار و بساتین و مرغزارها که در اطراف و جوانب قصر [illegible]
[illegible] از این موضع [illegible] هیچ کس [illegible] وزیر گفت چنین است [illegible] عیب [illegible]
نعمان پرسید که آن کدام است وزیر معروض داشت که [illegible] رضوان و فرادیس جنان [illegible]
بر قبول دین قویم و اطاعت فرمان رحمن الرحیم است نعمان از این سخن متاثر شده بدین عیسی
بگروید و از قصر بزیر آمده و پلاس در بر کرده ترک ملک و مال و اهل و عیال داده سر در جهان نهاد [illegible]

غایب شد که دیگر کس از وی نشان نداد و بعد از غیبت او پسرش منذر بتربیت بهرام و بتعظیم امور خاص
و عام مشغول بود و شاهزاده چون بسن تمیز رسید منذر از چپ و راست علما را جمع آورده بتعلیم
شاهزاده پرداخته و باندک زمانی بهرام در حکمت علمی و عملی و آداب فروسیت و استعمال آلات
طعن و ضرب درجه کمال یافت و بعد از فراغ از آنچه سلاطین را در کار است شاهزاده بشکار و عیش
و طرب می پرداخت و در اثنای این حال اجل سبع او رسید که پدرش یزدجرد عالم فانی را وداع کرده و عظمای
فارس اتفاق نموده یکی از اولاد اردشیر بابک را کسری نام بر سریر فرمانروایی نشانده اند و بهرام
از این خبر خشم آشفته و متغیر شده از منذر بن نعمان التماس نمود تا او را امداد نماید که ملک موروث
خود را از چنگ اعادی بیرون آورد و منذر انگشت قبول بر دیده نهاد و هم در آن اوان فرزند
خود نعمان را با لشکر گران بجانب ایران فرستاد و تفصیل این اجمال آنست که چون ظلم و خونریزی
یزدجرد بحد افراط رسید سپاه و رعیت روی توجه بتضرع و دعا آوردند از بس و سیاست او و خلاص خود
مسئلت نموده نفرین و دعا بهدف اجابت رسیده ناگاه اسبی که دیده و گوش کردون در هیچ قرنی مثل او
ندیده بود و برد و اسب در آن روز در قصر یزدجرد پیدا شده و ملک فرمود تا اسب را زین و لگام کرده به نظر او
رسانند مردم متوجه آن فرس شدند آن اسب توسنی آغاز نموده هیچکس را نگذاشت که گرد او
گردد عاقبت بنابر ضرورت یزدجرد بنفس نفیس نزد اسب رفت و اسب رام شده و مطیع بی استیفاد کرد
از زین و لگام کرده و در وقت آنکه خواست زین را بر دم بر پشت اسب استحکام دهد چنان لگدی
زد بر سینه که او را بعدم و در هیچ مکان فرار نگرفت و مدت سلطنت او بیست و دو سال و پنج ماه بود
و خلق از بلای او رسته نذر و صدقات بفقرا و مساکین رسانیدند و اعیان مملکت با هم مشورت
در مهم سلطنت نموده گفتند که اگر پسر یزدجرد را که در میان عرب پرورش نموده است و خوی و خصلت
ایشان گرفته بطلبیم و ملک باو سپاریم ما با همان آزار کند که پدرش میکرد و بعد از استخاره و استشاره
خسرو نامی را از اولاد اردشیر که عرب خسرو را کسری گویند بعد از این آورده بر تخت نشاندند و کوه زر
بر سرش افشاندند و کمر متابعت بر میان بسته تاج شهریاری بر سر او نهادند و چون خبر واقعه پدر و استقلال
کسری در اورنگ جهانبانی بگوش بهرام رسید بیقرار و آرام گشته صورت واقعه را با منذر در میان نهاد و
منذر سپاه عرب را جمع آورده مجموع گردنکشان بسلطنت بهرام هم داستان شده گفتند که بیت
بخند بر هوس آنکه جای خنده نیست ؎ که بنده و هنر و ابروی کج و راست ؎ و بعد از جمعیت سپاه بی شمار
منذر پسر خود نعمان را با ده هزار سوار نامدار برسم مقدمه بجانب مداین فرستاد و با او گفت که هر کس که
با تو دعوی مقابله و مقاتله نماید او را دهباشی در قتل و اسیر و غارت دقیقه نامرعی مگذار
و آن را الحفظ نظر چشم مدار و نعمان بموجب فرمان بعد از طی منازل و قطع مراحل قریب بمداین

آمده در حقه سواد نشست و شورشی از توجه عرب در شهر عجم افتاد و در عقب نعمان بهرام با منذر
با سی هزار سوار متوجه مداین شده و چون بدان دیار رسید عظما و اعیان و اشراف ایران استقبال
نموده پادشاه عرب و عجم را ملاقات کرده در میان بهرام و عظمای فارس مقاولات رفت و بعد
از قیل و قال بسیار باستصواب بهرام هم بر آن قرار گرفت که تاج شاهی را میان دو شیر گرسنه نهند
و هر کدام از کسری و بهرام که آن را از میان آن دو سبع ربایند منصب سلطنت باو مفوض باشد و سپهسالار
سپهبد دو شیر ژیان را با افسر کیان بمیدان آورده بهرام با کسری گفت که قدم پیش نهاده و تاج را
باید برداشت و کسری اندیشید که بیت شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درج است ؎ کلاه
دلکش است اما بترک سر نمی ارزد ؎ با بهرام گفت ذو الید تویی و طالب افسر و تخت تویی
ترا بدین کار مبادرت باید نمود شیر دل بهرام صولت مرد شیر کنده بود از ابال بود و پیش
هنوز هیچ دو سال متوجه تاج شده شیری قصد او کرد بیک مشت شکار ... سبع ... شده
بنیانکه در دست داشت بر سرش کوفت تا مغزش پریشان گشت و شیر دیگر نیز او آمده گوش
این شیر را گرفت و چندان سر هر دو را بر یکدیگر زد که مغز از دماغ و گوش شیران بیرون آمد
شاه دلیران روی بجشن فقال نهاد و تاج را گرفته بر تارک نهاد و در آن روز کار اعلام نمود
بیت ز چنگال شیران برون کرده ملک ؎ ز کام نهنگان برآورده کام ؎ چه این امر غریب از بهرام
صدور یافت گردنکشان عرب و عجم سر بر خط فرمان او نهادند اول کسی که بسلطنت بر وی سلام کرد کسری
بود ذکر سلطنت بهرام گور در صفحه آورده که بنابر آنکه بصید گور شعف تمام داشت او را بهرام گور خواندند
ابن اثیر گوید که روزی در شکار رفته تیری بجانب شیری که بر پشت گوری سوار بود انداخت و تیر از او
گذشته از گور گذشته در زمین نشست و لهذا این بهرام گور شهرت یافت و در روایت طبری و سایر تواریخ
موافق قول ابن اثیر است بالجمله چون او بر تخت سلطنت قرار یافت بشفاعت منذر بن نعمان از
جرم ایرانیان که خروج نموده کسری را بر خود حاکم کرده بودند در گذشت و سپاه و رعیت را استمالت
داده و قریب به ده هزار تومان که در بقایا بر ذمه بود بایشان بخشید و جهت اهل فضل و دانش وظایف
و رسوم مقرر داشت و بر بقعه که در ایام پدرش روی بویرانی نهاده بود معمور گردانید
و منذر بن نعمان را بعواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه اختصاص داده رخصت کرد و خشنود رخصت
انصراف ارزانی فرمود و برادرش نعمان را از زمره مخصوصان خویش ساخت و در دفع عقاب
جمعی از عرب که در آن زمان گوی ... در ملازمت او می بودند دقیقه نامرعی نگذاشت و دست انتقام
برگشاده و لهاجی دور و نزدیک و رفیع و ولایات بجهت خویش آورده درخت ظلم را از بیخ برکنده نهال عدل
نشانده در حدود ... مردم را ... سپرده خود بعیش و طرب مشغول شده و ... و از کثرت مال و جنگ

آمده عرضه داشتی رفع کرده مضمون آنکه رای اعلی را معلوم می آید که قاعده قصر ملک و دولت حفظ اوست
چون از آن منع کرده و اساس ملک و حشمت واهی مانده و چه رونق کرده بهرام بر ظهر رقعه نوشت که اگر
دلهای مردم آزادکان با انعام و احسان صید نکنم پس بچه چیز صید توانم کرد و ازین جواب ساکت گردید و بکلی
حال اعراض خانه مفلوکت که اهل حرفت و رزدن اند مرفه الحال و فارغ البال زندگانی میکردند
چنانچه از جانب مشغله شانه بیکار رکب مشغول میبودند و باقی اوقات بعیش و عشرت و صحبت بسر میبردند
روزی بهرام را بر مجلس اهل شرب گذر افتاده دید که بی مطرب بطرب مشغول اند ازین معنی تعجب نموده
پرسید که چون است که در میان شما خوش آوازی و صاحب سازی نیست جواب دادند که امروز بمبلغ
صد درم باطراف و جوانب فرستادیم مطربی بدست نیاوردیم و شهریار ازین سخن متاثر گشته به صاحب مملکت
هندوستان فرستاد و دوازده هزار گوینده و رقاص آورده و آنطایفه را بر مملکت قسمت کرده که عجم
با ایشان اختلاط و ازدواج نموده و گویند جتان از نسل ایشان اند و لهذا جمعی که اصول نداشته باشند
کم توان یافت و چون عیش و طرب بهرام بحد افراط رسید و آوازه اعراض از نظم امور مملکت در عالم
انتشار یافت بیکبار قوت طامع در حرکت آمده خاقان چین با دویست و پنجاه هزار مرد از جیحون عبور
نموده در بلاد ایران قتل و غارت پیش نهاد ساخت و بعضی گفته اند که خاقان در مرو لشکرگاه ساخته
و ترکی گویند پی تماشا مسافت طی نموده تا بولایت ری رسیده و اکابر و اشراف عجم از وقوع این حادثه
خوفناک و مضطرب گشته هرچند بهرام را بر استماع لشکر و دفع خصم منکر تحریص و ترغیب نمودند مفید نیفتاد و
و در جواب ایشان همین قدر گفت که خدای تبارک و تعالی اکرم و رحیم است و از لطف و مرحمت او متوقع دارم
که مرا بدست دشمن نسپارد و اعیان حضرت از مجلس او بیرون آمده باهم گفتند که او را عشق خانه ده و
از صولت دشمن نترسیده و در خلال این احوال بعضی نفر از ابنای ملوک و عظمای عجم بر سید کس
از تنبوران که در دهان شیر و کام نهنگ بی اندیشه قدم می نهادند با یوزه و باز برسم شکار از دار الملک
خویش بیرون آمده و برادر خود نرسی را قایم مقام گذاشته روی با ذربایجان نهاد و خلایق را اعلام
جزم شد که بهرام از بیم خاقان راه گریز پیش گرفت لاجرم متصدیان امور و ناظمان مصالح جمهور
اتفاق نمودند که رسولی چرب زبان نزد خاقان فرستند و بالتزام باج و خراج خود را از ظلم امواج
بحر غضب او خود را بساحل نجات رسانند و خاقان این اخبار را استماع نموده بدانجا رسیده بود
ایمن و مطمئن بنشست و بهرام از آذربایجان بارخیه رفته و از آنجا با هزار نفر از ابطال رجال که جنگ اسیل
دهان شیر ژیان را لقمه گوی و کمان می انگاشتند دلیل گرفته از طرق غیر مسلوک متوجه لشکرگاه خاقان شد
و چون قریب بمقصد گشت جاسوسان خبر رسانیدند که خاقان فارغ البال نشسته اسباب عیش و طرب مهیا
گردانیده است چنانچه آواز نای و نوش از منزل شاه و منازل امرا انفصال دارد بهرام فرصت غنیمت



شمشیر زده و در لیل مظلم که پنداری در وصف او گفته اند بیت شبی چون شبه روی شسته بقیر نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
با سواران خود را بچهار قسم منقسم گردانید و بر سر خاقان مانند بلای ناگهان فرود آمد و ترکان از نفیر ...
و صدای کوس چنان هراسان شدند که اسرافیل صور قیامت دمید و بهرام بنفس خویش ببارگاه خاقان درآمد و سر
بر گرفته او را از تخت گردن زد و سر او از بدن جدا کرد و بدن او را آنجا که بر ایستاده در عقب لشکر
هزیمت ناگهان همچون رفت و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است که چون قتل و غارت لشکر خاقان در
ولایت خراسان شیوع یافت و خبر به بهرام رسید هفت هزار کس از دلیران روزگار برگزید و فرمود
که بر شتران سوار شدند و اسبان بکوه می کشیدند و فرمان داد که هر یک از ایشان بازی و کلبی با خود ببرند و
برادر خود که نرسی نام داشت بجای خویش گذاشت و بجانب آذربایجان روان شده و بر خلق محقق
گشت که از خاقان بگریزد و بعد از غیبت او سرداران عجم اتفاق نمودند که اموال بسیار و هدایا بجانب خاقان
فرستاده و از در خضوع آمدند و پادشاه ترکستان از خبر استماع نمود بگمان رسید که از دو غرور بدماغ او راه یافته
و از نواحی مرو آرام گرفت تا هفت هزار ... بدو رسید و بهرام فرمود تا هفت هزار کاو را کشته
و پوستهای آنها را پر باد کرده با هفت هزار ترکه یک ... از طبرستان ... را ... قطع کرده قریب
بر دو لشکرگاه خاقان رسید و پوستهای گاو را از ساخته بهیئت اصطبل بردند و بعد از آن گذاشته
تا خشک شده سنگ ریزه در آن انداختند و بر گردن اسبان بستند و بجانب لشکرگاه خاقان در شبی
تار راندند و در آن مظلم شب آوازهای مهیب بگوش ترکان رسید و ندانستند که سبب آن چیست
و چون خیل بهرام بعسکر خاقان نزدیک رسید لشکر ترک از صعوبت آوازها جان گذاز راه انهزام
پیش گرفتند و بهرام سپاه منهزم را تعاقب نمود و بخاقان رسید و او را بدست خویش از پا درآورد
و قتلا الا من قلیل در آن بقعد و گویند بهرام در عقب لشکر شکسته تا جیحون رفت و آنجا توقف نمود و بیکی
از سرهنگ ... را بجلادت ماوراء النهر فرستاد و تا آنکه ولایت را در حیطه ضبط و تسخیر آورد و ملوک آن دیار طریق رسل
و رسایل بمواصلت کرده طریق صلح و صفا مسلوک داشتند و بهرام در آن نواحی مناری ساخت که حد فاصل
باشد میان هر دو لشکر چنانکه از حد خویش تجاوز ننمایند و چون مهم بر مصالحه قرار یافت بهرام بسلامت
و غنایم بدار الملک خود معاودت نمود و بعد از چند گاهی برسم تفرج روی بجانب هندوستان نهاد
رفتن بهرام گور بجانب هندوستان ارباب تواریخ رفتن بهرام را بدیار هند و کیفیت معاش او را در آن
دیار و چگونگی بازگشتن او را بطرق مختلف روایت کرده اند آنچه از ابن اثیر و محمد جریر طبری مرویست
عاید بر این میشود که بهرام گور چون داعیه سلطنت و جهانگیری مسلم بود و بفتح و ظفر بولایت خویش باز
گشت و بقایای مال که در ذمه رعایا بود بر ایشان بخشید و زمام حل و عقد امور مملکت را در قبضه
اختیار مهرنرسی که از عقلای روزگار و اولاد بهمن ابن اسفندیار بود نهاد و بیکبارگی همت بر عطالت نهاد

احوال و اوضاع

احوال و اوضاع مسالک هند و تفرج عجایب و غرایب آن دیار در باطن او ظاهر کرده و بعد از استخاره
و استشاره و کلیات و جزئیات مملکت را در عهده مهرنرسی کرده زیر بار خود و بود کرده
و پوشیده و پنهان عنان عزیمت بجانب هندوستان معطوف داشت بعد از طی مسافت
بدار الملک هند رسیده در خانه اقامت انداخت و پیوسته در آن دیار بصید و شکار
اشتغال نمودی و اهالی هند از چابک دستی و تیراندازی او تعجب نمودی تا خبر بعرض ملک
رسانیدند که سواری از عجم آمده است نیکو روی و تمام قد و مردانه و فرزانه که دیده کرده اند
و دلیری و مردانگی شنیده نظیر او ندیده و چشم ما در کمیت بر چهره فرزندی مانند او نیفتاده و پیش
از ملاقات ملک با بهرام در شهر شهرت افتاد که پیل عظیم هیکل و قوی جثه از جنگل
بیرون آمده و بر سر فلان راه می آید و هر که در دم آنجا عبور می افتد هلاک میشود و چون این خبر
بملک رسید و دلیران کشور هند را بر دفع آن پیل نامزد فرمود هیچ فایده بر آن مترتب نگشت
خلقی هلاک شدند آمد و رفت مردم از آن راه منقطع گشت از این واقعه غرابت بهرام در
حرکت آمده عنان مرکب را به آن جانب پیل معطوف داشت ملک از این واقعه آگاهی یافته
شخصی را فرمود که ملازم بهرام باشد تا از کیفیت پیل و مان و جنگ خبر باز آورد آن
شخص بر پشته رفته بالای درختی بر آمده و در آن جنگل بهرام را دید که متوجه پیل شده بانگ
بر وی زد و پیل آهنگ بهرام کرد و شهریار پیل تن تیری الکن تیری بر کمان نهاده چنان بر پیشانی
پیل زد که تا سوفار در آن پیل گشت بهرام از اسب فرود آمده بهر دو دست خرطوم پیل را گرفته
پیش خود کشید چنانچه بزانو در آمده بر خشم شمشیر سر پیل را از بدن جدا کرده بر گردن خود نهاد
و از بیشه بیرون آمد و بر رهگذر خلایق انداخت مبارزان کشور هند از دلاوریهای او تعجب
کردند و از مردانگی او حیرت گرفتند گماشته ملک صورت واقعه را بعرض رسانیدند باحضار
بهرام فرمان داد و چون حاضر گشت پرسید که تو چه کسی جواب داد که من یکی از اولاد بختیاران
دیار فارسم و مدتی بخدمت بهرام گور که والی ولایت عجم است اشتغال داشتم و بنا بر غرور سعایت
اهل حسد ملک بر من خشم گرفت از غضب او اندیشناک شده بدین ولایت آمدم تا در ظل حمایت
و رعایت تو فارغ البال روزگار گذرانم ملک هندوستان را لطف گفتار و حسن مقال بهرام
پسندیده افتاد و او را بصنوف اکرام و احسان محظوظ و بهره ور گردانید و در سلک زمره ندیمان
خاص اختصاصش داد و آثار جلادت بهرام پسندیده افتاد و روز بروز بر ملک و اعیان دولت
او مقام و مراتب ترقی گشت و ندیم مشمول الطاف عنایت و عاطفت شاه شد تا پیشتر پیشتری شده
در خلال این احوال خصمی قوی و دشمنی زبردست بقصد این پادشاه لشکر کشید و ملک خواست

که بقدرت نیز داده خراج قبول کنند تا بیندل اموال از جنگ ملک ترک آن با جد بهرام از این تکلف
نموده سر باز زد و ملک را بر کار به تحریض نموده و ملک نیز بعزم قتال از شهر بیرون آمده و چون تقارب
عسکرین دست داده و هم شبو بصفوف انجامید بهرام بمیدان آمده و دلیران لشکر هند را دعوت کرد
که ازین غفلت عقب او غافل نباشند تا بجا رسید زوبین بکار زار آورد و آنگاه زوبین بدشمن نهاده
بهر خبری که بنده احمق بسیار زری بفکندی و بهر شستری که از اعدا میخوردی تن ناموری بدو نیم کردی و چون خصمان
قوت بازوی او را بدیدند راه انهزام پیش گرفتند و ملک هند و هندوستان مظفر و منصور بمقر عز خویش آراسته
نموده و بهرام را بچشم اعزاز و احترام تمام نگریسته و دختر خود را با مالی فراوان بدو داده خواست که او را
ولیعهد و قائم مقام خود سازد و بهرام از انجا ل الکاهی یافته انچه در خفای آن می کوشید
آشکارا کرده و گفت که بهرام گور منم و ملک خوف و بیم را بخود راه داده گفت مرا چه سزا که بهرام
جواب داد که تو خراج و آل باشی که مرا مملکت ... و اگر خواهی توقف نماید بعضی از شهرها که نزدیک مملکت
منست در تصرف نواب من وا گذار و هم تو بر آن مملکت خلیفه باشی و بهرام اسم و رسم خراجی میدهان
بنوشت و ملک سخن بهرام را قبول نموده شهرها را بهرام با دختر بوی شد و هند و سندستان را با مال فراوان بعد از وصول بمملکت ایران
مراجعت نموده بعد از عود از هند و زیر خویش مهرنرسی را با چهل هزار سوار بجانب روم فرستاده و هم را شطنطنیه فرو
و حاکم آن مرز و بوم در مقام اطاعت و مال گذاری آمده و اینان باز گشتند و چون از مهم روم خاطر بهرام فراغت یافت
بنفس خویش روی بجانب یمن نهاده و در بلاد و سواد آن قتل و غارت بسیار کرده و مسفرو خوش عنان عزیمت
معطوف کرده بخیمه آورده اند که بهرام آخر حیات خویش روزی در اثنای شکار بکام هلاک و مغاک افتاده و ناپدید
شد و ما در وی بدان موضع رسید و درخت اندرخت انداخت و با وجود آنکه چندان گل از آنجا کشیدند که اگر
کلوخی در آن می انداختند بیشتر کاه و ماهی میرسید و از بهرام اثری نیافت بیت کمند صید بهرامی بیفکن
جام جم برگیر دار که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نی گورش قلم مدت سلطنت او بمشهور روایت
جمهور بیست و یک سال بود ذکر سلطنت یزدجرد بن بهرام گور چون یزدجرد بن بهرام بر تخت نشست
مهرنرسی را که در ایام دولت پدرش از وزارت مستعفی نموده بود و در آتشکده بعبادت می کرد و زیر و مشیر خود
گردانید و جهان را بعدل و داد معمور ساخت و ملوک آفاق بدستور زمان بهرام سال بسال مال و خراج بخزانه او
میفرستادند و یزدجرد در بسط بساط معدلت اقتدا به آبا و اجداد کبار کرد و چند از گذشت چون سالی چند از سلطنت
او بگذشت پادشاه روم خراج معهود باز گرفت شاه ایران مهرنرسی را با جمعی کثیر از دلیران بدان صوب
فرستاد و چون حاکم روم را جرأت و جلادت ایشان معلوم شد باداء باقی مال مقرر و استرضای وزیر مبادرت نمود
نمود و مهرنرسی مقتضی المرام بازگشت گویند یزدجرد را دو پسر بود یکی هرمز و دیگری فیروز نام داشت و نظر به هرمز
بنا بر آنکه شاه ... بزرگتر بود ... یزدجرد را بیگانه ... هرمز را ولیعهد کرد در بستگی

پیت کرده

اگرچه فیروز با فر و جلال و هوش و فراست چندین سال بهره ای پیشتر داشت ... و پادشاهی
چون هرمز در سال از سلطنت یزدجرد بگذشت از جهان رحلت کرده و پدرش رفته بود روان شد بیت شاهان کجا بیجاست
پیش شاهنشه بود و شه یزدجرد از پس بهرام گور بود جمشید فرزند و فیروز دولت آرای ... طارم چون
شبرنگ بود و بگذشت از این جهان و رفت گرچه در جهان پیچان پیچان چه داری آمد و گوش آن چه بود قال فی مفاتیح العلوم
ولقب سپاه و دوست الا صحب الجیش ذکر سلطنت هرمز بن یزدجرد بن بهرام بعد از فوت یزدجرد هرمز
بضبط و ربط امور عالمیان پرداخت اما ظالم و بدخلق بود و چون آن خبر بفیروز رسید از برادر استمداد ... بلاد
و دیار طخارستان و استعانت نمود که پدر در حق من ظلم کرده چه برادر خردتر را ولیعهد ساخته و مرا از مملکت
محروم کرده و ملک هیاطله بعد از آنکه فیروز را بر صدق این قضیه سوگند داد سی هزار کس را همراه کرد و اوشو
فیروز لشکر و طاهر برادر را ... با هیاطله بتصرف او گذارد و فیروز لشکر کشید و بجانب هرمز در غالب آمده و برو آبات ...
لشکر هرمز بر او روی گردانیده و اهل هیاطله را با انعام و احسان ... در نوشته بلکه گردانید و از عمر وی حافظ ابرو
چنین معلوم میشود که هرمز بعدل و دانش و داد میکرده و سیرت نیکو نهاده بود و چنانچه میفرماید که بیت هرمز یزدجرد
خداوند داد بود پاکیزه ذات و سیرت نیکو نهاد بود با هیبت و شجاعت و سیم سفینه ... با عدل و هم و کرم
کیقباد بود او آزاد و همچو جد و پدرش اقلیم و اورنگ گذشت نوشیانه کوه و دشت گرا بر دو باد بود قال فی مفاتیح العلوم
ولقبه فرزانه ای الحکیم و بقول صاحب تاریخ جعفری مدت پادشاهی یکسال بود و در تواریخ دیگر در این باب هیچ بنظر
نرسیده ذکر سلطنت فیروز بن یزدجرد که بعد از قتل برادر هرمز ... از اهل البیت او بر سریر حکومت نشسته و
داد عدل و سیرت و حسن و معدلت کرده گویند که بعد از یکسال از حکومت او مدت هفت سال باران از آسمان
باز ایستاد و آب انهار نقصان شد چنانکه درختان غلا استیلا یافت و شدت قحط بالا گرفت و اهل ... زاری
و شب بمیدان ... خوردند و قحط بغایت کرده از غم ان بگان و از بوس گوشت ... در ... شهرستان ... بن
اسحق و محمد بن جریر الطبری گویند که در جیحون و دجله ... نمانده بود و آب چشمه ها و کاریزها ... فرو رفت و وحوش
و طیور جمله هلاک شدند و چگونگی آن ... ابن اثیر گوید که فیروز در ایام قحط ال خراج بر رعایا
بخشید و نیز عاملان باطراف ممالک فرستاده مردم را اعلام داد و فرمود که توانگران در ... قحط
درویشان و مفلسان بقدر طاقت ... بمن خبر دهند که اگر کسی در شهری یا در قریه از جهت جوع
هلاک شود اهل آن قریه سیاست پادشاهی ... خواهند گشت لاجرم در آن ایام از ... بغیر از
یک شخص کس در آن ولایت بفنا ... حکم کرد و هیچکس را آفتی نرسید و چون ... احتیاج عباد
باعلا درجه ارتفاع یافت فیروز روی بمملکت زودی درگاه پادشاه حقیقی نیاز آورده و بنور دل
و آب چشم التهاب ... بدرگاه جواب ... طلبیدند تا ... ابواب رحمت مفتوح
گردانیدند و غلا بر ... و نعمت براحت متبدل شد و بلاد و قری و قصبات بطراوت اول

بازگشت و آب قنوات و عیون و انهار بدستور معهود و قرار اول معاودت نمود و درگوشها از تف
غیب جهت شماتت اعداء مملکت مضمون این مقال را القا نمود بیت دشمن آتشین پرست
باد و چارا بگو خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجو چون اهالی ایران از بلیه جوع خلاصی یافتند
فیروز بعقد تنجیز ملاء ما قبل نظم منتظمان که از جور ملک آن دیار بر درگاه او مجتمع شده بودند
لشکرها جمع آورده و از نقض عهد نجند نشیده و هرچند اعیان حضرت و مدبران مملکت او را ازاین
فعل منکر منع کردند مفید نیفتاد و بشارت کوان نعت و شکستن پیمان پادشاه ایران و ایراب ان
رسید مفصل این مجمل آنکه چون خبر توجه فیروز بخوشنواز ملک هیاطله رسید بغایت متوزع خیر و پریشان
خاطر گشت و یکی از سرهنگان آثار غم و حزن و اندوه در ناصیه او مشاهده کرده معروض داشت
که طریق در دفع فیروز آنست که دست و پای مرا ببرید و بر سر فلان راه که فیروز از آن عبور خواهد کرد
افکنده و من بعنایت الهی مهم او کفایت کنم اما خلف با بجای او در بدهد با زمانه کان من شفقت و محبت
دریغ ندارد و خوشنواز حسب سرهنگ سید دل و گشته فرمود تا بقول او عمل نمودند و چون فیروز بر
راهی رسید که سرهنگ را انداخته بودند با او گفتند که در این محل شخصی دست و پا بریده افتاده
فیروز گفت تا آن مکار را آورده و از حقیقت حال استفسار نمود سرهنگ جواب داد که من یکی از خواص
خوشنواز بودم بنابرانکه او را نصیحت کردم که بر رعیت ستم مکن و با ملک ایران در مقام معارضه
مباش که طاقت مقاومت او نداری بچنین عقوبتم معاقب کردانید و در بیابانم انداخت
تا طعمه سباع گردم فیروز بروی ترحم کرده بمواعظ خسروانه وعده های دادش و سرهنگ مراسم محمدت
بجای آورده گفت خوشنواز با شهریار در مقام قتال و جدال آمده طریق معقول آنست که از راه بیابان
بغایت نزدیک بجز بر سر او تاختن کنی و من دلیل باشم فیروز کلمه سرهنگ فریفته شده آهنگ راه
بیابان کرد و عقلا مضمون فعلیکم بالجادة و ان طالت بروی خواندند نفع نداده و در آن بیابان
سپاه پایان معظم سپاه او بتشنگی هلاک شدند و فیروز با معدودی بهزار جد و جهد جان از آن
مهلکه بیرون برده بمملکت خوشنواز افتاد و فیروز بشارت جمعی از خواص که از چنگ حوادث امان
یافته بودند رسولی نزد ملک هیاطله فرستاده امان طلبید و خوشنواز پیغام فرستاد که با آنکه بوفور
احسان و کرمت نسبت بتو بجای آورده ام و ترا از چنگ سپاه هند و آزاد کردم و بملک موروث رسانیدم
و تو در برابر آن نهر خود بمکافات جمعی از ازل داده باشی تعهد استیصال من لشکر کشیدی و از زوار
و جدی از چند و جدیا و اکنون اگر باز عهد و پیمان را با ایمان موکد کردانی که بعد از این با کار بر عرا
با نفس خویش مباشر نشوی و لشکر بجز فتوحی من نرانی مسقر و محترم با ایران باز گردانم و بار دیگر تو را
بر سر بر سلطنت جا دهم و فیروز طوعاً و کرهاً در این باب سوگند بر زبان راند و خوشنواز ضعف

الطاف درباره او

الطاف درباره او ارزانی داشته رخصت داد که بمملکت خویش باز گشت و فیروز بعد از خفته
این عار چون بار بر خود پیچید و شب و روز در فکر این بود که چه چاره دست زنم که خصم مغلوب گرداد

لشکر کشیدن فیروز بجانب خوشنواز و انتهای کار او

چون فیروز با غوای شیطان بر نقض پیمان و
کفران نعمت خوشنواز جازم گشت و سوخرا نام شخصی را که والی سیستان بود و از فرزندان منوچهر
طلب داشت و مملکت خود را با دو پسر بلاش و قباد با او سپرده بعزم بلاد هیاطله نهضت گشت
و هرچند موبدان و نیکخواهان از شآمت کفران نعمت و نقض عهد و پیمان او را تحذیر کردند جواب
داد و گفت که مصرع من گوش استماع ندارم لمن تقول و با لشکرها پرخاشجوی باستیصال خوشنواز روی
نهاد و ملک هیاطله بر استعداد سپاه پرداخته در عقب لشکرگاه خود خندقی عمیق و عریض ترتیب داد
و آنرا بچوبهای ضعیف پوشیده مستعد قتال و جدال شد و تلاقی فریقین روی نمود و خوشنواز
عهدنامه را بر نیزه کرده در برابر فیروز آمد و فصلی از وخامت غدر بروی خواند اما هیچ نفعی
بران مترتب نگشت و بعد از لحظه که مبارزان از طرفین اسب در میدان راندند ملک هیاطله روی
گردان شده از راهی که میان خندق گذاشته بود بدر رفت و فیروز لشکر دشمن را تعاقب نموده یکبار
در مغاک هلاک افتادند و اکثر خواص و ملازمان با وی موافقت نمودند و خوشنواز باز گشته دست قتل
و غارت برآورد و مال بسیار بچنگ او آمده دختر فیروز را که از جمله روزگار بود اسیر کرد نزدیکی
پادشاه عاقل که بر او را اعتراف داشته دختر خود را بچنگ می آورد و چون خبر این واقعه عظمی و داهیه
کبری باستماع سوخرا که از قبل فیروز در ایران حاکم بود رسید لشکری عظیم فراهم آورده روی به بلاد هیاطله
نهاد و آخر الامر میان خوشنواز و سوخرا بهم مصالحه انجامید و در بدل آن خوشنواز از اسیران ایران
و اموال فراوان که از ایشان گرفته بود باز داد و با سوخرا دست کام بیلاد ایران معاودت
نمود و بلاش بن فیروز بسلطنت نشاند و برادرش قباد گریخته بپادشاه ترکستان برد مدت
سلطنت فیروز بقولی بیست و شش سال بود و بروایتی بیست و یکسال نیز گفته اند العلم عند الله

ذکر سلطنت بلاش بن فیروز

چون عروس مملکت در اعتناق آورد عدل و داد کرد و در باره
سوخرا احسان بسیار مبذول داشت و شهریاری اعتماد او نهاد و هر کس که از وطن خود جلا
شده بلاش حاکم آن موضع را عقوبت فرمودی و با او گفتی که بسبب ظلم تو بوده که آن بیچاره مهاجرت
از وطن خود جلا شده و در مدت سلطنت بلاش قباد از خدای کریخته روی بجانب ترکستان گذاشت
چون بحد و دنشابور رسید با زرمهر بن سوخرا که ملازم او بود از غلبه شهوت مخاطبت کرده و مهر دختری
خوب روی متناسب اعضا از بنات عظمای آنجا پیدا کرده مادر و پدر آنکه دختر را راضی کردانید
که دختر خود را بنکاحی که متعارف ایشان بود بقباد دادند شاهزاده شبی با دختر بسر برده آبستن

برآتش بخت و در همان شب از دختر زنگ اختر نوشیروان حامله شد و صبح قباد دختر را نقیبی جزیل
داده بخانه پدر فرستاد و خود متوجه ترکستان شد شاهزاده قطع منازل و مراحل کرده بدرگاه خاقان
رسید و چهار سال آنجا ماند و بعد از انقضای این مدت خاقان شاهزاده را جیشی گران داده با ایران
فرستاد و چون بحدود نشابور رسید آن دختر را طلبیده از حال مولود مستفسر شد و آن شاهزاده را بمولود
فرخنده مقدم بشارت داد قباد نوشیروان را طلبیده در ظل کوکب جمال او حیران ماند و در همان موضع
خبر رسید که بلاش تخته را بر تخت اختیار کرده از سرای فانی بعالم باقی رفت قباد مقدم نوشیروان را بغایت
مبارک دانسته حمد و ثنای ایزد را با دا رسانید و متوجه مدائن شد و همراه برد و بعد از این ذکر سلطنت قباد بن
فیروز چون سریر فرماندهی بحکم او گشت در این زمره اکثر ارباب تاریخ فارسی او را بسوفرای خوانند
انواع مکرمت و احسان بجای آورده بدستور معهود فیصل قضایا برای و تدبیر او قرار یافت و مهم
عمده درجات کلیه و جزئیه بمشورت با سوفرا کردند و جانب او را بر جانب قباد ترجیح داشتند و از
پادشاهی جز نامی باقی نماند و از آنجا که غیرت سلطنت اقتضاء غیرت قباد را متحسن نمود همت بر رفع
تسلط او گماشت و شاپور سپهبد که از سرداران صاحب جاه بود در خلوت طلب داشت و مافی الضمیر خود
اظهار کرد شاپور گفت که شاه دل جمع دارد که من فردا خاطر تو را از این دغدغه فارغ گردانم روز دیگر
شاپور در حضور قباد با سوفرا در بعضی مناقشه کرده کار بجایی رسید که شاپور کمند در گردن سوفرا کرده
از مجلس بیرون برد و بزندان فرستاده بند بر پای او نهادند و در همان چند روز فرمود تا روحش را از
قفس آزاد کردانیدند چون مدت ده سال از سلطنت قباد بگذشت شخصی از اصطخر مزدک نام
ظهور کرد و آن مزدک کیشی عجیب در میان خلایق آورد و تفصیل این اجمال آنست که مزدک بحضور
قباد آمده دعوی پیغمبری کرد و در زیر آتشکده سرداب ترتیب داده و سوراخی متصل بآتش کرده
گذاشته شخصی در آنجا پنهان کرده با قباد گفت که معجزه من آنست که آتش با من سخن میگوید پادشاه
بآتشکده حاضر گشته مزدک در حضور قباد هر چه خواست با آتش گفت و شنید قباد فریفته آن مزدک
شده مذهب او را قبول نمود و وقت آن بدکیش آن بود که اموال و فروج خلایق را بر یکدیگر مباح
گردانیده و جمع شدن را با محارم از محظورات شمرده و ذبح حیوانات و اکل لحوم و رسوم آنها بر خلق
حرام ساخت و گفت مردم باید که در خوردن نباتات و تخم مرغ و شیر و پنیر و امثال آن قناعت
نمایند و خود جامه پشمین پوشیده بعبادت مشغول میبود و بدین واسطه اراذل و اوباش و مفلسان
متابعت او کرده و اتباعش بسیار گشتند و کار او مرتفع گشت و بدرجات بلند ارتفاع یافت
سفلگان زنان بزرگان بمصاحبت او کوشیدند و اموال فراوان تاراج کردند در آن زمان هیچ
فرزندی را پدر معلوم نبود و هیچکس را بر ملک و مال اعتقاد نماند منقولست که روزی مزدک مادر

نوشیروان را

نوشیروان را از قباد طلب داشته و قباد در این باب همداستان شد و نوشیروان تضرع و جزع بسیار نمود و بوسه
بر پای مزدک داد تا بوسید تا از سر آن قضیه درگذشت چون فساد آن مزدک در عالم شیوع یافت اعیان
و اکابر عجم اتفاق نمودند قباد را خلع کرده جاماسب برادرش را بجای او نشاندند ذکر آنکه قباد دفعه
او از زندان بند و استقلال بار دیگر بر مسند حکومت بعد از آنکه عظمای پارس دست ظفر
قباد را از مملکت کوتاه ساختند او را بزندان فرستادند میان مورخان در کیفیت قید و اطلاق قباد
اختلاف است چون واضح آنست که عنقریب در دفتر اول شرح رفته خامه تشکیل ما مر ایراد بعضی از روایات
اختصار نموده بازمی نماید که چون عجم قباد را گرفتند و خواستند که مزدک را بکشند بنابر کثرت اتباعش
بر وی دست نیافتند و اندیشیدند که اول قباد را بکشند و آنگاه مزدک و از گیان پرداخته قباد را خواهری
بود که در میان زنان فارس بخوبی پیدا و زیبایی او نبود و میان قباد و خواهرش بسبب مذهب مزدک اتصال
و امتزاج دست داده بود و آن جمیله خواست که قباد را از زندان خلاص کند لاجرم خود را بجای از
در مجلس برادر در آمده و از زندانبان التماس نمود که رخصت دهد تا میان او و برادر تجدید ملاقات
روی نماید موکل قباد در جمال آن پری وش حیران و مدهوش مانده با او گفت که اگر ملکه اطاعت
من نماید او را بقباد در برابر تمکن موکل را وعده داد و رخصت حاصل کرد که بمجلس در آید و قباد را
ببیند و بعد از آنکه با قباد فی الجمله مشغولی داشت از پیش برادر بدر آمده با موکل گفت که نمیخواستم
که وعده خویش را وفا کنم عذری که مانع رفع شوق است امشب با من گرگی حیض گریبان شده اگر مصلحت باشد
مباشرت را موقوف داریم تا زمانی که وقت آن برسد چون نزدیکی با زنان حایض در آن زمان
نیز مستنکر بود موکل بدان راضی شد و ملکه باز نزد قباد رفت و شبانگاه صبح قباد را در نمدی پیچیده بر
کرده و بر سر خادمی نهاد و از زندان بیرون آمد موکل پرسید که این چه چیز است که میبرند جواب گفت بالا
گرده جامه است که در جامه خوابی که زن حایض در آن خوابیده باشد استراحت نماید لاجرم او از نمود
که آن را بجای نبرد و دیگری عوض رسانم موکل تصدیق سخن ملکه نموده دم در کشید قباد چون از حبس خلاص شد
تا مدتی پنهان بود تا مردم از جستجوی او باز ایستادند آنگاه با معدودی چند از خواص خویش بطلب شده روی
توجه بهیاطله نهاد و ابوحنیفه دینوری گوید که چون در این سفر بمیان ولایت اهواز و اصفهان رسیدند
در قریه‌ای آنجا بماندند و گفت که ارض فریدون بود فرود آمدند مادر نوشیروان از بطن او دستور در آنجا
بود و در چهارم روز بجانب مقصد شتافت و بعد از قطع منازل و مراحل بهیاطله رسیده چند سال آنجا ماند
کام و ناکام توقف نمود و عاقبت حاکم آن دیار سی هزار کس مصحوب او کرده با ایران فرستاد و چون
قباد قریب بمداین رسید شورشی در میان ایرانیان پیدا شد و همه گفتند که اگر میان این دو پادشاه
مقابله و مقاتله واقع شود معلوم نیست که حال بکجا رسد مهم را بر نظام رجعت و متابعت قرار داده بهیاطله

اجتماعی از طایفهٔ برادر قباد که پادشاهیش سامحه بود و در روی بلعسکر قباد نهادند و بعد از اتفاق علامات
بجرایم خود اعتراف نموده قباد و کنار ایشان را بخشید و از سر جریمهٔ برادر خود درگذشت و بنواز شفقت او
خاطر کس مطمئن گردانید و زمام حل و عقد مملکت را در قبضهٔ ذو مهر بن سوفرا نهاده و تسلط خراب پیل
که در مملکت روی نموده بود بسبب غیبت پادشاه مشغول گشت و اطراف ولایات را مضبوط ساخت و در جهت
ثانی فرزند و فرزندکیان را زیاده و زیاده و وفتی تنها و وافر پادشاه عمارت دوست بود و عمارات عالیه و شهرهای
متعدده طرح انداخت گویند که برع و گنجه و میان فارقین از جملهٔ بناهای اوست و در آخر سلطنت
بجانب روم رفته مظفر و منصور بازگشت و چون چهل و سه سال از تبدیل پادشاهی او منقضی گشت
منقضی اجل لحظه امانش نداد و لغیش نیک راست و برادرش بلاس کرا خبار است و برادر دیگرش
جاماسب بنکار زنا عقب بوده

ذکر سلطنت کسری ابن قباد مشهور بنوشیروان عادل

اصحاب اخبار گفته‌اند که
قباد را فرزندان بسیار بودند اما نوشیروان در میان ایشان بحسن تدبیر و لطف تمیز و مکارم اخلاق
و محاسن آداب و فیصل مهمات و قطع خصومات و رعایت رعایا و شفقت برایا امتیاز تمام داشت
در رشد و نجابت او بر خیره بود و گر چه ران کاردیده و در صغر سن او با وجود آنکه سریر ملک بوجود پدرش
تزئین داشت در سر انجام اکثر مهام مشغول وی عمل نمود و آورده‌اند که روزی قباد با نوشیروان گفت
که جمیع خصال مرضیه در تو جمع است اما یک عیب داری و آن اینست که گمان بد در بارهٔ مردم بسیار
میبری و من میگویم که مطلق گمان خود کار مکن اما احیانا بعضی خلق نیکو گمان باش که گمان بد در غیر
موقع خود بسیار از علمای نیک را در توقف انداخته نوشیروان از گذشته عذر خواهی معذرت کرده
وصیت پدر را قبول نمود گویند که قباد در آخر ایام زندگانی خویش عهدنامه نوشت و بمهر داشت سپرده
و در آنجا تصریح کرد که بعد از موت او نوشیروان با مور مملکت قیام نماید چون قباد وداع حیات گفت بزرگان آن
اعیان مملکت عهد نامه را از خلف صدق او خواندند نوشیروان از متعلقات و سلطنت کردن پیچیده
سر باز زد و گفت نظام امور سلطنت مختل شده است و مصالح جمهور مهمل مانده و اختلاف بسیار
خلق پدید آمده و از زمان متغلبان استیلا یافته‌اند و هر کس که خواهد که در این عهد براستی آمده حکومت
کند دلالت بشارت ندهد و هرگاه که من باین امر قیام و اقدام نمایم خاطر من از شما آزرده گردد و مرا بخ
من بر شما متغیر گردد و بدین سبب خونها ریخته آید و استیصال خاندانها روی نماید بضرورت فالفته
مقتضی طبیعت است عقلای فرس مبالغه کرده بجان و بجان موکد ساختند که سر از فرمان او و حکم
و رضای خود را پاشیده و سر امور او وارد نمودند و بسر دل از او بر ندارند نوشیروان بعد از آن کمید
والماح تاج بر سر نهاده بر تخت سلطنت نشست و نخستین ابتدا باین سخن کرد که حکومت ما مبنی بر آن است
زیر قلوب چه بغیر حضرت عالم الاسرار هیچکس را بر نیت خلق و قوف و اطلاعی نیست و منی یابند بعضی

منتهی

منتهی باز اعمال شما خواهد بود نه از اسرار شما و حکمی که از ما صادر بر باید مبنی بر عمل خواهد بود نه بر هوای
نفس چون امور کی بفساد منسوبی شده باشد بمثل معدلت باستحکام یابد و آثار آن بر
صفحات ایام باقی ماند جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می کند بارگاه کسری را فقله
اخبار روایت کرده‌اند که اول سیاستی که از نوشیروان صادر شد قتل مزدک و مزدکیان بود و در باب
کشتن او مورخان اختلاف کرده‌اند بعضی گویند که نوشیروان در بدایت امر با مزدک ملایمت
آغاز نهاده در مجلس خواص با او التفات مینمود تا روزی یکی از متابعان وی دست قطع دل بمنکوحه
شخصی دراز کرد و آن بیچاره متظلم بدرگاه نوشیروان آورد و پادشاه هر چند التماس نمود که مزدک
آن فتنه را فرونشاند مزدک دست از آن عورت باز دارد و مزدک سخن شاه را التفات نکرد نوشیروان
در غضب شد و حکم فرمود تا سر او را به تیغ تیز از بدن جدا کردند یاران وی غوغا انگیخته فرمان جهانمطاع
نفاذ یافت که شمشیر خون ریز در ایشان نهادند آنگاه در هر باب و سر ربا و تخفیف مشغول گشته هر جا که
یافتند کشتند برخی را عقیده آنکه کسری با مزدک قباد و عجب در زمین کرده التماس نمود که اسامی اتباع خود
بنویسد که تمام اسم ایشان را خلعت داده منصب ارزانی دارم مزدک بدین سخن فریفته شده مفصلا طویل
نوشته سورمن داشت نوشیروان فرمود که قوم تو باید که در فلان موضع فلان روز جمع کرده‌اند بیعت
خسروانه محظوظ و بهره ور گردند آن جماعت برحسب فرمان در آن روز جمع گشته و خوان بسالار بشهان را فرمود
بیاغی که در آنجا کوها کنده بودند باسم دعوت خوردن بردند و سرهنگان طبقه طبقه و در آن کوها سرنگون
کرده تا جان در گل می کردند آخر الامر نوبت بمزدک رسید او را نیز بدستور ضیافت خانه بردند و معهذا بنا
کردند و در کامل التواریخ مسطور است که منذر بن ماء السماء و والی ولایت عرب بنابرآنکه از قبول کیش او
امتناع نمود قباد او را از حکومت عزل کرده و چون پادشاهی بر کسری قرار یافت منذر را بخدمت خسرو ارب
نمود و روزی منذر و مزدک در مجلس نوشیروان بودند کسری گفت مرا پیش از متعلقات سلطنت دو آرزو منتهی
بود مزدک از آنها استفسار نموده نوشیروان جواب داد که یکی آنکه منذر را بمطلق بحکومت نصب نمایم و دیگر آنکه
تخم زندیق را از جهان بر اندازم مزدک گفت تو هر عالم را چگونه می توانی گشت پادشاه در غضب شد فرمود
تا مزدک را بکشتند و فرمود که او در میان نهروان و خانوران دارها آویخته و زدند و در یک ساعت قریب به پنجاه
صد هزار کس از زنادقه بر دار کشیده آویختند چون کسری از قتل مزدک و مزدکیان فارغ گشت اموال مزدکیان
بستم گرفته بود باز بر باب آن رسانیدند و زنان را بشوهران رد کرده حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است
که چون کشتن از حد گذشت ترسید که رعیت ملاقات شوند لاجرم بر جمعی از آن طایفه ابقا کرده اموال ایشان
می ستانیدند و بجد او حد اعطا میداد و اگر رعیت بودند و اقا بوارثان تسلیم می نمود و اگر وارثان نبودند بمصارف
موضعی صرف مینمود و کرده‌اند که ظهور مزدک خراب شده بود بعد از آن فرمود تا فرزندان را الفت

زراعت و کاه و تخم داده تا زمین های نامعمور را معمور سازند و جمعی را که از اوطان مهاجرت کرده
بودند فرمان داد تا با وطان نهایی خود عود نمودند و فرمود که عقبها را هموار ساختند و در دریاها پلها و کوهها
قلعهای حصین رصین بنا نهادند و جهت امن طرق مردم جبال را در آن موضع ساکن گردانیدند و حاکمان
و عاملان به منشور نوشیروان از شهر بابک معین ساخت و جسر او پلها را عمارت کرد و از احوال رعایا و از غربا
تفحص واجب دانسته هر کسرا اختلالی به احوال راه یافته بود تدارک میکرد و تواریخ العجم دارند که او علاوه قلع و قمع
او و فضلا و کثرت او و فرز ... مرتب الی حین ما کانت علیه من تسهیل سبل الناس و بنی فی الطرق الحصون و القصور
ابو حنیفه دینوری آورده که کسری مملکت خود را بچهار قسم منقسم گردانیده و در هر قسمی بعضی از معتمدان خود که در نهایت
کرامت و شرف بوده والی گردانید یک قسم خراسان و سجستان و کرمان بود دوم قسم اصفهان و قم
و جبل و آذربایجان و ارمنیه قسم ثالث فارس و اهواز قسم رابع عراق تا سرحد مملکت روم و بعد از نظام
امور مملکت لشکر بطخارستان و زابلستان و کابلستان و چغانیان کشیده بلاد بسیار مفتوح ساخت و از میان
میان خاقان اهل مملکت خود را جمع کرده و بعزم جهانگیری از ممالک خود بیرون آمده بر شاش و فرغانه مستولی شده
و بخارا و کش و نسف مستولی گشت این خبر بکسری رسیده فرزند خود هرمز را با لشکری عظیم بر دفع او بر دو خسته
نامزد فرمود هرمز متوجه خاقان شد و چون نزدیک باو رسید خاقان ولایتی را که گرفته بود بگذاشت
و با قومی بترکستان شتافت و مضمون ... مصدوقه حال او آمد که ... شده مملکت بگرفت بگذاشت
و در خلال این احوال خالد بن جبر غسانی جانب ولایت منذر ... که مادر او را ماء السما میگفتند و او
بر ولایت حیره از قبل کسری حاکم بود دست لشکر کشید و طایفه از اصحاب منذر بقتل آورده اسبان و شتران
و سایر اموال در راه غارت برد و منذر صورت واقعه را معروض رای مشکل گشای شهریار گردانید
و چون میان نوشیروان و قیصر طریق صلح مسلوک بود مکتوبی بدو نوشت که خالد را بفرمای که در کشتگان
اصحاب منذر دیه دهد و آنچه از اموال او برده تسلیم نماید و این خالد از قیصر بود و بر نوای شاه قیصر بمکتوب نوشیروان
التفات ننموده و در آن باب تغافل و اهمال ورزید از استماع این خبر نایره غضب کسری التهاب یافته
لشکری جرار ... آورده بعزم تسخیر بلادی که در تحت تصرف گماشتگان قیصر بود عازم گشت و بولایت
جزیره درآمد بر شهر دارا و رها ... دست یافته و همچنین قنسرین و حلب را از ولایت شام مفتوح
ساخت و چون بانطاکیه که بهترین بلاد شام بود رسید نوشیروان را وضع آن شهر مطبوع و مقبول افتاده
فرمود تا صورت انطاکیه را بر کاغذی کشیدند و فرمان داد تا اوستادان بهمان شکل و هیأت بی
تفاوت و نقصان قریب مداین شهری بنا نهادند و آن بلده برومیه شهرت یافت بعد از آن
کسری مثال داد که جمیع مردم انطاکیه برومیه رفتند و کوچها چنان ساخته بود که هرکس که بدروازه
در آمدی تا بجای خویش رفت گویند تفاوت آن دو شهر هیچ پیش نبود که از انطاکیه بر در خانه گذر

تعبیر نشانت

قدیم میداشت و درخت عالمها داشت و در خانه شهر جدید آن درخت منقوش بوده و بصورت ایوان
صورت بود چون پرتو خبر ... بمشورت قیصر ... رسل ... مشورت اصل کرده بنیه ...
باب مصادرت نموده طالب صلح شد نوشیروان به قیصر پیغام داد که مصالحه آنگاه میسر شود که در برابر
کار ... که گماشتگان او انتزاع کرده ام طمع نکند و سایر ولایات روم را که در تحت تصرف
... از این خبر به بهای تسلیم نماید قیصر در استرضای نوشیروان کوشید و مالی عظیم ... فرستاد
فرستاد و ملک شام و جزیره حجاز و یمن و طایف و بحرین و عمان در حوزه دیوان کسری در آمد ابو حنیفه
دینوری ... که صلح بر آن شد که قیصر هر سال از بلادی که نوشیروان متصرف شده بود مالی بخزانه
عامره فرستد و سبب استیلای نوشیروان در یمن در اول دفتر دوم سمت ... انشاء الله تعالی ذکر خلاف نوش
زاد پسر کسری با پدر و مآل حال او راویان اخبار سلف چنین گفته اند که نوشیروان خاتونی داشت
چنان صاحب جمال که مصور تقدیر بکلک ... در صورتخانه ترکان فلک بشبیه بهات او چهره کشی
نکرده بود و این دختر ملت عیسی علی نبینا و علیه السلام داشت چنانکه آن دختر ترسایی روحانی صفت
در دره ... صرف ... هرچند کسری گفت باو که دست از نصرانیت باز دارد و بکیش
مجوس متشبث شود نفع نداد و چون شیفته جمال با کمال و مفتون غنج و دلال او بود با او بمقتضی آنکه
... دینی عمل نموده بعد از چند گاه از آن عورت پسری ماه رخسار متولد شده
بنوش زاد موسوم گشت شاهزاده چون بسن تمیز رسید و در کیش پدر و دین مادر تامل نمود
آن یک مردود طبع و این یک مقبول ذهن مستقیم یافت شیوه آتش پرستی مذموم شمرده ملت
نصاری اختیار کرده هرچند نوشیروان او را بکیش خویش دعوت نمود پسر از جاده قدیم انحراف
ننمود و مزاج کسری بر نوش زاد متغیر شده او را در سرای حبس فرمود و چون نوشیروان بولایت
شام لشکر کشید و در آن دیار مریض شد و مرفوع الطمع گشت نوش زاد این خبر استماع نموده فرصت
غنیمت شمرده از زندان بیرون آمده مردم متعرض رعایت او جمع آمدند بتخصیص نصاری ...
ملت عیسی ... خزاین پدر را متصرف نموده و لشکر بخش کرد بیت انجمن کرد بر خویشتن ... گوان
لشکر کش و شمشیر زن فراز آمدش سی هزار ... همه نیزه داران در کارزار نوش زاد بعد
از اجتماع لشکر گماشتگان نوشیروان را از ولایت فارس و اهواز جدا کرده آوازه مرگ پدر در آن
دیار انداخت بعزم تسخیر عراق روان شد نوشیروان از این حال آگاهی یافته مکتوبی به بهرام برزین
که یکی از سرداران ایران بود نوشت مضمون آنکه از فرزندان ما نوش زاد آوازه مرگ ما شنیده
پیش از تحقیق حرکتی کرده جمعی را که محبوس کرده بودیم خلاص ساخته و طایفه از اراذل و اوباش
طامعان و اشرار که در پس پرده پندار مانده اند گرد آمده و از کثرت نصاری نیندیشید که ایشان

زیاده خوفی و تشویشی ندارند اگر نوشزاد از در انقیاد در آید طبقه را که محبوس ساخته بود و میل بدین ترسا
فرستد و جمعی از اعیان و اشراف که با او موافقت کرده اند با او داشتن ایشان ور ره چو دارد از اول داده
بگذارد و بهر جا که خواهند بروند و اگر در خلاف و اصرار نماید و سر به پیچاند ما و رام برزین باید که
در جنگ دقیقه نامرعی نگذارد بیت گرامی که خواری کند آرزوی نشاید جدا کردن او را ز خوی بیابد
بود کشته خوار چو باشد و کشی کند کارزار د تو از کشتن او مدار ایچ باک که خون سر خویش ریزد بخاک د
سوی عالمی کش فرو برد دهی د ز دیهیم با سر شاید همی د و اگر چنانچه گرفتار گردد بگوی با برزین او ضبط زاره و او را
با جمعی زیر دستان که ملازم و همنشین او باشند در سرای که محبوس بوده باز دارند و هر چه بر آن ممنوع باشد مهیا سازند
و کسی را که بجز خدمت و شایستگی با او گوید و خطاب نکند بیت ز بان کسی که به بد نام او کرد د و زاد او بود بیداد
بر و کشن او د هم در آن کن برو را گشتن د مباد دش زبان و مباد دش دهن د گر او بود گفت فرزند است د
دل ما بر این رهنی بر گواهست د و نامه را مهر کرده بقاصدی داد تا بتعجیل تمام برام برزین رساند و سپهدار
ایران چون بر آن مضمون مطلع گشته با لشکری گران بجانب نوشزاد روان شد شاهزاده خبر یافته سپاه جرار
او آراسته و شماس رومی که یکی از سرداران معتبر بود و پهلوان با لشکر رومی برام برزین نهاد و بعد از تعبیه
عسکر و تسویه صفوف آتش حرب بالا گرفت میمنه نوشزاد بر میسره رام برزین حمله آورده غالب
آمدند و رام برزین بقیه سپاه که مانده بود و نموده بود تا تیرباران کنند هوا چون ابر که بهاران گشتند
و در آن شب ناگاه تیری بر مقتل نوشزاد آمد چون لشکر نوشزاد از هلاکت او آگاه گشتند از هم فرو ریخته
پراکنده گشتند رام برزین کریان و زاری کنان بر بالین شاهزاده آمد و پیغام کرد که او را بکیسر و بخشند
و قیمت نگیرند از اسقف پرسید کرشاهزاده هیچ وصیتی کرد جواب داد که بمادر فرزند که او را
بگویید که مرا برسم اصحاب مسیح با کفن و دفن سازد بیت برسم مسیحا کنون درخورست کفن بسازد کافور تو
ترس د مسیحی شهرا اندرون مرکز بود د نماند ایچ زر سا درین شاه خورد ... چون نوشیروان ممالک عرب را
بپند بما و الشاء و داده بعد از آن آمد منتج را با لشکری بجانب هندوستان فرستاد و رایان آن دیار از سر اسب
رفتند و ملک رسولی فرستاد با تحف و هدایای فراوان و پاها زند و نوشیروان طلب صلح کردند و بلاد
که بسوا حل عمان است و قریب بایران بود با ایشان کسری گذاشت شهرها بعجم ایلچی فرستاد و لشکر را از هندوستان
باز طلبید و در بعضی از تواریخ مسطور است که سلطنت و بارها در النهر و خراسان و در بعضی جزیره و بلاد
طبرستان و جرجان و فارس و کرمان و بعضی از هندوستان و عراق و جزیره عمان و بحرین و یمامه
و یمن و سرحد مغرب بر نوشیروان قرار گرفت آبادان جهان مشغول شد و در معامله خراج ارباب
قانون عدالت بر زمین نهاد و چه قبل از آن بحسب قرب و بعد مضارع و ضیاع از عشره و نصف
و ثلث و ربع و خمس و عشری ستدند و برابر و مقداری جزیه مقرر کرد و کسانی که عمال ایشان کم از بیست

و پیش از پنجاه بود

و پیش از پنجاه بود و از مؤنات دیوان و تکالیف مسقط نا معاف داشت یکی از مشکلان را تعیین کرد
تا هر فرو است لشکریان ضبط نماید و در تفحص احوال ایشان که از دیوان اخراجات مقرر شد تفتیش و حساب
شمار و آلت و جنگ بمیدان فسیح عرض بر در فسیحا حاضر سوار شده بفرمود تا منادی ندا کرد و خلایق تا
باید کرد در میدان حاضر گردند روز اول و دوم چون نوشیروان در میان لشکر نبود عارض سپاه نام هیچکس
در دفتر ننوشت و در روز سیم باز فرمود که ندا در دادند که هیچکس از بقا خان از آمدن تخلف نکنند بلکه کسی نیز
که خدا تعالی او را بتاج و تخت گرامی کرده بیاید نوشیروان این سخن شنید ملکی مسلح سلیمان آمد چون گمان در دو
اسب ... که مقرر شده بود کم داشت عارض نام او را ننوشت تا آنرا اعتبار نکرده بقیه بسم ... از ... آورد
چهار هزار درم نوشته بنام کسری چون از هزاره یکدرم در قلم آورد و بعد از فراغ از عرض عارض برخواسته بخدمت نوشیروان
آمده و حاضر شب طرا بوسید و گفت ای ملک در ضابطه و تفحص که از من واقع شد مرا معلوم و مقصد نگردان که
مقصود از آن ضبط سپاه و خشم در رعایت جانب معدلت و انصاف بود و کسری جواب داد که هرگاه که ما خوی
میکنند که شفقت مشفق است از مصالح ملک ما بران غلظت و خشونت صبر میکنیم مانند و بعضی که بر درارت
شرب داروی کرده از برای منفعت بدن صبر میکنند و در بعضی از کتب معتبر مسطور است که چون بسیاست تمام
در مملکت نوشیروان بجز سیده و هیبت و حشمت او در دلها قرار گرفت ملوک آفاق تحف و هدایا بمجلس
کردن اساس او فرستادن گرفتند از آنجمله بود چنین ظرفی که داشت مرصع بدر و جوهر و در آن فیروزه و جوی بود
و در شیر کافور دهد و بود و که بوی آن از دو فرسنگ عرفت از آن پیرآب میگشت و هزار و خفر از خانات ملوک و شهسواران
او خدمت میکردند و رسولی نزد نوشیروان فرستاده و از جمله تحف فارسی که مصوب ایلچی کرد انید اسب مرصع جمله گوهر
که هر دو چشم او از یاقوت احمر بود و شمشیری که قبضه او از زمرد بود و گلچهاوی کران بهادارا منسوب بود و ثقیل جامه مور و شنا
که مشتمل بود بر صورت ملک موضعی که در ایوان خویش نشسته جامه در بر و تاج بسر داشت و خدمتکاران از بالای سر او
ایستاده بودند و هر یکی جامه منسوج در بر و مقصود در دست گرفته و زمین جامه حریر لاجورد بود و آنرا در شغل از ورب
نهاده بودند و کنیزکی که آنرا بر گرفته بود که در موی خود پنهان میکشت و اگر باز میکرد و جمال او ز روی تابان چون
برق درخشنده بود و ملک هندوستان که قصری از زر داشت و ابواب آن از در و یاقوت بود و هزار من عود
هندی که در آتش چون موم میگداخت و جامی که از یاقوت احمر مملو بود بدر که از آنک رهجام نگنجد و در کوش بکنیزی بود و
جاریه که طول قامت او هفت شبر بود و مژگان او تا رخسار میرسید و گمان تو گفتی که از چشم او لمعات البرق بچشم
بیابان مثلنیه هم صفت او دو قرن که طبیعت و البصار نشنگیها و فرشی از پوست مار نرم تر از حریر و بهتر از وشی
بود و تحفه که نزد نوشیروان فرستاده و در زمان دولت کسری کتاب کلیله و دمنه و شطرنج از دیار هند بایران آوردند
و خطاب اسوه که معروف بود هندی در ایام سلطنت او از هندوستان بعجم آوردند و آن خضاب بود که چون موی
سفید را بمالند فرح موی را چنان سیاه میساخت که سواد او از آن متفاوت نمیگردد و یکسان میشد هر بن عبدالملک بن

مروان بحکم ... بچنین پادشاه و نعمت انواع تحف و ... بنوشیروان ارسال نمود
از انجمله صد جوشن ... و چهار هزار ... فرمود ... و مشغول که نوشیروان ...
او ... از ملوک عجم مشغول بود و تقرب باهل علم و اصحاب حکمت مینمود و قدر ایشانرا کما ینبغی
میشناخت و وزرا ان او فاضلترین علما و حکما و فضلا بوذرجمهر بود ذکر بوذرجمهر حکیم بعضی از مورخان
چنین گفته اند والله اعلم بالحقیقه که نوشیروان شبی در خواب دید که در پیش تخت او درختی عظیم رسته است
و ... [illegible] ... افتاده و شراب خواستی و در انحال که جام بر دست گرفته خوکی ظاهر شدی
و جام را در کشیدی و نوشیروان از آن ... گشتی و چنان دیدی که خوک ... از نشستن و ...
... خوک از دست او شراب خوردی و معبران از تعبیر عاجز آمده بنادانی خویش اقرار نمودند
و چون خاطر ... مشغوف ... تعبیر آن خواب بود جمعی را ... فرستاده که مطلوب آنست
که هر کس ... که نقاب حجاب از چهره این امر مبهم بردارد ... بود ... او
بمقتضی فرمان نوشیروان ... اطراف و اکناف ممالک جهت ... در شهر مرو
... رسید از اتفاقات حسنه روزی ... بر در خانه معلمی افتاده ...
از او پرسید که علم تعبیر ... جواب داد که ... در پیش ... خود ...
لیکن علم تعبیر ... کودکی ... بوذرجمهر نام که ... ذهن و صفای ... مخصوص بود
باز او ... کیفیت خواب ... استاد ... که ...
تکرار کن ... خواب نوشیروان ... بیان فرمود بوذرجمهر گفت بیت
بگویم ... اگر ... از او ... حدیث کودک ...
و بوذرجمهر را ... در راه ... طریق ... رسیده فرود
آمدند ... بوذرجمهر ... شبی بر خود ... باستراحت مشغول شد ...
ماری سیاه بیرون آمده روی با بوذرجمهر نهاد و ... از روی ... سر ...
و بر فراز درخت رفت بیت چه ماری ... سر ... از خواب بیدار شد ...
از شاه و حال ... سوار شدند ... روز و شب براندند تا به بارگاه پادشاه رسیدند
... کسری کرد ... نوشیروان بوذرجمهر را طلب ...
شد بوذرجمهر در خلوت ... معروض داشت که در شبستان پادشاه غلامی است که ... از اهل حرم ...
و اگر شاه خواهد که حقیقت حال روشن گردد فرمان دهد تا کنیزکان یک یک از پیش او بگذرند ...
فرمود تا همه جواری حاضر گشته یک یک گذشتند چون غلام ملتبس بلباس ایشان بود ...
... نوشیروان ... شد بوذرجمهر گفت ... که کنیزکان برهنه شوند چون

برهنه شوند

امر شهریار برهمن ... کشیدند بیت غلامی پدید آمد اندر میان ببالای سروی ...
... زبان ... دل از جان شیرین شده نا امید و انتقام را دختر حاکم ... بنابر آنکه
از ... ایشان ... پیدا شده بود از خانه پدر آورده پنهان در شبستان نگاه میداشت
چون این امر شنیع ظاهر گشت نوشیروان از دختر پرسید که این پسر از چه کس است گفت برادر مادری منست
که همراه از ولایت آورده ام و اگر ... میداشت ... او را پیش ... آنگاه
حکم کردند دختر حاکم ... را ... و در شبستان بردار کردند بیت بر آویختشان در شبستان
شده سرنگونسار و پر خون ... گذارنده خوابرا چهره ... آب ... بهره داد
و روز بروز کار بوذرجمهر ترقی بود تا بمرتبه وزارت رسید سخنان حکمت آمیز او بسیار است و در ...
حال او اختلاف ... حالات الحکیم ... گفته آید و در این محل ...
... در حضور نوشیروان ... اختصار ... آورده اند که روزی نوشیروان
مجلسی عظیم ساخت و حکما ... فرمود که هر یک بقدر دانش خویش کلمه القا
نمایند که متضمن ... پادشاه و رعیت باشد هر کس ... چون نوبت به بوذرجمهر
رسید معروض داشت که آنچه مطلوب پادشاه است ... نوشیروان پرسید که آن
کدام است حکیم گفت اول پرهیز است از شهوت و غضب و هوای نفس دوم صدق است در گفتار
... وفا بعهد ... مشورت با دانایان ... اکرام
علما و اشراف ... قضات و تفحص اعمال ...
محسن و مسیء ... ششم تفحص احوال اهل زندان ...
... تجارات ...
... نهم اعداد سلاح و جمیع آلات حرب ...
اکرام ... اهل اقارب و اصلاح حال ... یازدهم ارسال عیون ...
... دوازدهم تفقد ... وزرا ... نوشیروان ... هذا الکلام
... و قال هذا الکلام فیه جوامع انواع السیاسات الملوکیه ذکر بعضی از حکایات متفرقه و بیان توقیعات ... نوشیروان
آورده اند ... [illegible] ...
ایام سلطنت ... عراق ... [illegible]
... نوشیروان ... [illegible]
گفت ... [illegible]
نوشیروان ... فرمان داد

کر پوشیده و پنهان باطراف و اکناف عالم رو در رفته از حال شکستگان و غافلان تفحص بلیغ نمایند [illegible]
عمل نموده بعد از تحقیق و تفتیش شده بسیرت دار و دهقانان و کارکنان دیوان ما سود و زیان پیش بر اظهار کرده بید
نوشیروان جمعی را بولایات فرستاده تا هر کس از عمال که بر جور اقدام نموده بود ذکر وی نزد او بعد از
[illegible] در این سیاست بازار غرض [illegible] کرده و کار کرد هیچ کس خوار نخواهد بیک عبا و نهاد منقولست
که نوشیروان بر هر منشی خشم گرفته او را خدمت داد که دیگر بنظر او در نیاید و هر جا که خواهد برود و ملوک عجم را رسم
چنان بود که هر سالی یکروز بار عام میداد و خود را آن وقت از وضیع و شریف هر که خواستی خوانده و نا خوانده
در آن انجمن حاضر گشتی سرهنگی مردود در آن روز بمجلس در آمده و دستار خوان پیش اشراف می انداخت و
آتش نزد ایشان می نهاد منصور اکه پادشاه از وی خشنود گشته مجلس او را تخت سکرد و هنگام فرصت طبق
مجمر از طلا و جمیس بوزن هزار مثقال بیرون [illegible] کرده بخانه خویش برده و برین سر مجلس اطلاع نیافت جز نوشیروان
چون مردم متفرق شدند و خوانسالار در احتیاط و تعداد طبقها و آوانی زر و نقره کرده یک طبق نیافت شد
دست کرد و جنگ آغاز و شکنجه و عذاب کشیدند پادشاه ایشان گفت که دست از این بیچارگان بدار زیرا که آنکس
که برده باز نخواهد داد و آنکس که دیده نام او نخواهد گفت و بعد از یک سال روز بار عام باز آن سرهنگ ببساط
شاه آمد چشم نوشیروان بر وی افتاد نزد خویش طلبیده آهسته در گوشش گفت که کمر و جیب پاره [illegible]
با تمام رسانیدی که باز امسال بجرأت آمدی سرهنگ پای نوشیروان را ببوسید و تمهید معذرت نموده [illegible]
از سر جریمه او بگذشت و باز به خدمت خویش اختصاص داد و منقولست که روزی رسولی از قیصر با انواع تحف و هدایا
نزد نوشیروان آمده و در طاق کسری نظر کرده در حسن و تزیین و تکلف و رفعت آن آفرینها نمود و چشم
بر اعوجاجی میدان که در پیش ایوان بود افتاده پرسید که سبب آن چیست گفتند عدم استوای میدان است
که پیرزالی در آن مقام منزل دارد و هر چند که پادشاه از وی التماس کرد که خانه خود را فروشد تا آن را ازین
برداشته صحن مستوی کرده مطلقا آن پیرزن قبول نکرد و شهریار عادل تضعیف حال او [illegible] خود گذاشت رسول
گفت این اعوجاج مقرون بعدل بهتر از صد [illegible] مرتب بنظم است اکنون وقت آنست که عنان [illegible]
بذکر توقیعات و کلمات نوشیروان انعطاف یابد و منه العصمة والتوفیق چون راویان اخبار ذکر کرده اند که [illegible]
معروض کسری گردانید که فلان سپهبد برای آن می باید که سپاهیان لشکر [illegible] چون او جا بجا یابد دیگر احتیاج
دارد و ما از او بی نیاز نیم شخصی دیگر رقعه نوشته بعرض شاه رسانید که در این شهر مال فلان از گنج شاه زیادت
نوشیروان بر پشت رقعه توقیع کرد که بخت و اقبال از ماست و اگر مال او از گنج ما زیادت باشد [illegible]
بعضی از ارباب دیوان بوی نوشته کرده باز گفتند در این شهر [illegible] از آوازهای [illegible] ایشان
اکثر بخواب نمیروند توقیع فرمود که اگر کسی از ایشان در رنج نیست ایشان و غیر ایشان هر کرا دست [illegible]
همچنان شاد و خرم زیبد یکی بوی نوشت که مردم پادشاه را عیب کنند که در خزانه او هیچ گنج نیست

زیرا که هم

زیرا که هم بذل نموده توقیع فرمود که بدان که در خزاین است حق ارباب استحقاق است اگر بدیشان نرسانیم
عیب ما آنجا باشد و شخصی بنوشته معروض او گردانید که پادشاه با [illegible] آمده و شده فیما بعد اعدا منتظر
فرصت چه باشند مبادا که چشم زخمی بذات همایون نوشیروان رسد بر پشت رقعه نوشت که نگهبان پادشاه
عادل داد و داد است بیت اگر داد گر چند یکیسی بود ز داد او را سستی پاسبانان بس بود دیگری بوی نوشته که فلان
خازن سیصد هزار دینار تصدق نموده بر پشت رقعه نوشت که هر چه باهل استحقاق رسید در دولت
افزوده اند که روزی پادشاه [illegible] نشسته بود و داد مظلومان و محتاجان و مستمندان میداد حکیمی از وی پرسید
که [illegible] معلوم من کرده که چه چیز پادشاه را بر افعال پسندیده و اعمال مرضیه راه نمود نوشیروان جواب داد که وقتی
که در عنفوان جوانی و ریعان شباب بشکار رفته بودم که در صید گاه دیدم که پیاده سنگ انداخت و پای سگی
بشکست چون گامی چند بگذارد سواری بر وی بگذشت اسب لگد بزد و پای پیاده [illegible]
راه حل کرده پای اسبش بسوراخ موشی فرو رفت و بشکست دست انصاف گریبان دل من گرفت و [illegible]
چنگ در دامن جانم زد و روزگار بزبان حال من گفت که هر چه کردی جزا دیدی باید که تو هر چه نباید نکنی که آنچه
نباید دید نبینی از سخنان او است که [illegible] پادشاهان از وزیر عاقل [illegible]
از [illegible] و نیکوترین شمشیر از صیقل بی نیاز نباشد و هم فرموده که روز [illegible] از برای خواب و روز ابر [illegible]
و روز باران بجهت شراب خوردن و روز آفتاب بشایسته مهمات گزاردن بیت خواب در روز ابر باید خوش
روز میغ است صید [illegible] روز باران شراب را باید با بتان لطیف مهر [illegible] روز صحو بار گاه نشین
کار بار العدل بیرون بر قال الملک بالجند والجند بالمال والمال بالخراج والخراج بالعمارة والعمارة بالعدل
والعدل باصلاح العمال واصلاح العمال [illegible] الا استقامة الوزراء و رأس الکل تفقد الملک امر نفسه
واقتداره علی تادیبها حتی یملکها ولا تملکه وقال صلاح الرعیة انفع من الجنود و عدل الملک اخصب من عدل الزمان
بیت وقال ایام الشرور [illegible] وایام الحزن [illegible] وقال المسعودی [illegible] نوشیروان سیرة جیاد
حسان [illegible] ذکره فیما سلف من کتبنا [illegible]
[illegible] گویند از پسران او بجز از هرمز هیچیک [illegible] سلطنت نبود [illegible]
خاقان بود [illegible] چون چهل و شش سال از حکومت نوشیروان منقضی شد
مرض جان گداز بر وی استیلا یافت [illegible] تاج و تخت بدو بگذاشت بیت شنیدم
که در وقت نزع روان بهرمز چنین گفت نوشیروان که خاطر نگهدار درویش باش نه در بند آسایش خویش باش
در بعضی از تواریخ چند بیت در وصف آن پادشاه عادل بنظر رسید در این مقام ثبت افتاد بیت [illegible]
کزین شاهان فاضل نباید کس چو نوشیروان عادل مهیب و عادل و بیدار و دانا حکیم و عاقل و هشیار و
باذل ز خوانش قوت جان خاص و عامست [illegible] بگذاشت

نشنید و مرد عاقل در جهان دل **ذکر سلطنت هرمز بن نوشیروان** چون هرمز نسبی فاخر و حسبی وافر داشت نوشیروان
افزون سال بکبر او اعتبار نکرده او را ولیعهد ساخت و آن نازنین در اوایل حال وضیع و شریف
را نوازش کرده بر وجه احسن پیش گرفت و امراء و اشراف و کلانتران نوشیروان را که اکثر ایشان که تجربه
گفت رای و تدبیر هر چه بهتر از ما باید و اوردیم از ما پیش ساخت **بیت** چنین بود تا شد بزرگیش راست
بر آن چیز بر پادشه شد که خواست ؛ بر آشفت و خوی بد آورد پیش ؛ بجنگ شد از راه و آیین خویش
اشراف و اعیان را کشتن گرفت و بر ترتیب مردم دون همت خود را مقصور گردانید و قضات را از
قضا معزول ساخته گفت چه معنی دارد که بندگان ما بر ما حکم کنند آورده اند که در مدت سلطنت خویش که
بقول اصح دوازده سال بود سیزده هزار کس از اشراف و اعیان و علما و اکابر عجم بقتل رسانید لاجرم
بقیه عظماء [illegible] از وی آزرده دل و متغیر حال گشتند چون این خبر بسمع دور و نزدیک و ترک و تاجیک
رسید ملوک آفاق بقتل هرمز از اطراف در حرکت آمدند از آنجمله قیصر روم با هشتاد هزار کس [illegible]
از روم بیرون آمده بنصیبین رسید و دعوی آن کرد که [illegible] نوشیروان از قیصر گرفته [illegible]
و باز گردد و اهل خزر از دربند گذشته بوسط ولایت آمده آذربایجان و ارمنیه را غارت کردند و [illegible]
احول دیگر از [illegible] عرب [illegible] آمده دست بتاراج سواد برگشاده و پسر خاقان ساوه شاه که [illegible]
بود بعد از فوت پدر با سیصد هزار سوار بقولی چهار صد هزار نفر از جیحون گذشته هرات و بادغیس را لشکرگاه
ساخته و ایلچی نزد هرمز فرستاده که جسرها و قناطر را [illegible] درست سازد که عزیمت آن دارم که بروم
روم هرمز را از استماع این اخبار دهشت شد و متحیر گشت و از قتل اعیان ملک و اکابر عجم پشیمان
شده و بقیه اهل رای [illegible] حاضر ساخته در این باب با ایشان مشورت نمود یکی از معتمدان که
عاقل زمان خود بود گفت ایها الملک دشمن [illegible] تو پادشاه ترکستان پسر خاقان است که [illegible]
بر تسخیر ملک ایران مقصود داشت و دیگران بالغرض متوجه ملک تو شده اند چه قیصر را [illegible] آنست
که بعضی از ممالک او را که نوشیروان در تحت تصرف خود آورده بود باز گذاری و او در دیار [illegible]
[illegible] است اگر از سر [illegible] در گذری [illegible] در نوردیده بروم مراجعت نماید و
اهل خزر برسم غارت مملکت ما آمده اند ما سپاه چند بدست آورده اگر بمردم آذربایجان و ارمنیه
پیغام کنی که بهیئت اجتماعی بر ایشان حمله کنند [illegible] بجنگ [illegible] قلیل
تمام متوجه دیار خود گردد [illegible] هرمز را خاطر بر این تدبیر قرار گرفته بنوعی که اقتضای رای مصلحت دید عمل نمود
و در این اثنا یکی از حاضران مجلس عرضه داشت که ملک پدر من فلان شخص را میداند که او حالا بنابر کبر
سن از ملازمت باز مانده و در خانه نشسته هرمز گفت من پدر ترا [illegible] نام [illegible] از ترکستان
آورده اکنون غرض تو از این سخن چیست [illegible] معروض داشت که چون [illegible] پدر من از من شنیده

که ملک [illegible] طلبید [illegible] پسر شاه [illegible] گفت مرا در این باب حیرتی است که باید خود بسمع شاه رسانم
چون هرمز این بشنید باحضار شیخ فرمان داد و از آن [illegible] حال پرسید گفت [illegible] کسری [illegible]
دختر خاقان [illegible] خاقان نسبت بمن انواع تلطف و احسان [illegible] داشت و بر مضمون رسالت واقف شده فرمان
داد که دختران را بر من عرض کنند و بنابر آنکه [illegible] خاقان که [illegible] زادند [illegible]
[illegible] جدا کرد و فرمود که دختر [illegible] از [illegible] من [illegible] او را [illegible]
خود را [illegible] در میان آورد و من [illegible] آن [illegible] کردم [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] و خاتون [illegible] اضطراب [illegible] فایده نبخشید خاقان منجم طلبید و فرمان داد که [illegible] طالع آن
[illegible] گشت [illegible] از دختر [illegible] عجم [illegible] منجم [illegible] بنده [illegible]
چنان معلوم شد که [illegible] از عجم پسری متولد شود [illegible] کوتاه قد و فراخ چشم و بزرگ سر بعد از پدر سلطنت [illegible]
دیگری از این [illegible] ولایت [illegible] و این مولود [illegible] مقدم [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] کشند و لشکرش را
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بهرام چوبین است و او یکی از سپهداران و ملک زادگان ری بود
[illegible] نوشیروان [illegible] ولایت ارمنیه و آذربایجان تعلق بدو داشت و از [illegible] عجم [illegible]
[illegible] بهرام را [illegible] **ذکر رفتن بهرام چوبین**
بجنگ ساوه شاه و غالب آمدن بهرام و عصیان او نسبت بولی نعمت و آخر حال هرمز بهرام چوبین را هرمز
طلبیده فرمان داد که لشکری [illegible] اختیار کند و بجنگ ساوه شاه رود بهرام دوازده هزار کس که [illegible]
[illegible] برگزید هرمز با او گفت که تو با این سپاه اندک بچه سبب [illegible]
[illegible] بهرام جواب داد که [illegible]
دوازده هزار کس بر دشمنان [illegible] ظفر یافته اند چون بهرام منازل و مراحل [illegible] بخراسان رسید [illegible]
[illegible] ساوه شاه [illegible] بهرام [illegible]
[illegible] ترکستان [illegible]
ساوه شاه [illegible]
[illegible]
[illegible]

سخن او در نیفتاد و هرمز تغیّر و عزل بهرام فرستاد و چون انعام او و رشد سپهسالار رسید غل بر گردن و معزول را در پیش
نهاد و سپاه را باد و داد امرا و سرداران [illegible] با بهرام بیعت کردند و بر مخالفت هرمز یکجهت
شدند بهرام چوبینه و بنام خسرو پرویز که پسر هرمز بود درم را سکه زد و باطراف فرستاد و هرمز بسبب
بد ظنی شد و پرویز از پدر خایف شده رو به آذربایجان نهاد و بعد از فرار خسرو هرمز به بندویه و بسطام که خالان
خسرو بودند گرفته محبوس گردانید و ایشان فرصت یافته از زندان بیرون آمدند و جمعی از لشکریان را با خود
متفق ساخته هرمز را گرفته و چشمان جهان بین او را چراغ دیدن جلا کردانیدند و چون این خبر بسمع پرویز رسید بسرعت
برق و باد بدان تختگاه نوشیروان شتافت و ملیان در آمده تاج بر سر نهاده و نزد پدر رفته عذرخواهی نمود
و اظهار برائت ساحت خویش کرده هرمز او را مستحق دانسته گفت مطلوب آنست که داد من از طایفه ظالم بستانی
خسرو متعهد شد که آنچه شاه فرموده بجای خود آوردن اما بعد از آنکه خاطر از مهم بهرام چوبین فارغ کرده و ذکر
رفتن بهرام چوبین بجنگ خسرو و انهزام خسرو و رفتن او به دیار روم و رجعت او از آن مرز و بوم و غلبه آن
شاهزاده بر اعدای دولت چون خبر واقعه هرمز بگوش بهرام رسید بعزم جنگ خسرو کمان شتنه لشکر را
او متوجه مداین گشت و پرویز نیز با لشکری از رهسپه باستقبال نموده بر کنار شط نهروان باهم ملاقات کردند
و بعد از وقف و تمهید یکدیگر در میان ایشان محاربه روی داد و بنابر عذر سپاه خسرو از معرکه روی گردان شده
بمداین آمد و باشارت و استصواب هرمز عنان عزیمت بجانب روم معطوف گردانید و چون اندک مسافتی
قطع نمود بندویه و بسطام با او گفتند که مصلحت ملک و دولت آنست که باز گردیم و خاطر از دغدغه هرمز فارغ کردانیم
خسرو جواب گفت تو از آن امر شکر منع کرده بنعیه نمیشد و ایشان برده و مراجعت نموده هرمز را بزه کمان
از میان بر داشتند و تعجیل تمام بخسرو ملحق شدند و روز و شب از بیم لشکر دشمن بسرعت و تعجیل میراندند تا بدیرایا
رسیده فرود آمدند که ناگاه غبار لشکر پیدا شد بندویه در این اثنا لشکر بهرام با تعاقب ایشان پیدا شده بندویه فکری
جامهای خسروی پوشیده و او را بجانب روم گسیل گرده خود آن قبای فاخره که مخصوص ملوک بود پوشیده
بر بام دیر آمده و سرهنگان بهرام قریب بدیر رسیده بندویه را بدان جامها دیده جزم کردند که خسرو است چون
سپاه بهرام بگرد دیر بر آمده بندویه از بام بزیر آمده جامهای خود پوشیده و باز بر بام رفته خدا کرد که امیر لشکر
کیست تا بیاید که با او سخنی دارم بهرام سیاوشان پیش آمده هم یکدیگر را شناختند بندویه با او گفت که ملک تو را سلام
میگوید و التماس مینماید که امروز تا وقت غروب او را مهلت دهی چه او خسته و زبون شده است بهرام جواب
داد که من بنده قدیم ام ملتمس شما را مبذول داشتم و او را تا هنگام شام در این دیر گذاشتم چون وقت
خروج رسید بازبندویه بر بام آمده با بهرام گفت که پرویز میفرماید که با من نیکوئی کردی دیگر روز را مهلت داده
اکنون مطلوب آنست که امشب دیگر را آن دهی تا لطف العتیق با تو بمقصد رساند هم بهرام این التماس
نیز قبول کرده فرمان داد تا صباح پاس داشتند چون صبح دمید بهرام با لشکر سوار شده بندویه را آواز

دادکر وقت

دادکر وقت بیرون آمدن است بندویه بقلق نیمه و بهرام از اضطراب سیکرد تا آفتاب بلند شد بندویه از دیر بیرون
آمده و حقیقت حال با بهرام گفت مجموع لشکر از این خبر متحیر و مدهوش گشتند بهرام سیاوشان بندویه را مصحوب خود پیش
بهرام برده صورت حال را بگفت و بهرام چوبین بندویه را بند کرده به بهرام سیاوشان سپرد و چون خسرو پرویز از دیر
بیرون آمده بر جناح استعجال بجانب روم روان شد در راه بجا نه ابلیس بن قیصر طالع فرود آمده و ابلیس و را
زاده بجهود آورده و جهد قهرا نمود و اضیاف و مروت بتقدیم رسانیدند خسرو بعد از طی مسافت بخلاصی از وقت
بدارالملک قیصر رسید و از ملاقات او فارغ گشت قیصر قدم خسرو را معزز داشته صد ترک که چون ماه روی و چست بکر
از بنات ترک با الکاس زر و صد در کران بها و ده هزار دینار سرخ و یکصد خوان طلا که مرصع کرده بودند و در وسط
آن جامی از مرصع مملو از یاقوت و لعل پسار بر جواهر نهاده و ده هزار جامه دیبا و زربفت و اصناف منسوجات دیگر
برسم هدیه پیش کش گذرانیدند و میان خسرو و مریم دختر قیصر عقد زناشوئی منعقد گشت بعد از چند ماه که خسرو
در روم بود قیصر پسر خود را بنا طویس نام با هشتاد هزار کس دیگر با صد هزار سوار و ده شخص که هر یک از ایشان
با هزار سوار برابر و مجادب و معرکه نمیفرمود و جمعی فرمان داد که در رکاب او متوجه اعدا گرده پرویز حشمتی تمام از ولایت
روم باذربایجان آمده و بندویه که از حبس بهرام گریخته بود در آنجا بسر میبرد با جمعی کثیر بخسرو پیوست بهرام از استماع
این اخبار دریا آرام گشت ز دل این با لشکر کثیف خونخوار بیرون آمده روی به پرویز نهاد و چون مسافت بین الفریقین
نزدیک شد و هم جنود مصفوف آراسته ترک ملا و روز سپاه بهرام بیرون آمده در میان میدان
بایستاد و نده و پرویز را بمبارزت طلبیدند و گفتند بیرون آی تا با یکدیگر با تو میدان داری نمایم پرویز عازم
جنگ ایشان شده هر چند بناطویس منع کرد قبول ننمود و آن ترکان برهنه جوی یکان یکان بمقابل پرویز آمده با تیغ
و جان کشته شدند اهل عجم و روم از جلادت خسرو تعجب نموده بر وی آفرین خواندند مجادله کشته جیب ادب
زمین بوسیدند پسر قیصر بناطویس نیز در این ادب با ایشان موافقت نموده بر وی آفرین خواند و از اسپ پیاده گشت
و رکاب پرویز را بوسه داد و از آن ده شخص کو که هر یک از ایشان با هزار مرد برابر بودند یکی گفت الملک نویه اینچه
دلیری از سرهنگ خویش چرا کشتی خسرو از این سخن مشوش شده در جواب هیچ نگفت این هزار مرد دار
پرویز رسید که بهرام کجاست که من با او در عرصه مقابله دارم بهرام در پیش صف بر اسپ ابلق سوار شده بود پرویز
او را بیهرام نشان داد آن هزار مرد در مقابل بهرام آمده بقتال و جدال مشغول شدند عاقبت بهرام بر فرق آن هزار مرد
تیغی زد که از ضرب تیغ پوشش زین رسید خسرو بجهت خندیده روم میان از این حرکت منفعل شدند پس
آن نخست بر رسید نه پرویز بجواب و آوا کرد او را سزای خود نمود و آن لشکر بسیار رسانید که از سرهنگ خود کشتی خسرو
در شب دو هزار مرد با او دیتر تا باب خرگاه کرده برزم فرستاد و قد کیفیت و اقعه صورتی قیصر کرده نهند با لجمله چون
شب شد جمعی کثیر از لشکر بهرام عنان و انحراف رعایت کرده به لشکر خسرو آمده بهرام منهزم شد و تا ترکستان
در هیچ جا قرار نگرفت و بملازمت خاقان مستعد او باعث در باب شجاعت او متوجه او روی مظهر شد و آن در ترکستان

او روز بروز بر خاقان ظاهر شده دختر خود را بوی داده بمصاحب ارجمند رسید عاقبت بجز یک پرویز خاتون
خاقان بمکر و خدیعت آن پهلوان را بقتل آورد و خاقان از غصه این قضیه خاتون را طلاق داد

ذکر سلطنت خسرو پرویز

در کامل التواریخ از معنی لفظ پرویز بمظفر تعبیر نموده اند اما صاحب مفاتیح العلوم خسرو پرویز را بملک عزیز تعبیر کرده و او بین
ملوک عجم بهیبت و سیاست و اصابت رای و متانت حزم و کثرت جنود و بسیاری خزاین و معموری ممالک و امن
مسالک و نفاذ قول و ثبات عزم مفرد و ممتاز بود و چون بر بهرام ظفر یافت بر تخت سلطنت نشسته رومیان را
باموال بی شمار که ... بر حد و احصای آن نرسید باز گردانید و بهر شهری که در حین حضور قیصر ... شده
بود ... و تضبیط ممالک و مسالک پرداخته سپاه و رعیت را بلطف و احسان و بر دانشمندان نوید داد ... و دو
پسر ... و دختر خاقان خود را از میان برداشته چون چهارده سال از سلطنت او بگذشت رومیان با قیصر غدر کرده او را
با پسر ... کشته پسر دیگرش گریخته پناه بخسرو آورد و پرویز سه کس از سرداران رفیع مقدار را با لشکر خون خوار
با پسر قیصر به روم فرستاد و ... در آمده فلسطین و بیت المقدس را گرفته و هر که در بیت المقدس ...
و ... بود اسیر کردند و صلیب را که در تابوت زرین بود و در زیر زمین دفن کرده بودند بیرون آورده نزد خسرو
فرستادند و همچنین بر شهر اسکندریه و بلاد نوبه استیلا یافتند و تا نواحی قسطنطنیه رفته در بلاد روم خرابی بسیار
از لشکر عجم بسبب ظهور پیوست ایرانیان هر چند جهد نمودند رومیان پسر قیصر را که شاهزاده کامل عقل و صاحب تدبیر بود
مطاوعت ننمودند بخت و دولت ... روانی نیست ... آورده اند که رومیان
شخصی را هرقل نام بر خود حاکم و والی گردانیدند و او پادشاه عادل و خداترس بود چون دید که خرابی عجم
در ولایت روم بشیوع پیوست دست در دامن تضرع و ابتهال زده پناه بخدا برد و از حضرت مالک الملک القدس
... مسألت نمود ... تیر دعای بهدف اجابت رسیده چند شب متعاقب در خواب دید که خسرو را بزنجیر در گردن
کرده نزد او می آورند و ... که بر جنگ پرویز شتابد که ظفر تو را خواهد بود هرقل استظهار ... حاصل
لشکر جمع کرده ... نصیبین آمده خسرو یکی از سپهسالاران را با دوازده هزار سوار بجنگ تعیین فرستاد و هرقل
بکار عجم پرداخته شش هزار کس از سرداران و پهلوانان ایشان بقتل رسانید قال الله تعالی الم غلبت الروم فی
ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین الآیه سبب نزول این آیه شریفه و بعضی از حالات خسرو
و هرقل در جلد دوم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

ذکر چیزهایی که خسرو پرویز را بود از آن از ملوک عجم بدان ممتاز بود

مورخان گفته اند که او را تختی بود که آن را طاقدیس گفتندی در نهایت ارتفاع و در آن تخت هر روز چند ... صورت
... و ... شاگرد بود و مدت دو سال ... بکار کردند و صد و چهل هزار مثقال زر ... نموده داشت ...
مثقال ... و چند قسم ... بود که در هر فصلی ... از اطراف می نشست ... مرصع
ساخته بودند و یک هزار گوی زرین هر گوی ... بوزن پانصد مثقال از آن آویخته بودند و صورت دوازده برج
و ... کوکب و اعمال ساعات و غیره فلک بر آن ترتیب ساخته بودند و ... باندازه آن ... و همین

داشت هفت سال ترتیب داده بودند که در زمستان و تابستان که بهار ... خشک می شد آن را از هوا بعوض بهار
... و ازهار بر بساط ... هزار زرین مرصع داشت و در یکی از آن ... بهم
یکی از انهار گنج باد آورده میگفتند و سبب تسمیه آن آن بود که پادشاه روم بنابر مصلحت وقت نفایس اموال
خود را در هزار کشتی بار کرده بجزیره ... فرستاد تا در آنجا ودیعت باشد باد کشتیها را بجایی که در تصرف عمال
خسرو بود انداخت و پرویز آن را متصرف شده گنج باد آورد موسوم گردانید و در شبستان او دوازده هزار
کنیزک خوب روی ... بود و ... دویست فیل داشت و مقداری طلا دست افشار داشت که ...
... هر چه ... از آن ... شده و پنجاه هزار اسب ... دوازده هزار ...
او ... و اسب شبدیز که ... مشهور و معروف است و ... داشت
و ... قرب ... نشان ... و چند ... از اسباب حشمت او در تواریخ بنظر رسیده ... طبع
سلیم از قبول آن امتناع می کند از جمله خصوصیات او ذکر شیرین اختصار می رود و در بعضی کتب تواریخ مسطور است
که شیرین دختری بود که در ابتدای ... یکی از ... پرورش میکرد و خسرو در بدایت جوانی پیش از آنکه بسلطنت
رسد گاه گاه بخدمت آن بزرگ میرسید و با شیرین ... می کرد و صاحب خانه شیرین را از اختلاط خسرو
منع میکرد و شیرین ممتنع گشت تا روزی خسرو انگشترین خویش بشیرین داد و خداوند خانه بران حال اطلاع یافته
در غضب شده ... از ... خود گفت که این دختر را ... آب فرات انداز چون انکس او را ...
شیرین ... بسیار ... گفت من نتوانم که با ولی نعمت خود مخالفت کنم اما ترا در موضعی ... گردن
... و شیرین را ... آب ... بازگشت شیرین از آب بیرون آمده بخدمت زنان که در آن نزدیکی بود رفته گفت
که من خود را ... آمده ام تا خدمت تو کنم زنان او را قبول نموده و شیرین مدتها با او بسر برد
در اوان سلطنت پرویز فوجی از لشکریان بران دیر بگذشتند شیرین ... دیده یکی از آنها گفت که چون
بخدمت ملک ... عرضه داری که شیرین کنیز تو در فلان دیر است و این انگشترین نزد او ... انکس خبر شیرین بخسرو رسانید
پرویز او را ... کرده و خواجه سرایان ... فرستاد تا شیرین را ... تمام ... رسانیدند و این سخن
مخالف روایت شاهنامه است و طبری ... گوید که صاحب حسن و جمال ... باشد ... او
بکمال بود و در آخر ... غیر از شیرین جامع این اشیا ... آورده اند که بعد از قتل خسرو شیرویه بشیرین طمع کرد
و چون ... او در ... از حد در گذشت شیرین ... از شیرویه ... تا ... پرویز باز کرده ...
در آنجا رفته زهر ... خورده فی الحال در گذشت

در بیان حال خسرو پرویز

پرویز در اواخر ایام حیات خویش چنانچه عادت
دولت برگشتگان است اخلاق پسندیده خود را بصفات ذمیمه مبدل ساخت چنانچه نامه حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم را پاره کرده ... چنانچه بعد از این بتوفیق الله ... خواهد گشت و جمعی کثیر از لشکر ایشان در حرب ذوالفقار
کشته شدند و دیگر جمعی غفیر که از لشکریان انهزام یافته بودند از ... و روم ... آمده ... زندان کرد

و امساک قوی بر طبیعتش غالب گشته و جبابره آفاق بجان آمده بودند که عنقریب یکی از فرزندان او پسر خود را گرد
کلک از او بدیگری انتقال کرد و پسر آن را در سرای باز داشت و از اختلاط مصاحبت نسوان منع نمود
و از امتزاج و مباشرت نسوان محظوظ نبداشت و چون پیداشت که بزرگتر شد پسر قضا را در نفوذ منع خواهد آمد که
و نعمان بن منذر را در رحبه بپای فیلان انداخته بکشت و مملکت عرب را بایاس که در چین و سپه بجانب
روم و رسم فرستاد رعایای آورده بود داد و انعال ... باعمال شنیعه منتظم گشته لاجرم متنفر بیان
امور ملک و سرداران سپاه ... در سنه ست و ثلثین از هجرت نبوی با یکدیگر اتفاق نموده پرویز را از منصب
سلطنت خلع کردند و پسرش قباد که بشیرویه اشتهار دارد بر مسند حکومت نشانیدند و پرویز را از دار السلطنه
بیرون آورده در خانه یکی از سرداران سپاه محفوظ داشتند و مرهنکی را با پانصد کس بمحافظت او
برگماشتند و مدت سلطنت او سی و هشت سال بود و **ذکر سلطنت شیرویه** چون شیرویه بر مسند
فرمان دهی نشست سران ملک معروض او گردانیدند که پرویز را جنایات و امور چند ثابت گه از وی
کار وی صادر گشت از شغل سلطنت معزول گردانیدند اکنون مصلحت آنست که او را از میان بر گیری اگر
در این باب تأخیری خواهد رفت ما خسرو را از حبس بیرون آورده بر او بیعت کنیم شیرویه برادران ... رسیده
یکی از معتمدان را نزد پدر فرستاده تا تقصیرات او برو شماره و اگر جواب داد ... باز رسانید و غرضش
آن بود که چون جوابهای شنوا را از خسرو ارکان دولت بشنوند شاید که از سر خون او در گذرند رسول شیرویه
نزد پرویز رفته اعتراضات بعرض رسانید و با جوابهای سلطنت تا آمده ... بهیچ فایده ... مترتب نگشت و او از حرف
بر سر حرف خود بود تا خسرو کشته شد تفصیل این اجمال آنکه امرای عجم شب بیاکاه شیرویه بر آمدند و گفتند
اول که در باب قتل خسرو گفته بود با اعاده کرده ... یکی را بقتل پدر فرمان داد و ما هرکه ...
و مباشرت آن امر امتناع می نمود عاقبت مهرهرمز بن مردان شاه که پدرش بر تیغ ظلم خسرو کشته شده
بود اشارت کرد که بقصاص مردان شاه خسرو را بقتل رسانید پسر مردان شاه بمجلس خسرو شتافته پرویز را
گفت که پدر مرا بی جنایتی کشتی امروز که فرمان پدر خود را کشته چرا از نژاده باشد پسر مردان شاه کار خسرو ساخته
کیفیت حال را معروض شیرویه گردانید شاهزاده روی و موی خود کنده جزع و فزع بسیار نموده با اکابر
و اشراف تعقیب تابوت رفته تا دفن خسرو قیام نمود و چون از سر قبر بازگشت فرمان داد تا سر هرمز مردان شاه
از تن جدا کردند و گفت هر که کشنده پدر خود را بکشد چرا آزاده است شیرویه در استمالت رعایا کوشیده
بیاد نسبت عدالت و انصاف و احسان را استحکام داد اما بروایتی اول پانزده برادر خود که هر یک ایشان با دانش
و داد و فرهنگ بودند ... فیروز را از میان برداشت و در این اثنا علت طاعون در میان عجم شیوع
یافته جمعی کثیر را ناسعد نمود و از ایرانیان بسر حد عدم فرستند ... کم در روز دوم از قتل اولاد کسری
توران دخت و آزرمی دخت خواهران شیرویه با او گفتند که حرص ملک ترا برآن داشت که برادران

و پدر را کشتی

و پدر را کشتی لا جرم خداوند تبارک و تعالی در انتقام ایشان از تو باز خواهد ستانید شیرویه بر این سخن
شنیده زار بگریست و تاج از سر برداشته بر زمین زد و مقوله عزل آن گشته و فیروز که او را در کشتن برادران
تحریص داده بود بخشت و بجهات مهلک بر وی استیلا یافته در هشتم ماه از حکومت خویش به پدر و برادران
ملحق گشت **ذکر سلطنت اردشیر بن شیرویه** در هفت سالگی بر تخت بر جای پدر نشست و یکی از اکابر عجم که او را بود
اختصاص می داشت بتنظیم امور مشغول شد و در خلال این احوال شهربراز که از امرای عجم بود و بطغیان عهد
روم اشتغال می نمود و از ایرانیان از جهت شوکت و حشمت امتیاز داشت این خبر را شنیده در خشم شد که چرا بی من
پادشاه را ساخته اند لاجرم با لشکر گران متوجه مداین آمده اردشیر را از میان برداشته جمعی کثیر از منصب داران
بهانه آنکه در قتل خسرو سعی نموده بودند از پای در آورد و چون از نسل خسرو پسری ظاهر نبود خود بر تخت نشست
و مدت حکومت اردشیر مختلف فیه است و در مروج الذهب یکسال و نیم گفته اند و ابن اثیر در کامل التواریخ آورده
که یکسال و شش ماه بوده والعلم عند الله **ذکر سلطنت شهربراز** او را مورخان شهریار نیز گفته اند و او
شش ماه روز یا کمتر از آن حکومت کرده با آنکه چون شهربراز مستقل گشت سپاه ایران از این صورت که پیش دیگر
خدمت می نمودند روی بر زمین نزده اند ننگ داشته ... از اکابر استخر بر قتل او اتفاق نموده در حینی
سواری ناگهان بضربه از روی زین بر زمین انداختند مدت سلطنت او بقولی چهل روز و بروایتی پنجاه روز بود
و ابو حنیفه دینوری گوید که چون مدت یکسال از سلطنت شهربراز بگذشت اکابر عجم را اندیشه آمد که شخصی از دوده ساسان
سلطنت نباشد بر ایشان حکومت کند لاجرم بر روی جوان ... بقتل آورده جوان شیر بن کسری پرویز را که از
خواهر بهرام چوبین متولد شده بود بر تخت نشاندند و بعد از یکسال جوان شیر فوت شد و سلطنت بتوران
دخت مفوض گشت **ذکر سلطنت توران دخت** دختر خسرو پرویز بود و بتمهید مبانی معدلت اهتمام نمود و جسرها
و پلها را عمارت کرد و یکی از کشندگان شهربراز را وزارت داد و خشب الصلیب را که در زمان خسرو از روم
آورده بودند در قیصر قرب نهاده بود آن را نزد قیصر روم فرستاد ... و آنکه متعلقان شهربراز کرده بودند ولایت
یافتند بقتل آوردند قیصر از فرستادن خشب الصلیب شاکر گردیده ... در مقام محبت آمد و توران دخت
جمعی را که در خون برادرانش سعی کرده بودند تیغ انتقام بگذرانیدند و بعد از یکسال و چهار ماه که حکومت کرده
بعالم آخرت رفت و در گزیده مسطور است که توران را منسوب برادرش **ذکر سلطنت جشنسده** بعضی
بر آنند که از بنی اعمام بعیده پرویز بود و ملازم توران دخت فیروز نام داشت و جشنسده لقب برادر بزرگ
داشت چون تاج بر سرش نهادند گفت این تاج بغایت تنگ است عقلا و اشراف از این سخن تفاؤل
گرفتند و گفتند مدت پادشاهی او اندک خواهد بود و ابن اثیر گوید در کامل که اتفق من ... قتله اجمع
لا انه الکرد الیسیر ... و در بعضی از تواریخ بنظر آمده که چون آن الفاظ بر زبانش جاری شد اعیان مملکت گفتند
که این شخص سزاوار پادشاهی نیست چه لفظ تنگ در جایت حال از او صادر شده لاجرم تاج شاهی از فرق

انفعالات بر داشته بر سر او کرسی نهادند و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعد از جشنسده خسرو بن قباد
بن نوشیروان پادشاه شد و این قول خلاف جمهور مورخین میباشد چه در اکثر تواریخ بعد از جشنسده آزرمی دخت
مذکور است **ذکر سلطنت آزرمی دخت بنت پرویز** از عقلاء زنان و جمیل ترین نسوان زمان بود برای
خود حس استبداد نموده وزارت خود بهیچکس نداد و در ایام دولت فرخ زاد که امارت خراسان از زمان خسرو
تا آنوقت مفوض باو بود و پسر خود رستم را بخلافت نایب کرده بمداین رفت و بر چهره ملکه مفتون و دلشکسته گشته کسی
جهت خواستگاری نزد او فرستاده آزرمی دخت پیغام داد که پادشاه را عیب باشد که شوهر کند اگر استعداد دولت
ما صادق است باید در فلان شب بقصر ما آید تا او بکام دل رسانیم که ما نیز خواهان اوئیم و ایرج حارس را گفت که
که فرخ زاد بکوشک آید مرا خبر کن چون وعده وصل نزدیک شد فرخ زاد بحمام رفته و لوازم تجمل بجا آورده اندام
او مطیب شد مقداری مفرح قوت که انواع ادویه باحبه آن انضمام یافته بود تناول کرده با فرح و سرور تمام
در شب مقرر بوعده گاه شتافت و ایرج حارس از آمدن آن آگاه شده ملکه را خبر داد و آزرمی دخت بفرمود
تا سر آن شهوت پرست از بدن جدا کردند و تنش را بر در قصر انداختند چون صباح شد اولاد و اعیان سپاه
جمع آمده آن صورت مشاهده کردند و در حیرت بماندند و مع ذلک ایشان متصاعد گشته از ایرج حارس پرسیدند که موجب
این سیاست چه بود جواب داد که سزاوار کشتن بجهت قصد ... و آنگاه جمهور معلوم شد که او را بجهت اقدام
خراسان چه بوده و رستم که از قبل پدر بحکومت خراسان اشتغال داشت از استماع این خبر آشفته گشته لشکر بمداین کشید
و بر آزرمی دخت استیلا یافته بعد از عقوبت بسیار او را هلاک ساخت **ذکر سلطنت کسری بن مهر جشنس** در تاریخ
حافظ ابرو مسطور است که بعد از قضیه آزرمی دخت عجم تفحص شخصی مینمودند که از ابنای ملوک باشد تا شنیدند
که در اهواز شخصی است کسری نام از فرزندان اردشیر بابکان آن بیچاره را آورده بر تخت نشاندند چون از وی
ملک داری عاجز بود و سپاه از وی ناامید شده آن بیچاره بیگناه را کشتند **ذکر سلطنت فرخ زاد** بعد از قتل کسری
عجم بتفحص احوال شاهزادگان مشغول شدند و معلوم کردند که بهرام یکی از اولاد پرویز که از ترس شیرویه جلای
وطن نموده بود اکنون در اطراف نصیبین بسبب دولت و اقبال داشته او را بمداین آوردند و پادشاهی ...
و فرخ زاد چون بر تخت نشست خلایق را بعدل و داد نوید داد و مردم امیدوار شدند ... گشته بعد از یک ماه
او را بعضی غلامان زهری جان گداز در شراب نهاده بدو دادند و بسبب آن درگذشت **ذکر**
سلطنت یزدجرد بن شهریار بن خسرو پرویز در آن اوان که خسرو پرویز پسران خود را که در سرای بازداشته
بود و بنا بر احتیاط ... از اختلاط زنان منع بسیار کرده چنانچه شمه از آن سبق ذکر یافت شهریار بن خسرو کسی را
نزد شیرین فرستاد و از استیلاء شهوت تظلم نمود و یکی از بنات اشراف را که بواسطه جودت ... کردی
... داده بودند در لباس ذکور بهانه مجالست کردن پیش شهریار روان کرده شهریار با وی مباشرت
نمود و آن عورت به یزدجرد حامله گشت بعد از وضع حمل آن کودک در حرم شیرین ... مخفی داشت تا پنج ساله شد

کرد و چشم

کرد و چشم پرویز بر وی افتاد و پرسید که این چه کس است گفتند پسر شهریار است که چون منجمان گفته بودند که زوال پادشاهی
آل ساسان که ملک از او به پیک نقصان منتقل شود و بر تن خویش خایف شده خسرو فرمود تا یزدجرد را بکشند
کردند و آن کودک را بزانوی آن دیده خواست که سیاست فرماید شیرین مانع آمد و خسرو گفت که این منجم را
از قصر بیرون کنند تا دیگر نظر من بروی نیفتد شیرین او را در البطایح از اطراف ملایمت تکمیل کرد تا از وی عقب خسرو
این کرد و چون اهل اسلام بر عجم و مملکت عجم غالب شدند و فرخ زاد بشهرستان عدم رفت اعیان ملک یزدجرد را
از اصطخر فارس بمداین آوردند و بآتش کده برده تاج شاهی بر سرش نهادند و در زمان سلطنت یزدجرد میان
عرب و عجم محاربات بسیار واقع شده و احوال مسلمانان روی توجه بمداین نهاده یزدجرد از بیم شیخ سعد
وقاص رضی الله عنه بجانب عراق عجم شتافت و از آنجا بخراسان رفته در مرو کشته شد و اعلام کفر نگون گشته
و رایات اسلام ارتفاع یافت و تمامی احوال یزدجرد و ماشابه قضایای خلفاء راشدین در دفتر دوم از این
کتاب سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله وحده العزیز **بتفصیل ذیل** بر ضمایر ارباب بصایر مخفی و مستتر
نیست که سبب ترکیب الحروف و ترتیب این کلمات و موجب تمام این دفتر و اختتام این مجلد که مشتمل
بر قضایای انبیاء و محتوی بر وقایع سلاطین و حکمات بعد از آدم ... الهی و عنایات پادشاهی توجه خاطر خطیر
و تعلق خاطر آفتاب ... است که در سراپرده سلوک منهج حق را التزام نموده در شدت و رخاء از
اختیار مسلک باطل اجتناب نموده در اعلاء معالم دین و ترویج شرع مبین غایت سعی و جهد ... و در
دفع اشرار و منع فجار ... دقیقه از دقایق جهد و اهتمام نامرعی نگذاشت ابواب رافت و شفقت بر دور و نزدیک
مفتوح گردانید و از سرچشمه احسان و افضال شربت خوشگوار بمذاق خاص و عام رسانید و در باب ارباب
علم و دانش و اصحاب فضل و بینش را بر مفارق عالمیان افراخته و مقامات هر یک از این طایفه حسب المنزلة
والمراد ... انتظار ساخته و پرداخته از پرتو خورشید ... شب رفعت آن از روی عالم در گذشته
و از فیض سحاب کرمش ... خزاین دنیا ... بنیاد نهاده والحمد لله علی آلائه والشکر علی نعمائه
که بنا بر وفور عنایت و شمول رحمت او دیار خراسان معمور و عرصه دارالسلطنه هرات خصوصاً بوجود علماء
اعلام و فضلای انام مزین و محلی گشته و ذات عدیم المثالش از جمیع فنون و صنوف علوم نصیب اکمل
و قسط اشمل ... محظوظ و بهره ور آمده و در هر مجلس که نقلی از فواید ... اکثر از طبع وقادش
استفاده مسائل دینیه نمایند و در هر انجمنی که حکمی از مباحث حکمی روی نماید اماثل ... از ذهن نقادش
استفادت معارف یقینیه فرمایند سینه با سکینه اش ... کنوز حقایق و صحیفه قلب سلیمش مهبط
فتوح و مخزن رموز دقایق دریای طبیعت ... اسرار الهی و لوح ضمیرش ...
نقوش لطیف نامتناهی و هو الامیر الاعدل الاعظم حامی ... الامور بعوالی الهمم ... جناب ...
مبین ... والرایات ... قواعد العظمة والاعتبار

معروض بحضرة السلطانیة معتمد الدولة الخاقانیة الذی یعجز لجامعه الصغیر والکبیر نظام الملة الزاهرة والشریعة
الباهرة امیر شیر علی اعلی الله تعالی شأن الدین والملک معالی مکانه وخلد زمان المجد والعلی بدوام
ایامه واوانه در رسم الله عبثاً قال آمین این دعا از همه خلق جهان آمین باد رجاء واثق وتوقع
صادق که مستفیدان مجلس اعلی زاده الله علاء مضمون کلما الانسان مرکب من السهو والنسیان را
ملحوظ نموده اگر در این اوراق برخبط و زلل شده کمینه دعاگو را در بر منقطع کرده در اصلاح
آن کوشیده و خطا کان لم یکن کشیده ذیل عفو و دامن تجاوز بر آن پوشیده
و بعد از این شروع در رسم دوم از کتاب و ایراد پندها از
حکایات رسول صلی الله علیه وآله وسلم بعون خداوند تعالی نیز
ربانی مامولست و حسن قبول خاطر فیاض و آل الجناب
صلی الله علیه وعلیهم اجمعین انه علی ما یشاء
قدیر وبالاجابة جدیر قد فرغ
تحریر کتابت هذا الکتاب بعون الملک
الوهاب عبد الاقل العباد
[illegible]
فی شهر [illegible]
۱۲۲۸

[illegible] ۱۲۹۷ [illegible]